

وای العقیلی العاوی غفر الله ذنوبها وستر عیوبها که مذق می دید بود که اشتیاق این داشت که کتابی در طلب  
 مستمل باشد بر هر پنج فن آن و به سبب بی بضاعتی و فقر و نایکی علم و عمل و عدم حصول اسباب و کثرت  
 حقایق و افتادنا که قیل ازین حسنه بجزار و یکصد و شصت و پنج تهری بنوی صلی الله علیه و آله بفرمان جواب  
 استغنی باللقاب ارشاد آگهی پیر و مرشد حقیقی میر محمد علی الحسینی ادام الله ظلال افاضاته و افاداته  
 قرابادین گردید بدین فن که اولاً بعض ادویه مفروده که اصل و نمودارند در بعض مرکبات و آن  
 مستور اند با بیان طبیعت و خواص و منافع و مقدار شربت و مضار و اصلاح و کر نایده و در ذیل هر یک  
 نه بدان شود در ضمن جایگزین مرکباتی که هر یک موسوم با سمی خاص اند نه با هم درائی خاص معین  
 مع باشد و احتیاج کتابی دیگر نیفتد از قرابادینات یکی بر تریب حروف تهجی برای سهولت اخذ و  
 و ابواب و فصول و خاتمه و بعد انعام آن بعون الله تعالی و فضله باز حسب الامر و انجذاب سامی  
 جمع و تالیف ادویه مفروده گردید ایضا بر تریب حروف تهجی از الف تا یاء رعایت حرف ثانی نیز  
 مول و آن قرابادین را مستقیماً بجمع الجوامع و ذخایر الرکیب و ادویه مفروده را بخرن الادویه و ذکر  
 بر برای آن ادویه مفروده قرابادینی بر تریب حروف تهجی انتخاب از قرابادین نمود و بعد انعام آن بتوفیق  
 و امداد انجذاب ادام الله فیضه و بر کانه حال که سنه یکزار و یکصد و نود و پنج است امر بجمع و تالیف  
 و حسب الامر شریف انجذاب مآله ظلال ماطفه و مضه متوجه گردید امید است از فضل و توفیق او  
 عانت انجابت که صورت انعام و سمت خستام پذیرد و این راستی بجلالته الهی در کلیات  
 و مرتب نمود بر مقدمه و در مقاله و خاتمه و در هر یک فصولی چند در آورد مقاله اول  
 شش بر چهار رکن رکن اول در بیان امور طبسیعیه در ضمن هفت فصل رکن دوم و نیم  
 بناء مفروده و مرکبه در ضمن دو باب باب اول در تشریح اعضاء مفروده در ضمن شش فصل  
 تشریح اعضاء مرکبه در پنج فصل رکن سیوم در بیان احوال بدن انسان و اسباب  
 آفتا در ضمن چهار فصل رکن چهارم در بیان نبض و قفیه و  
 شش در پنج باب و نیز باین مستمل بر چند فصل  
 مستمل بر دو فن فن اول در بیان حفظ صحت  
 فصل فصل فن دوم در بیان معالجات بعنوان کلی و دستور  
 فصل مقدمه در بیان

طب و غایت و موضوع و شرف و بیان و صایا و تضایح  
 کلب و مریض در ضمن چهار فصل  
 فصل اول

## در بیان تعریف غایت و موضوع علم طب بدانکه

صفت در لغت بمعنی مخر و مروت و حذق در علوم و صنایع است و با اصطلاح الجنا  
معرفت است که دانسته بشود آن احوال در انسان از حقیقت صحت و مرض و صحت عبارت از آنکه با  
حالتی است که آن صادر گردد از انسان افعال صحیح و سلیم و یا بیستی است که آن انسان در  
مراج و ترکیب بدن خود بحیثیتی باشد که صادر گردد از او کمال افعال صحیح و سلیم و مرض  
بجای آن است و غایت و غرض آن حفظ صحت حاصله و استرداد صحت ذایقه  
و موضوع آن بدن انسان است زیرا که حکم طب بجای مقصور بر عوارض دایمه آن است از  
حسب صحت و مرض و حالت متوسطه میان آن بر دو سار رای غالب و کس و بر علم اسباب  
آنها و معرفت و دلایل و علامات آنها و شرطی حفظ و معالجه آنها بدانکه طب اولاً  
مستقیم میگردد بر دو جزو یکی علمی که آنرا نظری گویند و دیگری علمی یعنی علم علی و هر یک  
از آن بر دو نیز مستقیم و مقسم اند یکی علمی یعنی علم عمده علمی فقط و دیگری  
علم علی بطریق کلی بدون قصد مباشرت عمل و قسم اول علمی علی علم کیفیت و طریقه مباشرت عمل است  
بالتفصیل بدون قصد مباشرت عمل و قسم دوم آن علم کیفیت عمل است با مباشرت عمل زیرا  
که مقصود از دانستن آن یا حصول علم فقط است و یا حصول علم متعلق کیفیت عمل با اجمال  
بدون قصد مباشرت عمل و یا حصول علم متعلق کیفیت عمل بالتفصیل با قصد مباشرت عمل بدین  
مباشرت بالفعل و یا حصول علم متعلق کیفیت عمل بالتفصیل با مباشرت آن بالفعل و هر یک  
انشاء الله تعالی بالتفصیل مذکور خواهد شد

## فصل دوم در بیان فضیلت و شرف آن بدانکه

فضیلت و شرف آن را این سه که وارد است العلم علان علم الاکدان و غیره  
الاکدیان و ما علم دین که اساس مبدء و معاد و علت مافی آفرینش و نایب کمال دانستن  
میشود است قرین و مستند دانسته شده زیرا که تحصیل علم دین و اشتغال بوظایف اعمال از طاعت  
و عبادات موقوف بر صحت بدن و سلامت حواس و مدارک و قوی است و صحت و سلامت  
بدان اسباب و علامات هر یک در رعایت قوای کلیه و جسمیه  
علمیه و عملیه است که اگر از آن احکام و رزق و میل حاصل نماید بار بر جاده  
استقامت صحت راجع نماید و مستقیم دارد و همین امور عبارت از علم طب است

و سبب انسان را بدانشن علم طب و ترکیب و تشریح بدن خود از در و خلقت و تشریف و تفریح روح  
 معانی با هر رب جلجل جل شان و تعلق نفس حرارت و رطوبت و غریبه و ارواح و نوری و سبب  
 به و احواله و شمول آن بجمیع اعضا و جوارح و در آن نوری مرتبه که هیچ فیه از فیه تدریس و تفریف  
 و علم و احواله از بیرون نیست و بدون اراده او حرکتی و امری مطلقا حاصل نیست و آنکه گفت و ادلی از این  
 بر آنست که بیدار دارد کرد و خواب از خارج و خواب از داخل فی الفور آگاه میگرداند و باحت معرفت نفس  
 خود است که کلیه و دلیل معرفت پروردگار خود است بگویم آیه که میزند و فی انفسیکم افلا تبصرون  
 افلا یبظرون الانسان الی نفسه و حدیث شریف من عرف نفسه فقد عرف ربه  
 و آخر قصه یقینیه اعرفکم بربیه و آنکه روح نفس از بدن و جمیع متعلقات آن بجا  
 بدن اوست نزد روح و نفس او که بدون علم و اراده و امر او سبحانه هیچ حرکتی و امری از نفس  
 حاصل نمیکرد و از خود هیچ حرکتی و اراده ندارد مانند بدن و زنده و پابنده همه اوست سبحانه ویرم که  
 روح و نفس او شرف از احوال و نقوس و بدن او شرف از بدن و ترکیب او اجمع و اتقن و حکم  
 از بدن کل موجودات است و هیچ موجودی از موجودات چه روحانیات و چه جسمانیات و چه  
 مجردات و چه مادیات و چه لطایف و چه کثایف نیست که در آن جمع و ترکیب مختل و شکل  
 ریشات و صورت و بسترین اشکال و بیات و صور مخلوقات است حاصل میگردد و لهذا بعد از  
 معرفت و تبیین این امور بی خستبار بر زبان حال و مقال گوید قنیا که الله احسن الخالقین  
 و در نهایت کمال و حصول که معرفت خود است که بنده مخلوق ضعیف حقیر فقیر محتاج در جمیع امور با او  
 سبحانه است و عدم احواله و شمول معرفت بکنه ذات و صفات و افعال او تقدس و تعالی میبایستی و بی نیازی  
 و عزت از سبحانه بلسان عجز بنطق جماعه فناء حق معرفت نماید و بسبب قصور از افعال حق عبادت  
 و ادای شکر نعمای مینهایت قدیم و جدید او که در مبدء او میرسد که اگر لحظه و آنی نرسد معدوم میگردد  
 و آنکه گفت ما عبدناک حق عبادتک زیرا که عبادت فرع معرفت و بقدر آنست و بیلیان دیگر آنکه  
 شرافت و فضیلت بر دو قسم است یکی ذاتی و یکی عرضی و ذاتی با شخص نوع است و با شخص و اما  
 فضیلت و شرف نوعی آن اعتبار تعلق نفس با طقه است بدان و جامعیت آن بر نفس حیوانی و نباتی را چنانچه  
 فضیلت حیوانات اعتبار تعلق نفس حیوانیت بدان و فضیلت نبات بر جمادات و بر بابیط اعتبار ترکیب است و ظهور  
 فزون افعال و خواص و منافع است از آن و شرف فضیلت انسان بر ملکات تیرجحه تعلق نفس با طقه و ترکیب جسم  
 در حد و افعال و اعمال متفکره از علوم و معارف و حقایق و طاعات و عبادات و میرزا و مخصوص بودن آنها  
 بر ملک با امری خاص و تجرد است و ما شاء الله مقام معلوم و نامور بن بجه حضرت آدم و تعلیم او  
 کل عالم را به انسان را گردود و دلیل و سبب آتند و نیز خلقت همه شیاه برای او و برای خدمت اوست خلقت





در برین و انکار و اگر او با در اختلاف آن و از جمله علوم صوریه مراد داده علم است اول علم قد و حدیث است  
و تبعیت و ولاد اهل بیت صلوات الله علیهم بحکم آنکه کریمه قل لا اله الا الله علیه اجر الا المودة فی القربی  
و آیه وانی ما بقل هذا سبیل اذ عوا الی الله علی بصیرة و انا و من اتبعنی اساس دنیا و دین خود را  
چنان استوار دارد تا آنکه در در سکوک و تنهات تیالین نفسانیه و سیالین انبیه باید که از جاده استقامت لغزو  
و منهدم نگردد و در ویم علم اخلاق است که آرا خوب و زرد و نکل خود کرده بعضی آرا را صاحب خلق میگو  
باشد و سیوم علم حکمت است برای تأیید و تنبیه و تحقیق معانی و حکات و لطایف کلام و حسن بیانات  
صاحبان تربیت صلوات الله علیهم که از آن شرافت و ملو و درجه و درخت نال آنها معلوم میگردد و حاصل علم  
حکمت باشد بعضی حکیم را هست گفتار و درست کرد و دوا مع نسبی در موضع لایق آن و جامع حق و اسحق باشد و تابع  
مواو و موسی آنکه علم حکمت را برای امانت و با مخالفت تربیت آموزد یعنی اصل تربیت را قرار دهد و حکمت را  
آیند و آلت هم آن نه انکس که موافق رای و خواهش خود نماید آرا چهارم علم منطق است خصوص  
کلیات فقه و معرفت حاکم و عرض و عدد و برای معرفت حدود و رسوم استیاد صحت و مرض و فرق بیان دانی  
و مرضی و عام و خاص و لازم و معارض و آنکه کدام مزاج در تحت کدام مزاج و کدام مرض در تحت کدام مرض و لازم  
کدام مرض و اصلی کدام و شرکی عارضی کدام و تقسیم امراض و غیره پنجم علم طبیبی است برای اکیله متعلق به علم  
طبیعی و مرضی از سر و آفت ششم علم هندسه است بجهت معرفت بنیات و شکل اجسام مفروضه و مرکبه  
در تشریح اعضا از استقامت و انحناء و تدویر و تثلیث و غیره و برای شحات اکثر جراحات مثلا معرفت حرارت  
آنکه در در عمیق و سطح و جراحت صاحب زوایا سهل و لبر و زبر که از عاقل زوایا گوشت صالح زود میرود  
هفتم علم نبات است بجهت معرفت فصول اربعه سده بیع و صیف و حریف و سنا از برای سفیه از نقد  
و اسهال دانی و غیره و معرفت خط استواء و تقسیم اقالیم سبده و عرض و طول بلدان و امرجه بلدان و اهوریه و بریکت  
و طلوع و غروب و اوج و هضیض و مقابله و تثلیث و تریج و قدیس و سایر نظرات که اکب سبده میارده و  
امور متعلقه بدانها و اوقات مجارین و غیره هشتم علم احکام نجوم است بجهت معرفت اوقات فصد و حجات  
و اسهال که در زاید السور یعنی از اول ماه تا چهاردهم و در وقتی که قمر در برج جوزا باشد حتی المقدور جایز نیست فصد و  
حجات و اصرار خون مطلقا که اگر ضرورت بسیار داعی و خوف بلاکت باشد و فصد در وقت نمودن قمر در جوزا مسموع  
و در اسد و یا حمل و در حالت سعد و ناقص الفصد و تثلیث و تریج و قدیس مجوز و حجات کردن در لودن  
قمر در ثور و حجات سینه در اسد و بر این قیاس در هر برجی که متعینی مشوبست چون قمر در آبان برج باشد  
حجات آن عضو ممنوع است که اگر آن برج کوکبی سعد باشد و یا ضرورت بسیار داعی بود و حذر نماید از حجات  
هرگاه قمر در سرطان باشد زیرا که خوف حدوث و ضح است و مرزا و است حجات در وقتی که قمر در برج  
نابت و سعد باشد از مناس و جهت استعمال او و بهر که فستیکه قمر سرج محال طبیعت سرج

و مسکن کو گویی که سر جمیع طبعات مرض و ماطر بر سعد ماسد سکود است و جهت ترکیب او و به که در وقتی  
که مرکب ماسد که در درج حوائج طبعات دواماند و همچنین احد و القاط و اعطاء و ادویه مفرد و مرکبه  
و جهت حصار وقت منتهی که مسکام بودن قمر در برج مانی و باطل و نون الارض و متصل  
آنکو گویی سعد ماسد بر سر و غره آن حار است و در مقدار مشتری غیر مجر و قدر ازان اسم و جهت  
حصار وقت استقراع یعنی که مسکام بودن قمر در نور مسعود و در تحت الارض و متصل آنکو که نون الارض  
بکوب و جهت استعمال غره در سگانی که قمر در برج سعد و متصل مشتری و باز مره و نون الارض  
و وجد است و جهت استعمال حصه که وقتی که قمر در میزان و با عقرب و متصل آنکو که سعد و راید النور و کوب  
در مره و ان اراوی است از مشتری و جهت نفس مسکام اسحاق که چون قمر در خانه مریخ و یا مشتری  
ماسد بکوب و جهت سر راسی و موارد دل سسردن در مسکامیکه قمر در برج مانی ماند جید است  
و در برج سلسله رول و بد آنکه این حسابات و تعیین اوقات در امراض غیر حاده و توسعه وقت  
و غیر ضرورت تدبیر است و در امراض حاده و قضینق وقت و ضرورت تدبیر مراعات آنها ضرور  
بیت و نیز جهت معرفت اوقات بخارین که تعلق بسایه و ناقص بود قمر دارد و همچنین تراید  
و سانس و سیجان و سکون امراض ماسد ساحر که در یک شکال عارض میسر و در مسکام مغاره  
و متاخر قمر تا شمس وقت جهان و استداد آست و در اوقات دیگر ساکن و تفصیل بخارین ان شاء الله  
تعالی در باب حیات مذکور خواهد شد **فصل** علم حساب جهت معرفت ضرورت و قیمت در حیات  
ادویه مرکبه و استخراج امر و مقدار بر سر نباتات آنها و آنچه محتاج بحساب است و **فصل** علم  
کلمات و در آنست که از بعض احوال و علامات و حیات مرضی و امسکال خلقت و صورت آنها و مانند  
که رود و تغا حوائج نباتات و با عاقبت بخار و با انتقال با امراض و اعلال و دیگر حوائج مدد و باطل که  
در بر قبایل امور ضرورت اتفاقیه و نیز از جمله آداب و اخلاق طیب با اثناف  
با و صاف مذکور به بیت و در امر است **اول** آنکه در به کام معالج  
خود را در میان مبد و نباتی حق را حل نماید و باید و باید و باید و باید و باید و باید و باید و باید  
و معلوم و استناد خود را بناید و مسکر و احسان او نماید زیرا که چنانچه بدو مادر او باعث و واسطه قله  
و حوده جسمانی او بد معلوم و استناد او باعث قله روحانی و حیات معنوی و استخلاص و نجات او از  
شکای حلت و معنگاه عالم علم و نور و چنانچه حضرت عیسی علی سید عالم و علیه السلام میفرماید  
لن یلج ملکوت السماء و السموات من لم یولد مؤمناً یس البین و الحق انه یعظم بنائز  
و مسکر نما و باید هر کسی که سخی سکود امری پسندیده میان نماید و باطلی و باطلی ارد صادر گردد  
و یا اظهار کند تا نامل در رد و انکار او در بیاید و معارض با کسی که در مافلا کال او عا و بعضی بسع طبعی ذکر می

و خطاء دیگران را باید اقتدار و تعزز خود شمارد بلکه این مقبیه خود دانند که خود چنین ندانند و ایراد نماید و قوم آنکه باید  
 بحسن خلق و بناشت و لطف کلام متفقد و متوجع احوال پرستی مرضی مانده و اگر نگردد و یا سوء تدبیری نمایند  
 بیزودی ار جاد نماید و طبیست و غلب کند و از خود تر بماند و سعی نکند که باعث یاس آنها گردد بلکه بترسم و  
 تمطیف و دراز کردن سخن آنها را بنمود و بعنوان نصیحت و موعظه آنها را از نا پرستری و سوء تدبیر بار دارد و  
 بگوید زحمت و مشقت چند روزی را برای صحت و تندرستی دائمی آتشبار باید نمود این سهل است و آن دشوار  
 است و منم آنکه کاتم اسرار مرضی باشد و افتاد از و امراض آنها را خصوص مرکبیکه بخورند آنها مطلع گردند  
 بنمایند زیرا که بیا امراض است که پدر از پدر و پسر از پدر و برادر از برادر و همسیره از همسیره و در آن زمان  
 از شوهر از زن که اقرب از ایشان همه بیکر کسی نیست مخفی میدارند چه جای اباعه چه سارم  
 آنکه چون کسی مرضی از امراض مسریه آید آنکه آنکه و جرب و جذام و امثال اینها بسبب مباشرت و  
 معاشرت با صاحبان آن امراض مبتلا گردد و او شان را تنبیع بدان نمایند بلکه بحسن خلق با او نماید  
 و بعد صحت بعنوان نصیحت منع نماید که دیگر با امثال چنین کسان مباشرت و معاشرت و محالست  
 نمایند پنجم آنکه حریص باشد بر معالجه و تدبیر مرضی و تحقیق امراض و ادویه چه قدیمه و  
 چه جدیده مفقوده و مرکبه و معرفت اینها میثاقده و تجربه و اکثر مشغول بمطالعه کنند و فهم و خطا قایل  
 سلف و خلف و مجربین و نزا اول عمل و بیمارستانات و مواضعی که بیماران بسیار باشند و مذکور و مشهور  
 استادان حافظ و اطباء ما بر باشد و اگر سخن حقی و دلیل صدق که خود نداند از او شان نشود  
 بحسن قبول اذعان نماید و ممنون گردد و همچنین اگر غلط باشد و یا بسوء از او صادر گشته و آنها را بدید و بگوید  
 او را متنبه گردانند منسبیه گردد و باز آید و معترف غلط و سوء خود نباشد که علامت جهل مرکب است  
 ششم آنکه اگر کسی سخن صریح و یا باطل گوید برادر صریحاً بکار ننماید و درو مطلق نکند و او را حجل  
 و منفعل گرداند و معارض نشود خصوص در مجمع بلکه حتی المقدور محلی بیک و توجیهی نیابند برای آن نماید و  
 بلاست بحسن کلام گوید آنچه میفرماید شاید قول بعضی باشد و یا بدوقنی و یا مزاجی و حالتی خاص نه قول  
 جمهور و عام و لکن در این محل و موقع چنین باید و بجهن که این بهتر باشد هفتم آنکه چون ببرد  
 بیماری رود و یا بیماری نترد و آید و رجوع بدو آورد و قبل از آن طبیبی حاذق ما برتر از او متوجه  
 معالجه او بوده و تدبیر او به صواب و پسندیده خصوص آنکه رو بصحت آورده باشد بلطف کلام و بناشت  
 تمام با و گوید دست از معالجه او نباید برداشت که او از من بهتر است بلکه رجوع باید بجهان داشت و  
 ان شاء الله تعالی عنقریب صحت تام حاصل خواهد گشت هشتم آنکه چون مینه که طبیبی متوجه  
 معالجه مرضی است و او بر خطا است و رای صواب ندارد در خلوت و غایبانه او بر بیض و با اولیا و یا  
 پرستاران او اظهار نماید که او بر خطا و غلط است و رای صواب ندارد و بطیب و دیگر باید رجوع آورد

هفتم نکا که در بعضی بدو رجوع آورد و او را معتقد خود نداند و متزلزل و متردد و مایل به یکری بسند و با آنکه  
 سخن ناشنود و ناپرمیز باشد که آنچه گوید بخلاف آن عمل آورد و از او باز آید و با او یار و یارستانان او عذر  
 بخیزد و گوید طبیب دیگر رجوع بایه آورد و اگر بنا بر بعضی جبات قبول نماید لابد که بدیهه ضایقه ندارد و من هم شریک  
 حواهم بود و تند رج دست کند و یا بنا بر مصلحت تمارض نماید و خود را بدنام کند و هفتم  
 آنکه چون در بعضی بدو رجوع آورد و او انزاع نماید و رو بجهت نیاید و در طول ایجاد بجن خلق و انطلاق  
 وجه از او یا اولیا و یارستانان او عذرخواهی نماید و گوید شاید شفای ایشان مقدر بدست دیگری باشد  
 یکد و روزی طبعیت و گذارند و تند سیری دیگر نکنند پس طبیب دیگر که طبیعت خود راغب و مایل  
 بآید و با آنکه استخاره بنام او خوب آید و اگر خود طبیبی ماهر تر و حاذق تر داند و بیند گوید بدو رجوع  
 نماید و باطله حاجت در معالجه نماید و کار او را بنه سازد یا زده هفتم آنکه باید که طبیب را کمال و یا  
 حرارت را آن ندارد که در بر اخراج سهلی و سهولت و مزاج خفیف و مرضی ضعیفی متوجه فسد و سهولت معنی گردد  
 و اینها را عادت و طریق خود سازد و کلی داند که در هر وقت و در هر مرض و هر سن و هر فصل و هر بلد  
 باید اجهاد را عمل آورد و بلکه حتی المقدور تند آید در امر اندیشه و اشربه و سایر بسته ضروریه نماید اگر از این  
 امور زایل گردید و صحت حاصل شد خود را مطلوب و الا لا به متوجه آید و با او بدیهه مفزوده و معینه  
 مفقود حاصل گردد با دویه قویه مرکبه نپرواند و اگر محتاج با دویه مرکبه قویه شود پس هر چند ترکیب آن  
 کمتر و سهولت از حدت و وحدت آن کمتر باشد بهتر است یعنی بندرج از اضعف با قوی رود و با بلطافات  
 و مطبقات حزن و صغراتسکین غلیان خون وحدت مفزاد شود و تسکین باینده متوجه اخراج خون گردد  
 و با بچاست و از سال مطلق رفع احتیاج شود و خصوص در امراض مختلفه با اطراف بدن متوجه فسد نگردد  
 اگر در امراض عامه و شدت بچیان و غلیان خون که بسبب کثرت وحدت مفزاد است پذیرد و آن بشکام بنابر  
 آنچه مجوز است و اخیر آن مطلقا جایز نیست که در شب باشد و همین حدت که را در سرما و همچنین استعمال آدویه  
 قویه و سهولت و مقیات و صفتی متوجه داده و بر یک بقدر ضروریه زیاده و نه کمتر و و از دهم  
 آنکه اقامت و اینها کی تمام بدو یک دوا در معالجه نماید که اگر لطف طبیبست که در دوا اثر فعل و انفعال آن  
 ضعیف شود بلکه تبدیل و تغییر زیاده و نقصان بحسب اقتضای احوال و اوقات و تغیرات از تجربه میسر شود  
 باشد و جزات بر استعمال آدویه قویه در فصول مازده قویه نماید و در عین شدت که را در سرما و بخور فسد  
 و در سوال و آدویه قویه نماید که تر و شدت ضرورت

سیزدهم  
 آنکه چون منبک که در بر او سردی و حال مرض که بارداست یا عارض تجربه آن با دویه مفزوده و کیفیت  
 حرارت در بدو شدت نماید بلکه یکت و در روزی که آنکه کت مایل بحرارت باشد استعمال نماید  
 اگر انحراف زیاده نیافت بلکه مرض در توقف باشد آنکه کت باز زیاده نماید حرارت را و همچنین

تا بشکای که میل بر یافت و صحبت در یابد و یا بخالف و مرض و اوقیت پس مزاج و درجه مرض را در یابد  
که در صورت موافقت همان را مرضی دارد و از دست نهد و مرض را بار و داند و در صورت مخالف  
ضرر مرض را حار داند و بر روی طرف مخالف آنرا گیرد و تا بسیر بارده از ادویه و اغذیه و شراب  
و غیر اینها

**چهارم** در بهم  
چند مرض با هم مجتمع گردند ابتدا نماید برض اصلی که سبب مرض دیگر است مانند حمی غفنه حادثه از سد که اولاً  
متوجه تفتیح سده و دفع عفونت اخلاط گردد که چون تفتیح سده کشت و دفع عفونت اخلاط حمی زایل  
میکردد که بکین با بعضی ادویه مستحکه که مفتحه باشد که از ضرر بالفعل خالی باشد یا بی ادویه مستحکه  
که بحی مضرب باشد و ادویه مبتدیه مسکنه بالفعل معلقه مواد سده مضربه بالمال را استعمال  
نماید و همچنین حیات عارض از ادرام مانند حمی ذات

ذات الجنب و ذات الصدر و ذات العرض و امثال اینها و قریه حادث از ادرام که چون ادرام  
زایل کشت و یا منقبض گردد و سوء مزاج عضو زایل کشت حمی زایل میکردد و یا تسکین یابد  
و قریه بر بآل سیام می آورد و یا آنکه یکی از امراض ابرسم از دیگری باشد مانند آنکه یکی حاد و  
دیگری مزمن باشد مانند آنکه محرکه و یا سونوخس با فالج و یا برقان اصفر با استسقا جمع گردد اول متوجه  
حاد گردد با آنکه رعایت جانب مزمن نیز و غافل از آن مطلق نگردد و همچنین  
برگاه مجتمع گردد مرض و عرض با هم اول متوجه مصالحه مرض گردد پس عرض که عرض بسیار قوی باشد  
مانند وجع قولنج و اوجاع اکثر جراحات و ادرام و بیداریه و امراض حاده و صداع شدید در حیات که  
اول متوجه عرض و تسکین آنها و تنویم گردد زیرا که ضرر آنها زیاده است پس متوجه مرض گردد

**پانزدهم**  
بر غلط نماید و ترک و اگر نیز از صواب جهت تاخیر اثر آن هر دو نماید مثلاً در شطر الغب چون مبروات  
صرفه مانند بشیره تخم قره و یا هندوانه یا شربت نیلوفر و یا شربت صندل یا قرص کافور و یا قرص طباشیر  
و بد برای تسکین حرارت تب و غافل باشد از جانب سده و بلغم و صف معدده که لازم آن تب است  
و مسرور و فرخاک و مسرور باشد با آنکه تب تسکین یافت و نداند که آبل بسوء القیبه و استسقا  
خواهد کشت و امثال آن تدابیر

در اکثر امراض که بحسب حال چند روزی فی الجمله تسکین در بعضی عوارض ظاهر گردد و قیاس مقتضی آن باشد  
که این غلط و فریب است و او بدین آگاه نگردد و یا آنکه متوجه تفتیح سده و انضاج بلغم نگردد و با ادویه  
مستحکه قویه و جانب صفرا و غلبه حرارت و شدت حمی و خط نماید و منجر و ایل گنجی دق گردد و شازرد هم  
آنکه غلط نماید تا اثر عرضی دوار از ذاتی آن زیرا که بسا ادویه اند خصوص ادویه قویه و مرکب القوی که ابتدا می

و بالفعل اثری قوی از حرارت و یا برودت از آنها ظاهر میگردد و اما لایمالات مختلف آن مانند احتیاج آب سرد که سحر  
 بالعرض است برای مکتیف و سه مسام ظاهر حله و احتیاج و احتیاج حرارت در باطن و همچنین انقباض که اولاً بسبب  
 تحریک و سه مسام و احتیاج حرارت در باطن گرمی میباشد و اما لایمالات بسبب احواء و یا نه حرارت بر بری و روح جوانی  
 بالاعتدال و تولید اعصاب و برودت میباشد و مانند سقویا که مبر و بالعرض است با اعتدال استغراق و دفع آن خلط تا حاد را  
 که صغرا است و مانند چوب چسبی که اندکی گرمی و تاثیر آن جدا از محسوس میگردد و سه بر چ ظاهر میگردد و پس باید که مجرب  
 انظر در ذاتی و مرضی آن نماید و اگر نگردد و نگردد استعمال آن را باید تا که بطلان بیفتد و در این در پی ضار بالذات و جامع العرض  
 باشد بهر حال هم اگر دوا می معر و قال و سقط و قاتل صین و یا معده بعضی اعضا مانند جیم و کوشش و ضعف بعضی اعضا  
 و در نکات دماغی و اما و امثال اینها هر که استعمال نماید و در پی ایصال خبر دفع مانند فساد و ضرر زیرا که طبعی فادام  
 طبیعت است و طبیعت در مصالح و عاقل مدد میدهد و هر گاه در داخل آن کرد که در عدم اسقاط و بااد کمال تقویت باشد  
 سحر و اما و فلان آن شخص کرد که در آن بسکام این مرد و خود است بیچند هم اما که بچل باشد و بخل در در و در و در  
 علم طب و دوا می مرضی بلکه هر صی آن مانند و شعیق رست گردان و در بعضی و منفه و متشخص احوال ایشان و  
 دایم در تدبیر اصلاح و ترفی ایشان در تعلیم و امر اندیشه و انسر و وادیه و میرا باشد و صحت و دستگی کند و فرقی بنیان ملوک  
 و معلوک و اعیان و فقراء و متولین و مساکنین نگردد و سنگر و مقهر باشد و افران خود و بهر خفارت که کسی شکر و  
 حریص فقیر و بیزبان مانند و تقریری دست ندانسته باشد بلکه توبه و تقوا و در ایشان زیاده باشد نور و هم اگر  
 است نهند بر شاگردان و بیادان بلکه بر خود است نه و آنرا آلت و موصوع صفت خود داده قبول احوال و باعث ظهور  
 لا بالقوه خود و جاذب آن داند و بنده بیستیم اگر قانع و شاکر و راضی و سخی و مالی است باشد و طامع و  
 حریص و مولع و بچل نباشد و طمع رمال و منال شاکردان و در بعضی نماید و طلب را ایشان کند و اگر بطوع و رغبت و خوشنودی  
 و یا خود مدبر برای او آورند برای خاطر آنها قبول نماید و در کند و اگر بنا بر این خاطر بعضی حیات بعضی از بیهی جری برای او  
 آورند و آنها را کرده و تلقی خاطر مدان باید و بنده باید قبول نماید و عده بخوابد بیست و یکم اگر متوجه معالجه هر مرض  
 او کار در فتنه سخت اسق اطباء و محرمین گشته کرد و هر چه آنها ابرام نمایند ایما لثه در عذر خواهی نماید و خود را بد نام و ذلیل و  
 حقیر نگرداند بیست و دویم اگر هر که در پر خوار و مشغول ملذذ و تیش و تنعم و بزل و طبیعت کونی و سرب حر و سایر  
 سکرات و ارتکاب ساسی باشد و نظر حرام بر تخارم مردم غیظاند بلکه همه را اخطال و رانده و ماده و خواهر خود داند و میبد  
 ذکر مایع و ذوایه آنها و بیخ بر حوزی و احتیاط اندیشه و اسریر و نا بر میری را در مردم خصوص بیمار بانه حوی و حشمت  
 طلب نماید و باب این را بر آنها نکند و اما الحکم متصف باوصاف و اخلاق حسنه مرتبه مذکوره و غیر مذکوره و مجتنب و غیر  
 ترک از اوصاف سئیه و اخلاق مذموم و خایف اعداب و عقاب و راجی رحمت و ثواب الهی جل شان باشد  
 چنانچه ذکر یافت است  
**فصل چهارم در بیان آداب و**  
**شرایط و اخلاق مریض متعالج**  
 بدانکه از حله آداب و شرایط اخلاق و این پنج امر است اول آنکه

باید طلب نماید و نمیدانند طبعی را که مستحق و محقق اوصاف و اخلاق مذکور است و نمیدانند و اعتقاد بر این  
داشتند باشد و اگر چنین کسی در بلاد و ایالت نشود که عالم و عامل مرد باشد یا چار خست یا بنایه طبیعی را که  
عالم باشد که در محل قاصد و یا ترک بود زیرا که بر عامل معلوم چندان اعتقاد می نیست و عالم دیده و دانسته  
هر وقت و حال و مرض او و نه منفرد و ستمه بالفعل و یا بالقوه و المال و او و نه مجهول است استعمال نخواهند نمود و ستمه  
الغرضه و لا بد اگر بر این خاص و دایمی نمی را استعمال نماید البته با مصلحتات و بعضی تر با قات بمقدار لایق  
خواهد نمود و بالفرض اگر آنکه ضرری نماید ندارد آنرا حیوانه نمود و بالفرض اگر آنکه ضرری نماید ندارد آن را  
میستواند نمود بخلاف عاملی که از مصلحتات و نه تر با قات و نه عقاید و تر با قات و نه مواضع هستمال است  
آنها مطلع است بلکه نفع و فایده بالفعل عاجل بعضی را دیده و از ضرر و ابلاک بالقوه آجل و بالمثال آن غافل  
در هر جا و هر مرض و هر شخص استعمال خواهد نمود و همچنین سایر ادویه مجهول مسعود و کتب دیده و دویم  
آنکه چون رجوع طبیعی آورد باید که خود را با نام بدو سپارد و بالکل دست از اراده و خستبار خواهد داشت  
خود بردارد و آنچه او گوید بعمل آورد و آنچه کند قبول نماید و چون دچار گوید سیوم آنکه باید که باشد و معتقد  
آن باشد که بهتر از طبیعی نیست و اجبائا اگر مرض او در بین است و باید و یا بطول انجامد منفعه و مستر  
گردد که رجوع طبیعی دیگر آورد و همچنین خود را تحت مشق اطباء و مجربین نماند زیرا که بعضی امراض است که در ابتدا  
امراض آنها ساکن میباشد مانند حیات مسفر اوید و مویه و دارم که در زمان تریه و زاریب و بحرانیات است که  
نفع و قروح استنداد میبندد و اما مواد آنها منفع نکرند با سهال و قصه انفجار مثلا تسکین آنها ممکن نیست و  
بعضی امراض زمان انقضای آنها طولانیست مانند امراض بلغمیه و سوداویه که بزمان اندک ممکن نیست که  
اصلاح یابند چهارم آنکه با طبیب بجن خلق و ادب و حرمت و طاعت حکم و معاشرت نماید و با او خونت  
دستی و رگین نکوید و اگر از او منقطع گردد و طبیب دیگر رجوع آورد و او را قتیق و مذمت نماید و هر چند او بر خطا و  
غلط اسودند بر بوده و رای حایب نداشته پنجم آنکه اگر برای طبیب معالجه خود نفع و فایده آورد و باید که موافق  
و لایق او آورد و آن چه را خیر ندارد و قوی و عظمی بر آن قرار نهد و اگر قبول نماید بر او دست نکند و در سر زشت کند  
و باید نقاشی و کبر خود مذمت و حقارت او سازد بلکه بر خود دست نهد که او قبول نمود و دست رد بر او نکند داشت  
زیرا که او محنت کشیده و نشویند نموده و یکس معالجه کسی است او میداند که بر او چه میکند و نه دیگری باطله و ادام که  
او مریض است که یا خود مریض است خصوص در امراض صعبه شدید حاده و واسطه صحت و تندرستی او شده و او را  
از تندی و بند امراض و اعلاال بائی داده خصوص که منقول و قوا که باشد و طبیب بسبب تجربه و توکل در تحصیل علم و عمل و معالجه  
از استعمال کسب و تحصیل معیشت خود و معالجه خود باز مانده و سنگدست باشد زیرا که از یک کس و کار نمی آید و دیگر آنکه  
بجست و تندرستی هیچ چیز بر برای میکند چنانچه گفته بودیم زیرا که کسی از سنگدستی یا کج پیچاست تندرستی و بصحت و غلبه و عظم  
و حرمت دارد و مجالس و مجالس می دارد و از آنکه چنانچه گفته اند چه چو کشتی طبیب از خود مبارز و جراح از بر نماند یکی که در این







و صفت مناسبست چنانکه فرمود که قریب به اثنی و یکصد و شصت مخالف آن دارند و متغلب آن میگردد و اما سایر اجزا  
 مساوست یا مساوی یکصد و شصت است چنانکه هرگاه در میان آن زایل گردد متغلب و مستخیل میگردد و بیرون است از حرارت نیز  
 آن و یکصد و شصت است و آن دارد و پس هرگاه در طوط آن زایل گردد متغلب و مستخیل گشتن میگردد و آب با اعتبار بر  
 ضدیت یا مساوی دارد و اعتبار از طوط مساوست بدان پس هرگاه حرارت بر او زایل شود متغلب و مستخیل آب میگردد و بر  
 آب هرگاه زایل شود متغلب و مستخیل هوا میگردد و آب بسبب برودت مناسبست با خاک دارد و یکصد و شصت ضدیت  
 با آن و خاک نیز بهمان جهت پس هرگاه در طوط آب زایل گردد متغلب و مستخیل خاک میشود و بیرونست خاک خود بزرگ  
 گردد متغلب و مستخیل آب میگردد **سوال** اگر کسی گوید که مغرور و ثابت است که مرکب از عناصر در جبر خود اند و در غیر جبر  
 در دوزخ جبر خود و بن قاسری و مانی فرمود آرام نداد و پس چگونه با هم جمع گشته ترکیب یافته و تا سرحد بود جواب این  
 گفت چنان ارباب حرکت افکاک و تاثیر که کتب و اسناد آنها داریم در حرکت و تبدیل و انفصال یکدیگر کرده و درین با هم ترکیب  
 و استخراج نیز میبایند و موالیدهم میسر شد و ارباب نیز داریم در تحویل و ترکیب اند با بنیاء نوع خود و تبدیل اجزاء **سوال**  
 کسی گوید که در مرتضی و ترکیب چهار کیفیت باید چهار فصل و در ترکیب هوا با خاک چهار کیفیت موجود است پس چه اعتبار  
 و اما است جواب آنست که باید در مرکب از آن چهار قوی را مستقلال باشد تا ما بهم فصل و انفصال نموده هوا  
 و فاعل اثری کردند و حرارت و در طوط بود و برودت و بیرونست ارض مرکب از قوی تقویت و استقلال داده تا با همان  
 تقویت و فاعله بنیاد و معاشل خود و حرارت از است و معاشل آن در طوط و در معاشل بیرونست ارض از است بیرونست  
 و معاشل آن در برودت و آریس هر چهار باید ترکیب حاصل گردد و انفصال و آثار بر آنها مرتب شود و مواد و مسطحات  
 که منفصل از فاعله گردد و فاعله فعل چه آنست که در فصل خود فصل نموده یعنی در منفصل دیگر مستلزم طوط و بیرونست فعل میگردد  
 بیرونست در حرارت و اعم فعل و انفصال بنیاد و مؤثر و متاثر میگردد و علت گرمی آتش گرم نمودن است و بیرونست  
 اجزاء و متاثره متغلبه و احرار و تفریق اجزاء غیر متاثره قابل گرم و متفرق شدن و علت خشکی آن خشک نمودن رطوبات و بیرونست  
 است و رطوبه است چنانچه رطوبت بود از تخفیف نموده مستخیل و متغلب نموده میگردد و بلا واسطه و آب را بواسطه و دیگر فاعله  
 اشکال است بنواری و علت گرمی و ملاقات و جفت است و علت تری آن فعل و ملاقات آن و قول و ترک آن  
 بیرونست و علت سردی آن فکین حرارت و در آن و ملاقات و بنیاء و علت تری آن فعل و ترک آن اشکال است  
 و علت سردی خاک سردی با فعل و بنیاء و ملاقات و علت خشکی آن قول و ترک آن اشکال است بنواری است پس نفوذ  
 آتش این باشد که جسمی است منضوی بسبب لطیف خفیف مغلق گرم و خشک چیز آن نیز در فکین و در هوا جسمی است غریز  
 خفیف بسبب خفیف و ملاقات گرم و خشک چیز آن نیز در فکین آتش و آب جسمی است غرضی بسبب سبب تبیل و ملاقات  
 و نیز آن بر بر کرده هوا و بنیاء جسمی است غرضی بسبب جامد ثقیل مطلق سرد و خشک چیز آن نیز در فکین آب و هوا است  
 و هر که کل است **فصل دوم از رکن اول در بیان مزاج و اقسام آن** بدانکه مزاج مصدق است و  
 آن امر است و مزاج بر آمده و بخار و مزاج پس هم منفصل از بنیاد و اعتبار است از کیفیت توسطه است و بهر عامل

از ترکیب و استخراج اجزاء عناصر که چون بسیار در درون منوره و محاسن و مخلوط و متحرک یکدیگر گردند و همچنین که از این عناصر گردند  
و با هم فعل و انفعال کسر و انکسار نمایند و تقوای متضاده خود و بلکه کیفیت یک سورت وحدت و یکیت و دیگری را با یکدیگر  
که در محل گرد آورده اند کیفیت متضاده مناسب کیفیات اجزاء خود متخالف باشد مزاج حاصل از مخلوط و ترکیب سرکه و شکر و دیگر  
بجینتی که با هم شکر گردد و حاصل کرد و از آن کیفیت و حاصبتی جدید و حدانی مناسب کیفیت سرکه و شکر گردند و چهار مرکب از دیگری  
و همچنین سایر ترکیب و اشیاء افعال در بیان کیفیت استخراج و فعل و انفعال مرکب با دیگری و عدم اعتیاد آنست که در کربا و یا که  
حاصل صورت است و منفعلاً و به تنوع کیفیت چنانچه در آب است و یا که فاعل کیفیت است و منفعلاً و به تنوع کیفیت است  
و اقسام امر بر حسب قسمت غلبه است یک معنل و درنت غیر معنل زیرا که معادیر اجزاء عناصر در متحرک در معنل و کیفیت  
اگر مساوی و متعادله که بهیچ وجه هیچکدام را بر دیگری ریاضتی و غلبه نیست این را معنل حقیقی نامند و اگر انحراف و بیاداتی دارد بعضی  
بعضی پس اگر کجاست که اگر انفسط نماید و مستحیل گردد و انداز آنرا غیر معنل حقیقی نامند و اگر نه با این حد است که اگر انفسط نمود و گردید  
آنرا غیر معنل حقیقی فرضی نامند و معنل حقیقی و غیر معنل حقیقی هر دو در خارج وجود و تحقق ندارند و اعتبار آنکه در معنل حقیقی اجزاء  
فشار و پند و آهنا را قاسری و مانعی نیست که در غیر جزو و مرکب خود قرار یابد و لکن در ترکیب میل مرکب خود نموده و ترکیب صورت می یابد و در  
که بر یک از این دو گاه هر گاه غنی یا طبع گردد و قاسری و مانعی آنها را نیاند هر یک میل بخیز و مرکب خود می یابد و الا باید که انفسط  
طبع خود را منب و جهت منحرف باشد و این محالست پس لا محاله باید که آنها را قاسری و مانعی باشد تا استخراج و ترکیب حاصل گردد  
و قاسری و مانعی آنها را غیر جزو و اشیاء نیست پس لا محاله باید بعضی از بعضی اندک غالب باشد و در غیر معنل حقیقی  
انفسط بعضی اجزاء بعضی سبب کمال غلبه بعضی بر بعضی و قاطریت و مغنوریت بعضی از بعضی چنانچه در کربا و یا که  
که در خارج یک معنل غیر حقیقی وجود و تحقق ندارد و بلکه بمقدار است که ریاضتی و انحراف اگر بقدر قبیل غیر محسوس است که اگر معنل  
فرضی طبق مانع بفرض و قیاس سببی غیر مستدل و مردانان از معنل در افعال و مساحت است و اگر بمقدار است که اگر معنل  
میگرد آنرا غیر معنل بیاورد بقیاس معنل و این یک قسم است و اقسام این هشت است چهار مفرد و چهار مرکب زیرا که بر مرکب  
و متحرک اگر جزو و مانع زاید است آنرا از ترکیب مانع زاید است و اگر جزو زاید است آنرا از ترکیب مانع زاید است و اگر جزو و مانع زاید است  
آنرا از ترکیب مانع زاید است و اگر جزو زاید است آنرا از ترکیب مانع زاید است و اگر جزو و مانع زاید است آنرا از ترکیب مانع زاید است  
یعنی فرزند و اگر حرارت در طوبیت حالت آنرا از ترکیب مانع زاید است و اگر حرارت در طوبیت حالت آنرا از ترکیب مانع زاید است  
مانع زاید است و اگر حرارت در طوبیت حالت آنرا از ترکیب مانع زاید است و اگر حرارت در طوبیت حالت آنرا از ترکیب مانع زاید است  
که کیفیت متضاده هر یک با دیگری معارضه کرده حکم اذا تضاداً فقطاً ساقط گردند باقی دو کیفیت متضاد در  
مانند مثلاً در اکثر مایعات جزو آنست و بر او زاید و غالت است و بر او زاید و غالت است و بر او زاید و غالت است  
علاوه از آن مردمانه از اکثر مایعات می باشد و در او بر او زاید و غالت است و بر او زاید و غالت است و بر او زاید و غالت است  
صفت و معارضه ساقط گشت باقی دو جزو زاید و مانع زاید است و در او بر او زاید و غالت است و بر او زاید و غالت است  
سواء بر او زاید است حکم صفت معارضه نموده ساقط گشت باقی دو جزو و مانع زاید است و در او بر او زاید و غالت است و بر او زاید و غالت است





و عید کسله و سستی باشد و آتش اعضا سست است پس شحم پس لحم و عین معدوم و باطن پس بجماع که نرازم معرمانده ترقب  
 از اوقای اضعف بحکم که مازده دم رقیق باقی طبعی و فاعل انعقاد آن رودت صعیقه است ترقب تا اوت و تا اگر  
 محل روح انسانی اند که در دست است دست اعضا باسد و باطن و کماح و برای مداوت و ترقب اعضا و محاوره که در  
 حرکات که مستحساند و ستمات مومس پس اندیس و حکمی در اعضا عارض میگردد که از حرکات را باسد باسد پس و شحم و برای  
 فصل و واسطه میان اعضا و مله و لینه باسد لحم و روح و آنس اعضا شعراست که مواتند پس عظم پس عروق پس عصب پس  
 و نیز پس را طس مایه اعضاء و حصانی است اعتبار که مازده معدوم است و ارضیت و فاعل انعقاد آن رودت  
 مازده و فاعل سایر اعضا یا لسه ذکر بافت در امر و اعضا و اعدل اعضا طله و باسد اعتبار که مواتد از الیاف  
 حصی است و حسن و ادراک نقل بدن دارد و مرمری که وارد بدن میگردد و در عظیم و در مرمر و در خارج اوتاد بدن میرسد  
 که بعضی که انداز کیفیات لمسه از حرارت و سرد و رطوبت و سوست و ملاست و حنوت و طایمت و صلاست  
 و غیره و بعد از آن حله کف دست پس پست دست پس آستان پس سر انگشت است ترقب و اضعف  
 با قوی که اعدل همه طله است مانند پس ترقب مازدود و اعدل آستان پس ساست اعتبار که کیفیات  
 از عهده بدن که اعتدالده باسد سن حد است که رطوبت بران مالمس و حرارت مرجه که در حرارت مساوی است آن  
 گفته اند و لیکن حرارت آن مالفقه و کماح و سحر تحت رطوبت است و در ادراک حرارت و رطوبت عرینه اعمله است که  
 فاعل مازده و مازده که آن حرارت دران رطوبت نامیر نموده بدن را سودا و صغریه و سد ریح افعال و آثار آن حرارت  
 ظاهر میگردد که مرجه رطوبت کمتر میگردد و سودا و مازده حاصل میشود ظاهر تر میگردد و از قوه فعل و انگیزش سردی آید  
 تا انتهای سن نموده و کول و مساج از آنها حرارت کمتر و در سوست زیاد و اندک که حرارت آستان را  
 کلیه برای بهیمن و تقسیم و تقسیم و تقسیم معده چهار مرتبه زاده اند سن حد است و تمام و کبول و شجوت در آن چنانچه در  
 مانت مازده و سودا که زبانی در افکار که رتاسط طبعی و غنیه اعضا باسد رطوبت اصله است و فاعل آن حرارت غیریه  
 پس آن چهار صورت پیران است ماز رطوبت طله بران حرارت دارد و یا آنست که طله ندارد و مگر در وجه توسط و تقادل  
 دارد یا آنست که سرد و در مقصای دارد و یا آنست که آن حرارت زیاد و در ساقش است اقول که رطوبت طله بر  
 حرارت دارد که باعث زیادتی شود و ماست آستان را سن حد است و مواتد و آن را سدی نموده که باعث و بهشت  
 سال نهایت پس مالمس و این را ریح شمت نموده اند و مرکب را سامی و حامد و در مرکب بدن را سودا و غائی و تقوی و هوس  
 و صلاستی در اعضا هم میرسد و سد ریح زیاد و میگردد ماس و قوف اول از آن چ راسن طولیت باسد و آن از به کام نموده  
 ماهیت سال است و در سن حد اعضا و اندک تقوی و صلاستی حاصل میگردد و از و اوج و قوی را هوس برای محدود  
 اندک افعالی و دماها التام میروید و دو تیم را سست صبی باسد و آن را سال دیگر بعد از هوس و پست از افعال  
 دمان و استحکام و صلاست استخوانها و اعضا است و دماهای شیر که در سن یکد و سالگی تا سه سالگی روئیده اند تمام  
 بعد از و کای آن و دمان دیگر روئیده و سیوم را سن ترحم گویند و آن بعد از استحکام و صلاست استخوانها

مدہاں - اے اقسام آں

[illegible]

و اعدل فصول فصل رجب است باعتبار بودن شمس صریح حمل و تساوی میل و النهار و قمر و برد و اعلاش حرارت و  
تغویت اعضا و ان فصول و اعدل گفته بقول شیخ الرئیس تحت خط استواء است به میل و قبایس عرض و کمر و کمر و کمر  
خارج و مشاهد و بخت است زیرا که اکثر زمین آن سبب آنکه جزایر دریای تور و سیاحت و کسان است بسیار گرم است و در است  
بکمال اعدل گفته اند و این است بجهت آنکه وسط اعلاهم است زیرا که در معنای شمالی کرده زمین را در عرض خط استواء تا قریب قطب  
شمالی قسمت فرض نموده اند و هر قسمی را یکی نامیده اند بدین قسم که چون زمین بر مرکز عالم است حلی از مشرق تا مغرب فرض کنند  
که از آن به دو نصف مساوی قسمت کنند و این خطی از میانه دایره و مفروضه بر فلک الافلاک باشد که از نقطه مشرق و مغرب گذرد  
و از آن اعدل النهار نامند و از دو ایر طریقت و آن مفروضه بر زمین را خط استواء نامند و نیز خط دیگر فرض نموده اند که از هر نقطه مشرق  
و مشرق گذرد و این را دایره افق نامند و از دو ایر طریقت و آن و این دایره را محال زمین مقسم میگرد و چهار  
ربع و دو شمالی و دو جنوبی که فانی و دیگری تخانی و دو ربع شمالی یکی را سمود و دو ربع مسکون گفته اند و از آن بود قسمت تقسیم  
نموده اند و عرض و دایره از نیم آن است قسمت نموده اند و هر قسمی را یکی نامیده اند و عرض اقلی آن مقدار باشد  
که نیم ساعت برود و از دو ساعت طریقت است و الی تحت خط استواء زیاده کرده و طول را اقلی از مشرق تا مغرب باشد و نیز دایره  
دیگر فرض نموده اند که از هر دو قطب جنوب و شمال و هر دو قطب منطقه البروج بگذرد و دایره اعدل النهار را تقاطع نماید  
به و نقطه یکی فوق الارض یکی تحت الارض و از دایره نصف النهار نامند جهت آنکه چون در نیمه روز آفتاب به انحاء نصف  
حقیق در دل باشد و بدانکه چون مکمل ملت افلاک بر که از عرض بر اقصی گذشته و لهند پیمان گفته اند و علمای فلک چون  
اگر شمس یا در ایامی نماند با فضل تا قریب شمس افتد و در ربع جنوبی و چند در ربع تحت الارض نیز قریب بقطب  
است و قریب بر یکی سمود یافته اند آن نیز مرکز عالم است و دو قطب آن غیر دو قطب اعدل بلکه جهت است و در ربع نیم  
از آن در دست و منطقه آن از دو نقطه مغرب و مشرق گذشته بر دایره حاذقه و منفرجه و آن خط نصف النهار بر  
چار قطب اعدل منطقه البروج گذشته و منطقه البروج را چهار قسمت مساوی قسمت کرده که چون آفتاب به سیر قمر  
خود در هر ربعی سیر کند به نقطه دیگر رسد هر ربعی را فصلی نامند و هر نقطه ای دارد مثل ربع اول جانب شمالی متصل نقطه  
مغرب و نقطه فوق الارض متصل بر منبع تقاطع دایره نصف النهار و ربع دومی از موضع نقطه تقاطع را  
تا نقطه مشرق ربع صیفی و ربع سیرم از نقطه مشرق تا نقطه تقاطع دوم و ربع خریفی و ربع چهارم از آن نقطه تا نقطه مغرب  
در این ششانی نامند و چهار دایره طریقت مفروضه و دیگر منطقه البروج دومی را بدو دایره قسمت نموده اند و هر قسمی را ربعی نام کرده  
سه اول از نقطه مغربی تا نقطه تقاطع را اول و دوم و سوم و چهارم و دیگر از آن نقطه تقاطع تا نقطه مشرق  
سرطان و اسد و سنبله و برج صیفی گویند و سه دیگر از نقطه مشرق تا نقطه تقاطع دوم را میزان و عقرب و کس و  
بروج خریفی نامند و سه دیگر از آن نقطه تقاطع تا نقطه مغرب را جدی و دلو و حوت و برج ششانی نامند باز چون آفتاب  
به سیر نماید خود به نقطه مغربی که بر سر خط است و در هر ربعی در هر آن نماید شب و روز مساوی باشد و در جمیع بقاع و همچنین  
چون نقطه مقابل آن در مشرق که بر سر میزان است رسد از نقطه اول آن روز هر روز روز و طولانی کرد و شب که باقی باشد

سرمان که نقطه تقاطع است که انتهای طول در سمت و کوتاهی است که آرد و زاده و آرد. اما منته دار اینجا در وقت  
 کرد و آنچه زیاد، گشته بود تا نقطه مشرق که در سر زمین است و در شب و روز با هم مساوی کردند و چون ازان بگذرد و از  
 روز کوتا کرد و شب در ازان نقطه تقاطع دویم آخر قوس اول جوی رسد که نهایت کوتاهی روز و نهایت درازی  
 است که آن شب را شب بلند نامند از اینجا روز و روز و طولانی کرد و آنچه کم شد و بود به تدریج تا بقیه مغرب یا  
 مساوی کردند و بعد آن دو نقطه را که در سر محل اعتدالین ربعی و خریفی نامند و این دو نقطه را اعتدالین میگویند که  
 در کس سرطان است و مستوی که در اس می است که یزد و مبداء اقلیم دویم جانی باشد که طول هزار آن در آن نیم  
 سیه ساعت و ربع باشد و عرض آن چست و ربع و خمس درجه و جنوب به تدریج و مبداء اقلیم سیم جانی بود که طول  
 ایام آن در آن وقت سیه ساعت و نصف و ربع باشد و عرض آن چست و ربع و نیم درجه و جنوب و ربع و مبداء  
 اقلیم چهارم جانی بود که هزار طول آن چهارده ساعت و ربع باشد و عرض آن سی و سه درجه و نصف و ثمن و جنوب  
 یا ثقب و مبداء اقلیم پنجم جانی است که طول ایام آن در آن نین چهارده ساعت و نصف و ربع باشد و عرض  
 آن سی و نه درجه و ثمان و جنوب و ربع و مبداء اقلیم ششم جانی بود که هزار طول آن در آن ستم  
 یا نه ساعت و ربع باشد و عرض آن چهل و سه درجه و ربع و ثمن درجه و جنوب و ربع و مبداء اقلیم هفتم  
 جانی است که هزار طول آن یازده ساعت و نصف و ربع باشد و عرض آن چهل و هفت درجه و خمس و وسط آن جای  
 نود که طول هزار آن نازده ساعت باشد و عرض آن چهل و هشت درجه و نصف و ربع ثمن و آخر آن نزدیک به دور جانی باشد  
 که طول ایام آن نوزده ساعت و ربع باشد و عرض آن پنجاه و سه درجه و این موجب بقربت بعد ازان جوی بسیار  
 هوامعوره نیست لهذا محسوب و اعتبار نیست از و طول و ارتفاعی از مشرق تا مغرب است فایده در بیان ذکر و نشان  
 و الوان و سخنه باید داشت که نوع و کدو در صنف از اصناف هر نوع امر و ایس از نوع امانت آنست و امانت  
 آن با نیست بان ابر و ادب اعتبار اسلامی دیده و می تواند و کدو که صنف اصناف صنف زمان که متر از مردان باشد و دلیل هر  
 یوس امر و مردان سرعت حرکات و احوال و تقویت و ثبات در امور ظاهر و باطن و دیگر سرعت کمون و سهولت اسقاط  
 و بودن آن در بناس این رحم و انکه هر گاه در منی مرد و عورت و تقویت غالب باشد اکثر فرزند عار الزواج و کدو که نکران جاد  
 و این همه دلیل حرارت اند و بعضی که امر و زمان را امر گفته اند اعتبار آنکه در هر اشیایی حیثی می چند و این دلیل حرارت است  
 جواب است که دیدن حیثی دلیل حرارت نیست بلکه علامات ضعف مزاج است و عدم قدرت رقیقت در آن در امر تقذیه و تنبیه  
 لهذا دفع میسر که از طبیعت آنرا و علت اصلی و علت در آن آنست که آن برای تقذیه و تنبیه مجین و طفل است و باعث و لهذا  
 در ایام حمل در صناع حیثی می چند که مبدت و آنهم اندک در اوایل و در این ایرادی و دیگر و ادست که هرگاه مقرر است صفت  
 ذکر امر و پس از امانت است پس باید که شیر زراقت زیاد باشد و همچنین از جوی طیور و حال که سیر زراقت تر و در وقت  
 چند که ماده آن هر دو است و در حیات مغز و یکه که امتیاح برای تقویت باطل نجوم شود که در کس می چند که نکران جاد  
 در صبح که جواب است که آنچه مقرر نموده اند زبان و اقص و علت که سیر زراقت تر و در وقت و در حیات طیور



نیز مانند پرواز بسیار نمود و شکار کرد و کثرت حرارت مزاج آنست که در آن سبب بانگ حرکتی و پرواز سبک و روان  
حرکت و تند و شکار بازی مانند نجفات اوده آنها که نمازی سکرند با اعتبار برودت فوج مزاج خود و فردی بچ اعتبار حرارت  
مزاج در آن سن و ششم تله بینی با بد نجفات مزاج بچه و چربی از انتر سیاهت حیوات را خصوص مفراوید را با اعتبار سرعت استخوان  
آن بخلط غالب بجهت لطافت خود و اما الوان لون حرارت و کثرت حرارت و در طوبت و غلبه خون کثیف  
جهت انحراف رنگ خون سرخ و طبیعت آن گرم و نرود آن اگر غلظت صاحب آن خارج المزاج و مویست و اگر عارضی است غلظت  
غلبه و زیادتی آنست و فرق میان هر دو آنست که در اصلی سرخی لون نام بدن سادگی باشد نجفات عارضی و لون سفید  
و لالت بر حرارت و برودت و غلبه سرد است و نرود حرارت و یا دودت شده چنانچه در برقان سفیدی باشد و لون این  
و لالت بر برودت و در طوبت یکدیگر نیز برست و رویا برسد و رویا برسد و بر دگشت مجده و فرق میان غلبه بلغم و سده است که بدن نرود  
نرم و یا باشد نجفات اصلی و در برودت و دگدگ یال ترکی و لون اسود و لالت بر برودت و در طوبت یکدیگر نیز برست و یا  
سده چنانچه در برقان اسود باشد و فرق میان هر دو آنست که در اصلی آن بدن لاغری باشد نجفات غیر آن در برقان رنگ  
چشم و رخسار و قارورده صاحب آن سیاه تر باشد خصوص اصل قارورده نجفات آن هر دو و فرق میان اصلی و عارضی مغزی است  
و بر از هر دو میفید و اما سخته که حال جد است در سن و نزال سن که فزونی باشد اگر کمی باشد که کشت بدن صلب باشد  
و دلیل حرارت و در طوبت و غلبه خون است زیرا که ماوه کون آن خون متین غلیظ و فاعل انعقاد آن حرارت است که در طوبت از انحراف  
تحلیل نموده و باقی را بصورت لحم منعقد میگرداند و اگر کثیف است که کشت بدن رخ و نرم است و دلیل طوبت و برودت و غلبه  
بلغم است زیرا که ماوه کون آن بافت دم یعنی خون مالی است که در طوبت از دم متین است و فاعل انعقاد آن برودت و یا انحراف  
ضعیف است و در بیان اعصار مفرد و در لحم و ششم پان آن هر دو است الله تعالی خواهد آید و نزال بچه لاغری اگر با شرم  
یعنی کثرت دم کونی رنگ است دلیل حرارت و در حراق افراط و عروق افراط و غلبه حرارت و در حراق طوبت و کثرت لحم  
و جلد و احراق آنست و اگر با پاضحت از برودت و برودت است زیرا که آن دلیل قلت دم و حرارت و غلبه برودت و در  
جمله کثیف است و اعتدال آن بر اعتدال فصل سیوم از رکن اول در بیان خلط و استام آن بداند  
خلط که حجج آن افراط است جسم رطب یا لافعلی را مانند کاستماله و القلاب یا بدبوی آن غذا اولادین قسم که چون  
غذا وارد شده و کرد و طبیعت بر بره بدینه جو مطهرات غریزه و وقت ماضیه در آن تصرف نماید و صورت نوعیه آنرا از این  
و بصورت کثاب تخمین غلیظی که داند و نرود از آن ماثرو متغیر گردد و این را منضم اول و زبان سریانی یکس و منضم یکس  
نماید چون رطوبات رقیقه مایه آن بواسطه عروق و قیقه شریه که ماسارینا نمند و از قمر سده رسته بکبد متصل نموده و بکبد  
منجذب گردد و حرارت کبدی در آن تصرف نماید و طبع و دفع اجزای خفیه لطیفه از اجزای ثقیله کثیفه و متوسطه نیز از  
هم جدا و اینها زیانند و چهار چیز حاصل گردد آنچه خفیه لطیف رقیق بشبه بر غوه و کث و زرد رنگ بر سر آمده است  
آنرا صفرا و بنار کسی زهره و تلخ نمند و آنچه ثقیل کثیف غلیظ شیهه بکود و دردی سیاه رنگ تهنین است آنرا سودا  
نمند و آنچه در وسط و طبع و دفع تام یافته و قوام آن معتدل و در رنگ آن سرخ و از دم و بنار کسی خون نمند و آنچه

در

ف

در آنکه از زبان سریانی یکس و منضم یکس و منضم یکس

## در بیان خلط و اقسام آن

طبع و صفت یافته و در کمال آن غلبه باشد بلغم نامند و هر یک از اینها بمنزله یکی از اركان اربعه اند و بطبیعت آن  
 صاف و سرد است و گرم و خشک است و دم سرد را هوا و طبیعت آن گرم و تو و علم مرآت و طبیعت آن سرد و تو و سودا و اینها را  
 خاک و طبیعت آن سرد و خشک و هوا و طبیعت آن گرم و مرطوب است و در کمال آن غلبه باشد و غیر طبیعی است که در غیر آن  
 در اعصاب و بکوه افضل و شرف رسد و است که قدر و تیسر و در آن از هر یک است و بخار لطیف مافی آن روح حیوانی است که بینه  
 است طبیعی خون است که مقسم می رسد و معنی که سرخ فانس رنگ کبد باشد یعنی امر فانی مالمس الحرة و مسکون  
 احدی از اینها فانی و معتدل القوام بسیار نیری باشد و بدو باشد زیرا که اینها همه دلیل اعتدال و تصرف هر آن  
 خوری در آن مساوی و در لایق و عدم احتلاطی غریب است در آن و هر یک در یک در عروق و دیگر آن تولید یافته  
 فانی است که امر جامع است و در وی سبب عفونت و تأثیر حرارت غریب است در آن و در طبیعت آن خوشت که در خلط و اینها  
 مذکور و نامت حواء در صبح او صاف و یار مصی بحسب لوی و قوام و طعم و در آنجا بهر یک  
 افراد یا ترکیب تنائی و یا تلای و یا رباعی و اقسام آن چهارده میشود و بعد از خون در اصلیت بلغم  
 طبیعی است جهت آنکه جونی است افس که طبع و صفت تمام یافته که چون بلغم نامیده خون میسر و در آن لغتی است معنی القوام بایل  
 شیرینی و بی بود و غریب الاستحاله بخون که چون با خون در سروق و لغضا و دو خون و فایده نقد به نماید بر روی در آن نشسته  
 نموده خون گردیده و عصاره و فایده آن در بدن تری و تازگی و مهیا بودن برای غده اجناس و دریافت غذای بعضی  
 مانند دماغ و کلیه و اعصاب سایر بدن است و غیر طبیعی آن لغتی است که بعد الاستحاله و یا بعدیم الاستحاله بخون باشد  
 یعنی قابلیت و صلاحیت آن نیست باشد خواه در کمال تولید یافته و یا در غیر آن از مده یا عروق یا اعینته و اقسام آن  
 هفت است چهار در جهت بلغم که یکی بلغم یعنی سوراخند کسب آن یا اختلاط مرطوبه صفا سوخته بلغم رقیق است و یا تصرف حرارت  
 غریبه قویه است در آن زیرا که هرگاه حرارت حریبه قویه را در غلیظ کشد تصرف نماید آنرا شود میسر و اندو این قسم بلغم متحرک  
 از مزاج اصل یافته بایل حرارت و بس است و دویم ماضی یعنی بلغم ترش و باعث آن با مخلوط شدن سودا است  
 آن و یا تصرف حرارت غریبه در آن زیرا که هرگاه حرارت حریبه در او در ملک تصرف نماید آنرا از میکرو و از و این بایل سرد و تر  
 سیم صیغ که قدر نیز مانند بلغم بی طعم بی مزه و سبب آن یا عدم تأثیر حرارت غریزی است در آن و یا مخلوط شدن  
 بلغم رقیق بای بار و این بار و محسوس چهارم غرض و علت آن با مخلوط شدن سودا و فاضل غرض است  
 در آن و یا غلبه سردی بسیار مجده کننده بر آن و این بار و بایل میسر است و سه قسم از جهت قوام که یکی رقیق سیس فلفل  
 است اجزای بانی بر آن و عدم تأثیر حرارت غریزی در آن و این را بلغم بانی نامند بجهت متابعت رقت آب دویم  
 غلیظ بجهت تحلیل اضرار لطیفه و فیه آن لؤلؤ گشت و کثرت حرکت اعصاب و بانی با آن از غلیظ آن و یا بجهت استیلای  
 سردی و انجماد بر آن و این را بلغم حسی نامند بجهت متابعت آن کج که اختلاط در آب و سفیدی و غلظت آن  
 و این سیس بایل بهر است و سیم خلط القوام می یعنی که قوام اجزاء آن مساوی باشد و این برود  
 قسم سببی که ظاهر باشد اختلاف اجزای آن در سبب غایی جوهر و متاثر شدن بعض اجزاء آن حرارت

[illegible]



میگرداند و همچنین بر دوت بسیار با بر قول یعنی آن که فایده توفیق است سراسر است اول تقدیر بعضی عصاره که در  
 است که در غذای آن باشد سودا باشد استخوان و طحال دویم قیبه و آگاه نمودن شهود و رغبت بقدر آنکه  
 بعد از دفع فصول از معدنه قدری سودا از طحال که مغز و کثرت است ریخته بگذارد آن سبب ترشی طعم و عذوق خود  
 و خوشش بقدر معادوم گردد سیم اگر سبب بر دوت و یوست و عذوقی که دارد چون قدری بعضی بر بزد  
 ایات و اعصاب آنرا از رخاوت و کسلی که از رطوبات اغذیه جهر ساییده و خست خل آن کم گشته آنها را  
 منقبض و مجتمع و متشکک و خشن گرداند تا قبول غذا جدید و احتوائبران و حرص و جمع حرارت که باعث جسم و نفع است  
 زیاده که در دماغ منجم و فنج کما فی حاصل گردد و بد آنکه سبب حموض و عذوق طعم آن بالغض است  
 که چون حرارت ضعیفه قاصده در مازده باید کشیده تصرف نماید بعضی اینرا اندک لطیفه از ترش کردن و باقی را  
 عفن و خنچه در اکثر آثار مشاهده میگرد و در اول مازده آنها بسیار کثیف بار و با سبب حرارت که در آنها تصرف مینماید  
 اینها را عفن میگرداند و بتدریج که اندک لطافت یافت میل ترشی نماید تا آنکه بسیار ترش گردد و چون لطیف گشت  
 و حرارت تقویت یافت شیرین میگردد و چون بکالی شیرینی و لطافت رسید باز که حرارت در آن تصرف نماید بخوبی شود  
 و رطوبات آنرا کم گردانیده و تلخ و عاود میگردد و بعضی میباید سبب ای عفن و بعد از آن تغذیه مزه و بعد از آن  
 اندک یال شیرینی و در کمال رسیدگی شیرین و در انتها آنها سوزن ترش میگرد و نمیشود آنکه نفع عبارت از  
 اعتدال و قوام و تسادیا بر آب بحدی که اندک منازک و نه در هر طایفه انقباضی خاص و اعتدال قوامی است لایق آنکه  
 جمیع اخلاط را یک نفع و یک تسادوی قوام است مثلاً نفع خون و بغم متولد در که اعتدال قوام میان غلظت و رقت  
 است و نفع صفراء رقت قوام و سودا غلظت قوام اما بحد اعتدال و لایق و غیر کسبیدی هر یک را نیز اعتدالی است و  
 و بغم و نیز اعتدالی قوام و صفراء غلظت قوام و سودا رقت قوام و لایق و نفع شونده و بزودی منفع گردد و در آنکه  
 و متفرق شود سوال اگر گویند که کثرت که امر نفعی بی حرارت تمام میشود و حال آنکه هر اجزاء متعلق اند بر اجزای صفراء  
 اشیاء بارده و غلظت اند یعنی آنرا غلیظ باید فرمود تا قوام دفع گردد و ازین میرسد که قول ایشان کلی نباشد جواب  
 آن بحد وجه است از اینجه که نفع را در هر مقامی و جایی معنی خاص الما می نمایند و مراد علیا از آن مطلق نیست بلکه مراد  
 نفع طبیعی کبدیست که بی حرارت تمام میشود و علت قوامی است و درین هم هر یک از اخلاط را نفعی خاص و کسبیدی لایق است  
 اما غیر طبیعی کبدی و هر یک از اخلاط را که در هر عضو خاص و اندک باشد بطوری خاص لایق است مثلاً غلظت بسیار رقیق  
 مختلف الاجزاء و تسادیا بر آب و جمیع کشته بزودی منفع گردد و قشر و متفرق نگردد و لایق و فساد نماید و این اگر  
 صفراء بر تدریج و اگر بغم است به ششین که اعتدال لایق و اگر غلیظ بسیار و متشکک با عساست به رقیق و از آب و تحلیل آن  
 بالعبه اشیاء بارده و رطبه و سخته معتدل نیز حاصل میگردد فصل چهارم از ذکر اول و بیان اعضا و تفصیل  
 آن بدانکه اعضا جسمی چند غلیظ اند که توفیق می یابند از استخراج و ترکیب اخلاط پنج از اخلاط از سولات که نباتات  
 و حیوان باشند توفیق می یابند سوای جمادات زیرا که آنها قابلیت غذایت انسان ندارند و حیوانات از استخراج و ترکیب

[illegible]

که رابطان و خارج بدن واقع اند مانند حلقوم و قفسه و سر استخوان شامه و عظم خجری سین و می و کوس و بالجمله بر سر  
هر مفصلی از حرکت و باون اعضا و رسیدن خدمات خارجی بدانها سائ و وسائذی و منفرد و شکسته مگردند و در  
استخوان نباشد مانند حلقوم و حنجره و قصبه ریه قایم مقام استخوان باشد و رانها سیوم رباط کبر را معلوم  
فتح با موده و الف و طاء و طاء عضویت عضلانی با ریه و سفید و نرم شبیه عصب و جس که از استخوان آمده بسوی  
عضل و یا از عضل بسوی استخوان و یا از استخوان بسوی استخوان و دیگر برای ربط و لند از سر استخوانها و فاصل کل بدن بسا  
رو بده اند و آنچه از استخوان و یا از عضل بسوی استخوانی دیگر آمده آن را عصب نامند و این بهن تر و صلب تر باشد و اما  
سوالی خود فایده آن ارتباط و اتصال استخوانی با استخوانی و یا عضوی بعضی دیگر است و آنکه بافته شود  
با عصب و پر کند فرجای شطای و جایهای خالی آنرا گشت نامند و بنام حرکات و خدمات بیکدیگر اذیت نیابد و بخند  
و در هر چه که مگرد و اگر گویا بد از ان شطای و عضل آمده شود شطای آن با شطای ای حصب و مسلک گردانیده  
چیز را نیز و تر بعضی غشیه از ان گویا بد چهارم عصب تحریک عین و صمد علقین عضویت سفید  
نرم در حن و لطافت و انحناء و انشای می در حن و خم شدن و دود و کستن و صلب در انفصال و کسبه شدن  
که چون بکشد طول آن زیاد کرد و بزدی گشته نشود و نیست بعضی آن دماغ و بعضی نخاع است آنچه از دماغ روئید  
است هفت روح است و حرکت عالی بدن از سر تا پاهای انات و آنچه از نخاع روئیده است سی و یک روح  
و یک فرست روح و حرکت سایر بدن قدم از انات و نخاع عبادت از حرم و خو جزیت که در میان فقرات عظم  
و پشت آتیه آن پیدا شده و رغبتی بسیار در پیش محیط ران و در طول منصف و نصف که اگر آفتی بطرفی غادر گردد  
طرف دیگر مالم اند و جزم حصب خوف نیست اند تر این و او روه بلکه مصمت است و در ان هر طوقی است حرکت  
ندامت و زمی است و اما از ان باغ و و طبقات بدنی می باید اصل آن سستی از جوهر دماغ و نخاع است و ان رطوبت  
حاصل در مرکب روح و وقت نفسانی دماغی و باعث حس و حرکت اعصاب چنانچه خون در شرائین و او روه عامل  
در مرکب روح و قوت حیوانی و طبیسی است و حیات و تغذیه بدن از ان هر دو است و فایده خلقت اعصاب  
بالذات آن است که مادام و آنک دماغ باشد در رسانیدن قوت حس و حرکت ببار اعصابی زیر که مباد حس  
و حرکت کل اعصاب دماغ است و بالعرض اگر مگون کرد از ان عضل و تر و واغشیه و سایر اعصابی و بر  
تو شین است حکام و استخوان و تحریک اعصابی پنجم و تر تحریک و او دماغ و فایده و او معلوم عضویت نیست  
بعضب در جوهر و بافته شده از عضل که قوت ز کرده و عضل و از طرف دیگر آن بر آمده و از رباط و باطراف عضل  
و با عضا و دیگر متصل گشته و فایده خلقت آن احانت اعصاب است و تحریک و استحکام عصب خصوصاً  
حکام عمل و نقل اشیا و تغذیه آنرا می گرد و صمد و ضرر بجا ان نرسد ششم غشا کبر غش معجزه و فتح  
شاین معجزه و الف مدوده عضویت پنن عصبانی بافته شده از لیف عصبی اند غشا و معروض بپناه و یا باطلی است  
غشا و داخل قصبه ریه است و یا از هر دو مانند سایر اغشیه و فایده خلقت آن محافظت نیست و شکل عضلین

[illegible]



اولین در غایت و ارتجاع و انقباض و گریه و سردی و غیره است که بحالات قلب و حی و غیره می نمایند  
و دیگر آنکه در آنها روح حیوانی بسیار محتاج به روح و خون می است برای آنکه مرکب آنست و این هشت عضو مذکور را  
منویه اند چنانچه ذکر یافت و بعضی عضل را نیز از اسباب مفروده منویه شمرده اند و حق آنست که از اعصاب مرکب است  
و در تعداد و تشريح اعصاب مرکب انشاء الله تعالی خواهد آمد و مراد از اعصاب منویه اعصابی اند که مبداء و مبدأ  
و مکنون آنها از منی مرد و زن مخلوط با هم باشد از قبل تخلیط و تشکیل و لیکن تقذیه و تنمیه آنها بدم غشی باشد زیرا که  
مادری و غلبه آن نیکند بسبب قلت آن و کثرت اعصاب اما در بعضی بدون واسطه اند استخوان و غضروف  
و مصلب و در باقی بواسطه عصب و حرق عصبانی و اما انسان که در آنها باشد از اعصاب منویه نیستند و لکن از  
کون آنها خون شبیه منی است در طبعیت و لهذا در قرب عهد ولادت از نایکی نیکسال قدری زیاده بران نهایت  
از دماغ می رسد و باز در سن هفت یا هشت سالگی و تا ده سالگی در آنها که پخته و یا ساینده گردد و باز بجای آن دندان  
آزاده می رسد و بعد از آن دندان که افاد و دیگر بجای آن دندان می رسد و بعضی قایل اند که در نهایت کبر سن شیخوخت  
که دندانها جدا افتد و باز بجای آنها دندان تازه می رسد و بعضی گویند نه چنین است بلکه اعصاب متصل با انسانند که بسبب تحلیل  
کشت و کشتن گشته مصلحت بهم رسانیده شبیه بدنه آن میگردند و بعضی گفته اند که انسان قبل اعصاب اند و استخوان  
و مصلب گشته شبیه استخوان می نمایند و بعضی انسان را صاحب حس پیدا شده و او جای که در انسان بهم می رسد از نفس آنها  
میگیرند و بعضی گفته اند نه چنین است بلکه از اعصاب متصل بدان است و بدانکه اعصاب منویه بدل مدام اند آنچه از آنها  
بقی و یا ضایع گشت در بعضی آنها چیزی شبیه به آن می رسد چنانچه مشاهده میگردد اعصاب مقطوعه و مکتوره و سوسخته شده  
که بجای پوست چیزی شبیه پوست می رسد و اما اعضاء مفروده غیر منویه مصله عضو اند اول لحم  
و آب جسمی است سرخ رنگ متولد از زمین غلیظ خون طبیعی و دائم در تحلیل و تبدیل آنچه از آن تحلیل یافته در اول سن  
که شکم نشو و نماست با حکام سن و قوت تبدیل و بدل مایه مختل زیاده از تحلیل است تبخیر و لهذا او را در اوقات در انتظار  
اعضاء است به نسبت طبیعی فوج خود در سن و قوت که جوانی است تبدیل و تحلیل مساوی است و در سن استخوان که کپول است و شیخوخت  
است تبدیل و تحلیل زیاده از تبدیل است بسبب ضعف قوت حرارت خنثیه و تحلیل و افتاد و بطوبت منویه و فاعل  
الاعضاء آن حرارت خنثیه است که تحلیل و بطوبات دم که ماده آن است داده غلیظ و معتد میگرداند و فایده  
آن گرم و نرم و حسن و جمال و بهاد و قوت داشتن بدن است و حفظ حرارت خنثیه و بر نمودن غل و فرج او تا در باطات  
و اعصاب و عروق و اغشیه است اما اگر از حرکات متناوبی نگردد و در هر چه جمیده نشود و بر هم نیفتند و کپیده و گسسته و شکسته  
گردند و ادم بسیار بد آنها نرسد و غیر آنها از قوا و سوال اگر گویند مقرر است که قلب و کبد و عضل از اعضاء حییه  
در اول خلقت جنین تولید می آیند و همچنین دماغ و بعد از آنها سایر اعضاء منویه مفروده مرکب است جواب آنست  
که درست است که این اعضاء مخصوص به عضو رئیس الاتفاق و عضل مبارک و بعضی اول مخلوق اند و لیکن قریب اید به جمیع  
آنها بن شکل و صورت دویم همین فنجین مبطر و کرم و سگونی و وزن و آن جسمی است سفید رنگ

رخ متولد از نایبیت دم یعنی خون رقیق مافی و فاعل العقاد آن حرارت ضعیفه و برودت پیر گفته اند سیستم تخم  
 فتح شش مجر و سکون های مملو و نیم یعنی پیه و آن مجبیه است سیه قلب تر از زمین متولد از نایبیت دم و فاعل العقاد  
 آن برودت زیاد و از زمین است و رسیدن حرارت بسیار بدین و بسین گذاخته میگردند و بر روی اسفندی خصبانی  
 کنند و جسیده اند و فایده آن هر دو حرب و نرم و ولیم داشتن اعصاب و اعفایات و اعانت و حرکات که از  
 حرکات منخره محله رطوبات خشکی و صلابت در آنها مازن نگردد و در حرکات بار نامند اعضا و مرکبه که اعضا  
 الیه نیز نامند اعفانی اند که جز از آنها با کل در اسم و رسم و قد مساوی نباشند و اطلاق کل بر جزء صادق باید باشد  
 که یکند اندکست و آنکه یکند سخت است و کوش و چینی جیم هر یک را سر کویند و هم چنین و هر یک از آنها خواه  
 مرکبه و خواه فرد و آن و فاعل نفس مطلقه اند مانند قلب و دماغ و کبد که آلت و محل ارواح و قوی ثلثه اند که حیات جسم  
 و حرکات و تغذیه و تمییز کل اعفایات آنهاست بواسطه تمرین و اعصاب و آورده و چشم که آلت بینائی و گوش که آلت  
 شنوائی و بینی که آلت استنشام و دهان که آلت ذوق و حید و طعم و اعصاب و دماغ بدن که آلت حس است  
 و در اک میوسات است که بواسطه دماغ در اک همه را می نماید و جبهه دیگر اعفایات میسند و یا خاوم رئیس و یا دماغ  
 و یا دریس و در مری و در خاوم رئیس و زرفیه محب بقای شخصی است اند قلب و دماغ و کبد و کبد بقا و نوع بقا  
 است اما ایشان زیرا که یا مبداء قوی فاعلی اند که محتاج الیها اند در بقا و شخص و یا در بقا و فاعلی مانند قلب که مبداء روح و  
 قوت حیوانی و حیات و دماغ که مبداء روح و قوت انسانی و قوت حرکت است و کبد که مبداء روح و قوت طبیعی و تغذیه و تمییز  
 و اینان که مبداء تولید ماده مثل است و اینان را اعضا و ریس نامند و یا مده و معادن و تخم آن اعضا  
 و اینان را خاوم رئیس گویند و خاوم پامیتی است برای حصول رئیس مانند ریه برای قلب و معده او برای کبد و آلات  
 اند از برای کبد و طبقه شکمیه برای دماغ و او عینه برای اینان و یا موی و رساننده اند مانند شریان قوه قلبی را آورده  
 قوت کبدی را و اعصاب قوه دماغی و او اعطیل اینان را که می رسانند آنها را بحال مخصوصه هر یک و یا مبداء قوت  
 فاعلی اند مدها اینان را اگر قابل فعل رئیس اند مری و کبد اند لخم و اگر قابل بشند و در رئیس و در مری و  
 و در خاوم مانند نظام و معاریب و لخم غیر حساسه و گفتن این اعفایات غیر قابل فعل رئیس مطلقا شاید بی فایده باشد  
 زیرا که اگر قبول روح و قوه حیوانی و نفسانی و طبیعی نمایند مطلقا و عذابه آنها زنده باید که نشود نمایند و حال آنکه  
 نشود و مافی آنها ظاهراست که آثار قبول روح و قوت حیوانی و نفسانی در آنها از جهت کمال ضعف ظاهر باشد  
 و تفصیل اعضا و مرکبه در رکن دوم در بیان تشریح اینها الله تعالی خواهد آید و مافی هر یک فصل  
 پنجم از رکن اول در بیان ارواح . بهر که ارواح جمع روح است و آن با مطلق الطبا عیارت  
 از بحار دم طبیعی متین مافی حاصل از لطایف اغذیه است و او کبد و مری و سیرانی بیطن ایسر قلب و در  
 و حرارت قلبی در آن نقرت نماید و از آن بخار لطیفی حاصل گردد و از روح حیوانیه و محل قوت حیات نامند و فاعلی  
 نفس و روح سریع و لکمی بریس است و این مده و معادن و مقوی و عامل و مرکب است و چون قطعی از آن مافی

و در آن استحال یا مد و تسبیح و جهر و دماغ گردد و آراء و روح نفسانی و محل و مد و احس و حرکت نامند و چون قطعی از آن که آمد و در آن  
استحالی کیفیت آن یا مد و محل و مد و تقذیه و قنیه گردد و آراء و روح طبعی نامند و دلیل آنکه بخار و مد طبعی حاصل از اعدای لطیف است  
که بزجوج مغرط و بخود و در مد یا چند روزی بهم ضعیف میگردد و به تساؤل غذا و وسایل دل یا تحمل تقویت می یابد و تساؤل عده که غلبه  
موت و در غن غلیظ کیفیت گذر در آن غرض میگردد و لیکن معیت سلامت که هوای او بر لطیف مستحق مزاج و اندک کاسه سورت حرارت  
است زیرا که بسیار حار است و اگر هوای او در بدن زنده و چون قلب تحمیش است از کمال لطافت به روحی خرق میگردد و بدان می سازد و  
ازین است که از هوای او که کیفیت غلیظ حار متغیر و مداومی میگردد و بواسطه که از کمال رداست و استقامت که پاک می سازد و ازین  
پاک کسید که کثرت ارواح از لطایف اغلاط است چنانکه اعضاء از کثافت آنها و ارواح حال قوی اند و مرکب آنها بر آنکه سیج روحی  
بی قوتی نیاید فصل شش از رکن اول در بیان قوی به آنکه قوی بیست و هفت و قوت معنی مرز و حد و در حیات که  
مکمل است از آن بواسطه آن مرصد در دکل و در افعال متا و حرکات متعبر غیر متوقد از منزل آن خشنه و بار نامداران و ضد آن رفعت  
نامند و قوت پایین می را مبداء لازم است مبداء اقتدر بر فعل و ترک است که اگر چه اید بگذرد و اگر چه اید بگذرد و متدین بر  
نامند و لازم است که بر روی و سهولت و آسانی منفعل گردد و از چیزی دریا که اگر بزودی و سهولت معقل گردد و در اول امر با روی  
از تحریکات متا و ایتان افعال مبدی چون در احوال و طلال از انما عارض گردد و باز می ماند و فعل و در آنکه وسیع باشد تمام آن و چنین امر و  
باید دلیل شدت آن قوت و قدرت است پس ابطال فعل نزد اسم آن قوت را بر آن مبداء که قدرت است و بر آن لازم که عدم افعال است  
بآسانی و از قوت قدرت و عدم افعال خود استند و نیز اقتدر را و صفت است که سر لاجس است و آن عبارت از ضعف و قوت در حیات  
و لازم است که آن امکان در افعال معنی حصول است زیرا که از شخص قادر بر کار صحیح مانند صدور فعلی و یا ترک آن امکان فعل مقدور و در احوال  
حوادث و در آنکه معنی امکان است که ظرف وجود و عدم او را مساوی و بی تمییز ممکن خالی سر و باشد پس یا ناقص گردد و اسم قدرت را مساوی آن  
که صفت مقرر و غیرت و از قدرت پس روح است و سوی آن لازم که امکان دان معنی است و امیدد انکار اقوة و امری که متعلق با مکان است  
یعنی حصول از افعال و گفته می نمایند این معنی است و با قوت است یعنی ممکن است که در و یا با قوت است یعنی ممکن است که در و یا با قوت است  
تا فعل بی سبب و تسبیح کاس مخفی در آن بر دو بار و ظاهر گردد و نطفه علقه و علقه مضغه و مضغه عظام و به ترتیب جنین و روح در درویش  
آمده و طفل شود و تولد یابد و چون میرسد یعنی در مرتبه امکان غلیظ و ظهور قوه مخفی کامل در است و ممکن است که انسان جالی و غیر  
کتاب عالم و کتاب گردد زیرا که در قوه امکان نطفه انسانی آن امور علم و صنعت کتابت است همچنین سایر صنایع و صفات و کمالات  
کائنات با قوت آن پس از قوت معنی مقرر و غیر و اقتدار مرصد و افعال بقدر امکان خود استند و دلیل وجود قوت در بدن انسان است  
که حسب نسبت به سایر اجسام و ابدان مادی و متناهی و معدوم و هر یک و از آنکه از مختلفه و احوال ناطقه که از دیگران ممکن است  
ظاهر و مرید و آنها و همچنین انسان کامل نسبت به انسان ناقص و ظهور معانی و کمالات و معجزات از کامل یکم آیه گرد  
نما انما بشر متکلم بوجهی الخ انما الکلمه الواحده متد آن و علت جدایی و فصل متمیز و خاصه انسان همین است پس آن قوه  
طالی را در حیات که یا محال است در بدن و یا معارف و معارف عین و اندک و از حقیقت که نسبت آن امر با بدن مانند نسبت است  
سایر اجسام پس لا محاله محال است در آن و تا غیر آن قوت که به تمامی شخص است و یا به جهت قوی شخص با و هر دو و اما آنچه که در کتاب



و این غیرین و ظاهر چنانچه در سن و وقت و ایام تقصیر این با نقصان که جدا از بدن و ظاهر نیست چنانچه در سن که وقت و ایام هر وقت است چنانچه  
در سن نخوت و لکنت و خجالت و غیره که در سن و وقت و ایام تقصیر این با نقصان که جدا از بدن و ظاهر نیست چنانچه در سن که وقت و ایام هر وقت است چنانچه  
چنانچه در سن که وقت و ایام تقصیر این با نقصان که جدا از بدن و ظاهر نیست چنانچه در سن که وقت و ایام هر وقت است چنانچه  
از اینها مزاجی خاص بخشد این و مناسب آن مانند که جزو عضوی از مزاج عظمی و جزو عضوی از مزاج عصبی و جزو عضوی از مزاج غشوی و مزاجی و مزاجی  
استعد قابل آن که مستحق کبر عضو گردد و در وقت مصروفه در آن صورت عضوی قرار دارد و اول راقه موله و معبره اول  
نامیده که تغییر سیه در مزاج و صورت منی از مزاج و صورت اعصاب و مزاج و صورت عضوی و آنکه صورت هر یک از اعضا را بر  
اجزای منی بحسب استعداد و قابلیت حاصل از مغیره اولی بقضای فرج آن قرار میدهد از تحلیط و تجویف و انقباض و انقباض و  
انقباض و منافذ و لاست و خشونت و مقدار و مقدار و انواع و غیره قوه مصوره و مغیره ثانیه نرساند و فعل این  
هر دو قوت در رحم بیاید و فعل ثانی مستحق فعل اول است و هر دو ظهور و فعلیت قوت مطلقه طبیعی که مندر اند و آن قوت  
عالمی از نفس و بعضی بر آنند که از قوت منویه اتم است و بعضی گفته اند که از قوت منویه ابست و اصح آنست که  
از قوت هر دو است مرکب با هم با غلبه قوت اتم زیرا که منی اتم حکم لبن دارد و منی اب حکم الف و کوبه از نفس اب  
انقباض یافته متعلق بنفس اتم گفته زبه فیضان و قوت بر آن از نفس اتم است و اتم که تولید باید بلکه تا انتها از ضلع قوت  
مغیره هر یک از اعضا جدا و مخصوص بدن است که قوت مغیره که عام در اشغال است برای آنکه فعل آن اعداد و  
علاست و چون هر اعضا محتاج به اندام جدا را اشغال است و اگر قوت مغیره هر یک از اعضا جدا اند بجهت آنست  
که اجزای منی بعد از انقباض رابع از هر عضو مصروفه زن قطعی و اندکی مانده بانشین آن هر دو آمده در آن تغیر و استحالی را  
شبی میگرداند پس آنچه از غذای ملک جدا شده قلب جنین و آنچه از دماغ و دماغ آن و آنچه از کبد کبدان و آنچه از چشم چشم  
آن و آنچه از استخوان استخوان آن و آنچه از عصب عصب آن و همچنین سایر اعضای مفرد و مرکب قوه طبیعی حاد و  
قوت که خدمت می نماید قوه غاذیه را بواسطه چنان قوه که جاذبه و ماسکه و اضمه و دفعه باشند جاذبه برای  
جذب غذا و دفع بالفضل و یا بالقوه صادق و یا کاذب مستقر و یا منطون زیرا که غذا خود بخود بدون قوتی که او را جذب  
نماید و بکشد او را بسوی عضو خود بخود و بعضی نیز میگویند در هر عضوی از اعضا قوت جاذبه باشد که غذای خود را جذب نمایند  
و ماسکه برای آنکه ماسک و نگاه دارد غذا و شئی مافع بخورد و در آن عضو قوت باضمه در آن تصرف نموده و بعضی میگویند  
و از فعل خود قانع گردد زیرا که غذا خود بخود در عضوی مانده و نیز بعضی گفته اند که شیبه بفتدی نیست بلکه زمانی باید که مکت باشد  
مستغیر و مستحیل و شیبه بعضی که در این حرکت در این و کین است و حرکت را لازم است زمان و باضمه برای تغیر  
و تسخیر که از این غذا است از ضرورت غذای بصورت خلطی و از ضرورت خلطی شیبه بفتدی که بعضی باشند در قوام  
و برای این غرضه و قائل فیون فضل و یا شیره قوه مغیره اولی که برگردد از مزاج و لون آن شیبه بعضی و دیگر و جزو عضو که فعل مغیره  
نماید است و آنچه بعضی حکما و صاحب مذاق و غیره گفته اند که قوی را برین مذکور باید که در اعضا غذا مانند معده و کبد

در سروق مضاعف و در چند بسته بر سر برای غذا و جانی نفس جوهر خود و دیگر بر برای تنیده و تفصیل غذا برای سایر اعضا مؤلف گوید که این صحت بسیار متین و اختصاصی با مضایقه اندازد و بلکه قلب و دماغ و سایر اعضا نیز شامل است و بان این جان باین تقسیم اعضا است که چهار قسمت مرده و بعضی را معطی مطلق و بعضی را قابل مطلق و بعضی را قابل و هم معطی و بعضی را قابل و نه معطی گفته اند چنانچه در اینجا ذکر یافت و بعضی گویند چهار قوت رای تغذیه و تنیده و بقا و نفس جوهر خود و عضو دایه که در جوهر اعضا باشند و چهار دیگر باید که در تحلیف اعضا از این ایه قلب و دماغ باشد برای تحمیل و تنیده غذا و روح و قوی برای سایر اعضا و مراتب منوم بر چهار است چنانکه در آخر صحبت اخلاص ذکر یافت و با الجمله عضو یا لازم غذا در دفع صورت نهانی را با تنه نام و از اعضا منوم اول که گویند نامند که در معد و پیازند و ششیه بکجهاب غلیظه و ابته ای آن هنگام مضغ غذا در دال و انتهای آن رقت لطیفه سانی است و اسطر سروق و سایر اعضا بکجه و اتصال آن با مسا و یا لازم دارد و دفع صورت غذا نیز را با تنه نام و سایر صورت غلیظه را و این را بهضم دوم گویند که در کبد می افتد و ابته ای آن را مسا و یا قیاد آمدن کبد و تنه آن رقت را کبد بهروق است و یا لازم دارد و ششیه بهضم دوم در مزاج و لون و قوام که در هر عضو که در ششیه یکبار در مزاج و رنگ و قوام و این را بهضم سیم عروق نامند و رطوبت نماید نیز و ابته ای آن در سروق عصب که و انتهای شریح آن رطوبت در عروق معاصر متسلل اعضا است و یا لازم دارد و قبول صورت صغیری و عروق و عضو شدن را با فعل و این را بهضم رابع نامند و فرق میان قوت فاضله و غذایه آنست که فاضله میا مسا را و غذا را که حرز صغیر که در بالقوه و این را میخیزد اولی نامد و نایه ای که میسر که از او را برز عضو و این را صغیره نماید نامد و فعل آن شتم فعل است یعنی چون قوت حاذقه صغیره جذب قدری از خون لایق غذای خود نمود و قوت ماسکه عضویه از آنجا که است رفته نایه ای در آن تصرف نمود و مستحیل بصورت عضویه که گویند متدرج که صورت و موز آن باطل از آن زایل گشته و قابلیت صورت عضویه در آن بهم رسید به تصرف قوت میخیزد پس در آن دو حالت ماضی میگردید یکی سابقه و دوم لاحقه سابقه را قوت و فعل فاضله و صغیره اولی نامد و لاحقه را قوت و فعل غذایه و میخیزد نایه ای این افعال آنست که در غذا انجمد و اما در غذا غیر محجم که فصول است آنست که حتی المقدور در آن تصرف می نماید و استیجا میداد از آنجا که از آنها صلاح قابل غذا نیست اعضا است تحصیل نموده به ستور در آن تصرفات می نماید تا که جزو عضو گرداند و آنچه قابل نیست بهر نحو بطریق که از آن استعمل باید و دفع نماید و اگر قابل دفع نیست قابل آن گردانیده و دفع میکند مثلا اگر بسیار رقیق است که بسبب محل رقت منزه به متفرق گشته قبول دفع نزدی نمی نماید آنرا قدری غلیظ می نماید و اگر لزوحت دارد که با اعضا می چسبد لزوحت آنرا زایل می سازد و اگر بسیار غلیظ است آنرا اندک رقیق میگرداند و اگر مختلف الابرار و القوام است آنرا تشابه و قوام میگرداند و فنیج عبارت از این است چنانچه ذکر یافت و مراتب بهضم منوم چون چهار است فصول طبیعی آن نیز چهار است هر یک بخوبی فاضل و فصول منضم ویم که رطوبات و غایت و اندک در دیت که از منضم کندی جدا میگرد و از لطایف اخلاص مطبول دفع میکند و اینها اول طبیی از بری رنگ از سوب معتدل القوام این قوت

عظمت است و فضول است سیم سوزی از افرای یعنی رطوبت با نیک صفا و شست است و آنها را بول و کمار و سوزن  
می نماید و فضول و ضم چهارم که رطوبات رقیقه تقلید با اندک صفا و شست است و شست است بخار و دمان و اگر آنها  
دفع نماید و در بدن بماند باعث فساد و حدوث امراض میگرد و شش وجه اول آنکه مانع در و دمان و صید  
بگردند بسبب آنکه آنکه را بر نود و تنگ گردانیده بخار را حای در و دمان جدید نماید و دوم آنکه چون دفع  
نکردند و بماند البته متعفن میگرد و بتصرف حرارت غریبه در آنها و تقفین است آن باعث امراض عفونی از حیات اولیا  
و غیره میگرد و سیم آنکه بسبب تصرف حرارت در آنها از مزاج اصلی خود منحرف میگرد و سود مزاج بی  
سوزی نمی بماند و رجا امراض سود مزاج میگرد و چهارم آنکه باعث امراض امتلائی میگرد  
پنجم آنکه باعث تقل و سنگینی اعضا می شوند ششم آنکه باعث ضعف حرارت سوزنی و قوی و  
ارواح میگرد و بیست و نهم آنکه تحت ماده پس لا محاله باید آنها را دفع نماید و این چهار قوت مذکوره را جای  
کیفیت که حرارت و برودت و رطوبت و سبب مانند خدمت می نمایند و مراد از حرارت حرارت مزید است  
یا حرارت نازیله معتدل غیر مغرط و بعد قاصده اما خدمت حرارت شتر گشت در هر چهار حالت و قوی فعلی آنها  
زیرا که افعال همه آنها بحرکات است و حرکت را حرکت حرارت است و دهنده حرکت حرارت است و این  
هر قوت با ضمه حرارت زیاده باید بجهت آنکه در آن حرکت زیاده باشد و در مدب و دفع حرارت از آن کمتر از افضل  
شان بدو حرکت تمام میشود یکی حرکت افراطی لطف و دویم انقباضی آن و همچنین در اساک که مادام که مضمر نام  
باید که لطف آنرا اجتماع و محتوی دارد اما آنکه سبب استعمال و احتواء حرارت در آن تصرف نموده رود غذا را مضمر  
نمایند و انبارد و در خدمت آن برای قوت ماسکه و دانه بالعرض است زیرا که برودت مفسد روح جوانی  
که در کمال حرارت است و مختل و مسراند و مانع از فعالیت است و لکن باعتبار قبض و جمع معین آن هر دو قوت است  
و اما خدمت آن قوت ماسکه را بجهت جس لطف است بر جهت استعمال و میساک را دین برای حفظ فعل مضمر و اما خدمت  
آن کجاست و منع ریخی است که معین بردن و تحلیل است زیرا که ریج به نفعیت خود محرار سبب کیدن اجزاء آن است  
بر دفع میگرد و ذکر آنکه باعتبار جس باعث تقلیل ریج میگردد و هر چند ریج غلیظ تر قوت نفعیت آن زیاده در دفع  
سریع برپا شود و ذکر آنکه باعث گشت و اجتماع لطف و عین نشانه است و آنچه را در چون امعاء و رقیق است  
و اما رطوبت خادم قوت با ضمه است فقط زیرا که ماده رطوبت نباشد مضمر حکما یعنی و استعمال نمی باید بلکه برود  
آز قیق نباشد نفوذ در مجاری خصوص حیثه بنماید و قبول اشغال میرسد و اتصال و التزاق به جسامی نماید و در  
قوة دیگر محتاج بر رطوبت نیستند و اما برست خدمت آن شتر گشت جاذبه و ماسکه و دانه است اما جاذبه و دانه  
برای آنکه باعث تمکین و استدار و اعانت و تقویت روح حامل آن هر دو است در حرکت حد و خط میان جو  
ماسکه را برای آنکه معین و حافظ قوت اساک و میات اجتماعی استمالی اعتبار چون آن لطف از اسب  
است چنانچه جاذبه ماسکه و دانه خادم غایه اند و اما قوت نفوذ در محل گرایش آن ندارد و اقوال

مستحق بروج لسانی و سه احسن و حرکت است اما در قوت حیوانی که در قسمت و اعشاد ارکان و حرکت منعت  
از دماغ واسطه است و آنت و ملت آن احسن ناطقه و ملت نفس ناطقه وجود آن جل شان و این قوت نفسانی  
مستقیم بر دو قسم است مدرک و محرک و مدرک مقدم بر محرک است زیرا که تا در اک نباشد حرکت نخواهد بود و باعث  
ادراک است برای آنکه حرکت یا بسوی امری است که ادراک دفع آن نموده و یا هرب و گریز از حیرت که ادراک  
اصبر و ایستادگی دارد آن بوده محرک بر دو قسم است بعضی باعث بر حرکت و بر ایستادن است و حرکت است و این بر دو  
قسم است باسسته قریبه که باعث قوت محرک بر حرکت است و باسسته بعیده حاصل میگردد در قوت خیال  
و در هم به تصور صورت و فاعله مطلوبه مرغوبه و توجیه بسوی آنها و اخذ آنها و یا صورتی غیر ملایمه مشاهده و  
سودیه و گریز از آنها و اول تنبیه و تروغیه نیست و این غیر قوت متخیله و واهمه است بلکه نرم شدن پستی حالی  
در تروغ و قوت است که نرم حرم مبدء بر فعل یا ترک و اول را اراده و ثانی را کراهیت نامند و خادم قوت است و بسوی پیش  
است و بسوی است تحریک امر متخیل و در هم لذت و نفع برای تحیل و اتحاد آن و غلبه برای تحریک و دفع امر مرم  
در آن اندر و یا ساداری که از آن و یا علییه بر جسم برای تقنی و اشتیاق از آن بلکه عند التحقيق قوت شوقیه مستقیم  
میگردد و مستوی و غصیه آن بر دو دسته است و قوت از ادویه تمام نمیکرد و مگر بجهت قوت اول متخیله و یا متوقفه  
و نیم قوت متوقفه سیم قوت سارم چهارم قوت فاعله مثلاً چون انسان قوت نماید سستی یا دفع را و یا  
ضار را باعث میاید و اوقات متوقفه و او را شوق آن بهم میرسد پس قوت مازمه پس قوت محرک عقل پس فعل پس  
آر و بعضی از آن نام حرکت اند که تسخیر میکند و غصه حرکت را که مطیع قوت باعث است باقباض و انقباض بسوی  
سید است . . .

است میگردد و منفصل از بسوی خلاف بجهت مدار پس کشیدن میگردد و تروغیه بسوی قوت  
این آن کم و منبسط میگردد و غصه قوتبارک الله احسن الحالقین که در غصه  
عطا فرموده پس امر فعل کرده که تکلیف الایطاق نباشد سبحان الله  
و اما قوی مدرک نیز بر دو قسم است یکی مدرک طر فاعله ارادگی  
در که صور جزئیات است و کلیات زیرا که مدرک کلیات نفس ناطقه است  
از که باطنه است هیچ قوت اندک به منزله جوایس اند که میرساند مدرکات  
نشد بلکه مدرک آنها حشر متحرک است از جوایس باطنه و  
شد و ادراک مدرکی دیگر نمی تواند نمود بلکه و اما متعالیه  
که مبصرات از ادوار و اضداد الوان و اشکال است  
و نیز حرکت مشروط بحضور ماز و مدرک است که اجسام  
نیست و اند نمود و اول از مدرکات خیره نظار

از این قوت که در قوت  
میکرد و در قوت  
نیز چهار است و یک  
چهار و از لطایف اغراض بیول و جمیع



قوه بصر است که مودع در رطوبت جلیده و موضع آن تقاطع صلیبی میان دو عصب مجوفی است که روینده اند از قاع  
 دماغ که موضع حس مشترک است و آمده اند تا به پستانی و با هم تقاطع نموده باز جدا گشته آنرا از جانب یمن آمدن مودع  
 چشم یمن انتقال یافته مجازی زاویه و طرف طولانی رطوبت جلیده و آنچه از طرف یسار آمده چشم یسار انتقال یافته  
 قوت با صره آنچه را در اک نمود و موضع تقاطع کسیده با هم متجذبه باز جدا گشته پس یکدیگر در حس مشترک میرسد و لهذا  
 یک چیز در یک میکروند که اگر انحرافی یابند و دفعه تر سندانک چیز و چیز دمه می شود و چنانچه در چشم احوال که احوال یک چیز را  
 در چیز می بیند و این موافق مذنب جالیوس است و غیر جالیوس گفته اند که نفوذ می نمایند آن هر دو عصب در هم در  
 تقاطع صلیبی از غیر انعطاف در یک گشتن یمن بطرف یمن و یسار بطرف یسار بلکه عصبی که از جانب مقدم دماغ رسته  
 چشم یسری و عصبی که از جانب یسار رسته چشم یمنی می آید و از شان قوت با صره در اک الوان و اضواء اشکال است  
 و در کیفیت ادراک اقوال یسار است بعضی بخرج الشعاع قایل اند و بعضی بانطباع و بعضی  
 بکیفیت خاص حاصل میان رایی و مرئی در رطوبت جلیده و خروج الشعاع عبارت از بردن از چشم است  
 چشم شعاعی بر بیات مخروط که فایده آن تسهل بصر است و زاویه که سرانست بر رطوبت جلیده و بعضی از این  
 بخرج الشعاع گفته اند آن مخروط مصمت است تمامی آن و بعضی گفته اند مصمت است بر زاویه و چون دور  
 گردد متفرق شود و بخلوط و بنا شد میان آنها شعاع بلکه جوئی باشد که تسهل بطبع آن گردد و قایم مقام  
 شود و بعضی گفته اند بیات مخروط فیت بلکه بر می آید از چشم جسم شعاعی دقیق که کو یا خطی مستقیم است و میرسد به  
 پس سرعت تمام بر سطح ظاهر مجازی آن طولاً و عرضاً محیط گشته برودی بر میکرد و رازی گفته مراد قوم از خروج  
 الشعاع است که چون رایی مقابل شعاع بصیر رسد مستعدان گردد که فانی شود بر آن از صبر یا قیام جل اسم شعاع یک  
 آن شعاع قاعده برای مخروطی که متوهم گردد پس آن نزد ناظر و این را خروج الشعاع می گویند و بعضی با حال فانی  
 بلکه بر می آید از چشم شعاع بلکه جوئی که میان رایی که چشم است و مرئی که آن می باشد بکیفیت شعاعی گشته آلت البصا  
 میکرد و قایلین بانطباع بعضی گفته اند انطباع صورت مرئی است متوسط جوئی شرف در رطوبت جلیده  
 و رازی گفته که مقابل مبصر بالبر صبر مستعدی است که قابض میکرد و آن در قوت جلیده صورت مبصر باشد  
 نمودن عکس شی در آینه و ممکن نیست بشر را معرفت آن مفصلاً و غیر بشر را جملاً پس انطباع آن در جلیده میسازد  
 برای فیضان صورت بر تهای عصبین و فیضان آن بر آن میسازد و برای فیضان آن بر حس مشترک و این  
 هنگام متأخر میکرد و سبب آن و چون متأخر گشت قبه و آگاه میکرد اند نفس را و احساس میکرد و اندک برای بوجود در خارج  
 بر عظم در جهنم و هیئت آن بحسب قرب و بعد پس آن صورت حاصل آلت ادراک درک مبصر است نه نفس درک  
 و مبصر در نفس گفته که شی مرئی واقع میشود در روحی که برگرفته است قبه خیه را برای اندک جوهران متوسط میان جوهر  
 آب و هو است پس برای بودن آن غلیظه تر از هوا ممکن است وقوع شیخ بر آن و برای بودن آن الطف از آب  
 سریع حرکت است بدین موضع تقاطع و در اثبات این مدعا کلامی طولی دارد که محل تجلیش آن ندارد و اقوال

رگیر در کیفیت بسیار در دهن خلاصه کل این بود که دریافت و بالجماع صروح الشجاع اقرب می نماید بحکمت آنکه  
 عصبی اوقاف محسوس میگردد و گویند که اجتمه چیزی بر می آید و خیرگی می نماید خصوصاً مسکام گرمی مزاج و دیدل سبب  
 در روستی باو متعاج آفتاب و ضعف مزاج و عینک نیز دلیل آنست و لکن عینک انطباع نیز عیناً نمود با عیناً  
 صورتی در آن و ازان سبب قرب سور با صره ازان دویم ازان پنج حسن ظاهر قوت سمع است  
 و موضع آن عصب مغز و سبب صراح است مدین کج که صورت که هوایی متکلیف کیفیت حاصل از تضاد و  
 و جسم با هم حاصل گردد و در سور رخ کوسر و اعوجاج ازان گذشته برده که حساس بر بالای حویلیکه شکل طفل و  
 و بی است گفته و در حروف آن هوایی است را که و در زیر آن جوف نیز پرده است حساس و در زیر آن عصبی  
 که از مقدم دماغ که موضع حس مشترک است رسته به اجمار سیده انتقال یافته چون آن هوایی متکلیف مذکور بدین  
 پرده رسد ضرب رن و علت اسوج منفذ کوسر همین است که تا بضر و صدمه آن هوا بدین پرده برسد و هوایی  
 جوف آن بجزک آن پرده درین حرکت در آید و از آنجا بواسطه غضب محسوس مشترک رسد و آن ادر آن نماید این  
 که اگر غلظی و آفتی بصباح رسد محل و آفت با در آن سمع رسد مثلاً اگر طوبی و یا بیستی خارج از اعتدال و یا آفتی بدین  
 عصب یا پرده درین رسد و یا العصاب غلظی بدین رسد و یا صدمه بسیار قوی بدین رسد که علق و یا رده گردد  
 سمع صفت و نقصان و یا ابطال آن مهم رسد و دلیل آنکه احساس سمع بوصول آن هواست لکن با سینه  
 و است یکی آنکه چون کسی انوشه طولانی که یک طرف آن شک بقدر سور رخ کوسر باشد و طرف دیگر آن کشاده  
 رکوسر کشاده و در طرف کشاده آن شخصی دهن کشاده و تقطع نماید دیگری آن صدرا نشود مگر او در اندرون بادی که  
 که در بران بر می وزین ما بسیارند این معنی خوب محسوس میگردد که انواع صدا بلند و واضح معلوم میگردد  
 او در بران صدای شنیده میشود و یا اگر شنیده می شود خیر مفهوم دویم بعدی و فاصله خاص میان سامع  
 و مسموع که اگر فاصله رال باشد شنیده نشود سبب رسیدن آن هوا سیوم آنکه جانب بهوب یلج  
 او رسیدن باد را در آن از نام است که در جایی که هوا در صد از دوی بلند رسد و در جاییکه مخالف و زید آن  
 باشد بدوی و اندک و در مسکام و زید باد می تند مختلف در هم صدای درست شنیده نشود  
 و اختلاف است در شرافت و فضیلت سمع بر بصر و بالعکس و بنا بر مقتضایم ذکر سمع بر بصر در آیات کریمه  
 هو استمع العیبر و هو التمع العایم و ان التمع والبصر التواکل اولئك کان مرثلاً و غیر اینها از آیات و لطافت و آفرین  
 تجرد احاطه بسمیع جهات در کات آن شرفیت و انضیلت سمع معلوم میگردد و باعتبار آنکه در کات بصر  
 انوار و احوال است و یک طرفه العین از مشرق مغرب و تالک نیم دیده میشود و آنکه در مسکام خالی بود  
 قوی از دور اول روستی سوختن با و دوان دیده میشود و بعد از آن صدای آن کجاست میرسد بصر شرف  
 و انضیلت است و فی الحقیقت هر دو شرافت مساوی اند حکم و بالظاهر روح دارند و بر او از بسوی صید معانی  
 و ترجیحی بر دیگری ترجیح لا مرجح است سیوم ازان پنج حسن ظاهر قوت شم است و مسموع آن

و بحسب زاینده به دو سه بانه که در قنای نصف روئیده اند پیوسته و جنبی گردیده و از مقدم دماغ  
و موضع حس مشترک به پنجار رسیده اند و بواسطه آنهاست در راکت و رواج بهوائی سستی و مجرای نصف در دهان  
آن تقسم به دو قسم میگردد یکی غلیظ که وسیع میگردد و بنزدیج تا آخر فضای دهان و در آن نسوخته نماید و بواسطه مجرای  
و قشره ریه ۱۰ ویم باریک که در آن صعود می نماید و بواسطه آن مصفات و از اجزای بوی داخل ام جانی در سوراخها  
که در انت مجاذی سوراخهای مصفات و در اینجا نفوذ می نماید بوی و از بدن سببستین به و حله شدی یعنی در کمره سبب  
که در کمره و اختلاست در کیفیت در راکت ششم بعضی رسانند که اجزای لطفه بخاریه ارشی صاحب را یکجدا شده مخلوط  
به واکسته به این میرسد و بعضی گفته اند که بواسطه کیفیت راکت آن کشته به و ن محالطه جری را امرای آن به اکثر  
و فی الحقیقت هر دو درست است اشیا بنحیفه تحمل لحم بار ایزر مانند اکثر دیاجین و شکوفه ها و کلها و غمره نظیر او است  
و اشیا نیز مخلوط بنحیف اللحم مانند بعض اشجار صاحب بر مانند جحر فادر هر معدنی و شوائبی و اشیا متوسطه میان هر دو و در  
چهارم از آن حج حس ظاهر قوت و ذوق است و موضع آن عصبیست که در بوم زبان مفروش است و از  
اتصال بمقدم دماغ موضع حس مشترک و از شان آن در راکت طعوم است بواسطه رطوبت لعابی که بر آنست در لحم ریه  
عندوی که در ریه زبانت و آنرا مولد اللعاب نامند و آن در راکت یا با غلظت اجزای صاحب طعم است و حوصل آن در ریه زبان  
در آن عصب و رسانیدن آن رکبش مشترک و یا به تکلیف شدن آن در رطوبت بطعم آن سبب مجاوره مذکوره آن  
مخالطه اجزای پس محسوس در حقیقت نفس رطوبت است بدون واسطه و قول اول اقوی است پنجم از آن  
حج حس ظاهر قوت ملس است و موضع آن تمام حلقه را در بدن و خستیه است و لکن حس بعضی از بعضی  
زیاده همه آنکه جلد بدن و خستیه یکی مولف از آرد و یودارای عصبی اند و اعصاب یکی از دماغ روئیده اند و جهت که  
محسوسات آن خصوص عضوی و در عضوی نیست و دلیل این ظاهر و بین است که از فزق سر تا سر پنجه پا همه متاثر میگردد و از  
کیفیات لایمه لذت و مسافره مسویه و از شئی معتدل و شئی خارج از اعتدال و اکثر لحم که تحت جلد اند نیز باعتبار اتصال  
آنها بجلد و باعتبار دخول شطایا و عصبی در آنها برای اتصال شان بجلد و عظم احساس بافت و اغلبا مانند  
گردانده اند و برای آنکه در رسانند بجلد اگر نقصانی بدورسد و یا آفتی لاتی شود و اگر قندی از آن زایل گردد قیام مقام  
آن باشد و بار راکت برای آنکه حیات و محافظت اعصاب باطنه شریفه از ورود افات و فضلات ریه و اجزای فاسده  
و قایم مقام جلد اند از خارج برای آنها و از شان است در راکت کیفیات طعمه از حرارت و برودت و رطوبت  
و یسوت و ولات و خشونت و لین و صلب و غیره و بعضی خفت و ثقل را نیز شامل نموده اند و حیای حیوان و انسان  
به آن زیاده است از محسوسات ظاهریه و دیگر برای وصول کیفیات مذکوره وایم در آنها و رسانیدن موزیات و مسافرات  
مورد بدان و لهذا حکیم علی الاطلاق جل سانه جمیع اقوال حیوانات را یکبوت جلد محلی گردانید و هیچ یک را عاری از آن  
نیافید که در راکت بعضی سبب بعضی ضعیف باشد و بعضی لمبید الادرک و بعضی نوری الادرک و بعضی اعصاب عظیم  
و بعضی و لمبید مخرق شده اند برای آنست که مفرغ و محل خلط و از ذراع و موضع انصاب فضول ریه عاده اند مانند ریه

و کبد و گرد و غیره که در آنها حس نباشد و لکن متعارف و محسوس است و اما استخوان که حس ندارد و مجتبه است که اکثر استخوانها  
و مصلحات و انطباقها که بدان واقع میشود برای انکه اسباب بدن و عوارض آنست اگر حس میداشت و ایم متناهی میگفت  
و اگر حرکت باطنی یا مخصوص و اندامها و انطباقها را ظاهر و ذلک الحس حله را تحت سبب است بر حله را که متان دیگر  
پس حله تمام استخوان بر حله یک و پس بر حله یک دست بر چند سبب اعراض را قوی با صفت و اما در کبر باطنیه  
بر خارند سبب کما چ حس است حس مشترک و خیال و وهم و تخیل و حافظه حتمه که بعضی آنها که  
تصور محسوسه ادراک حس ظاهر است مانند حس مشترک و بعضی متصرف در صور حسیه آنها و بعد انهمون حتی از اهل  
مانند تخیل و بعضی مدرک معانی حسیه یا خورده از آنها مانند وهم و بعضی حراره و الت ادراک آنها مانند خیال که خورده است  
حفظ صور مدرک حس مشترک است و حافظه که خورده و آنست حله معانی حسیه مدرک و هم است حاصل انکه از ان پنج حس مدرک  
دو صغره و التان اول از ان پنج حس باطن حس مشترک است که از اسبابی بنظایا مانند موصوف  
آن اول بطریق مقدم از ادراک است که در ادراک طول و عرض و عمق و ارتفاع و استقامت و انقباض و اتساع و انقباض و اتساع  
و انرا آب صفت و وصف است و در صور اینها بسیار مقسمه قسم در شکل و وقایده و تصنیف و تقسیم  
است که اگر قوی و معانی بطرفی و موصوف را اقسام سه طرف دیگر و تمام دیگر محسوسه مانند و دیگر که حرکت محسوسه و قوی و ادراک  
اندر حرکت از آنها را کیفیت غایب و مصادیق است تا انکه محسوسه در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها  
است الله تعالی می آید فشار که اندک حس الخافین الحمد لله العلی عظمی کل شئی خلقه ثم یحیی و ادراس مشترک  
این حتمه مانند کس و ادراک آن مشترک میان مرغ و حیوان و در حواس باطن و حواس ظاهر و در حواس مشترک و در حواس مشترک و در حواس مشترک  
اطرف ظاهر و در حواس باطن یک جمیع حواس باطنیه پس حکم دارد که در ان سه مدرکات ظاهر و در حواس مشترک و در حواس مشترک و در حواس مشترک  
و منقطع گردیده و اما در ادراک نماید و در هر مدرکات باطنیه و در هر مدرکات ظاهر و حکم قاضی و حکم باطنیه  
دارد و در حواس باطنیه و در هر مدرکات باطنیه و در هر مدرکات ظاهر و حکم قاضی و حکم باطنیه  
حاضر و مجتمع میگردد و هر یک از حواس و حواس مشترک و در هر مدرکات باطنیه و در هر مدرکات ظاهر و حکم قاضی و حکم باطنیه  
هر یک حکم خاص می نماید و نیز حکم حواس مشترک و در هر مدرکات باطنیه و در هر مدرکات ظاهر و حکم قاضی و حکم باطنیه  
طلبه در حواس و در هر مدرکات باطنیه و در هر مدرکات ظاهر و حکم قاضی و حکم باطنیه  
انرا حواس ظاهر از حواس باطنیه و دلیل بر وجود آن در بدن است که ادراک می نماید قطره از راه حسیه  
و حال که در خارج چنین نیست و هر یک از مدرکات ظاهر و باطنیه را به کام غایب بودن آنها و حاضر نمودن آنها و  
حس ظاهر و باطنی هر دو که خواهی بار ادراک نماید و هر صورت و معانی و حقایق که از باطن و روح و نفس بر او القا  
شود و بجا طر و خطره نماید و در اقبال صور و معانی و التناظر آورده در ان مرتبه و مقش کرد و در زبان بیان بر دم  
و القا نماید و یا بنویسد و یا استخاض نماید و یا حفظ و یا ثبت خود و یا ماسوی آن از مدرکات باطنیه هر یک بر یک مدرک  
یک امر خاص از ادراک امر دیگر و دیگر نمیتواند نمود و همچنین ادراک دو امر دویم از ان پنج حس باطن

که خزانہ مدرک است خیال است که خزانہ و الت صور مدرک حس مشترک است و موضع آن آخر طین مقدم  
 از دماغ است برای آنکه نزدیک حس مشترک باشند و سهل و سریع باشد از ابداع صور در آن و اخذ از آن همکام رجوع  
 بدانها و فایده وجود آن است که چنانچه دریافت صور مدرک را حفظ نماید که هرگاه غایب شود مواد و صور  
 آنها از نظر و ظاهر که حاضر گردند صور آنها و رجوع بدانها نماید حاضر باشند و دیگر آنکه اگر بمرنه اول حوب ادراک  
 نموده سبب استنباط و استراک با صور دیگر و یا کثرت در دو صور و خبر بمرنه دوم و سیم بتکرار و تکثیر  
 نموده ادراک تمام نماید سوال اگر گویند چرا همان حس مشترک خود کافیست در حفظ صور مدرک خود  
 محتاج بحس دیگر است جواب آنست که از یک حس چنانچه دریافت دو کار می آید مدرک فقط است  
 و یا حافظ فقط و مدرک فاعل است و حافظ قابل و ادراک را حرارت و رطوبت باید و حفظ را بردت و یسوت  
 و هر دو با هم ضد اند و ضدیت دلیل تعدد و تقاربت و بدانکه اگر خیال نمی بود میسیج چیز بعد حیوب ماده و صورت  
 آن الحس مشترک هر گاه نمی آمدی و سرگز تحسی را از ادراک آنی و ثالث می شناختی و فرق میان دوست و دشمن  
 و ضار و نافع نمی نمودی و امر معاش و معاد بالکل مغل بودی سیم از انسخ حسن باطن که متصرف  
 در صور جزئی است متخیله است و آنرا متفکر می مانند و بیان این بعد از بن خواهر آمد و آن قوتیست در  
 که تصرف می نماید در صور مخزنه محفوظه و خیال که حس مشترک ادراک نموده در خیال سپرده و در معانی جزئی مدرک  
 و هم ترکب بعضی بعضی و با تفصیل بعضی از بعضی و این درست صوتی تصور است اول آنکه بعض صور  
 با بعض صور ترکیب کنند مانند آنکه تخیل نماید انسان دو سر و یا چهار چشم و یا انسان با پروبال و معمار و ویم  
 آنکه ترکیب نماید بعض معانی را با بعضی مانند صداقت جزئی با عدل و انوار جزئی زیرا که ادراک کلیات کار نفس ناقصه  
 است هر چند با سخا و متخیله باشد سیم آنکه بعض معانی را با بعض صور ترکیب کنند مانند تخیل صداقت جزئی  
 برای زبرد چهارم آنکه بعض صور را از بعضی صور تفصیل نماید یعنی جدا کنند مانند تخیل انسان میرو یا پیت  
 دیالی یا پنجم آنکه بعض معانی را از بعض معانی جدا کنند مانند تفصیل صداقت جزئی از عدل و انوار جزئی ششم  
 تفصیل بعض معانی از بعض صور مانند تخیل تفصیل صداقت جزئی از عدل و انوار و آن گاه باشد مطابق و موافق با خارج  
 نفس الامر و گاه غیر مطابق و مخالف و موضع آن اول بطن دوم از دماغ است و فایده آن لغت در آن صور مخزنه  
 در خیال امام فخر از این گفته اگر باشد برای آن قوت ادراک لازم می آید که شئی واحد مدرک و هم متصرف باشد  
 و اگر برای آن ادراک نباشد با آنکه متصرف است ترکیب و تفصیل باطنی است قول ابن سنان که قاضی و حاکم میان  
 در شئی لابد باید که حاضر باشد نزد آن مقتضی علیها و جواب داده است لزان خواجه علیه الرحمه با آنکه مدرک مبت  
 و تصرف آن در دو چیز اقتصای حضور آن مرد و میکند ادراک آن زیرا که واجب نیست آنکه باشد هر شئی حاضر متصرف در آن  
 مدرک برای آنکه ادراک عبارت از حضور آن مدرک است نزد مدرک و این قوت مدرک نیست و بعضی گفته اند  
 که متصرف و هم است که مدرک بالذات و لازم می آید از ان که شئی واحد مدرک و هم متصرف باشد و در جواب ان بعضی گفته اند

که ممکن است سنی و احد هم در یک و هم متصرف باشد و لیکن هر یک بوجهی یکی بحسب ذات و دیگری بحسب الت و میسر اندازد  
 و اما اعتبار استعمال نفس قطعه را از ادعای کلیه متصرف کرده برای تصرف آن در مواد فکریه و بعضی گفته اند متصرف و هم  
 یکبار است و جواب این همان است که قبل در آیات و اعتبار استعمال و هم بر آن را در صورت معانی جزئیه بتخیل برای  
 تصرف آن در صورت جزیای معانی آنها اگر گویند چگونه استعمال می باید و هم بر آن را در صورت محسوس با وجود آنکه در آن  
 آنهاست جواب بعضی گفته اند آنکه قوی طبیعت حکم آنهایی متقابل یکدیگر دارند که معکس یکدیگر و بسوی هر یک از اینها یکی  
 که در درک است و بعضی فتنه جایی جواب گفته اند که در هم جایگذاشته اند و آن است و آن درک معانی و صورت  
 و قسم نمایند و معضل کننده و ترکیب دهنده واسطه خیال و لیکن هرگاه بناتند نیز و هم را از قوی حسبه و فانی در درک  
 معانی می دانند و آن که آن موجب سوئی که نقطه ناما سیر از درکات و اعمال حسیه بر آنها بوجه است و بقوت دیگر در آن  
 در مرتبه نیست داده می شود و هر یک اسما را از قوی که متارک و هم اندازد و آنکه و یا بتصرف و موضع آن خاص  
 و جامع است برای عموم تصرف آن که اگر سلطنت آن در وسط و باغ است تا آنکه قریب باشد بصورت معانی و ممکن باشد از آنکه  
 سلطنت اخذ نماید از هر واحد صورت و معانی چهارم از ان پنج حسن باطن که در درک معانی  
 جزئیه است و هم است و آن قوی است که درک معانی جزئیه قایم بصورت جزئیه در خیال است زیرا که هر صورتی را معانی است قوی  
 اما محسوس جزئیه در درک است پس او و عداوت جزئیه از درک معین نسبت به زمین و وجه است و در آن که معانی  
 جزئیه بوجه با وجود آنکه در درک صورت بر است که در پیچیده دریافت و آنکه در درک کلیات نفس غلبه است و موضع آن آخر  
 لحن و بزم از معانی است که قریب باشد خیال و سهیل باشد از اخذ معانی در صورت و دلیل مغایرت آن از خیال ظاهر است که  
 خیال حافظه صورت محسوس است و این متصرف در آن صورت و متمیز و افکنده معانی آنها پنجم از ان پنج حسن  
 باطن که حسن نه است نه در که حافظه است و آن قوتی که حفظ ینما یا معانی را که در هم در درک  
 نموده تا آنکه از خاطر زود و هر وقت که باز خواهد رجوع بدان نماید حاضر باشد زود و آن معین و هم است و حفظ معانی از درک  
 و هم در درک معانی جزئیه است و در آن حفظ و ضبط می آید پس لامی از او قوتی دیگر باید که از این آن حفظ و ضبط باشد و آن ششم  
 است و است این بوجه مانند نسبت خیال است بحسب مشترک چنانچه دریافت و قرآن متصرف نیست و موضع آن بطن سیم  
 از ان است تا آنکه قریب بوجه مانند جهت سیر در معانی در که خود بدان و اندازان نامشکام احتیاج و علت  
 وجود آن است که حفظ نماید معانی در که در هم در آن که زایل گردد زیرا که از یک قوت چنانچه دریافت و کار نمی آید باید که  
 با حفظ و دیگر که در شکام و در معانی متعده که کتب نامی حفظ و ضبط نماید دیگری را نمی تواند از درک نمود و از این  
 که شکام سرست و حلدی و استعمال و توجه بامری امور دیگر را اگر صورت است حسن مشترک و پیچیده در درک تمامی آن  
 صورت و اگر معانی است و هم در درک حکمی معانی نمیتواند نمود و بعضی را ناقص و بعضی را بالکل فرصت در درک نمی باید بگذشت  
 جدائی هر یک از این قوی از دیگری حدود است در موضع آن است و حل آن بدان جهت و بدانکه چنانچه تخیل و حفظ  
 صورت محفوظ در خیال است هنگام عیت آن و آن مرکب از دو امر است یکی صورتی که در درک نموده قبل حس مشترک و

از حفظ آن صورت که حفظ نموده خیال بچین و هم که تفراده و دو گونه نیز مانند برای آن ذکر و یاد آورده است که قبل از درک نموده و با خطی هم  
و بعد فیهول آن آن نیز مرکب از دو است یکی از آن اول و دیگری در آن ثانی و فی الحقیقه که با مرکب از دو است و حافظ است و این  
و مرکب نیز مانند برای سرعت است و در مجموع و مود نمودن صفاتی در آن تفراده و فصل او نام به ثبوت سبک و در یکی مستغرق و در دیگری  
و سیم حافظ هر یک یکی که ذکر یافت پس فی الحقیقه تذکره مرکب از سه قوت باشد و اما قوت حیوانیه که قسم سیست از آن  
قوی شد و آن قوتی است که متعلق بروح حیوانی و مرکب آن و آلت حرارت غریزی و بدر روح نفسانی و قدرت در ادراک  
و تحریک پیدا و آن طلب است بر واسطه شرائین اعضا برسد و فایده آن حیات بخشی در زنده دانستن کل اعضا است و مبادی آن برای قبول قوت  
در روح نفسانی و طبیعی و انبساط قلب و شریک و انقباض انبار برای ترویج روح بنسیم بارد زخمت و اخراج بخاره و غایه نیز که در  
حیوانی شده حرارت دایم محتاج بنوع است و در شریکین قصبه ریه و مود و مدام ترویج آتش که اگر دمی و لطف برای بارد و آن رسد مخرج  
سبک و در داخل نسیم بارد و در آن هم بطول و در آن هم منی و هم منافذ تمام جلد بدست و انقوت ثبوت قوت طبیعی و در آن هم ثبوت  
و ثبوت نفسانی که متعلق بدست تحریک قوت غریزی و شوی و غضبی و منی و طبیعی و حیوانی است و در آن هم ثبوت و در آن هم ثبوت  
با شوری و در هر یک مبادی کل در کلمات و افاضل قوت نفسانیت و لیکن قوت و انداد بر از قوت حیوانیت زیرا که اینها خود ذکر یافت  
حیوانیت تمام بر کل است و نیز مساوق مع مایه و حرارت غریزیه و منی و غلیظ فی الحقیقت حرارت صادر نمیکرد و در آن  
و در غلبه غریزی که متعلق بروح حیوانیت و معین حیوانیت و طبیعی که متعلق بروح طبیعت و معین تغذیه و تنبیه و تولید مثل است و اما  
حیوانی نبشانی فسرچی بودی ششیم و افق باغ و فصل بدخل و خارج بر دو بانگ زیادتی میل بخارج و دغنی  
میل بدخل و ششوی قریب غریزی و غضبی میل بخارج و از این است که در هنگام فرج صاحبان  
خاشخاش و زنگ آن ایل سرخی با دغنی و با جیاشد و در هنگام خوف رنگ آن زرد و پرموده و تولید حال هنگام  
غضب رنگ آن سرخ و ایل تیرگی و شوش لال و ماضطرب لال و الاقوال و از این است که در هنگام فرج مغرط صاحب  
آن بلاک میگرد که بغار کسی شادی مرکب نامند بسبب مل فود و ادراج و قوی و حرارت غریزی و دفعه با تمام بودی ظاهر و تحلیل و فنا  
یا فتن انما و همچنین در غضب مغرط و در هنگام این اعضا ترش گردد و از زرد و ماندام او افتد و کف بر دال آورد و زبان او گشت کبود  
و با است که از زنا به شدت بلاک گرداند بسبب آتشیای حرارت بسیار بر قلب و میل قوت انما با تمام بودی ظاهر برای تمام و در  
دغنی غلیظ و دفع مود و انقباض و احتراق و تحلیل حرارت غریزی و قوی و ادراج با تمام و همچنین در هنگام خوف بسیار رنگ او زرد و دال  
بنفیدی گرد و لرزه بر اندام او افتد و بلاک سازد بسبب حرب و کفر حرارت قوی و ادراج با تمام بودی قلب که تسع و غیووع اما است  
و انقباض و در آن و علت منایرت آن مروت نفسانی را آنست که دید و می شود بعضی اعضا مانند عضو منقلب که صاحب حیات  
ولیکن حرارت ندارد و منایرت آن مروت طبیعی آنست که اعضای حرکت از حرکت مانده حیات دارند و لکن تغذیه و تنبیه ندارند  
بالکل و با تحلیل و صیغف انداختن قوت غایبه و یا نایم و یا ضعف نماید و مخرج اعضا و ضعف نماید در سن که اولت و ششوی و همچنین  
بطول قوت نموده و مثل در حال و در آخر سن تحلیل قوتی شد که برای بقای شخص اند و در زمان هنگام حس طشت و انقباض حیض و در هر یک  
اتفاق فتنه خصوص پیری که مبالغه پذیر نیست و علامت حیات انسان آنست که اندک کمی دارند و مانند اعضا و مود که از ساس آن ساز

مستادی که در مردم میستد و دیگر اگر کجایات پیدا شوند مزایم ماست و حسن یک شسته و در رسم بیستیند مانند اعضاء و محسوسات  
**فصل پنجم از رکن اول در بیان افعال صادره از قوی و ارواح بواسطه اعضاء** بدانکه ذات  
 و عرض فایده ترکیب بدن و تنوید اعضاء و اعطای ارواح و حرارت خوری و ارواح و قوی و مدارک حسائی و دفع روح قدسی و خلق تن و عظم  
 به اعضاء در احوال است آنهم افعال مطلقه و عانی و در هر یک حیوانی زیرا که افعال ظاهر هر یک کما فی الحال باطنی است و عاقل و عاقل و غیره آنها باطنی است  
 و محسوسات در اثر این ترکیب فایده افعال مطلقه و عانی و در هر یک حیوانی زیرا که افعال ظاهر هر یک کما فی الحال باطنی است و عاقل و عاقل و غیره آنها باطنی است  
 از افعال و متعلق گشتن از خود و حرکت خود و عانی و در هر یک حیوانی زیرا که افعال ظاهر هر یک کما فی الحال باطنی است و عاقل و عاقل و غیره آنها باطنی است  
 که آرد و در این معنی که هر یک از افعال مطلقه و عانی و در هر یک حیوانی زیرا که افعال ظاهر هر یک کما فی الحال باطنی است و عاقل و عاقل و غیره آنها باطنی است  
 و مرتبه شود و در احوال مطلقه و عانی و در هر یک حیوانی زیرا که افعال ظاهر هر یک کما فی الحال باطنی است و عاقل و عاقل و غیره آنها باطنی است  
 بود و اگر خود و احوال مطلقه و عانی و در هر یک حیوانی زیرا که افعال ظاهر هر یک کما فی الحال باطنی است و عاقل و عاقل و غیره آنها باطنی است  
 حسائی را با افعال مطلقه و عانی و در هر یک حیوانی زیرا که افعال ظاهر هر یک کما فی الحال باطنی است و عاقل و عاقل و غیره آنها باطنی است  
**سئوال** اگر گویند به هم محتاج به وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است  
**جواب** آنست که در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است  
 در چنین احوال و افعالی که در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است  
 مانند عود و افعال مطلقه و عانی و در هر یک حیوانی زیرا که افعال ظاهر هر یک کما فی الحال باطنی است و عاقل و عاقل و غیره آنها باطنی است  
 یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است  
 اگر تا نیست و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است  
 اگر کسی تشنگی و احتیاج به آب است و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است  
 او بر اثری و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است  
 و در اثری و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است  
 باشد با اعضاء ترکیب قوی و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است  
 و جمع قوی و افعال مطلقه و عانی و در هر یک حیوانی زیرا که افعال ظاهر هر یک کما فی الحال باطنی است و عاقل و عاقل و غیره آنها باطنی است  
 و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است  
**رکن اول از مقاله اولی در بیان تشریح اعضاء** در آن کلمات و در وقت یکی است و در وقت یکی است  
 و در هر یک چند فصل فایده در تشریح اعضاء و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است  
**معنی تشریح** به آنکه تشریح و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است  
 آنهم آنرا و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است  
 و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است  
**فصل دوم از مقدمه رکن دوم در بیان** و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است  
**فصل دوم از مقدمه رکن دوم در بیان** و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است  
 فایده و علم تشریح و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است و در وقت یکی است



عمل باشد و برای بابت مرت عمل خواهد بود چه استعدا لاف از خبر اول که معرفت اسرار بدن با تفصیل محبت فطر بدو منضم است  
 بدین خود ظاهر و بدین و در مذهب که طیب محبت حاج چه میباید گفتا و معرفت که این معنی حاصل کرد دست او از عوارض است آن  
 که مریض است آسان نخواهد بود و پیچیده و در اول اگر بعضی اعضا و مفرد و بعضی مرکب باشد و میسر مردود و محبت اعضاء و جمل  
 چهارم ذکر یافت دویم اگر اعضاء حیوانات مختلف باشد محبت مختلف موس انسان و مانند تخم گشتان زیرا که در  
 آفات نفوس در نادر و معدود و فاعیل آنند و محکوم آن و یکم عظیم علی الاطلاق چون هر یک از حیوانات محبت حاجت و معرفت  
 اعضاء و تعداد و مقدار و بهیئت و شکل و اوصاف و ترکیب عطا فرموده پس بر این افعال حال کرده و طریق از این تعلیم  
 و هدایت بوده حکم هو الذی اعطی کل شیء خلقه ثم قلدی انما تیسر که چون غذای از اقتدر بر کثرت حیوانات کرده اند  
 و پیچیده اعضاء از استکم و قوی از قوی و نفس از استجماع و قدما و قبله بر حیوانات و دیگر نمود و تا که ممکن و قادر بر قهر آموخت و کل علوم ایا  
 باشد بهین بر حیوانات قریب بدان که استخوان میره آموخت و استکم و محبت و حاصل انما یعنی خلق کرده که گویا یکصد واحد و در سطح آموخت و در  
 و عدد از حیوانات و دیگر اسپین بر حیوانات را با پیچیدگی و دانست و با اختلاف از جهت بساطت و ترکیب اعضاء و اختلاف و بساطت  
 که هر حیوانی را بعضی خاص مخصوص گردانیده اند انما یعنی طبع و قهر و طایر را پر و دهنم و قهر و دشات و کرک را با تنخ و میل  
 و کرک از آن بدن هر یک بخوبی خاص و سلطه از اصف و بعضی را مقدار نفوس و غیر نفوس و بعضی را چنگل و زنا و بعضی را بسم بصیر  
 محف و عطف اما اختلاف در اعضاء و مرکب اند که فرسایا لدم و مستر که گویا در میل را خرطوم و طایر را جناح و اما اختلاف  
 به جهت اعضاء پیچیده و جهت یکی که از جهت مفاد و دیگر که در کربان غلظت ساینه بدن است و جنبه انسان چنین نیست و دویم  
 از جهت تعداد که عدد استخوان بدن انسان است با بدن سایر حیوانات زیاده است و الساراد و پستان و بعضی حیوانات از جهت  
 و زیاده و رانست مانند کرب و رنگ و خمر و پستان از دو پات و بعضی حیوانات از جهت تا جمل و چهار و انگلیت و اربع و در بعضی که غنای  
 بهار پستانها و عدد و بعضی که نهاده و دیگر سیوم کیفیات اعضاء اند که استخوان شیر و فل و امثال آنها از سایر حیوانات و تیسر و حکم  
 تدریج چشم که بر محال قبح حیوانات و دیگر است چهارم اوصاف اعضاء اند که پستان انسان در وسط پستان و تدریج  
 و پستان میل قریب بهیئت آن و بیان سایر حیوانات قریب با فاعیل و معصلمات که حیوانات در وسط و است نه است بخلاف فل  
 که در دو جانب است است و لهذا در وقت شستن اول با پا میخواند و بعد از آن دستها را از پیش دراز میکند چنانچه  
 فاعیل اعضاء باشد که دست انسان را می افکند و اعطاء استیاء و فاعیل خود و فاعیل خود و دفع استیاء و ضاره و در بعضی خود  
 و هدایت خود بخلاف که حیوانات غیر منوع و خرطوم فاعیل است و در ساد و دفع و چنانچه پیش را ششم افعالات مانند  
 از جهت غناش از دست در و صفا و دیگر و لهذا در روزی میزند بخلاف حرا چه ششم انسان و در تریکی بخلاف اکثر حیوانات و دیگر  
 و تحفیض کرب و سباع هفتم دفع نوایست از خود و مانند اکثر حیوانات از خود که بدال دفع موزی از خود و مانند عطا  
 شده و قوی که بدن تیز خضار را دفع و در لباسی که بدن خود را از خود دفع نماید مانند شاخ و دندان و منقار و ناخن و سسم  
 و چشم و پر و پنجه و کال برای شیر و درک و خرد و جسد و برای خورد و تغذیات و شکاف که بهما و دیوارها و سوراخهای زمین برای  
 با و در کتب محلات انسان که میباید از آنها بگذرد و در بر حجاج تحصیل که کتب تعدادی و محبت و مکرر تصایع و در قطع مخلوق گشته

فاعیل

## در بیان تشریح اعضا

وادراصل منطقه و حقل عشا شده و حکم هر که حقل وادی بر تادی می تحصیل کنی در سایه برست که بفرماندیش و تدبیر صفت خود را بر  
 و تعلیم امیا علیهم السلام برای خود تحصیل کنی و در سرب و لاس و مسکن و سایر بختیاج و آلات طلب نفع و دفع مودی مدد و کرم  
 هر یک بجهت احتیاج و قد لایق آید و نیز فکر و اندیشه معرفت خود و حالتی خود و قوتی که نماید و از اعمال صفات ذات را بشناسد و از  
 صفات و افعال که دلیل آن و کم که در طولی اعلت و در طاعت طولی بی زنده زار که هر دو با هم سازند و یک یک بیدار کنی و غلور  
 و تعین در خارج دارد و هر چه فکر و اندیشه زیاده نماید و تحصیل آرزیا صفت بیشتر کند بر او نمود خفیه و تحقیق عامه کانه  
 ظاهر تر گردد و هم یک مخلوقا ترا سوای او ایستاده و قوت و قدرت عطا شده و در نسبت با او ناقص و جبر و اطاعتی او را می نمود و  
 و انتفاع او مخلوق قد چنانچه حق تعالی بر حق از او انفسر می نماید ایما جعلناک طلیعة فی الارض و در حق او داد و نیز غریزه خلقت  
 لکم مافی الارض چیست و همچنین نگین افرادی نوح او را که نسیب و علی السلام و او حبیب و علی السلام باشد پس کرد آید  
 را ماقصا جانور می نماید و حلسا کم حلافت فی الارض خطاب بکفرت داود علی بنی و الی السلام نموده می نماید  
 یا داود ایما جعلناک طلیعة فی الارض ما حکم بین الناس بالحق و لا تتبع الهوی فیصلات من مسیبل الله  
 پس سیل انسان است که هر یک از مخلوقات طلیعه عاود خود را بخار لایق و سر او از عقید و سرگرم دارد و معطل و ضایع نگذار و تکیه  
 از رساند و خود هم معطل نماید و عمر که آید عیدل خود را مصالح و ماضی حرف نمکند و ادیت خود را ندانند بلکه حرف در معرفت خود  
 و حالتی خود حل شده و تسبیح و محبت و مولی شده و ابل عیت او مخلوقات الله طلیعه دقایم بر روی یف عبودیت و ایما سکون  
 انما هی حیایت او نماید و خلق با خلاق سی و متشابه به برادری خود باشد که بیت فخر که کم زاده چون او پیش حلا  
 طات را در وجود پس و اما انتفاع طیب باین فن از جهت حل نیز چسند و بهرست اول  
 اگر استامد مواضع اعضا تا آنکه تواند آید و موضع را هر یک بای قاتی خود وضع نماید مانند انداخته و اخیله و نطولات  
 او کمالات و نقص و کی و سل و نظیر و تا آنکه نزدی از ادویه عضو و اوف مخصوص برسد و نفع آن ماسر زمان ظاهر گردد  
 و خطا و خطر واقع شود و دوم شامد مبادی شعب اعصاب عروق معاصل و اسوسا مازا آنکه تواند آید و را بر مبادی  
 انما استمال نماید تا انتفاع انما نزدی ظاهر گردد و آنکه چون مادی اصلاح یا خنثی و اقی که نزع آینه با تتبع اصلاح می باشد  
 سیوم آنکه استامد مبادی معاصل تا آنکه از جانی خود بدور روند بای خود تواند آورد و هر اقی که بهر یک برسد  
 محذرات آن تواند اصلاح نمود چسارم آنکه شناسد مواضع اعضا و مواضع انما را بعضی نسبت به بعضی تا آنکه در شکام  
 اسالیه و اوسط و قطع و سل و کی و غیره خطا واقع شود و اقی با عشاء و دیگر مانند الیاف و عضلات و اعصاب و دروق  
 و غیره از مد و اما انتفاع طیب باین فن از جهت استدلال نیز چسند و بهرست یارای استدل  
 سابق احوال یعنی احوال گذشته پیش از مرض و اما برای غیر آن یعنی در شکام مرض تا اول تا آنکه تدریجا تقدم را معلوم گردد  
 بکمال و تدبیر و اصلاح و معالجه گوشت زیرا که از داخل عظیم است و درین امر چنانچه معرفت مواضع و اعضا داخل تمام است  
 و در اعمال یا آنکه صریح و خطائی صادر گردد و اما از جهت دوم آنکه چنانچه استدلالی نماید بر احوال مرض از اعضا  
 ظاهر بهر چه استدلالی نماید بر امراض طلیعه مانند آنکه در امراض ظاهر بهر استدلالی نماید در مد که اگر احتیاج از جانب

بعض تبده کرده از سساق است و سساق کبر سن جمله و سکون هم وضع حاد جمله و الف و تاف قشر قوی است که ای استخوان سر  
 را با باطنیه انداخته استندال نماید از جوهر عضوی از اعراض آن و یا از هر دو با هم و اما استندال بر جوهر اعضا یا بخریت که خط  
 کرد و ردین و باریون آن نامشانی چنانچه استندال نماید در شکام نیست و در بطن معده برافت بر طبقه حار و در اصل آن  
 برای آنکه خارج معده و داخل آن لحمی است و بطن معده بسبب لحم است زیرا که در آن حرارت می باشد چنانچه در فاعده خلقت لحم بیان  
 شد و نفس چهارم برافت در شوت طعام برצל در عالی طبقه و اعراض آن برای آنکه آن حصی است و صاحب حسن و اما اول  
 که استندال یا بخریت از بدن نماید و آن بر آمدن بخریت یا بخریت طبعی یا بخریت طبعی یا بخریت طبعی مانند آنکه استندال نماید  
 بهر وجه معده و یا مری از بدن قشر رقیقه باقی از دمان و یا نفث و قروح ریه و یا از اسامی بر آمدن قطعه لحمی دوم غالی در دونه خط  
 و با بکدی یا آنکه از کبدت و اسهال کبدت یا استندال بقرعه کرده و متنازه و جرب آن برود از بر آمدن قشر در خالیست  
 با بول و اما استندال بر اعضا با آنکه از اعضا نفس آن اعضا است با اعضا نیکه در آن اعضا  
 و یا در آن هر دو انداخته استندال با آنکه از نفس اعضا است بکلی عضو یا برکت و یا بمقدار آن اما شکل آن  
 مانند استندال بر کبد یا آنکه در زیر شریف اضلاع جانب رات صلابتی گروی و یا بالی شکل محسوس کرد و استندال  
 بر درم عضله که بالای است با کطولانی و یا عرضی یا مریستند و اما استندال بر نکت عضو مانند  
 استندال بر یک کرده از بر آمدن ریک در غل سرخ با بول و بیک شانه از بر آمدن آن بر دو خاکتری رکت چند که اصول  
 خارج از هر عضو بر یک آن می باشد و لذت و لذت بر یک آن نماید و اما استندال بمقدار عضو با آنکه قشر خارج  
 یا بر از اگر کبریت است و لذت میکند بر آنکه از معده غلاظت گیرند که معده غلاظت باشد و اگر صغیر قریب است از معده و تاقی که معده ملیا باشد  
 و اما استندال با عرضی که اعضا را بقیاس بسوی غیر خود می باشد چنانچه استندال  
 بموضع عضو یا بموضع و یا با اتصال آن بغیر آن و یا بودن آن منفذ و یا بودن آن شراک بدیگری و یا نیز مشارکت دارد  
 اما استندال بموضع عضو چنانچه استندال نماید بر بعضی در معده و تاق با آنکه منصف قریب بناف و یا بالای  
 آن باشد و بر بعضی بر معده و تاق با آنکه منصف دیر بناف یا قریب به عانه باشد اما استندال بموضع عضو  
 چنانچه استندال نماید در ایلا و سن نیکه فضول مجنس در معده صایم است برای آنکه وضع آن در طول بدنت بر استقامت  
 اما استندال غرضی با غیر خود چنانچه استندال کرده میشود بر آنکه از فضول مجنس در معده صایم نیست برای  
 اینکه متضلل آنقدری بسیارند برای اختصاص غذا از آن دفع بر از آن و لذت داریم خالی میماند و از صایم از آنجست مانند  
 و اما استندال بودن عضو منفذ چنانچه استندال کرده میشود بر آنکه قصب منفذ است برای بول و برای  
 چیزیکه بر می آید از آن مانند خون و هر که بر آنکه از نفس آن نیست بلکه در عضو دیگر است و اما استندال بودن  
 عضو مشارک عضو دیگر یا غیر مشارک مانند استندال بر سرخی چشم و کرمی آن بر ممرات سراج بر برای شاکر  
 این با آن دانسته استندال بر کرم نقطه کرشت یا بر از آنکه از کرده نیست برای عدم مشارکت معا کرده بلکه از کبد است برای  
 مشارکت این با آن و اما استندال با عرضی که بنفس اعضا و بقیاس بسوی غیر آنها است مانند

در بیان تفسیر اعضا

[illegible]



در بیان تسبیح اعضا

[illegible]

[illegible]

[illegible]



از دریا جبین نموده استخوان جبین متصل گشته مداری و از حیث که اگر خیلی وضعی مدافعالی کرد موی صاحب زیاد و ریزش  
و طولانی شود و بدیجیت درس بری سبب ضعف آن و کثرت فضول و ما غیره موی برود و بلند میگردد و فایده تحمل طبیعت  
مورخا مصفاة وصول رواج شش و ثبات محسوس که بدیجیت و تصفیه و اصلاح و تعدیل یافته محسوس تر که برسد و از آنجا  
و افساد می بداند نرساند خصوصا ادویه عاده مغرط الحار و بارده قویه و یا غلبه و نیز واسطه اخذ او دفع مصلحت  
و ماغی از بلاغم و حرما شده بتدریج منع گرداند چیزی از حرای انف و چیزی از جرای حکم نعم و یا مری و یا غلبه  
و فایده استماع مقدم نخون و فیتن نهائی آن و بجزایک محک رسیده نیز غلبه سیم و اجتماع آن در اقصای  
انف در ساندن آن بر ریه است و در دفع هوای و غانی عار از ریه و حکم با و میرانی دارد و بجزایر برای ریه حصول  
در سبب کام حسن نفس بند نمودن و فایده کثرت استخوانهای فلک اعلی خید امر است یکی آنکه  
تا بمون و محفوظ ماند از عرض آفت که اگر آنمی بختر می رسد باقی تا کمال مانند چنانچه در فایده کثرت عظام راس مدکور شد  
و ویم آنکه باید اجزاء آن مختلف باشند در صلابت و لاین و صفا و داری و یک استخوان چنین مختلف الاجزاء نمیتواند  
بود و مانند آنکه استخوان تحت انف باید که شاستی و متغیض باشد جهت کثرت اخذ فضول و ماغی بسوی آن و از آن بسوی آن  
و یا بقصیه و یا مری مانند استخوان و خنده که بسیار صلب و قوی ضخیم باید باشد برای آنکه اکثر تصدات و مقطعات را قطع  
شود و نیز اهراس در آن مرکز اند تا صلب و شکم نماند تا تصدات و رو دافات و توانائی آن که از اسنان و  
و کمر بسیار صلب نخواهد آورد و نیز رکی چ در دمانا و اهراس محتاج است که خرد دمانا عظم و زرک باشد  
بجهت آن توانند در و قرار گرفت و دیگر آنکه بسبب صلابت منفر گردند از وصول اصول و زید و ماغی و سیم  
از فایده کثرت استخوان آن فلک است که بول حمادی و ماغی و اوقت و مشارکت آن و بیش حصول حمایه متعاده از بدن بسوی سر  
و احتمال انبار طوبات بپ سر و دتری جوهر و ماغی مانند قرح و ویمق دمان غلبه میگردد و سیم حصول منولده و نفس و ماغی  
و لند باید اجزاء آن متعدد و بسیار باشد تا از اصل فرج آنها آن فضول منع گردد و تحلیل یابد و که از آنکه متعین اند و باعث  
عوض و فساد گردند **فلک اسفل** مرکب از دو استخوان صلب ضخیم است یکی ازین و یکی از بسیار کپ طرف آن در وسط  
و قن با هم اتصال یافته و طرف دیگر هر یک استخوان وندی و با استخوان جبین نیز قطبای عصی در اطراف مدور و یکی از هر دو یکی از  
آن را استیکام که اگر یکی خیلی آفتی رسد و دیگری محفوظ و قایم مقام آن باشد و نیز حصولی که از ماغی مدان مصب گردد و بزرگی از  
منفع سازد و تحلیل یابد چنانچه فایده کل و در واقع بر مفاصل است و چون انصاف فضول فلک اسفل کثرت است و احتیاج  
کثرت استخوان میت و محتاج بدو استخوان صلب قویست برای آنکه محل آن که از استقرار اسنان و دندانهای فلک اسفل  
بر در آن هر دو قرار یافته اند باید که کوی و استحکم باشد و اگر چه باید چستند در جین مضغ و طین و کمر سیم و صلبه متضرر شوند و بزرگی  
از سیم کینت گردند و اما تشریح انف خندا ذکر یافت و فایده آن جذب سیم بارد و اتصال است قبل  
خصوصا در سبب کام بند نمودن و فایده دیگر دفع حصول و ماغی از جرای آن و دیگر کس و زبانی زبانی دیگر آنکه در یک طرف  
استخوان رواج است که عظم ملت خلقت است و غیر اینها از فایده هر یک از این فواید متعین فواید خندا است یا مانند جذب سیم بارد



و چهارم بفتح اول و کسر و دهم و آنرا مکتب و بعباری شانه مانند و آن استخوان نیست معروف مثلث شکل از یک طرف هین بازگشت  
و از طرف دیگر باریک و ضخیم و در طرف باریک آن دو زوایه یعنی دو گوشه برآمده و در طرف بازگشت آن غصرونی نرم پوسته برای ایستادن  
صدمات و ضربات و سقطات محفوظ ماند و مستقر نگردد و در سر باریک آن نقره غیر غایب یعنی اندک کودی برای ارتکاز و قرار گرفتن بر آن  
سر استخوان عصب و بر پشت آن زیادتی مثلث شکل کشیده تا بانهای آن قاعده آن بجانب وحشی و زاویه آن بجانب انسی است و سطح انسی سطح الرئيس  
کشف استخوان نیست باریک نازک هین از جانب وحشی و ضخیم و غلیظ از جانب انسی و در طرف وحشی آن نقره ایست غیر غایب که داخل نمیشود  
در آن طرف عصب که در راست و کشف را در زاویه است یکی از بالا و یکی از تنبیه که آنرا احروم و منقار الغراب مانند و آن بر دو تمام  
میشود و در آن طرف کشف با نقره و یکی باعث عدم انحراف و در آمدن عصب است از فوق و خارج دوم را داخل و اصل و آن استخوان کشف  
بتدریج عرض میگردد و هر چند بطرف انسی میرود برای آنکه استمال آن وانی و کافی باشد و بر پشت آن بر آید که است مثلث شکل  
آن بجانب وحشی و زاویه آن بجانب انسی فته تا که مرکز داخل نرسد و سطح ظهر و در قاعده آن بجانب انسی مانند کشیده جلالت را نزد  
صدمات و این زاویه و برآمدگی مترکه سسته یعنی طرف و کاره است از برای نفوذات طهری نیست و در قاعده این را صیتی  
الکشف یعنی دو چشم شانه مانند و نهایت طرف عرض کشف محل اتصال عصب هین است و آن که یک طرف آن مستدیر است بر یک  
قاعده که ذکر یافت در حلقه غضاريف و بعضی گفته اند آن دو زاویه موسوم به نقطه الکشف و منقار الغراب مخصوص کشف اسنان است  
و فی الحقیقه کشف داخل بد نیست زیرا که شروع آن از منکب است و آن بر وزن مجلس و معصل محجج اتصال استخوان شانه و بازو  
که بنام سی و دوس میامد پس بعد از آن از استخوان بد بطرف مجاز است و قاعده حلقه کشف و در است یکی غلیظ و در استخوان  
بترتبه و سلاست و نرمی حرکات هر چند که خواهد و در حرکات مختلفه و دیم که قاعده و کاهبان مانند برای اعضای محصوره و در  
و قائم مقام همه و سانس باشد برای نفوذات طهریته معاد است صدمات و اما عصب بفتح عین حمله و هم ضا و محجه و ال حمله در آخر  
بعباری باشد مانند و آن استخوان نیست بزرگ مدور در وسط آن اندک باریکتر و در مرکز آن استخوان غیر استخوان فته در بدن نیست  
و فی الحقیقه آن مرکب از چهار استخوان است و ربط است استخوان ررک اندک خم دارد و بر سر آن موضع برآمدگی مدور آن یکبار استخوان  
کوچک مانند فته که معلق گشته مجدی که یکی بنایید و در طرف دوم آن محل اتصال بسا عده استخوان همچو ذکر اتصال یافته بسکلی  
و در بر آید که یکی بطرف باطن و یکی بظاهر اگر بطرف باطن طولانی تر و باریکتر و مفصلی ندارد و بلکه محض برای قاعده و پناه و نگه نمودن برود  
برای آنکه در طرف ظاهر است برای انعام مفصل است که مرفق نامند و فرود رفتن سر استخوان ساعد است و آن در بر عصبه و نقره است  
یکی از تمام و یکی از تحت و قاعده آن انیس میرسد بر و جانبی آنرا نیست بلکه مانند دیوار است و این را نقره ایست مانند و نقره  
دوم تخمیه را که بزرگتر است نقره وحشیه گویند و چون حرکت نماید ساعد بجات و حتی مفصل میگردد و بدان و ایستاده میباشد  
و این را این دو نقره را عصبه نامیده و اتصال عصب بکشف بر باطالت غیر مستقیم است و لهذا برود و صدمات برودی بیرون  
میرود از جای خود و قاعده استخوان نعلت استخوان عصب استخوان و عدم قبول آفات است باسانی و قاعده اندک انحاء و خیدگی آن  
همدم و مساوی بودن آنست با شانه و دیگر احتواء بر شیا و بوجرا کمال قاعده و خاوت مفصل آن سلاست و سهولت حرکات  
آنست بهی جمیع جهات و در باطالت اتصال آن چهار است یکی عریض غشائی محیط مفصل و چنانچه سایر مفاصل را باشد و در

باب اول از رکن دوم در بیان تشریح اعضا

آمد و اندازم از هر طرف یک طرف آن عریض شش طرف عقد و بی آن آنرا حلقه تر در گز و چهارم از اندام دوم کف که سوار  
 العرب مانند آمد و معصی که در داخل آنست یوسته و نشان و فعل این مرد و در اطراف و مار نموده است و اما سینه مسخ  
 میں محله دال، کسرین و دال معصی که سوار کسی باقی دست مانند مزلک از دستخواست در طول یکی معصی تر و کراتر  
 که در اصلی آمده و در این اندک چید کیمت و در طرف کن آنکه قوی و دیگری قویتر و البته تر و در این عجیب کیست و زنه  
 اسفل آمده و اول در دست انگشت ابراهیم که معارسی بر انگشت مانند و دوم در دست حفر که انگشت که جاکت آمده واقع اند  
 ساعد مرکب از چهار استخوان از قعر برکت و دو قطعه بسیار که جاکت که سر و برآمد که آن اغفال یافته خوی که یک استخوان منابه  
 دلوک استخوان و در استخوان گفته اند و عاید شده است و استخوان آن عجیب کی در سینه جبهه از دست یکی استخوان آن  
 و دیگر استخوان آن است یا، مشکام در فعل که برش برای آنکه حکم کرده دارد و یا قریب بدان که نام بسیار در وسط آن حرکت  
 متراشه مرد و متراشه لرید و دیگر آنکه چون اکثر حرکات بدان واقع میشود و دائم حرکت است چه در معصل عقد و چه در معصل ریح مخارج  
 که در آن عضلات و اوتار و اعصاب و عروق بسیار مانند و عضلات و اعصاب و عروق را پناهی باید و آن محل اتصال معصل  
 و مرج مرد استخوان مام ساه آنها است که اگر یک استخوان مانند و محال ظاهر و آمده جیاسته و اما که مدد و فزیه متفرقی  
 کرده و سر آنها باعث محل در حرکات و غیر بسیار نوابه که غیر از محل است که حلقه کل است بیدار و اما از نفع دیگر  
 ریح بصم را در سکون میں معصی و عین مجری معصی است که معارسی قفقه دست آمده و آن مزلک است استخوان است  
 سفت اصلی و یکی رابده و حلقه مفت اصلی بد و صف قرار یافته اند و از جانب ساه و چهار از جانب اصابع و در سلب است  
 با هم اتصال یافته اند و آنکه رابده است و قایه معصی است که کف دست آمده و در طرف خشر عظم مف دوم پیوسته و این  
 استخوانهای مستطیل و مستطیل و مام معصل است اما که امکانی و خمیه کی محله افه و در غایت جمیع حیات در نما  
 و در بیت در قبض و سط و فز و زدن آنکه متضرر کرده و اگر چنین شود بی مخربک جمیع حیات و غیر از آن نوابه آن دنوار بودی  
 و اما کف قطع کاف و فاه منده و آن مزلک از چهار استخوان است که از انگشتان نامرکز کف موزنی یکدیگر مام  
 پیوسته اند و در وسط آن اندک تقصیری و کوریت و کوروی آنها بطرف کف دست و بلند می آنها بطرف پشت دست و چهار  
 انگشت که ساه در وسطی و سر و حشر مانند آجا پیوسته اند و ابراهیم استخوان ریح و استخوان کف را سله نامرکز و سله نامر  
 چهار استخوان صف و مام ریح اتصال یافته اتصال مستطیل و فاید آن قبض و جمع واحد است یا استخوانی و اعداد  
 اغفال آسانی و اما اصابع انگشتان است پنج اد مرکب مزلک از سه استخوان که سلیات مانند که مجموع بار و مانند  
 و مجموع اینها مصلبی تحریف وسط آنها اندک مار یک و در طرف آنها اندک قوی و سر از نوابه اتصال یافته و در بین بر معصل  
 استخوانهای ریزه که آنها را سمانیه بکسر و بین محله و سکون مام و فتح مام دوم و الف و کسر زن و دفع یای ششاه انتخاب  
 منده و یا ساه و سلیات جمع موزنی بصم اولست که معصل را نامرکز و فاید حلقه انگشتان احتکاک و حاریدن  
 بدن و القاف و اندام بسیار و قفص و جمع آنها است استحکام و لایه اعانی مام جل و از آنها را باین بیات خاص آورید  
 و در ساه آنها افکار و رابده نامرکز سله آنها حصول مرام استقام نامرکز و برای این نوابه خلقی بهتر و جنبی مستحکم تر

متصور نیست چون خوب اندیشه نماید پس بگوید قنار که اندک حسن الخلقین و اظهار جمع فطرت که عارسی است و  
و انچه نیز از او دانچه گفته اند جمع آن اظهار است عظمت اینها از اعنای مویه بنشد و در آخر فصل چهارم از این اول که کون  
فصل سیوم از باب اول از رکین دوم در بیان تشریح علق و تر قوه و صدر اما علق  
که بفارسی کردن نامند مؤلف از هفت استخوانست که آنجا را قنار علق نامند و قنار کسره جامع فقره و تحرکت است و این استخوانها  
منور و مشقوب الوسط یعنی وسط آنها سوراخ که از اصل گردن است مستطاب قرار یافته اند و در وسط سوراخ آنها نخاع که از دماغ رفته  
و در نخاع است منحد کشته و فرو آمده و استخوانها و مجموع فقرات که عارسی جوده نامند که یکی در دیگری ارتکاز و مستقر شده و فقرات  
بر آنکه کیهنای اطراف برای استحکام و تسامی و حفظ نخاع اند زیرا که آن سبب دماغ و اعصاب تر می رسد است و حس و حرکت در آن  
رفه است و آنست زیرا که اعصاب حس و حرکت آنها از آن روئیده اند چنانچه تحت اعصاب ذکر بابت و بر جوابه آمد و مجموع  
نخاع بر تبه منفر نموده اند اول قنار منق که سمع استخواند دوم قنار طبر که بفاکسی جوده ای است نامند و آنها و در دوم  
سیوم قنار فطن که گزاه نامند و عدد آنها پنج است چهارم جوده ای مجر و عدد آنها سه است پنجم فقرات معصص  
و عدد اینها نیز شده و جمله کل فقرات که حرارت که بمعنی جوده است می عدد اند و هر یک از این فقرات را سواقی فقره و دوازدهم  
طبر که فطن متصل است و در طرف و در او یعنی دو گوشه بر آید کبک که بمنزل سنان و استخوانها است و بر پشت آنها نیز  
روایه است بنیه بنار که آنها را شونک و استخوان سنان نامند و در او یک مفصله کتبه که واسطه انتظام فقرات است اما یک کیهن منق است  
و فقرات منق سبب فقرات طبر که حکمت است چو تبه جودت بیات و انتظام فعل بر سبیل ذوق که حامل از محمول قوی تر باشد  
برای آنکه فقرات منق محمول فقرات طبر اند و لکن ثقیب و سنان قنار علوی منق مندرج و وسیع تر است از سفلی زیرا که جماع  
که در بالا دماغ است چنانچه ذکر بابت از وسط آنها مانند دم مرس کشنده است که فقرات علق است قوی و آنها که  
فطن است با کیهن و از هر دو طرف بین و یا از آن اعصاب روئیده اند از هر طرف یک نصف گرداننده و آخرین که یک نصف  
روئیده است از یک طرف چنانچه در تشریح اعصاب است الله تعالی خواهد آمد و فاعده فقرات منق بسیار است از آن جمله  
انقباب نامت و خط اعصاب است اند سیدن آفات و خط و قایه و نکا بمیان نخاع که سبب اعصاب است و دیگر اما است  
بحجم جانت از راست و چپ و قدام و خلف و فوق و تحت و آسانی و ولایت و صیانت قصبه ریه و مری و دیگری که انقباض  
دماغی در آن مسکات اندل گردد و دیگر آنکه می نیز از دماغ از آن متر آید اما تر قوه و نفع نمی شناسد و فایده و سکون  
را می حمله و ضم کاف و تسخ و او که عارسی جوده گردن نامند مرکب از دو استخوانست و ابته ای آن هر دو از دو جانب  
اعلا می فصل است که استخوان سینه باشد و یکسر آن هر دو در محل گردی زیر کلاز طرف قدام که بخرا می اتصال یافته و  
با استخوان سینه نیز بمیان آن هر دو از طرف بالا مرده و مجموع حالت چنانچه متاخره میگرد و دو طرف دیگر آن هر دو  
با استخوان کتف و عضله می رسد و آن دو استخوان مذکور خمیدگی و کجی دارند و در آنها ثقیبها و سوراخهاست که عروق و اعصاب  
از ثقیب و کبد و اعصاب نازک از دماغ از آنها که منتهی صعود و نزول نموده اند و بیات این دو استخوان از دوقس صنوبر است  
از دایره غلیظه و اول آن موضع اتصال بمفصل عصبه است بری باشد و چون قرب کتف رسد بر ریه میگرد و بیشتر میگرد

# باب اول از رکن دوم در بیان تشریح اعضا

مقدمه بر آن که آن سوی بیرون و ظاهر است که اتصال آن بعد بطریق الرقاق و اتصال است بدون داخل شدن برآمدگی یکی در فقره دیگری در آن ریه ای نیست و اما مصدر بفتح صاد و سکون دال و راه حركات که بنا بر این است نامزد مؤلف است استخوان که آنرا اعظام قس فی بفتح قاف و مثلاً و مثلاً نیز گفته و در آن نیز استخوان افضل است پیوسته و در میان آنها در وسط صدر هم پیوسته و در حمایت آنها استخوانیست غفرونی عربیست بر الاسفل که آنرا اعظم می نامند برای مناسبت آن بشکل تنه و قاعده ترکیب خلقت آن استحکام و تجل فیقول و آنچه و منته و در اصله از سر و پست آن چنانچه در قاعده ترکیب ریس ذکر یافت که لکه یک استخوان می رود این اتصال در قریب از آن ماده میسوزد و نیز تقبل می رود زیرا که ثابت که ملک و منجم است و آفتنی که یکدیگر و آن رسد لایق اجزا بر لیت نهاده و نیز سازه زنی اعضا می نفس است و سوزن در واسطه و لایق ارم و مار که مخلوق نده میات غنای ریف و بر سر آنها عضله بیف اتصال یافته تا آنکه معین بر حرکت آن باشد و مانند ستم حکیم و وضع ذیبت و دیگر که چون خاک امر خلقت آن همه محافظت طلب و به و مری است لکن اعظم علی الاطلاق عروصل حرکت الله خود و بن برات آفریده و عظم حمیری آن و قاعده و پناه فم معدده و واسطه میان نفس و اعضا می گنید است برای سبکی و اتصال عضو ملک طبع و اگر یک استخوان می شود اتصال و غیره از آن صادر نمی گشت و نیز تقبل می شود زیرا که بنا بر است معجم باشد تا استقامت ممدات و نده شود و نیز آفتنی که یکدیگر از آن می رسد برای اجزا یکدیگر و در سازه سازه ساخت و غیر اینها از نواید فصل چهارم از باب اول از رکن دوم در بیان تشریح ظاهر و عجز و عصب و اعصاب اما ظاهر به الکره بفتح طاء و سکون و دارای جمله که بنا بر این است مقدمه مؤلف از فقره و بیست و چهار ضلع است و مراد از غیر اینها اداون منق و عجز است که نظیر داخل است که دوازده فقره از نفس است و فقرات و دانه دانه که ظاهر فقرات ممد تر نامند و از اینها دوازده فقره ظاهر صاحب سنان و اجزا به چنانچه قبل ذکر یافت که یک فقره آخر که حالت ارس و صاحب بجهت آنکه گاه و حباب بدان پیوسته است تا آنکه ماده و آسبی بدان رسد و از آنجا اینها قاعده میسوزد بجهت آنکه و یکدیگر از اعضا می سوزند و از آنجا قاعده و آسبی اند و از آنجا حرارت صدر ملک تران از غیر اینها که اتصال اضلاع بدانها و بیست فقره باقی سنان یعنی دانه های آنها بزرگ و از آنجا اجزا لایق و سبب از برای محافظت قلب اعضا و تحت آنها کمال ثروت سنان و از آنجا فقرات نظیر از واید آنها شکل معضل است و اسفل آنها لازم بسبب عجز شده و شبیه میخاک گشته و زواید فقره باقی آن نزد خارج اصحاب بیرونی اسفل می باشد و در فقره و پانجمی آن که حرکت و جایز نیست که در فقرات نظیر سوزانها است که فقره کرده و آنرا با ورق و این سوزانها که یافته شده و در فقرات و اگر یافته شوند در عجز ما غنی غیر قاعده و زواید اینها هر دو در جانی از فقرات یک استخوان که قوس بی بی خم دارد و دیده است که آنرا اضلاع و پندارسی و زواید و بر کی قبره نامند و جمیع آن اضلاع و منق آمده پس جمیع اضلاع ظهر بیست و چهارانه بیست و چهار که پیوسته است سر آنرا بر استخوانهای بیست و اضلاع ممد نامند که مجموع از هر دو جانب چهارده باشند و در وسطی آن بیست و چهار فقره و بزرگتر و کوچک که در طرف آن مسدود اند از آنکه گونا و از آنجا این اضلاع میل نموده اند و از برای اسفل پس اندک بر گشته اند بیرونی فوق و منقش نفیس شده اند تا آنکه استخوان آنها بهر دو آنکه آنها

استخوان

استخوان

و بیشتر باشد و داخل شده است سر حرکت از آنجا که دوزایه است در دو قعره غایر در هر جناح از فقرات و حادث گشته است  
از آن مفصل مفصّل و همچنین مفصل عظام عظام قص یعنی بر سر هر صلی از آن جهت صلیع دوزایه یعنی دو گوشه بر آمده و در  
قعره غیر غایر و یعنی اندک که دیت که در آن سر استخوانهای فقرات عظام و استخوانها را بسته برای استحکام و باقی اصلاح  
و دیگر از اضلاع خلف که اصلاح زور مانند متصل اند به پنج قعره باقی از قعره زور از هر جانبی پنج گوشه و تراند و سنج که نه گشته اند  
که ضلع آخرین اقصر از همه است و لهذا آنرا ضلع قصری نامند و بر سر حرکت غفرونی اتصال یافته برای آنکه امون و محدود دارد  
از کسار تر و صدمات و سقطات و اگر اعصابی باشد بی حجب با عضای صلبه ملاقات نمایند که متضرر نگردد بلکه بحری که منوط بر این  
اعصابی باشد و صلبه باشد که عبارت از عصب و باند و فایده خلقت قعره از طریق ذکر یافت که مسلک دو قاعیه باشند برای سماع  
که محل روح است و قوت تفاسیت و تعلیف و دباله و دماغ است در اتصال آن سایر اعضا و صفت اعصاب و حرکت دادن  
رقبه است مانند دم و دیگر که فایده و جنبه کسپر باشند برای اعصابی که سر قعره که موصوع اند بر آن و ادویه صحت صاحب شوکت هستند  
بند و دیگر که مینی دانند ای جمله عظام بدست اند چونی قوی در وسط زیر کشتی در طول بهشتی که سنج باشد و بر اطراف آن در عرض  
چوبانی و دیگر جای نصب موده و شکل و بیان کشتی را مرتب ساخته پس بالای آن نخبه حاصل مینماید و در اندرون آن سایر  
اعصاب آن و البته باید آن حرب اولی و هر برای اطراف آن همه صلب و قوی و مستحکم باشند تا آب صدمات از خارج و اتصال  
از داخل را نتواند آورد و همچنین مینی بدن تمام با استحکام فقرات طهر و اضلاع آن بر پا است و سایر اعضا متعلق به او و دیگر  
آنکه تا مستقل باشد انسان نمکین و اقدار بر حرکتات جمیع جهات و انحاء مختلفه و انقباض و انساط و غیره از آن داشت و صنعت  
تقد و کثرت اضلاع محافظت اعضا و دوزی از اعضای تنفس و قلب و کبد و غیره است و دیگر که سکت باشند و مستحکم و دیگر  
آنکه انجود و او خنده و نفوذی که بدانها مقرب گردند چه از تحت و چه از فوق سبب خلل خروج آنها برودی تحلیل باند و منع گردند و  
محتمل نماند که باعث فساد شود و دیگر که اعضا قابل انقباض و انقباض و تنبید و کشید باشند و دیگر که فایده و سبب است  
از برای عضلات و اعصاب و دیگر که اگر آفتی بحری و صلی رسد یا خراش و اصلاح و دیگر مرایت گشته بخلاف آنکه یکت فله باشد  
که باعث تحلیل و سستگینی میگردد و نیز باید که صلب و ضعیف باشند تا تحمل صدمات نراندند و دیگر که مانع تنبید و انقباض و انساط  
و اعصابی تنفس و تحلیل و اندفاع و انجود و او خنده و نفوذ است و دیگر که آفتی که بحری از آن رسد مرایت و محلل جمیع اعضا  
و غیر اینها و اما عجز قبل امرایه عجز یعنی زن بزرگ سرین یعنی عین جمله و قسم حجم درای صحنه مؤلف از سه فقره است  
که درون قطن واقع است و شبیه بدانت و لیکس از آن قویتر و برتر و محکم تر از فقرات و سبب است و او را عجز ایمنه و عجز  
و ثقب مجاری اعصاب اینها در دو جانب و وسط نیست بلکه پائین تر از آن و پیش و پس رافع است آنکه مزاحمت مفصل درک  
رساند و بر مرد و جانب آن دوزایه دیت از جانب بیرون و دوزایه غیر غایر تا آنکه متصل گردد با آن مرد و دو استخوان خاصه و مبطول  
آن دو استخوان بزرگ روئید و یکی از جانب میس و یکی از جانب یسار که کن بر دور او و عظم خانه نامند از قبیل تنبید کل با هم جزو است  
اعرف و برکت از آنها منقسم است بچهار جزو که از طرف پیش رفته عظم خانه نامند و از طرفی که بسوی پشت رفته عظم درک نامند و جزو  
سیومی که رفیق نماز است و بجانب احشی رفته عظم خاصه و در طرفه بقیع حاد سکون رای مبطین و فاق و فاق و فاق و فاق

## باب اول از رکن دوم در بیان تشريح اعضا

سر برآمدگان سر و رکن است و هر دو چارمی که گمانست افضل انسی رفته آنرا حفر و رکن و هر قدر نیز مانند برای که در آن تغییر  
حفره است که سر استخوان فک که برآمده و در دست و در آن قرار یافته برای استحکام و این دو استخوان عظیم مطبوعه و در سطح زوایا بر  
پوسته اند و زوایا عبارت از موضع دست و موی غلیظ و برافست و فایده فکرات و استخوانهای آن آنست که بنا به غیاذ  
و اصل اند برای همه فقرات و عظام فوقانی و ماعلی و پستان استخوانهای زیرین و ماعلا و زیر آن استخوانها اعصابی تریخته اند مانند  
سنان در حرم و او عینه منی و مقعد و قصب و روح و اما غصص یعنی سردیس و سکون و دو حد و محلات که فارسی  
نشتگاه مانند مزلک اند و فقره فقره و قصب و دو وایدی و دوازده رکن و در نیده اند و غصص از هر دو جانب از  
تف مزلک جایگاه از رفته و رفته اند لیس مزلک آن و از یک طرف آن یک بعض فصل پنجم از باب اول از  
رکن دوم در بیان تشريح رجبین بدانکه هر یک از دو رکن کبریا و سکون جم و دلام که بنا بر سی پا  
نامند مزلک از رفته و ساقی و قدم است اما قله منیع و اگر ماعلا و ال مجتنب که فارسی رکن نامند بزرگترین استخوانی است  
برای آنکه حامل و تحمل همه اعضای فوقانی بر آنست و تحمل و حرکت و مایه اعضای تحت خود و آن استخوان را تحت و تقویت  
تحت آن محاسن جسی و قدم و تغییر آن یک جانب انسی و عطف است و در رکن که پیوسته بود که قبه و بلند است که در هر دو رکن قرار گرفته  
و در رکن آن در آرد یکست برای متصل رکن و در وسط آن حفره و تقویت که قبه و سبانه ساق در آن استقرار و از یک طرف و از یک  
توبه برای استحکام و فایده حرکات و نبی و بالا رفتن و بر رکن متصل که در استخوان فک و در فک است و این استخوان را  
رعمه و منج رای خط اسکول و فایده و منج فایده و این اگر که بر د فارسی آینه و گمانه را نامند و فایده تحت و تغییر استخوان  
تحت حس الحاح و رجب و موازات و هر دو فایده و پناه برای محله کبار و اعصاب و عروق بودن که اگر مستقیم بود و این فایده بر آن  
مربط است و فایده تغییر رکن که اتصال ساقی آن است که در واید مفصل را پیشانند و دیگر که در رکن مفصل که در حرکت  
کثیره فایده واقع میشود جهت تقویت آن مانند سر و رکن و بیای باشد و در دو فکات خارج رکن و اما ساق مزلک  
از دو استخوان متلاصق پیوسته با هم است در طولی یکی از دیگری اندک که در واید رکن و تحت و تغییر است که تحت آن یک جانب  
تغییر آن یک جانب است و دیگر آن یک جانب انسی و آن هر دو استخوان را فستین ساقی نامند یکی انسی که اگر اطول است و طرف  
فوقانی آن پیوسته و فقره فقره منی و تقویت کبری است و دوم که در جانب وحشی و اصغر و فقره فقره منی و تقویت از یک طرف که نامی  
و از اصل منی و تقویت کبری است و پیوسته با است فصبه صغری نامند و فی الحقیقه ساقی حمارت از فصبه کبری است و بر هر دو جانب  
افضل ساق و در آرد یکست یکی یک جانب جسی و دیگری یک جانب انسی که سرور و در تمام یکدین و فارسی که رکن است و فی الحقیقه که  
حمارت از عظیم مفصل زیر ساقی بالای عقب است چنانچه افتاد و قال بیان آن هر دو است و ساقی پاک و از رفته است برای  
چند فایده یکی ثبات از رکن فوق حد و تحت حرکات و دیگر آنکه با استخوان قدم منی کعب و عقب از یک نام فستین بر سر  
ساقی بود و تحمل بسیاری رکن واقع شود و اگر ساقی منسوب به یک که در یک نام فستین بر سر ساقی با فخذ جمع می تواند نمود  
بلکه ابریش است که در از نماید تا نقل رفته و در فایده ترکیب آن بقصبه صغری یکی تقویت و ریادتی است و استحکام  
آنست و دیگری ستر و پناه برای عضلات و اعصاب و عروق که در محل و مرجع آنها استقرار و استقلال یا بند و فایده آنکه



مفصل محل انشلاف نموده با ساق بر روی تدام واقع چند ابراس یکی حس زیسائی و دوم سرعت قیام و نمود و رکوع و متوجهی بر  
پاشن و جل و قاع و دیگر دفع بعضی موزیات ابریش بدان و گذاره نمودن بعضی استیاده از سر راه سببوت و آسانی در راه  
و قدم و بدانکه بر سر بر تو بر آید که بر مفاصل واقع است بقطعه استخوان کوچک که یکطرف آن پهن و طرف دیگر آن گردی شکل اتصال  
بافته برای زیادی تقویت و استحکام و آنکه حد مد که واقع شود بر آن واقع شود بر اصل استخوان چنانچه در تشریح مساعد ذکر یافت  
اما قدم بفتح قاف و وال جمله و میم جارت از مادن ساق تا استواء اصابع است مؤلف اربیت و پنج استخوان است  
یکی از کعب و یکی از عقب و یکی از زورنی و یکی از نزدی و سه از دست و پنج از شط و چهارده از پنج انگشتان بین تفصیل اما کعب  
بفتح کاف و سکون عین جمله دای هر حده که بفارسی شاکت نامند موضع اتصال قدم با ساق و واسطه میان ساق و عقب  
و فوق عقب و تحت ساق است و محتویست بر آن دبر آید که دو طرف قصبه ساق و در کعب از طرف بالا و زیاده و بر آن کعب  
که در دو حفره سابقین کبری و مغزی استقرار یافته و در بر آید که ساقین از حباب اسفل برای استحکام آنند و از جانب خلف در عقب  
از یکگاه و استقرار یافته و طرف وحشی آن بطنم زورنی و کعب انسان نیست بکعب سایر حیوانات بلندتر و از طرف عظام است در اندام  
حرکات و اما عقب بفتح عین جمله و کسر قاف و با و موحده که بفارسی پانته نامند استخوانیست مثل مسند  
طرف پشت و در جانب و پشت شکل از جانب وحشی قدم اندک طولانی و در سطح مارکت شده تا با حصص وحشی منتهی گشته برای  
مقاومت بر آفات و زیر آن عریض صاف المس با تغییر چون که بر زمین استوار استوار یابد و استخوان استخوان آن در بین انسانه غیر  
و استخوان سایر حده است چنانچه در حدیث وارد است که حباب مقدس هوی منعم منکامی که اتم سله رها برای بدن ملی  
جمله خود میفرستند میفرمودند انظر الى عقبهم لانه اذا استوی استوی سایر حدها و اخص بفتح  
اول و سکون فای مجر و فتح میم و صاد جمله موضع گردی کف پا است و آنرا زورنی نیز نامند و از زورنی استخوانی است از طرف  
بالا که پشت پا با بر آید و از طرف پایین که کف پا باشد که در از پیش طولانی بنیبه زورنی که بفارسی گنی نامند تا آنکه کوت  
بسیاری در کف پا قرار یابد و معاون بر ثبات و عدم ماندگی از منشی باشد و کعب ارتباط یافته بجزه مقدم خود و در آن دو فقره است  
که داخل شدن در آن و زیاده عقب و از مجموع مفصل حاصل گشته که حرکت مینماید قدم به دو جانب و از جانب وحشی پانته آن نزدیک  
و از قدم بعظام رسیده پیوسته و اما نزدی استخوانیست شبیه کعبین نزد سس شکل طولانی که اتصال یافته  
یکطرف وحشی آن بجزه و انشی آن با زورنی برای فاده استقرار و ثبات بر زمین و اما رسع استخوانیست که یکطرف آنها با زورنی  
و طرف دیگر با استخوان شط اتصال یافته و آنکه اختلاف در آنکه رسع استخوان است یا چهار استخوان بنا را که استخوان است  
چهارمی آن نزدی خواهد بود و یکسر آن نزدی استخوان شط اتصال یافته و بنا را که رسع چهار استخوان است نزدی را بد واقع میشود و از آنجا  
استخوانها پیران پس باید که استخوان نباشد و فرجه علامه ذکر نزدی چون اختلاف بیات و شکل آن با استخوانهای دیگر رسع است  
و استخوان نزدی را بفارسی استخوان خورده نامند و رسع با مخالف رسع دست است زیرا که رسع دست چنانچه ذکر یافت بفتح  
از پشت استخوان است در دو صفت قرار یافته در رسع پا با نزدی چهار استخوان است و یکصفت و اما شط مؤلف از پنج استخوان است  
سوازی و گازی انگشتان که یکطرف آن مفصل بر رسع و طرف دیگر آن با انگشتان است برای زیادی استحکام و ثبات و اما اصابع

باب اول از رکن دوم در تشریح اعضا

که هیچ انگشت با آنست هر یک مؤلف از سه استخوانند که سلاخیات نامند و در وسط هر یک استخوان بر روی است که سیمایان  
بهیشتی که در انگشتان دست ذکر یافت که انگشت بزرگ پاکه مؤلف از دو استخوانست و اتصال نزدیکی از جانب دخی بافته  
این بود و عظام بدن انسان که منوی اند و از خارج خارج بر می آید عدد استخوان بر وجه صحیح از قزم عددی بدن پنج  
گروه عظامی در عظم مدانی بقین می رسد آید از آنکه که درون آمده و به آنکه عدد اجزای اینها نیست جمیع  
مست نوزج با دو روز چهار که دو نوزج باشند بکنین سازد استخوان سی و دو فقرات سق نظیر فقرات  
سسی نوزج دو کشتین بالکین آن چهار بیرون شست قس هفت اختلاص  
بیست و چهار خالصترین دو و بکنین شست که مجموع دو عدد و چهل شست اند بعد در هم که دو عدد  
چهل شست است بحسب اصح اقوال و بعضی دو عدد و چهل و شست گفته اند بنابر آنکه خرفند با استخوان خاصه که یکی شمرده اند  
و اگر مواصفات بعضی استخوانهای که بر سر را که گویا وصل یافته و استخوانهای دیگر که در بین مواصف استخوان و عظم های را بر حسب  
دارند جمله دو عدد و سه و نه می شود و شست آنرا مرکب ساخته و با اختصار ذکر یافت و شست جمله آنها نه باشد و استخوان و  
استخوانی و مختلط غیه و عمارات بدن و ادای افعال و عدد و حرکات آنها بود و این است و احاطه علم بشری از معرفت  
آنکه آنجا که در سحر است هر جای که است شست که سب ادنی از مدنی میگوید مشارک الله احسن الخالقین  
**فصل ششم از باب اول از رکن دوم در بیان بقیه اعضای مفرد و از غضروف و**  
**عصب و وتر و رباط و عضل و درون موارب که ترابش نامند و در وقت غیر ضروری که آورده نامند و لحم و شحم**  
**و سنا و حله و شروط و اما مفرد ششم عین اسکول فساد معین و عظم های هوله و سکول و ادو فاجسی است مفید تر**  
**از استخوان و حله تر از سایر اعضا که در این تعریف وارد می آید که قول بعضی که دندان را عضو عصبی میدانند صحیح باشد**  
**و با آنکه این تعریف تمام ممانده جواب آنست که مرادشان از اسکول که دندان از استخوان عصبی است آنست که دندان بعضی**  
**صفت عصبی که احاطه یافته می شود و آنکه مد جمیع اوصاف آنست و عاده و در وقت آنست که بدن جدا می آید**  
**یکی آنکه واسطه ارتباط و اتصال و حامل غذاست میان اعضای لیسه اند عضلات و رافات و اغشیه و غیره و اصلب باشد**  
**عظام لیسه انقباض نمود حرکت الله البته جس است که حسی متوسط اللحم میانی صلبت و لیس نوزج و حامل در میان هر دو باشد**  
**که هر دو سابق داشته باعث ارتباط آن هر دو گردد و از اصلب ملین و لیس اصلب آید برای صدور افعال و انبساط حرکت**  
**استخوان آنکه متغیر نگردد و لیس از اصلب باشد و فقره و در اطراف استخوانهای اطراف و مناسبت از قبیل استخوان کتف**  
**و عظم سحر و فقرات ترا سبب و در مینی و گوش و کاسه و نافه و غیره با آنکه در حرکات و اصلب کات ضرر با اعضای لیسه**  
**و اغشیه و جلد زرد و کمراند و شکاف آموارد و دیگر آنکه و اعضا لیسه استخوان نباشد قائم مقام استخوان مانند در آنها و دیگر آنکه در**  
**اعضا لیسه استخوان نباشد قائم مقام استخوان باشد و اما دیگر آنکه عاده و سکون مانند برای استقامت و جس و زیبایی**  
**بعضی اعضا مانند غضروف سر مینی و گوش و بعضی مانند آنها که اگر استخوان محض می بودند برای استقامت با دلی ضرب و قلع**  
**و عدد و شکست میگردید و دیگر آنکه از برای حفظ و طوالت مد فقرات آنها و قایه و پناهی باشند که بی جنبه جاری نگردد**

و فضولی که در آنها مجتمع و متحد گردند تصفیه آنها و ستوار می شود و اگر تلایم می شود مانند غضروف و اگر بسیار نرم می شود مانند اعتد  
اقطاده و بدینا می شود و اقتدار بر سرعت حرکتی که خارج الیها است نبیذ است چون قلب که در یکجا است مستلزم از تعاقب  
باقی اعضاء است لهذا از اطراف آن جسم غضروفی متوسطه باین صلابت و لاین مخلوق شده تا آنکه عین باشد آنرا در افعالی که تمام  
می شود بآن آلت افعال آنها دانسته آلات صورت و قصبه دریه که تمام آن غضروفیت برای آنکه صورت خارج از آن حسی و تلایم  
طایع سلیمه مستقیمه و غیر متنازعه بسیار غلیظ تر است که بر آید که اگر بسیار نرم عصبی باشد عروق و اعصاب و یا مصلحت عظمی باشد و دیگر آنکه  
عروق مجری نفس است باید که در سیداری و خواب نرم و تلایم و نقب و اینا ده باشد و در استقامت و انقباض و انبساط و قس  
و جمع و انحناء و قبه و غیره ماسهل الانقیاد باشد و مانع و محلی نباشد اگر بسیار صلب باشد استخوان باشد و بسیار نرم باشد عروق  
و اعصاب که بر هم می افتند و مانع آید و دیگر آنکه اگر نرمی و سافری در آن داخل گردد و چنانچه در بعضی اوقات آب و مایه داخل آن می شود  
که برای اخراج و دفع آن برود بسیار تلایم می گردد و آنچه بسبب غضروفیت و بدو پستی اجزای آن سرودی مانع می شود و دیگر در  
بمان نرمی که می باشد و لهذا بعد از دفع می گردد و بر جی آید و اگر غیر غضروفی عصبی نرم می شود و برودی فرو میرفت و در میان بسیار  
مانند نرمی که طعام و تراب وارد بدن برست تمام وارد معده می گردد و همچنین اگر از استخوان می شود و دیگر آنکه در صدمات و بقیض  
بر سینه و پشت احتمال گسیختن و شکستن داشت و همچنین غضارب که کشش که معین و مومل بر روی عامل صورت و جوی که بسیار  
نرمی و نه بدو بسیار ضعیف و تلایم باشد و غضروفیت فقرات عصبی که آخرین فقرات را می آید است که باسانی توان  
نشست و گدازد با اطراف و مانع حرکات اعشاء آرد و بی وایده آنها گردد و چون غضروف در کمر عظم است لهذا آن فقرات را در  
تعداد و عظام شمرده اند و همچنین اعصابی دیگر که بر سر آنها اعصاب نیست که هر یک را مانع بسیار است و غیره عانی آنها جل شانده  
کسی دیگر نمیداند اما عصب بفتح عین و صاء و طین و با و موحده جسمی است سفید نرم و جسی انعطاف و خم شدن  
و پیچیدن و دو تن شدن و صلب در افعال و گسیختن و سبب سفیدی آن برودت مزاج و طبیعت آنست زیرا که رنگ تلایم سفید  
و برودت جسم نرم را سفید می گرداند و سبب نرمی آن غلبه رطوبت است بر آن و سبب صلابت و عدم انفعال آن باسانی  
نزدت جرم و تیزتر از اجزا غیر خوف بودن آنست و هر قیدی از آن قید برای اخراج امری است مثلاً از قید سفید بودن خارج  
گشت لحم و از قید نرم بودن در انعطاف خارج گشت غضروف و عظم و از قید صلابت سایر اعضاء و مفرد که هر یک از چنین اند  
و همه اعصاب صفت غیر محرف اند مگر دو عصبی که بچشم آمده اند و محل نور با صره اند و در انقباض و صلیبی چنانچه در بحث قوی در قوه  
بصر ذکر یافت و لهذا آنرا عصبه جوذ نامند و دیگر عصب قضیب که این نیز محرف است و اعصاب غیر جوذ بعضی قوی و بعضی ضعیف  
از یک طولانی و بعضی عریض و مخروطی است بر سه نوع آن در صورت و حیثیت و طایفه عصبیت در رسم و رسم قناب و متساویند و لیکن  
در افعال و منافع متفاوت بکثرت آن که قوی و طولانیست آنرا عصب و بکار سی پی نامند با هم مطلق مراد از عصب این عمل  
همین نوع است و نوع دوم را دباط و نوع سوم را وتر نامند و فایده خلقت عصب در بدن است تکامل اعضا صاحب حس  
حرکت بالقوه است که در آنها افاضه حس و حرکت نموده تا بالقوه آنها را از ادراکات و حرکات و افعال مفعول آورد و از  
صاحب آن صادر می گردد و چون مباحث و حرکت کل اعضاء مانع است لهذا اعصاب آلت آنند در ایصال آن با اعضا

باب اول از رکن دوم در بیان تشریح اعضای مفرد

[illegible]

سیموم باعتبار حجم بعضی بسیار ظریف و مانند عفتین بر حقین برای آنکه بسیار که آن خوف باشد و بعضی بسیار بزرگ است  
 اعصابی که از قوت اول از فقرات عقب روده است و بعضی نه چنان و نه چنین مانند سایر اعصاب چهارم باعتبار امری  
 که مفید اند از قوت اول بلکه بعضی اعصاب مفید قوت حس اند فقط اسد اعصاب دوق و سم و سم و اسد آنها بعضی مفید قوت حرکت  
 مانند عصب محرک زبان و بعضی مفید و امرای چنانچه اعصابی که بطرف بر و دست و بر و پا آمده اند و مانند اسد اکثر اعصاب  
 پنجم باعتبار اعصابی که لاتی آنرا گشته بلکه بعضی لاتی احتیاط فقط گشته اند مانند اکثر اعصاب دماغی و بعضی لاتی اعصابی ظاهر  
 گشته اند مانند اکثر اعصاب نخاعی ششم باعتبار مبادی بلکه بعضی اعصاب از دماغ رسته اند و بعضی از نخاع معنی هر یک  
 خروجی خاص دارند و یکی از دماغ رسته اند مغف زوج اند بعضی از آنها از مقدم دماغ و بعضی از اوسط و بعضی از منفرجه و پنجم  
 دماغ رسته اند و حس بسیار و یکی از منفرجه و حرکت و لیکس این کلی بیست گاه از هر یک از آنها افا و فعل دیگری نیز  
 نایب میسر و در چنانچه در تفصیل انشا اله تعالی میسر خواهد گشت و همچنین اعصاب نخاعی بعضی غشی اند و بعضی صدری و بعضی  
 قطنی و بعضی بر جلی و بعضی بر اینها مانند اعصاب انشیه بابت از عظم و عصب که رجلی قدمی اند و کلاه با سناریت و دیگر بر نفیس میاید  
 و بداند که حس حرکت مایه رتبه ار اس و بر و دوس اس بر و دوس و سم و سم دوق و احتیاط باطنیه او اعصاب دماغیه است  
 و جمله و بر سایر اعصاب دماغی و بر حس و حرکتشان از اعصاب نخاعی است زوج اول از بیست زوج دماغی است  
 آن خود و دماغی مقدم بطول دماغ است قریب به روز اند و بنیه به و سر پستان که آنست نیم و دایره و در آنجا و عصب  
 عریض بر رک در حجم و قفیه در طول روده یکی بطرف چپ و دیگری بطرف راست رفته حجم آن مقدم صمغ کو چکی است و تحریف  
 آن بیا و یکی سر سوزنی و بعد از است که موی متوسط و خفاطه در آن کجند و این بسبب است که روح با هر نسبت با روح دیگر  
 غلظت دارد و نیز مقدار آن نسبت با روح دیگر بیشتر است زیرا که هر دو طریق کیفیت رؤیت چه بعنوان خروج الشعاع و چه  
 بعنوان انطباع مقدار بسیاری باید آنرا از خروج و با انطباع حاصل کرده و کجای معنی و نیز در آن باید که غلظتی باشد تا از دستش و رسته  
 نکرد و قول انطباع و لیس نماید و از آنجس مشترک برساند و بر قشر معنی گونا می آن آنست که در وقت خواب و بسیار در رتبه باشد  
 که محتاج آن باشد که طولی گردد پس آن بر دماغ و عصب در آن موضع که محل میثاقی است با هم ملاقات و تقاطع صلیبی نموده و در اعصاب  
 در بر شدن همان قسم آنچه از جانب راست دماغ رسته بجانب چشم چپ و آنکه از جانب دماغ رسته بجانب چشم راست رفته و آنچه  
 از جانب چپ رسته را راست بگویند پس گفته بعد تقاطع صلیبی منعطف گشته آنچه از جانب راست رسته بجانب چشم راست و آنچه  
 از جانب چپ رسته را چپ بگویند و چون قریب چشم رسیده ثقبه و تحریف آن بر دو وسیع میگرد و آنکه بر طوبت رجاییه که  
 مخروطیت بر طوبت جلبدیه از جانب تحت عمومی میگرد و در موضع تقاطع خواه بطور منهدم و خواه بطور جالینوس که بر نوع  
 باشد اما حاصل شد اندک و معنی است برای اجتماع آن بر دو نور با هم و فایده اجتماع آن بر دو نور با هم دیدن مری در جنسیت  
 یک چیز با تفاوت و ازین است که اگر از حاجی و آنحضرتی واقع شود که بر دو نور یکدیگر بعد از غشی و مجمع نرسند بیک نیمی و نیمی  
 دیده شود چنانچه در چشم حوال و احوال گیر رادی و یلید و یلجان کیفیت رؤیت در جهت قوسی در قوت با امر بالا جمال ذکر یافت  
 سوال اگر کویند چرا آن عصبیه راست یا مندر بسوی بر و چشم و فایده انجاء تقاطع آنها چیست جواب همانست

# باب اول از رکن دوم در بیان شرح اعتقادی مفرد

که در اینست و دیگر آنکه چون سافت بیان مقدم و باغ و باطن عین بسیار قریبست برای لطیف آن نوران که سافتی بسیار  
 بود الحکمت بالذات باید و مع آئید حل و حرکت یک آری با محاد و تقاطع عمده و تیر وای بسیار درین آفت که بیان آنها طولی دارد  
 و در آنکه در آنکه هم تیر و آن قاصدست زوج دوم از آن زوج سبزه و ماخه و شش آن جنب فتاد زوج اول و باقی  
 از آن بیاض و حتی در آنکه است ارتقاء که دو نفره و شش در مقابل است یعنی حدود و یا تیر بنا بر اختلاف اقوال پس مستقیم  
 در عضلات مصله برای حرکت جسم و این زوج سبست بر وجه اول در طوبیت و طوبیت اندک کمتر است برای آنکه آن که  
 جسم و این آفت حرکت آفت و آفت حس را در طوبیت و فرمی ریاده باید آراکت حرکت و سبست با در و اج دیگر بسیار  
 و در و تیر است برای آنکه معایت نماید طلعت آن القام آرا را در آنکه مستقیم شش قسم است سبب در عضلات جسم که شش  
 اجزاء آن واقع است و در فرمی سببی عضله رفت و دیگر آنکه چون آنرا منقبی نیست و سبست آن بسیار رطوبت که مستقیم و باغ  
 که ایامه که متین و فرمی است که بعد انقسام و تجزیه اقسام و اجزاء آن بسیار دقیق و ضعیف باشد که از تحریک عضلات  
 آید و باید که دو نفره و شش در مقابل آن آمده منقسم و سبب کشته سببی عضلات است که آنرا عمل مستقرای و تعبیه  
 که منقبی و سبب کرده و در دوی و سرعت نام متفرق به جمع جواب علی التلوی کشته باعث تحریک آن که در هر جانب که  
 آراوه عاید و دیگر آنکه باید که مراج آن عصبه قریب بر وجه جسم باشد و عضلات آن که اگر بموضع دیگر میرفت این خوابه را که مقدر  
 سببست سوال اگر گویند اعصاب حس یکی از مقدم و باغ و چنانچه بیان نموده اند پس چگونه زوج دوم با وجود آنکه از مقدم  
 تیر رسیده و دیگر یک بین بیاض جواب بلالت که در مقدم و گرفت که این قاعده و کی نیست گزنی است که  
 بعضی اعصاب است از مقدم و باغ نیز آراوه حرکت بیایند زوج سیوم از آن هفت روح زوجی است که شش  
 اجزاء آن در شش رکن بیان مقدم و باغ و مؤخر آن نزدیک بقاعده و باغ است و از زوج چهارم منقسم کشته به هم اندک  
 پیش و نه ضعیف به هم ضعیف کشته متفرق با معانده شعبه اول بر آراوه از مصل عرق سانی و در آراوه و چنانچه  
 تعبیه و بیاض سبب و پس شش رکن کشته در عروق احاطی منقسم و اما سواد و بیاض مویب که در آنکه زنده شعبه  
 دوم از تعبیه ای که در استخوان صغیر است بیرون آمده پس منقسم کشته با زوج پنجم چنانچه الله تعالی بیان آن خواهد  
 آمد شعبه سیوم از تعبیه آراوه که بر آراوه است از آن زوج گمانی زیرا که مراد از آن احساس و تحریک تمام و بیاض  
 و آن تنبیه منقسم بر شش کشته شاخ اول بجا شایق اصغر میل کرده و در عضل منقبین و اما منقبین و بر منقبین  
 و در منقبه منقسم کشته شاخ دوم نفوذ کرده و در شش رکنی که مویب مویب که آنرا از آنکه آمده و بیاض  
 انف رسیده و در طبقه منقبه انف متفرق کشته شاخ سیوم از آن نفوذ آمده و در تحریف رخی که در عظم  
 و جبهه واقع است و از آنجا متفرق به و فرغ کشته فرمی با اصل تحریف نم رفته و در استخوان و نه ای مایه توزیع یافته در آنکه  
 شده برای انانده حس آنها و فرغ دیگر آن بر ظاهر بر اعصاب مایه و جبهه و طرف انف و لب بالا منقسم کشته و در حرکت  
 آنها شعبه چهارم از چهار شعبه زوج سیوم و این شعبه جدا کشته و نفوذ در تعبیه که در اعنی که بیاض سانی و در  
 کرده پس متفرق در امور استخوان منقبی و لمات و لب پانین کشته و فرمی که آمده است سببی زمان با یکدیگر است از بعضی

در اینست و دیگر آنکه چون سافت بیان مقدم و باغ و باطن عین بسیار قریبست برای لطیف آن نوران که سافتی بسیار

که بسوی بدن آمده برای آنکه صلابت این اولین آن مصالح با خلط آن در وقت این نماید روح چهارم از آن هفت زوج  
نشاء انبات آن خلف مثبت زوج سیوم است و باطن تر بقاعده و باغ پس مختلط با زوج سیوم گشته چنانچه ذکر یافت  
پس جدا گشته بسوی حرکت آمده و جبهه افاده حسن آنها و این زوج صغیر تر از زوج سیوم است ولیکن از آن صلب تر است  
برای آنکه بسوی حرکت آمده و صفای حرکت صلب تر است از صفای لسان پس آلت حسن آن نیز باید که صلب تر باشد  
زوج پنجم از آن هفت زوج مثبت آن دو جانب از و باغ است و از ثقب عظیم حجری برآمده منحد و نازل گشته  
و این زوج را هر فردی بر سر خود زوجی است یعنی غشقی بدو متق و منصف بدو نصف گشته بر میات مضاعف و زوج و  
نصفی از هر فردی بسوی غشاء سبطن صلیح آمده و متفرق گشته و نشاء این زوج فی الحقیقه جزو مغفران و باغ است و بر اسفل آن  
حسن سمع است و اما نصف دوم از آن هر دو فرد را یکتر صلب تر است از اعصاب دیگر زیرا که از سوراخهای  
عظیم حجری که مسمی با عمود و احمی است برآمده برای مدت الزوا و تفرج و چسبیدن مساکت و طول مسافت و دوری آن از  
مبدأ لهذا مسمی بدان گشته پس چون از آن برآمد و ظاهر گشت مختلط میشود با عقب و زوج سیم و اکثر آن هر دو با جبهه خنده و عضله  
عریضه میرسد و باقی بجانب عضله صدغین می آید چون آلت حسن ذوق در عقبه زوج رابع و حسن سمع در عقبه زوج خامس واقع  
و حسن سمع باید که کتوف باشد و جهت وصول اصوات بدانها باسانی را آلت حسن ذوق باید که مجرد باشد پس واجب شد  
از آنجمله که عصب حسن سمع صلب تر و مثبت آن مؤخره و باغ قریب تر باشد و باید که وجه افتقار و چسبیدگی عضل عین بسوی  
کلیعصب و عضل صدغین بسوی اعصاب بسیار آنت که استخوان مغرر برای ضبط مقله احوال سوراخهای بسیار ندارد  
و باید که ثقب آن محتاج است که سیب صلبه مجرد که ضخیم و عظیم است وسیع باشد بحسب آن و اما اعصاب عضل صدغین سبب  
صلابت محتاج بر باد و بی خلط نیست بلکه خلط آن باعث نقل و منع حرکت آنت و نیز چون مخرج آن عظیم حجریست و آن  
سبب صلابت تحمل سوراخهای بسیار است و لهذا اعصاب آن متشد و گسند زوج ششم از آن هفت  
زوج داغی از مغفران و باغ و دیده و از زوج پنجم پیوسته و با غشیه و اربطه متشده کشیده شده که گویا هر دو یک عصبند پس چون  
گردیده و متقسم به جزو گشته و هر سه جزو آن از سوراخی که در انتها و در لای واقع است با هم برآمده پس جدا گشته جزئی  
از آن بجانب عضلات حلق و پنج زبان رفته برای معاشرت و معاشرت زوج هفتم در تحریک زبان و جزو دوم متشده گشته  
و فرد آمده بسوی عضل کتف و آنچه قریب بد است و متفرق گشته اکثر آن در عضله عریضه که در کتف است و این جزو  
صلح المقدار و طولانیست و نفوذ کرده و معلق با ایکه متصل گشته بمقصد خود و جزو سیوم که اعظم و بزرگتر از هر سه جزو است  
منحد گشته بسوی احشا از مصدر و منفذ عروق سابق و متشده و بدان گشته بر اطراف و چون مجاری جبهه رسیده و ثقب  
میگرد و ثابت و بلند میدارد و عضلات حنجره را که سر آنها بسوی بالا است و بر سیداد و حنجره و غضاریف آنرا و چون بجاذب  
از حنجره نمود و گذشته از آن سر آنها صعود مینماید و بالا میرود و شعبهای دیگر از آن جدا میگرد و می آید بسوی عضلات  
حنجره که سر آنها نکلون پائین است این عضلات هر فردی اند برای انقباض طریق خجالی و انقباض آن و از جذب بسوی  
اسفل و لهذا این را عصب راجع نامند برای آنکه بالا رفته و باز برگشته اند و چون که تزلزل نموده اند از و باغ آن است

## باب اول از رکن دوم در تشریح اعصاب مفردة

که اعصاب نخاعیه مرکب از معدود مایه معدود است و متبعر می شود و در ابتدا خود بیس سایر آن عصب نیز بر نامیده شده است  
و شبیه آن برآمده و در اغشیه حجاب صدر و عضلات آن و در قلب و ریه و او روده و ترانین که در اینجا متفرق گشته اند  
باقی آن در حجاب صدر معدود و متبعر می شود و در کنار آن مجرای سیموم گشته و متفرق در اغشیه احتاده و منتهی تا بطول بر می آید  
گشته اند زوجه نخست آن رکن هفت روح داعی نشاء و نسبت آن موضع متراکم میان دماغ و حجاب است و اگر آن  
در عضل حرکت را مانع و عضلی که متراکم است میان دورتی و عظم لامی متفرق گشته و سایر آن در عضلات دیگر که مجرای آن متصل است  
و لیکن این اتفاقیست نه همیشه این بودی پس تشریح اعصاب داعی بالا حال و فایده آنهاست و احاطه و احاطه حسیه ظاهره  
و بعضی اعصاب است و حرکت آنها چنانچه در کلمات و اما اعصابی که از حجاب که بفارسی حرام می نامند رسته سی و دیگر روح  
یکت می رود که از روح سبت و این مرد و انوری از بنده و بنای بنده و بهر تکرار روح و شاخه های آن سی و یکصد و در حجاب  
اصل میان لیا به فصل اول در بیان اعصاب نخاعی که محصور در عروق اند و آنها هشت  
زوج اند زوجه اول روئیده است از دو تکه که در عروق اول واقع اند و در عضله های سترتر گشته  
و این زوج نسبت به رواج دیگر ضعیف تر است و در اندام زوج نامی حرکت همان آن کرده و حتی پس سر را است  
زوج دوم مخفی آن این مفردة اول و نامی واقع است و موزب شده و معدود با حلقه قرار گرفته و در گشته  
طرف تمام برانگیزه و در طبقه غار جبهه و دو گوش گشته و در آن استقرار یافته چنانچه در آن ضعف و تصور زوج اول و  
حس لامی آن از آنست زوجه سیموم استخراج یافته از تکه که میان مفردة دوم و سیموم است و بهر دو آن  
متفرق بدو روح گشته و یکفرع آن در عروق عضل عروق آمده و متفرق در عضل عروق گشته و اما ک  
در روده موسمی فشار صاعده و بعد رسیدن آن در برابر فشار چرخن محاذات آن کرده و نسبت به اصول آنها میگرد پس  
مرتفع میگردد و بدوی سر آنها و عروق میگردد و با بطنه خاشاکه که از سانس آنجا روئیده پس منقطع گشته و نفوذ میکند بجانب  
بر دو گوش جبهه و حرکت عضلات آن فرج دوم آن میل موسمی تمام میکند و تا بعد از عروق که در گشته است برسد و چون  
در اینجا رسید می چیده آن عروق و عضلات که حاوی اوئیده تا آنکه قوی گردد و فرج مذکور و کا و عروق میگردد و با عضل صاعده و عضل  
اذنین و بیشتر تفرق و انت از آن در عضل خدین است زوجه چهارم آن رکن هشت زوج نخاعی عروق آن تکه است  
که میان مفردة سیموم و چهارم است و این نیز مانند آن زوج متفرق بدو روح میگردد و یکفرع مقدم و یکفرع مؤخر فرج مقدم  
ضعیف تر و حجاب تمام آمده و عروق از روح حاس گشته برای تقویت آن گفته اند که نفوذ کرده از آن تنبیه بنیه ضعیف و حرکت  
که پیچیده شده است بطرف عروق سانی تا آنکه آه بدوی حجاب حاضر و گشته بر روده و حجاب صاف و در فرج دوم مؤخر  
آن بر گز است از آن گشته موسمی خلف و در عروق عضل نفوذ کرده و روده تا بهر سانس رسیده و جدا گشته و شبیه از آن بر می  
عضل متراکم میان سر رفته و بهوایت خود رسیده پس پر گشته بدوی تمام و متصل گشته و عضل خد و اذنین و بعضی گشته اند  
که از اینجا بصلب نیز منتهی گشته است زوجه پنجم آن رکن هشت زوج نخاعی نسبت آن تکه میان مفردة سیموم و چهارم است  
و این نیز دو تنبیه با از رواج مذکور گشته یکی که مقدم و صغیر است بجانب خدین و عضلی که برای تکلیف و کمون کردن سر و سایر



[illegible]

## باب اول از کتب دوم در تشريح اعصابي مفروده

ملف اند و بيان آنها پس اگر آنها متفرق گشته اند و بعضي موضوع بر رز اسيف و بعضي که مندر گشته بسوي پينه را و نيزه ابريقيل  
 لم که کلاه منقسم گردد و بيان ملف ثالث و ثانی از اخلاص اولی که جزو آتین مرتبی گشته و بالا رفته بسوي جمله عضل فصل سیم  
 از آن چهار فصل در بیان اعصاب نخاعی محصور بقطار قطن که پنج زوج اند بدو که این پنج زوج ما هم  
 متراکم اند و در آنکه سر یک از آنها آمده اند از رقبه مخصوصه خود و متخری گشته اند هر یک به و خرو جروی از آن بعضي صلب و جزئي  
 بعضي لطف بعضي مستطبه صلب رسیده و لکن سه زوج عالی آنها محاط گشته اعصابی که نازل شده اند و باغ دوی صلی که در آنها  
 و در زوج معانی متعجب گشته تشعباتی نزرک مرود آمده اند با حیزه سابقین و با اینها متعبد نور و پنج ثلث و متعبد از اول اعصاب عجز  
 استیمیه است و لیکن این در سینه که در آن استیمیه اند و متجاوز نگرد و بلکه مشتبه اند از بعضي در آن بلکه در غشیه در آن متشکله گشته و در آنجا  
 مانده اند و تشعباتی آن در زوج مد کور از آنجا تجاوز کرده و تا سابقین فرود آمده اند و بدو که اعصابی که بسوي راجع فرود آمده اند  
 بعضي از آنها ظاهر و باقیه و بعضي اندر غشیه فرو رفته و پنهان شده و در جمله عصبی که بسوي غشیه حایه عظم خانه رفته چون طرفی  
 عصب رملین از طرف پشت من و در باطن تمدن نیزه در دو بسبب کثرت عضل و عروقی که جاری گشته است از عصب خاص  
 بعضي که در حلین است پس با چار فقره مرود و در مجرای که اندر رفته در مرود آمده بسوي حصین و متوج بسوي عضل خانه گشته پس  
 آمده و بسوي عضل رکه فصل چهارم از آن چهار فصل در بیان اعصاب نخاعی که تقسیم بقضات مجرود و بعضي  
 یافته اند و اینها سه زوج و یک فرودند زوج اول از اینها با عصب قطنی استیمیه بنا بر قول بعضي و از دایع افیه  
 و خردی که روح دارد و آخرین همه است از فقره آخرین عصص رسیده و منتشر در غشیه متعبد و در غش قنب و در غشیه  
 متا در رحم و غشا بطن و در اجراء استیمیه و انطیه عظم خانه در آمده و در عضل آن متعجب گشته و در غشیه متشکله و بدو که بیان  
 هر دو فقره در تشبه واقع است که آنان اعصاب بر می آید بخلاف چهار فقره که ثقبه در غشیه آنها واقع است که همان ثقبه خارج عصب  
 آنها است فقره اول از آن چهار فقره محاطه قطبیه شده و فقره دوم و سوم از آنها در فقره از فقرات صده  
 که باز در هم و در دایره است فقره چهارم فقره آخرین عصص است که عصب مفرد از آن مستخرج میگردد و چنانچه ذکر شد  
 و فایده خلقت اعصاب سی و یک زوج و یک فقره نخاعی حش و حرکت اعضاء و ادون رقبه است یعنی بواسطه حش و حرکت اعصابی که در  
 کردن واقع اند اعصاب نخاعی اند از این بطریق بخار که اعصاب نخاعی حش و تصرف در افاق رفته و اعصاب و باغی و حش و  
 تصرف در ادون رقبه ندانند بلکه چنین است و کلیه نیست چنانچه ذکر بابت سایه و است که اگر گویند فعل ذکر بابت که حش و  
 حرکت ادون رقبه که متورم بدن مراد است از اعصاب نخاعی است نه از دایع و حال آنکه متا و دیگر در دایع شکلی که فساد ی  
 و آتی در سنت اعصاب و باغی جبر رسیده و در غشیه و اعضاء و ادون رقبه که در تصرف اعصاب نخاعی است بزرگ حش و دیگر  
 چنانچه در حال سکنه و در حش و حرکت همه اعضاء متورم و صور متا و دیگر در حش و است که اگر چنان قول صحیح است  
 و لیکن آن خبر آن یکی نیست چنانچه ذکر بابت و دیگر آنکه و انیم در روح نفسانی و تقویت آن بتجاع از دایع که متا آنست  
 میرسد و چون آنست در دایع سار من کردید و در تقویت بدان میرسد و در ادان افعال جمیع اعضاء و نوری و حش و حرکت  
 آنها تصور و متورم از من میگردد و از آنها و از رقبه و سکون و ادون رقبه و متا و فایده و الف و را و در حش و است

بجز حرکت داد و ناهجای اند که برید از سر عضله و تنبیه عصب اند در حرکت و طبع و مطاوعت و قبول حرکات مختلفه و صاحب  
حس بودن و در این وصلات این رباط و عصب اند و الف آنها از عصب در باطن است که از عضلات بر می آید چنانکه  
آنها در تنه خرابه اند و بعضی گفته اند که از غیر عصب و رباط متوان که متکثران باشند و در این باب حکما را افعال بسیار است اصح  
آنها و اقرب بصواب این بود که ذکر یافت و بیاید و انت که قول در آنکه از هر عضله تری روئیده است کلمه نیست بلکه بعضی  
عضلات در تری دارند مانند عضله جبهه که در تری دارد و سنوآل اگر گویند از این بیان رسید که در مرکب باشند پس چگونه  
آنها از اعضای منفرده شمرده اند جواب آن اینست که در تعریف اعضای منفرده اشاره بدان کرده اند که نیست  
مرا از غیر حقیقی بلکه چیز نیست که در بادی نظر گفته شود که این چیز است و عصب در رباط را جزو عصب نمیگویند در بادی  
نظر بلکه یکی را رباط و دیگری را عصب میگویند و فایده خلقت آن در بدن آنست که ذاتی و متصل اطراف اعضا است که گستره  
گاه باعث جذب و انقباض و جمع و گاه باعث استرخاء و انبساط و استرسال اعضا شده یعنی چون محل و مبدأ ظهور حرکت  
اعضا عضلاتند پس هرگاه عضله مشتج و مجتمع گردد و میل پیدا کند تا فاعله را نیز به جهت آن کشیده شوند و اعضا را که در  
منفرد کرده اند با خود نیز بکشند و هرگاه عضله منبسط گردد و بخلاف جهت میل نماید و تا فاعله را نیز سرحی کردند و از استرخاء  
آنها بالضروره انبساط در اعضا واقع گردد و از انواع حرکات از فاعله از اعضا صادر گردد و هر دو فعل فیض و ربط عضلات تابع غیر  
و ربط حالات قبل ازاده روح و داعی است و تدر و مقهور تحت قدرت و قبض و ربط و اعطای و شمول نفس فاعله و او مقهور  
اراده و امر حق جل شانّه و هو القابض و الباسط هو آخذ بناصيته و هو من و رآتهم محیط و هو القابض فوق عباده و اما  
رباطات کبر را در مصلحت و فتح با موحده و الف و طاء و طه جمع و باطست و آنها اجسام تنبیه عصب اند در حرکت  
و قوام و لیکن باز کثیره سفیدی و صلابت آنها بیشتر از عصب است زیرا که رباط از استخوان میرود و عصب از دماغ  
و یا سمع و مراد از صلابت در اینجا نیز مانند صلابت عصب است که عبارت از عسره و سوادى انفصال آنست نه عدم انحاء  
و انعطاف چنانچه ذکر یافت می آید پاره از آن از استخوان بسوی گوشت عضل و پاره دیگر از سر مفصل عصبی بطرف مفصل دیگری  
و پاره از بعضی اعضا بسوی اعضای دیگر را می رباط و انفصال آنها و اولاد آنها را طاء و تنبیه رباطی که می چید بر مکان و سر  
سلکت و غیره فایده آن بعضی این بود که ذکر یافت و دیگری که آتشلی و منشعب و ستاخ شاخ شود و داعص باشد که در طول  
و فرج آنها بکوشش ملوک گردد و بر بالای آن غشائی محیط گردد و عضله متکثران شود پس شاخهای آن شاخهای عصب از عضله  
بر آیند با هم و در آن آن بهر سه چنانچه ذکر یافت و دیگر آنکه از شطایا در ریه های آن بعضی اغشیه نگون باشد و آنکه رباطی که بعضی آمده  
مسی باسم مطلق رباطست و آنرا بنام دیگری نامند بخلاف آنچه برای انفصال عظام و مصل و اعضا و دیگر که از عضوی بعضی  
و دیگری آیند که آنها را عصب بنام دیگری متناهیست عصب و فوس که چیریت از پی که بر مکان می چسبند برای استحکام که بفارسی  
بنده گمان نامند و این نیز چون رای استحکام است بدان نام موسوم گشته و بدانکه رباط حس ندارد و فایده عدم حس آن آنست  
که از گزرت حرکت عضلات و وقوع اصطکاکات ایذائی و آلمی بیاید و اما عضلات که جمع عضله است بفتح عین موله و ضا و مجمله  
لام اجسام لحمی الجذائذ یعنی در جرم آنها بیشتر حرکت است و ترکیب آن از لحم محض و از عصب از او تار و از رباطات و نشاء



از کسودن طرف و دیگری آنکه در افرو و آردون مرد تقیض و چون تقیض محتاج است بمنشله جاذبه سوی اسفل و جاذبه است  
آرا از آنکه بیاید بسوی آن عصبی که منحرف گردد بسوی اصل پس بر تفرع گردد بسوی آن پس این مسکام باید عالی نشاند از آنکه  
بعضی متصل گردد از طرفی که متصل نیست مرکز یک طرف پس یکدیگر و انطیاق جنس معتدل بلکه تریب میباشد و در سنوار  
میکرد و تقیض در حقی که طاق و تراست اولاً و ضعیف میگرد و در جهت دیگر پس بطریق استد انطیاق حاصل میگرد و گاهی سیه  
میباشد انطیاق جنس صاحب لقوه و چون از یک عضله این مرد و فعل صادر میگرد و حرکت باله و عضله اقرب و نه بهر طرف  
تأین یکی بین و یکی بر سار آنکه جذب نماید آن جنس را سوی اسفل متناهی و اما انطیاق جنس گاه کاهیت میکند اگر بعضی  
که می آید در وسط جنس و منسط میگرد و از طرف و ترا از مرکز که چون منشع گردد کشاید آنرا و آن عضله در ول بود و راستقا  
میان در عتار متصل گشته بطریق تحریری که تشدید است و مفروض مهر و شش زیر سمت اعداد و اما تشیع عضل خذ  
منفع حاد و مجر و نه پیدال بهطه که جمع آن خذ و است و عارضی رخساره نامند و آرا در حرکت یکی تابع حرکت آن اسفل  
و دوم حرکت تبعی لب و حرکتی که تابع حرکت عصبی دیگر است لب فعل آن عصب است و حرکتی که حرکت مفروض دیگر است  
بر حرکت آن لب عضل و آن است و این یک عضله عرفینی است در هر وجه و آن اسم معروف است و مرکب از آن  
هر دو مرکب از چهار حره است و قسمتی که بیاید لیف سوی آن از چهار موضع مشابه یکی از آنها ترنود است و متصل است به آن  
آن بدو طرف متعین سوی اسفل و عدد فیناید هم را سوی اسفل بطریق توریب و دیگر مشابه آن از نفس در ترنود است  
از دو جانب در در و نموده است لب آن بر توریب ناشی از بین تقاطع ناشی از شمال نموده و نموده و متصل شده  
ناشی از بین طرف لب اسیر و ناشی از شمال بعد آن گشته و چون منشع گردد این لب تنگ میگرد و دماغ و در می آید  
بطرف قدام و از طرفی که دو طرف آن ریسمان اند که چون کشند سر آرا از پیش بر آید و سنوم متا آن را در حریم  
در کف است و متصل به فوق متصل به اصل است و میل میابد به لب را سوی مرد و حاسب بطریق متناهی و چهارم مشابه آن از  
سلس و قبض است و کشیده است مغایر مرد و کوشش و متصل گشته است احرای خذ و حرکت میدهد خذ و حرکت طاهر  
و نه نیت آن شد بر لب است که قریب میگرد و بسیار در معزادن و متصل میگرد و دماغ پس حرکت ادن آرا و اما  
تشیع عضل شفه و فتح نبی مجر و فاد که جمع آن شفات است و عارضی لب و اسفل بعضی عضل آن مشترک میان  
آن و خذ است و بعضی مختص با آنست و آن چهار عضل است بکرواج آن آمده است سوی آن از بالا سمت و متعین و  
متصل گشته است لغرب و دو طرف آن و دو و اسفل و این چهار کاهیت میکند آرا در حرکت و اول و چون حرکت نماید  
یکی از آنها حرکت میساید سوی آن شق و چون حرکت نمایند و آرا آنها در جهت مبسط میگرد و آرا دو جانب و تمام میگرد  
حرکات آن بسوی جهات اربعه و حرکتی دیگر و دای این چهار حرکت است از اعبت و اطراف عضل مشترک گاه محالط حرم  
منه است محالطه که مفروض و آن است و میستوان نمرد و آرا او حرم خاص است زیرا که نه عضله است بر لم حسی  
لی استخوان و اما تشیع عضل منخرین که بریم و سکون فون و فتح حاد و مجر و آرا و حمله و سکون بای متناهی  
تغایره و دماغ که قریه منحرف است و جمع آن منافر و آرا از سه و عارضی برهه مینی باشد متصل آن مرد و است و در اصل حرکت

باب اول از رکب دوم در تشریح اعضای مندره

قوی که یکی آن جزء است که سبکی و در انحراف تر ساد بعضیات دیگر که محتاج اند در حرکت اعمای خود و دفعه و قوت آن جزء تا  
که یکی است و فضا آن را حایه وجه است و محال لطیف و در کشته اولی جزء دیگر که یکی آن سوی است و اما فضا  
عقل فک اسفل این بدستی که احتیاج فک اسفل حرکت بدوی فک اسفل برای جدا فایده است یکی که اولی  
است و حرکت احتیاج فک تر ساد و سبک و دیگر که حرکت عضوی که عالی باشد از امتثال بر اعضای شریفه اولی و سبک  
و دیگر که هر یک فک اسفل است فک اسفل پس دستوار است حرکت آن و محتاج است حرکت آن حرکت  
تأخی بجای فک اسفل و حرکات فک اسفل سه گونه است یکی کند و دایره و فضا و دانش آن دوم حرکت انقباض  
و سه شدن و بان و سبک و حرکت مضغ و سخی و حرکت فاخته و از کسیده میل دادن فک است سوی اسفل و فک اسفل  
و حرکت مضغه سه کسیده سوی بالا حرکت مضغه ساقه بطریق تاثیر و میل دادن آنست از جانبین پس ظاهر یک  
که حرکت انقباض واجب است که امتدادی که در اول بوده است از بالا که کشته از سوی بالا حرکت فاخته بفضه آن که از اسفل آمده  
و مضغه و ساقه نیز پس مخلوق شده است برای انقباض دو عضله که عضلین صغیر و متعین بر دو که یک در اسفل  
تبریر که عضله حرکت آن بر دو در اسفل صغیر القه مناسی صغیر القه حرکت فاخته حرکت فاخته حرکت فاخته حرکت فاخته  
در عضله اخف اند و اما در سایر جبهات اعظم و انقباض فک اسفل است حرکت آن برای پس و قطع و قطع و امتثال  
ایضا است بجای اسفل و آن دو عضله هم اند با مقدار فک اسفل از مضغ است و میان آنها و میان دایره فاخته  
که یک استخوان و در جهت سبک مشارکت دایره آن بر دو در طرف حدت آن است در دایره فاخته که عارض مکرر و دایره  
و حرکت سبک در سوی سر ساد و تنبیه آن از اسقام و لیسه و حالنی امام و حکیم علی الاطلاق جلی و عتره جبهه بنا و آن بر دو در فضا و  
صغیر دو استخوان و دایره فاخته و فرمود آن بر دو در فضا و دایره فاخته و فرمود آن بر دو در فضا و دایره فاخته  
و آن دو استخوان و دایره فاخته و فرمود آن بر دو در فضا و دایره فاخته و فرمود آن بر دو در فضا و دایره فاخته  
صغیر فک اسفل که حاصل کشته و در کشته از سبک آنها اندک و در سبک برای آنها و در عضل فک اسفل است حرکت فک اسفل  
فک اسفل که چون متشنج گردد بکشته از دایره و عضل فک اسفل که سبک است از دایره فاخته و فضا و دایره فاخته  
سوی فک اسفل در معاده و دوری که در دایره فاخته است از این دو عضل و پیدا کشته است از وسط آن بر دو در فضا و دایره فاخته  
برای و دایره فاخته و در سبک فک اسفل است لیف آن بر دو در فضا و دایره فاخته و فضا و دایره فاخته  
کوشش است و فضا و دایره فاخته و در سبک فک اسفل است لیف آن بر دو در فضا و دایره فاخته و فضا و دایره فاخته  
کشته و تنبیه دیگر و در جنون لم آمده و در دیده یک عضل فک اسفل که عارض نگردد و در فضا و دایره فاخته و فضا و دایره فاخته  
فک اسفل در فضا و دایره فاخته و در سبک فک اسفل است لیف آن بر دو در فضا و دایره فاخته و فضا و دایره فاخته  
از دایره فاخته و در جاب و دایره فاخته و در سبک فک اسفل است لیف آن بر دو در فضا و دایره فاخته و فضا و دایره فاخته  
سوی فک اسفل و اتصال یافته است فاخته آن مستقیم میان آن بر دو و سبک است بر دایره فاخته که متشنج است

تا آنکه باشد برای آن عضله شش و گندگی بجهت مختلف پس مساوی نیست بجهت آن بلکه بیانه برای آن که میل نماید بسوی شش  
 تا آنکه انقباض یابد و حاصل گردد میان آن هر دو موضع و سختی و انقباض عسل راس چون برای سر حرکات جدا  
 حرکات چند شرکت با پنج حرزه از حرزات عشق که بیانه بآن حرکت متعظم از میل نمودن سر مگردن با هم و بر یک از آن دو حرکت  
 حاصل و شش که باقی باشد برای انگشت و سر فرو آوردن و یا برای انقباض و میل بسوی حلق نمودن و یا بسوی میل بجانب  
 همین و یا بر آوردن و گاه متولد میگردد از میان هر دو حرکت انقلاب بر حرکت استنداره و اما عضله سکنه راس فاقه  
 و در عضله آمده اند از دو ناحیه چنانکه سر و شش اند از عقب هر دو کوش از بالای عظام قفس از بر آورده و بالا فاقه اند آمده اند که گویا  
 بهم متصل شده اند و باینست که گمان نمایند بعضی که آن هر دو عضله اند برای آنکه طرف یکی از آن هر دو مشتب گشته و در سراز آن  
 بهر سبب هر گاه که حرکت نماید یکی از آن هر دو گویا میگردد و سر و میل نماید سر بسوی آن تنق و بجانب آن و اگر هر دو حرکت نمایند با هم  
 اکنون میگردد و در نظر بنی فساد و اعتدال بسوی قدام و اما عضله سکنه راس در قبه با هم بسوی قدام زوجی است که موضوع است  
 در بر روی و بر آورده است بسوی ناحیه فقره اول و ثانیه و انقباض با هم در دو یافته پس اگر شش که در و جزو آن که جانب بری است اکنون  
 گردد و در تنه و اگر میل نماید بجهت انقلاب یافته است بر دو فقره اکنون میگردد و در قبه و اما عضله منقلبیه راس تنها  
 بسوی خلف چهار زوج است که فرو رفته زیر ازواجی که ذکر نموده و نسبت آن ازواج فوق مفصل است پس بعضی از آنها آمده  
 بسوی سنان و نسبت آن در راز و وسط خلف است و بعضی که آمده است بسوی اجنجه و نسبت آن بسوی وسط است پس  
 از آنجمله زوجی است که آمده است بسوی هر دو جناح فقره اولی فوق زوجی که آمده است منقبضه ثانیه را و زوجی که منقبض گشته است  
 ایف آن از جناح اولی بسوی منقبضه ثانیه و خاصیت آن اینست که ایستاده میدارد و میل سر را در انقلاب بسوی حالت طبیعی و  
 در آنجمله زوج رابع است که ایستاده از فوق و فرو کرده بر زیر سیوم بطریق قریب بسوی وحشی متصل گشته جناح فقره اولی را  
 بر دو زوج اولی و دیگر دانه سر را بسوی پشت بدون میل یا باندک میلی و سیوم ایستاده میدارد و سر را بعد از میل و چهارم میگردد و  
 سر را بسوی پشت با قریب ظاهر و سیوم و چهارم هر کدام از آن هر دو میلی سیمانند بینائی سر را بسوی چپ آن و چون شش  
 گرداند آن هر دو با هم حرکت نماید سر بسوی پشت بدون میل و اما عضله منقلبیه سر با عین سر زوج نماید است و زوجی محلی  
 هر دو از آن مثلث شکل فاقه آن عظم مؤخره و داغ است و نزول کرده باقی آن بسوی رقبه و اما سه ازواج منقبض تحت آن زوجی  
 از آن منقبض گشته و فرو آورده بجانب فقره زوجی میل نموده است بسیار بسوی اجنجه و زوجی متوسط است بسوی هر دو جانب  
 فقره و اطراف اجنجه و اما عضله میل پسند سر بسوی هر دو جانب و زوج اند که لازم اند مفصل راس را بیک زوج از آن هر دو  
 موضع آن قدام است و آن عضلی است که رسیده است میان سر و فقرات آئینه آن فردی از آن بجانب بین و فردی از آن  
 بجانب بیار و زوج دوم موضع آن عقب است و جامع است میان فقره اولی و راس فردی از آن بجانب بین و فردی از آن  
 بجانب بیار رفته پس هر یک از آن چهار که چون شش گردد و میل نمایند سر بسوی جهت آن با قریب و در دو از آنها که یکیت جهت  
 شش گردد و میل نمایند سر بسوی آن هر دو بدون قریب و چون متحرک گردند و دو که بجانب قدام اند احاطت نمایند بر کون فردی  
 در دو که بجانب خلف است چون حرکت نمایند میگردد و اند سر را بجانب پشت و این هر چهار که حرکت نمایند با هم بالا میدارند سر را

## رکن دوم از مقاله اول در بیان تشریح اعضا

سوی دین هر چهار عضله که جاکت اند و لیکن تارک که یکی آن بنماید صورت موضع آنها سوس که ساخت عضله دیگر و چون بیست  
مفصل را پس محتاج سوی دواست محتاج اند سوی دواست متشکله یکدیگر یکی و ثانی و استخوانی مفصل و نگاه داشتن آن  
مطابقت حرکات را و دویم که حرکات و این متعلق با سلاسل و نرمی مفصل است و از حاد و لوله اگر دانیده  
ند از حاد مفصل را بویافتنی که حاصل میگردد از اکثر التفات عضلی که محیط بآنت است تا آنکه حاصل گردد در نرفی فتابر که آنست  
احسن الخالقین و اما تشریح عضل پنج حشره پنج حاد و سگون نوس و فتح حجم در راه موله و تا که فشاری حلقوم  
باشد و جمع آن حاد آمده عضویت عضول مخلوق برای آنکه صورت مؤلف اند عضوف کی میرساند آنرا احسن و این  
را پس تمام حلق است تحت دق و این را درونی و ترسی نامیده چون که باطن آن کوه و ظاهرا آن برآمده منبسطه و دو دم  
عضوفیت که مفصل است مفصل یعنی مربوط بآن و این معروف است و اسم له است و سیستم کعبه برای هر دو مفصل  
است و اسم له لانی و درنی بدون انفصال و میان آن و میان است و اسم له مفصلی است مضاعف به و دفعه که در آن قرار یافته است  
در آن و دانیده از اسم له مربوط بآن می رود و رابط که آنرا کبکی و طر جالی نامند و با نفهم درنی بسوی اسم له و بدوری یکی از آن  
برود از دیگری میباشد ترسیج حشره و مین آن و با کباب طر جالی و رورقی و لرزوم و انفصال این آنرا و بدوری این آنرا آن  
بیش از انفصاح حشره و انفصاح آن نزد حشره و قدام آن استخوانیت مثلث شکل که آنرا عظم لامی نامند بن شکل  
و نایه حلق است این عظم است که بجهت و نگه نماید و منشی کرده آنرا از لب مفصل حشره و حشره محتاج است بسوی عضلی که مفصل  
کرده طر جالی را و منشی کرده عضلی که در او کرده و رابط طر جالی را از دیگری و حشره را نگه نماید و عضلات متعلقه حشره بعضی از آنها  
بروحی است که بدیده است از عظم لامی و آمده است و آمده است مقدم و رقی و بسط گشته و ملتحم بدان شده پس چون  
منتشج گردد بروی نماید و بر آید طر جالی بسوی قدام و فوق و گشاده گردد حشره و در جیست که نمرود میزند در عضل حلق که گشته است  
آنرا بسوی استنسل و منتشج آنرا از مشترکات میان آن مرد و نمرود حیات آن مرد و از باطن نفس است بسوی و رقی و در  
سیاری از حیوانات با روح و یکریست و در روح اندکی از آن مرد و عضله آن آمده اند بسوی طر جالی از خلف و ملتحم  
بآن گشته که چون منتشج گردد بر سبب از طر جالی را و می کشد آنرا بسوی خلف و در بسیار از انضمام باورنی و گشاده  
میدانند حشره را و روحی که می آید عضله آن به دگانه طر جالی که چون منتشج گردد به چای میگرداند آنرا در رقی و می کشد آنرا از جاکت  
عرش و امانت میباشد در انضمام حشره و اما عضل سنگ گشوده حشره بعضی از آنها روحی که می آید از ناحیه لامی و منشی میگردد  
بورنی و عین گشته می بچد و اما اسم له تا آنکه منته میگردد و در طرف و در دو آن را عقب است و اسم له چون منتشج گردد و گشاده  
آنرا و آن چهاره است که بعضی بجان کرده که و عدد مضاعف اند که منشی گشته اند تا بن دو طرف و رقی و اما اسم له که چون  
منتشج گردد تنگ نماید اعضل حشره را و بعضی بجان نموده که بکیزج آن برود و بطرف باطن رفته و جمعی اند که آن در رقی ظاهر اما عضل  
مستقیمه که میباشد احسن و منشی آن که مخلوق نامند و اصل حشره تا آنکه قریبیکه متعلق و جمیع که در دند طر جالی را بسوی استنسل  
و منشی گرداند آنرا و مخلوق گشته برای این روحی که گشته است از اصل و رقیست و معصوم نموده اند و داخل آن دو گشاده طر جالی را و اسم له  
از پس بسیار پس چون متعلق گردد و گشاده منشی گردد حشره را بسوی که مقاومت عضل صمد و حجاب نماید و این مرد و مفصل



در خلقت کوکبت اندام که تسکین نمایند داخل مجرای و قوی اند برای مذاکره که چنانچه کفشتان انشاق محوره و حصر مصر را  
 و مسکات آن بر دو بر استقامت بر طریق مصر و باقیلی انحرافست بر روی وصل میان و رقی و لا اسلم له و کاهی باقیه میشود  
 دو عضل موضوع زیر طریقه‌ای برای اعانت زوج مذکور و اما تشریح عضل حلقوم بدانکه ارجله عضلات حلقوم  
 دو زوج اند که جذب بینایند آنرا بسوی اسفل یکی از آن بر دو زوجی است که در کمر نموده شد در باب مجره و دیگر زوجی است که  
 روئیده است نیز از نفس و بالا رفته است و متصل لامی پس بجلقون متصل گشته و جذب بیناید آنرا بسوی اسفل و اما عضل  
 آن دو اند که تفتت آن بضم درون و در میان دو عین مجرای اول ساکن و دو دم متعرج و فسخ تا فضا فوفانیه و الف و نون  
 نامند و آن دو عضله اند که موضوع اند بر کشنده حلقوم برای اعانت بر فرو بردن غذا و اما تشریح عضل لامی بدانکه آنرا یک  
 عضل خاص و یک عضل مشترکست با عضله دیگر اما عضل مختص آن سر زوج اند و زوجی آنرا آمده است از دو حجاب لحمی متصل  
 گشته بجله مستقیم بر این عظم و آن عضلی است که جذب بیناید آنرا بسوی لحمی و زوجی است که فسخ گشته از زیر دهن پس کشنده  
 زیر زبان تا طرف اعلی از آن عظم و این نیز جذب بیناید آن عظم را بحجاب لحمی و روح سوم مسا آن در واید بهمی است  
 که جانب هر دو کوشش است و متصل گشته بطرف اسفل بر خط مستقیم بر آن عظم اما عضلی که مراکز اشک فیکر است ذکر  
 یافت و نیز ذکر بیاید اما تشریح عضل لسان بدانکه عضل محرکه زبان نه اند و اما آنرا عارضی که آمده اند از واید بهمی متصل گشته اند  
 به دو جانب آن دو طرفه که مسا آن هر دو از اعلای عظم لامی است و متصل گشته اند بر خط زبان و دو حرکت میدهد و در امور تب  
 و فضا آن هر دو ضلع منخفص است از اضماع عظم لامی و نفوذ کرده اند در زبان مابین عضل طولانی و عضل عرضی و دو عضل تا طح  
 کتر اینند و از باند و منقلب آن و موضوع این هر دو زیر آن دو عضل مذکور است و منبسط است لیف آن هر دو زیر آن بطریق  
 و متصل گشته اند بجمع عرض مکت در جمله عضل لسان عضلی است معروضه باین لسان و عظم لامی و جذب بیناید یک  
 هر دو را بسوی دیگری و در نیست اینکه باند عضل محرک لسان از طول عضله بازنی که محرک است همچنین برای آنکه مراکز است  
 که حرکت نماید در نفس خود بامداد و چنانچه مراکز است که حرکت نماید در نفس خود بقا و تشنج و اما تشریح عضل عنق  
 بضم بین همله و نون و قاف که جدیدتر کمر جم و سکون باء قناه تخماید و اال و ط و این نوس و منکر بر آمده و جمع آن اعناق  
 و لغاری کسی گردان نامند عضل محرکه آن که گردن باشد سه تایی و دو زوج است یکی بین و یکی بسیار پس بر گردان از آن هر دو که  
 متشج گردند بتهائی منجذب میگردند رقبه آن بجهت مورب و چون دو آنرا از یکت با هم متشج گردند میل میبندد رقبه بسوی آن  
 جهت بدون تدریب بلکه بر استقامت و چون هر چهار با هم متشج گردند استاده میگردند و گردن مدون میل بچانه می  
 تشریح عضل صدر بعضی از آن منبسط میگردند آنرا بتهائی و مقبض نمیکردند پس از آن حجاب عاجز میان اعضا  
 تنفس و معاش و غذا است که انشاء الله تعالی بیان آن خواهد آمد بعد از این و زوجی است که موضوع است بر زیر قوه و فضا آن  
 چیز است که کشنده نده است بسوی و آنس کف نصف آن و آن متصل بفضله اول که یسین و یسار و جذب بیناید آنرا  
 و زوجی است که بر فرد آن مضاعف است بر او را و دو عضله است جزء عالی آن متصل است بر قبه و حرکت میدهد آنرا و جزو عضلی  
 آن محرک صدر است و مخلوط آن گشته عضلی که ذکر جنایم آنرا و این متصل است بفضله پنجم و ششم و زوجی است که فرو رفته است

## رکن دوم از مقاله اول در بیان تشریح اعضا

در موضع مقرر کتف متصل گشته است بآن روح و گردیده اند آن مرد و یک عضل متصل گشته اند باضلاع خلف و در سجده  
 مثل آن از فقره هفتم است از فقرات عنق از فقره اول و دوم از فقرات صدر و اتصال بآنچه باضلاع خلف و اینها از  
 اراضلاع باسطه صدر اند و اما عضلات قاصده آن از آنکه عضلی است که منقبض میگردد آرا بالعرض و آن حمالت مکانی  
 که ساکن اند و بعضی از آن عضلی است که قص مییابد آرا بالذات و از آنکه روحی است تحت اصول اضلاع علیا و  
 فعل آن استواری و جمع است و از آنکه روحی است و از اطراف آن باطن قص باین خجری و ترقوه و باطن عضل منقبض  
 از عضل بطن و در زوج دیگر اند که معین اند آرا و اما عضلات قاصده و باسطه باهم عضلاتی اند که میان اضاغند و لیکن  
 استقصاء در تامل موجب آست که قاصده بر باسطه مانند بر که از نشستی واحد و در هر دو میگرد و در آن میان بر و عضلی  
 فی الحقیقه چهار عضله اند و هر چه کجاست یک عضله میرود و آن عضله مطبوعه تشنج از لیف بودست بعضی از آن لیفی است که مستطیل  
 آست و بعضی مجمل است بعضی از آن لیفی است که آمده است از طرف عضل و بعضی از طرف دیگر قوای آن لیف  
 مستطیل تمامی آن محالست در وضع مجمل از لیفی که بر طرف خضر و حیث محالست تمامی آن در وضع لیفی را که بر طرف آخر است  
 چون بیات لیف بعد چهار میانه پس بر او است که مانند عضل آن چهار محب عدد این پس از آنالیع که بالا است  
 لیف باسط است و لیفی که زیر آنست لیف قاصد و بر سر جمل عضل صدر بهشت و دمت و گاه معین است عضل صدر را  
 و در عضل دیگر که می آیند از جبهه گردن بسوی سر کتف و متصل میگردد باضلاع اول از آن و میگذرد از اطراف بالا و معین اند  
 را اضاط صدر و اما تشریح عضل حرکت عضد یعنی بین حلقه و صم صناد و حیره و دال جمله که بفارسی باز دارند  
 عضلات محرک آن عضلات کتف است که سه عضل اند آمده اند از صدر و غلب مییابد آرا بسوی اسفل و از آنجمله عضلی است  
 که متا آن بر نهدی است و متصل گشته بمقدم عضد و این نزدیک گردانده عضد است بسوی بیست و آنکه مانع کتف گردد  
 و عضلی است که متا آن از اعلا و قص است و انطاق مییابد الی سر عضد است و در دیکت گردانده است آرا بسوی صدر  
 با آنکه مله مردن و عضلی است مضاعف عظیم که متا آن جمیع قص متصل اسفل مقدم عضد است که چون حرکت نماید بواسطه  
 لیفی که برای جزو نوفاست پیش آورد و عضد را بسوی بیست و دیکت بسوی آن و بجزو دیگر پیش آید بسوی بیست و در حالتی که خافض و فرود  
 آید است آن مرد و افعال نماید بر استقامت و در عضله که آمده اند بسوی ناحیه خاخره و متصل گشته اند پشتر از موضع  
 اتصال عضله عظیمه صاعده از قص یکی از آن بر دو عظیم است که آمده است از جانب خاخره و از اضلاع خلف و منقبض میگردد و اند  
 عضد را بسوی اضلاع خلف با استقامت و در دیم و دقیق که می آید از جانب جلد خاخره و از استخوان آن بایل بر بسوی  
 وسط از آن عضل و متصل گشته بر تری که محدود و از ناحیه ثدی و غایر است و فعل این مانند فعل اولست بر سبیل مساوت  
 که آنکه اندک بایل است بسوی خلف و پنج عضل است که متا آنها از استخوان کتف است و آمده است باین خارج و  
 اصلح اعلا کی کتف را و نفوذ کرده است بجزو اعلا و حشی از سر عضد اندک بایل بحاجب الی و در عضل اند از آن پنج عضل که  
 متا آن ضلع اعلا است از کتف یکی از آنها عظیم که آمده است لیف آن بسوی اجزا و بعضی از اجزا و شامل است باین  
 خارج و ضلع اسفل را و متصل است از سر عضد از جانب حشی بسیار پس در گشته است بایل بسوی حشی و دیگری

مصل است این عمل اولی تا آنکه گواهری از آن گشته و بعد کرده آن و عمل این فعل است لیکن این مصلق میس  
تا آنکه گفت مصلق سیاهی و اتصال آن بطریق نورب نظایر عصب است و میل میباید آنرا سوی وحشی و جوارم حاصلی است  
که تا من موضع مقرر حکم کف و مصل است و تر آن با حراد و اجلی از حاکم الی در عظم عصب و فعل این عصب کره ایدل  
عصب است سوی مصل و عصب دیگر مسا آن از طرف مصل از مصل کف است و تر آن اتصال یافته ناری  
اتصال عظیم صاعده از خار و فعل آن حدس اعلا میسر عصب است سوی فوق و ای عصب عصبه دیگر است صاحب دوسر  
و شان آن دو فعل مشترکست و این آمده است از مصل تر قوه و از عصب و اگر گفته است سر عصبه و در موضع اتصال عظیمه  
صاعده از عصب راست و بعضی گفته اند درستی که یکی از سر آن سر و در داخل مصل نماینده سوی داخل ایک مورب و سر دوم از  
خارج بر پشت کف سر و مصل آن که میل نماینده سوی خارج ایک مورب و فعل این هر دو مصل مساعد است و مستقام  
و بعضی هر دو مریاده نموده و تر آن دو عضله دیگر یکی معبره که آمده است از مری و دیگری که در موضع مصل کف و کاس  
که گردانیده شده است برای عصب رفق بر سر یک آن اما تشریح عصب حرکت مساعد بدانکه عصبیت محرکه مساعد  
سیار به بعضی از آنها مصلی است که فعل آن قفس است و بعضی عصبی است که فعل آن قفس است و بعضی عصبی است  
که فعل آن سبط است و این موضوع است بعد و بعضی تر آن افتاده و بعضی عصبی است که پس میباید آنرا و بست این بر  
عصب پس عصب سبط عصب دیگر روح است یکی از دو فرد آن سبط میگرداند آنرا مصل سوی داخل حقه آنکه مصل آن بر مقدم عصب است  
از مصل مصل از کف و مصل است بر رفق خانی که حراد و اجلی است و در دویم آن سبط میگرداند مصل سوی خارج برای ایک  
آمده است از قاعای عصب و متصل گشته از حراد بر روی رفق و چون سر و مصل مخفی گردد سبط میگرداند مساعد را بر استقامت  
و عصب قاصد مساعد مکرر روح است یکی از دو فرد آن که اعظم است قفس مصل سوی داخل میباید برای ایک مصل آن را در مصل از  
کف است از مصل مصل است مرکب مصل را می اند و مصل مد مد سوی مصل و مصل میگرداند سر و تر عصبانی را مقدم  
را در اعلا و در دویم قفس مصل مصل سوی خارج برای ایک مصل آن از ظاهر عصب است از خلف و آن عصب عصبی است که آنرا  
دو سر یکی از آن سر و از عقب عصب و دیگری از پس آن و اندک میل مصل مصل مصل و کد است پس بر آمده سوی مقدم  
از مصل و اتصال یافته مصلی که میل میباید و قاصد است آنرا سوی خارج از طرف مصل و بعضی که میل میباید سوی داخل  
مساعد اعلا تا آنکه حد محکم باشد و چون آن سر و عصب مصل مصل جمع گردد و فعل قفس مصل مساعد را بر استقامت و کلاه  
استقل میگرداند سر و عصب سبط مصلی که مجب است با سحران عصب و کوا این حراد از عسل قاصد اجیره است و اما عصل باطله  
بعضی گسترده مساعد روحی است که یکی از دو فرد آن موضوع است از خارج میال برین و طاقی به اعلا است مدول و در  
دیگری مصل آن رفق طول است از حراد اعلا به سر عصب متصل طائر آن و بسیاری از آن گشته است در مساعد و بعد و نموده  
تا آنکه قریب مصل رعب رسیده و آمده است حراد مصل از طرف مصل و اعلا متصل گشته است آن و تر عصبانی و اما عصل که بعضی  
هم میباید مساعد روحی است که موضوع است از خارج یکی از دو فرد آن و اندک کرده است از اعلا الی از دو سر عصب و مصل  
گشته است از اعلا با این مصل رعب و دیگری که گواهر تر از آن است و بعضی آن معروض افتاده و کلاه آن نماینده عصبانی است







عضل نیز یک کرانته و بعد از آن عضل دیگر حرکت دوری و عضل با سینه متصل فخذ بعضی از آنها عضلی است که آن اعظم جمیع  
عضلات است و آن عضله ایست که چسبیده است از استخوان عانة و یک وسیع است تمامی آن بر وجه از داخل و پشت  
تا آنکه تنگی گشته بر کبیه و برای لیف آن مبادی مختلفه است و لهذا اتصال آن متفرع و بعضی متفرع است حتماً که بعضی لیف آن  
فشار آن تر است اندکی و آن سیکله فخذ را تکیه می دهد و با میل بسوی انسی و برای آنکه فاش لیف بعضی آن از استخوان و حرکت آن  
منبسط میگردد فخذ را بر استقامت نیکو و بعضی عضل آن بجل عضل درکت تمامی از خلف و آنرا سه سر و دو طرفت و دنا این  
دو سر از خاخره و درکت و برای متصل و عضل طی از آنها است و یکی فاشی و اما آنچه بر دو طرف بحر منفرع در سر فخذ متصل است  
که چون منقبض گردد یک طرف منبسط میگردد با میل بسوی آن و اگر منقبض گردد بر دو طرف منبسط گردد و بر استقامت و از آنها  
عضلی است که فاش آن تمامی ظاهر استخوان خاخره است و متصل گشته با سلی زیاده کبری که از اعظم فخذ را بطیر مایل و اندک  
گشاده است تا قدام و منبسط گشته با میل بسوی انسی و دیگری مثل آن و متصل گشته است اولاً با میل راده و معری بسوی  
گشته و عضل آن از آن صادر شده و اگر که لطف آن اندکست و اما آن بسیار فضا آن را از عضل ظاهر فخذ منبسط است از آنها  
عضلی است که روئیده است از اسفل استخوان و در آن میل بسوی خلف و منبسط گشته با اندک میلی بسوی خلف و میل بسوی  
میل نیکو بسوی انسی اما عضل فاشه متصل فخذ بعضی از آنها عضلی است که قبض مینماید با اندک میلی بسوی انسی و این عضلی است  
مستقیم که فرو آمده است از دنا یکی از آن سر و متصل است تا حرق دوم از اعظم خاخره و آن متصل است بر ایدیه مصری  
انسیه و عضلی از استخوان عانة و متصل است با سفل رایدیه مصری و عضله متده به جاس آن بر و آب و کو یا حرلی را گرمی است  
و چهارم روئیده است از چترقی تا قدام منقبض بر استخوان خاخره است و این منبسط بنا بر ساق را با انقباض فخذ و اما عضله میل و مده  
آن بسوی داخل بعضی آنها ذکر شد در باب قبض و بسط و برای این نوع عضله است که روئیده است از اعظم ماله و لثلول رفته  
تا رسید به کبیه و اما عضله میل و مده بسوی خارج و عضله دیگری از آن سر و آمده است از استخوان بعضی و اما عضله یکی که  
حرکت میدهد فخذ را بطریق مذکور خارج از آن بر دو اعظم حشی و استخوان عانة است و دیگری مخارج آن انسی آن و موزن رفته و  
محقق یکدیگر گشته و با هم اتصال یافته بر دو موضع مابین قریب منفرع زیاده کبری هر یک از آن سر و و بینائی میگردد فخذ را محکم حدود  
با اندک انقباضی و اما تشریح عضل ساق و در کبیه بفرم راء و سگون کاف و فتح با موده و اما که بفارسی را خوانند  
از جمله عضلات محکم که آن سر عضل اندک موضوع اند پیش فخذ و بر زکترین عضلاته و شان و فعل آن انقباض است و یکی از آنها  
محکم مضاعف دارد و آنرا دو سر است که ابتدا نموده است یکی از آنها از زیاده کبری و دیگری از مقدم فخذ و آن دو طرفت  
یکی از آن بر دو لحمی متصل بر خلف عین گرداگرد زانو پیش از آنکه بگردد و در و دیگری فاشی است و متصل بطرف انسی از دو طرف  
فخذ و اما دو تا و دیگری یکی از آن سر و عضلی است که ذکر شد در قبض فخذ بعضی عضلی که روئیده است از استخوان خاخره و دیگری  
سید آن از زیاده و جنبه است که در فخذ است و این بر دو متصل و متحدانه و حادث میگردد از آن بر دو و نری عین محیط بر خلف  
و مستقیم گشته آن و با نحت آن مستحکام من متصل است با اول صف و منبسط میگردد و اندک بر راکشیدن ساق برای بطن عضله  
فشار آن لثقاء اعظم عانة است و منفرع میگردد و گذشت از جانب انسی از فخذ و در ب پس التمام یافته بخور معرق از اعلا اساق

## رکن دوم از فعال اول در بیان تشریح اعضا

و مبسوط میگردد و اساق را با میل سوی النسی و متصل و مکرر بعضی وقت تشریح معالی آن و دیده شده و حد جانب وحشی مبدأ آن را  
استخوان در گشت سوراخ در جانب وحشی تا آنکه می آید موضع معرق را و متصلی مورب تر از آن نیست و مبسوط میگردد  
بالا و لبودی وحشی و چون مبسوط میگردد یکی از آن مردود باشد مستقیم و اما عضلات تا بنده اساق بعضی آن عضله جنبیه  
طویل است مثلاً آن سطح ظاهر و عمده است قریب متناهی عطف با عضله واریه واریه که در وسط حاضر است  
پس بعد از میانه مورب باصل مد و طرف رگ پس برور می نماید و منتهی میگردد و لبودی تری که در موضع معرق از رگ است  
و ملحق آن میگردد و با آن جذب می نماید اساق را سوی بالا و میل بقدام ساخته از ریه در مفضل النسی و وحشی  
و وصلی است البته و وصلی قفس می نماید با میل لبودی وحشی و نسی و قفس می نماید با میل لبودی النسی پس البته مثلاً آن  
از قاعده استخوان در گشت پس برور نمود و مورب عقب می نماید تا آنکه تمام رسیده در موضع معرق از اساق حد جانب  
نسی و ملحق آن گشته و لون آن با میل بجهت و نشاء مردود دیگر جنبیه قاعده و عظم در گشت مکرر که مردود و میل می نماید  
سوی اتصال با جزاء معرق از اساق در جانب النسی و ملحق آن گشته و لون آن با میل بجهت و نشاء مردود دیگر  
برقعه و عظم در گشت مکرر که مردود و میل می نماید به سوی اتصال با جزاء معرق از جانب وحشی و در مفضل رگ عطف است  
که حکم به لون دارد و در محل عطف رگ و مفضل این حد فعل و وصلی است و بعضی کجاں بوده اند که جزاء نسی با عضله  
باصل مساعده از خارج و باصل است که قبض می نماید رگ را بر ریه و احکام و باصل نیست میگردد و از متصل آن مردود و تری که قبض  
می نماید جن درک را و وصل می نماید بعضی که قریب باصل است اما تشریح عضل مفضل قدم به آنکه از عضلات محرکه  
مفضل قدم بعضی می کنند قدم را و بعضی محسن و است میگردد و اندک قدم را اما عضله مردود اندک قدم بعضی عضله است عظیم  
موضوع چنانچه البته مسا آن جزو وحشی است از رقبه البته که چون برور می نماید می نماید لبودی اساق و میگرداند و از  
جانب ایام و متصل میگردد و بجزی که قریب باصل ایام است و بر می آید قدم را لبودی بالا و دیگری روئیده است از  
سر وحشی و روئیده آن و تری که مفضل بجزی که قریب باصل حاضر است و می کشد قدم را لبودی بالا و خنده و قفسی که ملائفه  
نماید آراصل اولی و باشد این را استخوان استقامت و اما عضله خافیه زوجی است از آن که نشاء آن سر مجده است و منتهی  
گشته و میل نموده اند مائل منخرسان لحمی و روئیده است از آن مردود و تری که از اعظم او تا راست و متصل گشته  
استخوان عطف و جذب می نماید لبودی خلف مورب لبودی وحشی و بسبب ثبات قدم بر زمین اینست و بعضی این  
حنلی است که نشاء آن از سر وحشی است و رنگ آن ماد نخانیست و منتهی میگردد و بس آن بدون و تری که بهر سه لبودی آن  
آنکه باقی می ماند لحمی پس متصل میگردد و منخرع عقب باقی انسان که قبل است و چون آن مردود و مفضل را از آن مردود آتی بر می کشد  
می گردد و از حرکت میماند قدم و مفضل است که متعب میگردد و از آن و در تری که آن متعین میگردد و اندک قدم را و دیگری مبسوط میگردد و ایام راحت آنکه  
نشاء آن از رقبه البته است باقی که قاعده وحشی نموده منتهی گشته در میان آن مردود و شعب بهر که گشته یکی از آن بر و متصل  
از مفضل بر سر قدم ایام و این و تر می باشد از قباص عدم و در دیگر حادث میگردد و از بجزی که از ریه منتهی که تجا و نموده مثلاً اول و در ریه  
توری که با ایام مبسوط گردانیده از رقبه النسی و بر وید از وحشی از رقبه منتهی میگردد و یکی و مفضل از جنبیه و مفضل میگردد



و از آن به کام محاذات باطن باقی میروند و بدینوسیله که مستطین است و قسمت و مفروض میگردند و بر آن تمامی مانند عضله مفروضه  
باطن راحت و منفعت این نیز مانند منفعت است و اما تشریح عضله اصابع رطل بدانکه عضلات متحرکه عضلات  
بالبعض قریب اند و انما عضلات بسیارند بعضی از آنها عضلات که کشا آن از رتبه دخیست و فرو آمده و کشیده  
بر آن و فرستاده و تری که انقسام یافته بود و برای قبض و طلی و منبر و دیگری که چکر از آن کشا آن از عقب سر و چون  
برسد بر ترقیه گردد و در آن نزد و برای قبض و منقبض میگرد و هر یک از آنها قسم بودی که متصل میگرد و با  
دیگری و دیگر دو یک و ترکیب شده تا با بهام و منقبض میگرد و انداز عضل سیوی که کشا آن چشمی و دو طرف نصب است و فرود  
می آید بر میان دو عصبه و میفرستد جزئی را برای انقباض قدم و جزئی را برای انقباض کعب اول از بهام و این عضلات متحرکه است  
و موضوعند بر راق و عقب آن و اما عضلاتی که موضوعند در کعب پا و انما و عضله اند و اکثر مشربین آنها را بایال نموده اند  
و اول کسی که معرفت بدانها بهم رسانیده جانین و اول است و انما متصل پنج انگشتند بر انگشتی و عضله اریهین و بسیار و حرکت  
انقباضی آنها بدانهاست بر استقامت اگر حرکت نمایند با هم و با بایل اگر حرکت نماید یکی از آنها و از آنها چهار عضل بر راق  
برای انقباضی یکی دو و عضل مخصوص با بهام و منقبض برای قبض و این عضلات خارج کعب گردانند یکدیگر چون قتی یکی رسد  
در فعل بواقی که مخصوص بهر یک آنهاست فعل خاص ضعف عارض گردد و اندک موزب گردد و بعضی از اینها برای این  
که دشوار میگرد و انقباض بعضی اصابع قدم و در بعضی از عضلات اصابع پنج عضل اند که موضوعند بالای قدم و از شان  
انهاست که مبل نمایند بوی چشمی و پنج موضوعند زیر آنها میگرد و هر یک آنها با کستی که قریب است از تن انسی و میان یکدیگر  
آنها بوی جانب انسی و این پنج با دو تالی که مخصوص اند با بهام و منقبض رقیان صفت عضله اند که برای رتبه اند و همین دو عضل  
او یکدیگر و عضلات بدن با قصد است و هفت عضله است چنانچه شرح الزمیس علیه الرحمه نوشته اند و اما تشریح عروق  
ضواریب که شریان نامند بدانکه شریان جمع شریانست که بر شین بجه و فتح یاء قنات تخانیه و الف  
و نوبت که فشار سی در کعبه نامند و اجام صبی پس یافته اند از راهای صبی و مضاعف و دو طبقه و دو تویی بر دیگری برای  
استحکام و در فخذ که رونده اند از تجویف این شریانست که محل روح حیوانیت و در اند بسیار اعضا و آنها را من و حرکتی فی نفسانیت  
و در جوف آنها روح بسیار و خون کم لطیفی است و فایده خلط آنها در بدن انما بدانست بر سایدن روح حیوانی  
که حامل روح حیوانی است بسیار اعضا و دیگر اند که ترویج نمایند قلب را برکت انبساطی و انقباضی خود و بجزب نیم بار و شک قلب  
بر اوسط ریه و دفع هوای دانی آنان کنند زیرا که چنانکه جذب نیم بار و دفع بخار و دانی بواسطه تنفس از جرای نم و الف شود و  
همین از جرای شریان و جمیع منافذ و سام طبعیدن نیز و لکن از جرای نفس بر اوضاع همه و بواقی نفسی و چون حیوانی در حرارت است  
و ایم محتاج به روح است بر سیدن نیم بار و بدان و چون بدین کسبید دفعه کم و مخترق میگرد و روح آزاد دفع نماید و با نیم  
بار و بواسطه آن جذب میکند چنانچه قبل نیز ذکر یافت و باعث اشتیاق هوای بار و همین و لهذا اکملت بالغه حکیم علی الاطلاق  
صلی الله علیه و آله و سلم شریان نیم بار و را متعده و فریده و شریان که آلات و سالک آن روح و دو مخلوق نموده برای که خلط آن روح  
زیاده نمایند که اگر یکی آتی رسد دیگری تا بتمام خطرات آن باشد و دیگر اند که بر او تجویف آن اعتدالی یافته بازند و شریان که بر

## رکن دوم از احوال اول در بیان شرح غیا

آنکه در آن شکر دارد و از اثر آن در بدن می ماند یک فوت چنانست که بگوید که گوشت برای گوشت و گوشت  
و مطامع باشد بقاص و اساطیر را تا آنکه در او تر شود و آن نفوذ نماید که گوشت و صلی و اصباح و سواطیب سرسید و میانه ای می رسد  
پس از این تمام آن جن لطیف و درویشتر و شش عوده و در بدن و میانه آن و اندک آن شریان در بدن می نشاند و در وقت بلوغ  
در جرب ماده لطیف صافی غذائی را در عده و در بدن و میانه آن شست تا در حرارت روح و خون و حرکت ملامت و در آن شریان  
تا آنکه در حرکت از ماده و در آن حرکت آنها را در وقت یا با تصریحی جامع حرکت به آن الله تعالی در تشریح و در بدن  
حواشی و در آن شریان و در آن شریان و در آن شریان و در آن شریان و در آن شریان و در آن شریان و در آن شریان و در آن شریان  
حرکت آن جامع اصل و متاه و مبداء و سالک و شری و در آن شریان و در آن شریان و در آن شریان و در آن شریان و در آن شریان  
اما آنست که چون مخلوق را می اقبال و حیدر بسیار اعضا و اندام و در آن شریان و در آن شریان و در آن شریان و در آن شریان  
لطیف است به دل مرکب و عالمی سبب حافظ آن حیوان و حرارت ذات خود با عصاره رسیده و از آن خون لطیف است نیز در آن  
یت را و اندک آن شریان و در آن شریان و در آن شریان و در آن شریان و در آن شریان و در آن شریان و در آن شریان  
نیاید و چو و بر این عالم می آید و روح و در آن شریان و در آن شریان و در آن شریان و در آن شریان و در آن شریان  
تا ابرایر و حلال تواند نمود و چون فایه "عطف" در در رسید عذات سایر بدن در آن خون بسیار و روح صلی و کیت  
و حاله چون شریان و روح حیوانی و خون فیل و لطیف است و در در و علقه از خون و روح فیل و طبعی هرگاه خون شریان  
که مرکب روح حیوانیست تحلیل می آید و یکی گشته از در و است و در در و علقه از خون و روح فیل و طبعی هرگاه خون شریان  
حیوانی و شریان و علقه از خون و روح حیوانی و شریان و علقه از خون و روح فیل و طبعی هرگاه خون شریان  
کرد و که به نتایج و علقه از خون و روح حیوانی و شریان و علقه از خون و روح فیل و طبعی هرگاه خون شریان  
منع کرد و در صاحب آن بکام تو دو باید دانست که اخلاص در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
نیاید و یا آنکه در در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن  
عالمی و کس رانت که خون شریان با طبع زیاد و نقصانی می باشد از در و علقه از خون و روح فیل و طبعی هرگاه خون شریان  
در در و علقه از خون و روح حیوانی و شریان و علقه از خون و روح فیل و طبعی هرگاه خون شریان  
که در آن و در علقه از خون و روح حیوانی و شریان و علقه از خون و روح فیل و طبعی هرگاه خون شریان  
رویده و اندک آن شریان و در آن شریان و در آن شریان و در آن شریان و در آن شریان و در آن شریان و در آن شریان  
که در سطح و فیل و علقه از خون و روح حیوانی و شریان و علقه از خون و روح فیل و طبعی هرگاه خون شریان  
شریان بسیار زیاد و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن  
و علقه از خون و روح حیوانی و شریان و علقه از خون و روح فیل و طبعی هرگاه خون شریان  
آن با عضا و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن  
اول شریان و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن

یافته برای استنشاق نسیم بارد و رسانیدن خون جهت تغذیه آن از قلب برای آنکه هر دو طریق غذا درین قلب است و از قلب پس  
 غذا میرسد بنا بر مشهور بخود که بطریق ترشح از مسام شریان و اماتریان قسم آنی که نرگز است که بهر مانند و از مسام طالع  
 او در طی سینه و آن رگبست که سگولک می نامند در آن روح از قلب بسیار بدن و غلبه میسر کرد و از آن جمیع شریان دیگر و آن  
 دودرگنده که بهر آن مانند و بفارسی سناه رگت درگ کردن و رگ جان مانند که چون آن برود و اینها را ندیده جای بریدن  
 نفس منقطع میگرد و پاک میشود صاحب آن و حقوق که بفارسی خنجر کرده شده مانند عبارت از آنرا آن برود است و  
 سباع همین دودرگ حیوانات را گرفته خنجر کرده پس بدیده میخورد و ابتدای ایات از قلب و شنبه گشته شنبه بزرگتر  
 آن دودرگ گشته و متفرق اند اجزای آن شده و شنبه دوم آن که چکنه است و در در باطن قلب در تجویف همین آن نموده  
 و باقی از آن دوشنبه چون از قلب جدا گردد به متقسم بدو قسم میگردد یک قسم بزرگتر و این برای آنکه از رتول بسوی اسافل قسم  
 دوم که اصغر است اصعاد و ارتفاع بسوی اعالی نموده و وجه برگشت برای آنکه از آن است که متولی اعضا بسیار است اراغضا و ادون  
 قلب بدو قسم صاعد که آتش شریان صاعد مانند و قسمی نازل و در طی است نیز متقسم بدو قسم میگردد و قسمی که بزرگتر است صعود و بنایه بسوی  
 لته پس در بزرگتر و بچنان این تا آنکه میرسد بطول رتوئی که در آنجا است و در آنجا سبب جزو میسر کرد و در جزو از آنجا که دوشریان  
 سبانی مانند صعود و بنایه از طرف راست و چپ با و واجین که غایرند و بعد از این مذکور خواهد شد که در قیاس با و در انقسام  
 و جزو بسوم متفرق میگردد در قسمی که اضلاع سینه باشد و در اضلاع اول که برآمده است و قدرش شش اولی اند و در نواحی  
 تر و نه اما اینکه میرسد بشانه و از آن گذرشته برود و دست می آید و اما قسم صغیر از دو قسم او در طی صاعد می آید بنا حیه ابط و متقسم  
 میگردد بدو قسم مانند انقسام قسم کبیر او در طی و اما دوشریان نرگز رسیدن با تنه و رقبه دو قسم میگردد و قسمی بجانب مقدم  
 و قسمی بجانب مؤخر و قسم مقدم نیز متقسم بدو قسم میگردد و قسمی بطرف بطون میرود بزرگان میرسد و بعضی باطنی از عضلات  
 کف اسفل و قسمی بطرف ظاهر و بالا میرود تا برابر قدام اوین بسوی عضل صدغین و از آن برود و یک سینه در بعد از آنکه میگردد  
 در آنجا از خود و شنبه های بسیاری بسوی غذا رگس و ملاقات می نمایند با هم اطراف قسم یعنی با طرف قسم سیری و اما جزو مؤخر پس  
 متجزی میگردد بدو جزو یکی اصغر و دیگری کبیر اصغر آن برود بالا میرود اکثر آن بسوی عقب سر و متفرق میگردد در عضلات که حرکت  
 مفصل رگس و بعضی آن متوجه میسر کرد و بسوی قاعده مؤخره داغ در داخل میسر کرد و در کرد  
 عظمی که نزد رگس است و اما جزو اکبر آن پس داخل میشود و بطرف پیش سر از جانب داخل سر و راجی که در عظم حریست بسوی شنبه  
 و متشیع میگردد با هم و شنبه شنبه که از آن حاصل میگردد داخل شدن عروق در عروقی و طبعانی در طبقاتی تجوی که ممکن نیست اخذ  
 برکت از آنجا بقهائی مدون التصاق و ارتباط بعضی اند بعضی اند شبکه و متفرق بجانب قدام و خلف و بین و یسار و منتشر  
 میگردد و شبکه پس جمیع میگردد و حاصل میشود از آن که پنج اول بود و شنبه میگردد و برای او غشائی و بالا میرود بسوی دماغ  
 و متفرق میگردد در غشا رقیق و الا پس در جرم دماغ بسوی بطون آن و صفات بطون آن و اما شریان نازل از او در طی پس  
 آن میگردد و الا بطریق استقامت تا آنکه تکیه میکند بر قعره خاص زیرا که آن بقابل مرتب و انقباض است و اینجا نوشته و  
 برآمدگی است بر تکیه گاهی و دعامه برای آنکه جایل شود آن میان قلب و عظام حصب و رمی و چون بدان موضع رسید که میگردد

خاتمه کتاب و این است

## رکن دوم از مقاله اولی در بیان تشییح اعضا

آنان لطیف و نازک و در آن یکدیگر مستدل متعلق با عصبه که ترواسترا و جابست میگردد تا آنکه متناظر و فکلی نماید آن را  
و این تریان را در چون رسد بقعره پنجم منفرج میگردد و در خود می آید بسوی دماغ و منتهی به ریه و ریه منفرج  
و چون بخاوی صدر رسیده میگردد و آن و میگردد و آن شعبه ای کوچک را بکنت از خود که منفرج میگردد و در ریه رسد  
و می آید اطراف آن در قصبه ریه و همچنین عصبه میباید از آن شعبه بر قعره که سر و میباید آن که می آید بسوی دماغ  
و کماح و چون کدره از صدر منفرج میگردد و از آن دو تریان که می آید بسوی کماح و منفرج میگردد و در آن میان نبیه پس بسیار  
و بعد از آن بیه میگردد و از آن دو تریان که منفرج میگردد و در شعبه از آن دو کماح و معده و طحال و بر می آید و جدا میگردد و از کماح  
منقبه بسوی مثانه و می آید و میرود بعد از آن تریانی که می آید بسوی حذاولی که اطراف و کرد معده و فانی و قولون است پس  
بعد از آن منقبه میگردد و از آن سه تریان منفرج معنی آن آنها محض کرده چپ میگردد و منفرج در لغات که در آنست و چیزی که  
محیط آنست از احسام و اعضاء و حیات آنها میباید و دو تریان و یک می آید بسوی مردود کرده تا آنکه جذب نمایند هر دو کرده  
مانیت دم را از آنها برای آنکه آن مرد و بسیار جذب نمایند از معده و معده خون غیر نفی حاصل را پس جدا میگردد و از آن دو  
تریان و می آید بسوی اثناس و آنکه می آید بسوی یسری از آن بزرگ و بجزینه قطعه از آن که می آید بسوی کرده یسری بلکه با است  
که میباید فشاء سربانی که می آید بسوی حصیه یسری همان تریانی که آمده است بسوی کرده یسری تنهائی و آنکه آمده است بسوی  
حصیه یسری فشاء او بهینه از تریان اعظم است و در نه است صاحب میگردد و منقبه از تریانی که آمده است بسوی کرده است  
پس جدا میگردد و از آن تریان کبیر تر از این چند و منفرج میگردد و در حذاولی که اطراف معده است تقسیم اند و شععی که منفرجند و کماح  
داخل منقبه در سوراخهای معرات و عروقی که می آید بسوی بر دو خاصه و تریان دیگر از آن تریان بسوی اثناس می آید و از  
حد این روح صغیری که فتنی میگردد و بسوی قتل و این روح غیر زوجه است که ذکر کرده میشود بعد از این ذکر مردان و زنان مساوی  
و مخلوط و در و میگردد پس آن تریان کبیر چون میرسد آخر فقا منقسم میگردد و ماوریدی که همراه او است به قسم نبات و ام که  
در کماح یو با نیست و هر واحد از آن بر دو میرسد بطرف اعظم و متوسطه و منقبه بسوی قندرس و پس از تمام ریه پس بقدر میباید  
مرکبات از آن مرد و در کی که میرود و طرف مثانه و بطرف ناف و با هم منافات بینند پس ناف و ظاهرا میگردد و در ناف ظهوری  
بین و اما در دست کلین گاهی میگرد و اطراف آن مرد و باقی میباید اصل و بیج آن مرد و یعنی در چنین نفی بر و نمایند سبب قوت  
علاء نهاد و بزرگان غیر از مرد و نایا بسبب غلظت جلد ایشان پس منفرج میگردد و از آن بر دو عروقی چند و منفرج میگردد  
در معصی که در استخوان مجزاست و در می که می آید بسوی مثانه منقسم میگردد و در آن و می آید اطراف آن بسوی قصبه و باقی آن  
می آید بسوی ریه و این روح است صغیر و اما در تریانی که فرو آمده اند بسوی بر دو با منقبه کشته اند در حد این به و منقبه  
عظیم و حسی و حسی آن نیز میل منسی بنمایند و از خود میگردد و در شعبه ای در عصبی که در آنجا اند پس فرد می آید بسوی قدام  
منقبه کبری بن اینها هم و سبب با به و بطرف بطول میل میباید باقی آن و حال آنکه در اکثر اجزای پا است نفوذ میکند و بزر  
منقبه و دیدی که بعد از این مذکور خواهند و اما تشییح عروق غیر ضواریب که آورده و عروقی سواکن غیر شکر که نامند و  
آورده و معز الف و سکون را و دستخ را و دوال و ملین و با جمع در به است احسام عسائیه اند شیه بتر این مکرر که مناف

و در طبقه نخستین بکلیه طبقه و یکتر است حرکات و در یکدیگر بهی فلب رفته که از او در تریانی باشد بجهت مناسبت و مناسبت  
بشرایان در دو طبقه بودن و آنها را حرکات نیست یعنی ادراک و جهندگی ندارند و محو و در حرکات آنها خون بسیار در روح  
تغلیبی است و فایده خلقت آنها آنست که استقامت و سیراب نمایند اعصاب را بر سایندن خون کدی که در جوف آنها است و  
حاصل آنند زیرا که الکترولیت و حامی که در هر از کبد روئیده اند و فایده عصابت آنها آنست که گرم و ملائم در انعطاف و انحنای  
و انقباض و انقباض و صلب در انقباض و کینتن و منقبض کتن تعب کیره و صغیره و وسیع و ضیق و دقیقه و نغریه باشند  
و فایده بکلیه بودن آنها آنست که در تریان و ریدی و فکرات که افاده تعدیه اعضا را به و غیره فایده ترشح حول الطیف  
صافی از مسامات و نودات آنها و فایده الکترولیت حرکات ندارند آنست که نامتذمی نگردد و اگر فکری وحدت افلاطون عاده  
لذا که جوف آنها است و عدم حرکات آنها بجهت آنست که محتاج به حرکات نیستند و فایده آنکه در آنها خون بسیار در روح تغلیبی است  
آنست که منقبیه و جدا اول و مسا که جریان خونند نه روح و اندک روحی چه روح طبعی چه روح حیوانی برای انقباض حرکات  
و جاری فرمودن خون سایر اعضا و افاده تعدیه و تمییز کافیت و چون معرفت تسخیر آورده و تقسیم آنها اعضا ضروری و  
از اعظم مطالب این فن است لهذا اول بطریق اختصار ذکر میاید پس از آن معضل تر باشد که اول از کبد در رید روئیده است  
یکی از آنها بجهت معروفه و بیشتر منفعت آن جذب غذا است از کبد و این را باب نامند و دیگری از جانب مجذب کبد  
و فایده آن رسانیدن غذا است از کبد سایر اعضا و این را اجوف نامند که اصل همه رگهای غیر جنده است و از باب  
شعبهای باریکتری جدا گشته و بمعد و امعاء رسیده که ماساریقا نامند برای جذب غذای مفتم کیلوسی معدی یکدیگر برای  
همضم کیلوسی و ابتدای این همضم از ماساریقا است چنانچه بیشتر تذکر یافت زیرا که در آنها نیز نفوذ مصلحت است ماساریقا  
و فایده باریکتری بودن ماساریقا آنست که اجزاء لطیفه صافیه کیلوس را جذب نمایند تا سده و کبد واقع نشود که اگر اجزاء  
غیر لطیفه صافیه داخل آن شوند و نیز از آن ماساریقا فصول کبدیه منافع میگردند بسوی معد و امعاء زیرا که محرای و دیگر غیر جنب  
میان کبد و امعاء نیست و نیز بعضی آنها که متصل با امعاء با عصاره عصابت جرم خود که قابل شقیق و انقباض است کاهمی بر تپش داده  
میگردند که قطوعهای بزرگ بمقدار بیست و یک گون و مرغ آنها با امعاء منافع میگردند در سه سال کبدی و قطوعهای کوچک بسیار  
و علامت آنکه از کبد است نه از امعاء و نه از اعضا و دیگر در خون نبخند آنست که جرم امعاء عصابتی اند نه لحمی و جرم لحمی است  
و عضو دیگر لحمی سواهی کبد بدان مجرا ندارد و در آب کدخته نمیکرد پس از اجزاء کبد است و دیگر که از علامات آن اینهاست  
و بر روی مریض پلاک میگردد و احواف منقبض گشته بعضی از شعب آن در نفس کبد متفرق میگردد و برای تعدیه و باقی برون  
آمده منقبض به و منع گشته کینه آن صاحب بطرف بالا میگردد و منقبض در بالای بدن میشود برای تعدیه آنها و شعبه دوم  
بابطراف سفلی و این نیز منقبض گشته بعضی شعب آن میل با علی بدن و بعضی شعب آن بطرف اسافل و این شعب با  
تاز سیدن آنها و افامی بدن سیمی بچهار قسم میگردند و هر چند اقرب بمیکد که گد است میباشند اوسع اند و هر چند دور تر  
میکردند باریکتر میشوند تا بآنجا که مجروفی نغریه تمام میشوند و اول که قریب کبد و او سفند آنها را حداقل آورده و دوم سیمی  
بعد از آن را که اندک دور تر و باریکتر اند سواقی حداقل کوئید و سیوم یعنی بعد از آنها که اندک دور تر و باریکتر اند و اربع سواقی

# رکن دوم از مقاله اولی در بیان تشریح عصا

نام سه چهارم که در آنها بسیار دور و از یک طرف عروق مغرب مانند و اوایل مرکز شده درخت است و بعد از آنها شعب و شاخ های کار و بعد از آن شاخ ها و شعب های صغار و بعد از آن شاخ ها و ریشه های بسیار و از یک طرف شاخ ها واقع و بر او که از اجوف و شاخ روئیده کرده و مسامی آید حته دفع است از که و نقدیه آن بر دو و این دو شاخ را عارضین نامند حته که از طالع شده اند و در تشریح کرده است الله تعالی تفصیل آن خواهد آمد

## و اما بیان آن مفصل تر

طرف عارض آن در مجریع کبد پنج قسم برای آنکه زوایا اطراف کبد هیچ اند تا آنکه اند برای هر راید و یکت قسم بوده و شعب میگرداند که می آید اطراف کبد و یکدند از آن و می آید لوی مراد و دو بد و این شعب ها مانند پنج درخت روئیده اند که از غور زین بر می آیند و از طرفی که بجانب مغیر است پس آنجا که جدا میگردد و از یکت قسم هشت قسم میگردد و در قسم آن ها مغیر اند و شش قسم کبیر عظیم پس یکی از آن دو مغیر متصل معا انخی مشری میگردد و برای حد غذا از آن و گاه شعب میگرداند از آن شعب های متفرق میگردد و در حرم لحم رنومسی انفراس و انفراس منقح اول یکون زن و کسرتان و قنح و الف و بین حلقین که گوشت رخیت در اطراف جدا دل که مستند و گیه نموده اند بر آنها عروق مزارب و میر صواب و تزام و اتصال نموده اند تا قسم دوم متفرق میگردد در اسال معده و نزد مسامی بواب که در قسم سافل معده واقع است برای اخذ غذا و افشش قسم ثانی پس یکی از آنها می آید بجانب سطح معده برای تغذیه غائر آن زیرا که باطن معده طایق عدا اولی است که در آنست و تغذیه از آن میاید و قسم دوم می آید بجانب طحال برای تغذیه آن و شعب میگرداند از آن پیش فند سجدن بطحال یعنی چند برای تغذیه جرم انفراس مذکور از اصنی چیزی که نفوذ کرده است در آن لبوی طحال پس متصل میگردد و بطحال و اتصال آن بطحال بر میگردد و از آن چند شعبه صالح وافی و مستقیم میگردد و در جانب چپ معده برای تغذیه آن و چون نفوذ نماید شعبه از آن که در طحال نفوذ کرده و در میان آن رسد معده و بنماید از آن غرنی و در اول فنیایه مجزه صافه متفرق میگردد و شعبه از آن و نصف موقاتی از طحال برای تغذیه آن و مجزه و دوم نازل طاهر میگردد تا آنکه میرسد و ففات میاید به چپ معده پس مجزوی میگردد و مجزوی متفرق میگردد و از آن در ظاهر جانب چپ معده برای تغذیه فرمودن آن و مجزوی غوص و نفوذ میاید لبوی قسم معده و برای آنکه شایع میگردد و لبوی آن فضل و غصص حاض سوامی تا آنکه آید با فضل و در غده غده معده نماید برای تنه و آکاسی بنسبت طعام و اما نازل آن مجزوی میگردد و نیزه و مجزوی از آن متفرق میگردد و شعبه از آن در نصف سطح طحال برای آنکه افاده غذا از آن دیر می آید و در لبوی تریب و متفرق میگردد و در آن برای تغذیه آن و قسم سیوم از شش قسم بجانب اول البیر میرود و متفرق میگردد و در جبه اول عروق که اطراف معا است تقسیم تا آنکه مسامی جذب نماید تمامی چیزی که در غل است از مجزاه غذاییه و قسم چهارم از آن شش قسم متفرق میگردد و شعب معریه و بعضی آن تقسیم میاید در جانب راست طاهر جذب معده مقابل چیزی که وارد است از طرف چپ آن از جانب طحال بعضی آن شعب شریب مجزوی میگردد و لبوی راست تریب و متفرق میگردد و در آن مقابل مجزه و در بر آن از حته چپ از شعب عروق طحال قسم پنجم از آن شش قسم متفرق میگردد و در جبه اولی که اطراف سما و تولوست برای جذب غذا از آن

و قسم ششم از آن شش قسم پسند اگر آن متفرق میگردد در اطراف معاً صاحب وانی آن با طراف اغایف و فیه متسل  
باعده برای جذب غذا و التمشیح اجوف و عروق و شعبی که صعود نموده است از آن در چهار مطلق  
بیان می یابد. مطلق اول در بیان عروق صاعد از اجوف بعد از فصل آن از کبد تا که قریب  
قلب رسد شش رئیس آن فرموده اصل اجوف و الا متفرق میگردد و نفس کد بسوی اعراض و شعب مغیره برای جذب غذا  
و منصب اب که آن نیز متفرجی با حرا و منصب مغیره است و المناصب اجوف دارد و است از حذب کد بسوی حوف آن و اما  
شعب اب پس آن دارد است از متفرق کد بسوی حوف آن پس ملووع نموده است و آن ساجی مرد حده و منصب کشته بدو قسم  
قسمی صاعد کشته قسمی با بط و اما قسم صاعد حجاب را شکافته و نفوذ در آن نموده و در آن دو عروق کشته و متفرق در آن شده  
برای افاده تغذیه گیس آن مخاذهی خلاف قلب شده و رسیده است بسوی آن شعب بسیاری و متفرق کشته است مغیره  
برای افاده تغذیه از آن مطلق دوم در تشریح عروق از حیثیت تقارب نه اوجینت الیه بر آمده است  
صدیه و مجرم قلب پس انقسام یافته است بدو قسم قسمی از آن که در کتر است بسوی قلب آمده است از جانب او و این آن  
و این اعظم عرفی است از عروقی که آمده است بسوی قلب بجهت آنکه برای جذب غذا است و بعد از علی است و محتاج است  
آنکه منفذ آن اوسع باشد و آن اعظم و سایر عروق برای جذب و استنشاق بنیم باورده و قسم لطیف محتاج بنوع  
و عظیم حیاتی است و این عروق چون داخل قلب گردند رعا از آن بهم میرسد محل ساقش آن از خارج بسوی داخل  
برای آنکه جذب نماید قلب نزد آن غذا پس برگردد و از انبساط و انقباض آن صلب ترین اعینه است و این در پیر  
محاذات قلب متفرق بهم میرسد و می آید بسوی ریه از جانب منت ثلثی که قریب با سیر قلب اند بر کشته بسوی مجرای  
ریه و این صاحب دو غشاء و دو طقه است و در این جهت این را در پیر نیای نامد و این برای چه صنعت است صنعت  
اول آنکه مانع نماید از آن خون در غایت رقت مناسب جوهر ریه زیرا که این خون قریب العداست بقلب و بنا بر  
نفسی که منصب کشته است در سربان و ریدی مشغلت و دوم آنکه مانع از آن خون نفسی کامل و اما قسم دوم  
از آن انقسام مله احاطه بنمایه و در قلب پس صفت و نشر داخل آن میگردد و برای افاده تغذیه آن بر دجری که قریب  
که در اجوف عرض داخل قلب نماید از جانب او و این آن قسم سیوم میل نمایند در حصول انسان بسوی جانب  
پس متوجه نفوذ پنجم میگردد و از فقرات صدر و کعبه بر آن موده متفرق میگردد و در اضلاع ثمانية سفلی و اعصانی که قریب اند  
و از اجوف عرض غیر آن مطلق سیوم در تشریح قسم اعظم از قسم عروق صاعد بدو که قسم اعظم از آن منقسم میگردد  
بدو جزء واجب در کتس قلب یکی اصغر و دوم اگر اصغر آن بر دو عرق کبر است از عروق قلب و آن عرفی است که قسم  
میگردد نزد کتس راست قلب به قسم و اما مانده از اجوف بعد از اجزائش چون تجاوز از ناحیه قلب نماید بالا می رود و  
متفرق میگردد از آن متفرق مغیره در اعلای اعینه منصفه شده و اما لای غلاف و در لحم و حو که نوشته نامد شش خون قریب تر قوه  
رسیده منقسم میگردد از آن دو منقسم متوجه میگردند مغیره بسوی ناحیه تر قوه و هر حید در تر گردند میگردند هر شعبه از آنها دو شعبه  
یک شعبه از هر یک از آن بر دو مجید میگردد و در قوه می آید بطرف فص از جانب راست و چپ تا آنکه منتهی میگردد و بخجری میگذارد

## رکن دوم از مقاله اول در بیان تشریح اعضا

بر سه ساعد چهار فرع فرع اول آن منقسم میگردد و راستاقل ساعد تا رخ فرع دوم باقی انقسام اول  
 منقسم میگردد و انقسام آن و فرع سیوم نیز پنجین در وسط ساعد منقسم میگردد و فرع چهارم که از اعظم  
 از همه است ظاهر میگردد و بالا میرود و میسرست از خود فرعی را که منقسم میگردد و با شصت و نه انقباض و دیگر در او مرد و اکمل و باقی آن  
 با سلیق است و آن بر عروق متقینا نه مرتبه و دیگر و اکمل است و نباید از کسی و بالا میرود و بر دایره اصلی پس میل میباید بجانب وحشی  
 و متفرع بدو فرع میگردد و صورت حرف لام خطی و مالی پس میگردد و جزو اعظم و جزو آن بجز آن بجز آن و بر دو جانب  
 ربع و متفرع میگردد و در حلقه ایام و میان سبایه و در سبایه جره اصل آن می آید سوی طرف زند است و مثل  
 و متفرع بدو فرع میگردد و فرعی آن از آن سوی موضع که میان وسطی و سبایه است میگردد و متصل شعبه از عروق که بحاسب  
 ساعد آمده است از هر دو ساعد و مستند آن گشته یک دگنده است و بر دو فرع دیگر از آن که سبب است و متفرع میگردد  
 میانین وسطی و مصر و امتداد می باید سبب می آن بسوی خمر و مصر و جمیع این فرع منقسم میگردد و در امعاء و اما تشریح  
 اجوف نازل که این اجوف نازل اول درونی که متفرع میگردد و در آن یکم طلع و بر آمدن آن که در میان و برید  
 و نگین بودن علت است که می آید سوی اطراف کرده عاب دست و امعاء و قریه بدان و متفرع در آنها میگردد  
 برای داده و تعدیه آنها پس بعد از آن مرق میبوی که می آید کاب کرده و متفرع میگردد و بر عروق متفرع که متفرع  
 میگردد و در اطراف کرده و امعاء قریه بدان برای داده و تعدیه آنها پس متفرع میگردد و در آن دو عرق عظیم که آن در دو  
 لالین آمد و متوجه جنوبه سوی مرد و کرده برای تعدیه نایت و هم برابر که کرده جذب چنانچه از آن مرد و غذای خود را که  
 نیت دم است و گاه متفرع میگردد و از اسیر لالین عرقی که می آید به سینه پسری مردان و زنان بخوبی که بیان نموده شده  
 سرائین و مرد و سبب که از جری در این و در آنکه متفرع میگردد و بعد از این در عرق و متوجه میگردد و سوی اینین و عرقی که می آید  
 سوی پسری میگیرد و همیشه شعبه از اسیر این مرد و لالین و سبب است که بداند و بعضی مردم هر یک از اینها خنثی از آن  
 آنکه می آید یکا سبب پس اتعاق میگردد و مرد و از سده رت آنکه شعبه از اسیر آن مرد و لالین اخذ مینماید و لیکن اکثر احوال آن  
 بر است که مخلوط با آن نمیکردد و عرقی که می آید از اینین او کرده در دران عرقانی است که بیخ میباید و آن منی و سبب میگردد  
 در سرخ کردن برای کثرت محافظت عروق آن و استند است آن و چیزیکه می آید از اسیر از سبب و اگر این مرق غایب  
 بگردند و قصب و منق رحم چنانچه در مرق سواد بگرفت و شعبه از اجوف که نگین کرده است بر غلام حلق تا آنکه متفرع  
 شده است یا بر دو یا ابتدا نموده است از اجوف نازل و متوجه آنچه انداخته و متفرع گشته از آن مرد بر مرقه و در آن  
 نافرکه گشته و متفرع شده و در مغنی که موضوع است نزد آن پس متفرع گشته است عروقی که آمده است بجا مرقین و متفرع  
 به سوی منق لطن پس عروقی که داخل گشته در عقب تقار بسوی نخاع پس متفرع گشته سوی آخر تقار منقسم بدو قسم میگردد و در  
 بر دو ریکت از دیگری راست و جب که آنکه میرسد هر یک از آنها بعد از آنکه و متفرع میگردد و هر یک از آنها بعد از آنکه و متفرع  
 بقیه اول بعد من و ظاهر آن مرد و میناید طبقه دوم شعب آن دقیق و متفرع است و قصد بعضی اسافل اجزاء  
 مان نموده و متفرع میگردد و در آن طبقه سیوم متفرع گشته است در غنی که بر استخوان مجزیت طبقه چهارم



منفرد گشته است در عضل مفده و ظاهر عجز طبقه پنجم متوجه گشته بسوی عضل ران و متفرق در آن گشته و در عضوی که  
متصل است بآن بسوی نشانه پس منقسم گشته اند متوجه ران شده بدو قسم قسمی متفرق در ران گشته و قسمی متوجه منق آن شده  
و این قسم در مردان بسیار زکرت برای مکان قصیب و در زنان صغیر طبقه ششم متوجه گشته بسوی عضل که در  
راستخوان خانه طبقه هفتم صعود نموده بسوی عضلی که گفته است در استقامت بدن بر لطن و این عروق صعود نمود  
بطرف عرونی که گفته شده آنها را بخار یافته اند و در بسوی راق لطن و خارج گشته از اصل آن عرونی که آمده اند بر حرم از  
جوانب و متفرق گشته اند از آن عروق صاعد بسوی پستان برای آنکه مشارکت یابد بآن رحم و پستان طبقه هشتم  
می آید بطرف فعل مردان و زنان یکی طبقه نهم می آید بجای عضل باطن محد و متفرق در آن میگردد طبقه دهم  
افه پناه ناچیزه جالب برآمد و تا اخر ترین و متصل میگردد بر اطراف عرونی که میسر و زود آمده اند خصوصاً ناچیزه شصین  
بمجموع آنها که عروق عظیم گشته بسوی عضل پستین می آید و آنچه باقی ماند از اینها می آید بسوی محد و متفرق و منقب در آن میگردد  
مفروع و بعضی چند یکی از آنها منقسم میگردد و در عضلی که بر مقدم نه است و بعضی دیگر در عضل اسفل و انسی آن بوقی فرورفته  
و منقب بسیار دیگر از آن متفرق میگردد و در رتق محد و آنچه باقی میماند بعد از این تمامی منقسم میگردد و به کام حلول در عضل رکه  
میانی بسوی سه شعبه پس و حنی آن کشیده میشود بر قصبه مغزی بسوی عضل کعب و او را ساق آن کشیده میشود بر محل انسی و موضع  
و نه کشن زانو و فرود می آید و میگذارد و منقب در عضل باطن ساق و منقب میگردد و در شعبه و غایب میگردد یکی از آن برود  
در عضوی که داخل است از اجزاء ساق و دو نیم آن می آید بسوی مابین فستق کشیده شده بسوی مقدم پا و مختلط میگردد  
عبد از حنی مذکور و میگویم که انسی است میل نماید بسوی موضع صرق از ساق و کشیده میشود بسوی کعب و بسوی طرف  
درب قصبه عظمی و فرود می آید بسوی انسی مقدم و این را عروق مافن نامند و این عروق در الحقیقه چهار عرقند و حنی که می آید  
در طرف بدم از ناچیزه قصبه مغزی و دو انسی یکی از آنها بیالای قدم میرود و متفرق میگردد در حالی ناچیزه حنفه و دو نیم مختلط  
معه و حنی از قسم انسی مذکور میگردد و متفرق در اجزاء انسی میشود و اما تشریح خشا که بر عین دفع نشین معجبین و الف  
بر دو جمیع آن اختیله است و بجای نسی پرده مانند چشم عصبانی منتحب یافته شده از الیاف عصبی یا رباطی و یا هر دو و اینم رقیق  
رغیف عظیم الحکمه که در نفس خود ناقص حسنی و در حرکت و ثابت شبیه عصب است و بدینکه و بر عصبانیت آن آنست که در اعصاب  
بر یافت که نرم و لطیف در انحاء و انطاف و سبک و قابل جمیع اشکال و نبات مانند و به رفت آن آنست که نبات اعصاب  
بر آن پیچیده شده است تغییر پذیرد و از سام آن تواند که ارواح و عدد در آن نفوذ و ترشح نمایند و فصول متولده در آنها منافع  
و بدو وجه عظیم الحکمه بودن آن آنست که تا عصبوساکن و برقرار خود ماند و تنویس و اضطراب در آن وارد نگردد زیرا که  
ست اکثر اعصاب مانند دماغ نخاع و کبد و معده و غیره باعث فساد و اختلال بسیاری است و وجه حس قلیل آن برای ادراک  
ت و دفع موزیات است از خود و بدینکه اعیانه متولده در اعصاب کلیه منقسم به قسم اندک قسم منسج از لیف عصبی است  
مانند غشاء محلل نخاع و دوم منسج از لیف رباط فقط است مانند غشاء مجمل و دماغ که انتاج آن از رباطات روئیده از اعصاب  
مفید است میگویم منسج از لیف عصبی و لیف رباطی مرد و است مانند سایر اغنیه و بدینکه جمیع اغنیه در طوبی

رکن دوم از مقام اولی در بیان تشیع اعضا

[illegible]

هسانی بسبب برودت مزاج آنها میجو و منقذ میسر کرده و چون حرارت بد آنها برسد که احتیاج میگرد و فایده خلقت آن در  
 مضاعف و چرب و تیره و دانش عصبیست که مجاور و متصل بدست تا که از حرکات محفوظه وار و در دماغ رسیده و بگذرد  
 جفاف و بیس و ضعف و لاعری بد آنها مارض کرده و از حرکات باز ماند و تا جلد کمر حرم و سکون نام و دال  
 ملکه که بفارسی پوست است و جمع آن جلوه آورده جسمی است عصبانی یعنی تنبیه عصب است در حرکت میبیدی و در پی ولایت  
 مل الزو و محاذیض وسط و فتخ و استرخا و صلب در انفصال بودن و یافته شده است از شتابانی عصبی مستدل الا شحاح  
 رفت و مصافت و نازکی و ضخامت تا که در غایت تکفل و در عادت ساند که یک توده جمع حرارت در داخل خود نماید مطلقاً  
 و در غایت صفات و ضخامت و صلابت باشد بحدی که نتواند که بجز و او خنده از مسامات او بر روی آید و فصالت و احلیه  
 نوعی تحت آن بعرق و حرکت و حرور و امثال اینها منفع کرده اند تا باعث خفت و سستی اعصاب و دفع اطلاق شود و حله ظاهر بدست  
 تنبیه باطنیه مصروف تر و مجسم تر است حرته که وایم باشد حرارت و بیست و در طوشت و جمیع آفات خارجیه است و لهذا اسلزم  
 خفاقت و صلابت زیاد است از اعنیه و احلیه و آنرا حس بسیار است تحت عصانیت و انشاح آن از شتابانی عصبانی  
 تیره الحس اید و در آنها ممانده میباید بسیار است که مسام است و فایده خلقت آن در بدن چیده است بکی که مایه  
 نافذ و لاسی باشد از برای کل بدن از رسیدن و منصرف کردن از جمیع آفات خارجیه چنانچه ذکر یافت و دیگر که منسج کرده  
 ان عروق شریبه و اعصاب برای افاده حیات و تنبیه و حس و حرکت و دیگر که از مسام آن بسیم بارد و لطیف و مستحق  
 و باعث ترویج حرارت غیر تنبیه و روح حیوانی شود چنانچه ذکر یافت و فایده کثرت حس آنست که وصول اندک سوء مزاجی  
 درانی واقعی و از غیبی چه در داخل و چه در خارج بر روی شاعر و آگاه کرد و محسوس متحرک رساند و آن لطیف دیرینه که مابین  
 بین اب نفس مطلقه است رساند تا در اندرک در آیند و منفع گردانند بهر نحو که البقی و انطباق داده و بدانکه چنانچه  
 نزد گرفت و در بحث اعصاب که معتدل تر پس اعصاب جلد است یعنی کیفیات از معده در آن مساوی اند و محسوس در می باشد  
 بدلات و انحرافات سایر اعضا از مزاج اصلی خود مانند سر که ابر و اعصاب است که در حال انحراف بر سپیدن گرمی بدان  
 م شدن از مسام جلد آن در بایند که گرم گشته و همچنین عروق پس بر آنرا که حله از احوالک حس در بایند همچنین قلب  
 زمین اعصاب است در حال انحراف برودت از ملل حله موضع آن در بایند کیفیت آنرا و از نبض نیز و همچنین سایر اعضا  
 دل جمیع جلد ظاهر بدن حله سرگشته است خصوص حله سرگشته مسام و بدانکه فایده مسام آن همان چیزی است  
 ریافت از اندفاع فضول و احلیه با بجز و او خنده که ماده عرق و وسخ و متراکمه است شحاح نسیم بارد و داخل و دفع آن  
 ج در بایند حله جمیع اعضا در صفات و صلابت و ضخامت و سافت و مسام مساوی نیستند بلکه بعضی زیاد و بعضی کمتر  
 نبی را حس زیاد و بعضی را اندک کمتر و بعضی صاحب و بعضی بیو چنانچه ظاهر و مشاهد است و بیان مفرد با مرکب بودن  
 در اختلاف انواع در آن و بحث اعضا ذکر یافت و مفرد بودن آن اولی است جهت مدق تعریف اعضای مفرد و آن  
 بالتشخیص شعر بفتح بین مجر و سکون عین و در احلیه لطیف که بفارسی مومامد جمیع آن شعور و استار آورده جسمی است  
 در ماده بخار برده و خانیه منفصله از اخلاط تبایه حرارت در آنها که چون مصاب مسام بدن که در آنها رسد در طوشت

کسر طوشت و احلیه

است از برای

## رکن دوم از مقاله اول در بیان تشريح اعضا

آنها هستند در طوط آنها تحلیل رود و سحار و هواز و حایه متولد و از غایت و حرارت و غایت و از صفت آن معود نموده از  
مسام و مسام برآید سه حره ناری و هوایی آنی تحلیل رود و در این که در مکره تقطیر می که حافظ و مکره میات و صورت حره  
در می آید شکل معود و ایم از باطن بدن دور رود و در طول آن بپزداید و از این جهت است که در امر جبهه اشخاص و اعضاء  
مرد می و کسانی که در آنها بجز و او حده و دیده بسیار است و مسام آنها وسیع و قوت و دفعه شان قوی می بدن  
آنها بسیار و غلطی و غلط و بسیار و بیاند و در امر که حرارت و میس و کثیف بر مسام حلد شان غالب اند مانند خوش  
موی آنها چیده و بسیار و خوش و جاست و بسیار بلند میگرد و در امر که در آنها برودت و در طوط و صفت غالب باشد  
اند اکثر ملان بار و در طوط از اظفار جسم و تنش اند و در کتک و مقابله و در حسان و چین و غیره و مردم سفید پوست بسیار  
او مرد و در موی آنها یک و صیف و یک و باشد و چون بخار مطلق نفوذ در مسام تناید و با معود نماید و لکن نقد صالح و  
زمانی که در آن مسام نفوذ نموده و یا غش فاشد اگر نیست آن از مسام خارج اصلی متغیر شود و کیفیت می بر طبق این صور  
که متولد گردد و یا مطلق برآید و عدم نفوذ بخار در مسام برچند وجه است یکی آنکه ماده آن نفوذ نموده یعنی بخار و حالی که متولد  
شود نسبت نقصان حرارت و بار و بیند و بخار و اطوال و زمان و خصیة آن از این جهت است و دوم آنکه خون که ماده بخار و  
و حالی است که متولد گردد و در مسام موی در اقبین و پیران بخار و سبیل مد و دانست سیوم که در بدن و رطوبت  
بخار و بیشتر داده و غایت کمتر باشد و ظاهر است که تا ریت غالب نباشد بخار و اصل بخار و دفع بیرون می نماید و از این  
جهت در مسامان که برید چهارم منافذ و مسام بسیار تنگ و در یک است و سبب برودش و در مسام کثیف پس ماده نفوذ  
که از آن بایرون آید پنجم آنکه سیلان و نفوذ اندک و دم بود و سبب و مانند آن باعث آنکه بخار که در دانه است و در یک  
بخار و حالی در مسام زمانی که متولد گردد و در مسام یکی آنکه ماده آن بسیار رفیق باشد و در این سبب زود تحلیل رود  
رود و ظاهر است که تا کثافت گردد که در دم و غایت است و در بخار نباشد قبول افتاد و میگذرد و اندک و لازم است  
در یک معود زمانی دوم آنکه مسام بسیار وسیع باشد بخار که ماده مسام نفوذ میبرد و برای تحلیل و در مسام که ماده  
مسام مرد و بجهت اعتدالی باشد اما با آن سبب محله منفرد او امور مدینه و خارج جمع گردد و ماده که مسام نباشد تحلیل  
مرد و اما سبب بودن ماده کیفیت و در ظاهر است که باعث اسهال و تگون است و نیز که از آن ماده آن در تحت حلد و رکن  
و معود در مسام نماید و برای چنانچه در ماده و در العلب باشد که بخار و حاشی غلط و می در منافذ ماده شعری فاسد میگردد  
و در لکه بعضی حکما شعر و در از غشوات میمانند و از اعضای معوده و شنج الرئیس ریه بر برین است و فایده اشات شعر در  
بدن انسان چندی و جداست بعضی برای زیت تنها است مانند مری سرد و در بعضی برای زیت بعضی مردم است  
دوین بعضی اندکجه برای مردان و زلف و کسب برای زنان و بعضی برای منفعت و زیت برود مانند سوی ترکان که حد  
عین اند زیرا که با وجود تقویت بصیرت و نفوذ حصول بخار و حایه آن بدن باعث ریت و دفع متوط ابرام و احسام معناد  
در چشم بعضی برای منفعت تنها است و درون ریت بلکه باعث قبح جداست و باید آگاه شود و در این مورد مسام موی بر برین سبب  
در بار و غیره و نکته آنکه اینها منتهی مدد از مفول بخار و در حایه حاصله در آنها بخار و کربات و اما تشريح ظفر

بعضی غلاف و معبر و سکون فاء در او حلقه و تحرکات ما افصح است بفارسی باختر و جمع آن اطفا و طفر آه جسمی است عصبانی  
 شبیه به عصب در رنگ و قبول اغتلاف و آنکه حس بسیار کمی دارد هر چند در این امر تا بی است زیرا که حس آن نامواضع اتصال  
 آن بسرگشتان یکجمله است براسطه ششای عصبانی و هر مقدار که از سرگشت زیاد و برآید و طولانی کرد و حسنی زیاده و مشابه  
 گویند این است که در حین قطع و قلم گرفتن آن باختر کبر و غیره اندک الی غیاب و بعضی ابراهیل صنایع که صنعت ایشان تعلق  
 بنا خنیا دارد ناخنهای خود را بلند نگاه میدارند و قلم بنمایند یعنی نمیکشند و زمان ابل بشکال در آن سوراخ باریک نموده و بسان  
 تار و پود البسه بسیار باریک تارک را از جوف آن آماده میکنند و بیان آن تعصیل طولانی دارد و فایده خلقت آن  
 هدیدن بر سرگشتان چند امر است یکی از آنها استند و نگه نمودن سرگشتانست و استحکام آنها که نمیدهند بر آینه سرگشتان  
 نرم میبود و باندک مدد و ضربت متفرز میگشت و دویم آنکه باعث ممکن و اقتدار سرگشتان باشد بر الحاق و اخذ و چیدن  
 و ششای مختار الحیم برزده اگر نمیداد سرگشتان را اقتدار بر آن نمیداد و سیوم اسماک و لجا داشتن داخل است بر ضبط و ششای  
 سبب صلابت ناخنان چهارم مک و خاریدن بدست و تنقیه و اسماخ و اجاره آن بچینه آنکه حکم محتاج بصلابت و جلد  
 که اینها را ساند بخرشیدن جلد همچنین تنقیه و اسماخ و تخلیل نخره و اوخته زیر جلد بخار بدن و همچنین بخور مضار و خشک ریشها  
 و ششای صغیر که یکجمله حبیده باشند جدا نمودن آن محتاج باختر است و پنجم ممکن و اقتدار است رکشودن که بها حصه صافیه  
 آنها ششم قدرت بر انشقاق و شکافتن بعضی ششای که باید آنها را افشک نمود و شکافت و قطع بعضی ششای مانند جیدن کلوما  
 از شاخ اشجار و ریزه نمودن بر کلهها و غیره که بسرگشتان بدول باختر ممکن نیست و هفتم برای زینت انگشتان است چون  
 شکل و بیات آنها که اگر نباشند قبیح و بد بیات مینمایند و غیر اینها از منافع بسیار و وجه نشودنهای آنها در طول نه عرض و عمق  
 انگشت که ماده نگون آن فضول از سببه بدینست طبیعت مدبره آن دفع با طرف مینماید و از آن برمی آورد و لهذا وایم  
 در تزیید است و مرتب روز با هفت روز که زیادتی آنرا بگزیند باز میرود زیرا که ماده آن و مبدع میسرده و بد آنکه در بودن ظفر  
 از جمله اعضا مفزده داخل است شش محمد بن محمود چنین صاحب قانونچه و صاحب کمال الصانع چهارده دانسته اند اعضا مفزده  
 را که عظم غضروف و عصب و در رباط و عضل و شریان و ورید و لحم و عظم و غشاء و شعر و ظفر باشند و صاحب کمال عضل را  
 ترک نموده برای آنکه آنرا مرکب دانسته و مصنف قانونچه سخن را و بعضی شش قانونچه لحم نیز داخل نیست رای آنکه از اعضای  
 منوبه نیستند پنج رئیسند در قانون ذکر نموده اند لحم و باقی را بیان نفرموده و ابو سوسیل سببی جامع صاحب کمال است که اگر نرس  
 و پنج را زیاده کرده و شعر را ساقط نموده و ابو سوسیل شریان و ورید را یکی نموده و بدل پنج شعر آورده و تحرشی عضل و جلد و ظفر و شعر  
 و هر چه زیاده نموده سببی ساقط کرده برای آنکه غیر شعر همه اعضا مرکبه اند تر و او مع از رطوبات و شعر از دهان و ظفر از فضول

باب دوم در بیان تشیخ اعضای مرکبه شش بر پنج فصل فصل اول  
 از باب دوم در بیان تشیخ دماغ و عینین و اذنین و لسان اما دماغ کبریا لیه  
 فتح سیم و الف و غین که مخ بعضی هم و تشدید فاء مجده میرانند و بفارسی مغز سر و جمع او مغه و امخ آمده جو بر رخت مختل  
 سفید رنگت برست و فایده رخ و نرم بودن آن آنست که قبول شکل و استحاله نتایج باختر نماید برای آنکه ششی رخ

## رکن دوم از سخاله اول در بیان تشریح اعضا

سبل القول در استعماله است و دیگر آنکه عروق و افرو را با اعصاب و مجامع رسا در حده که تغذیه آنها از دماغ است و شری  
مقدم آن منتهی از موخر است برای آنکه نسبت اعصاب حس است و حس افعال از محسوس است و موخر آن نسبت اعصاب  
حرکت است و حرکت را ملایمت لازم و مراد از ملایمت شوق و دماغ بالغیه و ملائمت به مقدم آنست که الین است نه آنکه ملایمت  
مطلق است بلکه مقدم آن الین و موخر آن الین است و آن دماغ مرکب از پنج و سربامات را ورده و غشا که مستی بدو اثر  
دماغ اندکی باقی در متصل نخف که کاسه سر است که از آرام غلیظ و ماخض و دوم که طاقی متصل پنج و غره دماغ است که ام رفیق  
مانند زیر آن که بر دوایم جابل و دقایب و پناه و عاطف پنج و دماغ اند در شکل و میات و ناعرقوی و افعال آن در دکنده آفت  
و ازیت از استخوان و انجود واده و غیره اند و جهت آنکه حج که حمر دماغ مانند جسم بسیار نرم و لکی الحس است در حالت تریه  
جوهر و انبساط و همگام میزند و عوارض دیگر ممکن است که منزع و متحرک و ماخض بخت که کاسه سر مانند گرد و نوادی  
سند و انترکین آن کوه اما در حیات بدخل آنها در جرف نخف و انسلج بافتن از آنها شبکه نخف دماغ برای انفعال  
و استعمال روح حیوانی روح نقالی در آن پس مجتمع گردان تر این باهم میرسد از آنها در حرکت و بالارونده در دقغه اتم  
دماغ و متفرق گردند در آن و اما در دق آن جته اما در دقغه آنست که داخل بر دغشا آن گردند و در آن فرو آید و متفرق  
در آن شود و در دق عروق موارب بسوی برومقی که فترده میشود بسوی آن خون که از آن محصوره ماسد و آن تحریفه  
وسط دماغ طولانی مایل به موخر آن وسیعی است مانند رکه و حوضی طولانی و خویکه تغذیه دماغ به آن کرده میشود و او را در آن  
فترده میشود و پیاده در آن تا آنکه حرارت آن کم گردد و منضج یابد و تنبیه محو بر دماغ شود پس مستوی گردد و شیب شود  
در دماغ و چون قریب ربط اوسط رسید ریه میگرد و عظم آن برای امتصاص و ایجاد اب از آنها خدا را پس  
کنیده میشود بسوی ظاهر و در مقدم و موخر دماغ و یکی هم در بار رفته ذرات بنیاید بنبرانی که بالارونده و در ایجاد رسیده و  
بیکر در آنها شبکه کشیده و پاید و چون عجب آن دو آنست که چون آنغوس بسیار شریف و رفیع و مندی الحس و الهه که است  
ماند حرکتی و در دمر و رسول کیسین و بخاوری و دغانی ستادی و سولم سبک در دوایه و اتم آن باعث اختلال افعال جمیع نیست  
زیرا که حس و حرکت جمیع در آنست حل آن باعث حل کل است لهذا بحکمت بالغه و صفت حکمه را مایه عشا برای آن  
منکون گردید یکی رفیق با رکت لازم که متصل بجز مرآت و دیگری غلیظ صلیق صلب بالای آن که متصل بقیع است چنانچه در  
بافت در دمر حکم مشید و بچه دانی دارند برای محاطت آن و مراد پیوسته اند هم عروقی که معود گرد آمده است از غلیظ رفیق  
و غلیظ چسبیده بقیع است مراد غشائیه که در دندید است از غلیظ و چسبیده است در در نا که مثل بد دماغ رسا و این  
از ششون ظاهر رفیق و پیاده و پافته شده است او آن غشا مجمل بقیع و بواسطه آن استعمال یافته است ارتباط غشا  
غلیظ بقیع و دره مفید بودن رکت آن برودت و رطوبت مزاج آنست و آنکه عدا می آن خون لعی است و نایه برودت آن  
آنست که شعل کرد و کثرت در دغشای محو که اعصاب و افعالات حواس و حرکات روح در استقامت تحلیله و نگریه  
و در کربا که باعث استمال و استعمال روح خارج وانی قلی ماسد بسوی آن بواسطه عرقین ماسدین گرد و اما مایه و رطوبت آن  
و همچنین در سمت آن است که حلقه حرکات غلیظه مکرر و در کربا و غیره مایه باعث تحفیف و حکی مانع از حرکات سباید

و فی الحقیقت آن هر دو نشاء علی وجهی و داغ خازند و داغ آن چون کمال احتیاج است چه در داغ و در آن محو  
ذکره و لوله حکم اجزا آن دارند و مجاز از اجزا آن بشمارد و بی نهایت و شکل و داغ مثلث محو علی است که سه را به  
دارد و زاویه که بجانب فاعله آنست نزدیک بهم و زاویه سیم که در مؤخر داغ است از آنجا دور و حور آن در طول منقسم  
در عرض به قسم که آثار باطن داغ مانند چنانچه قبل نیز ذکر یافت و بطن مقدم از بهر اوسع است برای آنکه موضع حس تر است  
محتاج به ترمیم زیاد است و مؤخر آن که محل حفظ است تنگ تر است بطن اول و لکن نسبت بطن اوسط بحسب مساحت را که کمتر  
و فاعله انقسام آن ذکر یافت که آفتی که بقی و بحرانی رسد سیر است بهر دو متق امر او و دیگر نماید و مقدم آن البس و مؤخر آن است  
بمقدم آن اصل است بجهت امر مذکور و آنکه مقدم محل ادراک است و مؤخر محل حط و ادراک را طایفه و در می باید و حفظ را صلاحت  
و جمیع بطن آن ملو از سرانیت که در از روح نفسانی نامند و بطن مقدم موضع تجدید است باستانی و دروغ فضلات بطن  
و از آنست فاعله قوه حاسه جمیع اعضا و در آن ظاهر شود قوت خیالیه و بسوی آنست تا قی و رسیدن اشباح در کات و در آن  
رویده اند و زاید به شیه در سر پستان که ادراک تنم و اوسط آنست و از بطن مؤخر فاعله قوه متحرکه جمیع اعضا و در آنکه حط  
مستغرق به است و بسوی آن میرسد معانی در که هر هم و بطن اوسط و بطن است میان آن برود و لوله آنرا جمع الطبیس نامند  
و محل قوه متصرفه و دایره است و صالح است برای آن و نیز این بطن را ازج و دور می نامند بجهت آنکه اجزای داغ برای حاوی اند  
و دوری یعنی کیمی شکل بنمایند با بساط و انقباض و بسبب حرکت مذکوره آنست که بر دو جانب این بطن و در مادی است  
چه در داغ بر هتقات روئیده و بار بطن روئیده اند از شان این زاید است که بکار حرکت مینماید و ماس و قریب که بکار  
میکرد و بار و که میعاد است و جدائی از هم و لوله اطباء قبیله مخدیس مرده اند که هر گاه حمت و کتیده بیکر و در حرکت انقباضی است  
یعنی بهم نزدیک میزند مجرای آن بطن بسته میشود و چون متقلص و منقبض گردد ارباط و کشاکی در مجرای بهم میرسد و حرکت ارباط  
عبارت از این است فاعله انقباض و ارباط آن تعصیفه روح نفسانیست از اجزای فاعله و در حرکت دوره جمیع داغ متحرک  
میکرد و این زاید بین رالوز بین و عین و است بین داغ نیز نامند و فاعله زائد بین آن آنست که چون بسیار می توان  
آید و در انقباض و بطن آن گنجد در ثقب این زواید آید و فاعله دیگر آنکه روح در جوف آن لبست و در مکت نماید  
و باعث تنفس و تکلیف آن بزجاج داغ گردد و جمیع اجزای آن متصل اند بهم و در کات بطن اول نفوذ مینماید در بطن اوسط و بر سر  
تا بطن مؤخر و در سندان لایطی آن را که در بیک قوتی معین و محل تعلق خاص است رسیدن آفت است بهر یک از آنها و  
اختلال در افعال آنها میشود و در اطباء است و شیخ الرئیس نیز بر آنست که روح حیوانی اول نفوذ مینماید در بطن مقدم و در آن طبع و  
منفع و اعتدال لایق روح نفسانی و استعمال بدان در مزاج فاعله نفوذ در بطن اوسط مینماید و در آن استعمال زیاد میاید پس در  
بطن مؤخر رفته استعمال نام میاید و نزد قریب بالعکس است که روح حیوانی اول بطن مؤخر میرسد پس در آن استعمالی در استعمال  
فاعله بطن اوسط میرسد و در بطن اوسط بطن مقدم و در آن استعمال میاید و لوله روحی که در بطن مقدم است در کمال اعتدال است  
و قابل حس و ادراکست از روحی که در مؤخر است و روحی که در بطن متوسط است میان آن هر دو لوله محل تذکره و تفکر است و  
این هر دو داغ با ندر حرارت اند و بر دوت باعث ضعف آنهاست و از اینجهت که در مزاج و ناقصین قوه متفکره و تحلیله و فاعله

رکن دوم از مقالہ اول در بیان تشریح اخلاص

ضعیف می باشد سبب علته برودت برافزودن ایشان و بیانات قشری معصوق قول قرشی است بجهت آنکه نفوذ شریان بر اهل فلف  
در جاسطن مؤخر است از احوال طش مقدم حتی و حرکت جمیع اعصاب بواسطه اعصاب رونده آر است حسن بواسطه عصب  
لبس که آلات و عادم ایصال قوت غصایه اند با ما چنانچه ذکر یافت و اعصاب حسی بر ارض مقدم که محل حس مشترک و حیالی است  
روینده اند و اعصاب حرکت بر ارض متحرکه محل عاقله است و نه آنکه بطول و دماغ و مایه های غشوی و معارف و شکر است و بخور  
زاید بین که الحس صافی اند و مراد از غشوی و بطون آن است که بعضی امرای حرم آن بریم افتاده و شکر ترایه باشد که در بکام ترایه  
و کثر و فاضل از اوج شکی کند و معطل کرده و دماغ خدی و الم بسیار شود و فایده دیگر آن وضع روح است سبب ثبت در آن که بید  
مراج و دماغ و سبب بدین و نه آنکه برای دفع فتول دماغی و دمجی و مع و قصد یکی در بطن مقدم موضع آن دورایه شبیه دماغ  
پستان که در نفس آن استخراج میگردد و فایده دیگری اینف و دوم در بطن اوسط قریب مؤخر و فایده این طش بطن مؤخر از این مؤخر  
مسکود و سوزی حکم و فایده معصوم مذکوره و اما قشری برود و چشم بر یک از آن برود و مرکب و مؤثر از عصب نفوذ  
توب و عضلات و آورده و شریان و دماغ طلقه مله عثایه و در رطوبت است که جیت کرد و آفرید کار تعالی از وضع حوش  
حتی است پرده و آب مقیم صلب و سیمه سکندر حاجیه و جلد پس منکبوت و بعضی غنای و غنم و فایده هر یک  
از عصب محو و عضلات مثل کاه شش جته آن و آورده و شریان بهمانست که ذکر کردیات و الم طقات آن که افشیه بعضی مجموع  
از بعضی در طوبات آن که جسمانی بعضی صلب و بعضی منجمد بین طقات آن محصور اند بدین ترتیب که از اقرب غلظت و الحار و  
سایان می آید طبقه اول منجمد است که متصل به است و اطراف قریه و اطراف چشم را گرفته و لوله آنرا منجمد نموده و تمام طقات  
و اتصال سایر امراض چشم بدان و آن غشاء غشوی صلب و منجمد و غلظت و صلبها و محو که مقله منجمدی را که شست و سبب جربت و انس  
منجمد از ریه های غشائی و الباقی منجمدی صلب است که زیر پوست سر در زرق و زلف واقع است و پوشیده است بر امراض چشم را که  
فقدی او قریه او در وسط که مکتب است بجهت نفوذ نور و حوالی آن بآن طبقه تمام افتاده و لوله آنرا منجمد نموده و تمام طقات منجمدی را که  
سیاهی است و فایده بهم رسیدن این طبقه از غشائی بالای قحف موافق مذربب انفراد و از آن است که چون در غم منجمد باشند و با  
نحو و میباید از حوالی چشم تا رخساره میرسد و این سبب غشاء و کور است بر رخساره و از حیاض و در فوس را نه به است که در غشاء  
صلب و داخلی قحف بسته بدلیل آنکه در غشاء تغییر و تحوّل و دین بهم میرسد و اگر از غشاء خارجی میوه و شیرین سیاحت و این قول  
را در کرده و جراب گفته اند که حواس و دین نیز شیرین میگردد و در الم غشاء خارجی سبب محاررت و انتقال او بخور دماغ بواسطه  
تساوی اعصابیه از طریق ششون و سد صلیح حادث از ضرره و سقوط که بر آن طبقه واقع شود و بعضی طبایع کرده اند این طبقه را  
طبقه سکینه و عکسرتیه از جمله طقات برای آنکه ایستادگی بر اطمینان اندازد برین میبندند که پوشیده باشد طبقه را که تمام فایده است  
بآن سایر طقات بعضی فوق بعضی پس طبقات بر ایشان چهار دسته نه به است و چهار در عرض متعلق بدین است و انشاء الله تعالی  
در معالجات خواهد آمد طبقه دوم قریه است و آن طبقه است صلب متغایر یک رنگ برآمده و ماسد قریه که بناخ  
نامند سبب مشابهت شکل و بیات بدان و اوجته کمال شغافی و بیرنگی چاک و زمین رنگ طبقه است که در آن است که طبقه میباید  
و غشاء آن اطراف طبقه صلیبیه است و فایده پناه بر آن طقات در برین در طوبات و از این جهت افتاد حکمت بالغه



و صحت که در حکیم و صانع علی الاطلاق هر اصل صلب صاحب چهار طبقه کرده است و حقیر بر وی اراده صلب براس  
 آنکه متصل ظاهر و آفاقت که اگر آنی یکی و در دیگری سالم و دائم مقام آن باشد در حفظ و این بعد از غنچه است و بر فایده و ساحت  
 و عدم لول آن است که صاحب متاع و بعد و نور و مانع الطباع است و این در نفقه غنچه و از آن حکلیه باشد و آن سر را  
 تقدیر حاجی است و برای چراغ نور حلیه و در صانع آفات خارجی و مانع حصول نمود روح و بر و آن از خارج و داخل و بعضی  
 این طبقه را منتهی یک دانسته و عصبه و نسجیه و عکس و تیره را بر در حلقه صفات شمرده و گفته اند که اسات آن همه را طبقه  
 صلیبه است پس براس تقدیر طبقات نزد ایشان دو میدانند که صلیبه و منتهی باشد در عرض حقایق براس دارد و در کمال عرض  
 است الله تعالی چه آمده طبقه سیوم غنچه است آن طبقه نسبت بر رقبه سطح ظاهر آن صلب نموده اند که طایفه ایست  
 در سطح داخل آن نرم گویم که با لجم اسحق صاحب نقل حوس است و قایده حاصل و حوس آن سه است یکی که چون آب  
 مارل شود و عصبه و قاع آرا بر سنگاری در محل آن اندازد و در آن ماده و از محادی نقشه و در کرد و در بار باده و بکا دوم  
 آنکه سله که در چشم بر در محل آن ماده و حتی الله در سعه بر در سیوم آنکه رطوبت عصبه که صاف و لغزنده است سبب محاذ  
 جسم صاحب محل بر جای خود مستقر باشد و سیلان بیاورد و در وسط طبقه عصبه سوراخی است محادی رطوبت حلیه به ساد سوراخی که  
 سر سوزانده آنکه در مسکام جدا شود اگر از حرمت بیاید و لوله آنرا نفقه عصبه باشد و قایده این نقشه نمود روح و نور و متاع و طباع  
 مع مرئی در آن و در روح از آنست سار و مسالط الطباع و در محل این طبقه کلاه سودا و احما را سیاه بیاید یعنی رنگ  
 چشم بعضی مردم سیاه بیاید و کلاه اندک که رنگ چشم بعضی مردم اندک آسمان گوی است و بعضی شهباء یا بل سرخ میگویند  
 رنگ چشم پس رنگ چشم یعنی رنگ چشم طبیعی بر در اسطود اول است بخنده آنکه جمع بیاید و صرا و مغوی آن و مدخل صود است  
 در در حالبوس نالی است برای آنکه کثرت روح است کثیف بنده و مانع و معطیات آنست و از رنگ جز آنکه در آن سعه ای است  
 و باعث احساط روح و کلک و ربا و فی ماده و نقوش و صراست و لوله احماط و سواط و در روح در رفت و نه با ثبات و به مت  
 کلب و بعضی گفته اند سواد و کلاه و قوت روح و کدورت آن و صغر رطوبت حلیه و صغر آن و کثرت رطوبت عصبه و کدورت  
 آن و در سبب شکاف عصبه است پس چهار سبب اول موجب قلت اسراف و نواقی مانع متاع حلیه می است و حساب رطوبت  
 هفت است یکی کثرت روح و صغر برای آنکه آن الطیف از روح و سار سعاد و نورانی و اسراف است و چون بسیار سودا  
 طبقه حلیه پیوندد آرا و میل میدارد که چشم سوزی فلان و در رقت دوم معاد و نور است که مقادیر حلیه بدان حده رنگ  
 عصبه است سوم عظم حلیه است برای آنکه آن رطوبتی است سببه صفای متاع و با وجود آن محل روح و صغر نه است پس باعث  
 آنرا و استاده و احساط و عصبه گردد و در عظم خود چهار دم شود و از آنکی حلیه به است برای آنکه عصب آن سوزی خارج نوالی  
 افعال عظم آن بکشد جسم قلت رطوبت عصبه است پس جابل میشود میان رطوبت حلیه و روح و میان عصبه و مانع می سود  
 روح صاف را در در سوزی ظاهر و مقاومت عصبه ششم صفای آنست که مانع روح است از مقاومت هفتم  
 طب سواد عصبه است و باعث آن بیاید صفای روح و رطوبت آن و سبب شهباء احتلاط بعضی سبب سودا است  
 با اسباب زهرت و حتی که سر و دامن شکافی باشد و گفته اند سوراخی ترین و عادل الوان عصبه آسمانی است برای آنکه بعضی سوزی

## رکن دوم از مقاله اولی در بیان تسخیر اجسام

و اسودن اجسام و اسهال و استسار جامع و معدل و سردی و خشکی و غیره و این است و نظر کردن بر یک سبب و اسهال و اسهال و اسهال  
 یعنی باعث تقویت جبر است و در عرض محض این است و در محض امر اصل انشا الله تعالی خواهد آمد و بعد از این طبقه که در طبقه قریب است  
 رطوبت بیعیه است که رطوبت جلیدیه واقع است و جسمی است و رطوبت صافی طایفه ثنیه و بیاض و بعضی بیعیه می تخم مرغ در یک است و رطوبت  
 و قوام و لوله اسمی بدان نموده اند و فایده حلقه آن پیش رطوبت جلیدیه است که حاجت و مانع باشد و وصول اندوه قریه را تا که رطوبت  
 در رطوبت جلیدیه نزد ملک تسخیر و این رساله فایده است و ادیت و تخفیف آن سود و حایر و مانع مانع از اذیت و دیگر حاجات  
 آن نماید در ایصال رطوبت و در حایر و مانع مانع از رسیدن رطوبت جلیدیه به رده عبیه متادی بدن از رطوبت و خفوت  
 آن و در عرض محض این است و طبقه چهارم عسکریه است و این طبقه ایست تنبیه مسج حکموت و لوله اسمی  
 بدان نموده اند و این از اطراف شکلیه هستند و در تنبیه ای که این عسکریه است و مانع پرده عسکریه تنبیه یافته پیش  
 رطوبت جلیدیه که به رده و حقه آنکه مایه میان جلیدیه و بیعیه باشد و حلقه کرده در رطوبت و حاجه که فضا رطوبت جلیدیه است  
 و مانع از آن گردد و رطوبت و تنگی مانع خروج و دخول خود و تنوع و انحصار نیست و همین امور فایده حلقه است  
 و در عرض محض این است و در محض امر اصل انشا الله تعالی خواهد آمد و بعضی این طبقه را از حلقه طبقات جنم مشهوره اند و به حقه آنکه  
 گفته اند از اجرام اسکیه است و طبقه علامه و است و بعد از این طبقه رطوبت جلیدیه است که رطوبت دوم است و این  
 رطوبتی است صافی در رانی ثنیه جلیدیه که تسخیر مسج است و معاد و صفات و خور و شکل و در وسط مرد و رطوبت به رده و حاجه  
 واقع است و این رطوبت برده بر مایه حلقه در حلقه شکل تنبیه سر که معادسی میگویند مانند و این در حلقه خور و شکل فایده  
 سرخ آن محادی تنبیه است و این تسخیر و انشعاع صدور ریات در آن و در رده و طرف با یک آن محادی تنبیه بوده است  
 برای ایصال روح مایه در آن محسوسه و فایده فواید آن در وسط شرافت و ریاست است زیرا که روح مایه الدیات تلقی  
 میس داد و آنکه جمیع اجرامی بین مخلوق برای قدرت و حفاظت و فایده آنکه و دیگر عرض متعلق بدن است مشارکت ارامه بسیاری  
 اند و این رطوبت و حاجه است و این رطوبت سبب است تنبیه و راجع به بیعیه که گفته اند در معاد و حلقه و قوام معیاد است  
 این سر می و لوله اسمی بدان گفته اند و این متعلق نصف زیرین جلیدیه است و فایده حلقه آن رسانیدن غذا است جلیدیه  
 زیرا که ممکن نیست استعمال روح سوسای آن بیکه فقه پس محتاج است سوسای متوسطی میان جلیدیه و روح که راجع است حقه که این قریب  
 به بیاض و معاد است و روح مایه صافی آن برای آنکه در صافی است و اما حرکت آن برای اینکه از حر حر است و اما حرکت آن  
 برای آنکه سبب انباشت و متفرق نگردد و متفرق جلیدیه برای آن واقع است که در آن و مانع بر سر متوسط شکلیه و لوله اسمی  
 که بعد آن مانع متوسط قریب میباشد و ارامه متعلقه در سبب است و معاد اینها معصوب تر از دیگر است زیرا که اندر و این حر است  
 سبب و در زیر رگی الحسن کثیر الشربان است و بعد از این طبقه ششم ششمیه است و این طبقه ایست تنبیه ثنیه یافته  
 شد و از اطراف معاد و طبقه و مانعی و از آورده و شرفین و شرفین است و شکلیه مانع اشتغال تنبیه بر جبین و لوله اسمی بدان نموده  
 بعضی گفته اند استابت کثرت حروق تنبیه تنبیه است و فایده آن تنبیه شکلیه است و مانع از آورده که بسوی آن آمده است و  
 مانع حرارت بریزی و روح حیوانی تنبیه این که در آن آمده و بعضی این طبقه را از حلقه طبقات مشهوره اند و طبقات نزد انسان شرف است

وامراض مختلفه باین کمر امراض موید است و بعد از این طبقه مصفیه صلبیه است و این مصفیه در غایب هواست جسم است  
و این از اطراف عشاء اصل رابع روئیده و متصل به عضه محبوس است و بعضی این را لخته نامیده اند بلکه گفته اند عشاء است و بر این  
بعد از لطافت رد انشای من است زیرا که طبقه را عوارث از جسم من مصلب صمغی لحم پیدا کند و فرق میان عشاء و لخته مگر در  
و دیگر در یافت که لطافت معنی است سارسته و در است و عا کما احتیاجات اقوال اشاره کرده و گفته و در آنکه رطوبات سه اند اعناق است  
و اعصاب معلقه و مجسمه دو قسمند یک قسم فاده حس و حرکت میباشد و ایضا عرق و غده و قسم دوم که مخفی در عوارث است محبوس است  
از اعصاب محبوسه باشد چنانکه در کرات و در آنکه چون مرد و جسم را اعضا و سر و لخته و قوه اعصاب متعلق بدانست و در آن انصار  
متحقق است و عینه آنها سمیف الحور و درم و در و در ای الا و در لایه اند و لایه امحاج اند و سوی و فایه و پهای که آنها را از ارباب  
نکاه دارد و در لایه محکمت باله و صنعت کما عاقل نام غلام علی الاطلاق محل و در آن است و احیاناً برای آنها خلق نموده تا آنکه  
اقدام که لغاری بر کال باشد دفع نماید چیزی را که طاری شود و بیاید از خارج صوی جسم و یا سمیده گردد و سوی آن از سر و برای  
در من میده و در بخشی ارباب و عروق و بیای حرو و در کربد معرکس و محل رویدن آنها را عشاء و لخته سبیه و عروق نام که راست  
و یکو باینده و بعد از سمیف معرکس برای آنکه برای عضله کساید و در کتیده جسم مسندی و نگیند کلامی باشد استخوان در آن  
یکو فی الحقیقه آن را حاصل که بک باشد پس برای جس اعلائی آن عله و یکو باینده و در کتیده و در کتیده و در کتیده و در کتیده  
اسفل آن مسند از اعراض و عضله و موصی که متصل بالآئی است در مدها عضله و اما تشریح از آن بصورت اول و اول سمیه  
نوع که جمع آن آدال آمده و در انسان دو عدد واقع اند یکی بین و یکی بسیار محاسن میسین و لغاری کوس باشد عضوی است  
از اعصابی مرکب و ترکب آن از گوشت محض و عروق و عصب حاس است و گوشت آن بسته طرف اسفل و عروق و عصب  
و عروق آن عده فی است باشد سرع و اودال که جمع میگردد و در آن هوای که قائم است بدان صوب پس بعد میباشد در مسدی که  
در علم تحریری است که صماح که صماح در حله و دفع بیم و الف و عا و سمیه و این مسدات عا و بیچای و صماح و این است اما که باشد ماهر  
و کومای خود طولانی را که اگر مستقیم شود و تراشید مساف آن کونا نمود و بر سر عروق و در آن حرارت و در و در خارج و این  
سوراج سر به اعصابی و قوی که در آن هوای را که است که حریه بصم و سکون و اود و صماح و اود و صماح و در سطح السی آن  
معدن و در است عصب حاسی که عا و طلی باشد و در دوج هم از دوج عصب و عا و رسته و بسیار مصلب صمغی است اما که در د  
معدن از قریع هوای حامل صورت و کعبت آن گشته هوای حو و آنرا حرکت و قوی و در آورد و در ساد عصب که در آن است اما که محس  
شیر که در ساد و در ک کرد و فاده آن اصول صوب و جمع است اما که داخل در صماح کرد و در ساد که گشته صماح که حریه باشد  
عصب معرکس بر آن که عا و طلی باشد و اعتدال باشد محور و چنانچه در کرات و در و در صوت کرد و اما تشریح از آن  
صورت تشریح آن موقوف بر تشریح عظام و عروق و عضل که در طرف است و همه ایها که را باشد و در و در تحریری است که نمود  
بسیار بد سوی مصفات که انحراف است در و در جسم را بد سبیه در سبیل است که در سبیل است و عا و حاس و عا و حاس و عا و حاس  
تقوای مصفات میگردد اما که نمود نماید آن در و در سبیل است و عا و حاس و عا و حاس و عا و حاس و عا و حاس و عا و حاس  
و تفسیر و حصول مفسد از دوج صوی آنها که استخوان هوای دارد و است برای در و در حرارت تحریری و در و در حلی و در و در حلی

# رکن دوم از مقاله اول در بیان تشريح اعضا

از آنست چنانچه پير پيتر و کرياف و اما تشريح لسان کسر لایم و فتح ميس و اولد و اول کف ناسی زبان نامد و جمع آن  
 آلت و آنس آمده و آن مرکب از لحم و دو معید و دو ی و معی و عصب حساس دارد و در شرايين و عشاء و در لحم آن بسیار گشته است  
 عروق معار و دریدی و داخل آن شده و در سبب که حرکت آنرا شرح نموده و در غنی زبان از آنست و در نباتات آن برای ایصال حیات  
 حیرری در روح حیوانی مدال و در در رمان و در حق کبیر سر و حرکت اندک اندک از آنجا که گاهی بسیار متفرق گشته و در حرم رمان منتشر شده و آن  
 دو رکت را در روم نامد و عصب حساس آن غالب یافته از عصب اعصاب از رکت که در ذراع آمده اند چنانچه در تشريح اعصاب مذکور است  
 و عشاء آن متصل است به عشاء مری و دم معده و در طول رمان مسطح بد و نصف دو وجه است محاذی فذ سهمی و در میان آن  
 سرد و ام مشارکت و انفصال یافته بر مفاصل و در هیچ رمان عدد لحمی است که آنرا مولد القاب و مسک القاب و لغاری شده  
 نامد و در آن دو سوراخ است لغاری که یکی در آن گنده حرم حرم لغاب و این دو سوراخ را دو وسیع لغاب و ساکنی القاب بر  
 نامد یعنی بریدگان لغاب در آن و فایده و بخت لغاب در آن ماست تری و در می زبان است و حوالی آن در بر که رمان در کف و در قلب  
 طعام و در حرکت بیاند و حرکت سخن و محف است تا آنکه از اجاف و خشکی با در می مکرر و در کار لغات بیرون رود و در رکت و در سبب  
 بسیار دایم مدال رسد تا سهیل و فایده و از لغات و با نده و ایضا برای حرکت رمان عصبها و عضلهای چند مخصوص اند و فایده و غلبه  
 آن تغلیص صوت و اهراج حروف آن و تکلم با ص و ح و و تیز و نجات حس و دوقی و تغلیص طعام با انواع برای مصنع و خائیدن و  
 سمونت و باری و اودن بر در درون بد و متعلق است و دیگر اذانت بر لغت و دوقی و غلظت و دارد مدال ارد و باغ وسیع و معده و حور  
 حرم آن مارکت و مشارکت و انفصال تمام دارد و نفهم معده که از کبیجات مدینه زود و سائر سکر و در و ابل و و لحم آن استلال  
 تا حوال مدال میباید که با غلبه دارد و لایم مفرده است مانند چشم و ساید و است که بهترین اشکال را با منقذ و در طول و در  
 آن که اطراف آن مارکت باشد و فایده انفاس آن بد و قسم در طول و اما انفاسی که با آن است که اگر گاهی منقبض و طریقی رسد  
 نصف و دیگر معط و فایده انفاس آن سرد و نام سهولت تکلم و وسیع و از در و است که اگر در و نامد رمان با پیرو و در و در  
 فصل دوم از باب دوم از رکن دوم در بیان تشريح اعضا مرکبه در تشريح قلب و ریه  
 اما تشريح قلب بفتح قاف و سکون لام و داء موده که معاریسی دل نامند جسمی است محروم طبعی شکل منور و بی یک طرف آن  
 عریض قوی که فاعده آن نامد و یک طرف آن مارکت که را وید و سر آن گوید و در حاسب از صدر واقع مایل بطرف اسفل فاعده آن  
 در وسط صدر و سر آن حاسب چپ قریب رستال چپ بدین میات و در رکت آن شرح رمانی مرکب و مؤلف از گوشت  
 صلب و لایم قوی و غنای صلب و صفتی غنی حرارت حیرری و در حیرت و در آن و در طس است یکی بطرف است و این قوی  
 حور بسیاری در روح کمی است و این را جاری است از قلب سوی ریه برای رسانیدن دم غنی مدال و در ریه سوی قلب هر دو جهت  
 ایصال هوای نامد و برای خروج آن و هم از برای رسانیدن خون مین حاضی جهت ایصال قه بدان و حصول روح حیوانی که با آنست  
 و در حیر اول مخلوق و در مان و افع آمده اعظم آن بسیار اعضا و معیر آن و حیرای دوم که در ریه تریانی نامد از رکت روئیده و ریه  
 و بطس دوم آن که محاب چپ آن واقع و این مخلوق و روح بسیاری و خون کمی است و این طعن نیست شرايين است یعنی همه شرايين  
 که حوادم و آلات ایصال روح حیوانی اند بجهت ایصال از آن روئیده اند چنانچه در صحت تشريح شرايين مذکور شد و میان هر دو بطس

مجموعه برای رسیدن حوی ارضی بمی با سیر در روح ارضی پس بر برگه محلی تولید روح ارضی است و اما که حوی که در  
بطن ایزد است برای حوی و ملکیت روح آنست زیرا که آن روح کاردی و ابر بسیار لطیف چنین است بدون اندک جسمی که عامل در کس  
آن باشد استقرار و تحقق ندارد و نایده خلقت و ترکیب آن اولاد و والدات تولید روح حیوانیت در سایه حیات جمیع اعضا  
و باعث حرارت و تسخیم خون و تغلیف است و قابلیت حصول روح حیوانی از آن و تولید در سرائین بر روح حیوانی تولید ماسه و  
تغایر نفس با طاقه روح مصاف با مرتبه تقدس و تعالی بدانت و مظهر کات گریا و محبت و خودیت پروردگار آن نفس و  
روح است و چون آن نفس و محض مداحان امر شرعی است لهذا باید که در کمال استحکام جسم و عده و قوه و در محلی که در اد جمع آفات باشد  
بود و لهذا در وسط صده که صدوق بدن و وسط بدست و اعلا و عده و محج اطراف سادست و مکرر که در دایره است و در راجه  
جسم آن مخفی در صورتی شکل است زیرا که بعد از شکل کردی طبیسی شکل صورتی است که از یکت باید است که اوسع اسکال است  
ربر که محتاج با وسع مکان است برای نلیان در استحاله و حصول بجا را لطیف آن که عمارت از روح است و دم و روح مرد و یک مکان  
در بطن نمیتواند جمع گردد و لهذا بکفالت و صفت کافه حلقه منتهای آن دو ملطن مخلوق گرداید یکی در حاسا پس مرید  
نکته برای استقرار دم در آن و این بطن محتاج بچندان و معنی و صفاتی و معنی نیست بجهت که دم را چندان لطافتی است که روح است  
و ملطن و دم بجا با سیر بجهت استقرار روح در آن و چون روح لطیف و نایده و حرج آن بسیار لهذا باید بیشتر ماسه و محلی آن اوسع  
و عین و وجه صورتی شکل آن که اعلا آن اوسع و اسفل آن تنیق باشد و قاعده ملطن ایزد اعلی است برای آنکه بجهت حوی صافی  
در آن میل ماسه نماید و کثیف آن به نایجا باند و نایده استقرار قلب مکان بسیار صمد است که چون که حاسا پس است و این بجهت  
خود و آفتاب را گرم دارد و قلب ایل بطرف ایزد باشد تا این نیز حرارت خود را بجا با را گرم دارد و اعتدال در حاسین حاصل گردد و  
رنگت آن سرخ را می برکت خون متین شود از آنست مصلب ریف آن قوی و عروق آن که حجاب قاعده و بیج آن انصاف یافته  
مصلب بمنزله عظم و غشای آن مصلب برای آنکه در راجه قبول آفات باشد و حفظ و اساک حرارت غریزی در روح حیوانی و قوت آرا  
یا حسن و حوی نایده غشای آن که از اعلا و متخالف قلب نامند محیط بر تمام آنست و حسیده است تمام آن مکه از حجاب قاعده  
آن حسیده است برای سهولت انبساط آن و نایده غشای آن استقامت آن و استخراج ترشترین از آن و دخول جسم بارد  
و خروج بدانت با حسن و جوه و نایده اذن قلب یعنی دو کوس آن آنکه در اتصال خون در حوی آن و در دخول و خروج جسم بارد  
و بخار های خانی صمد و مده و معاون آن ماسه و هرگاه قلب مضطرب گردد آن سرد و سیر مضطرب گردد و چون مبسط شود مسلط گردد  
و انصاف است حده و منع بخار خانی حار و جسم خن و با سلطنتان حده حده جسم بارد و خند و قبول و حفظ حرارت و مکه حالیه کس  
و تحقیق اطفا مجرای میان هر دو بطن قلب را و دایره مسفدی می شمارند و اکثری آنرا سیر یک بطن علاقه و مجموع را سیر بطن میدانند  
مانند ملطن و دماغ و از ترکیب اینها خون را نفع و اعتدال قابلیت برای تولید روح است و بیاید و آنست که در مرجوانی که دل بر کتر  
مانند حرارت آن کتر آن دلیر و شجاع بود و مقدم بر حرور و شکار و غیره مانند شیر ماسه و بطور شکاری ماسه و در حیوانی که  
دل آن که یکت و حرارت آن بسیار باشد بجهت و دلیر باشد و لیکن اقدام بر حرکات بسیار نمیتواند نمود و دردی متاثر میگردد  
مانند سیر زو بطور شکاری زو در حیوانی که دل آن بزرگ و حرارت آن کم مانند خائف و جبن و مار و دیانند مانند حرکتش

رکن دوم از مقاله اول در بیان تشریح اعضا

در آنکه قلب تحمل اید و الم دارد و لهذا اندک المی و ایدانی که بدان رسد جمیع اعمال بدن تحمل میکرد و درودی بپاک میشود  
چنانچه در فوق که اندک گرمی که قلب رسد و قلب گرم کرد و باید صحتی و پی هم برسد و اگر برودی تدارک آن نبود بپاک میکرد و اید  
و دلیل این مشابهت و آنکه حیوانات را بعد از دوح و شگافتن حروف آنها آفات در جمیع اعضای آنها مشاهده میکرد و در کمال  
که عرض آفت بدان مناصح مرکب و معیت قیل تا آیت آفت بدان و دل بعضی حیوانات که دیده میشود که بعد از دوح و آفت آوردن  
از حروف آن نامه فی منحرکت بجهت که سبب قوت و غلظت روح آن باشد که در تحلیل میرود و وفای میکرد و اما  
تشریح بریه کسر را و مصلحت مستح یا مفاوئع تناسله و پاک معارسی شش با مدحی است که مصلحت از لحاظ روح متحمل برانی البریه  
مخلوق از خون رقیق لطیف بر یک کل سرچ بخت رنگ ماده آن و از نفع عصاره که نفع بریه با مد و از نفع عروق  
مصارف و سواکی که نفع سریان و بریه و در بدست راستی باشد با هم مجتمع گشته و غنای مجبیط و محمل آن و آفرانی قله  
حتی سبب و عاقل آن صاحب حق فیلست و او ایم الحریک برای آنکه حکم مروج و او درونی دارد درای قلب و اطراف آن  
ما را و اید و بعد از آن با چ با مد و اید کند و طحال و مغصم بد و قسمت و فایده حق آن آفت که تا آنکه مطلع گردد و نوزد موزی  
بدان و اما فلت حس آن برای آنکه متضرر گردد در حرارت و بخار و خانی و وصول نسیم آورد بدان و اما انقسام آن بد و قسم بخت  
آست که معطل مانده نفس بحد و ت آفت یکی از آن بر دو در نفع از آن منف بد و تبعه شده است و اما قسم پنجم آن که در  
حاسب این است سرکه فرشت بر م کسره است برای عرونی که آنها را جوف نامند و آنها داخل منفعت بسیار در نفس است  
و حق باین محاسب است و اید که ابل محاسب آفت تا آنکه دما و دپاه مانند برای مروق و نفع بریه برای آنکه نفع  
و سریان و بریه میسر کند و در تمام فعل حس و سریان و بریه و در بدست راستی متحرک اند و نفع بریه در تمام مصلح صافی که در  
قلب می آید آن و اما فایده پنجم آن آست که اندک داخل و اختلاقی نایه و اما تحمل و بصیحت لحظ آن برای امات بر استنشاق  
و حد سیم است برای آنکه مواجد و می مانده نفع بریه تنها بلکه در حرم بریه نیز می آید و دیگر آنکه معین است آرا بر انقباض بر  
دع بخار و خانی و اما ساطع سیم مانده که نفع و برادر کرد و غلظت ساه و اما در بیت رنگ آن بسبب سله مواجبت است  
رآن و آنکه مدای آن لطیف رقیق فانی است چنانچه در یافت و فایده خلقت بیانات مجموعی بریه تروج حرارت غریزی و روح  
حسولی در کمال حرارت است که در قلب است حرکت مصلی و انقباضی برای مصلح سیم بار و لطیف طیب و دمع اصل منقول  
خارج دانی حار از آن و لهذا او ایم حرکت و قوه و حراحتی که بدان مارج کرد و سبب و او ایم حرکت غیر الزام است و حالیکه س  
سببی گفته اند منفعت آن مواد آست که معدل تروج حرارت قلب و قوه روح آست بسبب جوهری که کمالست ر مزاج آن  
بدان که مواجبت فانی روح کرد و چنانچه گمان نموده اند و شیخ الرئیس در اشاره مطلق آن کرده و گفته چنانچه آب بندهانی قیام  
و حرارت بدن نمیکرد و همچنین که مواد آب معی و فرمایند و بر رفته غذاء است همچنین و او اید رفته در او روح است بر آنکه باید  
بدان و روح جسم مرکب مانده نسیب و مناسبت و مساقت جایین مادی و فقهی متحرک است در همه حال و آب چون از طوبات  
و اخر آن لطیفه غذا ترکیب و استخراج یا به صلاحیت غذائیت می باید و همچنین مواجبت با بجزو اخلاط استخراج و ترکیب یا به مکن است  
که استخاله روح یا به و غذای آن شود و فایده سریان و بریه می آن آست که نفع و اید و آن حول مصلح بافته و در بریه و عصاره

آن باشد حرارت برای انعام بفتح آن زیر که بسبب آنکه در او هم حرکت است بپوشاند که مستول جسم وسیع مد اگر دو مایه غده الصغیر باشد و باندک تصرف حرارتی در آن جبرز آن کرد و چنانچه دریه خادم قلب است برای ترویج همچنین قلب مکانی آنست بپاشد و اندک حرارت و حاصل است میان آن سرد و مکافات و وحدت از جاسین مرکب بواسطه امری و گفته اند که دریه بیانات مجموعی و شکل تئوری است خورد و بزرگ بزرگ بنیاید که وی مقبوض است مراد از دریه این است و کویک آن مراد کردن و مقبض و سرد از اجزای نامند و ترویج آنرا بدین نحو بیان نموده اند که دریه در او در یک نفس و تنه آن و دوم نفس آن و سبب هم جوهر آن اما نفس آن که جز اول آنست متوالف از تعب قصبه و تعب شریان و دریدی و تعب درید شریانی و لطم در جوهره وی اسفنجی و هوایی که شاغل خلل و منافذ آنست و غشائی که مجرای آنست و این غشایا ماسد لطم دریه با ماسد است ناز طومات فضا و سینه دریه و اخل آن توانستند زیرا که مجرای طبیعی برای خروج و طومات فضا و صدر بهای ریه است و آنچه در لواح آنست در آن آمده و مجرای قصبه دریه برمی آید و دریه دو حده است یکی بطرف راست و دیگری بطرف چپ آنچه بطرف راست است نسبت به تنه گفته و آنچه بطرف چپ است و در تنه و فایده انعام آن مد و قسم تحلیل حرم آن و مشارکت تنه درید شریانی و لطم اسفنجی و وصول به اول و اعداد آنست بدان برای آنکه اگر آتشی بقسمی رسد قسم دوم مقوم امر متعین ماند و مخلفی و اسفنج آن است و با دلی انبساط و جذب بسیم و افزاست و لکن بیکان و همچنین استغاثت بر انقباض و دفع فضول عارضه خالی چنانچه در اسفنج مشاهده میکرد که آب بسیاری را تشرب نموده و بزرگ میکرد و در لغت آب بسیاری از آن ممدع میکرد و اما اگر بهر جسم متخلخل اسفنجی این فعل صادر میگردد و انساب جسم آن موجب انبساط است پس چنانچه ذکر یافت مجموع ریه را اطراف منتق و منشعب به پنج شق و شعبه گشته و یک جانب این قلب و دو یک جانب بستر آن رفته تا فاعدا از آنرا راحت تر سازد و در هر طرف سینه را پر نموده باشد و دیگر آنکه هر ای بسیار در آن گنجد که در سنگام جسم بعضی عدم و محل موای خارج سبب باطنی مایه غوطه خوردن و بزرگ آب رفتن و با گرفتن بینی و در میان در مسکام عبور بر سر سازد و فاد و رات و جیفهای مد و اذک اندک مواد جمع و در آنرا انقباض رساند تا باعث حکی و انتفاء حرارت غریزی گردد و هر چند موای نفس در ریه بسبب محاورت کم میماند و لیکن بالست حرارت قلب متبرداست باعث ترویج آن هر چند استنفاف هوا محصور نمزدن و حی بیست و جمیع مناده و مسام مد و اسطه شریان جذب و استنفاف میگردد و لیکن اینها نسبت بآن مرد و مجری ضعیف و تلیل اند چنانچه بزرگ قبل ذکر یافت و بداند که در ترویج اگر هر جسم نفس را عادت سازند میتواند بود که زمانی محمد جد ساعتی نفس نرزد و متعده شد که جوکیان بزند نیز و ز تا بکیر و ز کامل و زیاده بهم جسم نفس میبایند و گفتا با استنفاف و منافذ دیگر مایه و لیکن آن شخص مایه که از استعمال اغذیه و ادویه عازه به تناب نماید و الا باعث فساد و ابتلا گشت و اما قصبه دریه که جزو دوم آنست مرکب از غصاریف کثیره با تا و بر است آنچه بمری اتصال ندارد کامل اند و بر است و آنچه متصل با آنست ناقص اند و در و در هر یک از اینها بقدر دو غلت دایره است و دو طرف آن غشائی متصل گشته که قسم آن گردیده و فیما بین غصاریف آن اغشیه لبه حایل آمده و در میان آنها نشسته و در باطن قصبه تمامی غشای نفس با لایح پیوسته و همچنین بر ظاهر آن و آن قدام مری است و بیاید و آنست که چون انسان در تنفس وایم محتاج است و لوله مسکات آن غرض از فی مخلوق شده تا منقبضی بهم گردد





و از این جهت متصل بکار قلب و غلاف آن میگذرد و آن مرد و خنثا تقسیم و تعریف نمایند صدر را بدو قسم و دو نصف و لهذا  
اگر اجاب منقسم و منصف صدر نامند و شیخ الرئیس فرموده در حجاب دو تقیه است یکی کبر که معضا است برای سری و ثانی  
کبر دو دم صغیر که نفوذ نموده در آن و ردیدی که آنرا ابرها نامند در حجاب که روئیده و این بسیار متعلق و جمیده است  
و فرنی گفته این کلام را نفهمیدم زیرا که شریان محتاج باخرقاق حجاب در نفوذ و خو نیست اما صاعد برای آنکه آن از بالای  
حجاب گشته در حجاب آن نفوذ کرده و اما نازل برای آنکه این مرور کرده است بچاب که نزدیک فقره دوازدهم از فقرات ظهور  
در آخر فهار نظر و آن نشان گرفته است حجاب را بلکه مرور کرده است از پشت آن و نگه نموده بر مقام صل و این حجاب  
جمود و حجاب عاجز و دیار علما مانند کبر صاحب اسباب و علامات که حجاب معرض میان کند و معده را به بین مام حواحه و  
بعضی حجاب مذکور را از جمله عضله مینامند و غشاء و فایده آن انبساط صدر و انقباض است بمرکت انبساطی و انقباضی برای  
توسیع فضا و جذب نسیم باد و انقباضی بایل داخل برای تضیق فضا و دفع فضول و ثانی دیگر آنکه فاصل حاصل باشد میان  
اعضاء متغیر و اعضا غذا تا اعضاء متغیر از محرکه غذائی مضمون و محفوظ ماند و دیگر آنکه اگر آنی مثل رسد بطرف دیگر سراسیمه  
گردد و بیاید و آنست که در شان بعضی عضله محرکه صدر اعضاء فقط است و در انقباض باشد حجاب حاضر میان  
اعضاء متغیر و اعضا غذا و زوجی که موضوع است زیر تر قوه و ثانی آن از مجزیه مقدم کشیده شده تا سرگرفت و آن متصل  
بصلع اول از اضلاع صدر از جانب بین و بسیار گشت و زوجی که بر فرد آن مضاعف است و آنرا دو صدر است یکی عالی  
و دیگر سافل عالی متصل خر قوه است و محرک آن و سافل محرک صدر است و این متصل است بصلع پنجم و ششم در زوجی که در قوه است  
در موضع متغیر کف و متصل است باین زوجی که فرو آمده است از تقار اول بسوی کف و گردیده اند آن مرد و یک عضله و اتصال  
یافته باضلاع خلف و در زوج سوم نشاء و آن از فقره بیستم است از فقرات عنق و از فقره اول دو دم از فقرات صدر و اتصال  
یافته باضلاع قفس در اینها جمله عضلات باسطه اند و اما عضلات قابضه صدر در جمله آنها عضلی است که قبض  
میاند بالعرض و آن مجابست و بعضی عضلی است که قبض بالذات بیناید از آن جمله زوجی است که کشیده است تحت اصول اضلاع  
علیا و فعل آن کشور داشتن و جمع نمودن دست و از این زوجی است نزد اطراف آن هر دو ملاصق و این خمیری و تر قوه و ملاصق  
عضل مستقیم از عضل بطون و دو زوج دیگر معین آن هر دو اند و اما عضلات که هم باسط و هم قابض اند عضلاتی اند که میان اضلاع اند  
و لیکن استقصا و در نامل موجب آنست که باسط غیر قابض و قابض غیر باسط باشد زیرا که از اعضا مفرد و در یک فعل  
صادق نیست کرد و حصول افعال متفاوته و اراض مختصه باین ذات العرض و ذات الصدر است که اگر در دم و طرف غشاء قدیمی  
عاض گردد ذات الصدر گویند و اگر در جانب خلفی ذات العرض و این غشاء را با حجاب مذکور تعلق نیست و اما معده  
منفتح میم و کسین و فتح دال مهلتین و با جمع آن معده آمده و معاد می شکند و سنگ نامند جسم منبسط و الیه مرکب مزلف از لحم  
و عصب و عروق و سرائین است بزرگایست بجهت نوایدی که در اعضا مفرد و مرکب نیز ذکر یافت و آنرا دو طبقه است  
مانند امعاء طبقه داخلی عصبانیت و طبقه خارجی لحمانی و بیانات آن مانند کدی کردن در ازای است که اصل کدی معده  
باشد و کردن آن سری و آنرا منقبض به جز نموده اند و جزئی را سری و جزئی را مقبض آن نامیده اند



بدان از عروق و یا منصف میکرد و در کبد بسوی آن و آنچه مشهور است نزد بعضی اندک آن را منصف معدیت مطلق است زیرا  
که مقرر است که غذا که بدین از خونست حرا و قتیائی و یا مخلوط با نلک بلغم و یا اندک شایسته صفه و یا سودا و یا مایه دم و تر لیه  
سرمه بنیاد کبد است خصوص دم که تر لیه معظم آن در کبد است و غلیظی در عروق چنانچه ذکر یافت در تحت اعلا و و اما امعا  
منفخ اول و سکون بیم و فتح عین مملد الف مدوده که جمع معاء است کبریم کبر معی و اما امدا احسام عصبانی معاصف  
یعنی در طبقه دوم مصفا فی اند و طبقات و مصافات معاء بحسب جوهر صاحب حش ادرای ادرک فصول و احوال طی که وارد است  
میکرد و مانند صفر که منصف بدان میکرد و برای دفعه و افتاء بدفع فصول و حریم آنها مرکب از عصب و شحم و عروق ترانین است  
بر یکت بجهت فایده که ذکر یافت در حله اما منقسم شش قسم و مرکب با می مشهور و منصل یکدیگر است علیا و سه معلی و سه عیایه و فغان  
و سه سفلی همه غلاظ و فایده بقیه به هم یکلوسی معدیت و آن گسب و در طبقه بودن حیطه حرارت زیاد و مایه و اگر آن می یکی رسد  
و یکری نام مقام آن باشد و هر سه امعاء علیا عاری از شحم اند بجهت آنکه آنها امعاء رفیه مایه یکجا است و یکجا که کبد قریب است  
و سه سفلی در آنها شحم است باعتبار آنکه اینها از آن سرد و در او در سطح باطنی به شحم و رطوبت لرحی نام مقام پیه او و جبهه است  
حد و عرض بر فم آن که بواب نامند و آن رطوبت را غر اس که جمع عرس است فصح عین حمره و صروح الامعاء هم صا و حمله و سکون  
با وضو راه حمله و سکون دارد و جیم نامند برای محافظت و دفع مغزت حدت صفا و اخلاط حاده و تعال یا سه حمله و آنکه  
آنها را بلغم اند و مدفع سازد اول را اثنی عشری نامند و بواب نیز اسی ستری بجهت آنکه طول آن معرو  
دوازده انگشت است از شخصی و بواب جبهه آنکه دوازده امعاء است و شروع امعاء است منصل بقرع معده و باب  
امعاء است دارد و نام مقام آن تمام منقسم و منصف یکلوسی و امتلاء معده و بعد از آن در و در صافی آن مکه ریختن صفر و تقرع  
در سیدن و دفعه آن بواب مفتوح سازد تا فصول امعاء مسدود گردد یا مخلوط با نلک مایه دم و بواب پس صا مایه و  
بهمین نام مقام انضمام و انضاج غذایی دیگر جزین و بواب نام مقام فم است و لیکن هر یک بخار ارقیق شده است و نام آن  
اخرای آن اطلاق می نمایند و این رود مستقیم در طول واقع است و اعوجاجی ندارد و دوم را امعاء صایم  
گویند و وجه تسمیه این بصایم یعنی روزه و درجه است که فصول در معاء اثنی عشری مدقی میباشد تا آنکه رطوبات لطیفه  
صالحه شده اند این بطریق ماسار یفا که بسوی آن آمده اند منجذب میگردد و پس بصایم که منفسج است فرو می آید و در این  
چون بسیار توقف نمیناید زیرا که صفر از مراره ماین رود و ریخته غسل فصول و افعال داده و بزودی منع میگردد و زمان  
بسیاری در آن نمیناید و زمان خلوت آن بیشتر از زمان بودن فصول است در آن گویا حاتم است سست امعاء و دیگر و کوبید که  
این رود و در سنگام مرض تنگ تر میگردد و این رود و ناملفیف و التواء است و التواء لطیف آن منافات سرعت  
اند فاغ فصول آن دارد و سیوم را معاء دقیق و لفافینی نیز نامند دقیق بجهت وقت آن و لفافینی  
بجهت کثرت تلفیف و طول و پستاد و بسیاری که دارد و فایده آنها برای کثرت در مک غذا است در آن نام صافی  
آن با نام از مخاری ماسار یفا که متصل به است منجذب میگردد و نیز تا آنکه فصول در آن زمانی طویل گشت نماید و کبد لطایف  
آنها منجذب سازد و در و بزود انسان محتاج بقناول غذا نگردد و سبب این بر سه روزه پسادیت و لیکن قوت انضمام

## رکن دوم از مقاله اول در بیان تشریح اعضا

در علیا محله قرب بوده که ریاده است در سطحی و در تحصیل این دقیق رحه و دقیق اندک است که این المبه  
 آن مرد و دقیق تراست و دیگر آنکه چون سرایت از آن بر دورانی حاصل است سوای مام عام و این مام خاصی است  
 همان مام عام با چار خواهد بود و در این سه معاد سنی اند که بهر علیط و تحیل الحرم اند اول را غور مامند بفتح اول  
 و سکون عین و طبع و مسح و او را و طبع و آخر یعنی یک چشم محله آنکه آنرا یک مسند است برای مدخل و مخرج بر دو بستر اند  
 که بجهت آن دارد که در طریق توخری مارا همان مخرج منع کرد و وایده اخو بیت آن است که نمائند حرازه اسد برای  
 فعل و در سن حقه محفوظ اند از سه و فو لاج و بر حقه که چندی است و در دفع قضاء حاجت بر وقت نشود و نیست این در دو  
 بر دو پای طایط و دیگر است معده است اما و ششم در این روده ریاده از روده های دیگر است چنانچه استاده و حرارت  
 با ضمه اکبره و لوله اسل طرف راست بیشتر دارد و طرف چپت کمتر و هیچ و مایه این مریط است و از اینجهت سترگ و منسل  
 میانه و دقیق بیشتر این واقع میسر و در کس حسیه در این فرودی آید ویر فایده دیگر اخو بیت آن است تا سبب  
 است فصله در آن دیدن هم سه و نه هم رسیدن دیدن در آن وضع اکثر اعضاء همی است در آن مامند تولید و تکوین  
 حرارت و هوام در مو و این تا آنکه ما با واقع فصول و نسبت مواز و در مردم ادیت رسانند و لیکن شرط آنکه کم و کوکبان  
 مامند و اکثر عدد و سرگی آجا حود و مرض است و اعت ایدای سایر اعضای مردم است و لوله اکم کسی خواهد بود که  
 روده او حالی را دیدن اسد و لیکن تا کم و کوکبان است مرض نیست و چون بسیار در یک شده مرض میگردند و در هر یک طرف  
 این متصل دقیق است و طرف دیگر متصل روده بعد از آن و دوم را قولون نامند و معمم نه است پس بکون  
 و او و هم لام و سکون و او و در آن حقه که قولنج در این روده بسیار واقع میشود و لوله استنق از آن نموده اند از قبیل نمیه شئی  
 با هم حال تنگ تراست و مستقیم واقع نیست و در او را حود است با بل طرف بین تا آنکه قریب مکه باشد پس مل  
 بسیار نموده مرد و آید و چون مجادی اسیر گردد تا بیا کر گردد و طرف بین و سوی نسبت آید تا آنکه مجادی فقره قطن گردد  
 و آنجا متصل معما مستقیم شود و تا آنکه حالی که میل بخواب بسیار نموده و در یک بطحال سبیده بسیار تنگ و در آنم آمده است  
 و لوله اکثر نه در آن واقع میشود و قولنج حاد میگردد و لوله مایه که موضع جیب دارد آن هنگام روغن کل و بابونه و امثال  
 آن نه پس نماید تا تنفیع و تخلیس داده فصول و راج حننه و المعرا اند و منافع ویرا کنه و سارد و سیوم را اشنی  
 عشتری و مستقیم نامند انشی عشری بهمان جهت که در یافت و مستقیم چنانچه استقامت و رگسی آن تا آنکه  
 فصول از آن برودی منع کرد و در این سمت اما معاد غلاط و سببتر است تا آنکه فصول بسیاری در آن کجند و منع و  
 خارج گردد زیرا که فصول سبب نقل حود و بیشتر میل با سفلی دارند و بعضی لطایف این اما خاذب را موقوف حود است  
 خصوصاً از قولون که جذب بینا بد فعل را پاک میگرداند از اذ حاد شده و مستند بر قطن است و بطرف اسفل اند  
 نزدیک بمعده و منفصل است که آنرا ترح نامند بفتح تین معده و راه و حله و حیم و فعل این استرخا و منفذ معده است نزد  
 تر تا آنکه گشاده گردد و فعل بر آید و معده انقباضی حاجت منقبض گردد و املاق در منفذ حاصل گردد و بوقت منقبض  
 نگردد و در سطح داخلی معاد و طوسی لرج محاطی غروی مخلوط با تنجیب که از اس و صروج مامند آوده است برای حمایت آن

ار شایع عموم و مع ادیت از انصاف فصول حاده و افعال با سه حسیه و اندک فایده معاد مع فصول و افعال  
اطعام است تا در آن مختص نکرده که معصن شود و باعث حدوث امراض و آفات گردد و اندک تعین فصول در امعاء مط  
سعی میسازد تا در علیاء و نفاق است بعضی ندارد و اغزار فرم میسازد احداث عمری و چون دور گردید و امیر حرارت  
عمری بدن معین گشت حرارت غریبه است تا یافته آنرا امتنع میگرداند و فایده معاد و اعدا وقت بعضی و غلظت بعضی  
در امواج و بیج دم آنها است که چون مکان آن مسافت بسیار دارد اگر بدین نحو واقع گردد و طول میسازد تا باید مستقیم  
باشد و فصول سرعت از معده اما معانی و اما معاصی که در بدن تتر و انسان بر ساست صحاح به تتر باشد و این قبیح  
و محمل اکثر امور و مصلی تواند مذکوره است با تمام و بر در جمیع اینها ما وجود عصا جبت عصب حساس و در این و آورده آمده  
برای افاده حس و حرکت حیات و تعدد و تنوع و مصلیات محکم فایده و واسطه و رابطات معطیه و رابطات معصاء و دیگر محاور  
آن فصل چهارم از باب دوم از رکن دوم در بیان تسبیح اعضایی مرکبه در تسبیح  
گبد و مراره و طحال اما گبد بفتح کاف و کسر یا و موحده و دال و طه در آخر دین موح است محکم که  
گفته اند سر به در بدن انسان روح است با سه صیغین را و بین و تحریک و صاحب و عصبین و غیره سه مؤنه اند و آنچه  
معه است مذکر که گبد و طحال و معاریسی آنرا حکم میسازد و جمع آن اکل و آمده از حلقه اعضا و ریه محل روح و قوت طبیعی و محل  
طبع و صیغ احلاط است چنانچه بیشتر ذکر یافت و آن جسمی است مرکب از لحم و عروق و عشا فی که حساس بنام و محل است  
و فی بعضیها حریتی دارد و عشاء آنرا حس بسیار است و در یک آن صیغه چون محکم است و طبع عروق فی جبر صورت است که  
آورده تا میسازد آلات وجود آمد و در ایصال عدا سایر اعضا و در حاس است در بدن واقع است است آن ملاحظه احمره  
حلقه است و نظر آن ملاحظه معده است بطریق اسما لمدان برای مصم عدا و حدوث عدا از معده سرعت و آسانی و این  
روایه جدا است که بیچ عدا گفته اند و دیده شده و آنها را اصابع الگبد میسازد چون احمره آن بر معده و اعظم روایه آن را دیده  
که مخصوص با سه زاده است و موضوع است بدن مراره و حاس اعلا فی که سال حمام صدد و اسفل آن غشی میسازد  
که نیکو میسازد و در ایصال یافته در بعضی مردم شدت و سوزایی و در بعضی مردم بدن سدت میسازد و در بعضی که  
اعصاب سار مس که یک عصب سار مار یک که از معده موسی آن پوسته و لوله معده را از ترک آن منقب که  
سر سار که در الحوق آفت سار و الم سار که سار که در دو که در این مقام ادیت آن معده بر میرسد متا رکت  
و فایده خلقت آن تولد خون برای بدیه اعضا است و فایده نعم آن برای حفظ حرارت در خود و چون ماده آن خون  
و فاعل اعداد و اتحاد آن حرارت لهذا سرچ انکووت و غریست و فایده سر این آن افاده حیات و حرارت عمری است  
در آن و فایده آورده آن رسایدن عدا است بدن سار اعضا و فایده عضلات آن تحریک اساطی و انصافی است  
و فایده رابطات آن ربط است توسط عشاء آن و فایده عشاء آن افاده حس و حفظ بیات و دفع آفات ماطلاع و  
اکامی را آن خون آن عشاء عواصی نموده در بعضی احرای آن در ظاهر جلد آنرا بر بهره ارجح است و مین رابط است  
عشاء محل معده و امعاء و کحاب توسط رابط عظیم قوی و باصلع حلق توسط رابط صغیر و دقیق و فایده عروق دقیق

ما ساریقا و شفت ما سمد که از آن روشیده و محاسب معده و امعاء آمده مکرر در کربیات و تفصیل آورد و تا سینه از آن  
فرستج آورد و همین گشت و الا حال آنکه دو ورید که متاخر اصل و عمود اند از کبد روشیده یکی از حجاب محدب آن که چوب  
مد و یکی از حجاب مغفر آن که ماب کوبند و بجز برای ایصال غذا و امعاء نامی صروج ثابت محاسب کرده آمده از منتهای  
و است و آنچه جهت جذب مغفوت یکلو سس است معده و امعاء است مختص و سستی با ساریقا نهاده است جایچه تفصیل  
ربایات و چون مایه اصل خلقت آن جایچه ذکر ربایات تولید امعاء است برای تغذیه بدن و اعظم و عمده بر خورشت  
واقی بر لایزال بر و تعلقات آنست چنانچه در ماب و بد تولید امعاء مذکور است و محل و مخرج و او حیوان عروق است و مایه دفع  
م در حجاب آن یعنی محل مخرج آن بر آنکه حجاب کبد ماب حجاب معده و مراره میست مگر متخلخل و سنجی است و جذب آن  
در طریق اسفنج و ترشست که در محل مخرج آن امعاء تولید مییابند و چون و ابجری میفرستد بد رفته یافت میسرود  
هم بر و صد از مراره و سودا از الطحال که عواء و مخرج آنست و اما مراره و کسریم دفع و او عواء در میان المر و  
ادامه که عوارسی بر هر دو نجه ماب و حجاب است مختصالی منبیه کبیه با بابت طبعه متشع از امعاء الباف حور  
بصر و سستیل و م آن محاسب مغفر است و در آن محاربت که میریزد در آن مغفر از کبد بعد تولید و مجرای دیگر است  
را که می آید بطرف معده و امعاء که میریزد در آن قسطی از مغفر برای تغذیه بر دفع فضول و این را سست  
باری است اکثر آن متصل بانی عسری که و اب نامند و بعضی ممای صایم بر دایره و عواء مغفره مغفر است و بعد  
حق و او بجهت کبد است و اما است که گزینسته است شمه مغفرانی از آن با سسل معده و با است که واقع اثر خلط  
و چون در آن معده بر سرد آرمه و القبه مامد و دو شمه از عصب در شران که کبد آمده اند در آن رسیده اند جهت عاده  
و حیات آن و عاده آن حد مغفر است از کبد بر اگر اگر مغفر از آن محدب گردد و در آن باید و با عصاره و با حول  
حال و او رام کبد بهر سه و اگر متشن گردد باعث حیات رویه شود و اگر مغفره در امعاء بر ل مایه بلع و حرقت بهر سه  
و امعاء و دیگر که جمله مکرر سه و اگر بسیار منقب گردد موی امعاء باعث اسهال براری و سسج گردد و امراض دیگر  
را وای و لیه اند و عروص سه و در مجرای آن امراض مذکوره حادث میگردد و عاده دیگر آن ریحین معده است مغفر معده  
عوار برای تغذیه و سستیف معده در طریقت کرچه خدائید و تنبیه بر قاع نامی چنانچه مکرر در کربیات بر آنکه اگر معصب گردد این  
صل شود و اختلاص فضول باعث فساد بهضم و امراض دیگر شود و چنانچه در حکای که سه درین محارری عارض میگردد  
طحال کسر طواف دفع خاموشین و القه و لام که بفارسی بهر نام ماب حجاب است مرکب از لحم متخلخل صیف البینه  
فالبینه که اللول بخته آنکه مایه آن حول سودا و است منبیه کبد و صحت جو مرد طول است تنبیه زمان و کون جود  
عروق و شترافیس بسیار برای دفع خون در آن و تنبیه بحر آن گشت و انداختن فضول از آن دمی امعاء از احتی است  
ی آنکه مادی نگردد از امعاء فضول عاده و امعاء در آن زیرا که طعم آن حاذق حاصل است و اما غنا و امراض بسیار است  
و دفع افات از حود روشیده است از صدق و سنا و ک محاسب است بجهت آنکه از آن نبز و نبه است و در موط معده

الحال و صلاحتنق ایسر معدّه و سبب آنکه با هم مشارکت تمام دارد فرق میان آنها مشکل است و موضوع آن در حانت چپ  
میان اصلاخ نیست و معدّه است بر بر قلب و مقعر آن متصل بمعدّه و متحد آن متصل باصلاخ است و لیکن تعلیق آن باصلاخ  
بر باغات بسیار دقوی نیست بلکه اندک را باغات لیغیه بسته شده است باعتیه اصلاخ و او باجماع متصل است باورده و  
شراین برای نغذیه و اعاده حیات و حرارت بر زیره بدان و سطح آن معافله گد است و اتصال است میان آن و میان معدّه  
ببرونی که اتصال برود دارد و آویخته در آن و استحکام بصفاق یافته بجنب که از آن درآمده و متفرق گشته و آن دعا و جعفر  
سودا منوله در کبد است و فایده آن حدب مرقه سودا است او که از مخرجی که میان آن و کبد است که محدب گردیده و در آن  
باید ریخته و در مجرای آن واقع شود و اکثر امراض و آفات حادث گردد و فایده دیگر آن ریختن قدری از سودا است بعم معدّه  
بهسکام خلوات آن از مخرجی که میان آن و میان فم معدّه است و جهت تنبیه و دفعه منبهوت طعام و احداث و باعث و  
خزمت محل آن و دفع ماس است آن برای قبول و امساک غذا و منقذ مجرای اول و سبب دفعه منقذ مجرای نانی نمک تر است بر آن  
او که سودا در آن بهسولت و بسیار آید و صفائی نماید و در دوی رود و تنقیه کبد حاصل گردد و بعم معدّه اندک برود و کثرت  
جمع و تعب باعث بزال لاغری آنست و لاومزه آنست که چون آن غریب و بر رک گردد که بسیار بدن لاغر و ضعیف گردد  
و ششها ساقط شود و چون آن کوچک و لاغر گردد و آنها قوی و غریب بسیار مضادات کبد دارد و لوله حوض امراض آن  
مطول انجامید منجر بضعف کبد و امراض متعلقه بدان میگردد و در شراین آن خون طبع و نفع یابد و مشابه بجز سبب رسد  
و نفع آن منفذ گردد و چون صفح در قوه و فاعله آن هر سه کرم صلابت در آن بهرسد و چون صفح در قوه حادیه  
آن بهرسد و ریخته در مجرای آن اکثر خلل سودا و به از بر تان سودا و سرطان و دوالی و دواء الفیل و قوما و بعضی در الما بخوبی  
جذام و امثال اینها بهرسد و اگر عفونت بهرسد حیات سودا و به حادث گردد و اگر اندک برود بعم معدّه و ریخته در آن  
واقع شود تنبیه بر منبهوت طعام ضعیف و باطل گردد و اگر بسیار با فرط برز و شدت جمع بهرسد و اگر بسیار ترش و با عین  
باشنی سودا و به آورد و اگر بطرف اعصاب فرو آید اسهال سودا و به وسیع اعصاب بهرسد و این مملکت و قال است و اگر برده  
باشد انصباب آن بمعدّه و در خارج گردد و از آن انقباض سودا و وحدت رراق نیز از انصباب سودا است براق که نام  
برده است از پودای معدّه فصل خمس از باب دوم از رکن دوم در تشریح اعضائی مرکبه  
در بیان تشریح بقیه اعضائی مرکبه از کلیتان و مثانه و انثیان و قضیب و رحم  
اما تشریح کلیتان که تنیه کلیه بضم کاف و سکون لام و فتح با و است که بنارسی کرده اند مرکب از آن هر دو  
مرکب و مرکب از کثرت صلب کم رنگ و خشم عروق و شریان و غشاء است که مجمل آنست و موضع آن اسفل سینه  
یکی بجانب یمن و یکی بجانب سبار و آنکه بجانب یمن است اندک بالا تر است تا آنکه قریب کبد باشد برای جذب انیت  
از آن بجای که با حاس بدن و حاس زائده که متصل است بآن و آنکه بجانب سبار است از آن فرود تر است برای آنکه  
مراحت بنماید در جانب ایسر بطحال و در باطن هر یک تجویفی است برای آنکه منجلب گردد و بسوی آن ثابت از عرق طالعی  
که میان آن و کبد است و این کرم است پس منجلب گردد و از آن بسوی مثانه در حالیکه منقلب میگردد و از آن اندک است

رکن دوم از محالہ اول در بیان تشریح اعضا

[illegible]



## رکن دوم از مقاله اول در بیان تشریح اعضا

این عضو از عضله است که محیط بر این است برای اساک آن و بالا رفته است تا عضل مطبق اتصال یافته است تا نهایت رانی اراده  
نگذارد که براید و چون آفتی بدان رسد بی اراده برآید و فایده عصبانیت جسم و تضعیف آن صلاحیت جرم و استحکام است و آنکه  
بر مقدار که تواند توسعه یابد و از حدت و لذت بول متاثر نگردد و صفات طبقه خارجی و قوت آن برای محافظت طقه داخلی است  
و فایده عروق و شرائین افاده تغذیه و حیات و حرارت بدن و اما تشریح قضیب بفتح قاف و کسر صاد معجمه و  
سکون یا فقهه تخمینیه و با وسعده که ذکر و تحلیل نیز و بقایای آنست مردی مانند جسمی است مرکب از گوشت اندک و عصب  
و عروق و شرائین بسیار و غشاء و باطیات و عضلات و با حس کثیر مخصوص در سر آن که حشفه نامند و فایده آن رسانیدن  
سمنی به ستر آن که تفرج نامند و اخراج بول و فایده بر یکت از اجزای آن همان فایده مذکوره در اعضا دیگر است از حفظ حرارت  
در باطن منطفه و حس و حرکت و تغذیه و افاده حیات و اتصال بعظم خانه و حرکت آن و بیاید و التفت که لحم  
آن غده است و ماژن در باطیات آن کثیر التجماع و عروق آن وسیع است چنانکه بیج و روح و دم بسیاری در فضا  
آن درآیند و آنرا منسط و کشیده دارند تا نفوذ حاصل گردد و بعد از قوت و روح آن و از هر سه عضو رئیس که دل و باغ و کبد  
باشند و تقویت معده و رانیدن آن در حل نام است و در احلال بر یکت از آنها داخل در آن غاری میگردد و در احلال کل حل نام  
و حیات و حرارت آن از روح و قوت علمی حس و حرکت آن از عصب و باغی جماعی که از لغزات مجزأ شده و از نواحی از دل و باغ  
و قوت نمیه تغذیه و غذای آن از کبد مشارکت کرده و معده و اصل همه قلب است هر چند صحت آن ربا ده و فرج و سر در آن بیشتر  
تقویت این ربا ده و فایده کثرت حس حشفه از سایر آن اجتماع اعضا است در آن و آنکه از احتیاج آن بفرج و رحم و شرائین  
الته از بسیار یابد و باعث رغبت بر میانست که در در ملاطفت آن نایده و بداند که در قضیب سه مجری است یکی برای اخراج  
بول که بشانه اتصال دارد و دوم برای منی که با نفیض منصل است و سیوم برای ودی که بعد از بیج و کمر پیوسته و این سه  
در بیج ذکر از هم متمایز اند و در تحلیل آمده اند یک منفذ و مجری خارج میگردد و خلقت این هر سه مجری ضرورت است و بر یکت  
باید که مجری خاص باشد مجرای بول باصل است تا آنکه منفصل متالم نگردد و از حدت بول و جرای منی باید که مایل نری است  
تا هنگام خروج منی به سرعت گشاده گردد و منی بر نفیض جسمی برآید و به ستر خود قرار یابد و چون این دو مجری متعلق است مجرای  
دیگر میان آن هر دو برای خروج و دی لازم است که مجری را نرم و تر و با غریبت دارد زیرا که بول و منی هر دو حاد و حالی اند  
مجری را بسبب خشک و جلا که با میجر شدن چنانچه محسوس میگردد و این در طوبت و دی باعث تعدیل و غریبت و معین اندفاع  
مرد است و و دی بفتح و او سکون دال جمله و یا بدال مجریه تیر آمده و آن در طوبتی است عاجلی مانند سفیده بیضه مرغ که  
بعد از بول و اخراج منی بر می آید و و دی بفتح هم و سکون دال مجریه و یا در طوبتی است که هنگام نفوذ بر قضیب ظاهر میگردد  
و هر چند مباشرت از آن بیشتر نمایند بیشتر میگردد و موضوع آن غده است که در ابتدای مجرای بول واقع است و بداند  
طول قضیب از شش انگشت منقسم صاحب آن تا نهایت دوازده انگشت منقسم است و عرض و حجم آن نیز مختلف میباشد  
در بعضی نوری و در بعضی ضعیف و همچنین طول عضو رحم و این گویند که مقلوب بر گرداننده است و بیاید و التفت  
که ماده ریجیه منطفه منتشره و خفیه که منی از آن تر لکه مییابد و آن خون اگر حاصل منوله از تغذیه و ادویه با پیوسته است

## رکن دوم از مقاله اول در بیان تشریح اعضا

یعنی در آن رطوبت فضلیه بسیار است که بعد از معضم و نضج نالت داده و ریخته آنرا جدا نموده و در اعضا و اوجیه تناسل و منبسطی در آمده و حرارت تنویره تر و جبهه جماع و با حرارت مدینه و آن تصرف نموده و راج ساخته در آنجا منکسر گشته باعث انتفاخ و برپایی و نفوذ و انتشار شده و کما در کتب مستحکم و ایسا و میدارد و در اوله آلت حرارت تنویره و مدینه منور و نانی است و از آنرا می باشد نفوذ باقی و در قرار است و بعد از آنرا زایل میگرد و در حالت نوم و سبیل با قطن میباید و عروق و شریان و اعصاب را که میگرد و در طریقات را به حیجان می آید و در روح و روح و دم و منخبط و سبیل بدان بنیاد مخصوص که در هنگام خواب بزرگ و سکر آن باشد غایت و شوق که در آن رطوبات غذائیه اعضا تناسل تصرف نموده و منخبط و سبیل را که در آید به است انتشار و نفوذ نام میگرد و در جماع با اعتدال و بعد از انضمام غذا با عظم و تقویت قصب و آلات تناسل میگرد و در ترک آن خصوص هنگام قوت اعصابی ریشه غیره از صحت بدن باعث ضعف و نقصان آن و در هنگام استلا و قبل از انضمام غذا مخصوص کثرت آن باعث ضعیف و در معضم و ضعف معده و کبد و دماغ و حقیقان و سده و عروق النساء و نفوس و ضعف اعصاب و شریان و در غایت مخصوص در با و امثال اینها ماضی میگرد و بیان اعدیه و ادویه با هیله صاحب رطوبت فضلیه در مفردات ذکر یافت و جمعی نشانده تعالی در کتب آئینده در اقسام و ادوا و اعدا ذکر خواهد شد و اما تشریح انقباض که پیشتر بیان نموده که تنبیه اغیبه و هیله است مراد از آن مرد و مرکب از گوشت سبید غدیه و جرب نرم و عروق و شریان و عضلات و شعب کثیر القوت و غنائت بلغمی در اطراف که محیط و محفل کینه است و در صفاق بطین آمده و متسلل بر آن برداشته و هر یک از آن بر دو رانچه است کثیر السحب که جماع و دماغ و قلب و کبد و سایر اعضا پیوسته است چنانچه تفصیل انشاء تعالی بیان میاید و منفعت آن مراد از انصاف می است بر آنکه اوجیه و طرف و محل نضج و تولید آنست و ماده آن فضل و زیادتی به معضم چهارم است که بعد از انقسام عذابا بر اعضا سبیل ترشح از عروق و دقایق منبریه که رطوبت قریب العهد بالانقضاء نامند و چون هر یک از اعضا آنرا ذخیره سازند و معقد و مجزأ آنها گرد و در هر یک از آن باقی ماند و واسطه آن دو مجری و شعب آن با و عینه آن که انبیین است آید و در این راه نیز نفع و کساح و تصور و صورت منویته فی الجمله باید و چون به یقین آید نفع و کساح نام باید و سفید گردد و در اینجا آن نامند و اینکه طلع که شکوفه نخل مانند باشد و آن رطوبت بمنزله رطوبت اصلیه و حرارت غریزیه قریب العهد بالانقضاء اعضا است که بعد از ورود در معضم و استقرار در آن و امتزاج با منی نشاء و تصرف خود میمیزد و مصوره و آن اختیار یافته صور اعضا در آن قرار مییابد چنانچه در تولید حبس انشاء تعالی بیان خواهد شد پس فصله بهضم رابع مدان معنی مذکور است که قسطی و قلیلی از جبر الطیف قائل القذیه را حاصل در یاده میدارد و قوه مدبره بدیهه که طبیعت نامند و همه را به صرف اعضا می نماید و برای تولید متسل و حفظ بروج نگاه میدارد و از آنرا ادویه آن که از جمله اعضا نامی ریشه است برای بقا و نفع میسر گشته نامند فنون و فضلات غذائیه واجب الدفع است چنانچه بعضی توهم نموده اند و در جبهه اینست و آنکه امر غریز شریفی است که در شریع شریف و حکما و عالیشان منع و در خروج و حدود و غیره مقرر نموده اند برای کسی که آنرا عبت و سبیا و برنا و لواط و مساحه صرف نماید و منافع کرده و از این جهت است که در هنگام مسالغه برفع و اخراج آن هر نحو که باشد ضعف و قصور در جمیع اعضا و اوج و قوی و امر ارض مذکوره عارض میگرد و ماده آن قبول

## رکن دوم از مقاله دوم در بیان تشریح اعضا

و از مری و نرس و غیره شش شعبه باین دورک پیوسته است که ماده منی که جزو نطفه داخل از مری مضرت از آن مرتبه بجا آید آن دورک می آید و با غیره منقسم میگردد و بدین وجه که اوله کهما کیسری می آید و در آن نفیج استحال و صورت بیاضی حاصل بیناید پس در پیمنه می آید و نفیج استحال نام یافته سفید غلیظ بدون محل میسکه و مانند شیر در پستان زبر که می و غیره نام در اعضا اند برکت خون اند و چون در کهما کیس و مری و پستان آنند سرخی اندک کم میگردد و چون باقیین و پستان داخل شدند سفید میگردد و از آنجسته است که در مبالغه بسیار بکلیت معنی برکت خون دفع میگردد و در ضعف انقباض منی سرخ رنگ بر می آید و دلیل بر آنکه ماده و غیره و آن از داغ می آید آنست که از انقطاع آن هر دورک قطع تاسل لازم می آید و دلیل بر آمدن از جمیع اعضا بر اسطه شبههائی که متصل بپان و ملحق بدین شده اند آنست که از دستغراغ آن فقره صعب در جمیع اعضا مخصوص است و از بنیه ظاهر میگردد و در ضعف و قصوری که در بعضی اعضا پیدا باشد در اعضا و فرزندان نیز مدافلب می باشد و بعضی بر آنست که ماده منی از تمامی اعضا بجانب کبد می آید بدون تعیین بودن اصل حریزه آن در عضو خاص پس از جگر بر سه واسطه های اجزای نازل بکلیتین می رود و در اینجا اورا ثبت صفاتی گشته و اندک توامی یافته در مجرای که میان کرده و خستین است و تعاریج و پیچهای بسیار دارد و در آنجا نفیج استحال نام یافته بعد از آن در خستین می آید و نفیج استحال نام مییابد و قول اول اقوی است و بدانکه از هر خصیه یک دکی مورتب آمده و جان می نماند که با از خصیه جداست و از آن گدازن یافته هر چند فاسد و لاتی آنست و آن دورک منع گشته اند و نزدیکی آن بجای که اشاع آن محسوس است و باز تنگ گشته و باز وسیع شده و مخصوص در زنان نرودن منی و آن دورک را اوجیه منی نامند و اینها با لارفته اند پس نزدیک تر یکا و رسیده ببل بماند پانین تر از مجرای بول بوده و تشریح اوجیه زنان در علم بیان خواهد یافت انشاء الله تعالی و بیاید و انست که انقباض چنانچه مردان دارند زنان نیز دارند و لیکن در زنان ظاهر را و کویخته نیست و غایر و همین بد و در طرف فرج ایشان انفصال یافته فائیده بدانکه حکما مستغرق اند و مرا که کون جنس هم از منی مرد و هم از منی زن بهره و است با هم و اثبات منی برای زنان نیز نموده اند چنانچه مردان را محقق است و آیه قرآن مجید افطن بدان کقوله تعالی فلیستنظر الانسان هم خلق خلقی من ماء و افطن نخرج من بین الصلب والترائب و با اتفاق مفسران ترائب مینه زنان را نامند و احادیث بسیار ماطن بر اثبات منی زن است و تولد حضرت عیسی از حضرت مریم علیها السلام شایده آنست بخبری که در قرآن مجید و احادیث اهل بیت علیهم السلام مذکور است و محققین عرفا بیان نموده اند که بسبب کمال قوت و رجوع نام حضرت مریم به عالم نفس بخبری که از امکان غالب از محاسن مالمه بخواس ظاهر و میل نموده که از قبیل خلق بالحدیث است و شخص بشری تمثل کرده بدین راه و او که استقام را بر آن زن نمود و حضرت عیسی بر سه ساعت از روز حامله شد و تولد یافت هر روزی بیاضی و در روزی برابر ساعتی و بدانکه حکما مستغرق اند و مرا که قوه عاقله در منی مرد است و قوه منفذ در منی زن مانند الفح و لبن و بعضی ابا میگویند که در منی مرد هم قوه عاقله و هم منفذ است و در منی زن نیز هر دو قوه است و بدانکه نامی منی مرد تواند جز چنین شد و منی زن تواند آنرا منفذ گردانید و ترکیب چنین حاصل گشت و بتفصیل انشاء الله تعالی در وقت چنین مذکور خواهد شد و اما تشریح جسم و کیفیت خلقت چنین ترجم بفتح را و کسر ها و ملین و بم

## رکن دوم از مقاله اول در بیان تشريح اعضا

که بفارسی بچودان نامند و جمع آن ارحام آمده جسمی است عسائی منایه بعضی در رمی و بعضی می مستدیر شکل منقح  
از الیاف عصبی و مؤلف از اعصاب و ترانین و او در ده و عده است و نظایلی عصبی برکت برای فایده مذکور در اعصاب  
مفروده و موضع آن پایین منایه و معایه مستقیم و غیر راست و آنرا عقیق است که مستوی کشیده تا نفج و طول عقیق آن مخلوط  
میباشد بعضی نصیر مقدار استن اکتست معصوم صاحب آن و بعضی ریاده تا نهایت دو اوزه انگشت و بعضی را  
عقیق و بعضی را وسیع مانند صغیر و کبیر و مار یکی و سطر یکی قضیب و در پی عقیق آن در سرون و خصیه و اتصال یافته  
برای جمع و ذخیره منی زن در آن و منته آن ضیق است و لوله ایشان را در نیز انزال میشود و یکدفعه بسیار نمیشود  
بلکه اندک اندک و دفعات آنرا که ارجاع و بدان سبب قنوع ایشان را عارض نمیکرد و بخلاف مردان که منته  
او عینه آن وسیع است و یکدفعه منی بسیار منفع میگرد و بدان سبب ایشان را ضعف طاری میگرد و در اندک  
آن دو زایده است که آنرا قری الرحم نامند و در وقت مباشرت با وجود آنکه در آن حین منقبض میگردند بر حشفه  
خود و محسوس میگرد و خصوص حکام حمل که فم آن ضیق مییابد و طول رحم قریب سافاست تا آخر منته فرج با عقیق  
آن و عقیق آن مرجع بحسب ظاهر عصلی اللحم شبيهه معضوف بینمایند اما فم آن نرم و لحمی است تا آسیمی قضیب  
برسد و مانع دخول باشد و باعث التذاذ گردد و نیز باعث التذاذ و حظ برد و با هم توافق الیتین است در صغر و بزرگ  
توافق ابرایش بر بر که فم رحم را احساس بسیار است و از احتكاك سر حشفه بدان حظ و لذت بسیار می یابد  
و قعر جسم حاد و مشتاق و وصول منی است بدان و در صورتی که احتكاك بسیار یابد و توافق ابرایش شود  
لذت نام مییابد و ملت العقد حنین نیز این است و در صورتی که قضیب کوتاه و باریک و عقیق رحم که بمنزله غلاف و حکم  
قضیب مغلوب دارد و طولانی و وسیع باشد و خلا و ذآن مرد در سریع الارال باشد زن مطافا حظ و لذت نیابد  
و مستغفر گردد از آن و با آنکه بالعکس قضیب طولانی و سطر و عقیق رحم کوتاه و ننگ دن از جماعت اذیت نام یابد  
و اگر بران آزان باشد و با آنکه رحم ملو از طو بات باشد در وقت مفاربت رطوبت بسیاری از آن منفع گردد و اگر  
بی حنا گردد و نیز عقیق رحم بغی النج و مانع خلقت برای آنکه تا طویل و قصیر و مرطوب و خشک گردد و قبض و بطن بر آن  
بشکام پول مفاربت و وضع حمل آسان و آسیمی بدان نرسد و فم رحم بعضی این بین و بعضی بسیار است و فم آن همیشه  
میباشد خصوص حکام حمل که اگر خواهر میل بر یکی در آن داخل نمایند بسبب کمال انضمام و بستگی بدشواری داخل  
گردد و آثار حالت جماع بسبب کمال التذاذ و استیاق و من خود را بکشد و منی را جذب و بلع نماید زیرا که الطبع  
سابق جذب و بلع است بحدی که احساس ظاهر آن بدون دخول و ایللاج الزوال شود و از جذب جماد چنانچه نقل است که  
شخصی جاریه را در صفر پس از بلوغ فرج او را دواع نمود بعد التیام جراحت از آن منفذ بسیار باریکی بمقدار آنکه خضری  
بدشواری در آن داخل گردد مانند و تنه صلب مانند کف دست و در کم کشیده گردیده و بعد بلوغ و میجان توه بهی چنانچه  
شود بری چنانچه بار نمود شوهر آن مرچند خواست که دخول نماید ممکن نشد و وقتی در حکام ساس ظاهر آن او را انزال شده و  
جذب نموده حامله گردید چون ماه شد و قریب وضع حمل ابل از منوش نهند احوال مرد بشکام ولادت را ایشان بر آن قرار گرفت

# رکن دوم از مقاله اول در بیان تشیع عفا

که موضع فتنه را چاک نایبند و آنگاه بر سر سید و آثار اشکاف صبیحه تولد یافت و لیکن خبر انشی بر سر طعن بر سر سید و بر دوطعن و  
 نامش بر دوسالم نماند و نقل سحره حساب ولایت قایم میر المؤمنین صلوات الله علیه مشهور است که حاربه تنویر را کرد  
 بکبر حاکم کردید و او را ستم بر نامود و نزد خلیفه آنی کردند و نهانی که او صاحب خلافت بود او حکم برچ بود اتفاقا در بین راه  
 آنحضرت صلوات الله علیه بر حور وند و با هر از بعضی معسکس سانسید مد آنحضرت آنها را مکرر داند و مسجد آورد و در راه معجز  
 هر موند که این کمر است و زانیه نیست مردی باری خود حماست نموده و آن قدر گری و زود می بایس مساحت نموده می  
 اندم و در جم این اتفاق افتاد و نمید بکسته عالم شده است جای تحقیق نموده جیس بود و معجزه دیگر که در این امور محدود و معارف  
 نموده و بدان نزد می و کرمی بجام رفته در بین جام شسته سبب گری در طوط آن استر حاکم افتاد و منی از مرج آن بر آمد و  
 و بر برین جام بکته و از آنجا آئین بر نحو کسته و فی الفور این زن که میسر بود بر آن موضع نشست آن منی در فرج این محدب  
 گردید و حال نمید بکسته بر پیش خلیفه آنی کردند و او حکم بر نمود و آنحضرت صلوات الله علیه طاعت نموده آنحضرت  
 با حار حار احوال را بیاض فرمودند و با که از برای تشدید و نایب سخن مذکور این سه نقل کافی است و در فرم عنی هم که بدان فرج است  
 شطابا و باریک حصی یافته شده و تنبیه و نفا و حد وسط آن مسند از یکی برای اخراج اول است و بر چند صید بر گزین شود اندک  
 و سبب مکرر و در حصی که بلغمی مزاج رطوبی باشد و بکارت عارت از است و مار و ندن آن سارت از اقصا ض و در مع  
 بکارت است و نفس در حمره مناره است و وسیع القدر و نیکو نیز مار و مار و نفس است و در جم مانع از مناره کو چکر میسانند و در  
 ملوع و در بدن حیض بر این مکرر و دو می گام حمل بر گزین آن و در مسند که حیس بر گزین کرد آن بر بر گزین شود و بعد از  
 وضع حمل آن نیز بکارت کرده و بکارت اول و از کثرت حمل و دفع وسیع کرده و غنق آن کثرت حماست و حدیث رطوبت  
 در مزاج سورت طوی و غریض کسته و در و خلط آن تنگ کرده و در حدیث است که در روزی در حضور حجاب مقدس نزدی  
 علی الله علیه و آله ذکر وضع حجاب آنجا بخت فرمود و حجاب اقدس الهی دو بکارت میسرند در آنوقت بکارت مکی وسیع میگرداند  
 مسند و در حجابی که حیس بر می آید و مکی دیگر بعد از آن تنگ میگرداند آن مسند را یکی از حجاب روح است و بعضی مقدس ساس  
 بکارت و در حجاب من بیامده آنجا غمی فرموده فرمود و حجاب من بعد هر وقت آن با نوره خود مقاربت بنمود و آرا  
 ریب بیکارت دیانت و در جم در جوهر جم حیس است و حیس بسیار کم آنرا است جوده آنکه از نقل حیس اندانیاید و بر بخش  
 دل حیض خاد و آن نیز در جم آنرا و طبقه است کی طبقه ظاهر سیر و فی و کی طبقه باطنی آن و آن رکبای بسیاری دارد و در  
 حل اتصال رکبای مذکوره و در جم آن پستیها و کوهها است که آنرا از فقرات الرحم نامند و حیض از این فقرات بر می آید  
 سنا و بخل حیس همین فقرات مربوط مییاند و غذا حیس از این مواضع میسر و واسطه ناف آن و در باطن آن خلط ناکه  
 لطفه و حیس را در حال تلقی و معسکی خوب ضبط و حفظ نماید و نگذارد که بلغر و مسدود گردد و نیز در طبقه مربوطه و در خایه است یکی  
 با نسیم و دیگری حجاب بسیار ناموس و عنق آن مرد و یکی است و گفته اند تعدد حجابهای رحم تسار فیهستان حیوان میباشد و  
 دن انسان دو بیستان دارد بطون رحم آن دو است و اکثر یک یک می آورد و سدرت دو می آورد و اما نر با وجود دو بیستان  
 متن نه و چهار و پنج یک می آورد و خصوص در ملک مند و بکاله و اما که در سکت و حاکم تعدد پستانهای خود یک می آورد و

و حیس را در حجاب بسیار ناموس و عنق آن مرد و یکی است و گفته اند تعدد حجابهای رحم تسار فیهستان حیوان میباشد و دن انسان دو بیستان دارد بطون رحم آن دو است و اکثر یک یک می آورد و سدرت دو می آورد و اما نر با وجود دو بیستان متن نه و چهار و پنج یک می آورد و خصوص در ملک مند و بکاله و اما که در سکت و حاکم تعدد پستانهای خود یک می آورد و



# رکن دوم از مقاله اول در بیان تشريح اعضا

در بیان تشريح اعضا

ساخته و کل و زباله و سدج است و از آن ساقی بجانب پيش رفته که داغ نامند و روح نفسانی بآن تعلق و اختصاص دارد و ساقی بجانب يار که گنبد باشد و روح طبعی باو تعلق مخصوص متميز شده و در آنکه يار اصح اقوال اين بود که ذکر يافت که بر چهار نقطه دفعت نموده میبایند و تمبر میگردند و بقول اول نقطه قلب و بعد از آن داغ و گنبد قرار مییابند و بقول ابی قراط اول داغ متکون میگردند و در تمبر چشم حجب چربی که متباد و میگرد و در پنجه مرغ که در تخم سر می آید و لکن قلب از جمله اعصابی که اول نمکون مییابند در سر چرب طاهر است و بعضی گفته که اول که نمکون مییابند چونه که قدام بدن و فعل آن تمامی وابسته بتعبیه و تشدید است و این امر متعلق گنبد است و با بقول ضعیف است زیرا که مقدم بر کل حیات و لازم آن که حرارت غریزی است و بیانند جس و حرکت بر فعل تعبیه و تشدید که مدون حرارت و جس و حرکت متمشی میگرد و پس چگونه متصور میگرد و الله اعلم بحقایق الامور و آن بنیان در بدست حاصل از تحریک قوت متولد و موجود در زمین در صفت روز نام میبرد و این را حاله اولی و طلعه میامد و بعد از آن قوت مشهوره و آن تصرف مییابند و بنیان از وی در اجزاء آن مبداء و علامت آن آنست که نقطه های سرخ رنگی ظاهر میگردد و در چهار روز نام میبرد و در چهار روز نام میبرد و این را حاله نایب میامد و در چهار روز نام میبرد و این بمنزله نقطه چینی معصوم و خطای باریک است بین نقاط کشیدن و بیانات اجمالی اعضا را اعمود است و بعد از آن علقه نام میشود یعنی اعضا معلق و مربوط میگردد و تمام این شش روز بود و مجموع بر سه عده در میشود و سومی است ما حاله ناله و بعد از آن مضغه میشود و یعنی مانند بارچه گزینی منقعه میگرد و بعضی از آن را یکدگر متاخر میگرد و یعنی بر یکدگر را اختیار مییابند و بعضی سفیدی و بعضی سرخی بهم میسر میگردد و از حیوان طبعی بر سه شریان دارد و ناله از قلب که داده آن بر رگ آن و از رگ آن بر آنها مستند قبول و در حیوان و فیضان روح حیره با مر و است الصور الحیره نقدر و تعالی میگردد و تمام این بد و نوده یوم میشود و سومی است با حاله را بعد که تمام آن مجموع در بدست و در روز باشد و بعد از آن مراج و کوری مییابند از آن ترکان تا بغیر میگرد و اعضای اصلی منوی تمام میشوند و این سه روز بود و سومی است ما حاله خاصه است پس خلقت یکی اعضای اصلی از مفروضه و مرکبه متفصل ذکر کرد جای خود و احتساب و عروق و عظام کشیده میشوند و عشا بر آنها و در اعضا و دیگر پوشیده میگرد و عضلات را با قرار مییابند مربوط با غنیه و مطالبای مصبی و اطاعات و در محل و مرجع آنها لحظت و میگرد و بیانات تکبیر نام میشود و تمامی عروق و مفاصل و مجاری ظاهر میگرد و در سر گردن و در دستان و در کمرها و پاها و اجزاء و متاخر از یکدیگر میشوند و اضلاع نمایان میگردند و پیش از این حاله عشا و نمایان نبودند و این را حاله سادس نامند و در پنجه روز نام بر سه بس روح با رزق الروح حل و عرب را پوشیده و تا بغیر میگرد و یکدگر آنکه کرمه و لقد خلقنا الانسان من سلاله من طین ثم جعلناه نطفه فی قرار مکین ثم خلقنا النطفه علقه فخلقنا العلقه مضغه فخلقنا المضغه عظاما نکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا اخر فبارک الله احسن الخالقین لا و پوشیده نماند که این حالات در ذکر بیشتر از زمان حاصل میگرد و متلا خلقت بری و در روز نهایت تا چهل روز یکد روزی که در یاد و تمام میبرد و خلقت و خفزی از چهل روز تا پنجاه روز یکد روزی نیز زیاده و نقصان تمام مییابند و آنچه در تعیین مدت حالات و دریافت تقریبی و الکتری است نه کلی و حقیقی چه گاهی در بعضی و در روز پیش از آن و در بعضی پس

## رکن دوم از مقالہ اول در بیان تشریح اعضا

و گفته اند که چنین چون بعد از چهل روز تولد و در وقتیکه اگر اشکاف نه در آن سر و اندام ظاهر نماید آن سبکترند که آن اعضای ضعیف  
در حال صغیر اند که سبکترند و باطله مرتبت که ناهت آن تمام میشود و در دو چندان حرکت و در آن ظاهر گردد و تولد باید که اگر نام  
تخلیقت او مدتی رسد که یکی است در نخست روز که دو ماه است حرکت باید و در یکصد و هشتاد روز که شش ماه است و انقضای  
حاصل میشود و تولد باید و اگر در مدتی رسد در هفتاد روز حرکت نماید و در هفت ماه تولد باید و اگر در چهل روز  
تمام رسد در هشتاد روز حرکت نماید و در هشت ماه تولد باید و اگر در چهل روز رسد در نود روز حرکت نماید و در  
ماه تولد باید و اگر در چهار ماه رسد در صد روز حرکت نماید و در نهم ماه تولد باید و اگر یکصد و هشتاد روزی از این ایام مذکور  
در مراتب و ماهها بگذرد که نام رسد همچنین تولد آن سیر یابد و کم کرد و از شهر مذکور و در حادث و او است که غیر از یکی  
بنی که اگر در حبس بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیه است و متولد شده که اندک باشد و اگر نه باشد و اگر نه در و اگر نه در  
احکام شرعیه چنانکه سبب واقع شود و مطلق آیه کریمه و قوله وصاله ممنون شهرانش ماه را مطلق حکم حاصل میداند که مدت  
اتصال حمل شش ماه است و اکثر آراء و مدت رضع را دو سال و یکسال و سه ماه و نیز در باب مدت حمل را ده ماه و چهار  
یوم زیاد و نیز گفته اند که از این زیاد و میباشد بر حسب قدرت یکسال و سه ماه و دو سال و چهار سال و نیز گفته اند  
حاجت مشهور است که صحاک در دو سال متولد شده و در حرم بن حسان که مردی از عرب بود چهار سال در شکم مادر ماند و  
از این جهت او را صبی محرم گردانیدند یعنی سرشته او را در متولد گردید و شیخ الرئیس در مقاله ای که در کتاب تفانی نقل کرده  
که نسبم از شخصی که در فوق بر قول او دانستم که متولد گردید از مدتی بعد از سال چهارم در محل مولودی که در دهانهای باد ظاهر  
شده بود و کس چون اینها احار و حکایات اعتمادی بر آنها نیست و الا در کمال تعدد و است اعتماد بر ده ماه و چند روز است  
که بابت مدت حمل است و منفر است و صبی او را سه برادر این قبیل کنشهای طویل بر سیل گرفت است نسبت بر رؤسا و اندک خود  
داده اند و ماضی ندارد و بیاید و انست که یک سر نقطه چهارم یعنی نقطه جالی مذکور محیط بر سه نقطه دیگر که موضع  
نام چنین است از آن تنبیه برده جری رسته یکسر آن پیوسته بدان و یکسر دیگر آن منفرد و مقعر در مطلق شکل که مجاذی است  
آن در وسط است پیوسته است از قبیل رسته ساتات برای استحکام و چندان غذا بدان ملاقه سخنگو کرد و در جوی آن  
موضع ناف آن پیوسته است جعبه منقطع شود و اول لطیف آن غذا جبین شود و از فضل و یکایف آن برخارج جبین  
از اطراف تنشانی رسته مخوی آن کرد و آن تنشانی را شیمه نامند و بدینچند اندک معین کرد و آن علاقه از اندرون شیمه که  
یکطرف آن ناف جبین متصل است تیر تندج طولانی تنبیه برده و از یکی گشته بدو آن طفل هیچ خورده تا ناف آن  
و مایه طول آن است که آن حرکت و منور نماند و نیز بر مرله مرئی و معده مانند برای معص و شمع غذا جبین تا اندک  
در آن تندج معص و بعضی و تنبیه یافته از راه ناف یکسر جبین بر سه و غذا آن شود و چون جبین بزرگتر شود و تغیر نماید  
و طلب غذا زیاد نماید مجاذی طوق درم طوق در این نمید و محل وصل این بدن رسد برای استحکام و جود نه از انوار  
عروق که مطلق درم پیوسته اند و بر سید از اطراف روح برای استحکام و اگر حرکت مطلق تواند نمود درم اتصال ناف به شطابا  
در اطراف اندک و به بیان دیگر مالا محال اند که جوی می مرد و می رسد و استقرایف از انظار نماند



# رکن دوم از مقاله اول در بیان تشیع بر حضا

و چون چه روز آن گذشت و بسنگی افت و مشاء درستی بر آن ظاهر گردید مانند هائی که در حجره طاهر سبک رود و چون بسنگ  
 خشکی آن رسیده آنرا سله اند و چون شکل اعضا در آن ظاهر گردد و مرتبه جمادیت آن بانام رسیده مرتبه حیوانیت در آن ظاهر  
 و در مرتبه انیاض مثل و غیر نفس حیوانی بر آن نایبش گردد و حیوان صاحب جوده گردد و اطلاق چنین بر حالات این آن بحار بود  
 بحقیقت و ما که مولود در او مستقیم نیامد و در سبب عام اندن آن حکما و اطببا و متجربین را اقوالست که آنرا تکلیف آنچه اقرب به  
 مذکور میگردد بقول حکما و اطببا اینست که چون در او بهیض خلقت مولود بانام رسد و قوتی در آن پدید آید و حوضه صریح از رحم رسدن  
 سیم خارج بدان حرکت و اضطراب نماید باذن خالق هرگاه قطع علائق و خرق نشیند و بر آید در دمی که در مسکام وضع حمل  
 آن در رحم خود پدید آید و جانب پشت و پهلو با و متصل ناف و غیره با سبب قطع علائق و جدا شدن مخاطا است و حرکت انفلا آن  
 زیرا که بیانات ملکوس چنین در رحم سر برانسته و در او را از سر کم چسبیده و در سینه بر پهلو و کف و سینه بر حصار و در  
 اندک معاکس در او و مانند چیزی که متصل ناف آن گشته از میان مرد و پایی آن رسد و در آن هیچ حود و شبیه در رحم  
 و دیگر آن پیوسته و جلوه او بیانات اندک کردی است و در بین فرقه و حوائی خالی نیست و سر آن مطرب بالا و روی آن بطرف پشت  
 مانده برای حفظ و حمایت آن که آسبسی بدان نرسد و پایی او پائین و در انقلاب نگویند میگرد و سر آن پائین و پایی آن بالا  
 برای سهولت وضع و اگر آسبسی مان و مادر آن نرسد و اگر قوت و صحت مزاج آن کمتر تبه نیست و نشیند که خرق اعتیه دارد نماید و  
 بر آید بیکر آن حرکت و اضطراب ضعیفی بدان طاری گردد و در بنجر شود اگر آنست که در شکم مادر میرود و اگر ضعف و الم بسیار  
 آن نرسیده و هنوز بجهت حال انعام نرسیده و خرق اغنیه دارد و در جای خود حرکت نکرده و سببی از اسباب تقویت  
 پدید آمده و مستقیم باشد و در او ششم اندکی قوت یافته برای خروج حرکت و اضطراب نماید ضعف و الم خشکی است و حرکت علاوه ضعف  
 در خشکی سابق گشته بر سر خواهد در رحم و خواه بعد از تولد و اگر در او ششم حرکت و اضطراب نکرد و تا ماه نهم مانده آن بیجا صحت و  
 قوت تمام یافته در رابطه را کسبیده و اغنیه را شکافه صبح سالم و قوتی الحال ما رانده تعالی الحی القیوم بر می آید و میرسد و اما متجربین  
 مولود را یکبار یکبار سبب بسیار و سبب میدارند بر یکت را یکبار یکی خاص ماه اول را سبب بر محل سید بند یعنی ابتدا از زحل که اول  
 طریقات است حساب نمایند و فلک آن متصل فلک ثوابت و مکان اجرام نیزه متفاوت و جوهر بر سر تیره و مقصد قوای روحانی  
 و معدن نفوس قدسیه و مستقر ادراج خیزه فاضله و مبتدا قوای عقلیه و منزه نگاه ملائکه علامه معکوره و محل نزول وحی و نایب و فیوض  
 بر کاست و ادام یکماه تمام کسی روز باشد و تدریج تربیت آنست که مستولی بر آن قوای روحانیه آن و چون مزاج آن سرد  
 و خشک است که مزاج ملوت در روحانیه و ایلان سرخ عزرائیل و فلک الموت و قابض ادراج نامند و منجین آنرا بخشاگر سید اند  
 لهذا لطفه در آن بمرتبه جمادیت و اینجا و پدید آید و چون ماه دوم رسیده بتدریج تری در می آید که فلک آن زیر فلک زحل و سبب  
 بدانت و مستولی میگردد و بر آن قوای روحانیه آن که ایلان سرخ میکانیل و الکت ادراج نامند و منجین معداگر سید اند مزاج  
 آن گرم و تر مناسب مزاج روح است سبب نیز گرمی آن حرکت نشود و تا ماهی آید مانند حرکت احتیاج و ارتعاش و منفذ  
 میگردد و آن معصن باقی نایب میگرد و با قوای سبب متعلقه بدان و بعضی دفع و نشود و تا در آن ظاهر میشوند تا تمام ما و دریم  
 و چون او سبب دوم داخل شود بتدریج که فلک آن زیر فلک مشتری و پیوسته بدانت در می آید و مستولی میگردد و بر آن قوای

در آن سبب نظیر آنست که در او را سبب



## رکن دوم از مقاله اول در بیان تشریح اعضا

از این هفت قسم دوم بکتاب پستان آید و استعمال شیر باید و حیوان گاو که در دو برای تعدیه و تنمیه آن بعد از ولادت بر آن کسب  
شده ای دیگر چنان مناسب نیست و ظهور و رو کردن شیر از پستان با حرکت خنجرین مقدارش بیانشه مخصوص در دفعه اول حمل و دوم  
آن و بعد از آن گاه تقدیم و تاخیر بیاید و بیاید و نیست که در حین سه غشا احاطه کرده یکی را شیمه و بفارسی بچه دال  
و جفت نامند و این غشا صاحب دو طبقه مصلب پیوسته روح بطوری که در وسط جوف آنست برای جذب غذا از مواد  
آن چنانچه ذکر یافت و از در وسط آن شیر برود و چیزی در آن رسیده و از نسبت جبرگ که چرخه و سر دیگر آن براف آن  
پیوسته برای رسانیدن غذا بکبد چنانچه این ذکر یافت و عروق صنوبر آن مجموع در شش برشته و قطب او از کمانه  
قلب ارد و شش آمده و در شش متفرق و منشع گشته و عروق سواکن آن مجموع در شش شده یکی کبد او رفته و دیگری  
سریه او را بالعکس و غشاء دوم سیمی بکتاب است و باغیانی نیز حده مشامت آن باغیای و عوار و نظری است لولائی شکل  
گذاشته اند برای ریختن بول چنین در آن و از سانه خنجرین و ناف آن و از ناف آن بان عصاره است تا آنکه بوم و شیمه  
نیز برود و بیدن چنین نیز رسد و باعث ایذا و الم و صا و آهنا گردد زیرا که بول چنین با دم که در رحم است ارد و سانه او بناف او  
می آید و از آن عمر مذکور بنام میریزد و منفذ اعلی از بسیار تنگ و عسل بر آن محیط می باشد و خروج بول بی اراده از مجرای اعلی  
مستویا بر آید بخلاف راد ناف که بی اراده باللیج بول از آن بر می آید و بعد از ولادت بزودی قابله می آید آن عسل را با انما می  
در چون غذا چنین بسیار رفیق لطیف صافی است فصول بسیار از آن بانی می باشد که راز کرد و برای او و عانی باشد  
علاوه بلکه بول و قدری برق دفع می گردد و لوله منفذ و بر آن بسیار تنگ می باشد تا بلبه تنزاید تا نفوذت تا نکست  
کوچک که بر دفن حوب نموده باشد بلبایت گشاده گرداند و آنکست را بگرداند و همچنین خلق آن بسیار تنگ می باشد که نیز از این باید  
با حسب با نام گشاده گرداند بهمان نحو و غشاء سوم سیمی بانفس است بجهت آنکه در قی نفس چنین می باشد و بشاید طرفی که پستان  
برای ریختن عرق حبس در آن برای آنکه چون غذا آن بسیار رفیق صافی لطیف است فصول آن بیول عرق منفع میگرد و بر  
بول آن غشای دوم است چنانچه ذکر یافت و برای عرق آن این غشاء و تنمیه فصول آن که در بدن چنین باند و منفذ میگرد و بعد  
از تولد هر وقت طبیعت بدیده در آن اجزائی در سینه او می باید و عرق صغوی و مکانی خاص و یا در جمیع بدن بعضی از خار سس  
جرب و شور و جوشتها و دامیل و خراجات و یا جذری که آید تا سنده و حیفا و حببا و غیره و آن غلیانی داده و بر سیل بجران  
دفع نماید و بدن را از آن نفی و صافی گرداند و بداند که آن غشاء سوم چون نامق بدن چنین است لهذا از همه افشیه نرم تر و رفیق  
تر است تا اوبت بیدن چنین نرمانده و فایده ریختن عرق و رطوبات در آن حسابی چنین است و تغیل نمودن و در بسیار و درون  
بر جسم بر در می کام و ولادت شکافته شدن و ریختن آنست در رحم و معین بر از تر لاق از خا و رحم بودن و اهراج چنین است  
مبهولت زیرا که سبب نماندن عرق در آن مدتی که زوجی بهم می رسد و همچنین بول آن در آن غشاء و بداند که نفس چنین در رحم  
با نفس او آنست از سانه شریان و همچنین تغذیه آن با سبب اتصال شریان و ورید مادر آن بداند که یکی از فوائد اتصال  
آن بر و است بدان علاوه آنچه ذکر یافت اما سبب ذکرورت و انوثه و علامات هر یک بیاید و نیست  
که اکثر نکون چنین ذکر می باشد در جانب ایمن رحم مادر و حرکت آن غا بر سیکر و در آن جانب و اکثر نکون چنین انشی

## رکن دوم از مقاله اول در بیان تشریح اعضا

در جاسب ایسر رحم مادر و حرکت آن نیز بیان جاسب ظاهر میسر کرده و بسبب این است که در محتاج بحجرات  
اراسی است و جاسب ایس بجته مفارست بکیده که متر از ایسر است و خصیة زن که احراج میابد از آن منی سوی رحم نی  
که متر و مراح می و آن حصیه بر کر متر و حکنتر و حصیه جاسب ایسر است بخلاف ایس که محتاج است که باشد مراح  
و حصیه جاسب ایسر و محاورت طحال آنرا میسانند و مراح آن نیز امر و مقرر است که هرگاه می جاری با من قلیط باشد  
حنین و کرنگول میاید و هرگاه مادر و طب رقیق باشد از آن حنین ایس تولید خواهد یافت و از جمله علل مانی  
میاید هرگاه در حاله ریه است آنست که رنگ روی آرن میگو و بار و نوق و حرکات آن حنیف و پهلای را  
بر کرنگر و حلیف میی بکیده سر آن بر کرنگر و نبض دست راست او قویتر و عظیمتر و متواترتر و در ریه و متلی تر میسانند و علامات  
اکثر بخلاف علامات حمل مذکور است و نیز هرگاه می مریضتر و قویتر میسانند مولود شبیه پدر میگرد و اگر از آن به  
میساند سببه مادر و تجیل مرد و در جاسب مفارست و فصل نام است و آن دلنیز دارد و شده است و شرح تشریف  
حین میستعداد و از شیطان حریب و رسم الله الرحمن الرحیم گوید و دیگر که ایس و جاسب متولد باشد نه با مرد دیگر و نگاه  
کنند و غیر اینها از علامات و تشریفات که افشا الله تعالی در معالجات مذکور خواهد شد و مدت نقاد او لغاس مذکور  
بهر روز و از اوقات سسی چهار روز است و اگر از این بود میان محلی از خلقت جنین و تفصیل در سه ساله سلاحد که از مزا  
احقر است بخرز یافته و اما الله تعالی بشرط جبات و توفیق و سبحانه و امداد و افاض و در نگاه او در معالجات او

مختصه نیز بیان خواهد یافت

## رکن سیوم از اجزاء نظری در بیان احوال بدن انسان و اسباب و علل واله بر آنها در ضمن چهار فصل

### فصل اول از رکن سیوم در بیان صحت و مرض

بدانکه احوال جمع حال است و حال در اصطلاح عام مراد مرضی یا ماضی که زایل گردد و با اصطلاح خاص الیاباب  
حالیه مراد اصطلاح بیندیکه بحجت دوم بر مرض سیوم بر حالت متوسله میان آن مرد و که نه تعریف صحت بر آن  
و نه تعریف مرض بر آن تمامه صادق آید چه که تقابل میان صحت و مرض مرد و تقابل قضا و است که بر دو امر وجودی  
میان آن مرد و تحقق است و اما تنج رئیس الاطلاق بر دو امر بیندیکه بحجت و دیگری بر مرض و حالت و اسطره و تقابل میب  
که تقابل میان مرد و در تعامل عدم و بلکه میداندیکه وجودی و دیگری عدمی و حالی از تنقی و اثبات نیست و واسطره انیمائینا  
و امام ضرراری گفته که مسافاتی میای رای بالینوس و تنج رئیس نیست زیرا که در وقت مرض و امراضات میگرد و یکی  
امری که بیات مسا برای افعال ملیمه که افعال سلیمه از صاحب آن را منسوب میاید و دوم وجود بودن مضاف  
مؤلف پس اگر اول را مرض گوید میانه تقابل بیاضان عدم و بلکه و اگر دوم را مرضی نامند تقابل قضا خواهد بود و بالجملة اگر از  
مابند از مرض سالم نبودن انقبال را و یا سالم نبودن امری که موجب سلامت آنهاست میانه مرض عدم صحت برای یکدیگر

# کن سیوم از مخال اول در بیان احوال بدن

در حکمای اوابل گردانیده اند صحت را سوارت از سلامت افعال نامشج که دایم تحت اعتبار از سلامت افعال و اگر  
 گرداننده شود مرض را امر و جدی که متضمن فعل افعال باشد خواهد بود مرض صحت اما صحت به آنکه تمام صحت مرض صحت  
 است که امر و جدی وی شرف و فضیلت و واسطه تحصیل کلمات و سعادت و سیوید و امر و جدی است که حلقه انسان ری  
 آن شده است و آن پیشی است بدلی که نماید کرد و در انسان با آن عامی افعال آن بر مجرای جسمی صحیح و با احوالی از جنس  
 و نقصان و مرض پیشی است بدلی ضد و مخالف بیات صحت خارج از مجرای طبیعی که با آن بر سه افعال صادره از بدن  
 اند تمامه واسطه امری دیگر ضروری و غیر مجرای طبیعی بر مخالف اوقات صادره و در حالت واسطه سایر برای حال یوس  
 پیشی است که جمیع افعال صادره از انسان صحیح سلیم نامند و جمیع آنها نسیم و محل معنی عمومی و این باعتبار استفا بودن  
 مرد و عایت است نامند حال شایع و اطفال و ناهین باعتبار احوال و نقصان و حرارت خیریه و سرد بودن آن تحت  
 رطوبت عربیه با وجود نقاد و اعتقاد مزاج کمال خود و اما اطفال باعتبار ضعف اعضا و قوی و انهار حرارت عربیه و در بره سرد  
 ناهین باعتبار ضعف قوی و در راج و لا عری اعضا سبب مقامات با مرض خصوصاً که در کتیده نامند که این مرتبه بیات  
 حاصل میشوند و در افعال انسان محسوس میگردد و در حواله و علل احساس نماید و یادگیری بر آنکه مراد از احساس اتم است تا  
 نفسی دارد و نگردد و نامنه قوی و سکنه یا باعتبار اجتماع مرد و با هم است در یکوف و یاد در دو خصوصاً نامی که جنم آن مریض است  
 و سایر اعضا آن سلیم یا در عضو واحد و یا از دو جنس متعاقد یا در صبح مزاج و ترکیب و یا در دو جنس متاثر است که نامنه  
 و اصل تحت جنس ترکیب نامنه صبحی لطفه تحت جنس مزاج نامنه صبحی که معتین با طنین که حرارت و برودت باشد و مریض در غ  
 مضطربین که رطوبت و برودت باشد و یا باعتبار احوال آن مرد و در وقت معین است و یا باعتبار حصول و یا با سنا  
 انسان چنانچه شخصی معین شود و در زمانه برودت مزاج خود و یا در وقت گرمی نیز سبب برودت مزاج خود صبح باشد  
 در فصل که با احوالی از جهت طئه حرارت در آن مرد و سوال اگر گفته شود برابر این مقدمه لازم می آید که صبح مزاج وجود  
 باشد در عالم و چنین مریض مزاجی زیرا که بر شخصی حالی آن نیست که مریض میگردد در وقتی از اوقات و صبح میگردد و در  
 وقت دیگر پس داخل در اقسام حالت نامنه خواهد بود جواب آنست که نیست چنین برای آنکه داخل در آن شخصی است  
 که با سنا در مزاج و ترکیب او استعداد که اقتضای زوال از صحت در وقت معین از فصول و کسان نماید و تشخیص اگر  
 اصلاح تیر خود نماید که اتفاق افتد که مرض او را عارض نگردد و خارج نمیکرد و آن احوالات نامنه که از آنکه زایل کرد و در آن  
 استعداد و شایع الرغش فرموده که کمال کرده که میان صحت و مرض واسطه است پس تحقیق فراموشش کرده و سترایی که  
 واجب است رعایت آن در چیزی که آموخته است و آن است که باید مرض نماید موضوع را واحد بعد در زمان واحد از  
 بجهت و یک عشاء به چون فرض نمایند انسان را واحد پس با آن معتدل المزاج حبه ترکیب خواهد بود و چنین است که به افعال  
 آن سلیم نامند و یا خواهد بود چنین اول صحت است و دوم مرض پس واسطه میان برودت نیست زیرا که کمال عایت بر کمال  
 با حود است و ناقص الصحت داخل مریض است و همچنین باید و شایع و اطفال را بر شروع حالت صحیح و نوع حالت مریض است  
 که وجود آنرا صحیح و برود آن و حصول حالت نامنه مریض نامند و بدانکه میات و بر مرض و مفهوم قریب بهم اند که اگر مرض را

در بیان احوال بدن

در بیان احوال بدن

# رکن سیوم از محاله اول در بیان احوال بدن است

اعتبار مرض و سیات را باعتبار حصول آمد و شد و نبات سر را حد است و مثل بمثل فصل بعد و تقید با سلسله برای آنست که این علم اختصاص مآل دارد و موضوع این حد آنست و نظر و حکمت طبیع مقصود با صلاح آنست و قید جاری شدن احوال بر محلهای طبیعی فصل فریب آنست احتراز از مرض و بمر احوال سه قسم است یکی متغیر شدن احوال و یکی دوام نقصان و آن هر سه بدن و سیوم مائل شدن آن مانند آنکه گرمی مارض مزاج و دایع گردد یا سردی مارض مزاج غلبه کند که از مزاج اصلی خود متغیر گردد و یا نقصانی و وضعی مارض قوای آنها گردد که احوال صادره از آنها کما فیضی نتواند صادر گردد و این یک عملی و انری کلال آنها مارض گردد و یا باطل شود احوال آنها متلاصق و در یک ارداغ و قوت مضاعف و نفع از آنکه در حیات و حرایت بربری ارفاق و بیاید و التفت که چون صحت یکقسم است و مرض اقسام لهذا اقسام آن بیان بیاید بیان اقسام مرض آنکه هر مرض یا مضر است یا مرکب چنانکه تحقق آن با احتیاج دوم مرض است یا زیاده و آن یکجینی که کرد و مجموع مرضی دیگر پس باسی خاص غیر سانی معهودات آن و یا بیست چس و اول یا مرکب یا ساده باشد که مرضی مرکب از سه مرض که سوء مزاج قوی و مرض ترکیب و تفرق اتصال است که مجموع اسم دوم بران اطلاق بیاید بر مرکب از معهودات و مفرد قسم است یکی سوء مزاج دوم مرض ترکیب سوم تفرق اتصال و دوحه یکبار در این سه جزء آنست که عضو یا مضر است یا مرکب پس اگر مرضی تحقق مقصود مضر است آنرا سوء المزاج یا مضر و اگر محض مقصود مرکب است مرض ترکیب و اگر محض و مضر است تفرق اتصال یا مضر و سوء المزاج از آنجهت که اولاً و بالذات در امره اعضا و معرود معبر بود از احوالی حادث گردد و بعد از آن بالعرض تعدی با اعضا و مرکب نماید بجهت عرض آن مراضعا و مفرد و برای آنکه مارضی پس احوال آن گردد و گاه مارضی مرض ترکیب آنست که اولاً و بالذات نبات ترکیبی اعضا و مرکب واقع شود پس سبب مضره نماید ماضه تفرق اتصال مفصل سبب ملکی که مارضی آن گردد و تفرق یا مارضی را با و یا مارضی عصب و یا مارضی غیر آن مردود از اعضا و معروده مجبیه مفصل میگردد و یا مارضی اعضا و معروده میگردد ماضه آنکه حاصل گردد و در دست ساد و شکل را آنکه مارضی مضر میگردد و معرودات آن آن ساد و زیر آنکه جایز است آنکه ماضه ساد و شکل سبب فساد در وضع بعضی اعضاء آن مرد و بعضی آنکه گاه هست که مارضی میگردد و در آن موضع دیگر از مرض مانند ورم یا تفرق اتصال و یا غیر آن مردود و آن تفرق اتصال که وجه تشبیه آن ظاهر است و عرض این اولاً بهر یک از آن مرد و یا نبات بدون تبعیت یکی مرد و دیگری را اما عرض آن اعضا و معروده متشابه را بدون مرکب غالبه مانند تفرق اتصال واقع در سارینا و اما عرض آن مرکب غالبه را بدون متشابه مانند انحلال و بد در فتن مفصل سبب ستر خوار و حالات آن سبب رطوبت و بعضی تفرق اتصال را در حلقه امری ترکیب و التماسه و بعضی مائل بوده پس را در دوحه و بعضی آنرا جواب گفته اند و در کتب مسوطه که راست آن سوء مزاج عبارت از حصول کیفیت خارج از اعتدال در مزاج عضو است از اعضا و معروده که آنرا مرض متشابه و مضره بر ماضه و آنکه سوء مزاج دوحه است یکی متغیر و دوم مختلف و در تفسیر این مرد و احوال را در حلقه جالبیوس و صاحب کامل بر آنست که هیچ ماضی در تمام معرودات متغیر مستوی ماضه و آنچه مخصوص بعضی در آن عضو است مختلف و او سهیل سیمی و محمد ابن دگر بر آنست که آنچه باید از ماضه مستوی و آنچه موزنی ماضه مختلف است پس

از این کتاب

رکن سیوم از مقاله اول در بیان احوال انسان

[illegible]

## رکن بیوم از مقاله اول در بیان احوال بدن انسان

افتتاح یالس که بعد از استفراغ و قب و ریاضت و اذیت کرد و مثال یالس با قوی سلطان و حد ام و امتداد مرکب آن در جسم  
 امتداد معده و راح میگردود و اگر سود و راح بر روع که مانند گاه در نام بدل حادث گردد و گاه در کینه و سود و راح که در غلط بهر  
 رسد تا معصوم هم رسد اذیت حتی میساید که سود و راح که در روع عارض گردد و اگر استعصا سازد و سود و راح رسد  
 چنانچه در محل آن بیان آن خواهد آمد و بر گاه از سود و راح آفتی در عضو بهم رسد که آنرا تغییر چندانی بدید که ظاهر گردد از آن  
 بسیار آزار دهنده اول نامد و چون طبیعت عضو را کرده و اختلال مخصوص بدان بیرون آورد و فاسد سازد و در غده دوم نامد  
 او چون فاسد سازد و لیکن بر تنه پاکت رسد در غده سوم و چون بر تنه پاکت رسد در غده چهارم و چون در غده پنجم  
 اینچنان دور نشود که مری در افعال پیدا آید اگر سود و راح مگویند و اما مرض ترکیب که اولاد و المذات  
 عارض اعضا میگردود و از جهت عارض بر آنها را مراض معده بر کرده و چنانچه در کربات و آن مستقیم میگردد و چهار قسم  
 مرض خلقت و مرض مقدار و مرض حد و مرض وضع اما مرض خلقت نیز چهار قسم است اول  
 مرض شکل نامد که در شکل از محرابی طبیعی بخسینتی که حادث گردد و سبب آن آفت در فعل باشد اعوجاج عضو مستقیم  
 و استقامت عضو معوج مثلاً الف التو یا بد و عجیب و هر که در وضع صدق ادن که باید معوج و عجیب باشد معوج و مستقیم  
 میگردود و عجیب استخوان عصب و فخذ و ساقی که باید مستقیم باشد و استخوان اصبع یا به منحنی و معوج باشد آنها منحنی و اینها  
 مستقیم میگردود و از خلقت اصلی طبیعی منحرف میگردود و باعث خلل در افعال میسازد از آنها میگردود و اما آنچه بعضی مثال آورده اند  
 از راس مستقیم که طولی میگردود بعضی نیز در آن میگویند که حاصل کرد و از آن دو زاویه و زاویه در چهار جانب و راح  
 او بر سر میبندد مختص مرض خلقت بلکه مرض شکل اندر برای آنکه شکل عبارت از بیضی است که حاصل جسم باشد از احوال پاکت  
 حد بر آن در مقدار ماسه و دایره و باجه و دو مستطوطه بر آن نامد و ایاد مثلث و مربع و مستطوطه و غیره و شکست در آنکه  
 ترکیب از انشاع و صیق و درم داخل اند و در آن برای آنکه هر یک از اینها تغییر یافته شکل آن از محرابی طبیعی باین جنبه که  
 حادث میگردد سبب آن آفت در فعل پس نیست میان مرض شکل و مجاری عموم من وجه است چه آنکه ماده انشاع  
 آن مرد و انشاع و صیق و دو ماده انشاع از اجاب الف معوج و انشاع و درم و اعم از جمیع اقسام مرض مفرد است و اعم  
 مرض مجاری و وجهه که مجاری جمیع مجری و او عیبه جمع و آماد است و آن عبارت از تجویع است که واقع در فاضل عضو باشد اگر  
 ماده از معوی معوی و عیبه و دیگر خواه صیق باشد خواه وسیع حته مر و تنبلی لطیف باشد روح و یا خلط لطیف رقیق و یا غلیظ  
 لثیف و یا متوسط و انواع آن سه است حته آنکه حدوث آن حالی از آن نیست یا از حقیقت انشاع است که از تنه از  
 طبیعی و سبب میگردود مانند انشاع نقبه میبندد زو افتاد که مجرای روح با صره است و یا مجرای شمع با راختلاف و این  
 از خروج انشاع و انشاع که در قوف با صره و دریافت و یا از حقیقت صیق است که از حد طبیعی تنگ تر گردد و مانند صیق نقبه  
 ریه و سایر مجاری پس متناظر و خاق و این مر و مستتر که مجاری و او عیبه مر و اند و یا از حقیقت است که ماده و سبب میگردود  
 مجرای میان معده و کبد و یا کبد و مراره و یا کبد و طحال و یا میان مراره و اما سبب مواد سلطیه چسبند و در آنها که از آنها است  
 و بر قاع اسود و امهر و فو لنج حادث میگردود و سبب مرض او عیبه که جمع و آماد است چنانچه در کربات که بعارضی طرف نامند



## درین سیوم از مقاله اول در بیان احوال بدن انسان

و آن فضای است که در باطن اعضا و یا است که حاوی مسائل شش ساکن است و آن چهار گونه میباشد یکی اکیه و سبعة کرد و دو  
برگزین از مقدار سبعة یعنی سابع کسین یعنی سبب احد در پنج و نایت و اترت و اعداد آن دو قسم است که تنگ کرد و دو که بکثر  
از مقدار طبیعی باشد یعنی صغر معده و کبد خواه خلقی باشد و حوام حاوی که معده را نه برای و حی که در تنگی و کرباوت سیوم  
استفراغ و غلبه جبر است که در آن میباشد و مخلوق برای ظریف است مانند خالی شدن تخویف قلب از دم و روح و روح و روح  
در کمال و اطمانه میل و تحریک نامی آن سرد و بسوی خارج و لمد احوال است چهارم مرض منقلا و السد است مانند استواء  
بطول و مانع در سکنه که بسبب کمال استواء است و روح فضای میزنند که ابتعاث باید و بسیار اعضا رسد و چون طول انکاسید  
روح حیوانی بر میتواند که در آن نفوذ نماید و لمد معطل میباشد اعضا است و حرکت و حرکت است و اگر در و مانع باشد و تدریج  
مانده قابل تحریک و سالی نباشد و اما مرض صفایج که جمع صفی و عمارت از سطح است خواه سطح اعضا و ظاهر باشد  
و یا باطنه زیرا که سطح بر عضوی بر می خیزد و این قسم چهارم از امراض خلقت و منقسم بدو نوع است زیرا که خالی از آن است  
که یا سطح انس در نرم و طایر میباشد و یا خشن در شست که اجزاء سطح اول مساوی در ارتجاع و انقباض میباشد و اجزاء ثانی مختلف  
مانند قصبه ریه که سطح باطن آن باید انس مساوی باشد تا صورت با حس و حی و نیکو تر یعنی بر یکدش باشد که ریه و خارج  
کرد و باعث تنفس است و آن بر دو بینی و سطح معده و رحم باید که خشن و منقبض و در باشند تا آنکه رطوبت پیضیه و طعام  
و نظیر را ضبط و محافظت نمایند و کد را که بفرزند و بر این پیش از حصول و استحکام عرض مطلوب و مرکب است از آنجا که بر خلاف  
خلقت طبیعی باشد مرض شوا اما مرض مقدار که قسم دوم از امراض ترکیب است و این بر دو قسم است زیرا که برای  
هر عضوی از اعضا مقدار خاص طبیعی سر او را است آنکه باشد در آن مقدار و چون متغیر کرد و از آن مرضی است و آن یا  
بآنست که عظیم و بزرگ کرد و بیشتر از مقدار یعنی یا ضعیف و کوچک کرد و از آن خواه ترکیب از آن بر دو عام و شامل جمیع  
بدن باشند خواه خاص بعضی اعضا و این چهار قسم میباشد تحت دو صنف عظیم و صغیر و عام و خاص ترکیب عظیم عام مانند  
مانند کسین و فریبی مغز و جمیع بدن بعدی که مانع از حرکات آید و عظم خاص مانند عظم لسان و در انس و معده و مفاصل و ترکیب  
اینها معده و آعظم لسان مانع منقبض و انقباض و تحکیم و ادای حرف و امواج و اما عظم سر و بدن باعث ثقل اعضا و منع تحریکات  
و دیدن و غیره از آنرا فاست و نقصان عام مانند هزال و لاغری مغز و ریه اگر این نیز مانع حرکات است و عدم احتمال شایقی است  
میرا فاست و نقصان خاص مانند غمور مدقه که سل العین نامد که مغز را بسیار است بجهت روان فعالیت و صفاء و رطوبت  
و حرور قن طبقات و بر هم رفتن بسبب نقصان روح مایه و صغر لسان و کبد که سرد و مضرند اما مرض عدد  
که قسم سیوم از امراض ترکیب است و آن یا آنست که زیاد کرد و از عدد طبیعی بزرگ کرد و یا عضوی را عددی خاص است و از  
از نیا و فی طبیعی آنست که مثال آن در بدن موجود باشد مانند لگنت را بیکه که از پنج عدد ریا ده باشد و ضرر این با ستار منع از  
سرعت حرکات قبض اساک و لطف شپا و دخول در او ای ضعیفه القم است و زیادتی غیر طبیعی آن باشد که مثال آن  
در بدن موجود باشد و این با متصل میباشد میدان مانند قولول و یا متصل میباشد مانند دیدان و حصاة و یا ناقص میباشد  
در طبع همان معنی مانند نقصان اصبع و یا نقصان آن غیر طبیعی خلقی باشد مانند قطع و جدا شدن انگشت برهنه جذام

رکن سوم از مقالہ اول در بیان احوال بدن انسان

[illegible]

# رکن سیوم از مقاله اول در بیان احوال ابن اثنا

مطلبین گویند و فصل سیر و اگر چه در دست نیر از آریض کوبند و عریضه فرق میان این و فصل معلوم میگردد و اگر دوست  
 را اندوه عروق انصاف یافته آراستن بفتح ما و سوده و سکون نام منته و قاف گویند و تفرق انصاف و دره ی ر سلتها  
 العیار و شیرانی را اتم الهم گویند و حمود و اطمان الهم مسکامی آمد که شیرانی بر رتله شکافته کرد و درون بر جرسه  
 بجمع کرد و نرود عمر مادر کرد شیرانی و چون دست بردارد باور بر عله آید و آنچه در جعب و اعنیه واقع شود متق بفتح ما  
 و سکون نام منته سماء قوافیه و قاف که عارضی سکاتن نامد گویند و آنچه در عروق واقع شود رقص بفتح ما و مهمل و  
 ضا و محمه مشدوم که عارضی گویند نامد گویند و کاه حقی رنگش عروق بر کسر اطلاق میابد چنانچه میگویند لکسا  
 الا و الالف و غیر تفرق انصاف قاسم مد و عروق و با ماحر اکا در افتح میماند و سوسی اجزاء و صغار را انصاف نامد یعنی  
 رقص را مخصوص تفرق انصاف اجزاء صغار عروق میداند و آنچه در جمله واقع شود اگر مبسط است بفتح سین و سکون  
 حاکم مطلبین و جم و اگر غیر مبسط و دقیق است حدش گویند بفتح حاء و محمه و سکون دال اول و تبین محمه و آنچه در لجم واقع شود  
 اگر از خارج و حدیت نامد است و بفتح و جرک بیارده و حراحت نامد مگر جم و فتح را د حاء و جمله و نا و اگر جرک آورد و نه  
 بفتح قاف و سکون را بفتح حاء مطلبین و ناما نامد و آنچه در داخل لجم واقع شود یعنی در حروف آن ماده در آید و انصاف آن را  
 متفرق سار و در ترم نامد بفتح و او و راه و جمله و سیم و اگر جرک در بی آمده و بچنه کنه حراج لجم حاء و محمه و فتح را و مهمل و  
 و جم و اگر حد بفتح سکاتن گویند و در آید حواء از داخل و حواء از خارج بر آفراده نامد و اگر العیار آن مذنی نامد و الم آن کم  
 کرده و صلاتی بر دوس آن مهرسد و در حروف آن کشت مرده باشد و سعیدی در آن ظاهر کرد و آرا سوده بفتح کون  
 و الف و صم بین مهمل و سکون و او و راه و جمله نامد و بعضی گفته اند که چون جمل رود از انصاف آن بکده و تبین بام میابد  
 بسکام آرا سوده گویند و این اسمی که در کربات نظر بر محسی مصدر است و اگر در آسانا غلبت ثخوط نماید بصیغه اسم فاعل  
 حواء نامد و آنرا و ساق و الهم که حاء و صا و ع و فاحش و قاطع و فاحش و ملت و ساج و خادش و کاسر و  
 سیر و آند که در کربات اسمی تفرق انصاف محس و احصاء معروده بود و آنچه با عصاره مرکب واقع شود مانند قطع انگشت و دست  
 و پا و غیره و کاه واقع بود میان دو و صیغه تک که یکی از دیگری جدا کرد و بی آنکه سر تفرق انصاف معصوفه باشد و اگر ایسی  
 معروده و آرا سوسی اسم انصاف و انحلال و فصل و جلع کرده اند و اگر در آن عضو غلبت مانند و رایل کرد و در موضع خود آرا  
 کات مانند و تفرق انصاف که معصوفه باشد و اگر واقع شود آرا انحلال فردا نامد و کاه و بخلق تفرق انصاف انصاف انحلال فردا  
 نماید جمعی نامد که بعضی اعراض احتمال تفرق انصاف ندارد مطلقا سلب کمال ثمرات و ریاست مانند دل که تفرق انصاف است  
 آن اسم مع انه و نیز بیاید و النسب که تفرق انصاف چون در خصوص حید المراج واقع شود و در اصلاح آید و اگر عضو  
 فاسد المراج واقع شود در اصلاح با و قروح صیغه چول سب کرمی موادیر اصلاح می آیند و بطول می آید و مخرکاکه میگردند  
 در اکثر ذات و سیر باید است که تفرق انصاف در مجاری اکثر راعت اتساع است و از اینجا است که در اسهال کندی  
 سب و قوع تفرق انصاف در سطوح آن اتساع و آن واقع میشود و در عرض آن می آید و کثاده و سب کرده و بکدی که قطعه می آید  
 نامقد رصه کرمی آید و کاه در غیر مجری واقع میشود و است احداث مجرای جدیدی میسکند و چنانچه قریبی ده در مجرای قانون

# رالن سیوم از مقاله اول در بیان احوال این

درین محنت نوشته که شخصی احدی السور اذنه بهم رسیده و مترشح شد بول او حله شکم او را چنانچه حالت بترافت  
 او را که در هر وقت حاجت بول از این مساله جدید بول او ترشح می شود و از برای مقصدی هیچ برمی آید و بر قفسه خود را  
 نقل کرده که در عقب پای راست من تراچی بر سر سیده بود پس از بط و شکافتن آن در درمی مسهل جدید و دودم و بنابر  
 عدم استفسار کسی که بر او نگه کرده بر بیت الطلار دودم تا در می جیس نر نمودم چون بعد حضور شخصی قصد قیام نمودم فراوانی  
 که نه حاجت رود من بود محاسب حکم خود دریافت نمودم پس نقل آنرا طرف مجرب حکم خود احساس می نمودم که بسوی  
 و رک خود مارال میگرد و او را آنجا عقب پا و از موضع مترشح از نفس جراح اندک مدتی قرار منقطع گردید و جیس سوال مدتی  
 بود و بر گاه سرالی و لغوی میگرد نمودم و در هر آنرا که خود شکم می نمودم و دندان جراح بر می که بر شکم که می نمودی که که تغیری  
 در آن هم رسیده مانند و چون سار که شاید مار جراح ناید طبیعت بر جراحی اصلی خود احتقان میگردم به نبات بر می آمد  
 مگر چیزی حور و زرار پنجل نیز در نهایت صلی پس نوشته که تر سیدم مسا و این جراح خنجر معاد گردید و به ارک او کو سیدم  
 و پای خود را بر تکیه بلند نهاده میداشتم و اکثر قضاها بعمل می آوردم تا آنکه در مدت کوتاهی با دو و سر آن بجالت اصلی باز گشت  
 و بر نقل نموده اند که فی آلتین بود طفل او را راه مات او بر آمده و در نوایر ما بین مقعد و حسیه دکن ران فرجه کرده  
 دیده و سینه و ت که راز و بول از آن سرد و معده سید بر می آمدند **سوال** اگر گویند بعضی قطع اصبع را از اجزای عظام  
 عدد شمرده و مار در تفرق اتصال عضو مرکب نیز آورده اند و حال آنکه مرض عدد دوع بیت از من ترکیب و این مانع  
 اتصال فیم است و مخالفت میان برود لازم **جواب** آنست که ایراد مثال واحد برای مرد و قسم چنانچه  
 اختلاف جنسیت شدی مقصود ندارد و برای آنکه ما هم از قضا یا می متضاده میستد مانع الجمع بانستد زیرا که اجتماع مرض  
 ترکیب و تفرق اتصال و سوء مزاج ما هم در دم واقع است بخلاف قسمی که میانشان ضمیمه است مانند که در آنجا منع جمع لازم  
 بود مانند اسم و فعل که در اینجا کمال برای مرد و کاهیت نکند بر چند جنسیت مختلف باشد و چون مرض مفرد و اقسام ثانیه  
 آن و انواع برکت از آنها میان بیان یافت حالا بیان مرض مرکب میماند اما مرض مرکب بدینکه مرض مرکب  
 مرضی است که حادث گردد از اجتماع امراضی چه یک و دو و یک یا دو که امر ص و امکالت و رای همه و شکر میان همه باشد مانند  
 اورام و بنور که مرکب از آن حادث میگردد از سوء مزاج مادی و تفرق اتصال در یادتی در مقدار که مفردات بر یکت ذکر  
 یافت و معنی سئل مانند صاحب موهب از امراض مرکب شمرده چنانکه مرکب از قرضه ریه و طی و قیبه میبندد و اکثری از امراض  
 مفرد گفته اند بر آنکه طی و قیبه را لازم آن دانسته اند و غرض آن و بیاید و التست که امر اضرا الاض میگردد و تنبیه  
 بچند وجه از جهت تنبیه شده و الا که که جدام است حتمه که که تحوم می آورد و بر صاحب آن اند بجوم اسد و یا بوجه آنکه تنبیه  
 بهم برساند صاحب آن بصورت اسد و یا بوجه آنکه چون بسیار این مرض اسد واقع میشود و همچنین واکه واکه التسل واکه  
 الفیل و یا بوجه آن از قبیل تنبیه شش ماسم محل مانند ذات الحجب و ذات الریه و ذات الصدر و یا بوجه سبب آن نسبت  
 بدان میبندد مانند اسد که یک گویند البیولیا مرضه و او نسبت برای آنکه معنی آن در لغت یونانی خلط اسود است و یا بوجه  
 موقوف آن مانند صرع که معنی آن در لغت بعضی معقولات است و آن لازم آنست زیرا که صاحب آن در آن جین می افتد

رکن بیوم از مقاله اول و بیان احوال بن انسان

[illegible]





رکن سیوم از مقاله اولی در بیان احوال بن نشان

[illegible]





## رکن بیوم از مقاله اول در بیان احوال بنیسان

[illegible]

## رکن سیوم از مقاله اول در بیان احوال بدن انسان

مزاج و لطافت و حرکت خود مقتوی قوی و نهوض فرمایند آنهاست برای دو مواد موجوده مختصه در آنکه انقباض مدخل پس  
برگاه و نهوض غلبه نمود و حرکت در آورد مواد مختصه ساکنه را و تفریق و سیلان دهد آنها را و تواتر که تمامی را دفع نماید بحاله اعصاب و حسیفه  
مانند مابین و تحت جلد و اطراف بدن بریزد و باعث تولید امراض مناسبه آن فصل میگردد مانند دامبل و حرافات و سوز  
و خارش و جرب و اورام حلق و بالجله بر مرض باومی که ماده آن ساکن مانده در شتامد این فصل غلیان و میجان نماید و تصحیح  
یافته منفع کرده و وحدت آن امراض نه از جهت روانت آن فصل است بالذات زیرا که چنانچه ذکر یافت اعدل و اصح حصول و اد  
بیجات و صحت است بلکه بنابر انضاج و وضع طبیعت و تقویت آنست و تنقیه بدن و قطع مواد فاسده از آن و برچون این فصل  
مناسب مزاج روح است باعث نهوض و تقویت و انزعاج آنست و طبیعت آن در طبوبات و حرن و نباتات و حیوانات  
و انسان بر یکجهت و ظاهر یکسر گردند و باعث نادر آوردن شایحها و اوراق و انوار و شکوفا و گلها و میوه و حمل حیوانات و  
در وقتی چهره و بدن و فرجهی و سرگی رنگت را و غیره مایسک رود و از اینجهت بعضی بچنان نموده اند که مزاج آن گرم و تر است همه حدوث  
امراض حار و رطبه و ظهور افعال متعلقه بحار و در طوب در آن و صیقل غیر و ممتنع و را بگزینده صفراست است  
طبیعت حرارت و پس خواه با صفرا و لطافت صفرا که بخوش می آورد و آنگاه موجب امراض صفرا میسکود و مانده عصب و حنی  
محرره و صفرا و به عطش کرب معده می یا قلی سبب گرم نمودن معده و قلب را با انقباض صفرا و سی آن و مخلوط شدن صفرا و حوی  
که تقدیر قلب بدانت و گرم نمودن کبد نیز که این باعث ریاضتی عطش است و میزاید بود که عطش بسبب تخلیل رطوبات و گرمی و  
حکلی اعصابه ریشه اصلیه و طالب نرید و ترطیب بودن آنها باشد و همچنین کرب قلی بر و شتتا موجب رگام و نزله و  
سعال و بسیاری تولید بلغم و امراض غلیظی است بسبب تکلیف مسام سر و بدن و کثرت از تقاع و بجزه غلیظه منولده از مواد و از  
رطوبه و سی که با اعتبار آنکه در آن فصل سبب سردی و سرد مسام حرارت میل بیاطن دارد در آن مواد آنکه تصرف نموده لطیف  
آنها را مستحیل و بجزه غلیظه نموده بسبب محادات میل بجانب داس بنمایند و در آنجا رسیده سست سردی تکلیف مسام میزاید  
که منفع گردند لا محاله مستحیل بر طوت کشته نزل بنمایند و از محرای اصف که اقرب بدفع آنها است خمد مع میگردند و قلیلی  
از محرای دمان نیز دین در صورتیست که اعصابه صدر قوی مانده و نگذارند که بسوی آنها منقبض گردند و الا اگر ضعیف باشند  
بسوی آنها ریخته میزند و در سینه و پهلو و غیره حادث کرده و آنرا محکم بر عصبی که ضعیف باشند و بریزند مانند دندان و یا اگر شش  
و یا چشم و یا حلق و یا حجب صدر و قصبه زید و در معده و غیره امراض مختص با اسم خاص اعدات نماید و اما تولید بلغم بسبب  
استیلا بر دوت در بدن و قلت حرکت مقله و رطوبات محدته حرارت و بیوست و کثرت نوم مولده بلغم و کثرت اکل غلیظه  
و غیره است و بسبب این مواد و تقلیل حرارت موجب مضم و نفج نام و دفع فضول آنها نیز و اما تولید امراض غلیظه بسبب  
فساد اخلاط موجوده و همچنین بدون ماده آنهاست از داخل و اعانت برودت از خارج و خمریف زیاده میسکود  
در آن مواد و امراض بود و این بر سبب مزاج آن با مواد و بسبب متغیر بودن مواد و آن بحسب اوقات از سرد و از شیب  
و صبحها و آخر روز و گرم شدن در وقت ظهر و امتزاج فصلین و میل از گرمی بسوی نمودن و از پیش گذشتن تابستانی  
که بسبب گرمی مسام و منافذ بدن را مستحیل و مفتوح و سست کرده و تحلیل داده مواد و قوی را و بر یکجهت زید صفرا را

رکن سیوم از مقالہ اول و بیان احوال بنان

و سوراخه و اخلاط لطیفه را در میان گردانیده بن را بر برای امراض که باید که تغییر هوایی و سده ساسی که واقع گردد و تعلیلش که در این  
هر سه مجموع است باعث تغییر و تحسین احوالات امراض گردد و نیز در فصل که نامش کورت و نورنه اگر در طبع ناز و آساست در  
آسمانی سرد و دیده دارد در طبع ناز و نورنه و در آن هنگام که هم احتیاج و میل حرارت بسوی طایفه لطیفه  
آن حار و رقی و سده تمیز حرارت غریبه را با هماساکی غیر متحرک گوید و در فصل حریف معب سده مسام و هم تخمیل لطیف  
آن حار و رقی و میل حرارت بسوی باطن و تصرف حرارت غریبه در آنها باعث ایجاد و طیان و احتراق و حدوث امراض  
مسکود و توله سودا در آن فصل بسیار میانه است بیه تعلیل مواد و احتراق معنی آنها بسبب تخمیل احوال لطیفه آنها حرارت  
صیف نر و دانی و همسایس آنها در خریف و گردیدن سودا صفت سرد و ت و بهرست ماده و نهضای فصل سبب برآوردن  
رواقت آنها احتیاس آنها است در بدن و ضعف قوه ارفضاج و دفع آنها و تصرف حرارت غریبه در آنها و بهتفن و طیان آنها  
در آوردن و احتراق نمودن بعضی احوال باعث حدوث امراض سودا و بر شدن از تسخیل حیات ریح و غیره و توله خون در  
بدن کم سبب خفیت مزاج فصل مزاج خون و عدم معمم و فصح نام و این فصل کامل و خاص است و تخم و طایفه کثیفه بقاء و ادویه  
صیبه است و این امور تر تغییر است که حصول بر طایع خود باشد و اوقاس است که نزد تغییر فصل از طبیعت خود افعال آن  
بالعکس می باشد یعنی ریح که هوای آن بسیار سرد یا بسیار گرم و باران بسیار در آن واقع شود و همچنین در صیف که هوا  
بسیار سرد گردد و یا در طایمی که موسم باران بسیار باران بسیار بار و در بلادی که موسم بارانست بسیار در آن  
حریف است سایر مقلد گردان از مزاج اصلی خود و بدین سبب انقلاب در امر نه مردم و در امراض نیز واقع شود و در امراض  
مختلفه صیبه صفره و لکه سبب قوت سبب قوت سبب و اختلاف ماده بهم رسد و اما تغییرات غیر طبیعیه  
نه مضاده و طبیعیه را یا در اسباب بسیار است و یا از طبیعت اسباب مساوی مانند اجتماع آفتاب بسیار در  
کوک دی بسیار در شمس از متغیر و زوایات مانند مغری یا به که کلب الحار را مانند و شعری شامی که معروف به صیفا و قلب است  
و عین التور است اما که حتی که خارج شود از مرکز عالم و مورد نماید از مرکز شمس و بر سر مرکز آن کوک در می گزارد و متغیر است و  
موضع آن اگر از زوایات است و موجب تخمیل هوا گردد و چون در جهته فدر مستان باشد جهت زیاده و ریشنی و نور آنها و انقباض آنها  
ماور در ریشنی آفتاب و باعث زیاده و گرمی شدن نیز اگر از اضداد نامی جاریانه و محدث حرارت و اگر اجتماع متدل ممتد و دایمی  
باشد تخمیل بسیار باشد و دوام هر سرد در هوا و اگر کمتر مقدار آن اجتماع چنانچه طایفه سرد در نزد هم کام کم و شمس  
سردی بکشد و در هوا هر چه در تابستان باشد و لیکن چون دوام ندارد و زمان آن بسبب سرعت حرکت فزاید که شمس در آنجا  
آن نزد دی باشد و دوام سردی بسیار بهم نرسد اما اختلافات از طبیعت چنانچه می باشد سبب اختلاف  
مساکن و مختلف میگرد مساکن اعتبار و یا از جهت عرض مساکن و یا از جهت مجاورت جبال یا بحار یا وضع آن در اثر  
یعنی خاک آن و عرض جدارت از بعد آن از جهت استواء است که بغایت اعتدالست بنا بر توری بجهت آنکه نور س و دایره نصف  
النهار میان سمت الزنوس و عدل آنها میسکند و پس ملدی که عرض آن مساوی میل کلی باشد و آن مدار س الزلال  
یا کمتر است وقتی که معارضه نگردد و این سبب اسباب از غیبه که حرارت آنرا کم گرداند و هنگام صیف که زمین باشد بسبب

## رکن سیوم از مقاله اولی در بیان احوال بناس

دوام مسافت شمس و طول روز و آنکه بلدی که بعید باشد از مدار مئوس السلطان سرد تر می باشد بسبب بعد مسافت و همچنین  
 هر چند دور تر گردد سرد تر می باشد تا به عرض شصت و شش درجه که بسیار سرد می باشد و بعد از انبساط خمارت بر سحر است و در آن  
 بسیار گرم است و بعد از آن بسبب کمال سردی محوره و مسکو نیست و اکثر قسطنطنیه دم بسیار گرم می باشد بجهت دوام مسافت  
 شمس پس مکان ایشان را قریب بر مسافت برای آنکه عرض بیشتر آن قریب میسلی است و عرض وسط آن صبت و چهار  
 درجه و نیم است و این اندک زیاده است از میسلی و بعضی گفته اند تا برسد به وسط اقلیم دوم که قریب است میسلی و باستان  
 آن و اکثر اوایل اقلیم سیوم نیز گرم می باشد بسبب قریب آن میسلی کلی و اما او آخر آن باعتبار قریب اقلیم رابع هوای آن معتدل است  
 و همچنین تمام قسطنطنیه چهارم و اندک اقلیم جسم ناشنم و قسطنطنیه بیروت می باشد تا آنکه بسیار سرد و مسکو در باعتبار تفاوت بعدشان  
 از خط استوا و عدم مسافت شمس و عدم دوام قریب بر مسافت بسبب عدم سردی آفتاب راست از اس ایشان بر آب و  
 مجاورت بحار باعث ترطیب هوا می گردد بسبب کثرت اختلاط اجزاء بخاریه منفصله از دنیا و بخار را رطوبت چربیت که منفصل  
 می گردد از آب و دریا بخار که منفصل می گردد و کمال لطف اجزاء آن و اما اجزاء از قسطنطنیه تا مدینه که باعث طوحت آب میس گردد  
 و بخار میس گردد بسبب غلظت و در صفت خود و از این جهت است که چون بخار منجلی می باشد که در شیرین می باشد و بلدی بحر که  
 در میان دریا می باشد از قبیل خلیج فارس و بلاد کناره دریا می باشد مانند بغداد معتدل می باشد حرارت و سردی آن یعنی در فصول  
 حاره بسبب غلبه رطوبت بر گرمی آن پس در کمال شدت گرمی می باشد و در فصول بارده نیز در کمال شدت سردی می باشد  
 بسبب غلبه رطوبت نیز برای آنکه احدى الفاعلین بارطوبت فاعلشان ضعیف می باشد و نیز بسبب احوال غلظت هوا  
 و بسبب کثرت انحراف رطوبه و لوله کافیه حرارت و سردی و در قبول می نماید و چنانکه شمالی که در جانب شمال بوده که باشد  
 گرمی هوای آن بلدی میس گردد به جهت یکی از جهت منع وزیدن راج شمالیه بارده یا بلدی است و در سردی آن آن است  
 که میس گردد و در بلاد و گرمای بسیار سرد که همیشه بر آنجا می وزد باشد و اما پس آن بسبب آنست که بسبب غلظت حرارت  
 و انحراف نایه کثیره غلظت با آن راج میسند و نیز بخار که اندکی آبهای سایل جاری میس کنند که انحراف آنها با آن همراه و در آنجا  
 و دیگر جسم آن راج جنوبیه حاره رطوبه را میسند که راج چون مسغدی می باشد بر روی مرور و خشک و محض گردد بسبب سردی  
 مانع از محال گرم میس گردد و هر چند سرد باشد بسبب لطافتی که دارند و اما بسبب گرمی راج جنوبیه بخار آنست که آفتاب از آن  
 زیاده از میس کلی و در دیگر دو و دایم سامانه شمس قریب سامانه حاصل است آن بلاد و لوله در کمال گرمی است و راجی که بر آنها  
 میسند و خواهد صبت و محل وزیدن آنها در یک باشد و باره و هر چند سرد باشد بسبب کثرت راجی که بر آنها گرم میسند و نیز غلظت  
 و فصول گرمی و اما رطوبت آن بخار آنست که دریا را اکثر در جانب جنوب است و راجی که بر آنها میسند و بسته قبول رطوبت  
 می نماید و با آنها اجزاء بخاریه غلظت میس گردد و **جبل جنوبی** یعنی در جانب جنوب بلدی که کوه باشد عکس  
 آنست که در جانب شمال باشد یعنی هوای این بلدی سرد و خشک می باشد بسبب سردی و منع نمودن وزیدن راج جنوبیه حاره  
 رطوبه و اجناس راج شمالیه در آن و **جبل مغربی** یعنی بلدی که در جانب مغرب آن کوه باشد و سرد است از آنکه در جا  
 مشرق آن باشد خصوص که مشایق بلند باشد و هر چه سرد و جاب بودن آن نایس شمع آفتاب تا مدتی که ملت گردد

رکن سیوم از مقالہ اول در بیان احوال بن انسان

[illegible]

# رکن سوم از مقاله اول در بیان احوال انسان

انسان

و از آن آب تراوش نماید بجهت هوای آن تری باشد بسبب کثرت صعود آن در رطبه و اخلاط بود اما نفس و بجهت آنکه دوام  
تراوش آب و احتباس آن نیست در منافذ زمین و عدم تخلیل باعث عفونت میگردد و عقوبت آن باعث مسودت هوای  
بجا و آن میشود بلا و جببینه که بر کوبستان واقع باشد هوای آن اکثر سرد و خشک میباشد حسب اختلاف احوال و احوال  
صلابت ایدان مکان آن بسبب قلت رطوبت مرغیه هوای آن بجهت قلت بخاره برای کمی ماده آنکه که میاید و رطوبات  
در زمین است و بیاید و انست که هوای سرد و خشک باعث استحکام بدن میگردد بجهت نقص و کمیت آن جوهر عصاره  
و بخار آن رطوبت مرغیه را که آنرا در جمیع آن حرارت غریزیه را در باطن و تجوید معضم و نضج و تخلیل رطوبات فصلیه جسم  
و بدان جهات باعث تقویت بدن و افعال صادره از آنست و بجهت منع روح و حار غریزی از تکثیر و سردی اینها باعث  
تجوید معضم و تولید دم جدید تقی صفائی از فضول و ادراج کثیره لطیفه و نیکوئی رنگ رخسار و برافروختن بدن است و امر  
مختصه بدن از کام و زلزله است بجهت طبعی که ذکر یافت و مرص و فلاج در غشه بسبب کثرت لغم و احتقان آن در دماغ و عدم  
تخلیل آن بسبب کثافت سام پر روت اما که برودت باعث ضعف دماغ و کجای و عصب است چه آنکه الطبع اینها را در  
و برودت باعث زیاده از خرج آن از حد اعتدال و عاجز شدن از دفع چیزی که منسوب گردد بدوی آنها از فضول بلعیه هوای  
کرم مرخی و سست کننده اعضا است بسبب نریا تخلیل ترقیق اخلاط و ادراج و تخلیل و توسیع سام و تجوید و خروج آنها از  
سام و جاری گردانیدن رطوبات مرقد بدوی اعضا و باعث استرمام آنهاست و بر هوای کرم مصعف قوی  
محلل ادراج حامل آنهاست و مصنف بدن و این بر دو سبب آنست که باعث سوء معضم بسبب از اط تخلیل روح و حرارت  
غریزی و کمبود محسوس است بسبب تخلیل نریا خاصه و از رخاء آن و قلت دماغ و باعث نقل دماغ است بسبب کثرت صعود  
مواد رطبه بدوی آن و قبول آن ترانها را بسبب ضعف خود و بجهت سیلان رطوبات بدوی آن و رطوبت از اضر است بابت  
کدر نفس و لهذا صاحبان امراض دماغیه دماغ است آن ثقیل و محسوس ایشان کدر باشد و صاحبان امراض معده مانند سوسا  
میکند و صافی باشد بسبب تخلیل رطوبات و خلور و ترس از مواد رطبه و لیکن بسبب تخلیل مواد قوی ضعیف میاند و دماغ و در  
ایشان و امراض مختصه بدن خاکی است بسبب انقباض مواد غلیظه دماغ و سیلان آن بسبب حرارت و  
بدوی آن و قبول لحم غدی آن از بسبب ضعف خود و حیات غلیظه و عقیقه بسبب کثرت مواد بجمعه و غلیان و نقص آنها  
تصرف حرارت غریبه و رسیدن عفونت آنها بقلب و از طلب بسیار بدن و در بسبب سخاوت و ضعف بیه عین و تحلیل  
جرم آن و قبول اندام مواد منحد از سر و اما تغییرات مضاده مجرطی طبیعی مانند و اما که منیر جوهر بر پوست  
بعفونت و فساد و بر سه عفونت و فساد آن بسبب تمسک قلب و فساد دیگر و اندام آن و مزاج روح حیوانی اول و بعد  
از آن مزاج دماغ و کبد و روح نفسانی طبیعی را پس سایر بدن را و لهذا باعث موت با مواد و اندام و ادراج و چون سیانات  
احوال هوا از بصیفت اعتدال و اختلاف و تغییرات باعث صحت و امراض آن با حال ذکر یافت برای همین باقی آنرا بجمعه را  
بعضی از ذکر میاید بد آنکه تغییرات مادی و ادراج و معرفت افلاک و بروج و العالم و طمان و نواحی و نواف و معرفت  
افلاک و بروج و بجمعه مضاف است و تقسیم ربع مکه است پس از او بیاید و انست که افلاک که از کبد و طبعه نماند





رکن بیوم از مقالہ اول در بیان احوال بنیان

متوهم مساوی حاصل میگرد و بر دو آن خطی که خارج است از این نقطه و بر گزیده و بر گزیده و بر گزیده آن معدل المستقیم  
که سیر اینها معدل شناخته میشود بدان چهارم فلک تدبیر و حرکت این فلک است که در مرکز خود که در مرکز عالم و مرکب  
از کوکب سبز بسیار و اسوائی شمس حرکتان بنوعی است که تدبیر است باعتبار اینکه آنها را رجعت و استقامت است فلک  
شمس و اما اختلاف حرکات آنها و اختصاص بر یک بدنی خاص چنین است که قمر مدیکه یکدوزه را تمام کند  
و عطارد قریب یک سال و زهره یک سال و شمس نزدیک سال و مریخ یک سال و ده  
و مشتری ده و زده سال و زحل بی سال و فلک ثوابت در سی و شش هزار سال و فلک  
الافلاک در سی و نه روزی یکدوزه را تمام میکنند که حرکت ازادی آمدند و حرکت آن منت فلک از مغرب منفرست که در قوالی  
بروج مانند حرکت فلک الافلاک که در مشرق منفرست بر خلاف قوالی بروج مانند و این برابر اتفاق حکماء و انقدم اهل بیات و قاریان  
شیخ من مرئی و بعضی محققین دیگر حرکت برادر مشرق بمنزلیست بسبب سرعت و نقطه بعضی از دیگری پس میماند و چنین میماند که حرکت  
بعضی از مشرق بمرکز و حرکت براتی از مغرب منفرست و تعداد حرکت الافلاک بسیاره حقیقی نیست و حکما برای مبطل حرکات  
در ربع ساقطت برای حرکت بجنب احتیاج فلکی چند مقرر نموده اند و الا فی الحقيقة بجنب اهل شرح کوکب خودست باره و الافلاک بیکدیگر  
و کل فلک لیجوز و چون تفصیل آنها طولی دارد بدین مقدار که گفته اند و بدینکه در مرکز فلکی اعتبار حرکتشان در نقطه که  
در حرکتشان بدینست منتهی میگرد که آن دو نقطه و ایم ساکن و در محلی خود مستقر اند و مجاز از آن خود دارند آن دو نقطه را  
قطبین نامند یکی بجانب شمال که قطب شمالی گویند و دیگری بجانب جنوب که قطب جنوبی نامند و قطبین فلک مستقیم در اعی قطبین فلک  
الافلاک است که قریب بر بیست و سه و مده نایه آن در دور تر است بمجاوی آن یکی بجانب شمال و یکی جنوب و شمالی مقدار است و  
سه و سه و مده نایه از قطب فلک الافلاک بالاتر است قریب سنده جدی و مرئی میگرد و قطب جنوبی آن غیر مرئی است  
سکان ربع شمالی را دو سکان ربع جنوبی را این محلی و آن نمایان و منطقه این ربع مسطح فلک الافلاک است جهان مقدار از نقطه فوق  
الارض و تحت الارض دور تر که از دو نقطه معرب و مشرق تقاطع نموده حاصل منطقه فلک الافلاک واقع است جهان مقدار است و سه  
و سه و مده نایه و بدینکه دو قوس از دایره نصف النهار واقع میان نقطه تقاطع دایره معدل که منطقه فلک الافلاک  
بیرسانست و نقطه تقاطع منطقه البروج را قوس میل کلی و آن معدل میل کلی نامند و قوس واقع فیما بین نقطه تقاطع منطقه البروج  
و قطب آخر تمام میل کلی مانند که مقدار آن شصت و شش و سه و کسری است و چون در وسط حقیقی حرکت از الافلاک چهار نقطه  
که عدستان از قطبین مساوی مانند فرض نمایا چهار جانب یکی فوق الارض و یکی تحت الارض و یکی بجانب مشرق یکی بجانب مغرب  
و سه دایره غلیظ تر فرض نمایند که یکی از نقطه فوق الارض و تحت الارض و قطبین فلک الافلاک و قطبین فلک البروج بگذرد و فلک را  
بدو نیمه سازد یکی بجانب مشرق و یکی بجانب مغرب این را دایره نصف النهار نامند بیکه آنکه آفتاب در نصف روز بدایه میسرود و دایره  
ماده آفتاب از بعد نیز چنانکه از چهار قطب مرور کرده و گذرسته است و دایره دویم از آن دو نقطه مغرب و مشرق بگذرد و  
فلک را بدو نیمه سازد یکی بجانب شمال و یکی بجانب جنوب و چون آفتاب بمرکز ظاهر شود در آن آید یعنی محادی در آن شود  
شب و روز در جمیع بلدان معتدل و مساوی گردد و لهذا این را معدل النهار نامند و دایره سیزده از قطبین منفرست

ذکر یک سوّم از مقالہ اول در بیان احوال جنابان

و مشرق و قطب حرکت الاکواک کمره و استمان را به نصف کره و یکدیگر می خوانند و دیگری تخانی و این را دایره افق مانند که خوانند  
و قیاس وقت صبح و انحراف نصف تحت الارض برآید و داخل نصف فوق الارض شود و صبح عبارت از ابتدای ظهور در آسمان  
است تا هنگام غروب قرص آن و این یعنی مقدار صبح بحسب حصول و بلدان بغرب و بعدشان از خط استوا مختلف می باشد  
در عصر و طول مرجه قریب که نزدیک تر و مرجه بعد تر طولانی تر پس این دایره سه کلاه عظیمه فلک مستقیم است که در  
چون دایره عظیمه و دیگر دور و ربع فوقانی فرض نمایند که از قطبین فلک البروج بگذرد و لامحاله منطقه آن را منقسم به دوازده قسمت  
نمایند و هر قسمتی را برچی نامند و هر برچی را منقسم می کنند به بیست و پنج درجه تا منقسم منطقه منقسم بسبب و صنعت در هر درجه  
و بدانکه در هر برچی از اجتماع چند کواکب بقدر خالص مزید بقدر حمل و بعد شکی متدبیر میگردد و آن برچ کسی آن شکل میشود  
منطقه اول را که از نقطه مغرب گیرند حمل نمایند و دوم را قدر و سیم را حوزا نمایند که نقطه آخرین پیوسته است نقطه  
است البروج که تقاطع نصف النهار و نهایت دوری منطقه البروج از معدل است و این دایره را نقطه استوا  
صیعی باشد که چون آفتاب سیر خاصه خود بدین مدار رسد نهایت طول روز و کوتاهی شب باشد و آن روز را بنده یا حوزا نامند  
و چون از آن منقلب گردد و مکمر و متدبیر روگونی آورد و برچ چهارم را سرطان نامند ابتدای آن از آن نقطه است  
آسمانی در حد و بعد از آن را اسد که برچ پنجم است و بعد از آن سنبله که برچ ششم است و نقطه آخرین پیوسته است نقطه  
مشرق که محل تقاطع دایره افق است که نقطه اعتدال حریفی باشد که چون آفتاب سیر خاصه خود بدین مدار رسد شب و روز  
مساوی گردد و بعد از آن متدبیر و برچ هفتم که نامی مایه از اول برچ میزان که برچ هشتم است و درجه تسمیه آن میزان است  
که شکل ترازوی موسومی است و برچ نهم آفتاب منطقه اول آن رسد و در ترازوی مساوی میگردد و همچنین تسمیه هر یک  
از برچ مسا است اشکال موهومند از کواکب است و بعد از آن عقرب است که برچ دهم است و بعد از آن قوس که  
برچ یازدهم است و نقطه آخرین متصل منطقه تحت الارض محل تقاطع دایره نصف النهار است و این نقطه را نقطه انقلاب است که  
نامند که چون آفتاب سیر خاصه خود بدین مدار آن رسد نهایت طول شب و کوتاهی روز باشد که آنرا شب یله نامند و بعد از آن  
حوزا آن منطقه را بگذرد و متدبیر روگونی آورد و از نقطه اول را اسد الحدی که برچ یازدهم است و بعد از آن و کواکب است  
که برچ یازدهم است و بعد از آن حرکت که برچ دوازدهم است و نقطه آخرین مایل حمل که نقطه مغرب و محل تقاطع دایره افق  
و معدل است و نقطه اعتدال ربیعی نمایند پیوسته است که چون آفتاب سیر خاصه خود بدین مدار رسد شب و روز برابر می باشد  
و در پس منطقه البروج منقسم چهار برچ گردید و فوقانی و دو تخانی و هر برچ شصت قسمت که در هر برچ است و در هر ربع را نصفی است  
مثلا از نقطه اول حمل را اسد السرطان را ربیع نامند و اندکسر السرطان را اول نقطه میزان را صیف و از نقطه  
اول میزان تا اندکسر المدی را حریف و از اندکسر المدی تا اول حمل را شتاء گویند و بدانکه مرکاه که بده فلان  
ستاره در فلان برچ است مراد است که چون خطی مستقیم فرض نمایند که از مرکز آن کواکب سیاره بگذرد  
سکات مستقیم فلان برچ رسد بر درجه از درجات آن برچ که مرئی شود و بحساب دهد باشد تا اینکه یکی یک سیاره در پس آن  
برچ است زیرا که محال است و بدینها چون بعد از این بیانات واضح گشت که شصت در فلک چهارم است و سیر خاصه خود در هر

# رکن سیوم از مقاله اول در بیان احوال آن

تقد

کتاب برجی را طریقی میکند که در دو اندازه و دوازده برج معنی آنکه محاذات آن برج سیر میباید در بعضی آنجا حرکت بنیالذات  
 محاذ که اگر کتب سیاره دیگر که بواسطه حرکت حرکت در ویرست جناح دیگر است و در این محاذات منطقه البرج یا برین  
 و یا برین معدل النهار سیر میسازند که در خط نقطه اعتدالین که محادی معدل النهار است سیر آن و اما بیان میات  
 زمین و تقسیم آن با ربع و ربع شمالی هفت قسیم بیاید دانست  
 که چون بر سطح کره زمین محادی معدل النهار و ایره غلیظه فرض نمایند که در نقطتین محادیین نقطتین معرب منفرجه بگذرد  
 و اما سطح زمین را تقسیم به قسم هجده نمود یکی بحجاب شمال و دیگری بحجاب جنوب و چون یکدایره صغیره دیگر محادی و ایره  
 افق در سطح کره آن فرض نمایند نیز آنرا تقسیم به قسمت نه نمود یکی فوق الارض و دیگری تحت الارض پس این دو دایره  
 صغیره معقسم چهار قسمت کرد و دو فوق الارض یکی شمالی و دیگری جنوبی همچنین دو تحت الارض و ربع شمالی که بیشتر معمر  
 و مسکونت و قبل از این چون حکما اهل بیات و نجوم مطلق بر ارماع دیگر که آیا مسکونت و یا نیست موده مگر قبلی  
 در ربع جنوبی که بسبب نفوذ آسمان جنوب است نه و لیکن الحال بفشاری تا فریب صنعت و کسری ربع جنوبی  
 سطح است نه در طول و لیکن در عرض کمتر از ربع شمالی و اکثر آن جزایر است و آن خط قوسی بر سطح زمین خاوی در  
 النهار که در میان ربع شمالی و جنوبی است خط استوائ نامند بگونه مساوی بودن شب و روز در آنجا  
 و آفتاب در آن آن سیر و دایره حرکت نماید و در حوالی آن بنست فصل در مسالی باشد در فصلی یکماه و نیم جای  
 دیگر یافت در ربعی از خط استوائ نقطه قطب بنمود قسمت موده و هر قسمتی را درجه نامیده اند و مجموع را صفت  
 قسمت اعتبار کرده و قسمتی را اقلیم چهارده مدین قسم که بعضی مبدأ اقلیم را از خط استوائ گرفته اند و بعضی ده  
 در هر عدد آن آن یکمدی که طول روز در دوازده ساعت و نیم رسد پس مبدأ اقلیم اول بر دهم بود  
 که طول نصف النهار دوازده ساعت و نیم ساعت و عرض بلد آنجا دوازده درجه و وقت درجه سه  
 و وسط اقلیم اول اتفاق حافی بود که طول النهار آن سیزده ساعت و عرض آن نازده درجه و نصف و شش درجه  
 بود و مبدأ اقلیم دوم حافی بود که نهار ا طول آن سیزده ساعت و ربع باشد و عرض آن بیست درجه  
 در ربع خمس و وسط آن جانی باشد که طول ا بام سیزده ساعت و نیم و عرض آن بیست و چهار درجه و کسری باشد  
 و مبدأ اقلیم سیوم حافی بود که نهار ا طول آن سیزده ساعت و نصف و ربع باشد و عرض آن بیست  
 بنست درجه و نیم و وسط آن حافیت که نهار ا طول آن چهارده ساعت و عرض آن سی و یکدرجه و نصف من باشد  
 و مبدأ اقلیم چهارم حافی بود که نهار ا طول ا بام آن چهارده ساعت و نیم و عرض آن سی و چهار درجه و نیم تخمینا  
 باشد و مبدأ اقلیم پنجم حافی بود که نهار ا طول آن چهارده ساعت و نصف و ربع و عرض آن  
 سی و نه درجه و نیم و وسط آن جانی بود که طول ا پانزده ساعت و عرض آن چهل و دو درجه و نیم درجه  
 مانند تخمینا و مبدأ اقلیم ششم حافی بود که نهار ا طول آن پانزده ساعت و ربع باشد و عرض آن  
 چهل و سه درجه و ربع و شش درجه و وسط آن جانی بود که طول ا بام آن پانزده ساعت و نیم باشد و عرض آن چهل و نه درجه و نیم

ا





# در بیان خواص خط استوا و آفاق و مایل بالاجمال

۱- اگر مری که بر خط استوا واقع باشد دایره معدل النهار بر سمت الرأس آن بلد بگذرد و در قطب معدل النهار بر افق  
 رود و دایره افق علیه مدارات جوئی را به وسیله و یکت نیمه ظاهر باشد و دیگر غیر تقبی و این سبب است و روز مبتدئ مساوی باشد و  
 یکی که کوکب طلوع و غروب و دو یکت و تقیاس با این بلد که در منصب و کوکب مستقیم برآمده است که در رکعت در این بلاد و در آن  
 و مسقط البروج در سمت الرأس گذرد و یکبار بوقت وصول مایل محل و یکبار بوقت وصول مایل بران و درین دو وقت  
 قطب دلت البروج بر افق باشد و دایره مازة انقلاب در بعد افق منطبق باشد و آفاق در سال دو بار سمت الرأس اهل بلاد که در وقت  
 غروب بر نقطه معدل العین و در آن دو روز بوقت نصف النهار تمام خاص سایه باشد و در وقتی سال در یکت بر سایه یک جانب جنوب و  
 در نیمه دیگر یک جانب شمال افتد و حصول مایل در آن قسمت است و در آن سال و آفاق در وقت رسیدن آفاق بر نقطه  
 انقلاب و در سال و آفاق در وقت رسیدن آفاق در واسطه است و در وقت رسیدن آفاق در وقت رسیدن آفاق در وقت رسیدن آفاق  
 آفاق در واسطه نور و مغرب باشد که قیمت هر فصلی یکت و یکم که یکماه و یکم که یکماه و یکم که یکماه و یکم که یکماه و یکم که یکماه  
 بعضی بدین جهت است و فصولی اهل بلاد و در وقت رسیدن آفاق در وقت رسیدن آفاق در وقت رسیدن آفاق در وقت رسیدن آفاق  
 و حوالی آن است چنانچه پنج رئیس و اتباع او تراند و یکس متساویه خلاف آن یافته اند زیرا که اکثر تقاع است و در آن یکم که یکماه  
 بسیار است و فصول آن و در آن مغرب و واسطه بر و جنوب و در وقت رسیدن آفاق در وقت رسیدن آفاق در وقت رسیدن آفاق  
 که در مریه و جنوب و در وقت رسیدن آفاق در وقت رسیدن آفاق در وقت رسیدن آفاق در وقت رسیدن آفاق در وقت رسیدن آفاق  
 و محمد مویانند که معدل تقاع فصولی را با آن یافته اند که در وقت رسیدن آفاق در وقت رسیدن آفاق در وقت رسیدن آفاق  
 آن متشکل است خصوص بلادی از آن اقلیم که در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
 مریه که معدل النهار در نقطه آن سمت الرأس مریه باشد و در وقت رسیدن آفاق در وقت رسیدن آفاق در وقت رسیدن آفاق  
 الرأس و آفاق مریه در آفاق مایل است و در وقت رسیدن آفاق در وقت رسیدن آفاق در وقت رسیدن آفاق در وقت رسیدن آفاق  
 اول که عرض آن کمتر از میل کلی باشد یعنی به سمت دست و درجه و نیم تقریباً از سمت دست و درجه و نیم تقریباً از سمت دست  
 که عرض آن را در از میل کلی باشد و از تمام آن که سمت و شش درجه و نیم باشد که در وقت رسیدن آفاق در وقت رسیدن آفاق  
 کلی که سمت و شش درجه و نیم است مانند ششم که عرض آن از تمام میل کلی بیشتر و از دور بر که در وقت رسیدن آفاق در وقت رسیدن آفاق  
 که قطب معدل النهار بقدر عرض بلد عرض الارض بود و دیگری بهمان مقدار تحت الارض و این آفاق یکی معدل النهار را نصف  
 میکنند و در این آفاق مایل پنجگانه در تمام سال و در تمام سال و در تمام سال و در تمام سال و در تمام سال و در تمام سال  
 رأس الحمل و دیگری که در تمام سال و در تمام سال و در تمام سال و در تمام سال و در تمام سال و در تمام سال  
 در تمام سال و در تمام سال و در تمام سال و در تمام سال و در تمام سال و در تمام سال و در تمام سال و در تمام سال  
 این نیز مقدار عرض بلد و در آن از خط استوا است یعنی هر چند در دورتر میگردد به طول روز و شب می افزاید تا آنکه هر عرض  
 سبع میرسد که در تمام سال و در تمام سال و در تمام سال و در تمام سال و در تمام سال و در تمام سال و در تمام سال  
 چهار ساعت تمام یکت میگردد یعنی یکت و دیگر در تمام سال و در تمام سال و در تمام سال و در تمام سال و در تمام سال

معدل النهار در آن ایام که در وقت رسیدن آفاق در وقت رسیدن آفاق در وقت رسیدن آفاق در وقت رسیدن آفاق در وقت رسیدن آفاق

سمت است و در آن ایام که در وقت رسیدن آفاق در وقت رسیدن آفاق در وقت رسیدن آفاق در وقت رسیدن آفاق در وقت رسیدن آفاق

## در بیان ماکول و مشروب

و سه روز تا که شش ماه در ورشش ماه شب می شود و در عرض سبعین و قطبین لغوی الراس می آید و نهایت ارتفاع آفتاب از افاق آن هجست و سه درجه و نیم است مقدار میل کلی و لهذا از کمال سردی و ارتفاع انجمه وادخه و عدم انعکاس آفتاب و عدم ظهور در آن ظلمات و تاریکی می باشد و مطلقا مسموره هجست و وصول به آنجا محال است بلکه قریب به احوال بحرجه تا که از کمال سردی تمام آب دریا می باشد و بسبب انجمه وادخه هوا تاریک و دایم ابر و باران و برف می باشد و کواکب بطریق ایست که بدان عرض بلد را معلوم کرده می نمایند و عمل قطب نما که بمقتضای این معنی را با تعلق دارد و آن مایل و متوجه بقطب شمالی است نیز بسبب آنکه قطب مایل به سمت الراس است باطل می گردد و سفیده شده که فرنگیان که دایم خالب و جویای امور غریبه و محدیده اند و ساعی را مشرور کنی را می و سیر در دیارهای صعب خطر کنند تا به ساد و حد کسری کم عبور نموده اند و بیشتر از بهنگاه و بیخ نتوانستند رفت بهمان جهت بلکه از حوالی آن میل بطول نموده از جانب مشرق و یا مغرب که شته بخت الارض رفته اند و دور گردیده و مسکوم گشته در عرض سبعین و دیگر امیض با چنان بسیار عظیم بهم می رسد و تمام آنها را عرض است که از هر دایره قدر معددی روشن و تنها از صد من بهی می آید که سوخت تمام سال بلا در قریه ریده آراست و سالی به چهار تنی عظیم با کشتیهای که یک بسیار در موسم کم را در جزا و سرطان و سده این سده در آن دریا رفته آن ای را بجوی که در معمرات در کمر سکنت مذکور گشت صید می نمایند و در ضمن آنرا گرفته در ظرفهای چوبی بر کت که چوب با مسد بر می نمایند و میگویند هجنگه آفتاب بسبب آنکه چند روزی با بسیار سرد گردیده میوزد که بر یک برسد طاک میگرداند اگر بزودی از آن محروم گردانند و اگر بختند بسیار در در فتنه غارت می نمایند و الا معارف آن در سینه سنبله قطبهای عظیم پنج تا آن بود ابر روی آب پدید میسکند و سردی هوا شده نیز میگرداند و آنچه که تمام دریا می بندد و بفخامت بسیاری که حرکت کنی و جواز در آن متعذر و هجست اهل آن محال پس لامحاله همه طاک میگردانند پس از آن بیشتر عرض نماند را باید دید که در آن سه ماه نیز وصول بدان متعذر و محالست تا بعضی سبعین چه رسد و لکن در ربع جنوبی عرض حسین و سنین آنرا که وصول بدان یافته اند نصاری و بعضی جزایر آن را صی را نصرف آورده اند سردی اجمار را سخت شمالی نمیکوبند و مسموری آنجا زاده است از غاصت شمال و بسا به دست که گزار ذکر اکثر امور برای دیادی توضیح است جنس دوم از شته ضروریه ماکول و مشروب است بدانکه وجه ضروری بودن این برده است که چون بدن مؤلف و مرکب از عناصر درجه و اخلاط متولد و حاصل از مولدات است و روح لطبی نیز حاصل از غلط و بحار دوم طبعی هجست و اعضاء بدن چه مفروضه اصلیه منویه و مرکب غیر اصلیه همه از تالیف و تولید عناصر و مولدات و اخلاط است و اینها دایم در تغییر و تبدیل و تحمیل اند و محتاج به بدل یا تحمیل اند برای بقای شخص و نوع آن بدل یا تحمیل نیست مگر غذا که بخورد که ماکول نامند و غذاهای آنرا سبیل آب و هضم و تحمیل مییابد و اعضاء و عروق و عید و عروق و عید که آنرا تریق داده لغو و مرایه میسرسد پس آب محتاج الیه بالعرض است زیرا که بالذات آب بسبب جلاطت قابلیت غذائیت ندارد و مگر با اخلاط حسم و دیگر در اسان و اکثر حیوانات نری با جرام اغذیه در سادات احرای نراییه و در حیوانات بحری با جرم غلیظه از مملو آب در معارفشان و در کسان آن آن با آن حیوانات صغار نیز و نیز آنرا سبیل آب برای تطهیر بدن و ترویج حرارت خیرری و روح حیوانی است برودت و رطوبتی که وارد و از مولدات سوای حیوان و نبات قابلیت غذائیت انسان ندارند چنانچه بعد از این انشاء الله تعالی در بیان اقسام





## درکن سیوم از مقاله اول در بیان احوال بدن انسان

و در ذوالخاصیه صورت قوی و غالب و زیاد است و بر مین بخت در غذا و دوائی و غذا و ذوالخاصیه و غیره و حکمت اشاره  
 به جنبی آنرا مقید بذكر نموده اند و دوائی و دواء غذائی و دواء دوا در مری و دواء دخی و امثال اینها نامند و بدانکه ماده فی الحقیقه  
 حاصل میت لکه قابل است و حاصل صورت است لیکن چون قابل صورت حصولیت و ماده صورتهاست لهذا محار آنرا حاصل بر اسم  
 و تفصیل این اجمال لکه غذای مطلق آنست که تاثیر و تاثیر آن در بدن ماده فقط نامند به کیفیت و صورت  
 بدین قسم که چون وارد بدن گردد و تاثیر در آن نماید بر حسب کیفیت که لازم آنست بدن از آن متاثر و متغیر نشود و از مزاج اصلی  
 خود نبرد بلکه در آن تصرف نموده صورت غذائی آنرا متغیر و تبدیل گرداند که صورت اصلی آن نامد مستعمل به صورت حلطی شود  
 و با القوه آنرا تبدیل آرد و مستعد این شود که بگرد و جزو عضو بر قطار لینه اسنا سیرایه و فایض گردد و بر آن صورت معده ای  
 متداخض جل سینه باشد و اقرب آنست آب گوشتهای لطیف در روده تخم میریزد و با بقیه مانند متفرکدم و سایر حرمت  
 و غیره و کیفیت حاصله از آن متانی و غالب بر کیفیت اصلی بدن نامند و دوائی مطلق آنست که تاثیر آن در بدن  
 کیفیت فقط باشد و ماده آن قابلیت غذائیت و حرارت بدن ندارد که بدین قسم که چون وارد بدن  
 گردد که حرارت بر مری در آن تصرف نماید متاثر و متغیر گردد بلکه نامیا و تصرف در بدن نماید و آن را متاثر و متغیر کیفیت خود سازد  
 از حرارت و برودت و در طوبت و میوست معروا یا مرکبا مانند طفل و در بحسبیل و دایچیی و در فصل و بنبله فرو کافور و بزر را برانه  
 و امثال اینها و دوائی مطلق شامل دوائی غذائی و دوائی سستی و دوائی معتدل را بر بکده دواء مسهل و طین را بر سستی  
 و غذای دوائی آنست که تاثیر آن در بدن باوه و کیفیت سرد و مانند همان نخود که در غلبه ماده که بعد تاثیر و کار از آن  
 حلطی حاصل گردد که جزو بدن و مشابه آن تواند شد و از آن اندک کیفیت و مزاجی باشد غالب بر کیفیت و مزاج اصلی بدن و  
 اندک تغییری در بدن نماید کیفیت خود بر کیفیت که باشد مانند خس که کامونا نمده و ماء التبر و کنگ الشیر که آتش خود کو مید  
 و خیار و بادرنک و کدو و بیدانه و خرخره و الکور و انج و بقله الحما و اسفناخ و ماور و سبت و شلغم و جید و دندگ  
 و کلم و ماش و عدس و نخود و لوبیا و امثال اینها و دوائی غذائی است که تاثیر آن در بدن کیفیت و ماده سرد و مانند  
 با غلبه کیفیت و بدل را متغیر سازد و باندک تغییری و نامیا بدن در آن تصرف نماید و از آن حلط بسیار کمی حاصل گردد که  
 قابلیت غذائیت و حرارت بدن شدن و فیضان صورت معده می داشته باشد با اعداد کیفیت غالب بر بدن مانند کدو و  
 سناخ و برک کاسنی و در کن غلبه و سیر و پیاز و قوت و آلو خسته و آب کبیر و میرزا و بزر و مانند بزر خیار و جیره و سد و انه  
 و کدو و اسال اینها و ذوالخاصیه آنست که تاثیر آن در بدن بکفیتی و امری و دوائی کیفیات و امور ظاهره حسیه  
 و امریه میت باشد بلکه مناسبتی و امری بسیار لطیف و دقیق خفی مطلق که تغییر آن امور محسوسه نتوان نمود مانند جذب  
 مقیاطیس و کاد و آب آهین و کاه و ماده تاثیر فاو و سر و ستم در بدن که تغییر از آن بصورت نوعی بر نموده اند و لیکن جذب  
 مقیاطیس و کاد و آب آهین و کاه و در اللطف و اوق و احی است از تاثیر آن برد و بکده این نموده است از تاثیر خود سبب  
 اینخاص انسانیه در بعض دیگر از فرط محبت که عشق نامند و فرط عداوت بسبب کمال مناسب و محاسن بعض اینان  
 با هم و با کمال عدم مساعدت و مسافرت ایشان از هم و تفصیل این طولی دارد و محل کنایش آن ندارد و بدانکه

رکن سیوم از مقاله اول در بیان احوال بنیان

۱۰۰ الخاصیه که تاثیر آن موافقت است آنرا در مرتبه تریاق مانند والاسم و قادر بر سر و تریاق است که تاثیر آن در  
بدن و تواتر تریاق و قوی و ادواج لطیفی موافقت و محالیت و تقویت و اسات قوی و ادواج ترویج و رفع کجاست  
و ادب ستم مودی یکی است که هیچ دوائی مگر آن حد باشد و اما آنکه افیون را تریاق مینامند بخار است بخانه آنکه مایه  
قوت است بسبب تحریک و در این امر حفظ صحت را تریاق حقیقی است که دارد و غذای فی الخاصیه آنست که  
تأثیر آن باد و صورت سرد و باشد اما در ماله بخود که در فعل و انفعال و تاثیر و تاثر مانند روغن که مصلحت و کادوسیر  
مانند که و کاف و امثال اینها که ماحود تغذیه احوال تسریح و دفع سمیت نماید و دوائی فی الخاصیه که تاثیر آن کیفیت  
و صورت سرد و باشد مانند پاد و مرجوانی و جبه و اوج و حار که با وجود تریاقیت و دفع سمیت و ادبیت ستم احوال حرارتی  
سالم بر مراح اصلی بدن بنماید و غذای دوائی فی الخاصیه آنست که تاثیر آن باد و کیفیت و صورت سرد و باشد  
مانند نواج و حار که ماحود تغذیه و احوال اندک کیفیتی غالب بر بدن تعویج و سردی آورد و ستم مطلق آنست  
که تاثیر آن در بدن محالست و تاثیر آن در هر ماله و نزدی و بلا حلت حرارت بر بری و ادواج قوی را فاسد و فانی نماید  
و در صفت فعل و انفعال به چه حای نهیر مانند عیش و سرور و معنی و مار باقی قوی آشنا میدن و گردن آنرا که فی العود و کلمات  
و دوائی ستمی آنست که تاثیر آن کیفیت و صورت نوجیه سرد و باشد و بعد از تاثیر و تاثر با حصول اثر سمیت احوال  
کیفیتی غالب بر کیفیت اصلی بدن نماید و در آخر مزاج بدن را فاسد سازد و ماسد سیم و فرفیون و غمونا و اعیون و  
امثال ایها و غذای ستمی آنست که تاثیر آن ماله و صورت سرد و باشد و بعد از فعل و انفعال با حصول تغذیه بدستور  
مسطور احوال سمیت نماید و امثال این در خارج کم متحقق است زیرا که بسیار سمیت کی کیفیت پیدا باشد و بلا در  
انحصاری ستمی گفته اند و غذای دوائی ستمی آنست که تاثیر آن ماله و کیفیت و صورت سرد و باشد و بعد از تاثیر و تاثر  
با حصول ادبیت و کیفیت غالب احوال سمیت نماید مانند محوم غازی و سایر نجومیه و گیاههای حتی و دوائی مسهل  
فی الخاصیه آنست که تاثیر آن کیفیت و صورت سرد و باشد و آن نیز قوت مسهله بود در کمال قوت و شدت تاثیر  
و برای کسوف محتاج با اصلاح و تدبیر و تنویر و غیره باشد و بعد از اصلاح و در در بدن و تاثر و تاثر بعد و در سبب  
و سطح و عروق اعصاب بدن نماید و محالست و مشتت با غلاط و رطوبات رقیقه علیها که کرد و اکثر آنرا به تریاق و دوسب  
و تقطیع و غیره دفع سار و بعضی را تحلیل برد مانند غمونا که کیفیت احوال حرارت و بصورت نرمی دفع مصلحت و لغو نماید و  
همچنین است سایر ادویه مسهله قویه مانند قیون و دوسب و حرینی و غیره و دوائی مسهل آنست که تاثیر آن ماله بسیار  
مانند که در فعل اندک از آن ضعیفتر است و محتاج با اصلاح بسیار است مانند سنا و کی و ترب و ایلجات و امثال اینها که  
باستعمال یا در احوال ستمی سنا با گل سرخ و چرب نمودن ترب و ایلجات بر روغن یا دایم کانی است و دوائی ملین آنست  
که تاثیر آن از آن بر جمیع تر است و همچنان مشتت با غلاط و رطوبات سرحد و حاضره در معده و امعاء و حوالی آنها کشته  
دفع گرداند و آن قوه لغاذه جدا است مانند فلوس چهار سده و ترب و چرب و شکر سرخ و غیره و دوائی و احوال  
و امثال اینها و لیکن خالی از قوه جالبه است و از اینها نیز بعضی محتاج با دکت اصلاحی اند مانند فلوس چهار سده که باید بر روغن



# رکن سوم از مقاله اول در بیان احوال بنیان

اکل و شرب برشته متعارف و همین بویزه بن و جز برادران و نه طبعی و نه خبیث و نه بیاد و نه اینها و در چنین دوائی  
 باقی رحمت مسلمیه الله تعالی بر طریقت اسلیه آن می باشد و لکن آنرا بنده ای که در تبحر و نهاده و بهر دو و بر طریقت  
 فضلیه عبارت از خوشی است که در تمام اجزای انجیر کجاست منجر گشته باشد و باید که زمانی بعضی از آن خبیث رود  
 و در آن سبب خلافت و دوستی تعیین صورت کرمی باشد حرم آنرا محروم و دوستی هیچ فانی سازد و ذوالخاصیت  
 که خاصیت اصطلاح افعال و آثار ثانوی را داشته که در ای کبیات اولیه از حرارت و سردت و طریقت و طریقت  
 در شش طایر کرد و مانند لطافت و سرعت نفوذ و تحبیل و امثال اینها و افعال و آثار فوالت را نیز نامند مانند تفتیت و تحبیل  
 و تخریج و تنویر و روح و قوی و دفع سمیت و این اگر موافقت و مساعدت عروج و ادراج و جاست آنرا فادزیر  
 ستم و تریاق نامند و اگر بمضاده و عدم مساعدت است آنرا ستم گویند که از آن ضد افعال و آثار تریاق نامند  
 کرد و ویر و الحامیه چیزی را نامند که تا نیر آن یکسمیت باشد بلکه بعضی که آنچیز آن را سایر شیشه افیاض یافته و از  
 خاص که باشد و در بن حرم آنرا صورت و عین نامند که آن نوعی از نوع دیگر جدا و بسیار عیاید و هر یک تا نیری و ای  
 تا نیر و کیری بنیاید نامند تا نیر مقطایس در جذب آبن و گاه را در بدب گاه چنانچه ذکر یافت و نامند تا نیر حجر التیس و بعد از  
 و حب العار و تریاق ماروق و منور و بطریس و امثال اینها از او فادزیر و تریاق فاده و هر که که در ستم عار و او  
 و اراض متضاده مؤثره حواه موافقت و مساعدت نامند فادزیر و حواه موافقت و صدیت نامند ستم بریر که در الحامیه  
 و نوع است چنانچه ذکر یافت و فی الحقیقه مرجع لما کلبه و مرکب التوی و ذوالخاصیت و اما الطبع و التفتیق و التفتیق و التفتیق  
 نامم بلکه یک لایه و آن است که از طبیعت که آن از طریقت نفس است در اجسام نرات اینها از لطافت و کثافت جواهر  
 و مواد اینها که با لایه تبخیر و محو و تا نیر مرکب القوی از آن زیاده و سنگین و تا نیر ذوالخاصیت از آن بیشتر و اما الحلال و  
 تا نیر الطبع از آن زیاده و تا نیر نفس کن و داخل و در جدار و قوی و انبی است و الله اعلم بحقیقه الحال و بعد از آنکه تا نیر  
 جعفر و به که نظریاتی تعلیق واحد آن نوعی خاص از برای دفع امراض و حفظ صحت و یاری جمی و با عادت متلاکمران  
 او نیر و با عادت دست و کمر و این و غیره نامند یا در بر سر گذارد و یا در خانه تعلیق نماید یا اندازند یا با بوزند و یا با  
 نایبه و غیر اینها هر چه در قواعد کلیه طبیعت بیرون و تا نیرات طبیعت بیرون و تا نیرات و لیکن از تا نیرات و توجبات  
 نفس و توجبات بیرون است خصوص صماء العقول را از قبیل اطفال و نوجوان تا نیر فادزیر و تریاق  
 بعد از آنکه تا نیر این مرد و از جهت مرکب التوی بود دست که هم از جهت مساعدت و موافقت به بسم بنیاید و هم از جهت  
 مضاده دفع ستم بنیاید و داخل میگردد از آنرا از اعضا و قوی و ادراج و حرارت و در بنیه و تفتیق مجاری و نوسود و نفوذ  
 در اعراق دن و به بسم و در آن و افعال قوت آن و بیاید و التفتیق که امرای رطوبات و ادراج و قوی و بنیه بسم  
 نامم ستم و متصل از اتصال و اتحاد و جدائی و سمیت و در بنیه و نفس حوائیه قابض و حافظ و محض کل از نفس و خطا احتیاج از  
 و ذوق آنها از حیث تدریس و نفوذ و حافظه و امر و بیرون بیستند و ستم امر و فرمان اویده و نند و یک که و یعقلون و یا  
 یفهمون و نه و بعد از آنکه در دایره امری در بدن حواد و اصل و حواد از خارج طبیعت و نفس آگاه میگردد و اگر ستم و نوجوان

فی الحقیقه  
 بنیان



## رکن سیوم از مقاله اول در بیان احوال جن ان

لیه و سیاه و حرارت آن مبدل می‌گردد و صاحب اخوان الصفا نوشته که سموم دو نوع است حار و  
 و بارده سموم حار و فعل آنها بدن بعنوان ذرات و طوالت افتاد آنها است و ویب آنها مانند ویب زعفرانست  
 در آب که در یک لحظه تمام آب را در کس می‌گرداند و متغیر می‌اند و سموم بار و فعل آنها بدین عنوان است که در  
 خون در طوالت لطیفه اعصاب است که قوام حیات و صحت مزاج را است و ویب آنها مانند ویب انور و مایه است که چون  
 شیر زرد آرد منقذ بسته سازد و در اندک زمانی و فعل تاثیر قادر بر سر است و تریاق است بر کس نیست و ویب اینها مانند بید  
 ترشها است بر کس زعفران و معطر و ترید که بلا عین مجذبه و سلیطه و حرارت بیج و در ف که در دوی آنرا فاسد و کد افته و فعل آن را  
 داخل می‌گرداند و مایه سایر ادریه مسوله و غیر مسوله اکثر امور در کوره تثبیت و در ام آنها است با حلاط فاسد و قریبه بعد و احوال  
 بر ساینده طبیعت دبره پذیرد بواسطه رطوبات لطیف اجزا و قوای آنها را با اعضا و عیده ضیفه الجاری را اعتبار است  
 صبح احوال که بیکر و شترک آنها با هم و بر یکدیگر اعضا است آنها را بسوی خود برای دفع موزنی و صحر جسم که مرض باشد و رسیدن  
 اثر آنها در دوی در تمام بدن بدان حتم اتصال اعضا در طوالت با هم خصوص بعضی تفصیل که آن دو مخصوص بآن عضو و آن  
 مرض باشد تاثیر هر یک که باشد و نقص و جمع و در حاد و تعریق و تفتیح و قطع و تحلیل و تفتیح و دفع و تعریق و ادر در  
 و غیره و بد آنکه بیان مزاج و اقسام و از هر فصل دوم اندر کین اول و دریافت بیان معرفت درجات او و  
 و مراتب آنها بدانکه آنچه و ادر بدن اسان معتدل المزاج و با قریب با اعتدال جویان ذکی الحس و الا داک کرده و حرارت  
 عربری او در آن تصرف و تاثیر باید و کیفیت گامه آری بر دستگرد کرده و بفعل او در آن کیفیت حاصله اگر مانع کیفیت  
 بدن است و شکر استعمال گنگار مقدار شربت ناسیری و احداث کیفیت غالب و زاید بر مزاج اصلی آن نکند و ادر و قوی  
 متغیر ساز و کیفیت از کیفیات اربعه و ناقص و مختل ساز و فعلی از افعال آنرا معتدل و آن غیر معتدل نامند  
 و غیر معتدل که خارج از اعتدالست خروج آن اگر بر تبه است که مقدار کم آن در بدن احداث کیفیت غالب و زاید نماید و مقدار  
 بسیار و گنگار استعمال آن تغییر کمی در آن نماید اما ناقص و مختل ساز و فعلی از افعال آنرا درجه اولی نامند و اگر مقدار کم آن  
 احداث کیفیت غالب و زاید نماید اما زیاده و کثرت استعمال آن بر حد ضرر و فساد نرزد آنرا درجه ثانی نامند و اگر  
 بآن سرحد ضرر و فساد نقصان و احتلال رسد و لیکن هکلت سازد آنرا درجه ثالثه نامند و اگر بر بسیار و غلظت و ادر و  
 و قوی و حرارت غیر نری نماید و بر حد هکلت رساند و هکلت سازد آنرا درجه رابعه گویند و نیز مراتب اربعه و تاثیرات کیفیات  
 غالبه و ادر را بدین صیغ بیان نموده اند که چون بدن شکر است و رافیه مانند مده و بر عاری است عروق و بر اخلط محصوره و عروق و بر  
 رطوبات نایه محصوره و عروق مغریه و قوالت سواقی و بر اعضا و ادر و که در جمیع اعضا می‌گذرد و ساری پس هر چه بمقداری خالی از  
 افراط و تفریط و ادر بدن گردد و بیرون آن از آن نیست که بعد از متغیر شدن از کیفیت عینه تاثیر در بوی سائل الغضیه کرده و نفوذ و  
 می‌گردد و بالتری آنرا باقی می‌ماند اولی را معتدل نامند و ثانی را اگر تاثیر آن محصور در مجاری مجاری است و بجا و ادر  
 نفوذ نمود درجه اولی نامند و اگر تاثیر در مجاری و اخلط نیز نفوذ نماید درجه دوم نامند و اگر در مجاری و اخلط و  
 رطوبات نایه تاثیر نماید درجه سیوم گویند و اگر تاثیر آن در بر تبه باشد و کل اعضا را شامل گردد درجه چهارم نامند

# رکن سوم از مقاله اول بیان احوال این ان

که نهایت مراتب تاثیرات او بهر است و بهاید و التفت که هر یک از هجات راسته مرتبه قرار داده اند و در عرض اول وسط  
 و آخر کیفیت غالبه هر یک در اول آن حد به بالنته برسط آن کمتر محسوس میگردد و در وسط آن ازان زیاد و در آخر از همه  
 زیاد و در هجده رابعه در هر مرتبه از کیفیات را در اول سطح گفته اند و آن سینی راستی که از آنکه بحسب صورت نوعیه تریاقی باشد و آنچه از  
 دستیت آن در اول درجه آن باشد قابل اصلاح است و آنچه در آخر است اصلاح پذیر نیست و این تقسیم و مراتب و درجات کیفیات  
 چندان اصلی حسیقت ندارد و کلی نیست بلکه اکثری و استقرانی است نه تحقیقی و بدانکه مقدر است نزد حکما که نسی حار و طرب بخاور  
 نیکه حرارت آن از درجه اولی جهت آنکه اگر بجا و زکند و زیاد گردد بر مقدار فانی میسازد و رطوبت آنرا داند و اوای گرم و در درجه دوم  
 و سیم نیست نه اکثر کثیر مابین و هر چه که حار در درجه سیم و چهارم باشد البته باس است در آن درجه و تاثیر سمیات اکثر نسبت  
 نوعیه خود است که خاصیت بنامند همان معنی که مذکور شد نیز کیفیت محض و اکثر اوینه فاذر بهر تیره قویه گرم و خشک و یا سرد و خنک  
 میباشد و همچنین مسموم حیات سینه قویه زیرا که تاثیر هر یک از فاعلین که حرارت و برودت باشند یا پیوست قوی و شدید میباشد  
 و بار طوبت منعیف و ملایم و نیز مزاج را بقسمت اولی و دوم قرار داده اند یکی اولی اصلی طبیعی حاصل از امتزاج عناصر اربعه  
 و غلبه بعضی بر بعضی و مغلوبیت دیگری و دوم ثانوی صنایع حادث از ترکیب او دویه مفروده و یا مرکبه در مرکبات مصنوعه  
 و این ترکیب شامل کیفیت و صورت هر دو است یعنی هر یک که کیفیت اولی اصلی میباشد ثانوی نیز صنایع میباشد چنانچه ذکر شد  
 همچنین حسب صورت نیز بر دو نوع است یکی اولی اصلی و دوم فرعی صنایع و نیز هر یک بر دو نوع است تمام ترکیب قوی محکم  
 و غیر تمام ترکیب ناقص ضعیف و نیز غیر محکم تمام ترکیب آنست که اجزای بساطت عنصری متزج آن بسیار لطیف  
 صغیر صافی باشند و با هم فعل و انفعال تمام نموده کیفیت و صورت وحدانی یافته باشند بعدی که حرارت خارجی ناری نیز اجزاء  
 لطیفه آنرا از کیفیت جدا و منفرد نموده تا از هر یک اثری و کیفیتی و خاصیتی خاص ظاهر گردد بلکه کیفیت و خاصیت واحده علم  
 از آنکه مستند که ازان صادر و ظاهر گردد مانند ذب و یا بدشواری تقریبی تواند نمود مانند سایر فلزات و غیر تمام ترکیب  
 نیز بر مراتب میباشد بعضی ازان بنحویست که تقریب اجزای آن با هم بسیار سهل و آسان میباشد مانند کبریت و طبع و بعضی دشواری  
 مانند نفضه و نحاس و رصاص غیره و بدینان دیگر ناقص ترکیب ضعیف و خوبا بعدی است که تاب غلغلان دارد مانند ورق  
 بنده آه تازه و اکثر بقول باطاف طبع بسیار ندارد مانند انقیون و امثال اینها که بجز رستن آن و طبع این اجزاء حار و  
 قلیله خفیه لطیفه ناعده مفتحه آنها مفارقت نموده و تحلیل یافته اجزاء بارده غلیظه گفته شده تشکیل آنها باقی میماند و لوند  
 نمی نموده حضرت شارح صلی الله علیه و آله و الهیات در باب شش کاسنی و امثال اینها از جهت جدا شدن آن اجزاء از هم  
 و باطل شدن افعال مختصه آنها و مانند کوشش مرغ و عکس و ترب و کرم که جوهر لطیف جالی بر قی مسهل آنها از ماده ارضی  
 کثیف ناقص از طبع آب جدا میگردد و در آب می آید و باقی میماند از ماده ارضیه قابضه و لوند آنها سیدن مرده آنها ملین و طبع است  
 بخلاف جرم آنها که مسدود و قابض است و نیز استعمال بعضی آنها از خارج مانند کرم و ترب و عکس و سیر و پیاز و مصل و منفع اند بخوا  
 از داخل و لیکن سیر و پیاز از همه اقوی اند خصوص پیاز بجهت کسیر خام که مفرق اند و وجه تاثیر پیاز و کسیر از خارج در انقباض و تفرق  
 بخلاف از داخل و لیکن آن باشد که چون در خارج بیکجا ساکن و مستقر میمانند و رطوبت بور قویه حار و جالیه و حرارت آن تاثیر جلد

خارجی و داخلی

## رکن سیوم از مقاله اول بیان احوال بدن

بدن کما فی فیله و لوله ایست و قعر مجسک رود و در داخل مجیب عدم استوار و سکون که طبیعت مدبره بدین  
 اثر اویم در حرکت و تقلب و فعل و انفعال و کسر و کما را بیدار و دو صورت اعلیه و سورت آرا قرار نمیدارد و لوله ایست  
 که تا تیر نماید و صوما که بچینه شده باشد در خارج از حرارت مایه آب و اندک طوبت و رقیق حایله حرارت آن خرمی تخلیل و نش  
 اشته و دیگر آنکه چون اکثر آنست که سطح معده ملو و آفته و لایم و در طوبات و یا شد و آنها حایله مانع می آیند از تیر آنها و نیز آنها نریج  
 و مخلوط با آن لایم گشته و حرارت بدین در آن تیر نموده و کسرت آنها می شود و لوله ای تیر می شود و لوله ای تیر می شود و لوله ای تیر می شود و لوله ای تیر می شود  
 و فصلات و در طوبات بنایند بجز و خصوصاً خام آنها را و دانستند آنها البته باعث سحج و قعر مجسک رود و همچنین بر دو و اندک  
 حاد که در لیدان بار و در طوطی صاحبان انزبه بار و در طوطی صاحبان انزبه بار و در طوطی صاحبان انزبه بار و در طوطی صاحبان انزبه بار  
 بار و در طوطی صاحبان انزبه بار و در طوطی صاحبان انزبه بار و در طوطی صاحبان انزبه بار و در طوطی صاحبان انزبه بار و در طوطی صاحبان انزبه بار  
 و در طوطی صاحبان انزبه بار و در طوطی صاحبان انزبه بار و در طوطی صاحبان انزبه بار و در طوطی صاحبان انزبه بار و در طوطی صاحبان انزبه بار  
 کما کثیره و در و خصوصاً مخلوط با سحر که حرمت آنها کسرت از جوهر لایم می شود و لوله ای تیر می شود و لوله ای تیر می شود و لوله ای تیر می شود  
 در و در معده و تصرف حرارت غریبه در آن آن جزو لطیف محمل تخلیل می شود و باقی می ماند جوهر مائی شده و لوله ای تیر می شود و لوله ای تیر می شود  
 از خارج و لوله ای در خارج تخلیل می شود و در و در معده و تصرف حرارت غریبه در آن آن جزو لطیف محمل تخلیل می شود و باقی می ماند جوهر مائی شده و لوله ای تیر می شود و لوله ای تیر می شود  
 مانند شربت و امثال آن که در اصل و طبع اجزاء لطیفه آنها را کثیفه جدا می شود و لوله ای تیر می شود و لوله ای تیر می شود و لوله ای تیر می شود  
 صاحب و در و در مختلف و اعراض و متضاده الکلیات اند و غیر ترکیب نام مستحکم و بعضی از آنها ظاهر و محسوس اند مانند آنچه که در قعر  
 زرد آن گرم است و در و در مختلف و اعراض و متضاده الکلیات اند و غیر ترکیب نام مستحکم و بعضی از آنها ظاهر و محسوس اند مانند آنچه که در قعر  
 سرد پس اگر دست بیا شامد بسبب لب لعابی آن بار و خود تیر می کند و قشر و تخم آن تخلیل نمی باید که تری از آن هر دو ظاهر  
 کرده و چون بکوبند و بیا شامد ملحق سطح اعضاء لطیفه گشته متفرق می شود و لوله ای تیر می شود و لوله ای تیر می شود و لوله ای تیر می شود  
 و در مایل که انداخته تخلیل و نفع و انجاء آنها می شود و لوله ای تیر می شود و لوله ای تیر می شود و لوله ای تیر می شود  
 تریاق فاروق و مشرد بطوس و سایر تریاقات و مساین کما در و در مختلف و اعراض و متضاده الکلیات اند و غیر ترکیب نام مستحکم و بعضی از آنها ظاهر و محسوس اند مانند آنچه که در قعر  
 نادره و طبیعیه مانند حجر النیس و جد و در و در مختلف و اعراض و متضاده الکلیات اند و غیر ترکیب نام مستحکم و بعضی از آنها ظاهر و محسوس اند مانند آنچه که در قعر  
 در بدن و تصرف طبیعت در آنها اجزای آنها اند و هم جدا گشته در حرکت از تری و فعلی و کثیفی و خاصیتی غده ظاهر می شود و لوله ای تیر می شود و لوله ای تیر می شود  
 چنانچه در مرکب القوی و ذو الخاصیه ای مائی بدان کرده شد و بیا شد و انست که تعیین آنرا و تقدیر مقدار در درجات و شرات  
 نظر با تمایض معتدل المراج صحیح در فصل و لوله ای و در و در مختلف و اعراض و متضاده الکلیات اند و غیر ترکیب نام مستحکم و بعضی از آنها ظاهر و محسوس اند مانند آنچه که در قعر  
 قویه بسیار است که اکثر اغذیه و ادویه مقدار شربت نام آنها بلکه و یا در و در مختلف و اعراض و متضاده الکلیات اند و غیر ترکیب نام مستحکم و بعضی از آنها ظاهر و محسوس اند مانند آنچه که در قعر  
 بسیاری نماید و عادت را نیز در خل نام است در آن پس تعیین درجات و شرات اکثر نیست و تعیین درجات و شرات  
 ادویه سیمیه بجهت معرفت و اقرار از آنها است و آنکه طیب و آنکه کلام مرتبه درجه است و به مقدار استعمال نموده شده قابل  
 الاصلاح و التذییر است بانه و نیز آنچه حرکت از اطا و آنها نوشته اند و بعضی با بعضی مخالفتی دارد و بحسب لیدان و فصل







## رکن سیوم از خاله اولی در بیان احوال انسان

مختلف می باشد و افضل آب باران است که جمع گردد و در کوه دال سنگی و قریب آب بارانست آب منقطه سواحل عرق در قعر  
 و انبیک و بایستوان ترش از خم رسو و کوزه و غیره با یکدیگر متعلق السام و با مسک ترخ که آب منقطه ترش را بهار جمع کرده می باشد  
 و از کتب فرائد نصاری سنگی و خرمجوف از قبیل حوض کوچکی تر کشیده می آورند که چون آب شود و با و غیر آن و با آب  
 با صاف گردد آن بریزند آب شیرین صافی از آن منشر میگرد و در جهازات و کشیده می کنند سنگی چنان می باشد که عند غیبت  
 و انعام آب شیرین آب شور را به دستور شیرین نموده می باشد و با بطریق تعقیب عرق و بعد از آن در لطافت و سده است آب جنبه می  
 جاری عقیق شیرین صافی شفاف ترش طعم در آنچه است که خاک زمین آنها خالص طیب و با مزج بسک بریزد سرخ و با سکه باغ  
 و بقدرت بخشد و برای بالایی آنها کشند باشد و با دشمال صابرا آنها بوزد و انداخته آفتاب و کواکب بر آنها تاباند و آنچه دارد  
 آنها تجلیل رود و در آنها محقق نماید و بسبب جریان و حرکت و تنوع هوا زیاد و لطیف و نفیبه باشد و هر چند که آب آن از سردی  
 مانند بالای کوه و با دامنند که بریزد و با دامنند که بریزد و با دامنند که بریزد و با دامنند که بریزد و با دامنند که بریزد  
 و خاک آنها طیب و با سکه بریزد سرخ باشد و با بر سکه کند و برعت تمام و بالای آنها که با دشمال و صابرا آنها بوزد و آنها را  
 مستح و متحرک دارد و آب آنها شیرین صاف شفاف عقیق باشد و از مغرب و جنوب بطرف مشرق و شمال و در بعضی مسبع  
 آنها مغرب و جنوب و مجرای آنها بجانب مشرق و شمال باشد و گفته اند در آب بیل این همه اوصاف موجود است آب الوند نیز  
 و اگر که باشد بسبب شدت سردی و جریان بر زمین رملی مزوج نمک طیب چون در طرفی که از بد باشد که زمانی صافی کرده و  
 در صافی آن در می نباشد که مرتبه دیگر از آن جدا و نشین شود و در حودت قریب بدان آنها راست مانند آب رود جیحون که  
 نه نسبت جاری میان خرسان و ما دارد و اندر نزدیکت بلخ و سیحون که گویند مراد از این نه کشکا و جها است و هر چند این برده  
 ده و دوازده منزل از شاه جهان آباد و در است و از کوه بر می آید و جها با کشکا در زیر قلعه آله آباد ملحق گشته است و کشکا تا به کاله  
 می آید و آب در بای شوره منقطع میگردد و در جله و فرات و امثال اینها و در نر کرکن که زائیده رود باشد و چینه رکن آب شیراز اکثر  
 او صاف محمود جمع است و لیکن آب رکنی بسیار کم و با نیت شهر شیراز میرسد و تمام میگردد و بر آب جاری که منصف چین  
 او صاف نباشد و با طعم و آنچه که بر آنها غالب باشد رودی و زبونت و بعد از اینها میاه را که است یعنی آبهای است  
 مانند آب غدیرهای وسیع عقیق طیب التریه صافی شیرین خوش کوار خوش طعم که بالای آنها کشوف و اطراف آنها خالی از  
 اشجار و نباتات باشد و با دشمال صابرا آنها بوزد و آنها را مستح و متحرک دارد و آنچه در آنها محقق نماید و لطیف باشد و آنچه  
 بخلاف این اوصاف باشد مانند آب غدیرهای کوچک و کوه و الواء و رودی و ثقیل و موجب امراض رویه اند که ذکر میگردد و نیز  
 در حکم آب ایستاده است آب که اختلاص برف و این مرچد لطیف است و لیکن مضر عصب و احشاء است و باعث حرکت  
 ترکه و سردی و همچنین آب حوضها و آب انبارها و بر کوهان نیز رودی و ثقیل و فجاج و موجب امراض رویه اند و تبصیر که در آنها  
 ملق یعنی زلو و کرمهای طمب است که در آن شده و غلیظ و طعم را بجز آنها منبر باشد خصوص که بالای آنها غیر کثوف یعنی پوشیده  
 باشد و از آنها در دشت زیاده آما و آجام و بطالاج یعنی آب فی زارها و برنج زارها و آبهای جاری تحت اشجار  
 رویه سمیه و یا برزیه های رودی کشیف و با تلخ و کور است که همه موجب امراض رویه اند مانند ضعف معده و کبد و سردی و

رکن بیوم از مقاله اول در بیان احوال پنهان

[illegible]

## رکن سیوم از مقاله اول در بیان احوال انسان

و صداح دارد معر صاحبان سده و ضعف و باغ و سینه و احتیاج ضعیفه و سوء القیه و قولنج و ضعف باه و باعث ترهل و سرفرا  
در مشو و حرکت نرلات نمودن آن در دواست بر آن و یسوق آسانمید و ماء بسیار حار و محلل بلج و نفع و جهت بالجوایا و صداح  
بارد و بنور خلق و قروح و جاب اریه و نواح صدر و انتشارال عده و در حق تشکی بود اوی و لم تسم و تنقیه عده و حرکتیک و دوائی سهل و ادویه  
بلغم و مواد غلیظه و اورا بر بول حقیق و تشکین و جاب و حار ترسیدن مانع و اکثرا در دواست بر آن مضمر عده و مر جی آن و فقهه و سیم و طبعی  
لحم و سیم و دودی بدق و لاغری بدست و ماء نیم گرم عین طبع و غشی و سفید لحام و مورت استسقاء و عمل طحال و مورت  
و بخور و باغ و اکثرا آن سفید عده و جوده و درم خلق و دلمات و سینه و صرع و تنقیه عده و حرکتیک و دوا سهل و اعانت بر اسهال و  
آبی و ادویه بلغم رفیق و تشکین تشکی بود اوی و بلغمی شود و آشامیدن قبل آن تا استمرار می و قصبه و به و غاسل عده است  
از اخلاط لزجه غلیظه و ماء قاتر یعنی آب مقفل در سردی گرمی و اوقاف سینه و عده ضعیفه و احتیاج مسکن و حار ترسیدن است  
و اما ماء کدر و موافق اصحاب بلطن و اسهال لیکن سنده و موله حماه است و ماء مرقوق و یا مقطر قریب است آب  
باران در لطافت و خواص و ماء غلیظ ثقیل و محدث اکثر اراض مذکوره و ماء بکر یعنی دریای شود که نفع و زماقی است  
آشامیدن آن بسیار مضر و جلوس بدان جهت لیس بوم و امراضی دارد و استسقاء و عده ماء حماه یعنی آبهای گرم و لونی و راجع بقی  
و کبرینی و نوساد می و امثال اینها آشامیدن قبل آن حابس قی و اکثرا آن بنایت مضر و موجب توران حتی در ابدان مستعد  
و در سایر افعال مانند آب کبریتی است ماء زفتی و قیر می یعنی آبی که در معدن مرکب از آن برود و هر سه مفید و در سخی  
بدن و سرخ کننده و رنگ و زخار و مورت قرصه اما و اراضی حاده است ماء کبریتی که از معدن و زمین کبریتی بر آید  
آشامیدن آن مضر و اغتسال بدان جهت امراضی جلدیه بود اوی و رویه مانند جرب و قوبا و دهن و نقیر جلد و کچلی و سعه و حرارات  
کرنیه و سباع و شش و تنقید و عصب و اجاع معاصر بارده و امثال آن ماء المر یعنی آب تلخ ملطف اخلاط غلیظه و مقلع باغ  
و مفتح سده و مضر و درین و سفید و مورت ماء المعادن که از معدن طازرات بر آید مانند معدن مس و آهک و سرب و قلع  
و میرا و ماء نحاس خواه از معدن آن بر آید یا مس تنقید و آن خاموش بوده باشد جهت فساد مزاج و جوشیدن و آن  
و درم دلمات و در و کوشش تقویه اعضا ضعیفه و مضمضه و قطور و اغتسال بدان و ماء الحیدر خواه از معدن آن بر آید  
و یا آهک آهک یا تنقید و آب سرد نماید جهت طحال و استسقاء و تقویت اشتها و باه و جبر اسهال و اکثر اراض بارده مانع و ماء  
الرقاص یعنی آبی که از معدن سرب و یا قلعی بر آید و یا آهک سرب و یا قلعی یا تنقید کرده و آن سرد نمایند و می و موله  
قولنج و احتیاج بول و دوات آب سرب زیاده از دوات آب قلعی است ماء الذهب و الفضة که از معدن آن  
بر در آید و یا آهک تنقید نموده و آب سرد نماید جهت تقویت دل و دماغ و کبد و باه و نفوط و اساک بلطن و دفع امراض سوداویه  
مانند المنزلیا و مرق و خفان و امثال اینها نافع ماء الملح آهست که از معدن نمک بر آید و یا نمک در آن انداخته باشد  
و یا از جبر ای شور بر آید در خواص و مفاد قریب با البحر است که کور شد و سهل است اولاً و بعد دوات تا بجز سست نشد  
رطوبات و تنقیص نیز اقسام میاه و مسافع و معار و اصلاح آنها در مفروات ذکر یافت و در اینجا کلیه اقسام نموده است  
آداب طعام خوردن و آب نوشیدن و اطعمه که جمیع آنها با هم مناسب نیست بدانکه



# رکن سیوم از مقاله اول در بیان احوال انسان

با طعام ترش و چرب با سرد و تیز و امثال اینها بعضی کماش نموده اند که جایز است جمیع میان غذا را فروغ که باشد حتمه که البته  
 آن برد و بافتا سازد با متغذو اگر قشاید که با کسج طعام خورده شده اند که حتمه و اگر متغذو اند بر یک دفع مصرت دیگری  
 بمانند و تغذیه حاصل میشود و کلی بدن این امر خود بهم و غلط است حتمه که میتواند بود که آن برد و غذا متغذو اند که یک کسج  
 و سبکیت مصلح دیگری نباشد و فساد یکی سرایت دیگری نماید و آنرا تیز فاسد سازد و از جمیع اینها مصرت حادث گردود و تغذیه  
 اگر عضو شخصی که از آنش سوخته باشد بر آن برف و برف که از آن الله متغذو می و متغذو خواهد شد و میتواند بود که دوشی که قشاید باشد  
 سربک از آن سرد و مصلح دیگری باشد مثلاً یکی قلیف غلیظ کند و دیگری قلیف غلیظ و یکی تقویت دیگری نماید و همچنین نیز میتواند بود  
 که دوشی قشاید باشد و ضرر نماید بجهت کفایتی که عارضی سرد باشد و حاصبتی که لازم اجتماع و ترکیب است را با لجه اصلی و فاصده کلی  
 دارد بلکه عبادت و قوت و ضعف و لطافت و کثافت مزاج را چسبیده و الله اعلم بالصواب **جنس سیوم از**  
**سسته ضروریه نوم و یقظه است** باینکه خواب و بیداری ضروری نفس انسان بلکه حیوان است برای آنکه  
 افکار حرکات اراده صادره از حیوان از حرکت تمام نمیکرد و در بیداری و خواب بر آن روح که محرک اعصاب و حواس است  
 و کار فرما بر سبب لطیف بجاری قابل تحلیل درست و آسانی پس اگر چه و ام و استر بیدار باشد و در کار فرمودن آنها باشد  
 با حواس و حرکات سرآئینه تحلیل میرود و فانی میگردد و چون آنکه افعال نامی حرکات اند و حرکت محلل و مخزن است و نخست بقدر معین  
 بر تحلیل علاوه آنکه بسبب میل بطا بر اشتغال با امور آن از تصرف در باطن و اصدار افعال متعلقه بدان از مصمم و نفع و تغذیه  
 و تمییز باز میماند و این در افعال محلل واقع میشود پس لابد باید زمان معینی در تنبیه دوری مقدار نفع یا نشت یا رنج آن اقل  
 بود و آنکه افعال متعلقه بالنسبه نیز کما بعضی از او صادر گردد و دخل و رانها واقع شود و دیگر آنکه بسبب توجه نفس بسوی ظواهر و احوال  
 قوی و حرارت نیز برود و در میسرین بظا هر دانه و باطن بسیار گرم نازد و افعال طبیعی مذکور به بدن حرارت صادر میگردد و آنها  
 نیایند و دیگر آنکه مقرر است که بر یک از امور و ام که میل میباشد و اصل حقیقت خود دارند و در آنجا تقویت دارد و باقی آنند و  
 چون آنجا بر آید و جدا کنند و میل بغیر جهت خود محمود و ذایل و فانی میگردد و دلیل این آنست که روح دفعی معطر و عصب تند و فنی  
 مرد و حرکات اند بجهت آنکه دفعه جمیع ارواح و قوی حرارت غیریه میل بظا بر نماید در فرج بسبب امر بسیار ملایم و جلب آن و غضب  
 برای دفع منافع و دفع آن و بد آنکه بر یک از آن برد و از خواب و بیداری بر دو نوع اند طبیعی و غیر طبیعی طبیعی آنست که بر محرک  
 مقتضای طبیعت مبرور بدیهه باشد یعنی سرگود اقتضای بیداری نماید بیدار ماند و بر کاره اقتضای خواب نماید خواب رود و برود  
 بعد اعتدال باشند زیرا که معتدل آن برد و ممدوح است و غیر معتدل مذموم و طبیعی علامت صحت و ممدوح و غیر طبیعی علامت مرض  
 مانند سردی و سبات و چون این معلوم گشت پس باینکه خواب ترک حرکت نفس است با استعمال جوهر کس ظا بر و ترک طبیعی علت  
 حصول خواب آنست که بسبب میل و توجه طبیعت و ارواح و قوی و حرارت باشد بسوی لطف و تصرف در رطوبات غذائیه و غیره  
 نمود و آنها را متجز کرده و بطون و داغ که غلبت اعصاب بر اسطه عروق سباتیه و غیره رسیده بسبب رطوبت خود آنها را  
 منخشی و سست میکند و از ارواح و داغ غیره را کثیف و مسالک اعصاب را غلیظ و ملو میگرداند و یا بسبب رطوبات منطبق بر  
 یکدیگر تنگ میگردد و روح نقانی بد انتب نفوذ در مسالک اعصاب نمیتواند نمود و لهذا سکون در حواس ظا بره و تغذیه

## رکن سوم از مقاله اول بیان احوال بدن انسان

حرکت مارتع میگردند و لکن اگر مقدار حرکت که لازم در حیات و ضروری سلامت بدست سلامت و باقی میماند متعسر  
 معتمند و اندک اگر طوری میگردند و درین خواب و بیداری و حرکت و بدو و آخر از بدن واقع نماید بجا بدن بدن و حرکت نمودن از  
 حاشی بیاض یعنی از پهلو پهلو و یا از پهلو پهلو و یا در پشت پهلو گردیدن و یا در یک یک پهلو و یا در پشت پهلو و یا در یک  
 و نیز اینها از حرکات و اسباب که در حین خواب از حیوان و انسان صادر میگردد و حرکات باطنیه متعلقه به نفس نیاید بهضم  
 و دفع و تغذیه و تنبیه نامی برقرار و در حال قوت اند و حرکات متعلقه به کسب و الحیه نیز قوی اند و باعتبار آنکه متوجه بدانهاست متعسر  
 در آنها قلیل تر که وحدت بعض احوال خیالات بدین مقامات و غیره و حرکات متعلقه به نفس حیوانیه از اجزای تن و نفس متعل  
 میمانند و بیداری عبارت از حرکت نفس است جمیع اعضا و جوارح و حواس ظاهره و باطنیه را بکار طریق بدن مامور داشتن و از آنها  
 کار گرفتن است و جاری نمودن قوه تنبیه و دفعیه و جلب درکات ظاهریه از سموات و مبررات و شمس و قمر و ذرات و کرات  
 که راه در بجه تحصیل کمال است و بدست منافع و دفع مضار و منا و فساد و این هر پنج را داخل در قوام و استقامت و حسن معیشت  
 و بنیادینه بدیده است و نظام اسباب و دنیا و آخرت مربوط بدست و در دستکمال تقاضا نفس نیز از اسامع و بصیرت و باغبان شرافت و  
 الطاف و علوم و شمول تعلق به نفس زیاده است و از جهت سرافت و لطافت و عزت آن برود و تعلق برود حایت است که جناب  
 انیس الهی ذات اشرف اقدس خود را جمیع و بصیرت و دقت و وسع البصیر و لیکن نه چون سمع و بصیرت و محتاج آفات  
 و جوارح بلکه مقدس آنها است و لهذا افزوده لبس کلتی و خواب را بسکون مشابهت تمام است چه آنکه روح و بدن  
 سرور و خواب ساکن میباشد و بدن در حالت حرکت باز ساکن است زیرا که خود حرکتی ندارد و بالذات حرکت آن از حرکت  
 و سکون باعث تطبیق بدن و کسبی اعضا است بسبب علت تحلیل رطوبات و اجتماع و احتباس مواد و نوم تحمیل است  
 برای آنکه چنانچه در کرات و آن حین تغذیه و تنبیه بدن بسبب کثرت تولید اخلاط و رطوبات حاصل میگردد و تحلیل کمتر میباشد  
 و بدین سبب تولید ارواح و میل آنها به خود و تقویت یافتن باعث رفیع کلال اعیان و ماندگی حادث در هنگام نوم  
 میباشد و بسبب عدم تنزیس رسیدن درکات پیوسته و جوی کسب ظاهر و رسانیدن آنها آنها را بجه متراکم و ضعیف و ضعیف آنها  
 زیرا که نفس بالطبع جبلت خود را طالب مستان و طالب منافع و آنچه باعث تقویت و استکمال و قوام آنهاست میباشد و منافذ  
 کمربنده و دفع کننده مضار و منافذ و آنچه باعث نقصان و زوال و قوام آنهاست و در هنگام بیداری اینها همه حاصل و در هنگام  
 خواب زایل ساکن اند و بیداری را بجه حرکت مشابهت تمام است زیرا که چنانچه ذکر احوال در هنگام بیداری و این نفس و بجه یک اعضا  
 و جوارح است با نباتات ارواح و قوی و حرارت عریزه بسوی ظاهر و خارج بدن و حرکت بسبب سخونت خود و تحلیل رطوبات  
 محض است بالعرض و همچنین بیداری بسبب تحریک و علت تولید غذا بسبب ضعف و دفع و عدم تطبیق باطن و اعضا  
 بلکه باعث مس و لاغری آنهاست و چون در حالت نوم میل نمایند ارواح و قوی و حرارت عریزه و خون که مرکب آنست بسوی  
 باطن و داخل و معطل میمانند کسب ظاهر از حرکات خود و قوه محرکه از افعال متین سبب سردی و ظاهر بدن و محتاج بجه در آن  
 در حالت خواب بسوی لباس و پوششش زیاده و بالغه بحالت بیداری برای آنکه متاخر میگردد و بدن از برودت خارجی زیاده از  
 هنگام بیداری و لوله باید که محدود چیزی بپوشد و دیگر آنکه سبب کثرت تولید مواد غذائیه بجه جودت و بضم و ظاهر است که مواد غذائیه



# رکن سیوم از مقاله اول در بیان احوال بدن آن

حالی از رطوبات بنسند و رطوبات باعث افتقار حرارت غیریه و نطفه است و لهذا باعث برودت میگردد و آنچه بیان شد  
 احوال خوابی است که در هنگام برهمنی معده و نظام و شراب است بعد از استال و اما در هنگام برهمنی معده نه افراط باعث کمال  
 ترطیب بدن و تریه است بسبب زیادتی تولید مواد غذائیه ترطیب و عدم تحلیل آنها بسبب بیداری و اما در هنگام خلوت معده از  
 ماده مستعد برای هیرورت دم و ماده عاتره مراریه تصرفیه باعث برودت میگردد و سبب انحلال روح بجهت حرارت چون  
 معکس شود بدوی باطن بدن و جمیع در آن گردد و بنایه ماده که تصرف در آن مایه تصرف در ارواح و رطوبات اعلیه بنیاید و  
 تحلیل میاید آنها را و تحلیل آنها باعث تحلیل حرارت غیریه است و تحلیل حرارت غیریه باعث حصول برودت است و لیکن این بجهت  
 کمر قسبه که بطول بنجامه زمان خواب و در تحلیل حاصل گردد و اما بهنگامی که سیاید و معده غذائی که مستعد محضم اند و بگرد و بکلیوس  
 سخن بدست زیرا که محضم میگردد آنرا از بروز می بسبب اجتماع حرارت در باطن و تصرف آن در آن قوی میاید سبب باقی  
 حرارت و تقویت آن و عدم توجه طبیعت و نفس بسوی تحرکات حسیه تنهویه و غصیه تنوینس و تریه در آن مایه تصرف در آن بکلیف  
 بود و چون غذا محضم و دفع کل باقیات افراط عیده در آن حاصل میگردد و باعث تغذیه و ترمیم گردی بدن میشود و لهذا محسوس  
 بدست و اگر در بدن خلط یا غذائی عاصی بر محضم یا پیوستگی میگردد آنرا بسوی مویب و یا خلط عیض صالح مایه محضم خام بسیار  
 و باعث برودت و رطوبت میگردد و با عتد آنکه حرارت در آن خلط و یا عتد تصرف بنیاید مایه و سبب و تریه و تحلیل و اضمح  
 آنگاه در آنها رطوبت و لطیف بسیار است متغیر با طراف و اعصاب میگردد و باعث استراحت و استی اعضا میشود و برودت  
 بنیاید و اگر در آن بویست غالب باشد نیز منجلی شود و میگرداند و این برودت و صورت را باعث برودت بدن میشود و بیداری  
 بسیار بجهت افراط باعث ضعف و داغ و سود و بنسب میگردد و تحلیل قوه و تحلیل ماده بجهت آنکه بیداری چنانچه ذکر یافت ارواح و قوی  
 و حرارت همه متوجه ظاهر و اجزای افعال حسیه ظاهر و حرکات ارادی میگردد و همه اینها باعث تحلیل ارواح و قوی و حرارت  
 حرزیه و ضعف و داغ اند بسبب تحلیل رطوبت و ضعف محضم بسبب عدم میل حرارت بسوی باطن و چون بنسب بکلیه باقیات  
 و غذا حاصل گشت برای بدن و بدل با تحلیل البته مواد جمیع در بدن بتدریج نیز تحلیل مییابند و خواب روز روی است بجهت آنکه  
 روح جوهریست صافی نورانی شبیه با جسم سادی و انوار آتومیکه لطیف و انوار آتومیکه و لهذا چون انوار آتومیکه و متساویه نماید  
 بکلیه مناسبت و جماع است و نسبت الجنس مع الجنس الی الجنس میل میل و ظاهر بنیاید بسبب منویش و روشنی آن و در خواب  
 باید که روح میل باطن نماید با تمام تا خواب غرق حاصل گردد و در روز بسبب انوار آن امر حاصل نمیکردد و بکلیه می میل  
 باطن بنیاید و می میل ظاهر و باعث تنوینس و تحلیل و تجر و اضطراب میگردد و همین خود روکوت و اضطراب و سود  
 حال طبیعت است و باعث فساد رکت بدن بسبب عدم تحلیل و حصول و احتلال آنها با خون و احتباس آنها تحت جلد است  
 و برای کون و تقای خون و روح در حالت خواب بسوی باطن و غلظت خون بسبب فقدان حرکت مایه مرقه خون و فساد  
 کننده آن غلظت و کثافت خون آبل سودا و امراض سودا و لیست و لهذا مضره لطیف است زیرا که طحال بسبب مناسبت جاد  
 افراط غلظت است بسوی خود و اجتماع آنها در آن و حصول امراض آن بسبب اجتماع و فساد آن در آن و نیز بسبب فساد و بنسب  
 اجتماع رطوبات در معده و فساد آن و صعود انجره فاسده و اجزاء لطیفه آنها با داغ باعث تجر و بدیوئی و مان است و نیز

در این مقاله از رطوبات بنسند و رطوبات باعث افتقار حرارت غیریه و نطفه است و لهذا باعث برودت میگردد و آنچه بیان شد احوال خوابی است که در هنگام برهمنی معده و نظام و شراب است بعد از استال و اما در هنگام برهمنی معده نه افراط باعث کمال ترطیب بدن و تریه است بسبب زیادتی تولید مواد غذائیه ترطیب و عدم تحلیل آنها بسبب بیداری و اما در هنگام خلوت معده از ماده مستعد برای هیرورت دم و ماده عاتره مراریه تصرفیه باعث برودت میگردد و سبب انحلال روح بجهت حرارت چون معکس شود بدوی باطن بدن و جمیع در آن گردد و بنایه ماده که تصرف در آن مایه تصرف در ارواح و رطوبات اعلیه بنیاید و تحلیل میاید آنها را و تحلیل آنها باعث تحلیل حرارت غیریه است و تحلیل حرارت غیریه باعث حصول برودت است و لیکن این بجهت کمر قسبه که بطول بنجامه زمان خواب و در تحلیل حاصل گردد و اما بهنگامی که سیاید و معده غذائی که مستعد محضم اند و بگرد و بکلیوس سخن بدست زیرا که محضم میگردد آنرا از بروز می بسبب اجتماع حرارت در باطن و تصرف آن در آن قوی میاید سبب باقی حرارت و تقویت آن و عدم توجه طبیعت و نفس بسوی تحرکات حسیه تنهویه و غصیه تنوینس و تریه در آن مایه تصرف در آن بکلیف بود و چون غذا محضم و دفع کل باقیات افراط عیده در آن حاصل میگردد و باعث تغذیه و ترمیم گردی بدن میشود و لهذا محسوس بدست و اگر در بدن خلط یا غذائی عاصی بر محضم یا پیوستگی میگردد آنرا بسوی مویب و یا خلط عیض صالح مایه محضم خام بسیار و باعث برودت و رطوبت میگردد و با عتد آنکه حرارت در آن خلط و یا عتد تصرف بنیاید مایه و سبب و تریه و تحلیل و اضمح آنگاه در آنها رطوبت و لطیف بسیار است متغیر با طراف و اعصاب میگردد و باعث استراحت و استی اعضا میشود و برودت بنیاید و اگر در آن بویست غالب باشد نیز منجلی شود و میگرداند و این برودت و صورت را باعث برودت بدن میشود و بیداری بسیار بجهت افراط باعث ضعف و داغ و سود و بنسب میگردد و تحلیل قوه و تحلیل ماده بجهت آنکه بیداری چنانچه ذکر یافت ارواح و قوی و حرارت همه متوجه ظاهر و اجزای افعال حسیه ظاهر و حرکات ارادی میگردد و همه اینها باعث تحلیل ارواح و قوی و حرارت حرزیه و ضعف و داغ اند بسبب تحلیل رطوبت و ضعف محضم بسبب عدم میل حرارت بسوی باطن و چون بنسب بکلیه باقیات و غذا حاصل گشت برای بدن و بدل با تحلیل البته مواد جمیع در بدن بتدریج نیز تحلیل مییابند و خواب روز روی است بجهت آنکه روح جوهریست صافی نورانی شبیه با جسم سادی و انوار آتومیکه لطیف و انوار آتومیکه و لهذا چون انوار آتومیکه و متساویه نماید بکلیه مناسبت و جماع است و نسبت الجنس مع الجنس الی الجنس میل میل و ظاهر بنیاید بسبب منویش و روشنی آن و در خواب باید که روح میل باطن نماید با تمام تا خواب غرق حاصل گردد و در روز بسبب انوار آن امر حاصل نمیکردد و بکلیه می میل باطن بنیاید و می میل ظاهر و باعث تنوینس و تحلیل و تجر و اضطراب میگردد و همین خود روکوت و اضطراب و سود حال طبیعت است و باعث فساد رکت بدن بسبب عدم تحلیل و حصول و احتلال آنها با خون و احتباس آنها تحت جلد است و برای کون و تقای خون و روح در حالت خواب بسوی باطن و غلظت خون بسبب فقدان حرکت مایه مرقه خون و فساد کننده آن غلظت و کثافت خون آبل سودا و امراض سودا و لیست و لهذا مضره لطیف است زیرا که طحال بسبب مناسبت جاد افراط غلظت است بسوی خود و اجتماع آنها در آن و حصول امراض آن بسبب اجتماع و فساد آن در آن و نیز بسبب فساد و بنسب اجتماع رطوبات در معده و فساد آن و صعود انجره فاسده و اجزاء لطیفه آنها با داغ باعث تجر و بدیوئی و مان است و نیز

رکن سیوم از مقامہ اول بیان احوال بنان

بسیار گشت تولید رطوبات و سرم غلیظ و احتباس آنها باعث استرس و سستی قوای نفسانیست تا می بجهت انکسار رطوبات  
و مضاعفات باعث انقباض اعصاب و دفع میگردند و استخوانها و غضب معده در روح نفسانی در آنها و تحریک آنها که  
معنی و تیرش استخوان و ترشید و دفع زیاد و در حد لایق باعث بذات و تن میگردند و بسبب مکرر روح و غلظت آن کمترین  
استخوان رطوبت و احتیاط با بخور غلیظ که در سیدار می تحمیل مییافت و اما اگر کسی را مقدار باشد خواب و در سبب باید که وقت از آنرا کم  
نمایند بلکه مندرج اندک اندک کم نماید تا آنکه فراموش نماید و عادت او زایل گردد و در هر خلاف عادت و ترک آن وضعی خود مییابد  
و باعث امر این پس بیداری در روز و خواب در شب و ساعت خلط صحت است و مقدار نصف شب یا اندک کمتر از آن کم کند  
گرچه و حملنا اللیل للناس و حملنا النهار معاشا و قم اللیل الا فلیلا نصفه و انقص منه  
قلیلا او رد علیک و این است بحال اصعبا و ایضا علیه السلام و اولیا است که طعام قلیل حریف بعد ضرورت شام  
میرود و اما است بحال کسانی که طعام بسیار و مختلف و ثقیل میل نمایند ایشان را خواب زیاد و باید و احتیاجات بدن بپوشد  
جنس چهارم از سته ضروریست حرکت و سکون است و حرکت عبارت از خروج و سکون عبارت از باقی  
ار نه و سوسوی فعل یعنی علت حرکت بلکه نفس حرکت مییابد و ظهور و غلبت مالم القوة است و سکون عبارت از باقی  
ماندن ماده است در حالت قوه کی خود و یا بر غلبت خود و در حرکت ترقی و کمال حاصل میگردد و در سکون مرید می حاصل میست و این  
نفس ایست در حرکت و آرام و در سکون و آرام و قرار میست چه در حالت بیداری چه در حالت خواب و سکون و آرام آن انسان  
آن به احد است و کسب بعضی در برکات آن در ساییدن واسطه ارواح و قوی و در اوج حرکت دنیا تجاوزا و حرکت بدنی است  
و همچنین برادر سکون میست و حرکت و سکون نفسانی بعد از این که گویا خواهند و آن عبارت از حرکت نامی بدست از نامی  
مکان خود یا حرکت احرای است از اجزای مکان خود و سکون مقابل آن یعنی عدم حرکت کل ارکان و یا اغرای آن و حرکت ذاتی است  
و مفروضه و سکون حسی و مفروضه و العرض زیرا که نفس چنانچه ذکر مییافت و این حرکت و از آنرا سکون و آرامی نیست و فعل آن  
در بدن واسطه ارواح و قوی است و بدن جسم و اینها جسمانی اند و در این واسطه و ذوالعناج بدن را متخیل اندر برای تقویت و اما  
در اعانت و دعا که اگر دایم نفس متوجه ظاهر بدن و ادراک و تحریک و کار کردن از اعضاء و احوال باشد آنچه حاصل گشته است و فعل آمد  
تحلیل مییابد و در این میگردد پس چاره است که کسی متوجه باطن باشد و اعمال ظاهر و را معطل و در بجهت تحصیل بدن را متخیل و اما و اما  
و تقویت آنجا و ترشید و سوسوی حواس و تحریک و تحلیص آنها و کلی نمودن جزئیات و فعل رساید و باز متوجه به ادراک باطن فعل  
از ادراک باطن ظاهر و همین قوه آن سوسوی باطن و معده این اعمال از آن و متوجه که تن حرارت غریبه بسوی منبع خود که قلب است  
و تولید بخار لطیف از دم صالح خیزد همانی که عبارت از دم حیوانیت و تولید روح نفسانی و طبیعی نیز از آن سکون و آرام نفس  
است و البته که تعلق بعضی از این سر است زیرا که آلت فعل آنست واسطه قوای متعلقه با این ارواح فله و باعث  
است و بدانکه مختلف میانه حال حرکت و ثبات و قوت و ضعف و کثرت و قلت و سرعت و بطء زیرا که اعضاء  
و دواعی و دفع مواضع و وجود آنها است پس حرکت سرخیزد قویه اگر قلیل و اندک باشد باعث تسخیر  
کات خضر حقایق آن سخن و باعث گرمی بدست و بسبب تحریک مرلوه و میمان حرارت

# رکن سوم از محال اول بیان محالین آن

در این سریه قوی طویل تحلیل آن زیاده از شصین است چه اگر اولاً شصین بیاید و مواد و اوج قوی و حرارت را بیجا با یک  
 می آورد و تحلیل میابد بر طوالت آنها را به تخییر و تدفین و تفریق و غیره و بسبب تحلیل طوالت و طول مدت زمان حرکت در حرارت  
 تحلیل زیاد و حرکت بطیئه کثیره و صغیره عکس آن باعث تحلیل زیاده از شصین است چه طول زمان شصین در استعداد ماده برای تجزیه  
 یا تفکیک شصین بسبب ضعف احتکاک آن اعتباری که در افراط حرکت و همچنین افراط سکون برود باعث سردی بدن است  
 اما در افراط حرکت بسبب تحلیل طوالت عربیه بالذات و حرارت غریزیه بالطبع و اما در افراط سکون بجهت اجتماع و  
 اجتماع افراط در طوالت که موجب انجماد حرارت عربیه جهت ساق آنها است و لکن باعث استیلای برودت میگردد و باجمعت  
 استعداد امتحان حرارت بجهت فقدان استقامت آن که حرکت و سکون را باعث بر مضمین زیاده است از حرکت جهت آنکه سکون باعث  
 طمینان و آرام و توجیه طبیعت بکاتب مضمین و رفعی که وجود آنست و دیگر آنکه چون قدامت کما سکن در استعداد تحلیل و دفع را بر وجهی  
 بسیار از آنکه متحرک باشد و حرکت معین بر خود ندارد است جهت آنکه باعث تفرج حد و حصول و سرخوردن از افراط باطل است و بعد از  
 برودت و بعد از سردی و طوالت با چه قدم راه رود تا طعام در فترت معده قرار گیرد پس بچهار ذکر کرد و با محاسبه که حرارت مضمین بر مضمین  
 زیاده است و سکون و آن بیشتر احتیاج معده بدن زیاده و بعد از آنکه در اجزاء حرارت نیز چه قدم راه رود و حرکت نماید  
 نازد و منحصر گردد و بالجملة حرکت مضمین بشش نوع میگردد تنبیه و ضعیف و کثیر و قلیل و سریع و بطی و اقسام  
 و حکم حرکت بالا جمال ذکر یافت و بالتفصیل آنکه حرکت شدید که حرکت قوی را نامند و فرق میان آن از سریع است که  
 قطع مسافت نماید در آنکه زمانی که او به ثبات باشد و یا بصغیر و ضعیف ضد قوی است و بطی ضد سریع است  
 مضمین کثیر و قلیل ظاهر است و فعل قوی است فعل ضعیف و فعل کثیر باشد فعل قلیل باشد و فعل بطی نیز خواهد بود و این  
 این سریه معده در جنبه باشد متوسط میان سردی که معتدل میان برودن و نامند پس حلا اضداد مع التوسطات نه میشود و چون بعضی  
 اینها را با یکدیگر که ممکن ترکیب باشد ترکیب نماید بیست و هفت قسم میشود که حاصل هر سه است و بیاید دانست  
 که حرکت بالذات شصین و تحلیل و بنایه در الموضع از افراط نیز بسبب تحلیل حرارت چنانچه ذکر یافت و بیاید دانست حرکات مذکور بعضی  
 قوی الشصین است مانند حرکت سریع قوی قلیل و بعضی قوی تحلیل مانند حرکت بطی و ضعیف کثیره که تحت تابع قوت احتکاک است  
 و اجتماع بر زمان بطول نیست هرگاه که سرعت و قوت واقع شود در آنکه زمانی حرارت بسیار احداث نماید با وجود آن تحلیل و تفریق  
 و تخییر را در هر طریقت بر خود که این سرعت واقع شود و طول زمان را لازم دارد و تحلیل طول مدت را لازم دارد و جهت آنکه بسبب طول  
 مدت تخییر را در ماده واقع میشود و مواد و قوی زیاده و تحلیل بیاید و حرکتی که میل بسط و ضعف دارد و سختی که احداث نماید بسبب  
 ضعف احتکاک که لازم است و افراط حرکت و سکون احداث برودت میکند در بدن زیرا که بسبب تحلیل طوالت غریزی  
 حرارت غریزی نیز تحلیل بیاید و در برودت افراط سکون کثرت تولید با علم در طوالت و اجتماع و احداث آنها عدم تحلیل و  
 تفریق و دفع آنها است و انجماد و احتقان حرارت غریزیه است تحت آنها و لکن استولی میگرد و برود سکون مضمین نیز بر مضمین  
 غذا است بجهت آنکه قوه یا ضعیف معده در جرم است پس چون غذا وارد آن گردد و بخت اثر مضمین اجزای غذائی که خاصیت معده است  
 برسد و بعد از آن غذا در بدن میماند اجزای آن سرایت مییابد پس در مقام حکم اگر سکون واقع شود و تخییر

در این سریه قوی طویل تحلیل آن زیاده از شصین است

## رکن بیوم از مقاله اول بیان احوال آن

بر سبیل استوار تمام و کمال افع میگردد و اگر حرکت واقع شود غذا معدّه متحرک میماند و در معده و فنج آن قفسه واقع می شود  
 تبدیل اجزای غذا و دم غاس آنها بطبع معدّه و یکس حرکت جیفی که باعث تحسین و استوار شدن اسکول باشد فعل ارشاد را  
 مقوی باشد است محتمل اگر بر می آید حرارت غیر غریبه را و تحلیل میباید بقضول و در باقی حرارت و معلوم معدّه از فصول ماست  
 سرست انضمام است و بعد از انضمام طعام حرکت اعتدال معین بر روی اوست و بدانکه تکرار در اکثر این امور برای زیادتی  
 توضیح است جنس پنجم از سته فرو رتیه حرکت و سکون نفسانی اند که صادر از قوای نفس باشد چه  
 آنکه نفس سار مدتی بطریقات خود حرکتی و سکونی دارد و نظر امر معیت و تحسین فرو رتیه نه مضطرب است بسوی هر کس  
 معاینه که در ارواح و قوای واقع شود و بسوی هر کس که در سرتا آنها اعضا را بر حرکت در آورد و حرکات نفسانی باشد حرکت  
 شود و قفسه برای طلب افع و دفع موزنی لازم و ضروری نفس حیوانی اند و چون روح چنانچه ذکر یافت عالم لطیف بر سطح  
 پس اگر دایم متحرک حرکات باشد و سکون آنرا ساند مرافقه و انگلیه تحلیل میبرد و وفای میبندد پس محتاج است موزنی سکونی که در آن  
 مجتمع گردد و در مجموع خود و آن اجتماع او را تو فیزی و سرتی و تقویتی حاصل گردد اما که تواند باز حرکت نماید و سبب حرکت آن آنست  
 که نفس را خارج میبگردد افعالات را بر مرعوب و ملایم که غالب و غالب و مایل آن میماند که در آن تحلیل و ابتداء خود را بیابد و از  
 امر مسافر و معص و مکره که بار و کربان آن میماند که اعتدال و افتاء خود در آن میباید و در مرده امر مضطر در حرکت  
 می آید اول حرکت تنوفی بر روی اعطالی برای طلب احد امر مرعوب ملایم مانند حرکت بسوی مجبوری در امر موزنی مرجه باشد حس و کمال  
 و ساد و خود را آن میدهد و مع و مترا آید و در هر حرکت اخفافی سبب مساحت و مخالفت از آن مکرر میماند که در تنفی مینه و یا موزنی  
 قصد او نماید و او را که تواند و در خود قوه آن باشد که مقادیرت با آن بتواند معبود ایستادگی نماید و آنرا ساند و کرد و الا که بیزد و در پستان خود  
 برد و یا خود را متحرک مینه که بیجائی آن امر را مرعوب و مطلوب و افع باید و بجائی دیگر مرعوب و منقضض خضار که بیجائی اول سبب ظاهر  
 نماید برای طلب اخذ آن و بجائی دیگر میل باطن نماید چه که بیزد و خلاصی از آن مانند حالت شخص خجل و حرکات مکرر و خیالیه و احاطه  
 نفس امر واسطه و تصایح و ذواجر و تحسین و تقبیح و مدح و ذم نفس مرعوب را باطن که هم خود نامح و در اعطای امر و دعامت کتده است  
 و هم خود مضطرب و مضطرب و ملوم و غیره است و هم خود کو با هم خود سواد که دیگر تیره آنرا نفس لومعه و دیگر تیره آنرا نفس ملوم و دیگر تیره  
 نفس المزه السوده و دیگر تیره آنرا نفس مطهره مانند چنانچه بتفصیل در کتب اخلاق و احادیث و تفاسیر مذکور است و اینجا محل تفصیل آن  
 نیست و حرکت معاینه را لازم است حرکت روح حتمه که قوای خود را در اوج و یا کیفیت آمد و ممکن نیست حرکت نفس مکرر  
 حرکت ارواح و قوای و تحسین سکون نفسانی لازم دارد سکون ارواح و قوای را و مراد از ارواح اینجا فرد کامل و غنا آنها است  
 که روح قلبی حیوانی مانند حتمه که آن اصل و منشأ همه است و همان مژده احوالات نفسانیه حرکت می آید و لهذا توضیف داده و نسبت  
 نموده اند اینحرکات را بسوی قوه حیوانیه هر چند ممد احوالات از قوه نفسانیه است که در و افع است بسبب اصل و غنا آن و  
 سبب آنکه ماضی میگردد و نفس را این عوارض یا در حتمه آنست که دارد میگردد و بر آن امری که باعث میل و توجیه است بسوی  
 آن و یا امری که باعث تصور و کرب آنست از آن و نفس باعث تشکیل قلب میگردد و بسبب هر که ماضی میگردد امری که باعث  
 اعطالی و میل و توجیه نفس گردد و بسوی آن برای تحسین آن حتمه قایم و لذت و یا امری که باعث تصور و انتفاض قلب گردد













# رکن سیوم از رکن لاول در بیان حال بدن آن

آن صلیح اعضا و اندام و قبول دفع می نماید و یا بسبب تعدد آن احساس بسبب عدم انقباض صغیر انقباض معدوم و یا بسبب  
 که از تشنگی آتشی بیدار می نماید غلیظ گردد و مانع آمدن از دفع صغیر و اوراد و خنده آن و یا بسبب انقباض طبیعت بودی جهت  
 دیگر موقوف جهت دفع که از آن هم و اندام صناع و سرسام و اوجاع صدر و غیره و بجز آن که تفسیر به حال است و بدانکه  
 آنچه واجب اندام و الاستغراق باشد اگر متعین و متفرع نکردد و متعین باشد باعث فساد و امراض کثیره گردد و اندام را منعی  
 و احتیاج از اخطای حرارت غیره و امتثال آنرا و امراض شرکه مانند انقباض و انفجار ادرعیه و افراط استیساس  
 لازم دارد و سده را بر آن که احتیاس میباشد مگر بسبب منقبض و مجاری و لکن استلزم سده است و شلوم شده و تناس  
 حصول معوت آنهاست بسبب تصرف و تنبیه حرارت نویه بر آنها و نیز لازم دارد و مقوط تهوت طبیعی را و نقل پذیرا  
 بسبب لثرت و اجتماع منقبض در آن و انفجار حرارت غریبه تحت مواد و ضعف قوی از فعل بدن و اما اسباب  
 غیر ضروری و غیر مضاده طبیعیست مانند دمن نمودن در درمل و ترغ و غلطیدن و در آن که ناشی از طبیعت  
 قریه و اوجی مملو است نیز بسبب ملاقات عامل ناشی از طبیعت و لکن در بدن قوی است از ترغ بسبب ملاقات  
 جمیع حله در بدن و آنرا و اما باعث استقامت و تحمل و در جمیع ایامی که حقیقه و اصل استوارند و لکن چون  
 میرفتا و اندام را اسباب غیر ضروری و غیر مضاده می شود و همچنین در بدن بزرگ و اوایل مملو مانند در بدن قسط و بال  
 و با نوبه و حاد و بحال و اما آنکه تشنگی و اوجاع معاصر و استرخاء غلبی یا بکلیتین و تحلیل یافتن و یا شل شدن آب  
 برود و در یکم غشی مملو است از کرب و شدت حیات حاده و اعراض نفسانیه میسر شود قلب مملو از روح مقهور سام و توجع و در  
 سوی قلب که باعث انقباض حرارت عری و تنبیه و تحریک آن بودی خارج و باعث سده سام و تسکین حرارت موجب  
 تحلیل آت و تقویت و اجتماع آن و انتظار بدن برای دفع مودی و نیز ترید آن باعث انقباض و ترویج روح حیوانی  
 و حرارت غریزه است و در اجتماع خاص ترشح آب سرد و صورت زینیه و حال آنکه این قریب قلب جهت آت است که اکثر  
 احواس خصوصاً صانع بهشتانی قوی و کثیر و میسر بار و در آن میسر باشد و در وقت و نیز قریب بدماغت و در مغز انبساط  
 ریاست و شراف و محاذات قلب است و لکن از دور میرسد از آن قلب را خنده اما اسباب غیر ضروری  
 مضاده و محرکهای طبیعی مانند غرق شدن در آب و برید و شل و تبشیر و سوخته شدن آتش و استعمال سموم که بر آنها  
 صفا و طبیعت موجب هلاکت و یا اعراض تید و اند **فصل سیوم از رکن سیوم در بیان اسباب ممرضه**  
 بدانکه اسبابی که باعث مرض میگردند سه قسم است یکی با وید خارجی و دوم سابقه مقدم بر مرض سیوم و اصل منقل  
 مرض جهت آنکه بسبب خالی از آن نیست که یا خارج از بدن است و آنرا با وید می نامند و یا داخل بدن است و آنرا بدنی می نامند و این  
 استقرانحصار و غلطی و فراخی و در یکس است و با بجز بدنی و در دو قسمت یکی آنکه بحال حالتی نماید مخالف حالت اصلی بدنی باشد  
 و آنرا سابقه نامند و دوم آنکه بحال حالتی نماید بلا واسطه و آنرا و اصل نامند و تفصیل این اجال آنکه با وید اسباب  
 که غلطی و در فراخی و در ترکیبی باشد بلکه امری از امور خارجی از بدن باشد مانند ویریدن هوای حار و یا بار و سردی بدن  
 صناع و استرخاء و اعصاب و حی و غیره شوند و یا از امور نفسانیه باشند مانند غضب و غیر آن که بسبب غضب از وایع گرم





## رکن سیوم از قبال اول در بیان احوال این انسان

سرمد اسباب هر طبعی که با آن اجزای جسمانی که باعث مرض است شش است یعنی تناول مذی و ادویه است  
 از داخل و یا خارج منظور بر رطوبت آن و غلبه بر سوس و پستیلهای آن و ثلث و اثر این و دوم استعمال صمغ که از حلالیات  
 رطوبت با لعل است که بسبب آنکه گرمی که دارد باعث از غلبه و تصفیح صمغ و جذب و نمود رطوبت را داده است و در غلبه  
 است و رطوبت است سیوم و غده سکون یعنی بر یکجا متوقف و حرکت را کردل که رطوبت القوه است است اجتماع و قیاس بر سوس  
 که تمییز میانه حرکت یا بند جوامع کثرت تناول غذا بجای که طبیعت از رطوبت و خفج و تحمیل و دفع فصول آن عاجز می ماند  
 است بخاره رطوبت بسیار در بدن تولید یا بدو باعث زمین و مستی قوه حرارت و انفجار آن تحت ماده کرده بر آنکه سرمد و غذا بسیار در  
 شود در بدن حرارت باشد غول بسیار از آن تولید میابد و آن طبع است و ریاده میگرد و رطوبت و اگر حرارت صعیب است  
 شود میگرد از آن لغت بسیار در این نیز رطوبت و تغییر میگرد و حرارت غریزیه است و باعث رودت سلود و رودت  
 باعث زیاده و تولید رطوبت است و در بدن و کسوفه آن قحط و قیاس از محلات برای ذوال سبب مانع رطوبت بدن  
 و حاصل میگرد و رطوبت و ششم عدم تهراغ و دفع رطوبات مجتمعه در بدن اسباب محفقه سرمد باعث مرض و تحمیل  
 رطوبات که در موجب مرض میس گردد و آن چهار است یکی استعمال سوس محفقه با لعل حواء از داخل باشد و ادویه حاده  
 قویه تحمیل و یا از خارج مانند بزمی بسیار گرم شمس و یا ناری و دریم صبی غلظت کل و مار و اسفند است از غصه و در شش  
 بدن تحمیل بدان و از غلبه است ستن عصور از غول آن سدی که سدی گرد و طریقی نفوذ غذا بسوی آن و با عصور بسیار در گرد  
 ببقین برف و بچ بر آن و یا در آب بسیار سرد گذشتن و یا مالیدن ادویه بر آن که صعیف گردد و حرارت قوه حاد و یا ضمه آن  
 و بسبب بعضی گتیف لار در رودت سدی که در مجاری غذا و سیوم استعمال میس محفقه با لعل و از داخل و خارج باشد تناول  
 اغذیه محفقه باشد مولده اخلاط یا بسبب استعمال صمغ محفقه رطوبات محلات آنها و چهارم حرکت مغزطاط با تمام حرکات  
 که ذکر یافت و نوم و بقیه مغزطاط از غلبه است که همه آنها بطریقی تحمیل محفقه اند این بود بعضی اسباب امراض از غلبه و در غلبه  
 شروط سه گانه که تفرق و زیاده و مقدار بسبب طبعی اند و طول ملاقات آن در بدن و هستی او بدن فول از او ترکیب این  
 اسباب با هم حاصل میگرد و اسباب امراض از غلبه که در محلات معدن شکل است که از اسباب سه ترکیب است و از انواع آن  
 چون امراض شکل مقدم است بر غیر آن لهذا مقدم نموده شد و این ستم میباید یکی آنکه قبل از ولادت باشد و دوم آنکه در حال ولادت  
 از حضور قابل و غیر آن بود سیوم آنکه بعد از ولادت بهم رسد اما آنچه قبل از ولادت در اصل خلقت رحمی و حبسی ملل باشد یا از قوه  
 مصوره بود که ضعیف باشد و تنو از تصویر اعضا را محلاتی و سر و از نایده و یا عصبان داده است از تصرف قوه مصوره و آن  
 یا از جهت آنکه در کیت ریاده باشد بجای که قوه مصوره عاجز آید از تصویر اعضا را آن کا نیعی و یا بسیار کم باشد بجای که توانا نیعی  
 بجمیع اعضا و قبول تصویر آنها کا نیعی و یا بسبب غلظت داده است بجای که مطاوع قوه مصوره نباشد در قبول اشکال یا آنکه  
 بر وفق باشد بجای که استساک و حفظ صور اعضا نناید و یا بسبب ضعف قوه معیره اولی باشد که عارس او قوه متصرفه او نباشد  
 و مراد از حالت ولادت است که در حالت تولد و اتصال جنین از رحم بهات بر آید بر خلاف بهت طبیعی که اول مثلاً با بر آید  
 و کسب پس سر و یا بهات و یکدیگر از کسب طبیعتی است که اولاً بر جنین بر آید و روی و بسوی آسمان باشد و هر دو دست او



# بکن سیوم از مفال اول در بیان احوال بدن

معد سار و یا ملحق و هم آن مجری است پس محاورت و هم حاصلی در عضو که غذا و مجرای صومعه و جود و تنگ سار ما  
 آنکه مکانی باشد که دو کس یا سه کس متوسط باشد و آن کس که در عضوی عالی یا ساسان را تدریجی شخصی گیر و شخص بسیار و  
 آنچه آید و یکی از آنها را در سراسر باشد و کس دیگر تنگ خواهد بود و هم حواس و حسیه و یا دو کس بود که در سراسر  
 او آید و همکار را از آن تنگ نماید و غذا و دیگر یک محل هم کسیدل باشد و یا شد و یا سبب فصل باشد و رسیدن سری  
 سار که مجری هم معصم کرد و سبب آن زیرا که سردی بیاورد و معصم و جمع و تنگ است و یا سبب شده و یا سبب  
 که اجزای معصوم را معصوم و متعین سازد و آن مایه است که دارد که معصومی در عضو باشد و این سر سبب است و انطوائی مجری  
**اسباب خستونت** بدانکه اسباب در شش بطع عضای خارجی و یا داخلی که بیاض ارجاع بدن که شتر کم  
 کرد و در بطع اعضا و عمار و در حال بسبب است و اعداد خستونی و در شش با سبب البدل اصد و داخله است  
 خست و طوایف ملکی و روح اعضا که باعث استواء طاعت معصومات تحمیل و در اعضا را خست کرد و آنکه اجزای آنها  
 نسا می باشد بلکه سبب و طبع که در نگاه میانند و اصل را در بخت داده و در حالی اعدی که بعد نماید و در بطع معصوم  
 در طوایف که در اصل آنرا که باعث استواء و در می بطع آن بود و طبع و دفع نماید و باعث عدم استواء خست آن کرد و  
 بر اما انصاف حلقه ارد و قاصی را معصوم و در کمال معصوم و یا در دای قاصی است که در حلقه باعث قص و جمع و بعضا  
 و دفع آن طوایف کرد و در موجب خست شود **اسباب ملاست** بدانکه اسبابی که باعث استواء ملاست  
 در می و ملاست را بطع عضو یکدیگر و نگاه میانند و خارج بدن را سبب البدل سوم و در عمار بدن و در عمارت مرمره و ملاست  
 بسبب صحر اعضا که در دست و پا و در طبع آنرا و نگاه و در اصل میانند اما انصاف ملکی لیمی لیمی و با حور و دل الله  
 و اشیا شمره که در اصل و روح بطع اعضا است و کس که اعضا را در قاع باعث خست آنرا را را بر بار و باعث ملاست و ملاست  
**نوع اسباب زیادتی مقدار و عدد** بدانکه اسباب زیادتی مقدار و عدد در کثرت و زیادتی ماده است  
 خواه ماده حدی که باشد خواه رومی باشد اگر یک کثرت زیادتی مقدار و عدد حاصل از آن طبیعی مقتضی طبیعت نوع و شخص خواهد  
 بود و مانند رنگ شدن اعضا کل بعضی و هم رسیدن آنکه را باید و اگر رومی باشد است و مقدار و عدد و غیر طبیعی می خواهد  
 که در وسط ساق دست و پا و معاصر می تو کرد و یا با سبب عدد و در اعضا هم رسد و یا با سبب توایل بر ظاهر اعضا آید و یا تنگ  
 قوت حاد و اعضا است که داده را را در حد باید و لوی عضو و باعث زیادتی عدد و یا مقدار کرد و خواه معصوم و قوتی شد  
 قوت ماده و یا معصوم و لک و الیدل معصوم و یا استعمال اصد و و اظلیحه حاد و مواد لوی خود را در دست  
 و حور و امثال اینها که سبب سحر و توسیع ملام و اعانت حرارت ویریه اعانت میا سبب قوت را در حد و ماده لوی عضو  
**اسباب نقصان عدد و مقدار** بدانکه اسباب نقصان عدد و مقدار که و یا سبب نقصان مقدار  
 سبب که در فایکند جمیع عدد اعضا و یا مقدار آنها نقصانی طبیعت نوع آن و در خطای قوه معصوم و سبب و یا صفا آن  
 که عدد و مقدار طبیعی که نوع شخص را بر شش کرده و عدد و معصوم مقدار را اگر نقص کرد و در سبب و تنگی و دیگر معصوم  
 و نیست آنرا معصوم و نگاه و سبب زیادتی مقدار و سبب قصور و خطا و قوت معصوم و نقصان و در عدد و بعضی اعضا





رکن سیوم از مقام اول در بیان احوال این بیان

مانند شفق بعض اعضا و اما انقباض خلط یا سخیج و یا استسلا که کشنده که باعث تفرق اتصال گرد و حواصا است با ماده  
ریخی باشد چنانچه در فشق و اورام ریخی پیدا شود یا از خلط حواصا خلط مرطب باشد و اورام طبعیه و یا یاس با سدا درام صف و یا  
که بسبب استسلا کشنده اعصاب و حواصا و در و اما باعث تفرق اتصال گرد و بخت در آمدن در میان احرا و عصب و شد موه  
بر باعث تفرق اتصال است و همچنین حرکت بر تمام مطلقا خواه غنیفه و خواه غیر غنیفه بخت اکمالا است چون سخیج حرکت  
و خلط مواد غلط و جوهر اعضا است لاحال اجزاء لطیفه اعلاط و بخارات و ریح آنها در خلط و فرج اعصابی عصب در آمده جوهر  
تفرق اتصال آن بگردند و همچنین صباح و فریاد قوی و جتن خصوص را با لایق این اکثر باعث تفرق اتصال و قطع شد  
رسیدن صدای شنیده و دفعه بصلخ که پرده گوش است باعث انقباض و تفرق اتصال آن مسکود و این هر سه از سبب  
خارجیه اند و همچنین قطع بشمیر و کار و تیر و غیره و کشیدن بر میان که بعضو در میان قوی نبندند که اجزای آن از هم متفرق  
گردند و یا با تشن میوزانند و یا عضو را بکوبند که اجزای آن بر هم نشسته و از هم متفرق گردد و از این فیصل است که بدن را در وقت  
و سکه غیره و فرد بردن بر زمین و در حرق سوزن را عصب و حمل ثقال بر و اما در هر چه باعث تفرق اتصال گردد -  
فصل چهارم از گردن سیوم از مقاله اولی از اجزاء و جزء نظری در بیان علامات بدن انسان رجهه فراج  
و اخلاق بدانکه علامت خیریت که استدلال کرده میشود آن را باحوال شسته پدیدار صحت و مرض و حالت متوسطه و  
برود و غمت یکی آنکه میان مرض و استحال واسطه نباشد مانند نافض که دلالت میکند بر جمعی عصبی که ماده نتاج عروق است  
و بین است که میان نافض یعنی لرزه و جمعی مذکوره واسطه غمت و همچنین سایر علامات داله بر حالات طایر آن دویم آنکه  
میان علامت و استحال واسطه باشد مانند علامتی که دلالت کند بر علامت و سببی که دال باشد بر استحال مانند طور برود و تقریر  
که علامت نافض و ال بر جمعی است پس میان برود و تقریر نافذ واسطه شد و نیز مانند غلبه خون در حالت ورم که دلالت میکند بر آنکه ورم  
طاهر و غمت و با بدون واسطه باشد علامتی که دلالت میکند بر نفس حالت و این بر سه نوع است یکی آنکه دلالت بر حال نافض نماید  
مانند مذات و تری بدن و برجیت نفس ضعیف آن که دلالت نماید بر نفهم عرق یعنی ۶۶۶ عرق شده و مریض را یاس را ندانند  
مانند رجهه آنکه باد آور حالت گذشته است بر مریض و از سبب سها متع میگرد ویرا که استدلال میاید بر فضالت ۶۶۶  
و نیکوئی حال مریض باعث قناده و تنگن طیب میگرد و بر معالجه و میا ساند نفس مریض علی سبب طیب بعل می آورد و در معالجه سبب  
حسن ظن خود بد و در مریض را بدین نماید چندان غبر آن نیست زیرا که آنچه تعلقی بکشته دارد و تدبیر آن فوت گشته حاصلی و نفسی  
در معرفت آن نیست مریض را دویم آنکه دلالت نماید بر حالت موجود حاضر مانند حرارت طس و سرعت نفس و رخی و این را  
دال مانند جفت آنکه چون هر یک از دلالات را با سخیج خاص نمایند لهذا آنرا با سسم عام خوانند و از این متع میشود مریض تنها  
بر آنکه واقف میگردد بر مرض خود و پس متع میگردد و در چیزی که سزاوار است که بفعل آورد و از تدبیر و در جهت خاص آن مریض است که ظهور  
و برود و فعلیت استحال بجهت که مریض را درک آن زیاده است از غیر آن که طیب باشد و اما وقتی که نفسی باشد ادراک نمی نماید  
آنرا که طیب و ضرر نماید مریض را و چون خبر نماید آن طیب مریض را مریض بسیار از آن متع میگردد و لیکن چون ارتفاع طیب  
باین کثر است و ارتفاع مریض چیزی که سزاوار است که بفعل آورد و پیشتر لهذا اعتبار ننموده اند ارتفاع طیب را و جنب ارتفاع

# رکن سوم از بقا لاول ریان ملاقات بکسان

مریض چنانچه در امر دال را بر افشای باعث انتفاع طیب بود پیش و ریح را که رسید اگر استیاض نمود و اندک سیوم اگر  
 دلالته نماید بر استیاض آید مانده احتیاج لباقین که دلالته میکند بر آنکه برودتی قیام میگرد و این را تقدیر  
 المعرفه و سابق العسل نیز نامند بجهت آنکه پیشی دارد و علم آن چیز بطریق مشاهد و این هم مریض بهیم طیب  
 منتفع میگردند اما مریض بجهت آنکه واقف میگرد و بر تیر می که واجب است او را اما طیب رای عامی که سینه دال بداید  
 برقی و خرسید بر او را و میاید که طبعیت در سدد و دفع ماده است بطرف اعالی یعنی پس ثنات او خواهد نمود و از آنرا که طیب  
 تمام طبعیت است و دفع نخواهد نمود ماده را بجهت دیگر و این اخبار و اعلام طیب را بر امر آید تقدیر الا نذر  
 و انداز مطلق سیر خواهند و گاهی انداز را اخبار را بر منوم اختصاص میدهند و اخبار را بر محمود را به شاد و این  
 بعضی مفید طیب است بنا بر ظهور مذاق آن و بعضی مفید ریح است بنا بر آن و بیال او بر باجر و احوال خویش و بعضی  
 مفید هر دو است پس علامات جملا و دفع میباشند بعضی از آنها و ملاشی است که دلالته میکند بر آنکه بجهت اعتدال  
 است و بعضی از آنها علامتی است که دلالته میکند بر ترکیب بدن بجهت استواء و عدم استواء آن زیرا که تمام و احوال است  
 بدن میباشد که بر اعتدال مزاج و استواء ترکیب و مرض که مقابل صحت است حاصل نمیکرد و اگر سبب سوء مزاج در دال  
 ترکیب پس سر او را است اما نسبت به طیب علامات صحت را تا آنکه تر از حد آن نماید علامات تدبیر و علامات نفع را  
 رای از آن آید تدبیر و تدبیر صحت و علامات از جهه جنبش اندکی را تا طبعیت یعنی من اول از ملاقاتی که است  
 سوده میشود بحال مزاج بدن پس ملبه بدنت و چون این طور و هم و معرفت اسهل و اقرب بجهت است و بهر کس میو اند و  
 لهذا مقدم سوده و طبع مساوی معتدل المزاج مرضی بالنسبه بوی آن معتدل مثلا چون طیب طبع او را با طبع معتدل اگر  
 بنحده و عامل مساوی یا بدکم نماید که معتدل المزاج و این بر دو وجه است یکی آنکه لاس آن خواه طیب و یا غیر آن عارف  
 باشد طبع معتدل المزاج و هر چه نباتات طیب و یا اشخص خود معتدل پس هر بدنی که بیاید طبع او را عامل مساوی  
 طبع معتدل المزاج خواهد داشت که این معتدل است اندک و دیم آنکه شخص و من خود معتدل المزاج باشد پس از هر بدنی  
 که منفعل نخواهد گشت از آن چو لاس نماید آنرا خواهد داشت که معتدل زیرا که کشی از مساوی و عامل خود منفعل نمیکرد و طبعی که  
 طبع معتدل باشد خواه لاس خود معتدل باشد و از آن منفعل گردد و یا لاس عالم با معتدل باشد آن طبع غیر معتدل است  
 چون لاس نماید منفعل گردد و لاس از طبع سخونت و گرمی در لاس معتدل الهوا دلالته نماید بر جرات مزاج طبع و اگر منفعل  
 گردد از آن برودت دلالته میکند بر برودت مزاج او بدو آنکه سبب امر عارضی از سخونت و برودت مزاج شده باشد  
 و سر او را است که اعتبار نماید بحال طبع را در هر وقت و هر زمان و در هر ملک که اتفاق افتد نسبت بحال معتدل که در بلد معتدل  
 الهوا باشد زیرا که این صحیح و معتبر نیست چه آنکه هر اتومی میگرداند از اربوبی طبیعت خود بلکه صحیح و معتبر است حال طبع  
 در بلد معتدل و هوای معتدل که قیاس نماید بحال معتدل که نیز در بلد معتدل و هوای معتدل باشد و بهر خصوص بجهت معتدل  
 و هوای معتدل در مقایسه است که غیر معتدل انضبط و توازن را بر آنکه معرفت کیفیت طبع معتدل در هر یک از بلدان قیاس  
 عارجه از اعتدال بسیار و توازن است و باطل معتدل را مراتب است و همچنین غیر معتدل را از جبهی نوعی و صفی مشخص

## رکن سیوم از مصالح اول و ثانی علامت بدن انسان

در هر یک از این سبب بلدان اجماعیه وصول یز پس باید که غیر معتدل هر یک را بقدر امکان بحدی جمع و درستی آید تغییر آن اگر  
 طس او را نرم یا بد زیا و از طبیعتی که سرگشتان از آن مرود و مانند فرود تن و خیر نرم با سالی بدول انکه سبب ابر عارضی است  
 بحکم زدن نرم شده باشد دلالت نماید بر رطوبت مزاج او و اگر صلب تر یا بد زیا بدستور که سرگشتان با سالی  
 در آن فرود و دلالت نماید بر یسوت مزاج او زیرا که گاه میباید نرمی بسبب حرارت مزاج بسبب او و بر سبب بلان  
 رطوبات و گاه صلب میباید بسبب یخف و افتاد رطوبات و نیز گاه صلب میباید بسبب کثرت و انجماد رطوبات  
 و کمیش آنها و چون حرارت و برودت از کیفیات فاعله اند لکن گفته شد که لاس از آن متغیر گردد و چون رطوبت و یسوت  
 از کیفیات متغیره اند لکن گفته شد که نرمی و صلابت دریا بدو گفته شد که متغیر گردد و اگر متغیر گردد لاس مذکور از پس مذکور  
 هیچ کیفیتی از کیفیات و درنا بد زیا دلیکی را بر دیگری دلالت بر ابدال آن نماید **دویم** از اجناس اضره لجم و شحم  
 و سپین است یعنی جنس دویم از علاماتی که هستند لال نموده میشود بحال مزاج بدن آن هر سالت بد آنکه کثرت  
 و زیا دتی آنها مطلقا دلالت بر رطوبت میکند و عدم آنها بر حرارت و چون لجم متین حرارت و خون اربط اعلی و  
 و سپین و شحم سبب آید آن مرود و نیت دم است که اربط است البته **و بالتفصیل** آنکه کثرت و زیا دتی لجم دلالت  
 بر رطوبت و حرارت نماید و رطوبت با قبحار علت مادی آن و حرارت بسبب علت فاعلی زیرا که فاعل انقباض و انبساط حرارت  
 و اصل او آن متین دم و دم خود گرم و در نیز فاعل حرارت بسبب صلابت جرم خود و لکن اولیای آن در بلدان باره یاب  
 کثرت لکن لجم آنها نرم و لجم اینها صلب میباید و کثرت شحم و سپین دلالت بر رطوبت و برودت نماید  
 بر رطوبت بسبب آنچه ذکر یافت و برودت بسبب آنکه علت فاعلی انقباضی آن برودت است که منعقد و منجمد گرداند از اولیای  
 در بلدان باره و رطوبت بسیار و در بلدان عاره یا بسبب کثرت تولید میباید و **سیوم** از اجناس علامات اضره شعر یعنی مو است  
 یعنی از علاماتی که هستند لال نموده میشود بحال مزاج بدن موسیت **باید دانست** که چنانچه در بحث اعضا ذکر  
 یافت که تولید مو از انبار و فانی متغیر از اخلاط است بتأثیر حرارت در آنها که چون برسد بسام معتدل در سرعت و ضیق  
 از فصل و فرج آنها برآید و مفارقت نماید از آن اجزاء لطیفه نایه و بویایه و قدری از اجزاء نایه و اجزاء ارضیه و قدری از نایه  
 با هم جمیده با یکدیگر بشکل مو مانند همیشه سام با یک و وسبب م اندا و بد آن رسد و لکن او ایم برود و بلند گردد و دام که بد  
 بدان میرسد و در بدانی که حرارت و یسوت و اخلاط غالب اند و مزاجشان حرارت موسیت مویشان غلیظ و سیاه و بیاض  
 و در بلدان باره و رطوبت و ضعیفه مویشان ضعیف و با یک و کم رنگ و مایل به سرخی میباید و بعضی را در نیمه سام که مویت و کل  
 در نیمه سام پیری و ضعیفه میگرد و بعضی را میگرد و خشن بسبب ضعف و قوت مزاج و یا غلبه رطوبت و یا یسوت بر آن  
 و گاه بسبب ضعف مزاج و عدم تولید ماده و فانی موسی بدن میریزد و کم برمی آید و گاه بسبب مرضی که باعث سده و یا انقباض  
 تحلیل ماده آن خنث جلد مو را بریزد و دام که آن عرض با قیست نزود و یا بسبب کمال اتساع سام جمیع اوخته برآید و تحلیل رود  
 و چیزی از آن نماند که باعث تولید مو گردد و یا بسبب کمال تنگی رت سام مطلق نماند نفوذ نماید که نمکون یا بد و چون این امر  
 بالا بحال نیست پس بد آنکه کثرت و غلظت و جعودت و سواد آن دلالت بر حرارت و یسوت

## رکن سیوم از قبال اول در بیان علامت بن انسان

راج میگرداند اکثرت و طلعت آن بسبب کثرت ماده اریه و عانی که با بسبب است و حاصل آن حرارت و انبساط است بجهت آنکه چون  
 حرارت و میوست استیلا یابد و بار آرد احکام و قریب بطبیعت ارضیه میگردانند و متراکم میگردانند بعضی آنها را بر بعضی  
 و عادت میگردانند و وجود و چیدگی در مو مانند سوزی اهل جبهه و زکبار و مانند اشجایی که در ارضی یا به رویند مانند و رشت بزرگ  
 و ملوک که متوی و پیچید. اما که بهای بسیار میباشد و سیاهی آن سبب دفع است زیرا که در حال که کم میگردانند و متحرک. و در کم  
 بر آمدن از ماده اندک به این که با آنست که ماده از انطیغ نموده از منافذ و مسام بیرون می آید و بعد بر آمدن بر بدن برود  
 خارجی تبخیر می یابد و باقی میماند اجزا و غلیظ که شفه و حر و آن شکل میسبب میگرداند و لهذا هر چه حرارت و میوست و سودا و سودا و غلیظ  
 سودا و سودا و بدن بیشتر باشد کون و بیشتر غلیظ تر و سیاه تر میباشد و اخلاصه و اینها از وقت و وقت و متوسطت یعنی برستی کندی  
 سودا و سودا که حرمت و قدرت که متوسط میال سیاهی و سفیدی موات لیکن اصل سودا و انقباض میال دارد و میال میال  
 در لیدان معتدل نیز ذرات رطوبت و برودت راج میاید اما قوت و قدرت آن جهت آنکه حرارت که با است تدفین ماده است  
 اگر غالب باشد و احرای ارضیه یا به بسیار سودا و غلیظ و قوی میباشد چنانچه ذکر یاکت اگر با آن حرارت براده و غلیظ  
 میوست غالب باشد بلکه از طوط مانند سوزی کون از آن سلاست طولانی میباشد مانند استجار و نباتاتی که بر ارضی کثرت  
 الیاه و روید که راست میباشد ساق و تنخ و ثمر آمانیز و حرمت آن بسبب ضعف حرارت و عایت زیرا که حاصل  
 و خان حرارت است پس که قوی باشد چنانچه ذکر یاکت از آنکه حرارت که در اید و در خان سیاه میگردانند و اگر ضعیف باشد و توانه و قوی  
 گردانند و یا اندک احتراقی و در رنگ و خان حاصل از ماده و سودا و غلیظ اکثرت ماده و سودا بر آن برود و سرخ و یا سرخ  
 اندک تیره میباشد و متولد از آن رنگ آن و اگر حرارت کثرت و غلیظت بر ماده آن غالب باشد رنگ آن از آنکه سرخ میگردانند و قوی  
 متولد از آن اثر میباشد و اگر حرارت بسیار ضعیف و غلیظ بر آن غالب باشد سوزی متولد بسبب غلبه برودت و انقباض آن  
 بطا هر جلده غلیظ میباشد و بر این قیاس نمائید ماس هر یک از سودا و حرمت و سرعت و سیاض چنانچه از اجناس  
 از رجه کون بدست است یعنی از علاماتی که پس دلال بحال مزاج بدن بوده و متورنگ است میا حاصل دلالت بر برودت  
 و غلیظت علم قیاسه چنانچه بر موجب ثابت خون و صفرا و سودا است که متولد میگردانند و از آنکه انی که میباشد غلیظت مایه که سبب  
 حرارت میل ظاهر خارج بدن نماید که اگر سرخ گرداند بلکه ظاهر بدن و جلده رنگ اصلی خود که عصبانی سفید است ظاهر نماید و غلیظت علم  
 بر خون بر تولید نماید علمی که در بدن آن جز و خصوصاً باعث سفیدی بدن رنگ بنم میگرداند و فرق میان آن سفیدی غلیظی و اول تبریل و نرمی  
 بدست و ناز و و تری آن در نور سردی و طریغ خلاف اول و حرمت یعنی سرخی بدن دلالت بر گرمی مزاج و غلیظت مایه بر آن که است  
 فاس تولید خون در قیاس و حرکت آن بودی خارج حرارت که باعث سرخی بدن و همچنین غلیظت خون در بدن و در اول بر خیزد چون غلیظ  
 مانند حرارت رفته طینه محرکه بودی خارج باعث سرخی بدن و در غلبه دم نفس علم آن باعث و فرق میان مرد و آنست که  
 نصارت و فریبی است و این است و دیگر آنکه چون فشار و دست بر او اند و اول سرخی آن کم گردد و باز نمودن مایه و در دوم سرخی  
 آن زیاد گردد و بعد فشار مایه ایل تیر که در سبب فشار و تراکم ماده و ترکیب میاض و حرمت ثوب غلیظت با هم دلالت بر اعتدال  
 میکند و لون طبیعی جلین میباشد اما غلیظت لون دم و جلده بدن با هم و صمغ و صغرت دلالت میکند بر حرارت و غلیظت







## رکن سیوم انتقال اول بیان ملائمت آن

بنامه جمیع بدن متعلق آن آید این علم کرم بعضی افعالات مانند عصب شو بهجت انکه معتد به باشت غضب کثرت خون متعلق انعام  
در المراج سریع الاثقال و حرکت است بوی صبح و در خیزه حرارت قوی تر باشد عصب قوی تر و سریع الیهسان تر و کثیر الوقوع تر  
و در نمک و حرق کثرت و سرعت و کثرت آن بسبب غلبه برودت است و کثرت آن چون رقیق بار و المراج قلیل الاثقال  
همی حرکت سوی خارج است و بدوت و کثالت افعالات و غلظه و قلت انما و دلیل بر برودت راجع بهجت انکه بقیل سکون  
و سکون بسبب برودت و ثبات افعالات مختلفا و دلیل بر برودت فراحت است انکه من ماضی چریت که منقطع میگردد  
جسم باس و سرعت زوال افعالات و دلیل بر برودت فراحت برای انکه رطوبت باعث ترک چریت که قبول  
برودت است و رودی و چون که ضد شامت است و دلیل بر برودت و ضعف قلب است بهجت انکه حرارت و قوت قلب متکثر  
حسن است برای خود می دستعاد و وقوع کرده و سبب عدم خوف از چیزی که عارضی از آن ممکن است و از ادع تو این برودت  
تأید بود و من حرارت مادی و ضعف قلب است و قوه که حرارت از خلق مدیومیت که غیر تمامه بآل همان قوت میرسد  
و تایش را و سهل شمار و تانت است در زاری خود انداختن با خلم و معاشرت با خفا و طیش و آن عالمی است  
که باشد مآل انسان سریع المبادره و النعم و بر بخت موی حرکات و حراب که حرارت از شامت که آن عالمی است  
که باشد سهل من الارب و امید و از برای خلاصی و تعدید شماره و وقوع کرده را که یک و در شخص شجاع جابر الوقوع نیست بلکه  
موجود است بعد وقوع نیز و مدت که عبارت از قوت غضب باشد که تندی مزاج مانند و در کثرت کلام و در وقت  
آن و اتصال آن برای امور دلیل بر حرارت است و جهت اما قوسب آتیر العت رتقی را که در دم آتیرت و اما طیش بهجت که اهل  
سرعت حرکات که از زنده حرارت و مدت روح و اما جزای بهجت که مانع قوت قلب است و حرارت آن و همچنین  
مدت و تندی مزاج و اما بسیاری کلام و سرعت و اتصال آن با هم که دلالت میباید بر حرارت بهجت انکه از افعال اند و حرارت  
و مدت مزاج میباید که زودی افعال بسیاری از او صادر گردد و لهذا بسیار سخن گوید و بی دینی و تصنع هم و لکن این دلالت میباید او را  
و حرارت مزاج بهجت انکه حرارت مشاء و مصدر افعال و افعالات تغییرات و تانیار حرارت قلب و حرارت قلب باشت  
حرارت جمیع بدن است و کثرت جایگشده و قاحت است و دو در کثرت است و قلت کلام و تانی و عدم اتصال آن مثلا خاص  
آن سخن را ملائمت و تانی سمیده و نام رسیده متوجه سخن دیگر میگردد و همچنین به دلیل برودت مزاج است و در بطایع کل  
و دلیل حرارت و دلیل برودت دلیل بر اعتدال بهجت خلاصات امر خبر مرگبه علاما یک دلالت بر این خبر مرگبه میباید  
شاخته میباید در یک علامات امر معروف و بدانکه هیچ ذکر یافت از علامات بر علامات از خبر جلیه مولود و تانی و علامات  
از خبر غایبه خبر مولود است که آن علامات مذکوره عارض امر میباشند و آن امر به بشر افعال پس اگر مزاج عارضی از این  
باشد علاما یک دلالت بر صغر او میباید و خبر یعنی دراک و احسان بجا لیکه گویا مولود در آن فرو میرسد و سخن بعضی حکیم  
از دراک بجا لیکه که گویا عا و پیکان بدن فرو می برد بسبب دفع و درت انخر و عا و صغرا و یک که بهجت حرارت و لطافت  
مردوی بزرگ است و تانی و حرکت موی خا بر بدل میباید و بجهت نیز سده و در آن نفوذ میباید و باعث ادراک و احسان آن است  
میگردند و اندک ثقلی بهجت که جمیع مواد و افعالات عالی از خلق نیستند و یک در کل بار تو می ایکن در صغر انست برادر افعالات دیگر



## رکن سیوم از مقالہ اول در بیان علامت بنیان

[illegible]



## رکن سیوم از مقاله اول در بیان احوال بدن انسان

حالت مانند علامات درم از عقل و تدبیر و یا دلی تجسم عضو اگر باشد حسن یا سوسو آن را می گویند و حالات می باشد بر نفس  
 رخص یا دالات می باشد بر حسب آفات که دالات ینما ید و آنکه درم و دوسیت مانند مدت وضع دست که  
 خون باعث الم بکیت و کسفت بر دواست با هم و مانند و حیکه ایل است بسوی داخل سب غلظت خون و میل آن بسوی  
 افضل است و قبای اثر و نوار در موضع درم لب رطوبت خون و غلظت آن و در دوی میل کردن موضع خود  
 بعد تنگی و دوی از آن موضع و قلت لبیب و حرمت که ایها همه دالات ینما ید که درم و دوسیت و یا دالات بر وضع حالت  
 ینما ید مانند دالات افراط مشارب نفس و دوات الخب بر آنکه درم حجابت یعنی در حجاب جاهر صدر و یا محاس  
 مستطیل اصلا غلبت ز در عضو مضطرب یعنی عضو صلب است که باعث افراط تناسل است زیرا که هر درم با سطل  
 مطلقا موجب تناسل غرض است و لکن فرق بهمانست که در کفایت که در اعضا و صله مانند غشا و حجاب با غرضت  
 و در غیر آن هر دو بدون افراط و یا دالات بر وقت حالت ینما ید مانند دالات بر نفسی رخص ینما ید مانند احراق  
 لغت کامل الضج و دوات الخب که دالات رفتاری علت ینما ید و با دالات باحوالی ینما ید که لازم است مراعات آن  
 باشد علاوه آنکه دالات بر بحران ینما ید مانند قل و اضطراب و بیداری و خفقان و صداع و در در بحران و یا دالات بر  
 احوال لازمه آن ینما ید بر آنکه بحران اسهالی است از ترقر و ریح و معص در شکم و قد و شریب و در روز بحران و اختلاج  
 لب باین در آن روز که دالات بر آن ینما ید که بحران بقی خواهد شد و همچنین علامات دیگر علامات داله  
 بر اعتدال مزاج غلظت از علامات سافعا غلظت لبیب و در کجیات از دقت حرارت و برودت و بیسوت و رطوبت  
 و در طایبیت و صلابت و اعتدال در لون ربابض و حرمت و اعتدالی بنخه در برسی و لاعی یا میل بسوی در برسی و عروق  
 باین برآمدگی از کت و نر و در دوات و جدا و ظاهر بودن راس و اعتدال بر رسی یا بی و نقرت و کثرت و قلت  
 و خشونت و رقت و بلندی و کوتاهی و آنچه در دوات جیبی است یا لبی ثبوت باشد و آنچه در دوات جیبی است یا لبی  
 حال خواب و بیداری و مواظبات و متابعت اعضا در حرکات و سلاست قوی یا ضعیفی از تحیل و تذکر و حفظ و غیره و توسط  
 میان اخلاق بدون میل بسوی افراط و تعریض یعنی توسط میان تهور و جبن و غضب و خمو و فسادت و رقت و طیش و دینا  
 و غیره و اتمام و تمامی افعال طبیعی و صحت و بحدوث نر و سرعت آن و طول و قوت و دیدن اعلام و خوابهای لذت  
 و موانع با مردم و خوش آمدن و لذت و تنل از دواج طیب و اصوات لذت و و مجالس پیچ سرور نشسته و دوستی مردم  
 و خاش و بپاش بودن و با طلاق و بر تحکم نمودن و اعتدال شهوت طعام و شراب و جودت استمراد و اعتدال  
 از ندره و کبد و عروق و مثانه و الاجزاء و تناسل و متعصب القاعه و با بکله معتدل و رجوع احوال افعال  
 و از تناسل و دفع فضول از مجاری معتدله و سرور بودن علامات و آنکه بر خروج  
 از اعتدال بر افراط مراد از خروج و جودت که متعصب ینما ید اعضا و صاحبان بکله  
 بسیار است که سعادت ینما ید اعضای رقیه آن و در خروج از اعتدال می خارج شود عضوی از آنها بسوی مزاج  
 و عضوی دیگر بسوی مزاج خدا آن پس اگر باشد به تشخیص غیر متعصب خواهد بود و می حتی در قسم عقل باشد

# رکن سیم در مقام اول بیان احوال بدن انسان

آنکه مردی عظیم البطن سیر اصالح متدبر الرشد و تارک سر عظیم الشانی و یا صغیر مشای فی العیم الجبد و در مسن و صغیر و کوبا  
که صورت او صاف و ایره باشد و درونک آن بزرگ باشد که آن مختلف است بسیار و پسین اگر باشد متدبر الرشد و الجبد و کوبا  
صورت آن بسیار بطرفی و گرد آن بسیار قوی چشم آن بلیه الحوکه که شخص نزدترین مردم ارصد و در جبریت و غیره شخص  
که در قی چشم باشد و یا بلیه غسل آن می بیند آن باریک باشد علامات و الیه برست و الیه بزرگ  
استدبر و در دست یکی استعجاب اوید و دوم استعجاب قوت و امتلا بحب اوید است که انطو  
هر چه مصالح باشند در کیفیت خود را و به استند و رکت که یک که بر نماند اوید را و بکشند آن را صاحب آن در معرفت  
خطرات است از حرکات و ریه که بسیار است که می کشد قدر و قزو سیلان نیاید میجوی هواضع خاق و خاق می آورد و با صد  
نیاید به باغ آنچه در دست و آنچه در نفس اخفت بر نصب ببطون آن گشت است استلا و مدد آنها گشت صریح و سکت  
در ص میگرد و مطالج آن سادرت بعضیات استعجاب قوت و است که اذیت از آنها است بحسب کثرت آنها  
ساخته خط بلکه بخت روات کیفیت آنها باشد که به است قوت را متور که اند و مطالع مضم و نصح بماند و صاحب آن در خط  
از اراض معمولی باشد علامت استعجاب مجمل نقل اعضا و کسالت از حرکات و سرخی رنگ بدن  
و تمساح و رآمدگی جروق و قد و عله استعجاب بعض در کثرت بدن و کثرت شوت طعام و کلال بصر و دیدن  
حکام و حوایاتی که دولت نماید بر نقل اندانکه به مید و خواب که او را حرکتی و یا استعجاب رنوخ و بر فاسق و یا حلق جز  
تقلیل و یا فاد بر تخلف نیست چای و دیدن طیران ویر و از سرعت حرکات و انداد امور مذکور و ولایت بر رفت انطو میاید  
و اعتدال آنها ولایت بر اعتدال نیاید علامت استعجاب قوت و استعجاب کسالت و قلت شوت  
شاک استعجاب و عیادت و لیکن و استعجاب قوت سادح انتفاخ بسیار در عروق و مض و کتیدگی جلد بدن و گرمی آن  
در سرخی بشره و غیره بسیارند و لکن اعیاد و انکسار اعضا خصوصاً بعد حرکت و خوارس لدع و احراق و سوزش و اعضا می باشد و بشام  
بر سر و رایج فته از داخل که است که خیال نیاید که از خارج است و الجواب این ولایت نیاید بر غلبه مطالع لایلی که مذکور  
گشت حاکما اشاء الله تعالی و استعجاب قوت بر وجه تولید امر جهت قتل او استعجاب و لایل آن علامات غلبه  
بر یک از اخلاط علامات غلبه دوم قریب علامات استعجاب اوید است  
و از غیبت کاه عادت میگرد و از غلبه آن قتل و در بدن و در جرم و چشم و تشخیص و قتل سر و صدقین  
در عروق یعنی پری و برآمدگی رگهای بدن و قلی و تشاوب و عیان و فحاس و مکرر حواس و بادت و زمین  
و سر و اعیاد بدن تعنی ساقی شیرینی نزه و بان عطش و سرخی نیاید ببات که ظاهر میگرد و لب مله حلق  
در بدن و مایل و در و بان تور و قلاع و برآمدن حلق از مواضع سهله الاضلاع مانند نفوس که در ناف ماسد و  
که بن دندان مانند و قعده و سوسیر که است که ولایت نیاید در آن مزاج و تدریس که گشته در بشیاء و برده  
خون و جلد و سادات و دوری غده فصد و حجات و دیدن حوایاتی که ولایت نیاید بر غلبه خون ماسد  
این جبرای سرح و جاری شدن خون بسیار از بیل و گرمی خون و مانند ایها و حمر و شوشهای بتور و در اقل و صبر



رکن سوم از مقالہ اول بیان احوال جناب

و در مددی حسی عضو بسیار مصلحت در حوزم میباشد و گاهست که بعضی ریاچ عظیمه باعث کسر و شکستگی تنوع در مرتبه  
آن میگردد و لیکن بسبب نفس استخوان آید و حسی میباشد و لیکن بسبب اعصاب منسله فربه بدن عالی از معده  
و بعضی ریاچ بسبب کمال علت باعث ترکان حسی اعضا در مواضع خود میباشد مانند ریاچ اهرمه و اما آهسته دل  
بر ریاچ از حرکات اعضا ماسه آهسته دل از اعتلاجات و حلق اعضا از باجی که متکثر میگردد و حرکت می آید  
سوی و مکمل و تکمیل و اما آهسته دل بر ریاچ از اصوات آید پس آنست که میباشد اصوات از نفس آید و قرار داده  
آید چنانچه احساس کرده میشود در لحال وقتی که مانند وحش آن در هیچ پس باعث عجز آن میگردد و یا آنکه مانند صورت  
که نفس نماید در ریاچ قریح چنانچه تکرار کرده میشود میان استغناء رقی و طبعی بردن دست بر آن و اما آهسته دل را چنان  
طریق حس ماسه آنکه حس نمایند و تیر میان یحی و صلعه ماسه که در معده تدبیر انما در دل و طوط سیال آنکه  
و اما حال روح ماسه زیرا که حس نفسی تیر نماید میان آن و فرق میان یحی و روح نیست در حوز آن بلکه در نبات  
حرکت رکود و ابر عاج میباشد علامات و الکه بر او رام حواه و او رام ظاهر و حواه باطنه و ولالت نماید بر او رام  
ظاهر حس و ماسه و باطنه بر حواه آید حسی و عقل اگر حسی برای عضوی که در آن درم است میباشد و یا نقل و  
از مع ناقص اگر صاحب حس باشد و بر ولالت نماید بر آن و واضحی خلق در احوال آن عضو و آنچه متکثر در ولالت آنست احساس  
استحسنت در حاجه تصور که ماسه حس است و آید و اما او رام باطنه پس کمال آن نیست لاجاله روح بسیار  
و در شمار است اما ره سوی مذکرات کلیدی آن و در چه آسان مبدء محرک است سوی کلام طولی و اولی آنست که  
آید احوال اما اوایل حریمه در هر عضو عضو موده شود و آنچه لایق آنست که گفته شود در اینجا آنست که وقتی که احساس شود  
عقلی و احساس شود و حسی و مانند آن لایق علم مدنی غالب میدد که آن علمی است و اگر مآل دل  
آنکه موده و مانند آن سودا است خصوصاً وقتی که لمس معلوم کرد که آن صلب است و صلاصت از انصاف و اولی  
دلائل است بر آنها وقتیکه او رام حواره در اعصاب باشد و مع شایه و حمایت خوی مانند و آید میگردد و تنیده و جلاط  
عقل و حاره میگردد در حرکات نفس و وسط آف و در مس موجب و جمیع او رام احتیاجت رقت و لغری برانی  
میگردد و وقتی که متروخ اجتماع و التماس و قریح نماید ریاده مسبب گردد و مع کداتم و در میان حنوت بسیار بهم برسد  
و بسیاری بسیار و عظیم میگردد اعراض و نقل و سا است که احساس تعللات و در آنکه می نموده و سا است که  
خاطر میگردد در بدن حالت و لغری و دردی در آن و چه با حاره و میرود و چون تنجیح آید و مسخر گردد ساکن میگردد آن  
مکام صورت و حدت حسی و وضع و حریان و حاصل میگردد دل وضع حکه و حارسی بدن و اگر حرمت و صلاصتی ماسه  
در آن تخفیف یابد و چون نهارند ساکن گردد اعراض مولفه آن تمامی و چون مسخر گردد او را آثار عارض گردد ناقص  
لح و او پس تب سیره آفت و مستقر عریض و مختلف و دلائل بصعب و معر و بطون و تفاوت گردد و بسبب استنراج  
ماده و سقوط تنهوت و در اگر احوال گرم میگردد و آن اطراف بدن و آنکه ماده ممدع گردد و بحسب جهت  
آن در طریق لغت یا در طریق قول یا در طریق راز و علامت حیده بعد التماس تمام سکون حسی و سهولت تنفس

# رکن سیوم از مقال اول بیان احوال این

و استعاش قوت و سرعت اندک ماعاده از جهت قریب جان و عداست که انتقال میابد و در او رام باطنه از عضو بیرون  
 عضو دیگر و این انتقال گاه بید و گاه در وی میباید چنانست که انتقال نماید از عضو شریف بیوی عضو جیس باشد  
 آنکه انتقال نماید در او رام و مانع بیوی عقب مرد و کوش و در او رام که بیوی ارستین که پنج ران باشد و در اثر انقباض  
 بر بر بنش و در وی آنست که انتقال نماید از عضو خفیس بیوی عضو شریف و یا از عضو شریف بیوی عضو خفیس  
 و یا آنکه میسر گشته باشد چیزی که عارض میسر گردد و بسبب آن باشد آنکه انتقال نماید از ذات الحجب بیوی ناحیه قلب  
 یا از الریه و برای انتقال و او رام باطنه و ذات خراجات بیوی تحت و بیوی فوق و ملاقی جداست از محل که فوق  
 که میل نماید در انتقال خود بیوی تحت ظاهر میسر گردد در اثر سیف تند و نقلی و چون میل نماید در انتقال خود بیوی  
 فوق و دولت نماید در آن بیوی حال تنفس و صیقل و عسر آن و بسبب صدر و التهاب که ابتدا نماید از تحت بیوی فوق  
 و نقل در ناحیه ترقوه و صناع و عداست که ظاهر گردد و اثر آن در عضو مساعد و مانع بیوی فوق اگر ممکن باشد در مانع  
 در وی و خطر ناک می باشد و اگر میل نماید بیوی لحم و حوی که عقب مرد و کوش باشد در آن امید خلاصی است و در عدا  
 عداست این حال دلیل جداست و علامات و احوال بر جمیع او رام احتیاج است و در ضمن امراض آنها که در خواست  
 انتقاله تنالی علامات و احوال بر تفرق افعال به آنکه تفرق افعال اگر در اعضا ظاهر عارض گردد  
 و اطلاع بر آن بحسب مشاهده معلوم میسر گردد و اگر در اعضا مانع باشد دلالت بر آن نماید و معامت و مانع و احوال  
 و خصوصاً که باشد آن تب و بسیار است که مانع آن می باشد ببلان خلط و انقباض آن بیوی صفای و یا بر آمدن  
 در دفع اگر بعد از مدت او رام و دفع آنها باشد و آنچه عطف او رام باشد پس با است که می باشد دلیل بر انقباض و دفع  
 و با است که می باشد پس اگر در دفع آنها ساکن میسر گردد و حی و انقباض و استغنیای فنج و ساکن میسر و نقل و تحت  
 حاصل میسر گردد و اگر مانع جهان بر نشتاد میابد و مع و زیاد میسر گردد و کاه و استدل میابد بر تفرق افعال  
 با تخلع و بر آمدن اعضا از موضع خود و زوال عضو از موضع خود و هر چند که با تخلع نباشد مانند تنق و کاه و استدل  
 نموده میسر بر تفرق افعال و احتیاج است و تفرقات از مجاری خود زیرا که با است که منقب میسر و در بر بیوی صفای  
 که مؤدی میسر و بیوی آن تفرق افعال و جدا میسر و از مسکلت و بسیجی هر دو چنانچه عارض میسر و برای شخصی که شکایت  
 رود و او که منقب باشد بر او با است که خفیف می باشد تفرق افعال و وقوف و اطلاع بدان حاصل میسر و در علامات  
 خطیه مذکور و محتاج است در بیان آن بیوی احوال جزئیة بحسب هر عضو و این بر نکایت که باشد عضو راحی و محتوی  
 نباشد بر رطوبتی که سیلان نماید چیزی که در آنست و محالی باشد او را که رایل گردد و از موضع خود و نباشد بخوبی که عدا  
 نماید بر عضوی در رایل گردد و این با تخلع آن و بدان بدستی که اصعب او رام اند و بی اعراض و اصعب تفرق افعال  
 از جهت امراض چیز است که در اعضا و عضایه شدید الحس باشد که با است که می باشد محکمت و مانع و تنج و تنج و تنج  
 از احوال غشی بسبب شدت وجع و امتنع برای عصافیت عضو و آنچه در محاصل باشد بسبب کثرت حرکت بطی القبول  
 برای اصلاح و برای صفائی که می باشد نزد مفصل آن صفائیست که مستعد است برای انقباض مواد بیوی آن و چون

رکن سوم از مقاله اول دیدبان احوال این شان

[illegible]







## ہدیان شرایط نباض

[illegible]

## میدان تعریف بخش

فصل اول در بیان تعریف بخش  
 بعضی اصطلاح عبارت از حرکت وضعی و بعضی روح است مضافاً به انقباض  
 و انقباض برای جذب نسیم دارد و ترجیح روح قوی و دفع عماره عاده و معانی و حرکت بقول ارسطو عبارت از کمال  
 دولت برای چیزیکه در آن القوه است از آن حیثیت که القوه است آنرا و برای چیزیکه بالقوه نیست عاده و طبیعت برای  
 این متحقق مانده و با آنکه اصل آنرا بالقوه آن نباشد کمال نیست مانده معرکه کمال است از برای نوع حیوان زیرا که بالقوه آن  
 در آنست اگر آنرا بالفعل حاصل است دیگر قوت عبارت در آن نیست و اما نبات که نوع آنرا بالقوه بصارت نیست  
 پس قوام القوه آن نیست و برای او کمال است و کمال عبارت از امر حاصل لایق بهر حیثیت که حاصل گردد و کمال بعد از  
 نیمه ده مانده حاصل می شود و با القوه بعمل لازم دارد و حرکت تدبیری را و لذا گفته اند حرکت عبارت از خروج بالقوه و  
 بعمل به پنج بسی سیر است و دفعه دیگر که حرکت وضعی را کون و فساد مانده کون عبارت از خسرو روح شئی است  
 از قوه بعمل دفعه و فساد عبارت از زوال آنست و دفعه و این سر و سر حرکت اند زیرا که در حرکت شرطست که متحرک  
 بر صورت نوعی خود باشد بعد متحرک مخلوق کون و فساد که تغییر صورت را لازم دارد و ارسطو حرکت را کمال اول برای  
 چیزیکه در آن القوه است از آن حیثیت که القوه است گفته چنانکه حرکت بعد حصول آن بالفعل کمال ثابت مزان  
 شئی را و انقباض آن کمال اول از چنانست که ذکر یافت و اگر نه فی الحقیقه از آن حیثیت کمال ثابت و محمول  
 آن بالفعل کمال ثالث چنانکه کمال اول در جسم صورت نوعی و حیثیت آنست و ظاهر است که قوه و فعل بعد صورت  
 بیایند و مفاد طعن تعریف حرکت را چنین نموده که آن بودی جسم است در امری از امور باین حیثیت که حالش که در آن  
 ماضی آن میسرود مخالف حالت فعل آن و بعد از آن باشد یعنی مزان حالت حالیه آن مخالف حالت افعالیه  
 مانده و با آنکه حرکت مطلق قطع نظر از ماضی قطع مسافت مقسم هشت قسم میسرود و چهار از آن متعلق بمقولات اربعه دارد  
 محتمل و قوی حرکت در آن حکما در بیان انحصار آن در آن چهار مقوله را چنین افزوده و نامانده رسانیده اند و آن چهار  
 مقوله اینست و وضع و کم و کیف اند و حرکت و افعاله در حرکت را مقسوم بدان نموده میگویند حرکت اینی  
 و حرکت وضعی و حرکت کم و حرکت کیفی و چهار نوع حرکت دیگر که حرکت وضعی و قسری و ارادی و طبیعی است با چهار  
 ذات حرکت قطع نظر از نوع آن در مقولات و این سه اخیر را حرکت ذاتی مانده و بیان حرکت انسان  
 عالی تفصیل خواهد آمد و اگر حرکت معنی قطع مسافت را در شمار داخل گردانند میسرود و لکن چون در خارج  
 موجود نیست و امر موجود است لهذا داخل نمود و حرکت معنی قطع مسافت عبارت از امریست منسل از مبدا  
 نامنتهی که مقول در حرکت و این ظاهر است که در خارج موجود نیست زیرا که متحرک را دام که در حرکت بهیچنیز  
 حرکت آن نام موجود گذشته نمیتوان گفت که حرکتست چنانکه هنوز مانده تا برسد و بعد از آن که رسیده لا محاله  
 حرکت آن منقطع میگردد پس در این هنگام حرکت را وجودی نخواهد بود تفصیل حرکات هشت گانه  
 مذکور و اول حرکت اینی که حرکتی است که متحرک انتقال نماید از مکان خود مکان دیگر را که  
 انتقال از مکان جغیبتی باشد از مکان مجاری مانده کوز و پرتاب که در آن انتقال از مکان جغیبتی است چنانکه کوز و







در بیان کیفیت حرکت مبخ

[illegible]



در بیان آنکه حرکت قبض و بسط شریان بر دو تفسیر است باب الطبع

که هم احساس تفاوت در حالت نفس و بسط متواند و در وقت تفاوت مانند بسط باز و انقباض در ای در هر دو  
 بود که اگر حرکت تفاوت محسوس نشود و باز و انقباض محسوس آنکه بر دو حرکت شریان در حالت انقباض محسوس میگردد و قطع  
 انقباض آنکه مقدار هر بر آن محسوس گردد و حکم بر او داده در حالت انقباض وقتی موده میشود که مقصود علیه آن که حالت انقباض است  
 محسوس باشد و چون آن نیست این شریک خواهد بود و بهر آنکه در آن حرکت محسوس است شریک است یکی قول باینکه  
 و اکثر اهل علم است که قوت حیوانیه است که در قلب است و شریان حاد است و آن برای جذب سیم دارد و مع سیم و خالی شریان را  
 حرکت در می آورد و عام است آنکه قوت مذکور شده باشد منحصراً در قلب شریان و با مختلف باشد از سحر در آنما و دوم  
 آنکه علت حرکت آن بر دو روح و روح شریان است سیوم آنکه حرکت آن قوت حاد و داعیه روح است که در  
 سر است چهارم آنکه حرکت آن قلب است و شریان از محض قلب بر اجسام هر دو و شریان شریک است از شریان  
 نه روح شریان بر چهارم و در قریب هم است در آن پنجم آنکه حرکت آن قوت طبیعی است یعنی طبیعت شریان ششم  
 آنکه حرکت آن قوت ارادی است و فرضی برین است سؤال اگر کسی که به انسان را در بر حرکت شریک و احتیاج داشته  
 پس چگونه ارادی میسر شود جواب آنست که حرکات مختلفه بالاتفاق ارادیت و حال آنکه حیوان  
 اصل بر آن حرکت الهامی است پس در بدن حرکت ارادی بسیار دشوار و در نیست زیرا که اعم است از آنکه عمل  
 ارادی مفاد بشود باشد و با مانند فصل سوم در بیان آنکه حرکت قبض و بسط شریان بر دو  
 تفسیر است یا با الطبع یا یکی با تفسیر و دیگری با الطبع و قاسمیت در ای حیثیت و درین چهار نوبت قول اول  
 آنکه بر دو تفسیر اند مانند آنکه چون فرض نمایند که سرگاه قلب بسط گردد برای ضرورت ملا جذب ینا به روح را در شریان پس  
 شریان با تفسیر بر چه استحال ملا مقصود میگردد و باز چون قلب مقصود روحی که در آن جمع است پس شریان  
 بر یکسره و شریان نیز با تفسیر مقصود میگردد چه آنکه روح در آنجا بگردد و دوم آنکه با الطبع باشد چه آنکه بر دو حرکت  
 با الطبع چند استانی بر او دارد و در معضاد حالتی محتاج اند که واقع گردند اگر گویند این لازم می آید که با طبیعت  
 و معضاد و حرکت متضاده صادر گردد و این مقصود است جواب آنست که اخراج صدور در دو حرکت متضاده است  
 طبیعت بر تقدیر نیست که بیک فرض و بیک عرص و بیک حال واقع گردند و حرکت منفی ازین فیصل نیست زیرا که از  
 سان طبیعت شریان است که بهنگامیکه روحی که در جوف آنست گرم گردد و بسط شود و در آن حین و هنگام احتراق  
 بعضی اجزای آن روح و گرمی هوا در آن منقبض گردد و بعضی دلیل امکان صدور و دو حرکت متضاد از شریک و او  
 با الطبع آب را مثال می آورد یعنی نزول آب در غل و دین طبعی است و همچنین جو شریان آن از دین نیز طبیعی است  
 و ضعیف است مایل آن بر دو بدیهی است و این دلیل ضعیف است و در عاقلین ثابت نمیکرد و زیرا که جو شریان و بر آمدن  
 آب از دین محض طبیعت آن نیست بلکه آن میل با عمل دارد و بطبع خود بجهت آنکه تغیر است و جو شریان و بر آمدن آن  
 بجهت اختلاف اجزاء و بخار و معضاد فرایند است پس با تفسیر مانند با الطبع و دلیل برین اختلاف بطور میانه و جو شریان  
 بحسب اختلاف مواد و بخار و متضاده آید اگر گویند ما بر آنست که مکان طبعی آب مالای دین است پس صدور



در بیان اجزای نبض که کدام عظم و کدام رخم

قصه  
از  
آورد

اگر آن حرکت ابعاطی را انقباضی است و بدانکه در آن حرکت انقباضی محسوس است یا نه اطلاق اختلاف است  
اگر می رسد که ممکن نیست احساس آن زیرا که داد و دادک حس بسی ملاقات حاسن با محسوس ترشست و نسبت در آنکه تیرال  
در حالت حرکت انقباضی از سر تا مل در آن دور میسر کرده پس هر که نفس تیران محسوس نکرد در حرکت آن بطریق اولی  
محسوس نخواهد گشت و عند تحقیق بقول شیخ گفتند که می تواند بود که با وجود آن باز حرکت آن محسوس گردد زیرا که تیران  
در سر تا مل چه آنکه که منعقب و منعقب گشته و بعضی گفته اند آخر حرکت انقباضی محسوس میگردد اما اول آن محسوس میگردد و البته  
خصوص در چهار جنس از اجناس عشره یعنی که قوی و عظیم و صلب و بطینی باشند و اما حرکت ابعاطی در اول که میل از مرکز  
بجمله اینها به محسوس نگردد و همچنین سکون انقباضی مرکزی و اما حرکت ابعاطی به سکون ظاهری محیطی البته محسوس اند  
فصل چهارم در بیان آنکه اجزای نبض که در حرکت و سکون اند که کدام عظم و کدام رخم  
و نسبت حرکت بجز حرکت و نسبت سکون بسکون و نسبت حرکت بسکون چه نحو است  
و بیان اجناس عشره نبض بدانکه در منزل المزاج ذات مرد در حرکت با هم مشابهند و آنکه علت حرکت آن  
مرد که احتیاج قلب است ترویج و بخار و حانی و یا ایصال روح حیوانیت سایر بدن چنانچه ذکر یافت و اما مقادیر  
سکونین با هم نظر بمعدل المزاج باید که مساوی باشند و بعضی نظر بآنکه ترقف برادر و در قلب باید زمان معتد باشد برای  
ترویج و استخوان آن بجز مرد و پس سکون داخلی زیاده از سکون خارجی باشد و نظر بآنکه باید جنب جسم را و از خارج مقداری دانی  
ناید و به شکام حرارت و زیاده از احتیاج به جذب جسم را و باید که بالعکس باشد و اما نسبت زمان حرکت بسکون اگر در یک حال  
اعتدالت زمان حرکت احوال از سکون باشد چنانکه مقصود بالذات حرکت و سکون بالعرض و اما هرگاه برودت مغز  
عالم بر مزاج باشد بر این سرد باشد ممکن است که زمان سکون زیاده از زمان حرکت باشد تا آنکه مایه زدشته اند که زمان حرکت  
کوته تر از سکون داخلی بماند و قبل و کوفت که سکون خارجی نسبت به سکون داخلی غلبی بآنکه کوفت واقع بنموده میگرفت و  
سکون داخلی غلبی اقصا از سکون خارجی غلبی است بخلاف سکون مرکزی که خارجی آن اقصا از داخلی آنست و چون نسبت  
مقدار بیان یافت اکنون بیان اجناس عالیة طبیعه بعضی که ششانه میشود از آنها حالت نبض بیان بیاید بدانکه  
اقتضا آن اجناس را با ستزاده یافته اند هر چند در ششانه نوشته که بر ما من مقتضی آنست که ششانه که جنس با خود از نظام و غیر نظام  
تحت غلبی باشد که نوعی از جنس با خود از استواء و اختلاف است و مراد از جنس اینجا غیر جنس منطقی است زیرا که حرکتی که طبیعی می  
باشد زمان وجود آن مخالف جهت حرکتی که قصید است زمان آن نیست با وجود آنکه هر یک از آن بر دو جنس بر آید اندر این  
چیزه آنکه اطلاق جنس بر هر مفرد هم عام میباشد اعم از آنکه تحت جنس دیگر باشد یا ساند و اعم از آنکه ذاتی باشد برای چیزی یا عرضی پس  
اگر ذاتی باشد مراد فرع منطقی است و اگر عرضی باشد مراد فرع خاصه منطقی است و تفصیل آن اجناس بالا بجالا پس است  
آ جنس با خود از مقدار انبساط ب جنس با خود از کیفیت فرع حرکت مرکب است آن ج جنس با خود از زمان حرکت  
و جنس با خود از تمام آنست و جنس با خود از مقدار استواء آنست و جنس با خود از حرارت پس درودت آن  
ز جنس با خود از زمان سکون ج جنس با خود از استواء و بعضی و اختلاف آن ط جنس با خود از نظام حرکت در خلاف

و یا سه قدم آن حتی من خود اوزی و چه آنکه گفته اند سه قدم را احوال و متراین که بر سه قدم از  
 بر احوال بدل از به سمت و در من محسوسه چهرت یکی محل دوم فاس سیوم آلت و عمل که نویست  
 یا ضعیف و نفس عادت از حرکت و درم آمانا سنگات است چنانچه ذکر یافت و اسانف و اهل خود از آن مرد و ج به  
 ازل اعتبار سافت حرکت که عظیم و معتد است دوم اعتبار زمان حرکت که سریع و لطیف است سیوم اعتبار  
 در حرکت مایکیری و متناهی آن مرد و احوال آن مرد که آن مرد و باست و بی محاسنه با آنکه در احوال  
 معتد است و یا که از احوال معین بیت چهارم اعتبار زمان سکون و سرعت و طول و آن با خود از متر و در  
 پنجم اعتبار نسبت زمان یکی از دو حرکت با یکدیگر و یا یکی از دو سکون با یکدیگر و یا عطف میان آنها و آن با خود از زمان  
 و در این است و اما آلت پس اسانف و از این با خود از آن است اول اعتبار کیفیت طوسه آن دوم اعتبار  
 فواید هر آن سیوم اعتبار مقدار و حد آن پس مجموع نه شده و قسم هم آن داخل در نه است چنانکه ذکر یافت حرکت  
 و ثابت است در سه قدم اول معنی رابع محال قوت و عادت روح و تنفیذ آنست و حرکت آن مانع حرکت طلب است پس  
 گفته اند احساس پس با که با خود دارد از یک سنده واحد و یا با خود از یک سنده و احساس اول یعنی با خود از یک سنده  
 قسم است بجهت که با خود دارد از این دو حرکت از زمان دو سکون و یا از خود اسانف که حرکت بیاید در این  
 و یا از آنکه توفه فصل آن و یا از فواید هر آن و یا از طوسه آن و یا از عیز که در خوف است و یا از اسباب که در  
 قیاس محدودان و احساس دوم که با خود دارد از اینتر از یک سنده است و دو است بجهت که با خود دارد از اینتر و احوال  
 و یا از نظام و عدم نظام است و اما بیان احساس منزه جنس اول با خود از مقدار چیزی است که در  
 میانه از میان در طرف احوال و تقریب نظری از احوال و در وسط آن و اقسام ساطع آن است چنانکه از احوال هر چیزی است  
 طول و عرض و عمق و عادت از مقدار محسوس اسانف تر است از طول ساده شده بیکه هر دو از هم است  
 و عرض عادت از مقدار محسوس است در عرض ساده و عمق مقدار محسوس آنست و مسافت اسانف تر و از این و از این  
 آن را در گشتان و هر یک از اینها منقسم به قسم دیگر و یکی در حد وسط و اعتدال و یکی در طرف افراط و یکی در طرف تربط  
 و افراط در طرف طول و تربط و تنزیل آنرا قصیر و متوسط را معتدل میان سرد و نامده و افراط در عرض را عکس افراط  
 آن را معین و متوسط را معتدل میان سرد و افراط در طرف شرق و ارتفاع را مشرف و تقریب آنرا متخفص و تنزیل  
 معتدل میان سرد و این اندر اصافی است شناخته می شود با صافه نفس معتدل المراج و سبیل و دیگر آنکه طولی آنست که با خود  
 اسانف طولی آن از مقدار چهار آنست با صنف متوسط المخلقه آنست و قصیر آنکه کمتر از چهار آنست با صنف معتدل آنکه  
 مساوی باشد و عرض آنکه فراگیر از عرض سرگشتان مقدار بسیاری را و متبقی که دقیق بزرگ است که مقدار کمی را  
 فراگیر و معتدل قدر اوسط را و مشرف آنکه بلند و ایستاده باشد و محکم که گویا سرگشتان سرد و در عرض آنکه طوسی آن  
 کمتر باشد و قریب که کم بود و معتدل آنکه در مده و طبیعتی بجهت وسط بود و چون ترکیب نماید این را با یکدیگر میست و در منقسم  
 میگردند و هر یک که بر داده از این نه قسم را احوال دارند و با جمع میگردند مثله طولی میگردند که بعضی معین و متوسط میان سرد و

س  
 تن مع

و نیز بنویسد که شرف یا مستغرق یا سرد باشد پس اقسام طویل را کرده و همچنین اقسام قصیر و معتدل میان سرد و طویل آن است که در وقت کاوا در سرد و طویل را و در حالت را و ترکیب آن بحسب عقل می تواند بود که ثنائی باشد و ثلاثی و رباعی و زباده بران و لیکن ترکیب رباعی محالست بجهت آنکه چهار اراده در یکجا جمع می شود که در یک آن یک قسم از یک طویل در آن جمع گردد و این محالست و چون ترکیب رباعی محالست مافوق آن بطریق اولی و همچنین ثنائی را بر اینی که شریان را در نظر است و محالست آنکه خالی باشد یک طویل را آنرا در خالی از احوال پس معین گردید و وقوع ثلاثی و صورت ترکیب ثلاثی و ثنائی این است

اقسام ثلاثی

طویل عریض	طویل عریض	طویل عریض	طویل متیق	طویل متیق	طویل متیق	طویل عریض	طویل عریض	طویل معتدل
مستغرق	مستغرق	مستغرق	مستغرق	مستغرق	مستغرق	مستغرق	مستغرق	مستغرق
قصیر عریض	قصیر عریض	قصیر عریض	قصیر متیق	قصیر متیق	قصیر متیق	قصیر عریض	قصیر عریض	قصیر معتدل
مستغرق	مستغرق	مستغرق	مستغرق	مستغرق	مستغرق	مستغرق	مستغرق	مستغرق
مستغرق عریض	مستغرق عریض	مستغرق عریض	مستغرق متیق	مستغرق متیق	مستغرق متیق	مستغرق عریض	مستغرق عریض	مستغرق معتدل
مستغرق	مستغرق	مستغرق	مستغرق	مستغرق	مستغرق	مستغرق	مستغرق	مستغرق

اقسام ثنائی

طویل عریض	قصیر عریض	مستغرق عریض	طویل عریض	قصیر عریض	مستغرق عریض	طویل عریض	مستغرق عریض	مستغرق عریض
طویل متیق	قصیر متیق	مستغرق متیق	طویل متیق	قصیر متیق	مستغرق متیق	طویل متیق	مستغرق متیق	مستغرق متیق
طویل معتدل	قصیر معتدل	مستغرق معتدل	طویل معتدل	قصیر معتدل	مستغرق معتدل	طویل معتدل	مستغرق معتدل	مستغرق معتدل

و زاید در طول دلالت بر کثرت حرارت و قوه ینا به و قصیر که ضد آنست بر صفا آن برود و معتدل میان آن برود و لا بر اعتدال آن برود و عریض که ضد طویل است دلالت بر زیادتی رطوبت و صیق که ضد عریض است بر قلت رطوبت و زیادتی یوست و اعتدال میان آن برود و بر اعتدال آن برود و سابق که ضد مستغرق است دلالت بر زیادتی حرارت و مستغرق که ضد سابق است بر کمی آن و معتدل میان آن برود و بر اعتدال میان آن برود و لیکن زاید در اقطار ثنائی یعنی طویل عریض شریف را عظیم نمند سبب دانی آن کثرت حرارت که شدت حاجت است و قوت قوت و مطاوعت آلت به سبب مرضی آن بزال و لا غری غیر آنکه فرجه و کثرت لحم باعث انقطاع عروق و مانع عظم نبض است و ناقص در آن برست

می نسیب بر شش متخفف را متخفف است و باید و عرض و شقوق را خواص غیر باشد و یا معتدل مدلول و غیر متخفف که میسر است شش  
 قوت و شفاوت است و نفس است که در در عرض و شقوق را خواص غیر باشد و یا معتدل مدلول و غیر متخفف که میسر است شش  
 بر سه سبب مذکور معتدل میان آن معتدل است سبب اول که در دالت بر اعتدال حرارت و برودت و رطوبت و خشکیت است  
 و بد آنکه مقیس علیه معرفت یعنی معتدل او بر معتدل صحف از دقت اعتدال با فراط و با قفرط نبین معتدل الزاج است  
 که طیب نبین آنرا که در دین خود نکند داشته و بدان بخند مع هر را خواص معتدل باشد و یا نباشد و یا معتدل  
 نومی و یا معتدل منفی و یا مقیس علیه منفی حالت تحت همان شخص برین باشد که طیب مکرر در حالت تحت در منفی آن شخص  
 دیده و در دین مع هر میزان تحت مکرر گرفته و سپرده و این معتدل حالت آنرا خواص اعتدال گفته اند که طیب حکام و ساد طیب باید  
 که قدیم و عارف از بهر صحت و بر صحت ایشان باشد و در طیب جدید تازه و دارد و اعتدالی چندان است بچون مدد مقیس و از دقت  
 بر برینات نکات امر ایشان جنس دوم از اجناس عشره اول که سبب آنرا از کیفیت قریح اصابع است  
 قطع نظر از دیگر اعتبارات و این مقسم به قسمت قوی و ضعیف و متوسط معتدل میان آن برود قوی آنست که نفوذ  
 صد بر صد بر رگستان در هنگام حرکات انبساطیه و در چند رگستان را بران بستاند باطل کرده و حرکت آن بلکه در درود  
 سر رگستان و سر رگستان را از خود دفع نماید و این دالت بر شدت قوت حیوانیه نماید که محرک آنست زیرا که برگاه محرک  
 در کمال قوت اند محرک آن بر قوی می باشد و ضعیف آنست که نفوذ محدود بر رگستان و صد در میان نرساند  
 و اگر رگستان را بران نفاذ و بر رگستان فرود رود و از خود دفع نماید و بر چند غلیم باشد زیرا که گاه هست که آنک سبب از دقت  
 می باشد با دنی محرک سبب از دقت میگرد و خصوص فسیک مانع و صاف غلظی آنرا نباشد پس عظیم انجا سبب شدت قوت نیست  
 بلکه سبب نرمی آنست پس بافته اند غلظیم به دن قوت حیوانیه بود و گاه می باشد قوت قوی و آنک غیر مطایع را می انبساط  
 بسبب مصلحت خود پس می باشد مع قوی غیر عظیم پس ظاهر کرد و بد که هر یک از قوی و عظیم لازم دیگری نیستند بلکه بد و دیگری  
 بافته میشوند و این دالت بر ضعف قوت حیوانیه نماید زیرا که صد و مقابل آنست و متوسط معتدل میان آن برود و دالت  
 را اعتدال آن مرد و نباید و بد آنکه معتدل در جنس که طبعی آن زیادد قوه است برای اینکه قوت بر چند زیادد باشد  
 بهتر است و اقسام این جنس بحسب ترکیب نه میگرد و از ترکیب سه قوی و سه ضعیف سه معتدل با هم جنس میسوم  
 از اجناس عشره اول که سبب آنرا از دقت میگرد و خصوص فسیک مانع و صاف غلظی آنرا نباشد پس عظیم انجا سبب شدت قوت نیست  
 مرد و زیرا که برای هر حرکتی زمانی البته لازم است پس اگر قطع نماید محرک بعضی مسافت را پیش از قطع آن تمامی آنرا مسافت  
 مرا که فرض کنیم مسافت را حده را با قطع خواهد نمود آنرا در زمان قطع حرکت معتدل سر آنرا و با در زمان طول از آن دیدار  
 که مساوی زمان قطع مسافت معتدل باشد و اول را سریع و دوم را بطی و میسوم را متوسط و معتدل نیز مانند لازم نیست  
 که زمان انبساط موافق زمان انقباض باشد در سرعت و بطو و توسط زیرا که سریع در انقباض سریع و در انقباض و گاه  
 می باشد بطی و گاه می باشد متوسط و همچنین بطی و متوسط بدان و بر این قیاس می باشد اقسام این جنس بحسب ترکیب سه  
 دالت بر شدت حاجت قلب بسوی بروی دارد و برای ترویج حیوانیه و قوه قوه لازم این است و بعضی که می اند آنست

در بیان شش

و آلات حرکت حاجت بسوی موی بار و دنیا بد و ضعف قوه درم این است و معتدل در سرعت و بطی یعنی زمان و فاعل عرض سر  
 اکستان نه بسیار کوتاه و نه بسیار دراز باشد و آلات متوسط حاجت بسوی موی بار و دنیا بد و علامت اعتدال مزاج آن است  
 در حرارت و برودت و انشام این جسم نیز نه میگرد و و بد آنکه سریع از قصر زمان حرکت لازم است اما قصر زمان حرکت را  
 سرعت لازم نیست زیرا که هرگاه مسافت قصیر بود بالسروره زمان حرکت قصیر خواهد بود و هر چند حرکت سریع نباشد و فرق و قصر  
 زمان حرکت بعضی که بسبب قصر مسافت باشد و میان آنکه سبب قصر زمان سرعت باشد آنست که در اول عاجز نیست که بعضی سابق  
 باشد بخلاف نانی که در آن مقید نیست که سابق باشد یا غیر سابق و فرق در اول و دوم که غیر سابق باشد آنست که اگر  
 زمان حرکت بحسب مقتضای مسافت باشد از قصر مسافت بود و اگر زمان حرکت کوتاه تر از مقتضای مسافت باشد از سرعت  
 بود بحسب مقدار مسافت فرض کنند پس زمان حرکت را بران قیاس نمایند تا روشن گردد که قصر زمان حرکت از قصر مسافت  
 و یا از سرعت حرکت پس باید فهم نمود این معنی را که بسیار نامفهوم است جنس چهارم از اجناس بسیط بعضی با حودار  
 قوام آنست که این نیز بر سه قسمت صلب و لقی و متوسط میان آن هر دو را که قوام آنست عبارت از میانانی است  
 که حاصل میگرد جسم را که بدن حکم نمایند بر آنکه جسم صلب است یا نرم یا متوسط و صلب آنست که عاصی باشد از قبول انحراف  
 و فشار که چون بقوت فشارند آنرا قبول فشار نماید بلکه از خود دفع کند سرگستان را و این دلالت بر بیس مزاج بدن میاید  
 و سبب آن اسباب یالیه مجفد است زیرا که بیس مقتضی قبول اشکال و ترک آنها است و با برودت محده و با نه  
 عروق چنانچه در مجاری و تشنج دهنده میباشد و لاین محال آنست که قبول فشار سرگستان آسانی نماید و سرگستان در آن  
 فرو روند و این دلالت بر طبعه و طوبت نماید بر بدن که باعث سهولت قبول اشکال و ترک آنهاست و سبب آنها اسباب  
 مربوط به بدنست و گاه تشنج میگردد و صلب بقوی و فرق میان صلب بقوی آنست که چون بنفش قوی و انقوت فشارند  
 مطاوعت و قبول فشار نماید و لیکن بقوت از خود دفع نماید و صلب آنست که قبول فشاری نماید و دفع میکند سرگستان را  
 بقوت از خود و بالجمله فرق میان هر دو با تفصیل و عدم آنست و آنکه قوی البته باید که با حرارت باشد و صلب از حرارت لازم  
 نیست از برودت نیز میزند و در معتدل دلالت بر اعتدال حال آن برود و دنیا بد و سبب آن اجتماع اسباب مجفد و مرکب  
 جنس پنجم از اجناس بسیط و آنکه در حال بنفش یا خود از زمان سکونت خواهد مکنون حقیقی محیطی خارجی باشد و حوا که  
 غیر حقیقی داخلی مرکزی و یا سکون در حس که زمان واقع میان دو انبساط باشد و این مستلزم چهار امر است یکی سکون  
 محیطی و دوم انقباضی و سوم سکون مرکزی و چهارم انبساطی و سکون مرکزی را استعمال در سه امر میباید اول  
 آخر انقباض دوم اول انبساط و سوم سکون که میان آن بر دو است و هر چند که درک نباشد و این نیز بر سه قسمت باشد  
 و با متفاوت و با متوسط میان آن بر دو و متواتر آنست که کوتاه باشد زمان محسوس واقع میان هر دو قریب یعنی چون  
 یکباره نمود باز برودی بدون تخیل سکون بسیار عود قریه و دیگر نماید و زمان سکون کوتاه گردد نسبت بحال اعتدال و با آنکه  
 چون از انقباض حرکت آن محسوس گردد فی الفور باز منبسط گردد و قریع نماید و همچنین و فرق میان متواتر و سریع آنست  
 که سریع چون از زمان حرکت مکنون است و در آن آن یک حرکت و قسمی که زمان آن قصیر باشد بخلاف متواتر که ممکن است

وہ پیاں مہین

[illegible]





یافته تا مرکز دو دایره مختلف نیز یا بر یک خط است یا بر غیر خط است اگر بر خط است اما مختلف منقسم و اگر بر غیر  
 خط است مختلف غیر منقسم نامند جنس هفتم از این چهار قسم با خود از انتظام و غیر انتظام است  
 و این منقسم نیز دو سطح متعظم و مختلف غیر منقسم است که با خود حرکت نود مانند بر یک نسبت یعنی اختلاف آن  
 جمع که مانند حرکت و تیر و مانند و این بر دو وجه است یکی آنکه تکواژ آن بر یک اختلاف باشد مانند تکواژ مرکز  
 باشد سرعت مرتبه باشد سرعت متغیر که با و آتی و بعد از آنست باشد یعنی در آن یک اختلاف باشد دوم آنکه  
 برای تکواژ آن دو دور و مختلف و یا زیاد و باشد مانند که سرعت در هر سطح که مجاز آنست و بعد از آن با استمرار و و  
 تا مدتی معین پس برگردد سرعت آن می شود و مرتبه باشد بطوریکه مجاز آنست و استمرار و تا مدتی معین پس برگردد  
 مجموع که به یسوی دور و اول تا آنکه تمام که این تیز مدتی معین را پس مجموع مابقی به یسوی دور و ثانیه و همچنین در غیر منقسم مختلف  
 است که مختلف نماید دور و بر یک نسبت بلکه حرکت مابقی حرکت مختلف بر غیر نزدیک و مختلف منقسم و اولت باشد  
 حال در میان دو سبب حادثه دور و سبب آن صنف سبب اختلاف و این به چند نسبت به یسوی طایفه است  
 که روی است و لکن روات بر منقسم این زیاد و است و غیر منقسم دالت بر تمام آن اعداد متناهی حال به این سبب  
 و سبب این باشد مناسب اختلاف است و با کثرت آن و بد آنکه عند تحقیق این جنس را سه از اجناس آئین یافته و این  
 است که داخل قسم ششم است چنانچه شرح نویسنده محمد بن زکریا را زنی و ابو سهل سجی و قرشی و غیر ایشان از قول  
 طبیبان گفته اند بر آنکه او بطعام در اختلاف و غیر نظام در آن احصا از منقسم اختلاف است که شش قسم است و اگر  
 کبریه آفرینی بر آنکه لازم می آید که خاص قسم عام کرده و این باطن است و اما افضل و طبیبان با الیوس و فیلس  
 و اما فی الفراط و متقدمین آنرا خاص دیگر سر خود اخذ نموده و جنس دهم از آن اجناس مقرر و با خود از دور  
 حرکت و در آن عبارت از قبایس نمودن چیزی به چیزی برای استخراج نسبتی که فی این آن برداشت و در طبایعیات  
 از قبایس بودن زان یکی از دو حرکت بر زمان حرکت دیگر و از زمان یکی خود سکون بر زمان سکون دیگر و از زمان یکی از  
 دو حرکت بر زمان یکی از دو سکون چنانکه برای هر یک از حرکت و سکون زمانیت و برای هر یک از دو زمانیت  
 و برای آنکه از این است به یسوی فرین آن دو وجه دیگر و اول مقایسه زمان انبساط بر زمان انبساط و دوم  
 مقایسه زمان انبساط بر زمان انقباض سیم مقایسه زمان انبساط بر زمان سکون خارجی چهارم  
 مقایسه زمان انبساط بر زمان سکون داخلی پنجم مقایسه زمان انقباض بر زمان انقباض ششم مقایسه زمان  
 انقباض بر زمان سکون داخلی هفتم مقایسه زمان انقباض بر زمان سکون خارجی هشتم مقایسه زمان سکون  
 خارجی بر زمان سکون خارجی نهم مقایسه زمان سکون داخلی بر زمان سکون داخلی و بهم مقایسه زمان سکون  
 خارجی بر زمان سکون داخلی و لکن مراد از شش نویسنده اینجا چیزیست که باشد میان زمان حرکت و زمان سکون  
 که حرکت انبساطی و سکون محیطی و مرکزی اند به یکدیگر این چهار را سه حرکت محسوس باشد و یا چیزی که میان زمان  
 مساوی زمانی که میان دو جسم است یعنی زمانیکه محسوس کرده و در آن حرکت و اما مقایسه زمان حرکت بر زمان

حرکت در زمان سکون بر زمان سکون پس آن داخل در باب استوار و استوار نیست و گن بر دو قسمت یکی جذب الارض و یکی  
و دوم غیر جذب الارض و دومی جذب الارض است که بسیجی گویایین در همه امور از جمله بعضی است در این بحرانی طبیعی است  
سبب انسان و بدن و فصول و انواع و تاسیر و محرک طبیعی هر یک از اینها آنست که بدان مقدار متغیر و متغیر و صیای که حرکت  
انسان و نبض او سریع از حرکت انقباض آن باشد زیرا که احتیاج بسوی جذب نسیم دارد و بیشتر از احتیاج به دفع بخار و عاصبت و درگاه  
که انسان و ثمر این جهت جذب نسیم است و انقباض آن جهت دفع بخار و چون مغز است که حرکت انقباض سر را و عاصبت را سریع  
بیانند که در اقصای نسبت تمام میگرد و یعنی زمان حرکت آن کوتاه می باشد و زمان سکون خارج جمیع اطول و آنچه از زمان حرکت  
میگردد و زمان سکون می افزاید جهت استیفاء مطلوب و احتیاج و مسافت زیرا که چون حرکت عرق انقباض یعنی اطول گردد سکون بعد  
آن سریع یعنی اقصی خواهد بود و جهت آنکه آن سکون مسونی مدعای حرکت است پس سرعت را بطول سکون لازم باشد و بالعکس  
حاصل آنکه زمان حرکت هر یک از دو حرکت را قیاس بر یک از دو سکون نسبتی مقدار محاسب حال آنست چنانچه گفته شد اگر آن  
نسبت محفوظ است در این جذب الارض و حسن الارض مانند و اگر آن نسبت محفوظ باشد در این جذب الارض و در دمی الارض  
گویند و جذب الارض سه نوع است مجاوز الارض و میان الارض و خارج الارض مجاوز الارض آنست که در آن آن سستی  
باشد که متصل بین صاحب آن بود مانند آنکه نبض صبی بر درون بعضی استخوان باشد و یا نبض استخوان بر درون نبض کهول و یا  
و بالعکس و مجاوز الارض را منفر الارض نیز نامند و میان الارض آنست که در آن آن  
بوزن سستی که متصل بین صاحب آنست نباشد بلکه میان آن باشد مانند آنکه نبض صبی  
بوزن نبض سبب بخ باشد و بالعکس و میان الارض را محامات الارض نیز نامند که بعد  
و خارج الارض آنست که

وزن نبض آن بوزن سستی از انسان نماند هرگز مانند آنکه نبض شخص صحیح را بعضی مرتضی باشد زیرا که نبض مرتضی هیچک از  
انسان نماند زیرا که خارج الارض از آن جهت که بعد که از جمیع اوزان طبیعی محصور است باسان خارج است نه آنکه مطلقا آنرا  
وزنی نیست زیرا که هر نوع نبضی که باشد خالی از وزنی نخواهد بود چنانچه جالبیوس تصریح بدین نموده و حید الارض دلیل اعتدال  
حالت و غیر جذب الارض دلیل رطوبت حال و هر چند خروج آن زیاد باشد رطوبت آن شدید تر خواهد بود و بر آنکه بر غیر مجری  
طبیعی زیاد است فصل پنجم از باب اول از رکن چهارم در بیان اقسام نبض مرکب ذات  
اسماء و اسباب آنها بدانکه از جمله نبضهای مرکبه که هر یک نامی دارند عظیم و منغیر و غلیظ و دقیق و نرمالی  
و فشاری و در دمی و غلی و دقت فشاری و مطرقی و ذو القرة و واقع فی الوسط و سستی و مرتضی و منغیر و غلیظ و دقیق و نرمالی  
افشاء الله تعالی هر یک از اینها را در اسباب حرکت آن از صفات و لاین و کیفیت آن از حرارت و سردی و رطوبت  
و خشک و قوت و ضعف و زمان سکون از طول و تقصیر و غیره را ذکر کرده و تکرار ذکر یافت که سبب غائی حرکت  
نبض خروج خارج از ریه است و محرک آن میمی علت غائی آن قلب است و علت مادی آن جرم عروق و علت مادی آن  
حرکت پس اگر حرارت غالب باشد احتیاج به خروج زیاد خواهد بود برای جذب نسیم بار و آن اگر آلت مساعد و مطابق

مہیاں انعام بخیر کرب

[illegible]

## در بیان اقسام نفخ کب

در حب سهولت طول انوار و عیای بود برای تدبیر طول و عرض فواید و رغبت طبعی باشد اما نه به نیت و با برسی باشد  
استفاد لحنی و با نیت طبعی و یا به مرضی باشد استقامت بآب تسخیر و صلابت آن بسبب یوست است بجهت آنکه یوست است  
قبول انوار و نه به نیت و کلا و صلابت میگرد و در کمال این بسبب تدبیر یک عادت میگرد و احصا را در درجه بران بسبب این قاع  
طبیعت داده را سوزی حتی از جهات مانند سرد شده و اسما و متان و نیزه این کسیده میشود آن سبب مجرم حرق و اختلاف  
در نفخ بهم برسد بانیات فوت بسبب ثقل ماده غذائیه و یا غلیظه است که قوت آن سوی همدم دفع میاید و آن را از ثقل  
در نفخ بر آنچه سزاوار است پس احتیاج بسوی ترویج و یا در میگرد و برای حصول حیات و بقا قوت بسوی آن و اجتهاد  
در فعل آن دنیا به و چون قوی ترویج حاصل نمود باز متوجه همدم دفع میگردد و بهیچ کاه انتقال بسوی آن دنیا به و  
اختلاف در هم برسد تا آنکه خارج گردد از ماده غذائیه و یا غلیظه و دفع نماید آن بر در و یا آنکه ماده غذائیه و یا غلیظه  
ثقل و بار گردد بر اعضا و باز در قوت محرکه را از استیغای تحریکات بعضی بهر جنبه در اصل قوی مانند و چون طبیعت جدید  
جهت به در تحریکات برای ترویج و آلت چون مطاوع نیست کمال و ایامی بسیار عارض میگردد پس باز چنانچه در حرکت برگ  
استراحت زمانی پس عود بسوی حرکت دنیا به و چون بار کلال او را بهم رسد باز میاید و حرکت و همچنین و این هر بار  
اختلاف است و با شدت ضعف قوت که عارضی آید از تحریکات مستوی ناچار زمانی به وجهی بهاید در تحریکات برای ترویج  
در زمانی می آیند از حرکت برای استراحت و باز عود بسوی تحریکات دنیا به و همچنین در احوال اختلاف از ثقل ماده و ضعف قوت  
باعث ابطال نظام حسن وزن بعضی میگرد و زیرا که آن جزئی از استوانه و چون استوانه و یا به سبب اختلاف استخوان  
میاید اختلاف حتی آنکه اختلاف در نظام و وزن نیزه صغیر مقابل عظیم است و اسباب این حد اسباب آن صغیر  
قوت و عدم شدت حاجت و عدم مطاوعت آلت معتدل میان برود و متوسط میان برود و در امور  
ثقله که کرده و دلالت بر اعتدال مایل نماید غلیظه عادت از بعضی است که زاید در عرض و شوق باشد یعنی حرکت  
برود و بسبب آن قوت قوت و مطاوعت آلت و دقیق مقابل غلیظه است و بسبب این ضد سبب آن  
معتدل میان برود و دلیل بر فواید حال و اسباب مذکوره است و بالجملة این انزعاج شگانه دلالت دنیا به و آنچه  
دلالت دنیا به بسایط اینها غزالی نبضی است که کوبیده بر لکشتان کوبیده بی ثبات و دیگر کوبیده بر سرعت بچینی که  
در بین دو حرکت احساس بر جوع و سکون نماید و بعد از زمانی باز به ستود و حرکت بی در پی نماید و همچنین مانند حرکت و  
سریر آجوی که بسبب سرعت و جلدی سکون میان دو حرکت آن محسوس نمیکرد و این نیزه واقع فی الوسط است  
و فرق میان برود و انباشت الله تعالی مذکور خواهد شد و این دلالت بر شدت حاجت ترویج و قوت دنیا به و بسبب  
این همان اسباب سرعت و قوت است منشاری یعنی سریع متواتر و صلب مختلف از اجزای شوق و غور و  
در ارتفاع و انحناس را مانند که بعضی اجزای آن شایسته منسط و بعضی منخفض ضیق و بعضی متقدم و بعضی متاخر باشد یعنی  
حرکت متقدم کمتر از زمان سکون متاخر و متواتر بالنسبه بآن و صلابت این کمتر از آن بعضی اجزای آن صلب تر از بعضی  
نه آنکه بعضی اجزای صلب و بعضی نرم مانند و بجهت اختلاف اجزای شوق و انحناس و صلابت تنبیه به با همای منشار که در

حیدریات قدم کجیست

[illegible]

## در بیان اقسام نبض مرکب

شعبه دودی است و لکن در نهایت ضعف و صغر و قوت و در سبب آن کمال ضعف و قوت تراست و لهذا آن را  
نسبه بنی یعنی بجز حرکت سر چه کرده اند که معینترین حرکت جووانه است و این کمال سقوط قوت و قوت موت عانیست  
و علت نظائر این مرد و بی دودی و نالی ضعف قوت و علت قوت این شدت احتیاج است خروج چنانچه ذکر یافت  
و ذنب الفار بعضی را نامند که از عظم بندرج بصغر میل نماید تا به نهایت صغر رسیده باز عود و عظم نماید بندرج تا عظم  
اول رسد و لهذا بجهت مناسبت بهم موش که از محل اتصال آن تا با هر بندرج باریک میماند مگر شیبه دوم بوسه که از آن  
بر دو بهم پیوسته باشد و اگر دفعه عود نماید بسوی عظم و قوی کرده بندرج از عظم میل بصغر و وقت نماید و دوم موشی  
که انتهای یکی بادل و دیگری پیوسته باشد و برای این قسم اسمی مخصوص علامتده نیست بلکه این بر دو قسم را ذنب الفار  
داخل تحت داری نامند و داری عام است از ذنب الفار بر دو قسم آن و این عود و رجوع سه قسمت یکی که از صغر  
بسوی عظم رجوع نماید تا بمقدار اول از عظم رسد و یا بالعکس که از عظم بصغر رسد و این را ذنب الفار راجع نامند و راجع  
نامند و دلالت بر قوت می نماید و اگر قوت آن مساوی قوت محرکه حرکت اولی است و ذنب الفار عاید نمیشود  
و گاه بر دوام یکی دو قسم آنکه اخذ و انداز عظم نماید و بندرج بصغر رود تا محالی رسد که نهایت صغراست و محسوس  
مگرد و این را ذنب الفار منقضي گویند و این قسم در کمال رداوت است بجهت آنکه دلالت بر نهایت ضعف و غر قوت  
از حرکت یک جنبه زیرا که قوت منکام ضعف جهت اسراحت بازمی آید از حرکت و چون از اجتماع روح تقویت یافت  
باز بجز حرکت می پردازد و همچنین سینوم آنکه از مرتبه که ابتدا نموده بندرج مرتبه حد آن مرتبه برسد و همان حالت  
باید میماند این را ذنب الفار ثابت نامند و با کجی اسمی بر یک بحسب رجوع و عود و مختلف میگرد و مثلاً  
اگر نبض از عظم ابتدا کرده بصغر رسیده باز عود و عظم نماید پی کم و کاست آن را ذنب الفار مترجع نام الرجوع نامند و دلالت  
دینا بر آنکه قوت مساویست بر قوت محرکه اولی را و اگر از عظم ابتدا نماید و صغر رسیده باز عود و عظم نماید تا آن  
حد عظم که ابتدا نموده بود آن را ذنب الفار مترجع ناقص الرجوع نامند و دلالت نماید بر آنکه قوت ضعیفتر است از قوت  
محرکه حرکت اولی و اگر از عظم ابتدا نموده بصغر رسیده باز رجوع به حال عظمی که ابتدا نموده بود کرده و از آن ترقی نموده و از  
ذنب الفار زاید الرجوع نامند و دلالت می نماید بر آنکه قوت محرکه ترقی نموده و قوی تر گشته از اول و اگر از صغر ابتدا نماید  
و عظم رسد و باز از آنجا بصغر رسد ترقی کند و صغرا تا آنکه نامحسوس گردد آنرا ذنب الفار منقضي نامند و دلالت نماید  
بر ضعف تمام و رداوت و بدانکه اختلاف در نبض ذنب الفار همچنانکه باعتبار عظم و صغریا باشد باعتبار قوت  
و ضعف و سرعت و بطء و قوت و تفاوت و صلابت و لین نیز میماند و لکن اختلاف مختص بدان و معتبر اختلاف در عظم  
و صغراست که عبارت از غلظت و رقت باشد و نیز بیاید و التست اختلاف نبض ذنب الفار بر سه  
نوعست یکی آنکه باعتبار نبضات باشد یعنی نبضه اول مثلاً قوی یا عظیم یا سریع یا غیر آن باشد و باز بنا بر رجوع  
بر نبضه یا بعد آن نیل بضعیف یا صغریا یا بطء نماید و کو یا محرومی است و این نوع ظاهراً ترین انواع است و آنچه گفته  
شد از تراجم و عدم و اسمی آن بیشتر بر این نوع اطلاق میشود و قوم آنکه باعتبار یک نبضه باشد نظر با صغرا

# در بیان اقسام خبر مرکب

که و آن سینه ایچه تحت اصبع اولست و اندک محسوس گردد و در امری و بچرخند اصبع ثابت باقص بر اول بود و چنان  
 که محسوس است سانی تا آخر اگر اندک و ناقص موده مار و دورد و سببوم که باغشاریک مقصود اند نظر  
 بحر و در حدیث اندک ای اسباط ارادید باید یا از نقص پس بدیج باقص شود و باید و الحاح و در العار مروج که مانند  
 اول که میده در تمامه و قوت و اسرار آن ولید و کاسی نوی میشود و کاسی باقص و العکس مطرفی معنی را باید که  
 که در سر کسان و در ان کفایت - باید و با کلمه - سر کسان که سدی در آن صبیغه و این را مطرفی در جهت مسا است  
 حرکت مطرفی که چون مکود آنرا سندان و دست را اندک مست نماید بر در سماں حرکت اول حرکت دیگر نماید  
 یعنی از مطرفی حتمه از سندان مورد و در اول اراده کوسده و جالینوس گفته بدینکه آن معنی یافته بشود که خود نماید  
 افره و در میده و معاصد فرقه باید صحر افره اولی که قفل را است و ولید او القرقین باشد و در حدیثیه این ظاهر است  
 و کلامه اندکی موده و لغرض را معنی اعم بلکه مانند مرکب از آن و در حرکت مساوی و دیگری و با آنکه اولی اعظم را به  
 و بالعکس در کل نظایر مساوی حرکت اولی سریع و با الطاف و مساوی و در دوت آن میباشد و سه سبب یکی از آنکه  
 قوت نوی باشد و حاجت سبب و آنک صلب و مطاوعت در کمال اسباط نماید مکه مستطیع گردد و حرکت سوره سبب  
 بر سده که در سبب حاجت و دوت است سبب مای حرکت نماید برای کلیل اسباط و حرکت آورد و آرا و با ایاجا معلوم کرد  
 که در سکون حاصل سال این و در حرکت سکون مرکزی سبب سر که افتاد موده که جنانند میان این و دوت  
 سکون مرکزی معاصد این پس بر او و دوت و سر که افتاد موده است که میان آن مرد و سکونی میباشد اعم از آنکه  
 سکون مرکزی باشد و با غیر آن مانند بر او و دوت و سر که افتاد موده و در امر این فقی باشد و در کفر معنی جین میباشد و دوت و سر که  
 و در قوت صبیغ از سطر سماں سبب موده و ولید او قوه موده برای استراحت و مار حرکت میباشد و جنانند معنی این  
 حال صبیغ مطرفی و سببوم که اندکی اند برای تسلی از کمال اسباط موده مخرج معطر که عاقبتی و مانع می آید  
 از کمال اسباط آنکه مانع کرده مانع آن و الفتره معنی است که حرکت جنانند و می باشد حرکت  
 آن عاقبتی که توفیق حرکت است و من به میان اول اسباط و آخر آنست و اما میان دل انصاف و آخر آن و با پیش از  
 سکون مرکزی و بعد از پس متصل مکرر و آن سکون دیگر و این مکرر می مکرر و مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر  
 و با و با و پس بر سر غیر مرکب باشد و در حرکت که یکی از آن مستطیع الوسط مانند و سکون در تقدیری مکرر مکرر  
 اصبع و بهر انصاف میباشد و معنی مرکب از دو حرکت مستطیع الوسط و چهار سکون زیرا که توفیق حرکت است هم است  
 از آنکه مراد از آن و در حرکت باشد - اتمام حرکت پس و در اول و در حرکت مفتوح و است و در دوت و سر که  
 حرکت نام دل و چون قبل از اتمام حرکت سکون واقع شود پس صادق خواهد آمد که سکون موده سبب مایکه توفیق حرکت  
 او و سبب و الفتره یا ایجاد و مانع کی توفیق که تحت ثلث استراحت ساکن میگرد و مسکام حرکت و با مار مده  
 تا کوفانی پیش آید و مستطیع که در حدیثیه را سبب موده و ترک نماید اصل معنی را باشد مخرج معطر و با معنی که دوت و سر که  
 گردد اگر که بعد از دوت معنی مذکور شد که مکرر مرکب از دو حرکت و در سکون است و در اینجا نظر موده نامی به سکون با بها



# در بیان انقسام محض مرکب

سکون باشد در هر صنف پس انقضای آن حد باشد جواب آنست که مراد از سکون در حد محض آنست که بعد تمامی اقسام  
 و انقسام واقع شود و شک نیست که چنین سکونی که معتقد باین محنت است زیاده برد و اصل در هر صنف بیانش در هر صنف  
 گفت که آنچه در حد و ادشیا مقرر شده باید که باعتبار علو تنی از عارضی و باطنی باشد و در این عارض و باطن و محلا مانع  
 صنف مرکب از دو حرکت و دو سکونست و این مکملهای ذاتی اتفاقی باعث انقسام در حد و بدینود واقع فی الوسط  
 صنفی است که حرکت نماید در موضع که امکان وقوع سکون مانند بعضی سکون نماید بلکه حرکت نماید و این حرکت با این اقسام  
 و با این انقسام و اقسام که در این سکونست واقع است و حصول این حرکت سیم که باین دو حرکت متضاد واقع میشود و چنان  
 که مثلا بعد تمامی اقسام عرق انقسام رجوع نماید در اقسام سکون حقیقی بعد اقسام سکون و اما اصل سکون هموده و بحر شروع  
 در انقسام با وسط کرد و در هر صنف باید تمیز بحسب آن که در آن مقدار در این سکون متوقف بود حرکت واقع شود پس انقسام  
 متحرک شود علی بابی حاصل آنکه میان دو حرکت متضاده حرکتی نماند و در حد و بدین سبب این را واقع فی  
 الوسط نامید پس این حرکت واقعه در وسط اگر در این یکی از دو سکون است پس در حرکت ترکیب یافته و اگر در این  
 مرد و سکونست از چهار حرکت و این متضاد محض است چنانچه در بحث دو الفتره معروف ذکر بابت و جواب این بر  
 ماست و بدانکه این مشابهت مطرفی دارد و فرق میان این دو مطرفی آنست که فرقه نماید در مطرفی لایق میگردد  
 پیش از انقضای فرقه اولی و صنف لاحق فی الواقع فی الوسط میباشد در این سکون بعد انقضای اولی و بدین مشابهت  
 عراقی دارد و فرق میان مرد و آنست که فرقه نماید در عراقی لاحق میگردد پیش از انقضای فرقه اولی یعنی بعد از آنکه  
 عرق از فرقه اولی خارج شده که بعضی دیگر از عراقی آن فرقه نماید بعد بعضی عراقی عرق در این صنف مختلف میباشد در عرق  
 و لفظ و تقدم و تاخر و فرقی نباید هر گاه که باشد خواه بعضی عراقی عرق که پیشتر فرقه نموده بوده اند پیش از آنکه بعضی دیگر از عراقی  
 آن خارج از فرقه شوند تا یا فرقه دیگر که سرعت پس لحوق فرقه نماید پیش از انقضای فرقه اولی سایر اختلاف عراقی  
 عرق خارج از آنست که اتفاق فی الوسط که فرقه نماید آن میباشد که عراقی آن از فرقه اولی خارج شده  
 و فرق دیگر آنکه صنف لاحق در این صنف فرقه تمام میباشد یعنی هر مرد و آن محور در سبب انا مل تمامی حکایات عراقی که فرقه  
 صنف لاحق آن مخصوص بعضی انا مل است و سبب این صنف حرارت فویه است که رجمی آنکه از طبیعت را که استعمال حرکت  
 نماید و غیر این حرکت مستثنی میگردد و فتح بین محیط و کمرام مستوده و یا است بعضی را نامید که اندامی از  
 انقسام نسبی عذی ابر بادی پس شروع نماید بعد و انقسام و اسکاس بود و ترتیب تا آنکه بعد اول از انقسام رسد  
 و کو بیارکب از دو سبب الفار است که دو طرف قوی آن بهم اتصال یافته و در وسط بعضی عظیم الوسط و صغیر الطرفين است  
 در حالت انساط و مد این را سبب عمیق و باطنی الطرفين نامند که در وسط صغیر و دو طرف عظیم باشد در حالت انساط نامید که  
 دو دم منس از دو طرف باریک بهم اتصال یافته و این نوع قلیل الوقوع است سبب سببی که نام صنفی است که در وسط آن  
 قوی و دو طرف آن باریکست که از آن بسیار مد و در حد است این صنف مدان بجهت مشابهت شکل و مشابهت و سبب  
 آن صنف فوسف است و آنکه اندک اندک اندک تقوی یافته و از سبب میل نصف میباشد و مرتفع صنفی را نامید



در بیان فوائد متعلقه باقسام نبض

و همچنین حاجت انسان بر پنج نیز قریب یکیکه گیر است و لکن قوت در شبان سبب کمال شود و نماز طور را بالقوه  
 و بر روی و افعال و تحلیل رطوبات فاضله زاید و مبرحه عظم میرسد و نادرک نماید آنچه را که قوت میکرد و از سرعت و قوت  
 و طاقت امر چنانچه کرد و گرفت باعث ایجاد عظم و قوت قوت است و اما حاجت دائمی آتش و آلت میسر آن و اما  
 نبض که دل صغیر است سبب ضعف قوت و قصور حاجت و صلابت آلت و لوله بسیار متفاوت می باشد و اما  
 نبض سیح محسوس که بر تن قوی تحلیل یافته صغیر متفاوت لطیف می باشد سبب وجود اسباب اینها و سبب است که می باشد  
 در سبب سلبه رطوبت عربیه باله و افتاد رطوبت مزیه مقصد دوم از خاتمه فصل و دوم در بیان نبض  
 مختص بزمان که از آنکه نبض جمالی یعنی زمان آفتاب است و آن در عظم و سرعت و قوت زیاد می باشد از آنچه  
 قبل از محل بوده سبب آنکه احتیاج چنین مزید است باج او گشته پس گویند که مستنق است بدو جانب و در نفس و اما  
 قوت زیاد که کرده و نه بجا که مکرر نماید که از نقل محل او را عارض گردد و در حالت محل پس نبض ایمن او عظیم تر و  
 سریعتر و متواتر و مثلی تر از ایسر او می باشد و در حالت محل بدختر بالعکس و سبب این در تشنج رحم و در خلف جنین و گرفتاری  
 مقصد سیوم در بیان احکام نبض اعراض نفسانیه صبیغ انقباضات که عارض روح حیوانی میگردد و سبب  
 ورود امور و جذب رطوبت نفسانیه که عارض روح میگردد و مدد و معاونت قوت حیوانیت مانند غضب و فرح و غم و خوف  
 و امثال اینها مثلاً در غضب و خشم نبض عظیم و شاق و سریع و متواتر میگردد و سبب اینها و انقباض روح و حرارت  
 و قوی و عروص پیوسته و دفعه و لکن موجب نیست که مختلف گردد و رفتی که با آن خوف و خجالت مرکب باشد و یا آنکه بکلف  
 خود را از غضب باز دارد که درین بیشکام مختلف می باشد و در غم و حزن ضعیف و صغیر و متفاوت و یا بطی می باشد سبب  
 احتقان و غرور حرارت و قوی در باطن و ضعف آنها و در فرح و سرور و شادی و لذت عظیم و متفاوت و بطی می باشد  
 سبب تحرکت آنها بسوی خارج بر وفق و مذا اعدال نه یکدیگر در غضب می باشد و اما در غم و حزن صغیر و ضعیف و متفاوت  
 و بطی می باشد غرور و احتقان آنها مقصد چهارم در بیان نبض او را درم بداند که تغییر او را در نبض او و سبب آن  
 یکی آنکه درم در شریان باشد و یا در عضوی که در آن شریان باشد که درین تمام بدن متغیر میگردد و این از سه حال  
 پدید می آید یکی آنکه درم حاد و عظیم باشد و دوم آنکه در عضو شریف باشد و لکن احوال جمعی نماید سیم  
 آنکه درم عظیم نباشد و لکن شدید الوجع باشد که درین سه وجه یکی نبض تمام بدن متغیر میگردد و دوم آنکه درم متغیر نگردد و  
 مگر نبض عضو متواتر را و این درم بسیار عظیم نباشد و از اعصاب شریفه دور باشد و تنب احوال نماید و بی وجه نبض بد  
 باشد و این نوع درم در عضو متواتر نیز زمانی و زمانی تغییر نبض نماید که متصل به شریان باشد و در شریان مجاور آن نیز  
 نماید زیرا که اگر درم بطرفی باشد که شریان را از آن اذیتی نرسد شریان آن عضو متواتر بحال خود باشد و تغییر در آن عارض  
 گردد و بالجمله بیاید دانست که تغییر نبض در درم پنج قسم می باشد اول آنکه درم نوعی از انواع درم تغییر حال نوعی  
 خاص باشد و دوم مدت طول درم بر وقتی بطوری خاص باشد سیوم آنکه سبب مقدار درم علامات  
 آن مختلف باشد چهارم آنکه سبب عضو متواتر علامات آن مختلف باشد پنجم آنکه سبب طبع و جنس اعضا

## در بیان فواید مطلقه اقسام نبض

متنزه آما در سه دران مرتب گردد اما تغییر اینکه بحسب انواع ورم عارض میگردد چنانست که اگر ورم عارض باشد  
 محض ششایی و مرتضی و سریع و متواتر گردد و مرجه صلب تر گردد و خستاریت آن ظاهر گردد و مانند اورامیکه در مجب وانی  
 شود و اگر ورم لیس نرم باشد نبض موجی شود و اگر یارود باشد نبض متعادت و بطنی گردد و چون غراج پنجه گردد و نبض از  
 ششاریت گردد و موجی شود و اعتداف و آن ظاهر گردد و سلاست که سرعت و توان آن کمتر گردد و کخته تشکیل حرارت آن و اما  
 غیر و مدت اورام جهان باشد که در ابتدای ورم عارض نبض اعظم و اقوی و سریع و متواتر باشد ماسکه در ابتدای اورام  
 می باشد و مراد از اورام اینجا اورام ظاهر است و در می کام تر باید ورم در عظم و قوت و سرعت و توان و صلابت و اورام  
 مس می باید و چون ورم بنیابت رسد صلابت و در نهاد قوی تر شود و در سرعت و توان آن می باید و چون مدت ورم می باید  
 گردد و ورم صلب شود و نبض بر صلب و دقیق و سریع و ضعیف و متواتر گردد و چون طول مدت آن نیز می باید سرعت  
 آن را بیل گردد و صلابت شود و چون ورم صلیج آید و منفر گردد و نقصان در آن بهم رسد نبض قوی تر شود و صلابت  
 قوت و اما تغییر که بحسب مقدار ورم بهم رسد اگر ورم عظیم بگیرد اسراص آن نیز انهم زیاد باشد اگر مغیر شود  
 اعراض آن کمتر و اما تغییر بحسب عضو که ورم در عضو عسائی باشد آمده عدد و اسما و قولون و عشا و پهلو و مثانه و اما  
 اینها محض صلب تر و ششایی تر باشد و اگر ورم در عضوی باشد که ششایی و اورده در آن بسیار باشد نبض عظیم و مختلف  
 گردد و اگر در عضوی باشد که در آن ششایی در نهایت کثرت باشد مانند ریه و طحال نبض در آن اعظم و کثیر الاختلاف باشد  
 و اگر در آن اورده بسیار بود ماسکه عظم و اعتداف محض چندان باشد و اما تغییر بحسب حس عضو که ورم در عجا  
 یاد آمده نبض در عضوی صاحب غشی و شخ صلیج بطی متعادت باشد بجهت اکه طبیعت حجاب مانده طبیعت عصب  
 و معد و عصابیت و بدین سبب مرد و حساس اند در کمال حس و ادرا و عا و اقام بسیار متناذی میگردد و اگر ورم  
 در ریه باشد نبض در صاحب خنای گردد و کخته اند در حناق و وصول هوا بقلب و سوار است بسبب انقباض و تخری و خلق  
 و در ورم در ریه بجهت انقباض و تخری و قصبه آن و اگر ورم در کبد باشد نبض صاحب آن مانند نبض صاحب ذبول باشد  
 ماسکه چون که متنوزم گردد و کیلو سس محذب از معد و انشوا و مضم و فتح نمود و غدا حاصل کند که جزو ذبول گردد پس  
 الاحمال ذبول عارض گردد بسبب رسیدن غذا اعضا مقصد پنجم در بیان نبض اوجاع بدانکه تغییر نبض  
 اوجاع یا در شدت وضع آنها است و یا برای بودن آنها است و یا برای بودن آنها در عضو مرتب رئیس مانند چشم و اوع  
 و کده و امثال اینها و یا بسبب طول مدت اوجاع و چون وضع اندامی و مسوزانه کمانده همچنان می آید قوت و حرکت  
 می باید برای مقاومت آن و لهذا نبض قوی و سریع و متواتر میگردد و بر طیکه وضع در ظاهر باشد و اما اگر در باطن باشد در  
 ابتدا و در ضعیف و معیف گردد و چون وضع معصب دندید گردد و نکایت بکمال رسد قوت در وقتا کس و ضعف آرد  
 و نبض ضعیف و ضعیف تر و متواتر گردد و هر مقدار که مدت وضع زیاد و بیشتر گردد تغییر در سن قوی تر و بیشتر گردد و مینا یک  
 وضع نهایت صدمت رسد قوت ساقط گردد و بسبب عدم مقاومت بدان و بعض متواتر بسبب صعب و دودی و غلی گردد  
 و در کمال شدت ساقط گردد و چنانچه در بعض قولنجا باشد مقصد ششم در بیان اثر جبه فصول و بلدان

## در بیان فوائد متعلقه در اقسام نبض

اما از مزاج طبعی اگر تا حد آن که قوت قوی و کثرت آن که عفت نرم باشد نبض قوی و عظیم میگردد و اما اگر بخلاف یکی از اینها باشد مثلاً حرارت مزاج طبعی باشد بر مقدار که از طبعی صحیح کمتر باشد بحسب آن قوی تر و درجه کمتر چنانچه در بعضی موارد و اگر حرارت مزاج نامناسب بود مزاج نامتطبیع باشد و باطن مزاج قوی صحیح و قوت در کمال قوت نبض نیز قوی عظیم بیانش و کما آن نماید که زیادتی حرارت غریبه موجب زیادتی آن نقصان و قوت را بحد کمال بلکه موجب تقویت جوهر روح و شهامت در نفس است و حرارت تابع سوء مزاج است و حرارت تابعه سوء مزاج بخلاف آنست که بر مقدار زیاد کرده و شدت آن زیاد میگردد و قوت و ضعف و اما مزاج بارد پس میل بیناید بسوی جهات نقصان از صغر تجویم بطور تفاوت و با آن اگر آلت نرم باشد بیانش نبض عریض زیاد و یا بطبیعی و متفاوت و اگر مصلب باشد کمتر از آن خواهد بود و در اکثر اوقات دقیق و صلب باشد و اگر آن قوت قوی و حاجت شدید باشد ذوالفرعین و یا شش و یا مرتضی گردد و بدانکه ضعفی که سبب آن سوء مزاج بارداست بیشتر است از آنکه از سوء مزاج عاری باشد بجهت آنکه عاری رانندت مناسب است و موافقت است با عارض غریزی و برودت را منافات و ضدیت و اما مزاج رطب را تابع است موجبیت نبض در استراحت آن و اما برودت را تابع ضیق و صلاحیت و طبعی است لایق که ترکیب نماید اینها را با هم با محافظت اصول آنها و گاه بیانش که مزاج یک شق بدل انسان واحد مد طول گرم بیانش و شق دیگر آن سرد پس نبض شق گرم آن مانند نبض محروم و نبض شق سرد آن مانند نبض سرد و بیانش و از این معلوم میگردد که انبساط و انقباض نبض بر سبیل بد و جز از قلب نیست بلکه انقباض و انبساط از نفس جرم سر برانست و اما نبض فصول اربعه در ربع نبض معتدل بیانش در جمیع اوقات و قوت قوی و زاید و در صیف سریع و متواتر و صغیر و ضعیف بجهت انحلال قوت و تحلیل ارواح بجهت استیلاء حرارت خارجی و معطر بران و در شتاء متفاوت و بطبیعی و ضعیف با صغیر بجهت آنکه قوت در صیف ضعیف گشته و ارواح تحلیل یافته و اما محروم از الزامان را در سردی نبض قوی تر باشد سبب میل حرارت بسوی باطن و اجتماع و تقویت باطن در آن و در خریف نبض مختلف باین بعضی بیانش و اختلاف آن بسبب کثرت استعمال مزاج مرضی و در خریف دیگر تبه تبوی حرارت بخار دیگر تبه بسوی برودت لیل و غداوت و اما ضعف بد بجهت نیز بجهت آنکه اختلاف اوقات و از هر چه در بر وقت باعث شدت کجاست و ضعف قوی است زیاد از نکات قشایست و هر چند روی باشد و دیگر آنکه خریف فعلی و زانیست که مزاج آن منافض حرارت و برودت است و مناسب نامی هیچ نمیدارد و اما بلدان بدانکه نبض ساکنان بلدان معتدل و معتدل و یا اقرب با معتدل بیانش و نبض ساکنان بلدان حاره ضعیف و بار سریع متواتر از صغیر و ضعیف بیانش و نبض ساکنان بلاد باره شتیه متفاوت و یا بطبیعی و یا صغیر بجهت اختلاف از هر چه و از هر چه باره و اختلاف فضل شتایه ساکنان بلاد و یا به خریف مختلف ضعیف بیانش و یا بجهت احکام اینها همان احکام فصول است بمقتضی در بیان نبض صاحبان نوم و یقظه و استحمام و ریاضت و سایر مغیرات نبض مریجات نوم و یقظه مغیره نبض بحسب اوقات و احوال بدانکه



## در بیان فوائد متعلقه باقسام نبض

اگر که دست بر یا صفت بکند انما کان و کمال ضعف قوه رسید خود میاید نبض از قوت سردی و دومی و در آن سوی علی  
در حایت زنبه پس رجوع میاید اگر رجوع نماید نبضی حالت اولی خود و الا تسلیم نماید و اما از جمله امور متغیره مضاده  
طبیعت و هیئات نبض و از جمله امور مزاج است و دانسته شد نبض مزاجی قبل ازین و با آنکه قوت  
مستند گردد و نبض بسبب انقباض آن صغیر متفاوت نماید و اگر باشد انقباض اندک میاید نبض متفاوت غیر منظم و درلی  
خاص معین آنرا نیاید و مضاعف هرگز نبض امر از می است خواه آن در می باشد و خواه میر در می و یا آنکه تحلیل و در قوه را و اگر  
و نبض صغیر شد و مع شد به و الا کم تقاضیه قویه التحلیل مقصود ششم در بیان نبض کسیکه طعام و شراب  
و آب خورد و باشد بدینکه مراد از شراب در اینجا خمر است اگر طعام مانند ال خورد و باشد نبض صاحب آن  
عظیم و قوی و سریع و متواتر میگردد و اگر بسیار خورد و باشد مایل بقوت و عظیم و سرعت میگردد و قوت آن در برابر  
و اگر طعام ماکول گرم بالفعل باشد و مزاج بالقوه اصلی آن نیز گرم باشد سو مزاج گرم است نماید و بدین سبب مزاج قوه  
ضعیف گردد و نبض نیز ضعیف و سریع و متواتر شود و اگر مزاج اصلی سرد باشد و طعام گرم خورد بالفعل بان مزاج موافقت  
نماید نبض او عظیم و قوی گردد و همچنین اگر صاحب مزاج سرد چیزی سرد تناول نماید سو مزاج سرد ادوات باید و در قوت  
ضعف بهم رسد و بدان سبب نبض صغیر و ضعیف و بطئی و متفاوت گردد و اما شراب اگر بسیار آشامیده شود بدان  
سبب نبض مختلف و پی نظام گردد و لیکن با اختلاف و پی نظامی طعام نباشد زیرا که شراب لطیف و ضعیف است و طعام  
کثیف و ثقیل و شراب سرد بالفعل خواه بتعلل سرد شده باشد مانند الکه بیج و یارب و باشد و چنانچه معمول اهل مد است  
و با سبب سردی هوای زمستان حکم آن مانند حکم غذایی سرد است و تغییر نبض از آن بحسب مزاج اصلی باشد چنانچه  
ذکر یافت غایت امر آنکه هرگاه این گرم گردد تغییر آن نیامد و شراب گرم بالفعل خواه بصورت هوای تابستان گرم  
است و باشد و خواه آتش حکم آن حکم غذایی گرم باشد در تغییر نبض و شراب چون زود که راست تغییر در نبض زود می نماید  
و اما آب لطیف شیرین مرطوب بجهت آنکه در فصل قیاس و در قوه و مانند آنست بحار می بیند حکم و فعل آن در داخل نبض  
فصل شراست در این امور و هر چند از نوشیدن آب بنده اعتدال نبض قوی میگردد و اما عظیم و سریع و متواتر نشود و حکم آن  
و قلت آن مانند حکم کثرت و قلت آن مانند حکم کثرت و قلت طعام است مقصود نهم در بیان نبض هر یک  
از صاحبان امراض با آنکه نبض صاحب سرسام عاری می نبض قوی و خالص و خواه بر فاعل نبض ضعیف  
منتهی به صلب می باشد و با صلابت و تموج و چون باقی عارض باشد نبض عظیم و سریع و متواتر میگردد و با عظمی و صغیری  
مرتفع و مختلف و در سرسام یار و بلغمی یعنی فیشر نبض ضعیف متفاوت و بطئی و مرطوب و گاه و اتع فی الوسط می باشد و اما  
صغیر آن بجهت صلابت انحراف از کمال انبساط و ضعف قوت و شدت اهتمام طبیعت بمقاومت علت بسبب آنکه در جفده  
شریعت و اما سرعت و تواتر آن بسبب شدت حاجت و حرارت اذ مودمه و وصول آن بحاجت صاحب  
کامل گفته بسیار است که نباشد انبساط و بعضی اوقات سرعته از انتعاش و بسیار اوقات می باشد بالعکس نه که حرارت  
درین مرض قوی تر باشد و انبساط درین سرعته بسبب شدت حاجت و وصول هوای یار و نباشد انتعاش باطمان که در کمال

## در بیان فوائد متعاقبات اقسام نبض

و بیشتر وقت که نماه و چون غلبه نفس بسیار است بیاضه انقباض آن سریع و انقباض آن اطلاق سبب شدت  
 حالت بسوی دفع نماه و دفعانی و افراج آن از قلب و اما ضعف آن بسبب کثرت ماده و طبیعت مایه و قوه در لیس خسر  
 و اما بطور تفاوت آن بسبب قوت حاجت ماده و قوه و اما موجب آن بسبب کثرت رطوبت و ضعف قوت از  
 تحریک نبی عرق یکدیگر که حرکت سیدیه آن خبری و خبری و سبب واقع فی الوسط ذکر یافت و بالیوس گفته که مایه  
 و لیس نفس نفس سبب قوت و کثرت ماده و شدت تپیدن آن اغشیه را و صلابت شریان و بجز قوت از تحریک  
 آن و صاحب کمال گفته که مایه بیاضه نبض برین علت عظیم آن و در اویل علت است که قوت قوی و آلت لین و سبب  
 رطوبت مایه و حاجت سبب معدوم مایه و زیاده است و نبض صاحب سبب است که عبارت از نوم مغرط است  
 بیاضه در اول آن عظیم بجهت آنکه قوت در آن بنور قوی است و حرارت را بد و او را و آلت لین و چون بطول انجامید  
 زمان آن میگرد و صبر ضعیف بطبیعت تفاوت با سالی که ذکر یافت و بیاضه است که واقع فی الوسط میگرد و سبب اجتماع  
 مغرط در آن ترو تپ و غلبه طبیعت از دفع آن پس تحریک آن در غیر وقت آن و نبض صاحب سبب است  
 سهری مرکب بیاضه از معص صاحب سبب و سرسام تپس ترکیب مایه آن از صفرا و ملغم و نبض  
 صاحب صداع مایه سریع و متواتر و نبض صاحب صداع مایه در متفاوت و بطبیعی و نبض صاحب جنون صاحب  
 و صغیر اندک سریع و قوی بیاضه پس صاحب و صبر ضعیف میگرد و نبض عاشق نامتطمع بیاضه و چون مشوق را  
 بیند و با نام او را خبر وصل او را نسود و با عهدی او را انقباض او عظیم و معتدل گردد و نبض صاحب لغوه قوه  
 صاحب استرخاء متفاوت و نبض منکوح مروجی و صغیر و متواتر و بطبیعی بیاضه و اگر قوت ضعیف باشد  
 نبض نیز ضعیف و نامتطمع و نبض صاحب مریع بلغمی متفاوت و بطبیعی و سوداوی صاحب و صغیر و نبض  
 صاحب مریع و سکنه مروجی باشد و متواتر و بجهت تند و اغشیه داغ بسبب کثرت غلبه و چون بطول انجامد زمان حدوث آن  
 مرد و ضعیف میگرد و قوت و نبض متواتر پس دودی پس غلی میگرد و نبض صاحب وجود مانند نبض صاحب  
 سبب است که اگر مخالف آنست در دوا میکی که قوت از آن قوی است از آنچه در سبب است بسبب علت مایه و ظاهر  
 دوم آنکه صلابت در آن بیشتر است بسبب بیس و درود مایه و از حیجانس گفته پس عرق صاحب این علت که بیشتر  
 از سایر بدن او بیاضه و بالیوس گفته این دانی نیست بلکه اکثر فی الوجود است و علامه گفته سبب این اعتبار از خبر  
 و خانه است و قلب و اندفاع آن نیز از این بدن و استیلا بر در براتی بدن و نبض صاحب تشنج  
 متدبیان بالیوس گفته و صاحب کامل فشاری گفته و علامه گفته این حق است و نبض صاحب تشنج  
 شبیه نبض صاحب تشنج میانه که اگر ظهور و تواتر و متد و در پس زیاده بیاضه و نبض صاحب استرخاء و صغیر  
 ضعیف بطبیعی متفاوت بیاضه اما صغر آن بسبب ضعف قوت با سبب رطوبت در آن وقت حالت و علامه  
 آلت بسبب تپیدن آن و اما بطور تفاوت آن بسبب علت حاجت بجهت درود مایه و حال یوس گفته چون بطول انجامد  
 زمان این علت نبض صاحب آن و وفرة میگرد و در آن این است که سکون واقع میگرد و جانی که نوع حرکت باشد



## در بیان فوائد متعلقه باقسام نبض

از باب  
از کتب

و این سبب ضعف قوت و قلت حاجت است و نبض قالج در جانب طبعی میباشد بشرط صحاح  
استرخاء و شلج در کتب سیوم از قانون گفته و میباشد و نبض صاحب حمیات در جمیع بوم میل  
اعظم و در اثر میباشد و اگر مختلف گردد منظم میباشد و اگر نامنظم بود حتی بوی بخوابد بود و حتی عینی در اول فیه نبض  
متنقص و سریع و صغیر و مختلف میباشد و در اواسط حتی عظیم و قوی و در غلبه خالص ابتدا ضعیف و صغیر و متفاوت  
و بعد از آن عظیم میگردد و در غلبه غیر خالص ضعیف و صغیر و مختلف و در اواسط عظیم میباشد و لکن عظیم غلبه نفس  
نریسه باعتبار اختلاف این با بطنم و در شطر الغب ابتدا مختلف و متعین میباشد و در اواسط میل عظیم  
مینماید و در حتی بلغمی در اوایل متنقص و صغیر و ضعیف و متفاوت میباشد پس متواتر و مختلف میگردد  
و در مویه مطبقة محتای و نرم و عظیم و قوی و با عظم سریع و اگر خون متعین باشد عظیم و سریع و محلی میباشد  
و در ریح اگر ماده آن بلغمی باشد لین و بلخی و اگر صفراوی باشد سریع و صواب و اگر دموی باشد عظیم و لین و اگر  
سوداوی باشد صواب و صغیر میباشد و آنچه گفته اند در دلائل اربعیت امراض بطریقات آن مرض است  
قطع نظر از لواحق دیگر و نیز باعتبار اکثریت است زیرا که سبب آنست که بعضی امراض در بعضی آثار مختلف نماید و آنچه  
ذکر کردید مقصد و هم در بیان امور متفرقه نبض در ضمن سه فائده فائده اولی بدانکه  
هر یک از اجناس نبض که مقتضی تفاوت اند در بادنی و نقصان و نوع میباشد طبیعی و غیر طبیعی ضعیف است که  
مستل باشد در امور مذکوره افزای و تعدیل و کمزوری که طبیعت آن را بدست و اگر باشد چیزی از اجناس دیگر نماید  
و میباشد زیادتی آن به نسبت زیادتی قوت پس نبض اعظم بجهت قوت خود طبیعی است و اما اجناس دیگر که احتمال  
زیادتی و نقصان دارند طبیعی آنها مستوی و منظم و حده الزمست و غیر اینها نامی غیر طبیعی فائده دوم در بیان  
اسباب نبض بدانکه اسباب آن بعضی عام ضروری ذاتی و داخل در تقویم نبض اند و این را ماسکه نامند  
و بعضی غیر داخل در تقویم نبض و از اینها بعضی لازم غیر احکام نبض اند و این را اسباب لازم نامند و بعضی غیر لازم  
و این را مضمره علی الاطلاق نامند و اسباب ماسکه سه اند قوه حیوانیه محرکه نبض که در قلب است و آلت که عرق را بغیر  
و حاجت بسوی تطبیق که مقتضی انقباض و انبساط است و هر یک از این اسباب نموده در ماکن خود ذکر یافته و این  
اسباب ماسکه غیر افعالند بسبب امری که مقررند بآنها ماسکه و از اسباب لازم مضمره فائده سیوم در  
بیان آنکه اجناس نبض آنچه ممکن الاجتماع اند و آنچه چنین نیستند بدانکه آنچه ممکن الاجتماع اند  
نزد اکثر آنها در ضمن مقاصد مذکور ساخت و هر جنسی که با حسی ضدیت دارد بسیط باشد یا مرکب اجتماع  
آن در یک بنفذه محالست مگر آنکه من حیث الاجزاء مختلف باشند مثلا محالست که بنفذه واحد هم عظیم باشد و هم  
صغیر و همچنین محالست که هم سریع باشد و هم بطیئ مگر آنکه اختلاف در اجزای عرق باشد که در بنفورت ممکن است  
بلکه اکثر الوقوع در یک بنفذه بعضی اجزای آن عظیم و با سریع محسوس گردد و بعضی دیگر صغیر و با بطیئ چنانچه در بحث  
جنس مختلف و غیر مختلف تبصیر ذکر یافت و بدانکه محبت نبض را بدین مقدار ختم نموده شروع بحجت بقصر

## فصل اول در بیان تعریف تقصره که قول است

باب دوم از رکن چهارم از اجزای جزو نظری در بیان تقصره و متعلقات آن  
 مستعمل برده فصل فصل اول در بیان تعریف تقصره و آنکه بول را چه وقت باید گرفت  
 که معتبر است و آنکه ظرفی که در آن بول را بگیرند که فاروره نامند باید چه بیانات باشد و آنکه فاروره را چه وجه نگاه دارند  
 و چه خود آن تقصره و آنکه بول انسان تیره نمایند و یا میرات آن و آنکه بول بیشتر دلیل و نشان بر کدام عضو است  
 و بر آن چه میباید و آنکه بر بول بسیار چندان اعتماد نیست و بر بول چه فایده باید آمد نمود و آنکه هرگاه احتیاج ببول  
 سال در آن نباید بود و حسن صحبت صحبت اول در بیان تعریف تقصره و آنکه تقصره بفتح  
 قاء مشاء فوقانیه سکون واد کسر سین وفتح راه مطلقین بول را نامند بجهت آنکه مفسر احوال بدن است بطیب  
 و دلیل نیز ماسه بجهت آنکه نمایند احوال مریض است بطیب که طریقی معالجه را بگوید و رفتار نماید و مجازا فاروره و نیز ماسه  
 در قبیل تشریح حال با هم محل و بالفعل مشهور بدین است زیرا که در اصل فاروره بیشتر نامند که در آن بول را بگیرند و بطیب  
 بیاید و بداند آنکه بول فتنه است از عصوت مشتمل بر دانات و رابع کبدی و سردی خارج از تحلیل و دلیل  
 احوال حد اوقات حد است ماله ذات و دلیل بر اعضا و دیگر بواسطه آنها در آن بول و جزو است یکی نیست  
 گفته مشهور و دیگر نعل که تیره یافته و حد گذشته از حد احوال طای و مالا و خود را بعلق در وسط و خواه را سب و نذر بر  
 وجه مرکب معلوم است و نقل بر وجهت اغلاط و احضار و کرایات و بعد از این نیز بتفصیل دیگر خواهد گشت  
 صحبت دوم در بیان آنکه بول را چه وقت باید گرفت که معتبر است و آنکه بول را وقتی باید گرفت  
 که آوج صبح از خواب معتدل بر جرد نه آنکه تب بیداری کشیده و هموزاد طعام و آب جیزی نخورده باشد و نقل از آن  
 بر چیزی که معتبر بول باشد مباشر آن گشته و گمانیکه شب بیدار باشند و شب طعام خورند و در درون بخوابند و ترک غذا  
 نمایند وقت شام در حق ایشان حکم صبح دارد یعنی بول ایشان را در آن وقت باید گرفت و در حلقه نمود و این در حق معادین است  
 نه غیر معادین که بسبب روزه ترک طعام و آب نمایند که بول حاشین را اعتناء نیست مگر بسکامیکه موم معنا ننود و آنچه  
 نوشته شده بنا بر فردیست و الا حقیقت بول کجا و حقه در وقت شام و نیز کی بر او معلوم میگردد و صحبت سیوم در  
 بیان آنکه ظرفی که در آن بول را بگیرند که فاروره نامند باید که چه بیانات باشند و آنچه متعلق  
 بدانست و آنکه فاروره را باید از شیشه سفید صاف بلور می شفاف بیانات و شکل مانند بزرگی سازند  
 و در آن بسیار رنگ و نه بسیار کثافت شود و آنکه بلا واسطه بول در آن فاروره گرفته شود و تمامی بول در آن گنجد  
 بلکه قدری از فاروره حالی باشد چنانچه بخاک و صفاد که در دست و در سوب و رنگ و غلظت و رقت بول بسیار اوصاف  
 احوال آن ظاهر و نمایان باشد از پرون نبشته زیرا که فاروره باوصاف مذکوره نباشد خواهد که کوره خوب ظاهر و بین نمیکرد  
 و اگر تمام بول از اذول تا آخر گرفته نشود استلال بمقدار و صفاد که در دست و در سوب و غیره نام و کامل حاصل میگردد  
 و بهترین اشکال برای آن شکل محلی طبیعی آنست که مانند است و قریب بکرویت و جمیع حالات بول در آن خوب  
 ظاهر میگردد و باید که مقدار آن بسیار نزرک نباشد که تمامی بول در آن آید و در آن پهن گردد و معلوم نکرد و رنگ

و فرام در سوب آن و نیز باید که در وسط زمره قهوه و براده کی مطرف اندودن و یا بسیار ضخیم نشاند و مرا که اینها بر  
 باعث تقریب اجزای بول و موجب اعتجاب کنند و نیز باید که تیسره قهوه حالی و صفائی از اشیا و اعطیه و خارج باشد  
 و حرکت و غبار بر آن هیچی بکشد نه باشد و چون بول را در آن نشسته گیرند از برای گرم و سرد و آفتاب محفوظ دارند بلکه در هوا  
 سرد و غلاف جنبه دار محفوظ دارند و در برون نیز چنان نبرند که حرکت بسیار در آن واقع شود و کند بعد که متغیر گردد  
 از بیانات اصلی خود و نیز باید که بر روی طبیب بنامه و مدت بسیاری بر آن نکند و صحبت چهارم در بیان آنکه  
 قهوه را به وجه نگاه دارند و بچه خود در آن قطر نمایند و بعد از خروج تا چه مدت اعتبار آن  
 ساقط میگردد بداند که شخص مانده قهوه را دست چپ بگیرد و جهت احترام دست راست بجا نهد و در دست  
 که طهارت را بدست چپ نماید از سایه خود دور دارد و چنان نماید که عکس لباس و خصوص که رگین است  
 در آن افتد و رگت بول را مستقیم نماید و آنرا در روشنائی روز باید ملاحظه نمودن چنانکه شمع آفتاب بر آن افتد زیرا که  
 بسبب شمع آفتاب و ضیاء آفتاب در بول مانند اهر چرخی نمایان میگردد و باید که پیش از آنکه طبیب بر آن نظر نماید تیسره را  
 استکن دارند و از حرکت باز دارند تا مدت و وقت نظر کردن در آن بول در حرکت و جنبش نباشد و نقل آن در هم و مخلوط  
 بعضائی آن باشد و بدانکه بعد از آنکه شش ساعت بر بول بگذرد و اعتمادی بر آن نبیند زیرا که در بندت و رگت آن مستقیم  
 میگردد و نقل در سوب آن میگردد از خصوص که هوای گرم باشد و اگر سرد باشد زب آن منعدم و فرام آن غلیظ میگردد و نیز  
 بسبب اخلاص زمانی بجهت اخلاص ریح اگر اجزای غلیظه تیره به جان بسبب طول مدت نه نشین میگردد و آب صرف  
 خالص بر بالا طائی مینماید و نیز آن کدر و نیز باید دانست که همان که بول را در قهوه گرفته باشند ملاحظه نمایند  
 که اعتماد ندارد بلکه اندک زمانی بگذارد تا نقل آن جدا گردد و در سوب را نهایت متمیز شود و پس ملاحظه نمایند و جمله اطباء آن  
 مقدار زمان را یک ساعت اعتبار و مقرر نموده اند و شیخ الرئیس ابوعلی بن سینا و گفته که بعد از یک ساعت کامل رنگ  
 و فرام بول متغیر میگردد و اعتماد را نباید بخیل که مراد از آن ساعت بجزی خصوصی در ایام گرم و بسیار گرم و یا سرد بسیار  
 سرد باشد و با بجمه بر فصل و بر رفتی مکی دارد آن مقدار باید توقف نمود که در سوب آن جدا گردد پس با توقف ملاحظه نمودن  
 ساعت که ابتدا ذکر نموده شد بنا بر صورت و لا علاجی هست بنا بر مانی از وصول طبیب نزد مریض و یا مریض نزد طبیب  
 نمودن قهوه را در روز و برودی و الا بالضرورة در بندت قهوه متغیر و فاسد گردد و اعتمادی ندارد و صحبت پنجم در  
 بیان آنکه اشیا و مغیره بول را نیز باید که ملاحظه نمایند بدانکه اشیا و مغیره بول را نکوله دست و بر  
 و اعراض مدینه و نفسانیه نکوله مانند تناول بقول یعنی نیز باید که بول بعد تناول آنها کمتر نیز میگردد و از تناول زعفران  
 زرد و از خیار شیرین سرخ و از نرمی سیاه و از شراب قهوه بلون همان شراب میگردد و فرام آن نیز متغیر شود و از حبیب  
 بجای و بدست و پارنگت مالدن بول بجزرت مایل میگردد و خصوص در نماز که بدان رقیق الجملة که مدتی حاکمیت باشد  
 و لیکن قبیل الاشراف میباید و لازم آن نیست غلظت بخلاف صغیر از دمویت که در اغلب غلیظه میباید و از نوم و نیز  
 و تعب و جرع و غضب و تدافع حاجت بول در اکثر زنده و یا سرخ میباید و بسیار باشد که بعد بیداری بسیار بول سفید میگردد

و با شستن آن که بود قبل از خواب بچیت اگر حرارت در پیدای میفرود خفیل حرارت باعث عدم مسخ و با معقان آنست  
و لیکن غالی آنکه در وقت بیدار شدن بر آنکه در محنت بیداری او معقان و انصاف تمام می باید و بدان جهت اجزاء غلیظه آن با  
بول مخلوط گشته مسخ میگرد و ولوله بول که در میگرد و پس باید که طیب از بن ماضی نماند و سفیدی بول مذکور را بر  
خفت مرضی من تمامه و در ساله محفوظ ماند و در معالج بول گرم میگرد و در حرب میباید و در آن رسوب و نقای سفید و بخیل و بول  
خام میگرد و خواص معالج با اترال باشد و یا با اترال زرد که در شکام حلاج بچیت القذوی و شوق و رغبتی که طبیعت را در آن است  
مجمیع ارواح و قوی و حرارت غریزه و خون بچیت و بخیل می آید و میل بدو بخواب میباید و از رطوبت از پدید آمدن بول  
میست که در می باشد اول مخلوط میگرد و اگر با اترال باشد و اگر با اترال باشد حیوانه بود که از بقایای منی بقیل که در اعلی اند  
و یا در می اول مسخ کرد و در سفید باری نماید و می در سه سال و حرکات معرط و سایر باضات و فرج معرط و در حرب  
معرط بچیت معبر بول به تیرت محله و در مقدم تناول غذا و آب که بزودی خورد و آشامیده و حاصله حیوانه را در  
مختل شده باشد بول که در بک میگرد و در آنکه انصاف بول که باقیست مخلوط بقداست که بعد از انفعال از آن منفع میگرد  
چنانچه و در بکافت فعل این بعد از معجم و صبح است که باعث انصاف آن میگرد و زقبل از آن و مراد از بن بولست  
که از اکل بشرب معده حاصل کرد و ز اکل و شرب ندم در آنکه چون غذا تناول نمایند و آب بیاشامند و بزودی و  
حاصله اشکی بول نماید الله این بول این اکل و شرب بخت و از ناخن فیه پرچون نیست و اما اگر مزاج که در گرم  
سبب حرار باشد بنحوه که در سردی صحت مانیت نماید چنانچه در مرض و باطیس میباید و همچنین در امراض حار و اترال  
طعام باضی در بول ظاهر میگرد و در امراض غلیظه مانند دق و معقان و با شکام توجه نام طبیعت بحباب و دیگر خصوص مالی  
بدن نامه اکثر امراض و غلیظه مانند تراطیس که بول بر سبب میگرد و اگر آنست که طیب بنقل می افتد که مرض خف باشد  
و یا مرض در کمال برودت و رطوبت است و ولله المایه که این بر ماضی نکرده و در کمال اعتدال باشد و معطی جمیع معانات  
و مراعات اعراض و لوازم و دیگر نیز باید و گفته بفرستند تا از خطا معمل محفوظ ماند و بدانکه اول مدت مضمر  
و صبح و وصول غذا با اعضا و انسالی باقیست از آن و در او ساعت مسوئیت و ولله گفته اند که هرگاه صبح اراده بول  
کردن داشته باشند آنشب غذا نخورد و اگر سینه بر نخواند و گمانیکه مادت سب طعام خوردن داشته باشند  
تغذیل نمایند و یا آنکه از چند روز قبل از آن مادت خود را تغییر دهند و اگر توانند تا باعث شرب و ایند افشود زیرا که ترک مادت  
خصوصی محرر و الزاج سرچ العجم را خود مرض است و با الجملة باید که از پر خوری و امتلا البته اجتناب نماید و اگر سینه  
چیز بخورد که سرد و معتدل و غیر بول آنه سوای تغییر مرضی و جریات مراتب از تحریر و تقریر بر دست باید که از فرود طیب  
ماذق و اقتصاد طبع سلیم و عقل مستقیم برود و بدان عمل نماید مبحث ششم در بیان آنکه بول  
انسان را از بول غیر انسان تمیز نمایند و بیان حمیزات آن بدانکه آنچه باعث اشتباه بول  
انسان از غیر انسان میشود و دفع است یکی اشیاء نباتیه است مانند ماء العسل و سکنجبین و آب زعفران و آب  
مسعود و آب کرمه و لبن یعنی آنی که در آن کاه خیساییده باشد و امثال اینها بر وجه غیر مذکور آب و آنکه مضاف آن

[illegible]

فکس منزه بر سبب تخریب سحر محاسن که بخود انکشافها منقش نموده و امن الکا فوالعالمون و بعد انکه دولت  
 بول یا بر وقت ابراست و یا بر روح - س و یا بر تحت مرض و یا بر موضع مرض ابراهانت منزه هر که باشد  
 نیک بول الوان محمود مانند ترحمی و احمر خنده بر حسی است و همچنین اگر باشد رسوب آن محمود میباشد ساعت آن محمود  
 و اگر باشد رنگ آن از آن - به مانند اسود و زرد و سبز و عافیت میباشد و همچنین رسوب آن که مانند ذوبانی در  
 یا صفا بجای و باغرا اینها مانند و اما دولت آن بر روح مرض مانند آنکه اگر با صفر باشد دولت میباشد بر آنکه مرض از ماده معلوم  
 و حوت رود و بی غرض بر علمی رسود رسود و وی و لکن این یکی مقدر و جاری در کلی اراضی است زیرا که بعضی از این و بعضی  
 که بول در آن ایمن میباشد مانند قراضی و بعضی اراضی مده است که بول در آن رگین میباشد مانند استخوان و فای و قوالب  
 است مرضی بول و قدر است که اگر صبح در روز و در روزی ظاهر گردد دلیل بر لطافت ماده و استند قوت و تفسیر مرض است  
 و اگر صبح در روزی ظاهر گردد دلیل بر کس آن و اما بر موضع مرض مانند بول در وقت بر آن که در کرده و منانه میباشد و  
 صفا بجای و کسینی و کالی دولت بر آن حوادث در منانه - منانه و اعتناء قریبه بدان - بحث نهم در بیان آنکه هر که  
 احتیاج ببول شود اقبال و توقف در آن نباید نمود باید دانست که حد الحاح تا انفع حیث فضلات  
 و احتیاج میباشد که مضر و باعث مضر است و بعد از آن فضلات بول است پس باید که هر که حاجت  
 بول معلوم گردد و تحمل و توقف رود بول نباید در خود یا در حلق آن خارج گرداند و بعد از بول استراحت نام نماند و صبح را  
 تا یک نشوید تا آنکه باعث حرارت و درارت - نوئی بدن و نوبت نگردد و از جمله مضرت های مذایع و احتیاج ببول است  
 که مرضی در مخرج خود متولد که بعضی از آنها سار استعمال می شود و نادر بری حس بول کرده و دانه ارمانه و نفع آنها بول  
 است و دانه که در میان روز و شش دیگر سر عجمان حس بول کرده و در وقت بول بول را که از چند جا و بعد از آن تا حق  
 - به مانند در وقت حاجت بول میداند از قطن او بول برمی آید بعد از آن از مجرای معنای و مؤلف کتاب  
 تیر شخصی را دید که مرتب متناهی داشت از دانه اتقا روزی مسهل کرد و حاجتی و حاجی گشته و آن روز که گمانه حاکم باید برود  
 و حاضر کرد و دایم حاضی خود در وقت و ناهست بمرور دانه اتقا توقف و نمود بعد از حاجت عمر بولی او را بر سبب چون بر  
 بول رفت بول نشد و نوری خورد از قریب باریه او را حاضی است تیر و مجرای جدید بهم رسید و از آن مجرای بول مینفع  
 گردید و از مجرای طبیعی گذشت و از صیر نیز بهم رسید و دقت العمر بر این اراضی جدید و دایم در تیر بود تا آنکه بک  
 گردید و دانه بول را در مضرت های مذکور مضر رنگ بول است از مضر حاکم یکی با که صفای آن بطریق ترشح از مسام مخرج  
 میگرد و طبع آن باقی - باید و قوم آنکه بسبب توقف بول در مثانه رطوباتی که در آنست که انده و با آنجا و نافذ خارج  
 میگرد و بسبب تنگی که بول را میانشه و باعث تغییر رنگ بول میگردد و از حد معری سیوم آنکه سبب آن آن  
 در مثانه و نماند بر اثر خیزه و آن رنگ و حال آن متغیر میگردد و دیگر آنکه دانه و حس بول باعث تولید رطوبت و  
 کرده و منانه و دیگر اراضی مجاری بول میگردد و احتیاج آنکه در مثانه را بر یک فصلی و در منانه فصل دوم از باب نهم  
 از رکن چهارم در بیان الوان بول و اصول آن یعنی اجناس خمس و طبقات هر یک از آن -

اولین مختصراً مرعفت استوار نیست نه عقلی و نه لونی انحراد الی قولی است لهذا آنرا مقدم نموده سده بنا بر رای شیخ الرئیس نقل  
سیر و دیگر اطباء طبقات آن پنج است بحسب اصول الوان معرود حضرت و حرمت و سفادت و سواد و بیاض نیست و سخی اصول  
آنرا چهار گفته بحسب اصول طباطبائی که اصفر و احمر و ابیض و اسود دانسته بمساست بر غلطی و این اقرب بصواب میباشد زیرا که اخضر  
مرکبت از سفرت و سواد و سید اسمعیل در جانی بول سبز را مرکبات نمروده و بر این شیخ و غیر آن از اجناس خمس بول است  
که در تحت بر یک انواع بسیار است زیرا که در تحت لون حضرت نیز در حیات است حواله انواع تحت اجناس مرکبات با سید  
و با سیاط و نیز شیخ الرئیس قدس سره گفته اجناس بول سه است غلظت و رقت و توسط و اعراض آن چهار حضرت و حضرت  
و سواد و بیاض و بر یک و دالت را رمی مینماید و غلبه غلظت ملون بدان که سفرت بر غلبه سفرت و حرمت بر غلبه دم و سواد بر سیه  
سواد و بیاض بر غلبه بلغم جنس اول لون اصفر است و طبقات آن ده که طبقات اصغر منسل است بولون  
لون صحیح بول کمی از طبقات آنست که از بیاض باشد و بول در اغلب احوال زرد و سیاه باشد با اعتبار اختلاف قطعی از صفراء با دم  
برای ترفیق و سفید آن در سالک میوه و باقیست بر غلظت آن سردی و اسهول برای ترفیق و غلبه نه و چون دم و اعصابی صلیقه  
و دانه صی بن رسیده و دیگر احتیاجی به صفراء و ابیض نماید آن سرد و جدا گشته بطریق فخر و میکروم و مسموم و مسموم و مسموم و مسموم  
و لهذا بول زرد میسازد و نیز باید که قدری صفراء با ابیض مخلوط گشته برای تحریک و دفعه آن سبب حرمت و قوت دانه گردد  
که معین قوت دانه بول گردد و چنانچه با حصول معدی مخلوط گشته آنها را دفع میباشد از طرفین اصحاب طبقاته اقول یقینی است  
یعنی شبیه بر یک آیه که دانه و آن خیسایده باشد و آن مرکب از زردی و کرک و بیاض متعاضد و سبب آن با سواد و سبب است  
بجمله برودت مزاج و باقیست صفراء بالنسبه باین سبب برودت مزاج که تولید صفراء کم میاید و با سبب کثرت آتشامیدن  
آب و با سبب انحراد بلغم رقیق بانی بسیار سالک بول و با سبب انحراد صفراء بجمه دیگر مانند دماغ و بعضی امراض  
و ناحیه و با موضع دیگر خواه اسهال و خواه فی صفراوی و هر یک بر چند نوع اند اما سواد و سبب آن اگر سبب برودت  
و رطوبت میباشد که در اسهال مغبرات فساد بهضم است و قلت صفراء از دو حال بیرون نیست یا اینکه صفراء فی الحقیقه کم است  
سبب باقیست بسبب برودت مزاج که مانع تولید صفراء است و یا بجمه تناول اسهاله غلیظه بارده است که صفراء را آنها کم  
تولید می یابد و اگر بسیار تولید یابد مصروف بجاری بول نمیشاند بلکه بجز آب و دیگر مانند دماغ و جاذبه و مبادی و مسموم و مسموم  
آن می باشد و با بحاجت اسهال و فی صفراوی و غیره که در اینها چون صفراء منوجه حباب و دیگر است بول بی کرک میباشد  
و انقباض و انحراد بلغم یا آنست که بلغم خود رقیق باقیست در مجاری بول میریزد و با باقیست مندرج میگردد و با سبب ذوبان  
بناثیر حرارت در آن ترفیق یافته مندرج میگردد و این امور مذکوره همه اسباب داخلی بدلی اند و میتوان بود که از اسباب  
خارجی باشند مانند کثرت آتشامیدن آب و شراب رقیق و فرق میان هر یک این است که غلبه اگر از کثرت  
آتشامیدن آب و یا شراب رقیق باشد کثرت مقدار بول و رقت آن دالت بر آن می نماید و اگر از انحراد بلغم رقیق است  
نیز کثرت بول با غلظت دلیل آن نیز که بلغم بر فروع کاتبه خالی از غلظتی نیست و اگر سبب آن قلت صفراء است لازماً آن نیز  
قلت بول است زیرا که اگر قلت آن سبب کمی تولید است قلت آن برودت مزاج است و در حال برودت احتیاج





دوم آنکه صفت صفرا این مرتبه ترقی و تجاوز نموده مرتبه ناریت و زعفرانی رسیده پس اتفاق افتد که غلبه با ملغم  
 رقیق قلیل المقدار شود و بدان سبب از مرتبه زعفرانیت و ناریت تخرل نموده به مرتبه شقرت رسیده و بالجملة هر نوع  
 که باشد در اغلب احوال دلالت بر حرارت مینماید خواه حرارت محترقه باشد چنانچه در صولاء محترقه و یا غیر محترقه چنانچه در ترقه  
 صولاء میباشد و وجه تنقید بنالاب احوال برای آنست که گاهی بر سیل ذرمت سودا و طبعی مخلوط صفرا بیکرود و بدان سبب  
 در یک آن متغیر میشود و فرقی میان این قسم آنست که بچه که کثرت اندفاع صفرا باشد استعمال در بول نیست نفس  
 بوزن کمتر میباشد و آنچه از شدت لون آن بود در هر حال استعمال آن زیاده میباشد زیرا که در اول در نفس فاذة صفرا علیه  
 و زیادتی نیست بجهتی از جهات صفرا زیاده مندرج گشته بر مجاری بول و با مابیت مندرج شده و در ورم نفس فاذة نیز غلبه  
 و زیادتی دارد و طبیقه چهارم ناریت است که صفت مایل بحرمت و شقرت باشد و این را صفرا شنج برامد  
 طبیقه پنجم ناریت است که صفت زیاده بر ناریت استماع و اشتراق مانند شجاع و اشتراق آتش باشد طبیقه  
 ششم زعفرانی است صفت زیاده بر ناریت شبیه آبی که در معده در آن حل نموده اند و در حقیقت بزرگ  
 بجهت شامت بزرگ آنچراست و هیزه اسهال و دلالت بر زیادتی حرارت میباشد البتة بسوی مرتبه قبل خود بطریق ترقی که بزرگی  
 زیاده بر اشتراق ناریت زیاده بر ناریت و زعفرانی زیاده بر ناریت مینماید و زعفرانی را احمر نامید زیرا سید بجهت آن سرخی آن  
 خالص میباشد و آنچه ذکر بات مابرای شنج الزهیر و صاحب کامل القواعد و قرنی است و محمد بن و کربا و ابن ابی  
 صادق بر آنست که حرارت ناری بیشتر از زعفرانی است بدلیل آنکه حرمت مول و دلیل مخالفه قدری از حرمت آن صفرت  
 آن دلیل بر مخالفه قدری از صفراست بآن و سنگ نیست که صولاء کم بر او حرمت بجهت آنکه اهرای مواد ناری درین  
 زیاده است نسبت بحول ناری باینکه کمتر از زعفرانی باشد و هرگاه از ناریت سرخی سیل بیاید همان مقدار که بزرگی  
 سیل نموده حرارت آن نیز کمتر میگردد و اما همان شنج و صاحب کامل و قرنی جبال جواب میکنند که حرارت حون لا محاله  
 کمتر از حرارت صفراست و لکن قبول نداردیم که حرمت در زعفرانی بمخالفت دم و مابیت باشد که حرمت آن از شدت  
 تراکم صفرتست و آنچه سید اسمعیل در ذخیره از محمد بن و کربا حکایت نموده وجود راعب و مایل بدانست که آن گفته بن  
 در سرسام ناز حادث گشته که در انبساط خالص در کمال گرمی و خشکی است همیشه بول صاحب آنرا اشتغریده ام و تجربه  
 بسیار یافته ام که در بول صفرا حرارت از احمر زیاده است پس اشتراق ناری در عایت حرارت مانند صاحب آن علاج  
 بارد و طب بسیار محتاج است و هرگاه اشتراق ناری پی رسوب باشد دلیل بر سوء حال بر بعضی است و بجهت آنکه رای شنج  
 و مسابان آن ارجح باشد و بودن بول اشتغری در سرسام ممکن است که احتیاج بدان نموده اند و دلیل خود آورده اشتغری  
 ناری را بر زعفرانی ترجیح داده اند در حرارت مثبت مدعای ایشان نمیتواند شد زیرا که در اراضی حار و در فاسات  
 قسمی بول زعفرانی باشد البته که در آن صفرا سیل بجانب دیگر نماید که در منبسط میشود که بول تبی باشد و  
 نیز میتواند بود که در سرسام ممکن است دلیل و جهت خود آورده اند شقرت بول نیز از آن قبیل باشد و لهذا انبیا گفته اند که  
 مابیت بول در سرسام دلیل پاکتست پس تفرل بول اندک است و عرانی در اراضی جنابت حار و بسبب ارضاضی بنام

اود می بقدر سطح ندارد و بیاید و انشت که با نخی اصناف آن مانند اصناف اشترست و لون آن با بول بر سر  
 حرارت بول اصغرست و لند حرارت آن غوی تراست و همچنین ناری و اما از غرضانی سس بر سببیکه ممکن  
 است که عادت کرده و در اکثریت معراج بون سستد و در دنگ آن سبب احراق و با نجات زیر که مرگه متغیر نکرد  
 رکت طبیعی آن مانند رکت آن امر اصح و چون مخلوط کرده با نیت متغیر میگرد و رکت آن از حرمت اصح بر می  
 گزینان و حید است و جود این الزام آنکه از خون اندر می آید که اشتراقت نیابند و در خونیکه ننگسته شده است  
 حرمت آن سبب اختلاف احوال و نیت جنس و قوم امر است و لطافت آن چهار است اصحب  
 و در دوی و امر قانی و امر انظم و هر یک از اینها بر حسب ترقی از ادنی با علی دلالت بر حرارت و غلبه خون دینا  
 مثلاً اصحب که عمارت از سفت با بول حرمت دلالت بر اندک غلبه خون و حرارت کمی دینا و و در دوی  
 که شبیه رکت کل سرح است و حرمت آن زیاده از اصحب است دلالت بر با دوی حول و گرمی بیشتر از اصحب  
 میباشد و امر قانی که رکت سرحی آن زیاده و در دوی باشد و عمارت از سرحی خالص است چنانکه میگوید  
 عقبه قانی ای عارضه العودیه دلالت بر با دوی حول و حرارت میباشد از و در دوی و اقطم که عبارت از سرح  
 با بول به نیکو است دلالت بر کمال غلبه خون و حرارت میباشد از همه زیاده و در اکثریجه آنکه سبب حرمت بول با از  
 خارج است مانند حساب سس و سحا و این خارج از بحث است و یا از داخل و این با سبب غلبه نوست و این که نشت  
 نکته آنکه وجود آن در بدن بسیار است و با سبب معونت لمع است زیرا که با نغم چون متغیر گردد سبب تاثیر حرارت  
 ادان و حرارت متغیره احداث نماید و آن زردی اندک و این زردی چون مشکاف و محقق کرده و در رؤیت سرح  
 شبیه بخون نماید و این بسیار کم است بجهت آنکه رکت امر دور است از طبیعت با نغم که اسیض است و اما تراکم صفرا  
 و کثافت و احتراق آن با سودا و موی است و در اینجا گفتگوی از مراتب آن است زیرا که دلالت بر حرارت نینما  
 و در بر غلبه خون زیرا که اصحب گاه از سودا میباشد سبب آنکه در آن اندک تراکی بهر سه و گاه از دم رفیق حاد میباشد  
 و در این جهت دلالت آن بر حرارت قویتر میباشد و اقطم نیز گاه از سودا میباشد و یا از با نغم غرض و بدست از صفرا و اگر  
 از دم غلیظ و لند دلالت آن بر حرارت ضعیفتر از حرارت الزام صفرا میباشد و گاه دلالت میباشد بول امر بر دوی  
 سرح چنانچه در فالج و سودا و الفیه و استغایا باشد زیرا که فالج وقتی که در حجاب این باشد سبب آن رودت در کب  
 و ضعف در قوامی آن بهم میرسد و لند استخوان نیز در بایت را از و موتیت و وضع نایت مسره سه سول نماید و محوط  
 ما و نیت دفع میگرد و اما اگر در جانب البس باشد ضعیف میگرد و اندر سرق و بجانب راست از جهت خونی که آن غذا می است  
 سبب استیلا و برودت بران پس تمیز نمیداد دم از نایت و بهان قسم مخلوط به ان متدفع میگرد و اما در سودا و الفیه  
 و استغایا نمیشد که در ضعف کبد و کبد سبب ضعف خود نمیشد که تمیز دهد و در نایت و موتیت را از نایت و همچنین  
 مخلوط با نغم متدفع میگرد و در گاه میباشد بول سرح رکت سبب و جعفر که مقدار آنات بول باشد چنانچه در فالج  
 با و در حاد از اجتماع و در تابان و با و بلغمیه که کثیر و در امعاء و ناطق بهم میرسد که طبیعت با از و از حرارت غریبه و خون که



و مندر ما شفاست و بول احمد در مدح علامت مست باشد و چون بول دهنه سرخ باشد خون تازه که دلیس  
 انصاف و یا اشتقاق رک است و آنچه در موضع بالا بر آید غلیظ و دغنی مانند گلکه سرخ طاهر گردد و منقبض باشد و صاحب تقطیر  
 الدلی اگر در دهان و زیر زبان شود المی یا به بول آن ماسه حوله ناره باشد علامت قروح مثانه و حوالی آنست و بسیار است  
 که بسبب کمال سرعت و شدت و دیر و یا افادن در جالی بول الدم مازنی گردد و چون بول باخون و یا غلیظ غلیظ  
 آید و همیشه از آب جدا گردد و دلیل آنست که بر بعضی لایرو و بد حال گردد و یا بسبب انصاف مثانه گردد و یا به  
 و بول شنبه الحرقه و سفید علامت سرد و حال و وقت بخت بود و بول شنبه الحمرت دیر فال مخصوص که بسیار بی بول باشد  
 اگر سبب آن احتراق صبر است و دلیل عدم سلامت و اگر سبب شکاف صبر و اکثرت اندفاع آن در پوست است و است  
 و مرق بیان هر دو آنست که آنچه را احتراق باشد بول در آن لکند و بی آید و آنچه از اندفاع صبر باشد بول در آن بسیار  
 می آید و آینه یا یک از بول احمد را سندان نماید و قروح بخران آنست که اگر بول در روز دوم مرض میل بکثرت نماید و دلیل  
 آنست که بخران آن در روز چهارم واقع خواهد شد و اگر در چهارم از مرض احمد گردد علامت آنست که بخران آن در روز  
 معتم باشد و اگر در هفتم شروع بکثرت نماید بخران در چهارم هم واقع خواهد شد و اگر باز در چهارم و هفتم احمد گردد و بخران آن  
 معده هم یا بیستم خواهد بود و اگر سیستو احمد گردد بخران آن در روز چهارم و بعد از آن خواهد بود و این دلیل است که کثرت فی نفسی  
 حلس سیوم اخضر است و مراتب آن پنج است مستقی و استسماحی و یسکجی و کزائی و نکجاری  
 و اما مستقی که در دی مخلوط باشد که بسیار است حرکت بسته دالت بر بردن مزاج بسیار و یا پنج شش از نفس  
 حمرته و حمود افغان گفته اند شرط حسن فائده و نرسنی در مخرج قلوب و بسته که مستقی بر دهن دالت بر احتراق صبر است  
 نماید و ماسه کزائی ویرا که سود آن مغلوب و صحت آن نالت و این دلیل احتراق صبر است و دلیل بر روزی که سود  
 که دالت بر بردن نماید سود نیست که با کدورت باشد و علته حضرت و اما آسمان جوانی که در یکی است سببه  
 حرکت آسمان سیاه ماسعدی آینه و سبب این غلیظی که سببه است حرکت آنی که در آن نزل کند باشد و مرکب از سود  
 و اندک بیاض و زرق غلیظ و این دالت بر بردن و محمود و ماده مینایه بریرا که برود و محمود موجب کثافت و جمع و خروج  
 ماده است که در محل حس است از احوای متعاده موجب بیاض است و این برود و سبب بسیار مانند بعالج و یا پنج است و این  
 محتمل که اعصاب انسان معیض قابل اعصاب متعولست و رغوبات ملایمه در این انسان بسیار است که هر چه بسیار  
 و در آن رغوبات غلیظه هم رسد و بسیار غلیظ گردد و سبب بیضی اعصاب گردد و پنج است و این حادث گردد و اگر چه غلیظ  
 بسیار باشد بلکه در آمار رفتی باشد که قشر نماید و نوار اعصاب غار من میگرد و سبب قریب آن نفع و اما کزائی  
 یعنی سر سببه بر مرکب که آنکه سیاهی آن زیاد و زلیجی و نرسنی آن کمتر است دالت بر بادی و حرارت و انزال  
 مینایه و اما نکجاری که سببه حرکت رکجا است و نرسنی آن سبب کمال احتراق مایل سببه است دالت بر  
 احتراق شنبه زباده و کزائی مینایه و سبب آن را دایت اغلاط آنست که با بول مستخرج میگرد و مکرر در مد و نیز صبر  
 کزائی و نکجاری مینایه که بی مدح میگرد و مکرر دایت کزائی که در آن نرسنی دایت نکجاری که در آن نرسنی

و در آن ماده در حرکت رسیده و نهاده اند و اوقات است و اول رنگاری که بعد از آن بسیار رسیده و اوقات ر  
سج نماید رسیده است و اول سرد و بسیار بر دالت ترشح میکند و رسیده است بخت آنکه اعصاب نشان بول  
صعب است قول ترشح سهولت و نادانی علمی میباشد که بول احمر را احتراق ماده مانند دالت نماید بر رنگ ترشح علمی عارض  
جوده گشت و اگر در حدود دالت مانند دالت نماید بر رنگ ترشح متغیانی حادث خواهد کرد و بالجملة بول سرسبز و بول سیاه است  
و در کمال و گفته اند که بول احمر دالت بر تمام عیای و دیگر گفته اند که نوعی از اقسام حضرت است و در آن مرکز که بول  
گشت بر حدی الحقیقه حضرت سر از انواع مرکز است چنانچه ذکر یافت جنس چهارم اسود است و مرآت آن  
چهار است اسود مایل بر روی و اسود مایل بر قلب و اسود مایل بر کعبه و اسود مایل بر بیاض و اما  
اول که اسود مایل بر روی است به صورت مانند آنی است که در آن سیاهی در عریان ممل بوده باشد و دالت  
بر عطیه بود و حاصل از معراجه نماید و اما دوم که اسود مایل بر دالت است علمی سیاهی است که از امر انظم مایل باشد  
شبه آنکه است که در آن سیاهی و سرخی تیره ممل بوده باشد و این دالت بر سودای حاصل از دلت میباشد و اما  
سی و سوم که اسود مایل بر دالت است و این دالت بر سودای مایل میباشد و اما چهارم که اسود مایل  
بر بیاض است علمی سیاهی که سفیدی در این دالت بر سودای مایل میباشد و همه این دالت بر احتراق مایل  
میشود بر آنکه اگر اسود حضرت و کرامت را بگوید اسود احتراق در آن کمتر است رای آنکه حرارت موجب بخت و تفرق  
احمر است و در ماده میگردد از آنکه مفتوح اعصاب و دردی هم برسد و بر حرارت موجب عورت است اول احتراق  
و چون عورت حاصل گردد مسقط میگردد از آنکه عصبه و برسد نفوذ ساسه و چون احتراق بپایارسد که عالی گردد  
طوایف مسقط گردد و در آنجا آن و با سبب محمود و احتراق اگر اسود اگر دلت مانند سکه آنکه سردی باعث لرزه احتراق  
و اما دلت سبب نفس و کثیف جود و لا زنده آن عدم را بگوید است بخت آنکه حرارت که موجب را بگوید و اگر اسود اگر دلت  
در آن مسعود است و یا بخت حرکت ماده سودا و تبه است و مخرج آن بطریق بول چنانچه که بحرانی امراض سودا و تبه  
محبات سودا و تبه در حال طحال میباشد اگر در در مخرجی باشد و پس از آن علامات تعجب ماده ظاهر گردد و حاصل گردد  
اعداد آن جهت و راحت و مانند بول کثیر المقدار سبب اندفاع ماده که موجب آن امراض است و اول و با سبب تناول  
ششی صایع مانند اسود تراب اسود مسکامیکه تصرف نماید در آن طبیعت سبب ضعف عودنی معصیا و یا بالکلیه سردی  
آن سبب گشت آن پس براید قریب بپیری که آنگاه رسیده بوده و در مکت سودا و بالجملة سبب حضرت با سودا و بول  
محمود و احتراق مسخره بالولست با کثرت خروج سودا و احتراق اگر موجب حضرت محمود و احتراق است و بعد از آن بول سیاه  
سبب آن گشت محمود و تناول آنهم امرای مسخره در دلت و اگر موجب حضرت سودا مانند و بعد از آن بول سیاه  
سود سبب آن احتراق کثرت حلقه مذکور و اگر علت حضرت احتراق مانند و عقب آن بول سیاه گردد سبب آن  
شدت احتراق احتراق است و درین سه صورت ظاهر گردد که باعث حضرت سودا است پس دالت بول سودا حاصل  
از حضرت سودا و خالص صبیح مانند و اما که گاه بیاید بول سیاه و سبب آن که بول سیاه و سبب آن که



در آن کثر خواهد بود و گاه لول اسود و لول کحل حاصل می یابند در امراض حاده و مزمنه و ریت که علت سواد آن احتراق  
 باشد بلکه اندک نافع ماده بر سیل کحل سول باشد و سبب کثافت ماده لول سیاه نماید چنانچه در بر فانی احمد که سبب  
 کثرت و غلبه و کثافت ماده و لول سیاه می باشد و در احتراق و بعد از آن پس رسید که علت مواد کثافت ماده سرد و  
 بود و آنچه گفته اند لول اسود در جیاب و دلیل بر روی و قنار است مراد از آن غیر کحل لول می شود که در است که علت آن است  
 و راحت حاصل گردد بلکه بالعکس بطریقی احتراق باشد که اگر التوقع است و آن قنار التوقع در آن که بعد از سبب لطافت  
 ماده و در کثرت رود و قول احتراق همان کثافت کثافت که کم است که کثرت بعد از آن کثافت رسد مگر کثافت  
 که رسد و در مجری آن می رسد و در لول اسود و در امراض کرده و متناوب و امراضی که ماده آنها احتلاط جلیط و در میحان باشد  
 محروم و البته حجتی که در لول اسود و در لول سیاه بر سیل کحل همانند در آن که حرارت و یا برودت کرده در آن می رسد  
 که سبب اسود و لول کرده و احتراق و کثرت که در احتراق رسد به هم می رسد چنانچه سبب الریس هم بوده و در امر اینکه  
 سبب میحان ماده است اگر کثرت است و کثافت است و در آنکه سبب کثافت در محتلاط کثرت  
 یکی برودت موط که در آن می رسد و اگر اسیب می رسد و قوم برودت می رسد که در آن سبب لطافتی احداث می باشد  
 و سبب هم نرا که ماده که در آن سبب لطافتی در محتلاط می رسد که در هم می رسد بی آنکه برودتی در آن می رسد ماده اسود و  
 لول در کحل امراض حاده و احتلاط می رسد و چون این دو نوع اجزای التوقع اند که در اسباب مسوده لول می رسد و  
 و سبب الریس در حال و در قنار و رسد که لول سیاه در محتلاط و در لول سیاه و در لول سیاه و در لول سیاه  
 زیرا که اسود لول ایسان می رسد مگر اسود و عظیم مراد از آنکه در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط  
 هیچ وقت اسود لول سیاه می رسد و در احتراق و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط  
 حرارت عربیه و در الفصا آن احتراق کم واقع می شود مگر سبب کثافت و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط  
 و اما سبب غلظت و محدود مواد که در محتلاط اسود و لول اند و در آن می رسد و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط  
 صعب حرارت عربیه و قوی است بر روی است و اعتراضی که سبب رسد و در آنکه گفته اسود لول محدود است و در محتلاط  
 ایسان و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط  
 یافته و سبب ایسان در درجه و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط  
 رسوب آن بر سیاه می رسد و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط  
 و آنچه ظاهری که بر سر آن ایستاده امید و از آن محتلاط است زیرا که رسوب اسود و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط  
 بر محتلاط و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط  
 و دلیل آنست که در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط  
 و غلیظ و در آن راجعی باشد و دلیل آنست که در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط  
 علامت و در آن رسوب و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط و در محتلاط

## دبيان الوان بول

واکه غلبه زرد و صحت و جاديات رومس کنه که چون بول صحیح المزاج متنی میآید کرده دلیل آنست که در کرده مشکک اول  
 و جاديات و بیاید دانست که کاه رول زمان در مشکام حیض و نفاس سبب آنجنون بخون طمت و نفاس سبب  
 میگرد و شبیه میباشند آبی که در آن مایه منوره باشند و این دلیل و دوات بست و عجاج بهتر می باشد جنس و حجم  
 ایض است اما ایض بر دو قسمست یکی ایض غیر حقیقی و آن بیانی است که در رقیق شفاف باشد که نمودن نماید  
 در آن نور بصر و واجب ادراک خود ساند مانند آب و مردم این را بجا از ایض میباشند چنانچه شبیه و بلور صافی را ایض و رنگ  
 و دالت بر برودت و عدم نفیج و تصرف نمودن طبیعت در آن مینماید زیرا که اگر ماده به قسم و نفیج بیافت بر آئینه غلیظ  
 میکشد و منع میگردد حصول آن یا ثابت و قوام و یکی هم برسانند وانی رقیق و منقضي شفافیت مینماید و این دالت  
 بر برودت و پارس از صبح روات و صفت بیاید و یاد دالت بر سده غیر تازه و محارمی بول مینماید که رقیق ماده بول  
 بعد از کرده و منع میگرد و سلب رنگین آن میباید و در چند سده قوی تر شفافیت و رقت بول زیاد می باشد و در زم  
 ایض حقیقی و آن آنست که مغزق صراحت و واجب ادراک نماند بیاض و شیر و پنجه و این با دالت بر نفیج ماده می باشد  
 و یا راه مانع ماده سبب غلیظ بلغمی باین محبت که مانع نفوذ بصر گردد و واجب ادراک باشد زیرا که هرگاه و تصرف نمود طبیعت  
 در ماده بلغمی قوام آنرا غلیظ درکت و شکست آنرا متعیر میگرد و مانع بصر بود که حرارت غریبه قویته غالبه باشد و باعث  
 اذابة آن نگردد و بعد از اذابة باعث تغییر رنگت آن از بیاض میگرد و یاد دالت بر زردی و آن ششم و یا سمن مینماید سبب  
 فوت حرارت و فرق میان این بر دو آنست که دومی از اتحادی باید در تار و روره و باشد با آن علامات نایب عراب  
 کذب بلغمی و فرق میان شحمی آنجنونی که شحمی زرد تر و نرنگ میگرد و اتحاد آن قوی تر میباشند برای که نایت ششم  
 کمتر و صفت تراست حکایت مؤلف و کسر را و بدی که زیاد و یکی کمتر که قوه در کرده آنها بهم رسیده سبب  
 سانسرت از نا پاک به کار و بول آنها بجهی رسیده که در هنگام اخراج معید رقیق می شود و بعد از اجماع در تار و روره  
 و مردم مقدار یکسانست همه میگرد و مانند پارچه دند که درون تقطیع از تار و روره بر نمی آید و دومی این کمتر و نه این  
 به جلد دوند تا آنکه چکن گردیده و ماد و یکی که ایجاد آن کمتر حدت و حرقت زیاد و اکثر اوقات ماسر و مع شیده میگرد  
 و زود تر مکان گردید زیرا که این در اصل محدود المزاج بود یاد دالت میباید بر زردی و آن اعشاء اصلیه چنانچه در ادواردن میباشند  
 زیرا که اعشاء اصلیه مکی نهیده البیاض و حرارت تقبیه افقایی و طوبات قریبه العوده بالانفعا شروع در افقایی و طوبات  
 میباشند تا آنکه تا مسک اعشاء مینماید و بعد میباشند با آن مضمور در بدن و نفیج و بدوئی را بجهی سبب مینماید و حرارت غریبه در آن  
 و ظهور چهری بالای تار و روره و شحم الزئبق قدس سره طبقات جس ایض را بهفت بیان نموده اول مخاطی میسی  
 شبیه بلغم رقیق که از می نرمی آید و این دالت بر کثرت بلغم مزاج غلیظ و مخاطی نایت مینماید دوم دسی میسی بول  
 با چربی و این دالت بر دمان شحم و سمن مینماید سیوم افالی و این شبیه بروخی است که از کرده نزدیک از گرفته و زرد  
 متغیبه نموده باشند دردی را از صفائی و این دالت یا بر بلغم خام و یا بر که از ماده غلیظیه که واقع شده و یا زرد است که  
 واقع شود مینماید چهارم فاشی شبیه برکت فجاج که معید مایلی زردی و رقت میباشند و این بر دو قسم است مکرر غلیظ





## در بیان الوان بول

نباشد و این بر دو مرتبه است. یکی آنکه وقتی که در سبب سردی است به قوت طبیعت است و این بول است  
 بصره رنگ و قوام و این با از اعتدال با غلبه غلیظ می باشد و یا از دویان و فرقی میان سرد و آنست که غلبه سرد  
 درشت حال می باشد و دویان با حرارت و اشتغال و در اول یعنی در امراض حاده و ممتد است بجهت آنکه البته از دویان  
 و احساس یا غلبه حقیقی یا نیا نام هر سبب و از نوع یا غلبه حقیقی یعنی مجازی باشد آب و آبی که در آن سرد و بول بول  
 می گردد و اختلاف یا غلبه بر آن مجازی نمایند بجهت شکافی که در آنها واقع می گردد مانند وجود آب که چون بسته گردد  
 می نماید و تیره چون شکسته شود موضع شکسته آن سفید نماید بسبب شکافت و عدم شفافیت و با سبب نفوذ از  
 ماده آنکه آب که بر سر آورده که بسبب نفوذ و حرارت و نفوذ هوا در غلغل آن سفید می نماید و همچنین آبی که در آن سیاه  
 و امرای آن متعمر گردد و بسبب استراحت هوا با آن سفید نماید پس فی الحقیقه این بر دو امر خود یکی ندانند و بسبب شفافیت  
 و یا تیره سفید می باید و اختلاف یا غلبه بر اینها مجازی است به تحقیق و بیاید دانست که مشتق چیزی از ماده  
 که نور در روی نفوذ تواند نمود و صاحب او را می خود نباشد و مشتق دو نوع است یکی کامل و الا شفاف که قطعا این  
 نفوذ نور بصیر شود شرط ارتفاع مانع و نیز شعاع از آن منعکس نگردد و این نوع مشتق عدم اللون می باشد و محسوس  
 بجز بصیر می گردد مانند اطلاق و آتش و هوا که گویا آب را در او می بینیم که در آن منعکس نمی شود و در آن منعکس  
 و اگر تیره صفائی خالی را مجازی آفتاب ته که از آن در غلبه و نزدیک است به آن که از آن نرسد و اما اگر وسط تیره منجم است  
 اطراف آن را که و یا در حرف آن تیره آب صفائی باشد چه در گرد و مشتق شود بسبب قبول انعکاس شمس و قوام  
 ناقص و الا شفاف که بجز بصیر محسوس گردد و شعاع از آن منعکس نگردد و این نوع مشتق مانع نفوذ بصیر و صاحب او را  
 خود نمی گردد و سبب آنکه غلبه غلبه باشد و اگر کثیر الجمجم باشد مانع و صاحب بیکر و در جاذبه در آب یعنی تیره منجم مشهور می گردد  
 و مقصود در اینجا مشتق ناقص و الا شفافست که مجازی آنرا ابيض نامند و بول ابيض معنی مشتق نه گویا از دو قسم بران  
 است یکی آنکه ماده آب صرف باشد و در آن رنگ و قوام را بد بر مانی مانند چند قسم می گردد و در یک به ذکر می نامیم اول  
 ابيض مشتق مانی و این چنان باشد که آب مشروب همچنان صرف بی آلودگی چیزی در آن و بدون انهمام و تیره  
 طبیعت در آن مندرج گردد و بر آن اگر طبیعت در آن تصرف می نمود و غذا از شام بیافت البته در دوی آن با آن مخلوط می  
 گشت و باعث تغییر رنگ و قوام آن می گردید و بالعکس این دلالت بر سردی و ضعف قوت و نا امید از دفع است  
 و بیاید دانست که یا ص و در وقت فائز و در مختصر بر سردی و ضعف قوت نیست زیرا که بسبب انفعال طبیعت  
 بجان و دیگر بول رفیق مانی سفید می باشد چنانچه پیشتر ذکر یافت و ضعف که نیز مختصر بر سردی نیست زیرا که از غلبه  
 بر باشد و لکن فرقت میان ضعیف و سرد است و ضعیف که در حرارت زیرا که در ضعف با حرارت التبول بکین  
 و قوام می باشد بسبب از آن حرارت آنچه در که و اطراف آنست زیرا که با حرارت قوی نباشد باعث ضعف می گردد و در  
 تیره البته باعث ذوبانست پس ضعیف که در آن بول مانی می باشد البته سبب آن سردی و سردی بود و قوام بول شفاف  
 قوام آن زاید بر مانت باشد و در یکی مدخسته باشد البته این قسم بدول اختلافی می باشد قوام بر یک گونه و در دیگر

ما صاحب قوام هر یک نیست که بلغم در لثه نماید که این سه شرط وصفت باشد یکی که بلغم رقیق باشد زیرا که اگر غلیظ باشد باعث زیاده و بی تعاقبت بول میگردد و دوم که رقت بلغم از زبان نماند بلکه از احتلاط بلغم ماننی باشد زیرا که اگر در دهان مانده بیصفی نباشد و اگر حال زیر که زبان میباشد که بسبب حرارت مستیوم آنکه بلغم مذکور معتدل المقدار باشد زیرا که اگر بسیار غلیظ باشد قوام منتهی که مقصود است آنرا نمی بخندد و اگر بسیار است باعث زیاده و بی تعاقبت میسازد بول میگردد و بالعکس هر چند بول مذکور نسبت به معتدل رقیق است و لکن دلیل غم است و بدانکه بدون بلغم موموم مذکور غلیظ دیگر محدث بول منفی برای نیتواند است بجهت آنکه جسمی که مخلوط با بول میتواند که در دهان برون نیست یا خارج از دهان است و یا داخل آن بجهت خارج است لا محاله تا کول و مشرب است و این اکثر باعث رگت و قوام بول میگردد و آنچه داخل است از چهار وجه بیرون نیست یکی که از اعصوی بود که مکدر و دایره ای آن با بول مخلوط گشته افتاده لون نماید و دوم آنکه رطوبت اولی یعنی احتلاط باشد و هر غلیظ از احتلاط بدون بلغم باعث حصول کثافتی خاص است بدون بلغم مستیوم رطوبت ماننی یا مات است و بهی است که چون رطوبات مروره با بول مخلوط کردند اکثر از لون نمایند و شفافیت آنرا از این سازند چهارم آنکه حصاة ماحسی دیگر غیر طبیعی بدن که داخل شود و با بول با میزد البته تغییر رنگ و قوام آن نماید پس معلوم کردیم که هیچ امری را امور خارج از جی یا داخلی قابل احداث بول مستطوره نمیتواند بود بدون بلغم ماننی در بیان دلایل سبب بول ایضی باید دانست که اگر در جمیع اوقات حسی بول ایضی باشد و تغییری از آن نیاید و لالت نماید زیرا که آن حسی در اکثر انتقال بر جی خواهد نمود بجهت آنکه دوام یافتن بول دلیل بر دوت و خلط و قصور حرارت است و این چنین حافی الله مزمن میباشد و بطول مدت ماده آن متراکمه گشته سخیل بسودا ویت میگردد و در حسی حاده اگر بول در ابتدا رنگین باشد و بعد از آن سفید گردد و لالت میکند زیرا که صفرا از مجرای بول مستطوره دیگر میل نموده و آثار میل آن از آن مصفاها هر که در دوایم است الله تعالی خواهد آید و بدانکه میل صفرا با بول بیات باید داخل اگر بظاهر میل نماید از سه حال بیرون نیست یکی که ماده صفرا لطیف رقیق است و بهر قی متذرع گردد و دوم آنکه ماده صفرا نسبت بحال اول غلیظ و قلیل الحمة باشد و تحت خلط مختص گردد و احداث بر قیال نماید مستیوم که با غلظت و حدة باشد و او را هم احداث نماید و اگر میل باطنی نماید نیز از سه حال بیرون نخواهد بود یکی که منشعب بنحیف است و اگر در در آن درایه و باعث اسهال گردد و دوم آنکه در تجویف معده در کیه و بقی با اسهال متذرع گردد مستیوم آنکه در معنوی مختص گردد و آنرا مستوره سازد و صفرا که در مجرای بول منحرف گردد و ساطع بیشتر باعث بر سر آمدن گردد بجهت آنکه از نشان صفرا مستور و بسوی فوق است بسبب لطافت و خفت و بول از انالی شتیه بریت در حمایت حاده مستور بروت و یا دق است زیرا که چنین بول بی و زبان نیاید پس اگر قوت قویست و بزودی باعث افقای حرارت و رطوبت غیره اصلیه نتواند که در کوهت حادث گردد بزودی منقرض گردد و در قی مدید بول رقیق معده باشد تا آب حالمس و در دوایم هیچ علامت ردی نباشد و در آخر مرض بر بوجاب درمی و خراش ظاهر گردد زیرا که هر مرضی که نفیج آن در واقع شود بجز آن بوم در حاح باشد و اگر بجزای بول مانده از نفیج است و کث بسیار بی ردی و خطرناکست خصوصاً که کف آن مایل بر روی باشد زیرا که کف مایه

و نظایر وصول آن دست معده و حرارت بدایع است و اگر درین حال مابین ناف و دلیق قوت است و حرکت  
 زیر اگر خنجرید چه بگویند که در حال قدرت و اعتدال است که گویا شکفته از راه بی رگه و نه دلیل حران و بول مقید و نه بول  
 معده و از آن صفت نظایر است باعتبار حرکت رطوبت و بولم در اندرون ایشان فایده جدا که بسبب بیاض بول می باشد  
 یکی ارتفاع حرارت و سردی و باطل آن بر دو طایفه بعد و قوت آن کبابی و دیگر غیر مجرای بول دوم بسیار بی علم سبب  
 که از این چهارم قدرت نه و آنست که بول جتم یا قوی و غوامت غام ششم بجران امراض ملغی بقتضی غلبه که در دم امضام  
 کیلو سندان مندرج است ششم ستم سراج با دو مادی و چشم حرارت تکیه و خنجره منشر و مزاج ماه مشرب و این  
 و به بیش مامد و غایت برکت از بول و فکر بافت و آنرا آنچه سبب صفت که باشد و عدم امضام کیلو سندان است  
 که تمام آن طبع و در آن سده مانده که ب رقیق باشد و فرقی میان صفت که می که باست حرارت بول و صفت  
 که یک سبب بیاض آن آنست که اگر قوت با صفت که صعیف است که منتهی آن کیلو سندان مندرج معده و امضام ناهیک که بجران منافع  
 کرده و در آن کیلو سندان سبب باید بر آن که در سستی از سر میگرد و اگر با صفت که قوی باشد و کیلو سندان طبع و دفع و منجیل نماید  
 سخن از قوت غیره آن صفت سده خواهد که در سبب از رانیت امضام جدا نماید که بول مخلوط و سبب و در سبب رگت مزاج  
 کرده و چنانچه بول احمد و کرباقت و نیز سایه و است که در قیام میان بول مقید از سده مزاج مایه که با از سده مزاج و از آن چنانچه  
 در و با طبع بیاض و در حرارت سرد و مزاج دارد و در آن سده و در حرارت کرده و در طبع غلیظ و با طبع  
 و با لجه بول ایس دی قوام بهتر از رقیق است و در امراض مزاج بول رکیق بهتر از صعیف است و بول رقیق در حال قدرت و  
 شدت در امراض مزاج با در سده صفت و دماغ و دم اعصاب مزاج مجاری بول دلیل قوی است بر آنکه سده و مجاری بول  
 واقع است و بدانکه سبب با سبب بول از بیانات سابقه معلوم کرد که در امراض مزاج از دو وجه هر دو نیست یکی  
 که در امراض مسالک بول منسلکت بحاجت و دیگر است که یک بول منجیل میگرد و در کبب هم حرارت مغرط باشد و دوم  
 که سده و مسالک بول است و یا تصنیفی در امراض مزاج کرده که صعیف رقیق محسوس آنرا که و سبب باب حرمت بول  
 در امراض مزاج طبعی پنج حرمت یکی وضع نه بر آنکه وضع جداب حرارت خنجره و قوی و مواز است و سده آن با دو  
 مانده و رگینی بول در قوی طبعی و دوم که در مجاری و دفعه میان مراره و امعاء سده بلعی هر سده و امعاء مراره و  
 اعصاب آن بحاجت امعاء که در سبب مزاج مزاج و خنجره که با رگسته با امانت آینه سده دفع کرد و بول رگینی شود و این  
 در صورتی که صفر از مراره معده میرود و یکدیگر بر کرد و در آنکه بچنانکه در میان مراره و امعاء مسالک است در میان معده  
 و مراره نیز مسالک است نهایت آنکه مسالک واقع در امعاء اکثر انسلط و اوسع است از مسالک بعد و نیز اگر صفر که  
 یکدیگر بر کرد و مخلوط با نیت شده مندرج کرد و بول رگینی شود و اگر در کبب آمده با خون در جمیع بدن منشر کرد و بر فغان  
 بهم رسد صفر شک که در مجاری بول سده واقع شود سبب دوم که در مجاری میان که در مراره سده ملغی هر سه و به این سبب  
 در کبب مراره نیز بر د و بول مندرج کرد و چهارم آنکه صفت که کبب مندرج واقع شود که قوت خنجره و آن امانت دارد و نیت  
 و استوانه نمود و بجران مخلوط با نیت صنف کرد و چنانچه در استفاد باشد و بیاض و این قیاس است یعنی که در بول طبع میگرد

از این جهت که در بول

از تصور قوت عروق و یا تصور قوت جاذبه مد که درین صورت حول از کوه میگردود و مرا که انقباض حول از دست  
 کند و قوت رسد از دست یکی قوت که دویم قوه حاذبه انقباض سیم قوه حاذبه عروق و مرا که دیدگی از بهان قوت عروق  
 شود بول را که بکس قوت جاذبه در اینجا چون مقصود بیان صغیر لول سبب قوت و ضعف قوه در هر دست را در حرارت  
 باید سبب آن برودت باشد و سبب صغیر حرارت ذکر یافت چنانکه بلغم عروق مجتمع گردد و معسر سرد و سبب  
 صغیر بول گردد و بیاید و السنت فرق میان اسباب محسوسه که در حرارت بول با جمیع مرتبی با دینی سبب  
 می باشد بر آنکه وضع مانع صحیح تحت اضطراب طبیعت و بر حرارت آن غشاه می باشد بلکه مختلف می باشد بر کتب مع آن  
 سبب انحلال صغیر است و صغیر آنچه سبب کل گردد و بر می آید آن جنبیت که انشراح نام می آید بدان مرتب می باشد سبب  
 الحاح و احتیاط صغیر که احتیاط بدان و فی الحقیقه این بول از حرارت می آید که مانع حرارت سبب نوره صغیر می باشد و حرارت و لول  
 که سبب سده مساکت صغیر می باشد و بیاید سبب نکاثف و در آن در لول سبب تخلخل و لول طبع بول در آن و بر  
 خلطت این سبب به موی که باعث حرارت که سبب رقت صغیر و حرارت ول سبب شغف که در آن می باشد و لول  
 که در آن می باشد و بر عذیم انشراح و لول که انشراح و لول طبع کامل می شود و سبب صغیر که می بیند طبع نام داد  
 و چنان انشراح به ول انشراح و لول صغیر می باشد و قبول صغیر از لول نام است و آنکه سبب صغیر حاذبه عروق و احتیاط  
 می باشد فی بعضی و انشراح می باشد بجهت سلامت که اما حالی از حلی بیست سبب ایصال ضرر و ضعف از عروق بدان سیر  
 و آنچه سبب حرارت بلغم می باشد فی انشراح می باشد سبب احتقان که موجب کبودت و نیز می آید این بول غلیظ و قفل  
 آن با غرارت و غلظت می باشد بجهت آنکه بلغم فی بعضی غلیظ است و بجهت طول احتقان آن سبب سده و تخلخل اهرامی طبیعت  
 غلیظ میگرد و اما لول از هر که سبب کثرت حول می باشد با قوام و مساوی الحظه و انشراح و لول می باشد و از آن که در  
 معرقات اطلاعات و بکری طبع غریزین می باشد و بیاید و السنت که الوان مرکز لول در شش الیمین و حواله چهار قسم  
 می باشد قسم اول غسالی یعنی غلبه یا که کثرت نادره را در آن شسته می باشد یعنی غلبه یا که کثرت نادره را در آن  
 آئینه می باشد و سبب آن محر قوت است از امتیاز و موت از انیت بالتمام و سبب حرارت سبب است یکی ضعف که  
 دوم ضعف حاذبه عروق سیم حاذبه همه اعضا چنانچه ذکر یافت و سبب ضعف حاذبه با سقوط و با استعاضا  
 قوت از جبهه است بجهت افراط استلا و عروق میان آنکه از سقوط قوه و ضعف میتر و میان آنکه از استلا است و از است  
 یکی که در ضعف غیر سقوط قوه می باشد بخلاف استلائی و دوم آنکه ضعف معضم یا ضعف غیر سقادی می باشد و این فرق  
 دو تبی دائمی و لاری بیست زیرا که می تواند بود که بجزه ضعیف و یا صغیر قوی و همچنین در استلائی می تواند بود که با صغیر و سبب  
 گردد از عروق استلا و استعاضای اعضا قسم دویم زینتی و دلو است یکی که با دسو مت می باشد و بیست می باشد  
 و فرستی گفته الیق است که این نوع دینی را دوامی نامند و این نوع دینی که دوام با دروی است زیرا که از دوام است  
 و دلالت بر مجردت حسن عاقبت می کند هرگز و دمیست آن عروق قادر و در می باشد زیرا که دسو مت همیشه بالای آب می باشد  
 و اما در بول نام قادر و در زینتی و هم فرستی فرستته غالب طعن می آید که موت عیش را از آن است یعنی می تواند بود که در است

## میدان جوان لول

[illegible]

در ایشان دلیل بر این نیست و چون بول مرچده در ارگی که در علامت کثرت اختلاط مختلف است در بدن و با جماعت نمود  
بیان الوان بول و دلایل احکام آنرا و شروع میاید در بیان قوام آن و در آنکه هرگاه باشد رنگ بول مرکب صوری از  
اعضا و نمای طویل و آن خال باشد علامت آنست که در آن عضو حوله و مریضی باشد آن بیاض است و اگر بول  
به آن رنگ نماند فی دلیل آنست که در آن حمله بسیار است و هرگاه که در آن مصله بسیار نباشد بول بیض بیاض نامی  
نیباشد و کثرت فضل در عضوی مستلزم احتیاس آن در آن و مستلزم ضعف و علت آن عضو است و در ادای این حمله  
نه کرده فضل است که اراده که به تفتیر و تفتیر عضو و تفتیر آن آمده شده مانی آمده است و دلیل ضعف و فساد آن  
و جالیس که بول که متاثر بعضی از اعضای بدن و یا متاثر تفتیر بدن آمده شده و باقی مانده و دلیل ضعف و فساد  
آنست جالیس که بول که متاثر بعضی از اعضا باشد و یا متاثر بهر آن باشد و دوام باشد و آن عضو ضعیف باشد و دلیل آن  
عضو آنست و بعضی از متبحرین گفته اند هرگاه در بدن قاروره چربی سید یا زرد یا دانه باشد علامت درای مریض است اگر  
این آبرو دانه بود و دوام بود و در وقت فصل سیموم از باب دوم از کتب چهارم در بیان قوام  
بول باید که قوام یکسری است و هر جسمی که در بدن سبب آنرا قرار گشت که در نشان آن سرعت سیلان یا  
بطور سیلانست و بول از جهت قوام منقسم به قسم میسرود و یکی رقیق و دوم غلیظ سیموم معتدل بیان آن بر دوام  
رقیق که عبارت از جسم سیالی است که سوزی و تخریق باشد و چون تجمیع و تحریک آن اجزای متوجه آن صغیر حرکت آن  
سرع باشد و این با دلالت بر عدم تضییع بول دنیا بدخواه در حال صحت باشد و با مرض نیز که مانیت چون که در عروق اختلاط  
طبع و تضییع نام باید که کتاب و استخوان دنیا بدخواه از تخریق قوامی را بجهت آنکه متغیر میگرد اجزاء و رقیق آن و غلیظ میسرود  
با اجزاء غلیظ که غلیظ اختلاط تضییع پس هرگاه بول رقیق باشد و ضروری دنیا بدخواه بر عدم تضییع و اختلاط بیاضن اجزاء غلیظ  
عدا میاید آن خصوص در سیان بجهت آنکه بول تضییع ایشان بولست که غلیظ باشد و بول شبان پس بول رقیق در  
ایشان زیاده و دلالت بر عدم تضییع دنیا بدخواه و در دلالت و خلاف از طبیعت بجهت آنکه بول طبیعتی ایشان آنست که  
غلیظ باشد بسبب کثرت رطوبات فصلیه یا نماند عامله از کثرت و تکرار وکل و سوء مزاج در آن و کثرت حرکات ایشان  
مران و لهذا میاید بول ایشان غلیظ تر بجهت آنکه ایشان ایشان جذب دنیا بدخواه رطوبات اغذیه را برای نشو و نما ایشان  
در دنیا بدخواه رطوبات مانده در بول ایشان کم میاید و همین موجب غلظت است و بار رسیده که بر عروق مجاری بول واقع  
نمود و بدان سبب اجزاء غلیظ بالای آن متخمس مانده و اجزای لطیفه رقیقه مانده بعنوان ترشح از آن بگذرد و در آن  
بر این دنیا بدخواه نقل و شهادت بر این میاید به تدریج و تدریج موضع شده بجهت احتیاس قاعده بسیار و با اجزاء  
بسیار که باعث تفریق بول میسرود و دلیل بر این کثرت بول باشد آنکه تفتیر آن تفتیر است که در عروق و در اجزاء رقیق بول  
در بدنست که بجهت تکاثف ماده و تقاضای بر هر یک کشیدگی مجاری بسبب آنکه ماده است از مساکت مانده که مجاری  
و دلیل بر این مانع بودن بول بگردت و متاثر این مخافت و منقبضت است و با راز و مع میگرد و منقبض  
بولست بجانبد و اگر مانند آنکه در امهالات میاید

محاشه کرده و در وقت نیست و در حقیقت ده دقیقه و نیمه و غیر بول رقیق می باشد و یا بجهت اندام مع و طوالت و میانه است بهر باری  
 بول و حده و یا بافت و صرح و تمام اول و این قریب بکثرت شرب ماء است و فرق میان مرد و آنست که بهر ارکات  
 نه است آب نه در آن مطلق نیست و قوامی نیست و آنچه در احوال مع و طوالت رقیق باشد عالی ارانگ خلط و قوامی نیست  
 و بیاید و آنست که بول رقیق نه اراض مزاجه و قلات رسیده صبح خاوه و سهیم تصرف طبیعت نه شده و اخلاط و بیاید و بگوید  
 و آنست بر صفت سایر قوی میوه بهر یک که تصرف در مایه است خواهد بود و بهر آنکه آب آشامیده شود به بول تصرف مندرج گردد  
 و بول میوه می میست و این صفت در بسیاری روایات آن زیاده از استنباط است که آن چنانچه ذکر یافت بول میوه  
 ایشان حبه است و چون در مایه است خاوه بول میوه در نهایت رقت باشد و روایات آن زیاده است و چون در مایه  
 دوام در آن حالت باشد دلیل بر کثرت کرانکه مذات مایه حیوانه و دیگر و نباتات قوت آن ظاهر گردد که در مایه  
 اوقات همراه بر صحت و احوال صحت و حاکم بول نه مکران باشد بهر صحت معکس مرض است و در طبیعت بودن  
 است بول میوه در کربان و اما بول غلیظ و طبیعت که اجزای آن نزد جمیع و کثرت از هم دیر جدا گردد و عظیم  
 و غنی الحکمه باشد و بسیار است و امر است با کثرت خلط و یا عدم صحت است اما کثرت اخلاط آنست که طبیعت  
 بر سیس اخلاط طبیعت طبیعی بسیاری دفع مایه باری بول و با مایه خلط گشته با بول اصرار باشد و البته در طبیعت  
 بول طبیعت می باشد و اما عدم دفع که سبب خلط است با عدم آنست که فصل خلط غیر طبیعی بسیاری خلط و با مایه گردد  
 و با بول مندرج شود و درین صورت خلط در بول بسیار واقع می شود بسبب اخلاط و غلیظ و در فرق میان  
 مرد و آنست که اگر در سبب خلط بطریق بحرالت مستوی القوام می باشد و آنچه از خلط قدیم دفع است غیر مستوی  
 القوام می باشد و آنکه بول مقدم ارض صحت معطر الطعم بسیار طبیعت می باشد پس کمتر می گردد خلط آن و با بول منسلط  
 این مایه و این در استقامت طبیعت واقع می گردد و حده آنکه دفع مایه در استقامت اراض می باشد و همچنین نزد انبیا و ارام  
 باطنیه برای اصرار مایه و مایه بسیار یکدیگر و در مایه این است که در عقب طوالت و رخت و رخت ظاهر می گردد  
 و بر موی آن غلیظ و بسیار می باشد و در احوال و در موی قوی آن را در مایه با آن می باشد و آنچه بسبب مجامعت و عدم  
 دفع مایه در بول طبیعت و سایر علامات و آنکه دیگر می باشد و عقب آن مسج حقیقی و راحتی و خلط ظاهر می گردد  
 و از آنچه سبب خلط بول اخلاط رقیقه طبیعی باشد تقدم رقت بول و بعد از آن خلط ظاهر شدن و دلالت بر آن می باشد  
 خلط بن کمتر از اول و مقدم از این اراض زیاده و در سبب این رقیق می باشد و بیاید و آنست که خلط  
 بول نه حاده قبل از استقامت مرض می تواند بود که بسبب مجامعت مایه باشد زیرا که مواد اراض حاده و بین از دفع  
 رقیق می باشد بر که بسبب دفع مایه زیرا که مفروض هنگام قتل دفع است و بعد از دفع نیز کمتر می باشد  
 بجهت آنکه مایه حاده و در آنکه بسبب دفع مایه بسیار می باشد که اگر خلط بول نه در اراض مایه  
 بسبب انبیا و ارام و خروج مایه می باشد و در اراض مایه بسیار می باشد که اگر خلط بول نه در اراض مایه  
 که در مایه مایه متغیر می گردد و در اراض مایه بسیار می باشد و در اراض مایه بسیار می باشد  
 مایه غیر بول مندرج می شود پس رسیده که اکثر بطریق ذوالا می باشد



نه انقباض و این دلالت بر کمال رداوت و شرف و شادمانی دارد و لهذا اطلاق گفته اند بول بسیار غلیظ در امر اخراجی حاده دلالت  
در اکثره بر شرف نماید و اسلم ترین بول غلیظ در حیات آنست که استغراق با به از آن مقدار بسیاری بکشد و اما آنکه آب  
با دلیل بر کثرت اختلاط و با دلیل بر ضعف قوه دفعه و فرقی میان آن هر دو نیست که ذکر یافت که اول نسا و  
القوام بیانشه زمانی مختلف القوام و بول غلیظ مانع آنست که از عقیق آن بول معتدل آید و بر نفس از آن راحت یابد و  
چون در امر اس حاده بول از رقت میل بغلظت نماید و بعد از آن راحتی ظاهر نگردد و دلیل ذوبانست و چون شخص صحیح المزاج  
بول او غلیظ گردد و تا چند روز بدین منوال در بیدار و ام باشد و بآن اندک صداعی و آکساری در بدن ظاهر گردد و دشوار  
بجای است و گاه می باشد بول غلیظ از قبیل اندفاع فضله مسکنه در بدن و یا انقباض در رمی که در اعضا باطنی خصوص در رواجی  
مساکات بول باشد و فرقی میان هر دو آنست که وجود غرض در اسفاده باطنیه دلیل بر انقباض راست و در ستم انار در رم  
دلیل اندفاع فضله مسکنه محتمله است و دیگر آنکه از عقیق آن راحت بهر رسد بیاید و آنست که غلظت بول  
بطریق اندفاع فضله مسکنه در بدن عام است هم در حالت صحت بیانشه و هم در حال مرض بخلاف اسحار و دیگر آنکه  
سبب تغییرات قوام بول سه وجه می تواند بود اول آنکه در ابتدا رقیق باشد و بعد از آن غلیظ گردد و این در اکثره دلالت  
می آید بر آنکه طبیعت در سد و دفع ماده و مجادیه با آنست و سنوز بالکلیه نفع نیافته و منقطع نگشته و گاه دلالت بر دوبار  
انقباض بیاید و ثانیه دلالت آنست که چون ساعتی باده در آن غلظت و اتحادی برسد و دوم آنکه انداخته غلیظ باشد  
و بعد از آن رقیق و صاف گردد و اخراجی غلیظه آن جدا گشته نه نشین گردد و این دلالت میکند بر آنکه طبیعت بنا بر دفعه بر حاکم  
و ماده را دفع داده هر چه راست تر است سریع دفع تر و اول دفع یافته و آنچه سریع الرسوب است بعد از آن سینوم آنکه  
اول آنکه بر یکبار و یکت و نیزه باشد و متغیر نگردد و حاد و قویست باشد و حاد غلیظ و اگر با دوام این حالت طبیعت قوی و قوت یافت  
باشد انقباض تمام موقوف است و الا خوف بقوت بلا گشت بر نفع بر غلظت احواله نماید و دلایل محرز آن نباشد مگر بعد از  
کاین باطل منصرف بدانست و نیز قرار بول را اول تا آخر بر یکت و تیر و روی و دلیل قصور نفع است سبب با آنکه از رقت  
میل بغلظت و یا از غلظت برقت نماید و اما هیچ غلظت نماید و دلالت بر آن نماید که ماده در غلیظت و مورد تسکین نیافته  
و نیز دلالت بر رداوت ماده نماید بول معتدل در رقت و غلظت دلالت بر اعتدال مزاج نماید و نفع کامل حاصل نموده و نفع  
عبارت از استفاده ماده است برای استنوائی قوام و دفع آن سهولت بدون مانعی و ماده غلیظه غیر لایعالت الخروج است  
و فرقی بسبب انتشار و اعتبار آن در خلل اعضا قول نفع و دفع تمامی بنماید دفعه فصل چهارم از باب دوم  
از ذکر چهارم در بیان صفات و کدورت بول بد آنکه صفات عبارت از حالتی است که آسان باشد بآن  
غذو بصیر در جسم سائل و کدورت عبارت از حالتی است که متعسر گردد بآن نمود معسر که مغذو در آن نتواند نمود و سبب  
صفای نفع تام است که لازم آن اعتدال قوام است و اعتدال قوام را تابع استنوائی قوام و بدون بعضی اجزای کثیف  
و بعضی مانی ترسین از هم نماند و یا عدم مخالطه غلظت غلیظه گردد و نیز تابع آنست سکون احوال که عبارت از اسباب  
نه نشین بودن اجزای ارضیه آنست و غیر مخلوط و عافیت و سکون لازم نفع تام است زیرا که نزد نفع تام تجلی می یابد

## در بیان صفا و کدورت بول

ریاح متشابه اجزای ارضیه و کثیره ذرات بر مردم منفع پیدا می دهد و اختلاط اجزاء ارضیه صاحب لون با نیت اختلاط که متبادر  
 میاید موجب اجزاء دیگر می ریزد اگر کثیر تمام باشد اجزاء غلیظه در قیفه میرانند اجزاء غلیظه ارضیه را سبب نشین کرده و در نفی  
 میانند مانند طالی مالابس که در محراب خود و صلب کدورت کثرت است که با آن اختلاط را میانه باشد که مانع انفراق اجزاء ارضیه  
 از مایه در صورت آنهاست و آنها را با هم مختلط دارد و مانع نفوذ عنصر گردد و با سبب صفا صفا سبب کدورت است و سبب  
 کدورت گاه میانه است و قوه متحرکه بر اثر کثرت تهوت ساقط میگرد و کدورت سبب استغناء حار و برتری و نوز و استغناء حار جزوی  
 استغناء میاید برودت در بدن و غلیظه میگرد و آن بول چنانچه غلیظه میگرد و بول خارجی بسبب شکاف و پهناء و نیت که اجزاء  
 ارضیه انفراق میاید اجزاء ارضیه را سبب غلظت و حشودت و اختیار میاید و زمین کردن گاه میانه سبب آن درم باطلی است  
 درم اختار بر آن درم احسا سبب خفا و بهم بست و لود و انجم میگرد و غلظت کثیره غلیظه در بدن و چون مختل و منتر که گردد  
 یعنی آنها را بعضی سنگد میگرد و چون منفع میگرد و قدری از آن فضلات با بول بزرگتر میگرد و بول کدورت در وقت  
 الا حرا متحصص در هم انداخته کابن واقع گردد و حال و باطل مشرف بر صدام است و غریب بجهت آنکه حادث میگرد  
 از طبایل ماده غلیظه سبب حرارت دارد و متور آن می آید آن ماده مدون لطافت مانند قیر و زفت که عمل نماید در آن آتش  
 و در محال صعد میاید آن آنکه در بلخ غلیظه کثیره که موجب صدام میگرد و زبر که حرارت بر گاه قوی و ماده غلیظه و انجم  
 و ریاح محله آنها کثیر غلیظه و مانع سبب محلات صعد آنها قابل آنها است و محال صدام حادث مییاند و با حادث خواهد شد و غلظت  
 و مختلف اربن قاصه مییاند که در کدورت نشود و بول شست و صدام با آن باشد و با زودی حادث نگردد و گاه میانه صدام  
 سبب سود و مزاج در اس و با سبب ماده که در آن است و با سبب سده و با سبب مشار که سده و یا غیر سده و از اعضا و فرق  
 سیال غلیظه و کدورت است که غلیظه مستوی القوام میانه بخلاف کدورت که کدورت نباشد که سبب اختلاط اجزاء ارضیه و ریاح با مایه  
 اختلاط میگرد و گاه میانه غلیظه حافی با سبب با ص حش و کدورت مییاند بود که صافی گردد و گاهی و آنکه در محله بود فصل پنجم  
 از باب دوم از کثرت چهارم در بیان ریاح بول بدانی که بول گاهی میانه ذی الزامه گاه میانه سبب  
 الزامه و ذی الزامه مستقیم میگرد و چهار قسم تقبیل الزامه و حاض الزامه و ملکو الزامه و منق الزامه و اما تقبیل الزامه  
 دلالت برودت مزاج و یا بر صفت حرارت غریبه مییاید بر آنکه عامل صورت حرارت است و ماده آن اختلاط غلیظه و لطیفه و چون  
 عامل در آنها نماند و نماند آنها را سبب استغناء و متعین گرداند و هر گاه ماده در اصل دارد باشد و حرارت غریبه و ضعیف و ستراد که در آنها  
 تصرف قوی نماید و ماده نیز قبول صورت بسیار نماید و لود و غلظت بسیار تقبیل الزامه مییاند و اما حاض الزامه  
 که قوی ترش از بول آید و دلالت بر تصرف حرارت غریبه در اختلاط و لطیفه باره و الحو بر مییاید زیرا که حرارت غریبه چون تصرف در ماده  
 نروده و لطیفه نماند و ترش میگرد و اما ملکو الزامه که قوی شیرینی از بول آید دلالت بر لطیفه حش و میاید زبر که طعم  
 از آن خن شیرین است و سبب آن تصرف حرارت معتدل است و ماده معتدل و اما منق الزامه یعنی بول بدو  
 و این دلالت بر صورت اختلاط میاید سبب تصرف حرارت غریبه در مواد کثیره و یا بر قوه مجاری بول و اختلاط ماده معتدل آنها  
 با بول مسکامیک بول صبح میاند و اما حدیم الزامه یعنی دو لیک در آن مطلق تر باشد و این گاه دلالت بر صحو ماده

[illegible]

چنانکه اول بسیار در او گردش می نماید و ماده آن صبح یا قه بعد از آن که در حال خروج آفات برست و عیونت ماده در او که اول  
ماده صبح یا در او که آن قریب است اما در آن میگرد و خروج آفات اول بر معمر را که اول از خصوص قهر متان سبب الحالت نسبت  
اول در آن و تبیین در عرض غیر مادی که اول سبب القش گرد و الله متفرج آفات اول بحواله بود و در عرض مادی که ماده آن صبح یا قه  
میباشد بود که بنی اول از علوت حایل ماده و از خروج مکرره و فرقی در میان آنکه علت بنی عیونت است و با قهر است که اگر در  
آفات اول در صبح مکرره قشور با بول اصرار با عیونت سبب رکت و تیره باشد و دلیل قهر می است و اگر کاهی عیونت کم گردد  
و کاهی زیاد و حالی از وضع قیج و قشور باشد مدت عیونت است قسم پنجم مستن الزاکیه در حال تحت است  
که آنکه در نوبی را که اول در حال صحت آفات بر عیونت اعلاط میباشد پس اگر طول ایام در دلیل کثرت قوله ماده عیونت و مندر  
حجیات عیونت است و اگر رودی را بول گردد و سه چهار بار یا ده بار و مانند آن مبدل گردید دلیل آنست که ماده عیونت که در او  
مجموع گردید و در صحت کشته قسم ششم عیدیم الزاکیه است که آنکه اول عیدیم الزاکیه از ابتدای حال بر عرض و حالت  
بر بر و معطر و فحاش و مانند آن و حرارت مکرر میباشد قسم هفتم عیدیم الزاکیه بعد از مستن الزاکیه است  
که آنکه اول عیدیم الزاکیه بعد از اول مستن الزاکیه میگردد که بعد از آن سلامت راحت و صحت ظاهر گردد و دلیل بر اول سبب  
عیونت است میگردد و حصول برودت در مراح میگردد چنانچه در حیات عیونت باشد در صورتیکه اسهال منفردی خورد و خورد و  
عیونت و مانند آن و در او به ماده سهله واقع شود و در آن سبب ماده متعده نماید منفع کشته برودت میگردد که ماضی گردد  
قسم ششم بول عیدیم الزاکیه بعد بول مستن الزاکیه میگردد فیه است که آنکه چون بول عیدیم الزاکیه بعد  
بول مستن الزاکیه میگردد برسد و صف آن برین راحت نیاید و سلامت صحت ظاهر گردد و دلیل بر انظار حرارت غریبه  
است و قیود قیودت میگردد فصل ششم از باب دوم از رکن چهارم در بیان زبد بول که آنکه  
اکثر است و در او حرارتی آن و نظا نظا و استفاق آن و حالت بر ملالت و برودت ماده و کثرت ریح میباشد که آنکه از بد عیونت  
امراض کرده رودی و سه بطول مرض است و بیاید و نسبت که سبب برودت در مطلقا محموله کثرت جسم لطیف  
نیاست که در آن آن معومات بعد انقسام اجزاء و صفای عیونت که نتواند بر یک از آنها از دیگر می منفصل گردد و چون  
برودت آن رطوبت متان آن جسم لطیف و صافی که محیطه در آن گردد و ممکن باشد آن جسم را که غرق نماید و منفصل گردد و از آن  
مصرف شود و بر مکن باشد آن رطوبت مکرره که غرق نماید و منفصل گردد و از آن جسم لطیف و راسب و نه نشین گردد و پس  
در سر و در جسم مکرر در حروف طوبت محصور خواهد بود و سبب برودت زبد بول احتیاط رطوبت است با برای محصوره و  
قاره و در ریح منوله در در خارج با بول بجهت آنکه مجرای بول چون منطبق است بعضی آن ریحی و در رقی و در رقیه بیات  
با بول ریحی برای دفع مخری و قوسه آن و دفع بول آنکه سهولت خارج گردد و بد آنکه زده مطلقا مطلق بهرط الجا بر نری  
تا مکه که اجزای آن بر زده بهم باشد و آنچه احرای آن ترک جبال باشد آنرا عیونت بعین ممل و در و و ممل و اول ممل  
و نفاحات نامند و زده بر سر روح است یکی که از احتیاط احرای نماید و رطوبات با اجزای سوائه بهر سر و این زده یکی  
که در آب هنگامی که از بلندی بر بریزد بهر سر و مجتمع گردد و این آن و دوم آنکه از احتیاط رطوبت با ریح بهر سر و این

زبدی است که در بر از افراتر بر وز چنانید سیوم اگر اختلاط رطوبت با ریح هر سه مانند زبد یک بر دهن مفرد و  
 و محقق طاهر کردیم که حرارت باطنیه در اول رطوبات مجتمع در دماغ و حوالی فم و از آنجا می سنشقی آئینه در ریه  
 کف ظاهر میگردد و در دماغ او و در مخونق از جرم ریه رطوبات که اخته و با هوای سنشقی در آن و با ریح که مخترق گشته باعث  
 اجتناس نفس بر دهن او آید و این از علامات موت است و بیاید و انشت که جسم لطیف چون رطوبات بیامرد  
 احداثت ریه بیاید و گاه می باشد که آن جسم نگون یافته یعنی زبد از طلیان رطوبات می باشد و این با آنست که علت طلیان حرارت  
 ذاتی در رطوبت است مانند طلیان عصارات فو که کی کسخت خارجی و با حرارت خارجی با سه طبع رطوبات و سبب و غله  
 با تش با شمس که بر دو صورت لا محاله در بر سر آن ظاهر میگردد و اما در بول که سبب حدوث آن اختلاط رطوبت است  
 با ریح متولد و بدین که پدید می آید با بول چنانچه ذکر یافت و نیز چون در قاروره بول را گیرند و با هوای که در قاروره  
 محصور است میانیزد و متداخل گردد در هم زبد از آن بهم میرسد لکن این ریه را اعتباری نیست بآن مگر در بعضی آنست  
 که بی تحرکیت قاروره در آن مجتمع باشد بدین قسم که چون در قاروره بول کند الله در زمین بول کردن در آن کف بر سر آورد  
 چون کف را اعتباری نیست باید که ساعتی نگذارند که حرکت فروماند و کف حادث از حرکت فرو نیندازد اگر بر سر آن ریه را  
 است لال از حیثات و کیفیت آن نمایند که اگر لطیف و در پاست و بجای است و غلظت و کثرت ریح و قوام رطوبت و حجم و  
 کثرت آن بصرف غلظت مقدار آن نیز مختلف می باشد و زبد بطبی الاعمال کثیر العدد عظم المقدار در امراض کرده مندر  
 بطول مرض است و بیاید و انشت که خروج ریح با بول در ریه نیست پس اگر قوام بول لایق تولد زبد است یعنی غلیظ  
 لزج است که ریح بتواند غلظ و فوج اجزاء آن مختل نماید زمانی زبد از آن تولد می باشد و الا نه و وجه ضرورت خروج ریح با بول  
 یکی آنست که مجری بول نرم مصبای مخلوق شده و انفصال آن مشاء با حسن و حی تواند شد و محتمل نرمی اجزاء بر هم سنشقی  
 می باشد برای محالبت خلأ و اگر انفجاری و انمی خاصه جسم صلبست و چون معلوم کردید که آن صلب نیست و نرم است و  
 سنشقی بر هم حکیم علی الاطلاق جل و عز حکمت یافته خود ریح را فرود نماید که با بول مخلوط و یار و بدین روشه شده معینی و مقوی بسیار  
 باشد و ابراق و انفجاری مجری و خروج بول با تمام بقوت و سرعت که تقیه از آن و مجری نماید و باعث امت نکرود و قوام  
 آنکه لا محاله چون حرارت در ماده بول که رطوبت گذاشت که البته حالی از غلظت و لزجی نیست هر چند بسیار غلیظ است  
 در بعضی احوال و اوقات تصرف نماید زیرا که قوه دافعه نفوذ بولیه بدون حرارت نمیتواند بود و نیز ماده بول با اعتبار اختلاط  
 با فضول غذائیه خالی از حرارت گمانه نیست پس تا نیر و تصرف آن حرارت در آن و ظهور حرارت گمانه آن الله متحر  
 میگردد اجزاء لطیفه آنرا و بخار میگردد و چون مخاری بول عصبانی اند و چندان حرارتی ندارند حرارت بخاریه آن را بکشد  
 و از لطافت مستجیل بنفط شده و ریح میگردد و با بول مخلوط گشته منافع می شود و بزور قوه دافعه و املا و انفجاری این مجری را  
 فصل هفتم از باب دوم از رکن چهارم در بیان کثرت مقدار بول و قلت آن بد آنکه  
 کثرت مقدار بول به نسبت بول طبیعی متا و دالت میساید یا بر قوت بان احلاط فضول محمد بدن و یا اعصابا یا بر تنفراف  
 فضول زاید و با کثرت شرب آب و یا با افتسال آب سرد و یا با قات مرانی سرد بدن و یا سکون مغز و یا استعمال

# در بیان کثرت تعداد بول و قوت آن

در امت میر سبب آن شش مرتبه اول که سبب آن دوران است که اگر می در طوالت اعصاب و باد فصول اندوخت  
 محتمل منصفه و اعضا هم سه و اما قوت محظوظ کثرت مقدار بول از زیاد و از حد طبیعی که در این بادیه حیات محظوظ و باد  
 محمی قی بهر سه و دوم که سبب آن است فراغ فضل زاید در بدن باشد که بیشتر تولد یافته و جمع گردد و طبیعت  
 آنها را زاده و بر سبب بخران وقع نماید از راه بول و این آثار زیاتی مواد فصولست و بدین از در بخران واقع شود  
 سیوم که سبب آن کثرت شرب آب یا شرب مزاج آب و یا سائل طعام برقی باج و یا مواد که آید از اندام فروز و دهنه و از  
 و اگر در این پاره امثال اینها اند مقدار بول را میفراید و علامت این تقدم اسباب است چهارم که سبب  
 امتثال آب سرد و یا حرارت هوای سرد باشد که بتره متکلف گردد و طوالت بدین سبب میل ماست بجا و مرق تخمیل  
 زود و منفع نکرد و مکه و باطن مختلست که بطریق بولی زیاد شود و لکن در سبب این همه از بول زیاد میانه از کرم  
 و سبب آن تقدم سبب و از حرارت آن و کثافت بلبلد است پنجم که سبب آن سکون مغرط باشد که بدین سبب  
 طوالت تخمیل رود و در بدن جمع گردد و بضرر اندک حرارتی در باطن در آن مسدود گردد و بول و علامت این و چوب سبب  
 و تقدم است ششم که سبب آن استعمال درات باشد و بدینکه فرق میان از دانی من و غیر آن است  
 که در نه دانی منوی ضعیف قوت و التهاب و استعمال بدن و وحدت و بجز کثرت بول و کرم این علامات  
 آن نیست و در بخرانی در آن حفت و راحت هم سبب و قیل از آن نقل و تمدد و کثالت و قوت شهور و غیر اینها که در نه  
 است و دوم و اما بول قلیل المقدار را که بول قلیل از مقدار طبیعی من و سبب آن پنج امر میباشد یکی  
 ضعف قوت از دافعه قوت و یا نچند استقامت و سبب آن باشد دوم تخمیل کثیر مغرط سیوم انصراف و توجیه  
 از دوازل هوای غلبه و بکبر چهارم قوت شرب آب و سائل و بیات از مواد که در سبب آن پنجم سده و در مجرای بول  
 از مانع اند فایز مانت آید چنانچه در سبب الضیفه و استقامت و سبب آن باشد و بیاید و است که ضعف قوت بر سه  
 قسمت یکی قوه دفع کرده و یا مانع ضعیف باشد و نتواند که مازد بول را مالتام دفع نماید و علامت آن است که  
 جبرآید و قتی در محل کرده اگر از ضعف کرده باشد محسوس گردد و حال کرده و در روز شایه گردد و اگر از قیل شایه باشد قیل  
 از مانع محسوس گردد و خانه متفنج و برآمده مازد بول کثیر آید و مرتبه قیل المقدار و اندک و دوم که قوت باز پذیر کرده  
 ضعیف باشد و نتواند مانت را از کبد مالتام جذب نماید و علامت این آنست که در بدن حال نقل کرده کمتر باشد و در  
 که نیز ثقلی چندان نباشد بسبب سلامت آن و لکن با آن که در تریلی سستی در بدن هم بر سه بجه کثرت مخالطه مانت با خون  
 سیوم که قوت دافعه که ضعیف باشد که نتواند مانت را دفع نماید و علامت این تخمیل و سائل حال آن و از سائل  
 حال آن سبب بدن فاسد گردد و مستعد است فاش شود و اما تخمیل بجه افراد آنست که چون تخمیل بسیار در بدن بر سه  
 کثرت ریاضت و میداری و تعب و حرکت و غیر اینها و یا فرط حرارت و هوا و آتش یا آتاسیه ن سحات که در طوالت  
 بدین سبب در ماکول و بطریق بخار و مرق دفع نماید و تخمیل بر دلا محال مقدار بول کمتر از مقدار طبیعی که در طوالت این تقدم  
 سبب و یا جود آنست و در قی اکثر بول و مانت و التهاب می باشد و در حرارت مزاجیه در حیت سحات بدن که او است

سبب از دوازل

استقامت و سبب آن

## در بیان کثرت مقدار بول و علت آن

و گاه بول نادری و قلیل النسل می باشد و اما در انصراف و توجیه ماده بجان و دیگر چنانچه در اکثر اقسام و مایه و اسهالت و بجز این  
بهر مقدار بول کمتر می باشد هر چند که آب و مایعات آن سبب و باشند و علامت وجود این اسباب تذکره نقل مایه و مایه  
و نه اوست و تری بدن سبب عرق و اسهال و یا تری بدن و تسخیر اطراف و شکم است چنانچه در استغیا می باشد و رفت و عدم  
انقباض بول نشانه آن زنبب رفت و قلت صیغ بول درین آنست که چون بول از کرده بر ج که نام در بیست که اگر در بعض  
منازه منصل گشته چنانچه از رطوبات کبدیه و مایه آن و چون از سر کرده و کی نازل شده است آن مرد در کت را بر اینج حوا  
بسیغ جمع و در تریج مذکور شد و چون آن بر اینج متحرکه و نه لونی از آن رطوبات از مواضع منفرجه سمت خوف افتد و باقی  
باقیایا باقیست بر حالت خود در منزه منفرجه منفرجات بوجوب و دیگر که ماده مسبغه با رطوبات و حرکت رطوبات  
منصرف می گردد و باقیست بجهت و که می ماند و اما در قلت شرب آب و متادل ایات از نو که و غیره با حصه شاکه آن حرارت  
مذوبه یعنی که اندک که علت کثرت بولست باشد لاجمله مقدار بول کمتر می باشد و علامت این شدت صیغ بول با وجود انقطاع  
حرارت زیر که هرگاه باقیست قلت الصیغ بولست کمتر باشد البته صیغ بول متیز می باشد و شاید این تقدم سبب است  
و اما دریه و است سده در مجری بول که بدن سبب بول رفیق و قلیل الصیغ و اندک آید علامت آن که نقل و تعدی در محل سده  
محدوس گردد و هر مقدار که سده قوی تر و زیاده باشد بول کمتر آید و هر مقدار بول زیاده همان مقدار نقل و تعدی نیز زیاده و با کمتر  
محدوس گردد و بحال قلت بول با قلت تخفیل مندر باستغیاست بجهت آنکه با دلالت می نماید بر تفرق اتصال در مجری بول که با  
سبب بول منفرجه گردد و بحالی اسهال استغیا از پی بهم رسد بیکرند و با رصف قوه و اما در کدی بر دوع منقول پس مختص می باید باقیست  
از خروج و استغیا لخمی بهر سده و بول مندر القدر بسیار کثرت و قلت دلالت می باید بر جادی کشن اسباب بر مجری طبیسی  
و علامت صحت و اعتدال مزاج است و بدانکه بول روی از جبهه لون مانند اسود و از جبهه قوام مانند غلیظه اسلام مرکز کثیر القدر است  
که بیکرند چیز بسیاری از ماده مندر کرده و اندک اندک حنه که کثرت دفع آن دلیل قوه قوت است که بقوت بیکرند مواد بسیاری  
و دفع و استغیا نموده بدن را تخلیص نمایند از ترش و اسهال و اندک و استغیا اندک اندک و دلالت می باید بر روات و اندک که قبول  
دفع می باید و با رغبه و ضعف قوت که نیز اندک دفع نماید بهر یکدیگر و فصل ششم از باب دوم از کین چهارم در  
بیان رسوب بول بدانکه رسوب عبارت از جوهریست که غلیظه از باقیست و متمیز از آن باشد هر چند متعلق در وسط  
و یا طایفی بالای آن باشد یعنی اجزاء متمیزه در بول اگر رسوب یعنی نشین است آنرا رسوب محب لغت نامند و اگر در وسط  
قرار دارد و بالای آن کمتر از رطوبات رسوب می باشد بجان زخمه اگر در نشان اجزاء غلیظه نشین شده است و درم نشین گشتن  
آن بسبب مائی است آنرا و اندک نظر حاصل آنرا رسوب می باشد و آن جوهر غلیظه عبارت از غلیظه است که جدا می گردد و جدا از غلیظه  
بعد از انقسام و با باقیست بطریق قفری گشته مندر می گردد و لهذا قوام آن غلیظه از قوام باقیست می باشد البته و این منضم می گردد و در  
طبیعی در رسوب غیر طبیعی و در رسوب طبیعی آنست که متصف به پنج صفت باشد یکی که ایضاً باشد دوم که رسوب باشد  
سببوم که متصل الاجزا باشد چهارم که متعلق لطیف باشد پنجم که چون حرکت و مندر سرعت از منضم گردد و بر روی  
نشین و منجم گردد و باید دانست که مراد از رسوب طبیعی آنست که از غلیظه به منضم تالت و یا راجع به اختلاف ذمین و

و باطل است هرگاه که نشانی ازین کرد و او را خالی از دو قسم نیست باطل الصبح است یعنی معتدل القوام است و این  
 رسم محمود است و اما که قائل به تنج معتدل القوام نیست و این را در سوب غیر محمود دانسته اند و سوب طیبی است که باید که از  
 رسول و هم که می شنود بر آنکه فصلی در قسم که می سرخ باشد و افشاری که که سرخ است هر چند که سبب حدود در وقت  
 در کرد و در وقت آن که می سرخ کرد و نکس را می شنود و خالی از آمدن که حرفی نیست و اما سوب غیر که می شنود سبب باشد که  
 که از رسول معتدل است و از معنی باشد و از رسول اعتدال و آنچه از کمال آن دو معنی بود و سبب میانه نیز که کمال است و از آن  
 مردود است و است معنی که اعضا و اعضاء و اعضاء سبب است و لوله افعل مستخرج از آن نیز سبب میانه  
 که سبب مایمی و ایچا اصول است این بر سبب میانه که باطل صبح قوه احمد و قوه معبره است و معنی این مردود  
 بر نشانه است معنی و یک معنی سبب است پس فله نه از آن نیز باید که سبب باشد و حال که سبب مایمی و از  
 سبب شرط دوم که باید که سبب میانه است که در شان جوهر صمد که در فاعله آن انجست مالمست نیز سبب است  
 که در وقت صبح محمود و در وقت نشانه است که سبب مایمی و طانی باشد مالمست نام محمود اعضا و اعضاء است و  
 و محمود و خواهر و اما صمد که که طبیعی باشد زیرا که طبیعی نام از محمود است چنانچه ذکر یافت و اما سبب شرط سوم که متصل با مجرا  
 است لطافت جوهر و در وقت انصراف اجزاء و اعضاء ال قوام است که مردود است از هر مجرا و منشئت نگردد زیرا که فله است  
 منشئت نه اصل راجع است و معنی اجزای آن که مانع اتصال بعضی اجزاء است و معنی پس بر کلا و راجع در آن داخل باشد و  
 معنی هر نام جمع راجع است و اصل در روزه و خواب و در مخالفت راجع با اول نبیانه که سبب مایمی و این علامت است و سوب  
 غیر محمود است زیرا که سوب محمود کامل الصبح باشد و اما سبب شرط چهارم که متعلق لطیف است آنست که طاعت فاعله  
 آن عرات طایفه مستحقه است و در شان عرات احداث حنت و تخلخل است و چون داخل آن عرات است لهذا متخلخل  
 لطیف باشد که طاعت راجع است که فاعله آن مردود و طاعت باشد که فاعله آن فعل و تراکم اجزاء است پس  
 با محاله راجع باشد و اما سبب شرط پنجم که چون سوب متخلخل لطیف را حرکت دهند و می بینند بزرگ و بیست و در آنکه  
 اگر در و بد بر می جمع کرده و بجهت حنت و طاعت اجزاء بیاید و انجست که در سوب محمود است نشانه اجزاء است  
 و انجست بجهت آنکه ایها دلیل صبح کامل فاعله ای که اختلاف اجزاء میانه که سبب میانه بعضی اجزاء آن نامی از تنج  
 باشد که قبول صبح میاید و معنی میانه و مراد از نشانه پس تساوی اجزاء است و نیز از آن انجست و است و در شکل است  
 و در سبب بر بیان نشانه اجزاء و عدم طاعت میسر است و بنابرین اشکال در جسم در شکل سبب که در است که بیانات لطیفی است  
 از و چون داشت و ثبات مجرعی این رسم که در نظر نماید که که در و طی شکل باشد فاعله آن در اصل فاعله و در و در و در  
 در آن که سبب اصلی را که طاعت است که چون اجزاء و معبره و نشانه جمعه در موضعی بهم گرد آید خصوصاً بتدریج بشکل مخروطی میگرد  
 و بنحویه در مخروط آب و در سبب اجزاء از آن میانه آب میاید و در سبب تراب سببی که در بدن از بلندی بریزد بشکل  
 مخروطی جمع میگرد و برین بجهت آنکه اگر سبقت محمود در سوب نه است و در و معبره سبب میانه زیاد و نقل خود  
 و در کلا در آن طایفه آن و همچنین بسبب اصل او بعد زیاد و میانه سبب که فله آن اجزاء از آن میانه است که از آن میانه



در بیان رسوب بول

[illegible]

[illegible]

کرسی نمیتواند بود بلکه کمی است و آنچه گفته اند که رسوب کرسی دلالت بر احتراق اجزاء کبد و کلیه نماید چنانچه ذکر یافت  
 اکثر نسبت نه کلی زیرا که گاه از احتراق خون در کبد نیز بهم میرسد و فرق میان هر دو آنست که در رسوب کرسی حادث  
 از احتراق خون دو امر شرطست یکی احتراق دم مطلقا و دوم مقید باشد با کد احتراق آن در کبد باشد و قید احتراق  
 برای آنست که آنچه از انعقاد و انحلال دم باشد تدبیر السواد میباشد باعتبار شدت بخلاف و انعقاد دم حالی از آنست  
 که یا بسبب جبر است یا بسبب احتراق و چون جمودی لیاقت کرسی بودن رسوب ندارد باعتبار سخافت جرم لا محاله  
 احتراقی خواهد بود و وی که در غیر کبد احتراق یابد تدبیر السواد میباشد بخلاف دم محترق کبدی زیرا که دم نادر کبد است  
 کثیر المائیت میباشد و لهذا اجرت آن قریب بصفر نیست و اجزای محترقه آن با بل بجزت میباشد نه سیاه و فرق میان  
 هر سه نوع کرسی آنست که آنچه از احتراق در کلیه باشد تدبیر السواد و کثیر اللحمیه میباشد بخلاف آنچه از احتراق در کبد  
 و یا احتراق دم که در کبد باشد که شدید الاتصال و کثیر اللحمیه میباشد بلکه نرم قابل تفتت و از هم پاشیدن است اما تفتت  
 در زمی کمی زیاده از کبدی است و تیردومی قابل انحلال و اضمحلال است و نیز کد نسبت با آنچه از کلیه باشد با بل سیاهی است  
 باعتبار زیادتی حرمت کبد و ثلث حرمت کلیه و حال آنچه از کلیه آید مختلف میباشد کاهی بسیار قریب بصفر است چنانچه  
 افراط احتراق و کاهی بسیار قریب بصفر است نسبت سبب افراط احتراق و بعضی از آن رسوب فراطی اجزاء مصفا و  
 که سرخی ندارند و این را نحالی نامند شبیه بنحاله که سبوس کنند و این دلالت بر جرب مثانه بیشتر میباشد چنانکه کثرت حدش این  
 در آن و کاهی از قروح مثانه و قروح عروق که عصبانی دارد زبان اعضاء اصلیه که سفید رنگ اند مانند مثانه و عروق نیز  
 رسوب نحالی فی کبد و چون اعضاء دیگر نیز بدین علم الحاصل است بعضی کج رسوب نحالی نیستند خارج اند از مجرای دفع میان  
 نحالی حادث از مثانه و غیر آن بجهت وجاست یکی آنکه حکم در پنج قضیب لازم است و دوم آنکه مثانی فی بن  
 شدید میباشد سیوم آنکه مثانی باقی و زده بر سیل و دوا میباشد خواه از قروح باشد و خواه از جرب هر چند در غیر  
 مثانی قروحی نیز کاهی مده و قوح میباشد لکن نه بر سیل و دوا بجهت آنکه قروح که در عضوی بعید از آلات بول باشد اکثر آنست  
 که طبیعت مده آنرا بنحج بول دفع نمیکند مگر بر سیل کچرا آن فقط بخلاف قروح مثانه و عروق متصل بدان که مده از آن و دایم بر کد  
 ببول چهارم آنکه آنچه از مثانه و یا عروق مجاور آن باشد مانند بروج اکثر آنست که بول در آن قضیب میباشد بجهت  
 کد از آفت بخلاف آنچه از اعضاء بعیده باشد که نه اغلب بر طبیعت آن مزاج کد نیز فاسد میگردد و انجذاب خون از آن  
 بجانب اعضاء کما یفنی میباشد و بدان سبب نیز مائیت مستحکم نمیکند و بلکه مخلوط بدیویت میباشد و بول خام غسالی میباشد  
 پنجم آنکه از غیر مثانه آید یعنی از اعضاء بعیده از آلات بول که قابل حصول رسوب مذکوراند با التهاب شدید میباشد بشرط  
 ذروانی باشد ششم آنکه آنچه نحالی مثانی سفید محض میباشد بخلاف آنچه از اعضاء بعیده آید که رنگ آن بسبب طول  
 مسافت متغیر میگردد و بکودت بسبب تاثیر حرارت غریبه در آن و اما دیشی که سوختنی نیز مانند بجهت آنکه برو نام  
 آرد و است که مغز از آن گرفته باشد و تیر آردی را مانند که مبالغه در طعن در نرم بودن آن نموده باشند و باطل رسوب  
 دیشی در عرض شبیه بنحالی و در شش بسیار غلیظ و از آن ضخیم تر است بجدی که سخن آن قریب بعرض آن میباشد

## در بیان رسوب بول

و این دلالت بر احتراق خون و یا ذوبان اعصاب یا جرم مثانه مینماید و این بحسب لون سه قسم میباشد یکی سفید قاهر  
 و این مختص است بولست که سفید اندامه مثانه و بر آنج که ترو و قوع آفتی در مثانه رسوب بخون گردد و آنرا اخراج می باید و این  
 رسوب غلیظ و غلیظ و غلیظ است بولست که جرم مثانه و بر آنج که غلیظ و غلیظ است نه اندک که رسوب غلیظ صغیر از آنجا حاصل  
 گردد و اگر جرم مثانه از مدت ثبات دوازده جرم ششگانه گردد و این نادر است دوم آنکه سفید بایل بودت باشد  
 و این از اعصاب اصلیه که سفید و بعد از جاری بول از سیب انجرا و یا ذوبان میباید و وجه حدوث آن در غلیظی و جابجایی  
 بر ذرات سیاه است که سرخ باشد و این کثیر الوقوع است بجهت آنکه حدوث آن با احتراق خون میباید از انقباض  
 کبه و گردد و فرق میان احتراق از خون و غیر آن آنست که محترق از خون سرخی بایل بسیار میباید و در غیر کبه  
 محترق بایل بسیار میباید و وجه حدوث کرسی ذکر یافت و آنچه بسیار میباید آن غالب تر باشد از احتراق خون در طحال است  
 بجهت آنکه خون آن بسیار سیاه میباید برای شایسته بهمنی و فرق میان رسوبیکه اگر کبه و گردد و یا از خون محترق  
 کرسی معطل است که در کرسی است و این از طحال کثیر برگاه و نقل رسوب بول سفید و جابجایی باشد دلیل بر دوات است  
 و از آن آنچه سفید بصفتی بود و یا رقیق است و میباید و آنچه سفید نهالست بر روی است و نیز انقباض کفه بر صاحب جمی که  
 رسوب بول آن سفید بسوی جریست و دلالت مینماید بر آنکه مرض او طول خواهد و صاحب ذخیره و نوشته رسوب سوئی  
 سفید و انهای درین دلیل نهالست و قرشی گفته که من بسیار دیده ام رسوب سوئی را در مرض بی آنکه در اعصاب آفتی باشد  
 ولیکن آن مرض بطول نکاسیده و پس معلوم گردد که رسوب و شیشی و سوئی عادت از رطوبات غلیظه است که طبیعت تر است  
 که آنرا هضم و دفع و تا فریق و یا تجزیه نماید بلکه قطع کرده و دفع گردانیده و در کفه گفته این نوع سوئی خرد منبت بصفتی نقل  
 البرودت و صاحب ذخیره و سفید و تمیز جانی نوشته برگاه باشد رسوب سوئی باشد و انهای اندن دلیل بر ذوبان  
 اعضای باطنی و انحراد و وقت و اگر ذوبان و انحراد استخوانهاست سفید سسکین میباشد و یا غیر سیب طول مسافت  
 و تصرف حرارت خیره دکان و حمرین ذکر کرده که این محالست بجهت آنکه هر بر که در استخوان البته مصلب تر از جوهر گوشت است  
 و قوت حرارت برگاه محلی باشد که رگ در استخوان را که در و بجا اند پس که در لحم دل در انحال آسان تر خواهد بود از آن و  
 بر رسیدن اندک آسبی بدل باعث پاکتست چه جای که از و انحراد لحم قلب که این بعد از مرگ است اما رسوب  
 لحمی یعنی شبیه قطره های گوشت و بره سبب آن مانند سبب کرسی است و به آنکه رسوب لحمی به چند حمرین با کرسی  
 مشابه است و لکن در شکل متفاوت زیرا که صغر مقدار کرسی قریب است و در استخوان لحمی که چنین نیست و حدوث این  
 از دو سبب است یکی آنکه از اعصاب اصلیه حادث گردد و یا غیر این و دوم آنکه از رطوبات آنرا در اعصاب اصلیه انچه  
 قابل رسوب لحمی است کلیه و کبه است نه میر این بر دو چنانچه در رسوب کرسی ذکر یافت و از اعصاب غیر اصلیه و صفی که قابل  
 نمون رسوب باشد غیر لحمیست که اجزای متعلق آن شبیه بدن است و لکن اکثر لحمی و طرف خارج بدست برای نایده خلقت  
 آن که در اعصابی معدود ذکر یافت و از رطوبات انچه قابل رسوب لحمی است سوئی دم نیست و آنهم بشرط آنکه در احتراق یافته  
 باشند و در عصب دیگر چنانچه در کرسی ذکر یافت و بنا بر قرب مسافت اکثر رسوب لحمی از کلیه عیانست که متعشقی تصرف نیست بسبب

منصف حرارت آن بخلاف آنکه که سبب قوت حرارت منفر کرسی می باشد و بسبب قبول نفقت در مسافت و اما رسوب  
و سخی بد آنکه رسوب هرست و لالت بر زبان اعضای غیر اصلیه بنیادهای لحم و شحم و من بر آنکه در بدن معنوی که چرب است  
و قوی در زبان که رسوب چرب از آن ظاهر گردد و سواى این سه عضو نیست و طریق حصول آن بین نخست که قدری از حرمت حرکت  
از آنها که افتد تا بول در منافعی آید و در آنجا و باید از مخرج نه فارورده باز منجمد میگردد و بعد از مدت حرارت که داده اند و انداختن  
از نایتی باید و جدا ظاهر میگردد و در آنکه اگر تمیز یابد و علامت محسوس گردد آنرا رسوب نه نامند بلکه دوسم و دمنیت گویند  
و در زبان شحم اسهل از سخت سبب سخافت و لطافت بود و حرارت منصفی که انقباض میگردد بخلاف لحم که تا حرارت نوبه نباشد او را به  
می باید و فرق میان آنها آنست که در زبان لحمی باطل بصفت در بر اقباض بیستاد نسبت به شحمی و دوسم شحمی و دمنیت  
بر وزن نیت با ما ذوب می باشد و لهذا گفته اند رسوب شحمی نسیه نیت علامت شدت ذوات جهان است که ذکر یافت  
و یباید دانست که در زبان کثیر المقدار ذوات بنیادهای بر آنکه از اعضای قریبه بجماری دولت زیرا که آنجا از اعضای بعیده است  
سبب طول مسافت در بین منفر میگردد و اکثر آن مقدار قلبی از آن با بول بر می آید و نیز آنکه کثیر المقدار باشد از اعضای  
قریب است و آنچه منفر المقدار از اعضای بعید و سبب طول مسافت دیرینه میگردد و عضوی قریب تر جماری بول بر می آید که در  
پس از آنست و لهذا گفته اند هرگاه در بول قطعه سفیدی بمقدار دانه یا نا ظاهر گردد علامت ذوبان شحم کرده است سؤال  
اگر گویند شحم محیط خارج کرده است نه داخل آن پس از آنکه شحم خارج آن چگونه نفوذ بد داخل آن نماید بتجسس که انبساط بزرگ  
نفوذ نماید و اخراج باشد جواب اینست که دست این و لکن کیفیت این است که چون که احتیاجات طبیعت آنرا  
با ذوق خالی آن تر بول از مسافت آن نفوذ می نماید و منفر میگرداند داخل آن تا بول استخراج باشد و چون بمشانه آید  
سبب برودت آن ایجاد یابد و بشکل مذکور شده اخرج نماید و اگر گویند و در تعیین آنجا و بمقدار دانه آنرا چیست چرا بزرگتر از آن  
بمگرد و جواب آنست که از آن سخن محالست بزرگتر از آن نرسد بلکه ممکن است و لکن اگر می چنانست بجهت آنکه اندک  
آنکه از شحم که احتیاج مذکور شده می آید و با منفر علامت و آنجا و میباید و چون قدری دیگر آمد با آن بنیادهای باید و همچنین نفوذ  
گویند بول شخصی داده که چرب کرده داشت که چون بول آنرا در نیشه میگرداند بعد از زمانی در نیشه یکی آن منجمد میگردد مانند قطعه  
که سفیدی که بدون نفوذ از نیشه بر نمی آید و بدنی بدین سوال بود و اگر گویند که دوسم و اعضای سه شانه در بول که  
بعضی از آن که منفر میگردد آنرا رسوب می نامند و بعضی که منفر نمیگردد بلکه همان قسم که داخل بول می باشد و آنرا چرب می نامند  
انفقا و بعضی عدم انفقا و بعضی چیست جواب آنست که ذوبان در نوع می باشد یکی آنکه منفر الذوب است و این نوع  
آنرا فی ان می نامند و در آن سبب از نیت بر آید ذای غلبه نموده آنرا منفر میگرداند و لهذا چرب است و سهولت منجمد میگردد و دوم  
آنکه ذوبان منجمد افراط باشد که رطوبت آنرا فانی گرداند بلکه رطوبات آن با آن باقی باشد و لهذا منفر نگردد و همان قسم که خسته  
چرب در ذره ظاهر گردد و اما رسوب قدیمی که در قاع دره شیشه بدنه ظاهر گردد و ذوات برانفی رخ می نمایند  
و اخراج ده و چون آن با بول دیرین در صورتیست که در می یا چرمی در جماری بول و یا قریب بدان باشد و منجمد باشد منجمد گردد و با  
جراثیم چرب آید و چون آن با بول منفر گردد که اسهل طریق است و لهذا در بول اکثر از ارام آلات بول و یا از جراثیم آنها



مانند دالات بر استعمال مثلاً دالات غلیظه گفته و بر ضعف معده و سوء هضم میبایند و بدانکه این رسوب قطعهای آن بزرگ  
 غلیظه سفید رنگ می باشد و قولی این حالی از دو امر است یکی آنکه سبب آن استعمال مثلاً دالات مانده  
 چنانچه از استعمال شیر و پنیر بسیار بهم میرسد و دوم آنکه از سبب داخلی باشد که ضعف معده و سوء هضم باشد که گیلوس  
 جدید قولی تواند یافت و نوت باشد که بدین نیز بجا دردت ضعیف میگردد و از احواله غذا عاجز می آید و همان قسم با بول سفید  
 میگردد و اما رسوب رملی یعنی رسوبیکه شیبه برل است دالات میباید بر حسب آنکه اعتقاد یافته و یا رسوب  
 اعتقاد است و یا بعد اعتقاد منحل گشته و فرق میان هر یک اینها آنست که اگر بول با رسوب رملی رقیق باشد دالات  
 میباید بر آنکه حصاة و یا در اعتقاد است و یا در اعتقاد یافته و لکن بنوعی میل به اعتقاد نموده و جهت آن آنست که غلظت برل مندر  
 حالت اعتقاد منصرف میگردد و بسوی اعتقاد و بعد اعتقاد و قبل اعتقاد نیز از برای غلیظه آن بجهت انسداد مجرای از حصاة با بول  
 با خراج نمیتوان یافت و لهذا آنچه رقیق است مستخرج میگردد و اگر بول غلیظه باشد دالات میباید با یکدیگر میل به اعتقاد نموده و وجه  
 خثورت و غلظت بول از ارتفاع سبب رفت آن که ذکر یافت معلوم میگردد و بیاید دانست که نوعی از رسوب  
 میباید شیبه برل آن چنانست که اجزاء از تریه نه نهایت رخاوت در بول محسوس میگردد و این رسوب مقدمه رسوب  
 رملی است که اول چنین می باشد که ضعف کمتر است و بعد از آن که ضعف زیاد و ماده غلظت و لزجت و کثافت زیاد و  
 بر حسب سبب ضعف منصرف نمیشود گشته حرارت ماده و آن تصرف نموده صلب نمیشود و رملی میشود و فرق میان رملی و دال بر  
 حصاة کرده در رملی دال بر حصاة مثلاً آنست که آنچه سرخ رنگ باشد علامت حصاة کرده است و آنچه غیر ناکسری رنگ  
 باشد دلیل بر حصاة مثلاً است و نیز رملی غیر سرخ رنگ مطلقاً دالات بر حصاة مثلاً میباید زیرا که حصاة کرده بسبب تحلیل است  
 و جهت بول منقطع گشته و نهایت بر نه شده با بول آنچه میگوید در آب نشود که شیبه برل نباید و اما رسوب رمادی  
 یعنی رسوبی که شیبه ناکسری باشد دالات میباید بر غلیظه بول یافته که بسبب طول کش رنگ آن متغیر از سفیدی بزرگ و غیرت  
 گردیده باشد و این کمتر النوع است و گاه بسبب احتراق ذره رمادی میگردد و از اجزاء رمادی صغیر است بر چنانست  
 و اما رسوب حلقی و صومی یعنی رسوبیکه شیبه برل باشد خوشت که اعتقاد و اینجا یافته شیبه بدان گشته پس  
 اگر شیبه به همان جهت با بول باشد دالات میباید بر ضعف بگوید و آنکه قول آن در کبد شده و اگر شیبه به همان جهت باشد دالات  
 میباید بر جراحت بر برای بول اگر با آن تفرق اتصال در قنطیر دشانه به رسیده باشد رسوب آن اگر از اذیت متغیر باشد  
 و اگر تفرق اتصال در مافوق مثلاً باشد در مجرای بول رسوب با نیت استخراج یافته از هم متمیز میگردد و لکن شیبه لا استخراج  
 بر نیاید و فرسنی گفته فرق میان خروج رسوب حلقی از مکان قریب و با عبید بحسب محالطت با نیت است چنانچه  
 اکثر طبایع گفته اند و لکن فرق صحیح آنست که باعتبار لون است یعنی اگر غالب الحمرت و یا قریب به آنست دلیل بر خروج است  
 و اگر با بل بسواد است از موضع عبید است که بحسب طول مسافت و تصرف حرارت غریبه و آن متغیر با لرم سبب با نیت  
 و بیاید دانست که اخراج خون بسیار از نایافته نبوده و یکجهت که عروق مثلاً منقبض و در سده کرامت که هنوز بحد بلوغ نرسیده  
 کرده و با نوبت آن باشد فصل نهم در بیان انقسام رسوب بحسب ریسایان و بول بالین و ششبان با بل و یا رست

## مدبران انقسام رسوب بحسب مکان

چنانکه مایه شیبه با بر است و نه از اسبابی نیز مانند طافی یا بوی بول می باشد سبب آن باطلت کفج و یا صعود و السبب  
 سبب ریج و سبب اصلی آن سه واسط یکی اکثر نزول قریه در آن تا میراناید و اجزای کینه آنرا مستعمل بطاقت نمود  
 متشابه سار و مجذوب میل خفیبی آن نیز که اگر اهره گفته بالشیع من اسفل و اند چنانچه نه زمین حطب و خجیر آب نرود سرفتن  
 و گرم شدن نمکوس سیکرد و دوم آنکه با احرام سینه قائل السعوسه جسمی که حرکت و تحرکات آن بجنب افقی باشد  
 بآن مخلوط نه آن سببی مستقل الطبع را بقوت خود برده است و مانده و چنانچه در کرده یا دیده میشود که اجزای صفار و سفید  
 آئینه را به ریج خود و پیچیده و صعود و میاید سبب سوم آنکه تغیر عریض التکلیف است و بدان سبب بر روی آب طافی مانده و  
 از خود چنانچه از قطعه رصا صی که آنرا بسیار تنگ سازند و بر روی آب گذارند تا دیگر که حرکت نیافته و سطح است بر روی  
 آب می ایستد و همچنین قطعه که نه که ناحیه شده است بر سطح آب می باشد و اما در سوب معلق یعنی بر یک  
 در سطح قرار دارد و معلق باشد باین طافی و راسب سبب آن قلت امور مذکوره است و اما در سوب راسب  
 یعنی رسوبیکه نه پس جا در دره کرده و در دو قسم می باشد یکی طبیعی و دیگری غیر طبیعی دلالت بر نفخ کان قیام  
 و غیر طبیعی رسود حال و بیاید دانست که در سوب طافی و معلق بر حکم محسب محرومیت و مذموبیت رسوب  
 مختلف می باشد و اما محسب رسوب یا محسب است بانه سوم رسوب محسود رسوبیت که نفخ کامل یافته و آن رسوب  
 سه مرتبه است اصلح آن راسب و متوسط آن معلق و بدست تر آن طافی و علت آن آنست که اعضا بجهت جسمیت ایست  
 در آنها غالب می باشد تا صلب و قوی باشد بر تحرکات و بعد با شیب در افعال و در ضیعت لازم دارد و در دوت راوشی  
 از هم و البته راسب می باشد و بعضی اعضا سدید قلب و کبد که مانده منسی و قد حی و در غلبه از ضیعت آن نمیکند زیرا که حرارت  
 تا سلب تعلق حرارت غریبی و روح حیوانی فلف و روح طبیعی کبد است و لازمه آن حرارت فایز است  
 از ضیعت با اعضا عالت و در چیزیکه تنبیه اعضا و جزا میگرد و نیز بالضرورة باید که از ضیعت غالب  
 است راسب ثابت می باشد اما بشرط ارتفاع مانع و نیز راسب بودن ملاست نفخ کامل  
 مذموم و این بر دو نوع است یکی آنکه بذاته ایضی سوداوی باشد مانند دل نام  
 دلیل ریادتی و در دوت و فساد آنست یکی آنکه از ضیعت آن ذاتی مانده یعنی سبب  
 در دوات این زیاد است و بعد از این در دوات معلق است و بعد از این  
 نیز از راسب و در طافی کمتر از معلق است الا آنکه بر یک مخلوط ریج آنکه  
 است بر آن و یا بسبب استعاضه اجزا و این امور قاسمه مانده و  
 اصلح آن راسب نه طافی و مکن در انزیه بجهت که رسوب  
 به مقتضی میگرد و در رسوب مذموم راسب در آنکه  
 رسوب طافی آنرا بر معلق و راسب کینه  
 قران و احیاناً میاید و همچنین در شیب

چنین رسوبی که در  
 و گفته در رسوب سنگین  
 مستفید کرده اند نام نه شده است و اما در



[illegible]

[illegible]

## در بیان تعریف برادر و اقوام آن

مختلف خواهد بود یعنی بعضی اجزاء آن رقیق و بعضی بلیط و بعضی نرم و بعضی خشک و بعضی منقسم و بعضی غیر منقسم خواهد بود و این البته موافق حال است و قوام آنکه در مقدار دلون در یک و قوام و وقت معتدل باشد اعتدال در مقدار است که فضله نسبت به اندازه بیشتر باشد و نه کمتر بلکه متوسط باشد و گفته اند که چون شخصی معتدل المزاج اندک مضائق در حالت اعتدال اگر کسی بخورد و سر زده مساوی آن مستخرج کرد و در طوبت بدیدان مزوج کرد و فضله آن سست تا کمال نصف مکه اندکی زیاد و بران من جث الوزن خواهد بود و لهذا حکم اعتدال حجم اکثر بران ینمایند و معتدل الحجم ینامند و اعتدال در دلون آنست که جثه الثابت باشد یعنی زرد و سبک باشد بشرطیکه چیزی مصلح محروم باشد و بر آنکه مجزا که در حد حط تول و حکم بران متر و ده است بلکه بدون تساوی شئی صانعی مصعج باشد همچنین در راز متر و ده بران است و در بوقت حکم بران ینوائی بود مطابق صدف و عدل و اعتدال در راجحه آنست که به پدر باشد و نه بی بر مطلقا زیرا که شدید النتن به بود دلیل معونست است و به هم النتن بی علامت فرط برودت و اعتدال میان برود و دلیل صحت است و بر آنکه بر کلاه حرارت در راز و فضله کتیفه تاثیر ماید و در بجائی تحقیق اندک البته اندک معنوی بهم میرساند و اعتدال در قوام آنست که قسادی و ظالم و قشایه الاحرار باشد و قوام حاصل معتدل القوام نسبت به رطوبت و سیه و بسیار رقیق زیرا که غسل نمک القوام میباشد انواع آن و اعتدال در وقت آنست که کعب مساوی و هر شخص بعد کمال انضمام در استیفاء و کعبه انجذاب محفوت کبکوس یا که عبارت از بیستم سدی است براسطه ماسا رینا اسک خود بقایای فضول و کثایف آن مستخرج کرد و از طریق امعاء بر نفس که بعد استیفاء و انجذاب قدری صفا از مراره از مخرج که که بظایر آن و قمر معده است رنجته آن فضول را بسبب رقت و خلل و حدت حرور عمل داده و امعاء مصلح کرده اند و بسبب رقت صفرائی که مخلوط بدان است و نیز چون با امعاء مصلح کرده و قلی و دیگر صفرا با امعاء بدان میریزد و برای الذبح و تیبیه امعاء و امعاء امیکر و احساس تیز تر و دفع فضول میسر و طبیعت نیز بسبب آنکه فضول بر سرعرب بیفایده و اجتناس آن موجب مساودت است و با ندن در امعاء تا تیر حرارت معاد صفرا در آن قدری از طولیات آن فضول را مستخرج و بر میکرد و اند آن رخ نیز غالی از صفرا ویت نیست معین بر اندفاع آنست و لهذا استحا که مطلقا در امعاء تولید نیابد و دفع فضول متعیر میگردد و بر آنکه اگر باج باعث توسیع مجاری امعاء در اندن فضول اند مقدما و متفرقا و حکم فایده و ساهنی راز دارند و لکن باید که بعد اعتدال باشد نه بسیاری و نه کمی و بعضی از حکما وقت متوسط جث خروج بر از را و دانده ساعت پنجمی بعد از تساوی کول مفرغ نموده اند زیرا که گفته اند که اکثر این مقدار زمان طبیعت از انضمام غذای معدی و تصفیه صفائی آن و فرستادن کبک و دفع فضول کشفته آن با تمناز است نیاید و هر چند این کلی نیست و لکن اکثری است و در دم بحسب قوت و ضعف مزاج و عارضی متفاوت میباشد مقدار زمان انضمام طعام در معده ایشان بحسب قصر و طول رمان یعنی بعضی با و ناز و وساعت کمتر و بعضی را زیاد و پس احوال بر اعتدال در مقدار زمان دفع فضول یکسان نیست سیوم اگر سبیل الخروج باشد و خروج آن ارادی باشد و نیز بنایم مخرج را زیرا که سولت خروج دلیل قوه داحیه و خروج باراده علامت سلامتی قوه ماسکه است و علت سرعت خروج بسبب اعانت ریح معتدله مذکور است چهارم آنکه بی لزوم و حدت باشد زیرا که علو از لدغ و حدت علامت عدم اعتدال صفرا و نارمی بسیار است بدان زیرا که آنقدر صفرا که با امعاء از مراره میریزد و جهت تیبیه آن بسبب آنکه قلیل المقدار است موجب لزوم مخرج راز

اخطا و امر از وقت بجای آوردن آن امعاء از رگه و دفع آن با کوبی است



# در بیان تعریف برار و اقسام آن

از بار  
از رک

که صورت خلطیه در دهانی میماند و طبعی میماند و ملحق میماند بر لوب نه حالت ساق آب و در تمام است  
دلیل و گواه آن و اگر اند فاع خلطی در موضع است دلیل و گواه آن رخت یا حقن بر وقت است و نیز که کم است  
مطلوب است عدم نمود امری حدی که ال و حجاب است و این روان دلیل آنست حوا و اضعف حدی که آن  
و حوا بسبب مدد ماسارفتا و فرق بیات برود آنست که مدی نقل حجاب این محسوس میگردد که از منی مدد اوایل  
اسما به حال اصل مدد است واقع شده مانند لکه در او حریر که در آن گواه در و حریر مدد و واقع شده است  
که است که نقلی محسوس میگردد و درین حال فرق میان معفی و مدی و شور و میگرد و درین جهت معرفت عرف است  
که اگر بر بعضی صفحات منفع میگردد و قوا این دلیل آنست که مدیست و اگر در قاضیات منع میگردد و در صفحات اضعف است  
چون آنکه قوا بعضی خصوصاً که با طریب است تقویت می بخشد نوی را بیاید و آنست که احوال برار در صورت عدم  
نمود در کفایت که است محسوس مال طعام و محسوس ماسه بر آنکه اگر طعام در مدد و مضمر جدید یافته برار یکبارگی افرام بیاید  
والا نقصان و اقسام و یا فاع و یا باطل المعص و اما برار از قبیل المقدار که مقتضای طعام و مشرب و طبعی آن شخص  
مقدار برار اندک باشد و این حالت بر دو قسم است یکی آنکه اجزاء عدیدین کثیر المقدار از آن منجمد گردند و سوی که و نقل  
این یکی است و بر آنکه هرگاه اعضا را احتیاج شد بعد از آنکه اقصای نماید و در بطریق انتظام مدد و اسما حد  
ناید جمیع اجزاء الطبیعه عدائی را از نقل که سلطانا در آن جاری نمایند و متراست که در معصود هر چند که رصص مال است  
و کائنات مجلی قوی واقع شود اجزاء را بر طبق یافته منجیل حد مکرر و در بعضی حیوانات اسما حد و کائنات  
و کونفر سکر بر در یک مجلس یافته و میگرد و آنچه کمتر و از او اکل بعضی دم معصوب و بعضی استقامت را بدو که  
عدای بسیاری محمود و فصله بسیار کمی و مداره نه در مدد مع میگردد و در بعضی موسطین و اکل قوی المراج و الاضم  
ستند نه که حداره و در پاها چرخ در سنان با کمه و شندت ماده در ریح حجاب حجابی حاجت میگردد و با نقلی حدود  
بسیار و نقصانی هم در اکل و سر و واقع میگردد در حد و مطلقا در یکی و بعضی از آن در ریه و بد آنکه بعضی با وجود اکل  
بسیار در یکی را اعضا هم برسد محتمل آنست که اعضایی ایسان تغلیظ و از او بیاید سبب مراری که در اعضایی ایسان  
و بعد از این در بدن ایشان ظاهر نمیشود و دوم آنکه هر چند عدای بسیار که از او منجمد گردند و در مدد و اسما  
فصول بسیار باشد و لکن بسبب مدد که در مساکات انقباض صغرا واقع شده است که صغرا منقبض نمیشود که در اعضا لایحه  
نه در فصول و در آن میماند و این نوع صغرا فصول است و یا محتمل و بدان در اسما است که اجزای بقیه فعل را میخورند  
و عدای خود میگردانند و فرق میان این برود آنست که فصله مدد مدی سجد بیات و در و بدان در حکام خواب  
آب اردن صاحب آن بر می آید و دندان را هم میباید و اجابا اندک نتوانی در مدد او محسوس میگردد فصل  
سینوم در بیان قوام برار بدانکه این بر سر وجه بیات معتدل با رقیق با طلیط اما معتدل  
در برار معتدل صحیح ذکر بات و اما برار رقیق که برادر طب برامند برود و نوع است یکی آنست که لی از وقت باشد  
و دوم آنست که از وقت باشد اما برادر طب غیر لرح برود نوع است یکی آنکه از تامل اطعمه فیه و یا آسانمیدان

مد بیان تعریف بزرگوار اقسام آن

ثبت در برابر سیرد دوم که در امور و امیبه سیرد و امور و اقلیه که در طرب راز خوانند و دوم است حقیقی و مادی  
حقیقی آنست که جسمی با رطوبت برابر مخلوط گردد و هر طریق که است و جسم مذکور با رطوبت اولی خواهد بود و با رطوبت ثانوی  
و یا اعنای که خوانند و مادی آنست که جسمی از بین باز راز مخلوط گردد و بلکه اضافی غده ایسی از اسباب که جسمی  
منجذب گردد و سویی که پس با ضروریه برابر یکدستی مدعی کرده و در آن یکت فحش اول و کبرانت و اما برابر رطوب  
لزوج مذکور با راز لزوج بیاده از به حاصل نمیکرد و خواده ماده آن را خارج بدن باشد و یا از داخل آن آنچه از معنی است بسبب  
استعمال فله لرد است و لکن به و شرط یکی که گزرت مفاد را که تواند ترطوب بر لرد نمود و دوم آنکه باید مزاج بدن مغز را  
المحارث باشد تا آنکه آنچه از آن غذا قوله باید بسبب حرارت طبعی مایل به زوحت گردد و نیز که هرگاه حرارت در ماده و طبعی  
سیرت تاثیر نماید امرای رطوبه طبعی که از ترغیب مذیب واده و تنجیر و یا با سهال دفع نماید و اگر سیرد در آن تاثیر کرده و آن را  
لزوج کرده و آنچه داخل است در امر است یکی که اعنای اصلیه از آن باشد و اما بر آن سیرت باست لزوحت آن کردند و در  
اذا به لحم و شحم و من لزوحت در راز هم سیرد بجهت آنکه اینها قوام و خلطی ندارند تا باعث لزوحت کردند و لکن از ذوبان  
اینها راز دسم و سید بی سکرود و دوم آنکه در طومات اولیه یعنی اخلاطی که سیرد و حرارت در آنها تصرف نموده  
لزوج نماید و بحاجت اصلا مدعی کرده و اما راز مخلوط کردند سیوم آنکه طوبات ثانویه باعث لزوحت برادر کرده اند تا آنکه  
مستادین بر ریاضت و یا تنقیه ترک ریاضت و یا تنقیه نمایند و بدان سبب فضول رطوبات ثانویه تجلیل نبرد و مدعی مکرود  
بلکه مجتمع گردد و در اعضا و مراعات التصاق باید و بحسب و باعث ترغیب سستی بدن گردد و بطول زمان لزوج گردد و پس طبعیت  
با مرغا لقنا تعالی شاه تقویت یافته و دفع آنها و مدعی گردانند بحاجت اصلا و اما راز میامیزد و فرق میان این انواع ظاهر میگردد  
ملون چیری که اخراج ییاید اما راز و تقدم سبب مادی و نیز تقدم ترغیل و سستی بدن و حصول خفت و تقویت بعد از دفع و  
اخراج دلیل نسبت بر آنکه در فضلات و طومات ثانویه است که طبعیت دفع نموده و شدت پس مدعی و استعمال الاله  
بدن و مرض حاد علامت نویست بر آنکه ذوالی از اعضای اصلیه است و ذوبانی لطیفی و سستی بدن است آن آنست که در  
یافت و گاهی برابر رطوبت رفیق با نوبه جیات و بیان این است آنکه تعالی در جهت علامه خواهد آمد و اما بیان بر راز  
علیه و این باطبعی است و آنرا برابر یا س نیز خوانند اعم از آنکه بر راز با تمام یا بس باشد و یا مختلط بر طوبات آنچه التام  
یا بس باشد سبب آن یا داخلی است و یا خارجی سبب حاجی استعمال و یا به یا سه و مکرر و مکرر آن و غلبه مغز مفرق و بسیار  
تشش در حمام مخصوصا حار مفرق و اما لحد و ریجه حمله و باعث حدوث سیرت است و یا به یا سه و مکرر آن و غلبه مغز مفرق و بسیار  
مرا که رطوبات چون مفرق مذکور کردند و ناچار بدن جذب رطوبات از راز نماید تا خلد در مایه و جفاف در اعضا و طول حیات مفرق  
و سایر ریاضات و اعمال و حرکات مفرقه بجهت تخیر رطوبات و دفع آنها مفرق و غیر آن و این لازم دارد و سیرت بر راز و سایر بدن  
و بسیار دانست که استعمال فلات و مفرقات نیز از جمله اسباب مجفقه برادر است و اما اسباب داخلی سیرت یکی  
کثرت در در لول و اجزای بول و عرق فی استعمال حرارت بول و عرق و درون ترش و شیبای مفرقه و دوم شدت حرارت  
مزاج جمیع بدن و یا که در ده تنها نیز که هرگاه مزاج بدن حار باشد زیاد تجلیل رطوبات نماید حتی رطوبات مده و اما معار و چون

# در بیان تعریف براز و اقسام آن

از بار  
از کر

و چون کبد در کرم گرم گردد از سایر اعضا زیاده جذب می نماید رطوبات را بتخصیص از مده و اما و لهذا نقل بایس میگرد  
سینوم طول لبث و در کث نقل در امعا که در صورت کبد بتدریج رطوبات نقل با جذب می نماید و نیز حرارت امعا  
و حرارت اعضای مجاز آن رطوبات آن را بتعجز تحلیل می نماید و نقل خشک باقی میماند و اما در صورتیکه نقل با رطوبات مدیغ  
گردد و با وجود آن باقی بر پوست باشد سبب آن اوده و هر پیرون نیست یکی اگر است و اما در امعا براز بایس باشد و بعد از آن  
براز و بکر و از آن گردد و قبل از آنکه این نیز بر پوست بپرسد صفای حاد و اوج منصب با معا گردد و در درامها هم پیرون گردد  
دوم اگر در معا و تخالی براز بایس باشد و بعد از آن بر رطب رطوبی لرح از معا و فوقانی بدان ریزد و او را رطب بنموده و ترق  
سار و و بفرمانده و دفع نماید بدین انصباب صفای بسیاری بدان فصل چهارم در بیان لون براز بد آنکه در اول  
الوان براز چهار است اصفر و ابیض و اسود و اخضر و هر چهار را در چهار اصل میان کرده میشود و اما بیاض اگر ممکن التفتیق  
نست بچونکه اگر احمر از آن محو بود مگر بسبب اختلاط باخون و اختلاط خون با براز بیخشتی که هر دو کیزد و مذبد و ن کث و اظفار  
زمانی نخواهد بود و کث خون در غیر و عا آن که عروقت باعث جمود است زیرا که حرارت روح طبعیه و حیوانیه در مکان  
خاص آن که عروق از ارقین جهت دارد و چون از آن بر آید لا محاله منجر سیاه میگردد پس باید که براز مختلط باخون سیاه  
باشد نه سرخ و دلیل این آنست که چون متبر و یا سقط بعضوی رسد و عرق از عروق زیر جلد منق و مخرج گردد و زیر  
جلد خون آید و با هم آمیخته و با یکدیگر سیاهی آن زیر جلد محسوس میگردد اصل اول در بیان براز اصفر  
بد آنکه این سه نوع میباشد یکی خفیف الناریه و الصفرة که لون طبیعی است چنانچه در براز محمود ذکر یافت دوم شدید  
الناریه و الصفرة مانند احمر ناصع و اما فوق آن و این یا از سبب خارجی است مانند تناول مصفات یعنی اغذیه که در آن  
ذخرفان دند و چه و کل معصر و غیر اینها از شیشه دند و دند کننده اجرام دیگر باشد و یا از سبب داخلی مانند کثرت  
و دوفور صفرا زیرا که هرگاه صفرا محترق گردد هر چند قبل المقدار باشد صغ آن زیاده گردد و لکن حصول صفرت براز از صفرا  
و محترقه بسیار کم میباشد بچونکه اگر صفرای محترقه در مراده نمی آید و در امعا تیر سبب رطوبت و عدم شدت حرارت آن کم  
احتراق مییابد پس برسد که صفرت براز اکثر از انصباب صفرا میباشد و فرقی میان صفرت از کثرت صفرا و با احتراق صفرا  
آن نیست که در صورت کثرت آن براز کثیر المقدار میباشد و لذع و اشتعال در بدن کمتر باشد بچونکه اگر صفرا طبعی است  
بجلاف صفرا محترقه که باعث لذع و التهاب مییابد و صفرا سیوم آنکه صفرت آن از لون طبیعی معتدل کمتر  
باشد و این یا از سبب خارجی است یا داخلی خارجی تناول مصفات است مانند لبن و کنک و کد و اما مثال اینها  
و داخلی را در سبب است یکی سرعت مخرج براز قبل از آمیختار صفرا با مده و این را قصور دفع در براز لازم است  
دوم قلت آمیختار صفرا است با معا خواه صفرا در بدن کم باشد فی الحقیقه و یا بسیار باشد و لکن بیجان با معا کمتر  
منصب گردد زیرا که هرگاه صفرا در بدن اندک باشد قلت انصباب آن با معا ظاهر است و اما در صورت کثرت از  
دو امر پیرون نیست یکی آنکه صفرا بیجان و دیگر متوجه و بیجان مراده کمتر رود و دوم آنکه در مسکلی که میان آن  
و کبد و یا مسکلی که میان آن و امعا است مده واقع شود خواه مده تامه باشد چنانچه در برقان میباشد و یا ناقصه

## د بیان تعریف بر از و اقسام آن

که لطیف است نموده و غلبه آن بآن باشد و صورت شده و مقصد و مجاری معرنا و التوجع است بکنه مدت و لطافت معرنا  
 معرنا و فرق میان هر یک این اقسام این است آنچه از غلت معرنا شده از غلبه آثار برودت و آنچه از میل معرنا  
 بجهت دیگر از طواریافت و آن در سه میقی معرنا می و یا بر تان لازم آید و باید دانست که آنچه شیخ الریسی در  
 در تذکره گفته که لرن را از ناریت با فراط حصول آن در استوای مرض اکثر دلیل صبح داده باشد و بسیار باشد که غرض  
 روایت حال باشد و شایع در جمع میان مرد و قول گفته که اگر سبب ناریت کثرت معرنا است در لب بر محمد و بسیار  
 زیرا که سبب معرنا و دفع طبیعت مایه مرض راست و اگر سبب ناریت مدت معرنا و احتراق آنست از محله و می باشد  
 زیرا که دلیل اراط مرض است و فرق میان مرد و بجهت و بسیار است یکی آنکه بحرانی نباشد مگر بعد از دفع مایه و  
 احتراقی که تقدم صبح ندان لازم است دوم آنکه از عقب بحرانی خفت در اسرار لازم است بخلاف احتراقی که از  
 صف آن عطش و سستی و مرض لازم است سیوم آنکه بحرانی مقدار برابر بسیار باشد سبب آنکه فاع مایه  
 محدود احتراقی که قبیل می باشد شرط اعتدال تناول طعام حاصل دوم در بیان بر از امیض بلکه مدت  
 بر از امیض در دو وجه بیرون است یکی آنکه چیزی که باعث سفیدی بر او گردد و معادوست با صیغ معرنا مایه برابر  
 آمیخته گردد و این را از اکثر در حالت صحت بر می باشد و سبب آن اند فاع فتنه است تبیبه بسبب و ده که اندر آن جهت  
 و یا تمیبه معاد و در عروق و اعضا اجتماع یافته طبیعت را تقویت نموده و ترقیق داده و برابر از دفع نماید و این محمود است  
 و اما در آن مایه مستحکم و موجب روال تربیل و سستی اعضا است و اگر در حالت مرض است سبب آن انفجار  
 و سلبه در بختن مده بطرف اعضا است و فرق میان برودت و بیات مفع و لون و در بخت آن توان نمود و این است  
 دوم آنکه معرنا را مراره با معار برود که از راز که این نماید و ثعلج برایشان کیلوسی خود منفع گردد و شرط آنکه چیزی صحت لرن  
 تناول مکرده باشد و سبب عدم آنکه از معرنا با معار باشد و سبب آنکه میان مراره و امعا است و یا مسلک میان کبد و راز  
 و فرق میان مرد و آنست که اگر تدریجی است سده و مجری فوقانیست که سارت از مجرای میان کبد و مراره است که  
 اندک اندک معرنا می که در مراره ذخیره است با معار میریزد تا آنکه تمام گردد و اگر وضعی است سید و میان مجرای مراره  
 و امعا است و در بقولنج و بر قانت قریح بجهت آنکه مرکه تغل در امعا مایه بجهت فقدان منبعین را خراجی با قوت و انقباض  
 استخراج میگرد و در طواریات آن و خشک میگرد و تغل و باعث انداز مجرای امعا میگرد و بر تان که لازمه سده فوقانیست  
 آنست که مرکه معرنا از کبد برادره که مغز و او عینه آنست برود و لا محاله آن خول معروق رو نیز که در کبد جای مانند خلطی  
 نیست و تا جمیع اغذای مطبوخه مستحقه از آن بر نیاید و خالی نگردد و اخذ طبعه و وضع و تحسین بسیار و کبد حکم کنی دارد  
 که تا طعام بجهت زایل نام از آن بر نیاید و طعام با بجهت جدیده و آن نیستون بخت پس قید در جمیع بدن منتشر گردد و در بخت  
 بدن را زرد گرداند حتی عرق را بسبب لطافت و رقت و نفوذی که دارد و سول بسیار را رکیس سلطه و برار سفید و سده  
 احتیاجی بر تان لازم نیست و نیز میتوانه بود که هرگاه سده قیامین مجرای مراره و امعا واقع گردد و مجرای قیامین کبد و مراره  
 مسفوح باشد و معرنا برادره منصب گردد از مجرای دیگر که بیان مراره و معده است بعد و برودتی معرنا می و اسوال



# در بیان تعریف برزاق و اقسام آن

از باب  
از مرکز

برای عارض کرده و منفرد بکشد تا آنکه بر قیاس حادث کرده و بیاید و التفت که اینها منافی برزاق می باشد که در معنی اصحاب  
منفرد با معانی باشد از تناول آب و شش و سینه با وجود انقباض و انقباض با غایت قوت بیاض آن میگردد اصل  
سیوم در بیان برزاق سود بداند که دلالت این بر احوال بدن مانند دلالت بول اسود و سبب این چند  
امراست یکی احتراق غلظت و دوم برودت مفرط و سواد سیوم نفخ ماده مرص سوداوی و دفع طبیعت  
آنرا بر سبیل بحران چهارم تناول آب و شش اسوده مانند سماق و زرشک و تره بندی و مانند اینها و اما لای شرب جبری  
خوردن که خارج سودا باشد خصوص شرب اسود و علامت این سلامات بول اسود است که در بحث بول ذکر است آنچه  
سبب احتراق باشد بهی است که روی است و آنچه مفرط جود باشد ماده الوقوع است بجهت آنکه احتراق چون در عروق  
معتدل باشد و طبیعت بر که آنها را منفع کرده اند اکثر بقیق و ول می باشد بسبب وسعت مساکت و ل و ظرف امعا کثرت آب  
بسبب آنکه مجاری نبی که میان کبد و امعا است دقیق سیمی و اما ایضا است و احتراق مذکور غلیظ می تواند بود و در آن و این  
جهت است که شنج الرئیس رحمه الله در اسباب برزاق سودا و این را ذکر کرده و بعد مدت و ماده حکم مدوم دارد و در هنگام  
وقوع نیز روی و مذموم است بداند که ارجله اسباب اسودا و بر این یکی نیز خروج ماده سودا و تیره مرض است چنانچه ذکر است  
و این طبیعت و با فی طبیعت محرق من ای غلیظ کان و طبیعت غیر محرق میباشد و حد آن آن که است در اسباب و دفع طبیعت  
بر سبیل بحران و یا بجهت شرب او و یا خروج مفرط از کثرت مفرط بدن این حد میباشد که خود بخود بوی امعا آید بدون حرکت  
طبیعی فانی و یا حرکت با مقتضای دواء محرق آن و یا با مقتضای خروج آن دلیل محدود است و لهذا شنج الرئیس رحمه الله فرمود  
الاکبریس اسود بسیار است که انتفاع می بخشد خروج آن را شرح گفته که مراد از اکبریس اسود سودا و طبیعت است زیرا که طبیعت  
آن سیمی غلیظ اسود است و سلامت بودن رکت برزاق از این غلیظ فکرا از احتراق است در آن و اما هنگامیکه سبب سواد آن شود  
از غیر طبیعت محرق باشد بلا شک از احتراق خون خواهد بود یا صراحا یا لایحه یا سودا و غرق میان اینها ظاهر است از غلبه بودن رکت  
آن سودا و غلیظ که از آن حاصل گشته و با وجود آن آنچه از احتراق سودا باشد در ذات آن زیاد است و قاعا خصوصاً که برانی  
باشد و چون زمین ریزد زمین بپوشش می افتد آنکه از زمین سر که زمین بپوشش می آید و نیز ظلم آن رخس و باقی برینست میباشد  
و اگر غلیظ باشد آن سودا و محرقه غلیظ المحرقست میباشد با قدری غفوصت و برایت و غلیظان زمین در سودا و محرق از سودا  
رقیق بیشتر باشد از سودا و غیر طبیعت حادث از احتراق غلیظ سودا که معبر بود و در رقت و خروج آن بغی با سهال و دلالت می نماید  
بر نباتات احتراق دقاء و رطوبات و لهذا شنج الرئیس فرموده غلیظ سوداوی حرف قاعا است و اکثر لمر مراد از قاعا اکثر اهر و نباتات  
اگر مرض است که علامت شدت قوت و کثرت ماده مرض است زیرا که احتراق در سودا واقع میشود و کم بعد از استیلا و حرارت  
و فناء و رطوبات اکثر بدن و این اگر در ابتدای مرض است باید که ملاحظه نمود که قوت مریض ضعیف است یا قوی اگر ضعیف است  
نیز ممکن است و اگر قویست بهتر است که طبیعت اقتضا یابد بر دفع آن و سلامت بگذرد و لکن این کار است بجهت آنکه هرگاه مرض  
مدین مرض بدینترتبه در کمال قوت باشد بعد است که قوت بدنی با آن تیز قوی باشد خصوصاً که زمان مرض بطول انجامیده  
و مرض با آنها رسیده و با وجود آن چون ممکن الهلاکت است بجهت آنکه می تواند که قوت باز تعویب یابد و دفع برین نماید

## و در بیان تعریف برادر و اقسام آن

و چون دانستیم که گرمی و سردی و اندک و کثرت و خلق اصل چهارم در میان برادر اخضر است که بزرگی که سبب  
 تساوی است مانند همین است و حرارت غریبه است زیرا که سبب خفرت آن یا در حرارت خفرت است و یا در سردی و در  
 آنکه در دوم دارد است. حرارت غریبه را در اول بطریق تمحیل است و دوم بطریق انقاد و انقباض سبب بر وجهی است  
 که یکبار اساس و حرارت آنها معلوم میگردد و نیز خفرت اگر از قبیل زکامی و کرمی است از اخراق سردی است و اگر  
 از قبیل آسمانی باشد یا بلخی از افراط سردی است و بیاید و دانست که برادر که نفسی در اقسام حرکت است و دانست  
 اعضاء حرارت غریبه و حرارت آن میباید که از برادر و منفرد و همچنین برادر خاص سوال اگر گویند چرا اطفال برادر را از قبیل  
 و اقسام گفته و بیان نموده اند و برادر بعضی فکر نگردد و بعضی که ذکر نموده اند اما اجمال جواب آنست که در خطه برادر و اطفال  
 مشکوک است و دانست آن نیز بر احوال و در میانند بلکه اقتضای آن با اعضاء و اسباب و ریاضه است و دانست  
 استفسار مذکور آن نموده و آنچه بیان کرده اند برای معرفت و تشخیص احوال و اقسام اسباب است که نسبت برادر که دانست  
 برادر بر این دو مرض زیاد در دلالت است سوال چرا برادر اخضر را دلیل اطفال حرارت غریبه مقرر نموده اند و دلیل برادر  
 جواب آن است که صبح و در برادر بی سستی قوی حاصل نمیکرد بخلاف دل که بادی و مانی بجهت رقت و شفاست متغیر است  
 میگردد پس قیاس برادر بر این بود و بیاید و دانست که خفرت برادر اطفال ریح نیز خفرت و دلیل اطفال حرارت  
 بطریق لزوم نمیشود و در برادر که در انسان سبب اولی است که در اسباب برادر سبب نقل و برادرشان احضر میگردد و اگر اوقات  
 پس حضرت برادر اطفال بطریق لزوم و کلی دلیل اطفال حرارت نمیشود و دانست اعظم فصل پنجم در بیان هیئت برادر  
 که هیئت برادر در احوال بیرون نیست و یا با سبب سرکین که امتیاز برادر که در برابر البت هیئت غالب است و بر هر  
 در هیئت بران غالب باشد البته مجتمع الا جز با همانان میباشد مشکوک که مایل به طبیع باشد و سستی مانع اجتماعی با آن یا برادر  
 که بر کاره متعرج مانع اجتماع گردد اما محاله متعرج نمیکرد و آن سستی که در ریح است یا بخار یا باد و بخار و باد بر لطافت  
 غالب است این امر از بدین سبب میسر گردید که ریح و قوی لید ریح از تاثیر حرارت در اوقات فصول رطبه طبعیه و متعرج گردیده و بعد از آن  
 حرارت متعرجه در آن معارفت گردد و ریح کثرت و فطرت در آن فصول آمده و از متعرج گردیده و با کثرت سبب بخار که از  
 ریح است و بر آن بخار ماده ریح غلیظه حادث در رطوبات طبعیه است و دانست بعد معارفت حرارت از آن بر نالخت خود مانی یا با سبب  
 بخار طبعی که ماده آن رطوبات لطیفه است اگر رطوبت بران غالب است بعد معارفت حرارت تسخیل رطوبت و دانست بگوید  
 میرود و چیزی از آن باقی نمیماند و باطله تولید ریح نمیشود که در فصول غیر فیه و یا با قاعه السج بر استفاخ برادر و دلیل فیه  
 فصل ششم در بیان استهلال بوقت برادر - آنکه چون سستی  
 ایکلوس در سده جانده و چون از سده و یا سار و در بخار یا باد زمانی که غایب یا برادر  
 برادر که در اوقات سار و یا کثرت جذب یا سبب نالخت ادعای معده باید که  
 طبعی جهت برادر و سبب حرارت و کثرت یافت و در وقت طبعی و در وقت  
 در وقت بخار طبعی متعرج گردد و سبب آن در وقت

مفتوح باشد و در وقت

## در بیان تعریف برادر و اقوام آن

ازکر

یا خارجی و یا داخلی خارجی از قبیل استعمال مخربات برادر است مانند آنست که مسودت و طیات و مرغفات و مرجات  
 و استعمال قنایع و قنایع و ادعای رسد بر سر و نیست یکی آنکه از سبب نفس برادر باشد دوم آنکه از سبب قوی باشد سیم  
 آنکه از سبب و ما یعنی معا باشد زیرا که در هر حرکت مکانیت و جهت تمام این حرکت سه سر فرد است که متحرک و متحرک  
 و محل حرکت باشد و در اینجا متحرک برادر است و متحرک قوه و دافعه آن و محل حرکت جرم و اما و مرکب از این سه سر است  
 برادر می تواند باشد چنانچه گفته شد و معنای متمیل مثال علیت نفس برادر تساؤل بعدیه فرقه است زیرا که فعل خدا و مرئی در اکثر  
 بار لاق می باشد و مثال علیت معا و وقوع فروغ و بتور یا سحج در معا است زیرا که درین هنگام مثل لیل و در و اما که در ادبیت  
 بدان میرسد لهذا طبیعت معتدله میگرد و بر روی آن و درودی از خود و نفع میاید و مثال علیت قوت دافعه تعجیل فعل دافعه است  
 و سبب آن از دو سر بر و نیست یکی کثرت انقباض و صغیر است اما هر چند حجج برادر قوت دافعه است ولیکن سبب معین  
 بر اصرار صغیر است چنانچه قبل نیز ذکر یافت دوم ضعف یا بطلان قوت ماسکه است که توانه انقباض را در معا نگاه دارد  
 تا هنگام استیفاء قوت مجاز که بدیه لطایف آنرا و زودی اصرار باید زیرا که قوت ماسکه مدد قوه دافعه است و هرگاه یکی کمیضا  
 کنت و دیگری که توبیت فعل خود را میاید و فرقی میان این اسباب است که یکی از امر خارجی است و در دو تفهیم آن است  
 برادر می باید و آنچه داخلی از ذات برادر است تساؤل بعد از مزج است و آنچه از فروغ معا و یا بتور است قبل از تری و چه میاید  
 و قی و قنور یا برادر میاید و هرگاه و این امور ناماری ظاهر گردد لا محاله اکثر انقباض صغیر است و یا از ضعف ماسکه  
 و فرقی میان این بر دو آنست که اگر در هنگام اصرار مدد میاید و برادر که این مانند دلیل صغیر است و که فعل از برادر منقص  
 خفیفی بر ظاهر گردد و اگر لایع در کنت و نقل در شکم محسوس گردد از ضعف قوت ماسکه است نفع دوم که بطبیع  
 البروز است که در وقت معنادر میاید و سبب نبی و دوار است یکی خارجی است مانند استعمال اجزاء و قوا  
 شرکاء و حمل و علامت این دو در تقدم سبب است دوم آنکه امور داخلی باشد و این با اعتبار نفس از است و یا با اعتبار  
 معا و یا با اعتبار قوی و یا با اعتبار اعضا تمامی آنچه از نفس برادر است تساؤل بعدی فاعلی گوی آن در و آنچه با اعتبار اعضا  
 و در دو فروغ و یا در دالات بر آن میاید بجهت آنکه هرگاه در اسامع معا قریه و یا در دالات طبیعت از خوف اذیت و الم مانع نزول  
 و بر و برادر از آن میاید و حتی المقدور محسوس میاید و آنچه با اعتبار قوی باشد سه نوع است یکی آنکه قوت دافعه ضعیف باشد و  
 علامت این مجاحات بعضی برادر است دوم آنکه هر چند قوت دافعه قوی باشد و لکن صغیر از مراره بدان کثرت منقب گردد و قوه  
 دافعه کجا بعضی قویه میاید و علامت این بیاض و کنت برادر است و اما بر و اما سیم آنکه قوت دافعه ضعیف باشد و بدان  
 سبب محتاج باشد که تا دیری طعام را در معده و اما صاحب اقتضا و طبیعت نگاه دارد و قوت دافعه نیز در عمل خود تاخیر نماید و جزیه  
 مقرر است که هر قوی داریم در کار خود اندک لا یعصون الله و العزیم و یفعلون یا نورون و لکن مقهور تحت طبیعت اندک چنانچه  
 طبیعت مقهور تحت انفس و نفس تحت عقل و عقل با هر فاعلی تا هر طلاق عمل نشاند و غرض سلطانه و علامت ضعف منقب است  
 حاضری و قول در باج و نفع و فراز آن در شکم و اما و آنچه از استیقای اعضا باشد شاید آن و بر آن نفع است بعد از تنقیه  
 برادر از سبب و غیث یا تقلیل آن از دافعه و قلت طعام در باض فصل منقسم در بیان را یکی برادر



[illegible]

## در بیان عرق و اقسام آن

باقر و حکیم بنیاد آن است. مود و عرق سرخ. نه خونا به یا بسبب ضعف سکه عروقت و یا سبب نفاذ خون  
 که چون خون در سه لجه کرده و قلیت نه انیت مضمون است بانه و ارق باشد طبیعت آنرا بطریق عرق به بدن دفع  
 کرده و فوق میان هر دو در سایر عذات ضعف باشد و تقدم تناول استیاء منفه خون ظاهر میگردد و فصل  
 سیوم در بیان را بجهت سرق به آنکه حروقت را بجهت آن علامت غلبه بلغم حامض است و تمنی و تیزی را بجهت  
 آن علامت غلبه اخلاط صغریه و قلیت یعنی درونی آن دلیل کثرت اخلاط غلیظه است فصل چهارم در بیان بلغم  
 عرق به آنکه عرق زردست غلبه دلال بر غلبه بلغم حامض و تلخ و تیز بر غلبه اخلاط صغریه و شور بر بلغم راجع و سبزین  
 بر بلغم راجع مخلوط با حروقت فصل پنجم در بیان حرارت و برودت عرق به آنکه عرق سرد در جبات  
 به ممت کثرت رطوبت عام است و در مرض کاه عرق سرد دلیل وی است سست بر مرض زیرا که در مرض کاه و قلیل اللذات  
 تصحیح اجتهاد رطوبت کثیر منکس است بخلاف مرض غریب که در آن بحته امالات است ممکن التصحیح است و عرق کاه در جبات  
 و سایر اعضاء امید بر جادان را داده و سست است و عرق کاه در دست فصل ششم در بیان قوام عرق  
 بیاید و انست که عرق رقیق و بلیق ماده است و طبیعت کولی غلیظه و در دست ماده و کواهی را طالات  
 مرض آن به را که در دست بسیار مایه که چسب ماده غلیظه تصحیح باید باب پنجم در بیان نفث به آنکه  
 چون استندال سفت بر احوال استیاء است رفع اعضاء صغریه و دریه و بر عدم نفث آن و لهند آثرانبره که بیاید نه دست  
 فصل دست سح لوی و سکون فاد و مائله در دست سح به درون رقیق یعنی لی آب و در رمانند و بعضی در مین نفث  
 آمده و بعضی القابره در اصطلاح الطایفه عرق طاهر و رطوبتی را ماسد که از مفرغه برآید از مخزانی غلیظه ریه و بعرف عام رطوبت  
 هر چه که از دهن برآید حواه بطریق زراق که تصاق برامند و حواه متغیله و حواه بسعال و حواه نفث و حواه بقی بدین اسم  
 حواه از قصبه به آید و یا امری بعده و یا بجهت نفث سسرده است البته از قصبه ریه و یا از حجه صدر و اعضاء قریبه بدان  
 بود و بر اگر آمارا مخزنی سواهی به و قصبه است و یا بجهت نفث آید از دماغ و حواه آن خواهد بود و یا بجهت متغیله و تیزی آید از اجزاء  
 هم خواهد بود و در حواه آن و یا بجهت نفث آید از ریه و مده خواهد بود فصل اول در بیان کثرت و قلت نفث  
 به آنکه کثرت آن از دلیل نفث و بهایست رسیدن مرض است بشرطیکه در قوام و لون و امثال اینها محمود باشد و قلت  
 آن علامت فحاش ماده باشد و لکن چون نفث اندک اندک شروع آمدن نماید دلیل شروع نسج باشد و شعر بر آنکه مرض از  
 استقامت از نموده و در نایست و اعتدال آن در کثرت و قلت علامت نفث بسیاری از مواد است و کثرت آن در اینجا چون  
 دلیل بر نسج تمام مواد است کثیر آن بهتر از معتدل آنست و عدم نفث در اعضاء ریه و یا بجهت متغیله و انست با علامت  
 سوء مزاج سازج و یا دلیل خامی ماده و ضعف طبیعت و عدم دیر بیاید نفث اہم است از آنکه بسبب خامی ماده باشد  
 و بجهت افراط رقت ریباید و یا با ستار نهایت غلظت فصل دوم در لون نفث به آنکه باطن آن با علامت  
 خامی ماده است و با علامت آنکه ماده زلایه بلغمیه است و فرقی میان برودت آنست که اگر در اندامی مرض ظاهر گردد و  
 به ستواری برآید دلیل خامی است و اگر سهولت و آسانی برآید و عروق آن در زمان قریب آتیا باشد و در بعضی از اعضاء آن

راحت و نفث حاصل گردد و دلیل آنست که از نزل بلغمیه است و حررت نفث علامت علته دم و یا انشقاق حری و هوای  
 خلق و حنجره و آلات تنفس است و مخلوط برآمدن نفث سفیدی و باسرفی علامت حدود سلی است اگر علامات دیگر  
 نیز بدان گواهی دهند و حررت نفث دلالت بر صفراویت نزل نماید و حررت آن با علامت احتراق و یا افراط برودت و سلطان  
 حرارت غیر زیاده است و مساوی آن نیز مایه حضرت علامت یکی ازین دو باشد و فرق میان خضرت و مساوی احتراق و یا از سرد  
 مفرط آنرا مستفاده و حالات محقه بر یک پتوان دریافت نمود فصل سیوم در بیان رایجه نفث بدانکه  
 نفث منتن علامت عفونت ماده و بی تنی علامت بعد آن از عفونت و محوصت رایجه دلیل برودت است فصل  
 چهارم در طعم نفث بدانکه حلاوت آن دلیل غلبه حون و یا نامتن معتدل طبیعی است و ترقی بیان آن برود و بلون آن  
 نماید اگر کسینج است و مرطوب است و اگر غلیظ سفید و بی طعمی آن علامت بلغم معتدل و شور می آن دلیل بلغم مالج و علامت  
 نامیز حرارت و در طوبیت و شدت حرارت و تیزی که تجاوز از سوری کرده علامت کمال غلبه حرارت و زرشکی آن دلیل برودت  
 و بی طعمی دلیل عفونت فصل پنجم در بیان قوام نفث بدانکه نفث آن علامت خامی ماده است  
 و کاهی علامت نفع است و فرق میان برود و از حبس ماده و وقت خروج پتوان نمود و غلظت نفث علامت خامی است و  
 و استعار نماید بر تفسیر نفع و اعتدال آن و غلظت و رقت و علامت نفع نام است فصل ششم در بیان شکل و  
 هیات نفث بدانکه استندای آن علامت آنست که ماده غلیظ است و در قصه های ریه طراری عظیم واقع است  
 و انقباض گفته نفث بصااتی از کسی که آنرا حسی نباشد دلیل برول و لاغری باشد و نیز گفته بسیار مشاهده نمودم که از عقب  
 نفث مستدیر بر من سلی مارش گردید و نیز گفته که چون با نفث مستدیر حسی باشد و آن نیز قدری از علامت انقباض عظمی است  
 عقل برودی عارض گردد و نفث بصااتی بهارت از آنست که نفث حام برای فصل هفتم در بیان وقت  
 اخراج نفث و سهولت و عسر خروج آن بدانکه چون در نزل و ذات الریه و ذات الحجب نفث اصغر  
 ظاهر گردد و سهولت اخراج یابد علامت نفع کامل سلامت حال و قوت طبع و سرعت انقباضی مرض است و بعسر  
 ویری برآمدن نفث علامت فحاجت ماده و ضعف قوت و طول مرض است نفث محمود و علامات آن  
 بدانکه نفث محمود آنست که ابیض و مساوی الاجزاء و هموار و بیض معتدل القوام باشد و بوی بد داشته نباشد و سهولت بیعال  
 شدید اخراج یابد و از ابتدای مرض بسیار بعید العهد نباشد نفث مذموم و علامات آن بدانکه نفث  
 مذموم آنست که خام و رقیق و غیر مساوی الاجزاء و نامهار و رنگ آن زرد یا سیاه یا کبود و کریه رایجه باشد و با سعال  
 شدید اخراج یابد و بسیار بعید العهد باشد و با نیاجتم نمود مقاله اول جزء علمی و از اینجا شروع نمایند در بیان جزء علمی

بشالله تعالی

مقاله دوم در بیان حس و عملی مشتمل بر دو فن فن اول در بیان حفظ صحت

فصل اول

در ضمن شانزده فصل





## در بیان حفظ صحت و علاج مرض

بلکه بوجهی است یا که شامل کل است و لفظ حفظ صحت بر جدیدی الحقیقه اختصاص بقسم ثانی دارد چنانچه ذکر یافت و لکن بر  
 سبیل مجاز بر سه قسم اطلاق بنمایند زیرا که مقصود از هر یکی حفظ صحت است هر چه که حاصل آید و اندک نموده شد بدین حفظ صحت بجهت  
 وجه اول آنکه صحت کثری است و بدن مجبور است بر آنست و موضوع علم طب همین صحت بدن انسانست که اگر حاصل است آن  
 محافظت باید نمود و اگر زایل است مسترد گردانیدن برین سبب آن و دوم آنکه مقصود بالذات این است و مانند این آن  
 مقصود بالعرض و برای آنست و بالتبع آن و مقصود بالذات اولی است بقدم ذکر از مقصود بالعرض سببوم آنکه حفظ  
 صحت موجوده اسهل است از اعاده مقصوده و تدبیر تقدیم اسهل است چهارم آنکه بدینگونه صحت مقصوده موجود است در  
 اصحاء در مرض مقصود است و تقدم بدین موجود اولی است و چون کمال صحت و بقا بشخص انسانی منع است و مرض  
 عکس و موت ضروری است از تنبیه مقدمه نموده میشود برای معرفت آن بر چند پیشه بالا جمال بر ذکر یافته بدینکه بدن انسان  
 مخلوقست از عناصر و اخلاط اولاً و ثانیاً از مسمی مخلوق از آنها و آن خلقت جمیست که برست تحلیل میابد یعنی قابل تحلیل و تحلیل  
 و زوال خاص است زیرا که اگر صلب مخلوق بود باین حیثیت که مطلق از آن تحلیل نبرفت و مطلق آفتی در آن تصرف و راه مییافت  
 مانند جگر بر آئینه منع نبود از اعضا از حرکت حرکات اراده و اعمال مخلصه از جذب و دفع و اسماک و معصم و غیر اینها و اگر مخلوق  
 نبود در کمال نرمی باین حیثیت که میبرد و رطب خالی از جویست مانند اعیان متعین میبود از آن محافظت شکل خود صحت آنکه  
 و تنگ آن میباید که سبب اجزاء باشد پس لابد که بین این میان کمال صلاحت و کمال این باشد تا اینکه حرکات از او بدو حرکت  
 مختلفه مذکوره تواند از آن صادر گردد و لکن نسبت این بدون آنکه با آن رطوبتی باشد که افاده این در مییابد و در هر یکی که معصم صلاحت  
 باشد و این همکام احاطه نماید و اما که میباید رطوبت مستولی بر حرارت و با آن عکس و اول حالت بجهت آنکه معصم انشاء اول  
 مذکوره است و همچنین و دوم برای استقامت آن انتفاء حرارت در این معین میگرد و در آن بودن حرارت غالب بر رطوبت  
 و طاهر است که بر کار حرارت غالب بر رطوبت باشد و تصرف در آن مایه سحر میگرد و آرد از او گرم جایگاه این که قبول میابد در  
 تحلیل و در محتاج میباشد بسوی بدل با تحلیل تا آنکه مادی بانی ماند و قوه عادی به جبهه مختلف بدل با تحلیل است از پس و قوه حیوانیه برای  
 تحلیف بدل با تحلیل از روح است و آن حرارت و حرارت غریبه مانند که تقویت و حفاظت و که در نهایت بدن است و تمام  
 میگرد و با آن افشا که مضطر است بسوی آن طبیعت در بقای بدن از جذب ملایم و دفع مسافر و اسماک و معصم چنانچه در جهت  
 قوی ذکر یافت که بر یک از قوی جمیع اند بسوی حرارت و آن رطوبتی که مراد از آن جسم رطب سبب است رطوبت حریریه و  
 رطوبت اصلیه نیز مانند در طرف لطفا و این محل آن حرارت است و نسبت این بسوی آن مانند همین است در سراج و این معرض  
 و در نوع از آنست یکی تحلیل و دیگر تعین زیرا که آفتی که عارض آن میگرد و یا نیست که فانی میگرد و آرد از او گرم فاسد میگرد و اند  
 آرد او اول آنست که میباید تحلیل آن بیشتر از قدر واجب و دوم با خارج آن از صلاحیت برای امتداد که زمانی ممتد رده  
 ماند برای بر یک از دو نوع آفت است یکی از داخل و دیگری از خارج اما از داخل مانند حرارت غریبه در بدن که محل رطوبات  
 و حرارت غریبه منسله از اغذیه دارد و بدن مغفیه رطوبات آنست و اما از خارج مانند هوای محیط بدن محل رطوبات و معصم  
 و مانند حرکات تبرس با دام که آن رطوبات باقیست و صالح است برای حفظ حرارت غریبه اقتضا میکند عایت الهیه بقا و حیات

## و بیان حفظ صنعت

و چون دلی کرد و دیانه شد و با حاصل کرد استعدا آن بر روی حفظ آن حرارت منقطع میگردد و آن حیات و دهرم می آید  
 بجز آن ترکیب و فساد بدن پس هرگاه معلوم شود می توان پس این بدینسیک صنعت حفظ صنعت نیست از مصلحتی که  
 منقطع بنا بست باب و قوت باشد بجهت آنکه بقا آن مرد و نیاید که صفاء حرارت خیریه که کمال خود را بدین ممکن نیست بایستی که  
 دانسته شود که اگر برسد بر شخصی پس طول ارجات که طریقی مانند و آن یکصد و بیست سالست بیکه منهای هر سال و وسط  
 معمر و در آن چیزی که دانسته شد بپستقزاده بدینست که نهایت طول مدت هر یکصد سالست و این کمال قدرت  
 و اندک بود سال افتد هشتاد و سال اگر تا این بعد و هشتاد و سال در سبدن پس طریقی که کمال قدرت و اول از قبیل است  
 به حای که منع نماید موت را و دلی چید که اصلند برای این علم که بعضی از آنها ذکر میگردد یکی آنکه نقاد بدن ممکن نیست بدین  
 تصرف قوی در امر و استعدا و بدل با تحمل از آن و افعال قوی حسابیه البته تناسلی پس ابرو آن بدل با تحمل و بر مصلحتی است  
 دوم آنکه ممکن نیست بنگون بدن کرد در طوطی اصلیکه آن حرارت در می مرد است واضح آنست که آن قائم مقام فاعل است  
 مرکب می دن دوم طست قائم مقام معده و از جهت معارفت با حرارتی که منقطع و مادی است و دافع فعلات آن و حرارت  
 که مخالف تدبیر و تحمل میاید بر آن و چون علی الذوام تاثیر نماید بر موثر واحد در متاثر واحد و میاید تا بر آن حد بر وقت بجهت آنکه موثر  
 حدس اول داده میاید بر متاثر از وی و پس سینه میگردد و متاثر برای قول از موثر نماید و مرجع باشد و این طول حیاست  
 ظهور و اما آن نیست و استعدا و آن قوی و کمتر میگردد و متاثر بر و مرجع باشد متاثر کمتر حیاست تا بر موثر و آن قوی تر پس  
 هرگاه زیاده کرد و تحمل و طوطی صعب میگردد و حرارت سخت فاد و از آن از معده ای که در اول کون بود جدا نمیشد و میگردد و در  
 سراج بنقصان و بدن و علی الذوام چنین حیاست آنکه مانی کرد و طوطی بالکلیه و منطقی کرد و حرارت سیستم اگر  
 هرگاه شروع نماید در نقصان صعب میگردد و قوت بمصمم بر و در صفت قوت بمصمم لایم آید صعب بدن و و از بر زیاده و میگردد  
 صعب تا آنکه مایل میشود بالکلیه و مانی میگردد و بدینجهت آنکه قوت بمصمم نیاید که صفت حرارت در وضع آن کم میگردد و اول  
 که آنکه صحت بدین با تحمل و استعدا و این جهته کم وارد میگردد و در بدن بدل با تحمل که اگر نشانه آن باقی نیاید بدن دلی که برای  
 آن تا دین با جهت آنکه معاد بدن نیاید که صفت رطوبت خیریه از اولیه که معادست و بنیاید بر تحمل حرارت خیریه و حرارت ناریه  
 و حرارت گوکیه و حرارت هواییه و حرارت عاده و آن از حرکات بدیه و معانیه را که آن رطوبت عملیه است بدین بدل  
 با تحمل از رطوبت غذای صالح حیاید و دمه است پس اگر وارد کرد و بر آن بدلی از خارج یعنی واسطه غذا بر آید و فاد بقا است  
 یک اسب یعنی یک معده نیاید چه مانی است کمال و زیاده و در افتقار کمه بر سببی که افتقار نماید آنرا فوج آن و معده و رطوبت  
 غریبه که متولد میگردد و در صفت بمصمم کمین بر اطفال آنست ارد و وجه یکی بطریق انعام و امتناع چایچه و سلفی و سانس  
 میگردد و سراج اگر گشت ما و در بین دوم بمصداست کیفیت بجهت آنکه بار و بلغمی و منطقی است سؤال اگر گفته شود آن رطوبت  
 هرگاه استعدا از غده یا بهی بدلی با تحمل آن از غده رسد باید که ما دوام که عاده بدن وارد کرد و آن رطوبت فانی کرد و  
 چون رطوبت فانی کرد و حرارت خیریه نیز که قائم بدست نیز فانی کرد و بجهت فاد و حمل جواب گفته اند آن با آن  
 رطوبت در اصل قبیل است و استعدا و میاید بر رطوبت و مویه و با تحمل میاید بر آن نیست که رطوبات دمویه با تحملی از آن

رطوبت اصلیه و بدل میباشد که برای رطوبت دموینه فته آن و اما بعضی آن رطوبت ممکن نیست که آنرا بدلی باشد  
 بجهت آنکه نمک و نسج آن در او دیده شده است و اول پس در او دیده می شود بدن مولود و رطوبت تنه از آن نمک و نسج می آید  
 که در او دیده شده و مولود نه غیر آن پس قائم مقام آن نمیشوند چنانکه در آن مرکز است از اجزاء قبابه آنکه بالطبع مجتمع  
 بالغه و در او مرکز نیست بلکه ثابت شده است در اصل حرکت و چون زایل کرده و ماسر متفرق میگردد و اجزاء و منطقی میگردد  
 پس و لازم نیست در مایه صحت یعنی طیب همان آفات خارجی مانند غرق شدن و سوختن و خفه کشیدن و غیره با سبب نبات  
 فصل طیب در معات خود که حفظ صحت حاصله در او صحت زایل است که مرض باشد آنست که حیوان در معات و در این نماید یکی  
 آنکه برساند بر شخصی با جمل و نبات مدت عمری که مقتضی مزاج و حرارت غریبه یا اصلیه آنست که اگر اتفاق بیفتد در او مانند غایب  
 بجهت آنکه اشخاص در این متفاوتند یعنی وفات مییابند بر وفات طبیعی بجز از حد سال بعضی زیاده از حد سال بحسب قوت که هرگاه  
 نومی باشد انتهای آن بسوی ضعف بطبی تر باشد و هر چند ضعیف تر باشد تغییر مییابد و قوت و ضعف بحسب احوال مزاج  
 در اینجا بحسب حرارت در رطوبت مختلف مییابند و استعدادات خارجی باستقوا پنج امر یافته اند اول امریکه موجب قیام حرارت  
 غریبه است باستقراغ روح که آن ماده آنست چنانچه در فرج و شکم و با استقراغ خوبیکه آن ماده و مرکز آنست چنانچه در  
 قطع شریان و یا در بد باشد و دوم امریکه موجب انظار آنست باحقان چنانچه در فرج منظر مییابند سیوم امریکه  
 باعث سد مجرای سیم میگردد چنانچه در غرق شدن و خفاق کشیدن و خفه کردن و غیره مییابند زیرا که نزد آن مرکز میگرد و منقول  
 و خانه در قلب و منطقی میگردد و حرارت چهارم امریکه باعث افساد جوهر آن میگردد و بسبب اشتقاق هوای رومی که مخلوط  
 با بخاره شته بدو گردد و با از دفع هوام و اکل سووم که سرایت نمائند زردیه و سووم در قلب و بدن و باعث افساد جوهر آن گردد  
 پنجم امریکه باعث تغییر آن گردد و با با یکدیگر بسیار گرم کرده اند آنرا چنانچه عارض میگردد و برای شخصی که طول کش نماید در حمام  
 مثلا و یا با یکدیگر سرد کرده اند آنرا چنانچه عارض میگردد و برای شخصی که سرد مایه سردی شده بدی و این هر پنج در راجع میگردد  
 بر سه امر که استقراغ و اشتقاق و افساد و سبب جوهر و سبب کیفیت باشد و مراعات امر دوم آنست که حفظ صحت بر سبب  
 نقد لایق آن نماید بجهت آنکه صحت انسان مختلف مییابند بلکه شخص واحد بر حسب احوال حفظ صحت نمیشاند که سبب حمایت  
 رطوبت غریبه از عفونت بجهت آنکه عفونت کیفیتی است مضاد برای تکوین چون عارض رطوبات گردد و فاسد میگردد و نشاء و یک قابل  
 اصلاح نمیشاند پس حاصل نمیکردد از آنها چیزی که مقصود است از آنها البته و این بجهت حفظ آنست از سبب آن حرارت غریبه بر آن  
 داخل و خارج و حرارت آن از تحلیل زاید و بهجری طبیعت و این مییابند که سبب حفظ آن از سبب سبب مجامع تحفیف مانند هوای حار  
 و حرکات غریبه و ملاک امر در حفظ رطوبت از عفونت و از تحلیل زاید نمیشاند که سبب تعدیل اسباب شته ضروری بجهت آنکه هرگاه  
 استعمال کرده شوند بعد اعتدال مییابند اسباب برای صحت و هرگاه استعمال کرده شوند بی اعتدال مییابند سبب برای مرض و بیان  
 موده اند اسباب شته ضروری و اینچنین فصل است از اموریه و غیره و احتیاجی بسوی اعاده یابان اموریه است بدینجهت آنکه جذان  
 با اختیار طیب نیست بلکه حیاس است بسوی میان تدبیر حسنه باقیه و فرق میان ذکر اسباب شته ضروری که قبل ذکر بافت و میان  
 ذکر تدبیر آن که حال و کر مییابد آنست که اول نظر در خواص آنست و گاه تحت علمی است که تعلق کیفیت مباشرت عمل نماید و بعضی مستقیم

# و بیان تدبیر ماکول و متعلقات آن

دوم: بنابر تشریح مذکور و تفسیر کیفیت من فصل دوم از فن اول از مفاصل  
دوم در بیان تدبیر ماکول و متعلقات آن مشتمل بر سه مطلب اول در بیان تدبیر  
حفظ صحت بدانکه چون صورت تدبیر صحت از اعظم مطالب ضروریه این فن است خصوصاً در این  
زمان که عیب مذوقی که ذوق و اشتیاق تدبیر داشته باشند و شکی نیست که مقتضای وقت و حال به قدری است که باید برای تدبیر  
در تدبیر و تدبیر برای دل و اجتناب از مقدم نمود و ذکر آن را واجبست تبدیل مقدار تناول غذا بحسب کثرت و قوت و کمبود  
عده این امر در وقت کثرت عادت حکم طبیعت مایه دارد و تنگ بست که مخالفت امر با لطف خواه طبعی و خواه غیر طبعی خود را  
بجمله و تنویری انتقال از لطف لای جز لطف پس رعایت آن واجبست در جمیع تدبیر خواه برای حفظ صحت باشد  
یا برای استراحت و آن اگر چه در وقت استراحت نیز باید بود و الا بیاید بست در انتقال از آن تدبیر و عادت مغضرت در امور  
از جمله و در اول محبت کثرت ماکول شخصی که عادت مایه تناول طعام قلیل منصرف میکرد و بکثرت و بالعکس در دوم محبت  
کیفیت ماکول که عادت مایه تناول احدیه خازنه منصرف میکرد و در ماکول و بالعکس در ماکول که عادت مایه تناول از مایه لطیف  
خاصی آید از مایه پدید آید و مایه پدید ماضی آید از مایه نقیله و همچنین بر او و متعلقه متقابل است  
محبت وقت ماکول که عادت ماکول در روز منصرف میکرد و ماکول آن چهارم محبت مقدار تناول ماکول که عادت مایه تناول  
بکثرت منصرف میکرد و ماکول چند مرتبه و در دوم و سوم و داخل تحت دو مطلب دیگر اند که بعد از این انشاء الله تعالی خواهد آمد و اما  
قوت و صحت رعایت آن در کثرت عادت ماکول که اگر قوت و صحت تحمل غذای بسیار که بیکه تناول نماید و لکن واجبست که کثرت  
نمایند که عادت نقل و تحمیل به نرسایف کرده و بیکه باید به تفریق و قدر احتمال طبیعت که باست تحمل و نه بد کرده و به تفریق اهل  
آنست که تنگ کرد و از کثرت آن عادی مصر محبت نرساست بر صحت و عادت و اگر ضعیف باشد تحمل غذای بسیار نخواهد شد بیکه  
و اگر از کثرت تناول مایه واجبست که تفریق نماید و به نرسایف محبت و بقدر طاقت انعام و همچنین بر کثرت تناول طعام حرارت  
بهر سه سزاوار است که اندک اندک طعام تناول نماید و اما که دارد و کم و طعام بسیاری بیکه نرسد و او دستور کرده و بسوی کثرت  
حرارت و ظاهر بدن او سرد کرده و صفت آن خنجر برود و با نرسایف خارج کرد و محبت اندک طعام چون در صدد گرم کردن و به نرسایف و از آن  
خنجر و دیر سه سوزی اسفاسان و سه سوزی طبیعت بسوی دفع آن و حاصل میگردد از آن گرمی در بدن و بسیار است  
تایم آن بیاض حرارت قویه مانده حرمی و اگر بزرگ تناول مایه حاصل نمیکرد و این حالت بسبب ضعف محارمانند که چون بر سنگ  
گرم آب بسیار بیکه نرسد مرتفع میگردد و از آن خنجر بسیاری و اگر قطره قطره و اندک اندک به نرسایف باشد مرتفع گردد  
از آن خنجر معتدبه و مطلب دوم در تقدیر کثرت غذا بحسب فصول و وقت اسما که از اکل غذا  
اول باید دانست که در هنگام شتای چون حرارت سبب گرمی از خنجر که در وقت است در فصل ساطع مایه و حرارت  
ازین در باطن بیشتر و قوی تر میباشد سزاوار است که غذا در آن بحسب کثرت و مقدار زیاد و قوی تر در خلط و رطوبت است مایه ماکول  
و مایه قیوت مایه محبت اندک اگر تغذیه الله باشد و باطن الله الله بتول قیوت میگرداند آن را حرارت و با حرق میگرداند و بسیار  
میسازد و در هنگام صیف چون حرارت میل نمائند و در بدن است حرارت قوی شمس باطن سرد میباشد سزاوار است که غذا

## در بیان تدبیر ماکول متعلقات آن

در آن بنده غذا در رستاس باید معتدل لطیف خفیف باشد بجهت آنکه حرارت فصل که سبب کثرت تحلیل نماید با دقت حرارت  
غریزیه را در ضعیف میگرد و قوت باضمه مسترخ و دست میگرد و مده و آلات آن عاجز می آید از هضم غذای بسیار و غلیظ و ریح جز  
معتدل سزاوار است که غذای آن نیز معتدل باشد و همچنین خفیف و لکن باید که با بل بر طوبت و لطافت و رقت باشد و اما دوم  
که وقت اسماک از آن غذا است بیاید و آنست که طبیعت چون در نزد حضور غذا و لذت میل بسوی زیادتی اکل نماید درجه منف  
پایان بجهت رعایت حال قوت و خوف از غرض صنف و حد از فقدان و یا فاسد شدن آن غذا و لذت در وقت دیگر و این مرتبه  
بجهت آنکه اگر تناول نماید بحد طبیعت بر آینه عمل میگرد و چون عمل میگرد و قول منضم و نفیج کما یفنی می باید زیرا که در حکام  
طبع البته زیاده میگرد و مقدار آن سبب تخلف اجزاء و انتفاخ و کشیده میگرد و ترا سیف بسبب آن و تقبل و بار میگرد و بر آن  
عاجز می آید سه قوت باضمه از هضم آن پس سزاوار است آن حکام که اسماک نماید و خود را باز دارد از اکل بسیار و بمنز قدری  
خوابش باقی ماند که دست از آن باز دارد و چون انتفاخ روزی افزاید و روز دیگر تدارک آن را بجمع و کر سسکی نماید تا آنکه خوب  
هضم و نسخ باید و فصول آن از بدن منفع گردد پس عافیت را واجب است که اعتدال نماید و اکل در سه وقت تحلیلی که  
مؤدی نگردد و بسوی کر سسکی بسیار و نه بسیری و افزاید و آن که محتاج باشد روز دوم که زیاده تناول نماید و یا آنکه اسماک نماید  
و بر که انتقال از ضد بسوی ضد باعث حیرت و عجز طبیعت و خطر ناکست و لذت پر خور آن اکثر مبتلا به ضعیف و موت فجاءه میگرد  
و قصیر العمر باشند و گمانیکه از قوت بر آید و باز امرار از قبیل سهامات و هیضه و غیره برخیزند و شروع نموده تناول بسیاری  
و تغذی مد آن اکثر ناکستند و کسر در خنثاش بهر سبیده و بار اراضی زمزمه گرفتار شدند و بدان سبب پاک گردیدند و گاهی  
بر سبیل قدرت بتجلیط و غذا استیجاب بشود در حالت صحت بابر قصد بالعرض چنانچه در حالت مرضی تیره ضرور و واجب است  
مطلب سیوم در بیان اختیار غذا بحسب کیفیت و در آنکه غذا کسیکه بسیار باشد واجب است  
اقتصاد در حالت صحت بقدر احتمال طبیعت و دفع بسیری بحد اعتدال و این شش است بر دو مقصد مقصد اول در  
بیان اختیار غذا بحسب کیفیت هر مزاجی را که خواهد حفظ صحت آن نماید که بر مزاج و بیانات ترکیبی  
خود باند باید که وارد آن گردانند تا کوئی که ماده غذا بدن در روح و هود مزاج و بدل و تحمل آنهاست که تنبیه و عامل آنها باشد  
در کیفیت بجهت آنکه مقرر است که غذای هر ششی در هر مرتبه باید که بشیبه مقتضای ماند و کیفیت و صورت که آدمی آن تواند شد  
و منافعی و مزاجم آن نباشد و حافظ آن نباشد که صحت تابع اعتدال مزاج و استواء ترکیب است و اعتدال مزاج حقیقی مکن الوصول  
در مزاج نیست پس لا محاله تابع اعتدال مزاج فرضی طبیعت است که آن خارج از اعتدال حقیقی است باندک اغتراف بسوی یک کیفیت  
و باید و کیفیت چنانچه در بحث مزاج در مکن اول ذکر یافت و بالجملة بر صحت المزاج لا بد مزاج اوایل و مخرف از مزاج حقیقی خواهد بود  
بر چند بسیار اندک باشد که بدان سبب حکم اعتدال بر آن یتما یند پس چون اراده حفظ صحت لا یتد بدان نمایند باید که وارد  
گردانند بر آن غذائی که بشیبه بیان باشد بمقدار کیفیت که خروج یافت با آن از اعتدال حقیقی قرطبی در شرح کلیات قانون  
ایرا نموده برین دو مسئله که مشهور نزد اطباء است که حفظ صحت بمثل و سلاج مرضی بحد است و گفته که با وجود شهرت کاذب  
ایرا و اول آنکه تسلیم نداریم که حفظ صحت بمثل باشد بجهت آنکه چنانچه ذکر نموده اند و وجود معتدل حقیقی در خارج محال است



## در بیان تدبیر ماکول و متعلقات آن

برای قبول سردی که موجب کیفیت برودت پس مرکب و جبین باشد پس بدلی که غالب باشد بر آن کیفیت که کیفیت مزاج بود مستعد و آن برای استحاله سوئی آن صورت که مقتضی است برای آن کیفیت اتم پس میباید حصول آن را بر او زیاد و نوعی و در بعضی مخالف کیفیت که مفاد باشد بر آن را که حصول آن در آن بخلاف آن میباید و نیز میگویند باید بستیکه بر کیفیت که حالت بر آن داده باشد و باطل میگردد و مستعد با لفضل آن برای قبول کیفیت که مفاد است برای آن کیفیت با امری حظه آن پس حرارت گرمی خارجی است تقویت حرارت عارضه و انقباض برین است دوم آنچه گفته درین مثال در مقام صلاح است . . . بحکم آنکه قیاس مع العارقی است و فارق آن ظاهر است سیوم بدستیکه قول او را محذور و مثال آن داخل است که بستیکه او را در نقل مزاج او باشد پس وی حالتی افضل قولی است که خبرت و اکا جی است بجهت آنکه بر که باشد محقق او در درجه حرارت و بر برودت مثلا بستیکه چون انتقال نماید آن مزاج میگردد در بعضی چهارم بدستیکه قول او که تدبیر شیخ و صبی اصل تدبیر است ضعیف است از جنس چیزی است که انقباضی بستیکه آن شخص که قابل است جدم واسطه میان صحت و مرض میباشد نزد او مسلم و بر او تسلیم آن بگویند این منافست بخیری که گفته است در صحتی در آن کلیت و آن معیه حفظ شمعنی است برای چیزی که لایق است پنجم قول او که اما بستیکه بر کمال صحت باشد پس بر آن نیست که وارد کرده شود و بر چیزی که موافق آن باشد اگر اراده کرده بود موافق چیزی که از آن است که کرده و بعد غیر بدیده ضروری نه پس آن مانی مطلب است و برین تدبیر پس واجب است قبول بآن چنانچه مقرر نموده و حاجت با رنگاب این نظریل بر طایل که نایده و در تحت آن بست بست و اگر اراده نموده است بموافقت و در کیفیت چیزی که موافق است در عیاج و آن قیل و در در پس این قولیست که وادی آید بر آن چیزی که او را واره آورده و مود و مینا به بحث از سر پس باید تدبیر نمود و دریافت و این ابی صادق در جواب این اعتراض گفته که این صحیح از در حال بیرون نیستند یا در حال وسط اعتدال باقی شود خرداند و حال این مردم در حال صحت هیچ در صحت بدست و باطنی محذوریت و سردیت ریهان هیچ در بیستوان مود و یا که از اعتدال مذکور است که انحرافی مود و لکن از صحت بزرگ و حال ایشان در حالت صحت خالی از ذی نباشد و مجرد بریت و برودیت متعصب گردند و چون این امر محقق گردید باید دانست که مراد از آنچه گفته اند خطا صحت بطل است صحت معتدلان باشد نه صحت مخرفان زیرا که ظاهر است که معتدل المزاج اگر در حالت اعتدال غذای معتدلی استعمال نماید آن غذا اصلا احداث کیفیت را بدین نخواهد نمود زیرا که شان غذای معتدل این است بخلاف مخرفان از عیاج وسط که خطا صحت ایشان است تا بقدر آن حالت ایشان را حاصل گردی زیادتی در انحراف پس در این مزاج مردم مرکب از دو تدبیر باشد یکی تدبیر حفظ صحت دوم تدبیر تقدم حفظ و این خارج از آن قاعده است زیرا که قول اطباء در مجرد حفظ صحت است و آن میساکلت نمیتواند بود پس محذور المزاج و سرد المزاجی که داده نقض آورده و دخلی بدعا ندارد زیرا که سخن با سخن فی مذهب المزاج است و ایشان بسبب انحراف از درجه صحت مستحکم مطلوبه خارج اند و حاصل میدید کارزدی گفته که جواب این ابی صادق بدینست بجهت آنکه مراد از صحت مذکوره در قول مزبور اگر صحت نامنه و غایت کمال است لازم می آید که قسمی از دو مطلب که حفظ صحت است از آن ساقط گردد و از درجه اعتبار و باطل باشد حکم آنکه وجود اینچنین شخص معتدلی که از آن به محذور و نه مبرود و نامنه نادر است و بعد از این ایراد و اویل قول بسطیر بدینوجه نموده





## در بیان تدبیر ماکول متعلقات آن

اطباء مذکور نیز نبات متوسط نیست که سبب وضع آن و ایراد بر قاعده مایه کرده اند این است که معالجه مرضی بصفت این سر  
 اکی هست زیرا که در بعضی اراضی معالجه بمنزل قرار داده اند مانند آنکه علاج اسهال را با اسهال وقتی نفی و تدبیر جمعی بلغمی با معاف و سحاش  
 و دیگر تدبیر جمعی معاف و سحاش است و آنکه جمعی در حرارت هر چند اصل ماده آن از بلغم باشد پس علاج جمعی بلغمی با معاف  
 است و دیگر جمعی معاف و سحاش است و همچنین معمای در جمعی معاف و سحاش است و آنکه اسهال با اسهال وقتی نفی پس کلیه ایشان که علاج  
 مرض بصفت است منتقص باشد و صادق واقع نباشد در مصلح عموم و جواب این چنین گفته اند که حدیث علاج مخصص منفس مرض  
 نیست بلکه عام خواهد بود مرض باشد و خواه بصفت سبب مرض که این نیز فی الحقیقه مندر مرض است پس تجزیه عارضه و متبویا با معاف  
 احوال جمعی است که علت سبب مرض است و بلا شک چون علت و سبب شییی ذایل گردد معلول آن و المصروفه نیز ذوال  
 خواهد یافت همچنین در اسهال وقتی چون ماده جمیع گشته طبیعت در سدد دفع آن برآمده و بر بطریق که اسهال یافته دفع نموده آنچه  
 در تحت معده و در امعاء با اسهال و آنچه در ماق و آلت بقی پس طبیعت که خادم و معاون طبیعت است باید که بحسب  
 مطلوب و اقتضای طبیعت اعانت آن نماید و دفع ماده مرض تا آنکه بهولت و سرعت ماده و سبب علت اخراج یافته صحت حاصل  
 گردد و پس فی الحقیقه اینها همه علاج بعد از ایرادی و اعتراضی وارد نمی آید و باجماع مجرب اعتدال مزاج زیاد و تدبیر حیطان  
 بمائت زیاد و هر چند مرض و نیز تدبیر معالجه آن بصفت باید که قوی تر باشد تا منور باشد مقصد دوم در بیان  
 تعدیل مقدار غذا و بیان منع مشوشات هضم و بیان انتقال مزاجی به مزاجی افضل از آن  
 و بیان آنکه طالب حفظ صحت اقتضای نماید بیان و در هنگام غلبه شهوت صادق در  
 اعدل اوقات و مداومت بر اکل بگونه غذا ننماید و چون ذکر بات که صاحب حفظ صحت را  
 واجبست تعدیل مقدار غذا که بسیار کم باشد که موجب ضعف و لاعری بدن کرده و در یاد که باعث نخه و عفونت و مفساد  
 دیگر و همچنین سبب امور دیگر چون هضم را لازم است سکون بدن و اطمینان طبیعت تا کلیه شود انضمام غذا کرده و زود  
 هضم گردد زیرا که فاعل هضم حرارت است و سبب سکون بدن و توجع طبیعت سوی هضم غذا حرارت نیز متوجه آن میگرد  
 و در معده مجتمع میشود و باعث سرعت هضم میشود و لهذا اطباء فرموده اند که بعد تناول غذا چند قدم حرکت باید نمود تا غذا در معده  
 قرار گیرد پس استراحت و سکون و آرام نمایند و چون در خواب این امور ممکنه بر جرات حاصل میگردد پس باید که بخوابد و دراز  
 گشت اما اول قدری بر شش ایمن یعنی بر پهلوئی راست بخوابد تا آنکه غذا در معده استقرار یابد زیرا که معده بحالت راست  
 و در خوابیدن در آنجا نبض نزدی غذا در قعر آن رفته استقرار یابد پس بعد از آنی بحالت تنگی بر پهلوئی چپ بخوابد تا آن  
 مرت تا آنکه غذا نزدی انضمام یابد بجهت آنکه چون کبد که حار است در طرف راست بر فوق معده آید و تسخیل بدن گردد و بعد  
 انضمام باز بر پهلوئی راست بخوابد تا آنکه صفائی کلیه س بطریق عروق سار قیام کبد سنجب گردد و زیرا که چنانچه ذکر یافت  
 کبد در جانب راست و بیاید و است که معتبرترین شش است و هضم حرکت عینیت است و اما حرکت خفیه مار  
 اعانت آن بر آنکه در معین انضمام است خصوص کسی را که عادی بر خواب معده طعام باشد و لهذا اطباء تناول غذا بتب  
 و چند قدم منی از عقب آن شخص درسته اند زیرا که خواب شب با اعتبار ظلمت و سردی و عدم مشوشات و دیگر زیاد و بیاید

وہ بیاں تدبیر و کوناق تعلقات آن

[illegible]

# در بیان تدبیر ماکول و متعلقات آن

و از علوبات آنچه لازم الحلات باشد بجهت آنکه شیرینی مرغوب کبد است زیرا که حول طبعی حلا است و غذای جمیع بدن اران است  
و کولایم جمیع اعضا حلا است و سناست طالب و مستاق و جاد و مناس و متاکل غذا دارد و این جهت است که چون شخصی  
انفدیه مختلفه بطعم بخورد و بر بالای آس طعام شیرین و قی کند آخر همه و بعضی تمام طعام شیرین صدمع میکرد و ولید چهره تر  
بزودی جذب بنماید و ازین جهت است که در ادویه خود را بنده آنها شیرینی کمی داخل نمایند و شیرینی مطلق بر جید طایم بدن  
و مرغوب طبیعت است و لکن بعضی آنها که است که طایم بعضی مردم نیست بلکه مضرت باشد مثل که محدث قولج است در  
بعضی مردم قرشی گفته جماعتی را قوالج بهر سید از خوردن عسل دیده اند که بعضی که با چیز دیگر عسل را خوردند اینان را تنوع و قی  
سفرط بهر سید و باید که اختصار نماید از آنکه برای بجزیر بجهت آنکه کثیر الفند و فربه گفته شد است و در نو که جبری سر بیع الفند اثر و مضر در  
قولج خون از آن نیست و بر آنکه در جهت آنکه شلیه بد است و در رتق ناره تر تر پیستور و امثال اینها و لکن در بلاد که آن نو که  
هم میرسد و مردم متاد بخوردن آن باشند و باید که در بلاد دیگر و اما غیر معادین را اکثر سبب غیر الف و عادت رومی مضرت  
و همچنین سایر نو که تجویض از سیه پیش رس دارد و باید که در بلاد دیگر بهر سید و سناست لکن آنکه دیگر در سینه باشد و اما اعتدیه  
دوانیه را با تمام مختلف و متوهم استعمال آنها کرده و بجهت آنکه اجزاء دوانیه که در آنهاست در بدن حلا صحت نامیری معتد به  
نمی نمایند و مظهر نیست تحصیل کیفیت زیاد بر بدن بجهت آنکه اگر گرم باشند باعث احتراق خون و تولید صفرا و سودا و عکبر دهند  
و اگر سرد باشند باعث تغلیظ خون و تولید غلظ و حاجت خون و کف و نقل بر بدن است و نیز احوال اعتدیه آنها سبب احتلاط  
با حرار دوانیه و عدم اعتیاد یکی از دیگر و عسر حلا صورت بعضی بدن بعضی و این جهت اعتدیه آنها کثیر بیاند پس عدم  
النفقات و متاد و الی آنها اولی است که هر یک که مقصود تغذیل مزاج باشد مانند رانیه و احاصیه برای مجروح و زبر باج و اعتدیه  
مطبیعه شرطی از عرفان برای بردن اعتدیل کول بخلط البازیر و عفا فربه اندیه خیمه برای تقطیع و تلطیف و غیر اینها با آنچه طبع بنما  
و کثرت بط و مرغابی و مرغاب و امثال اینها هر که کثرت طایر با سهوکت بطینی الطیح و الوهم را با بار بر و سر که برای رفع  
وزوال غلظت و سهوکت و سرعیت و معنویت آن و متاد و ساید عدا را در بدن نهوت صادق و کسر سنگی زیرا که در به کام  
سیری و اعتدال باعث تداحل تخمه و میفند و عفونت احتلاط و امراض روید است و در به کام غلظت سهوت صادق و کثرت  
آن و خلوصه مدافعه و ماطله آن ننماید بجهت آنکه باعث انصباب صفرا و مواد روید است لیوی سده و محدث امراض  
روید و سراق و اسهالات و میفند و باید که جمیع تناید میان اطعمه مختلفه در لون و کیفیت و کثرت و کثرت اکل زیرا که باعث بیست  
طبیعت و سهوکت میگرد و کمر آنکه کول چرب باشد که با آن طعام شور و حریف تر تا سبب بجهت آنکه مصلح است و بیان مختصر  
اطعمه و اطعمه که جمیع آنها هم غیر مضر و اطعمه که مضرت است انشاء الله تعالی بعد ازین به تفصیل بگویم خواه شد و اول آنست که مداومت  
بر یک طعام حسیته نماید مثلا کثرت نوع و لون طعامی تناول نماید و وقت دیگر نوع و لون دیگر و یا کثرت نوع طعامی و روز دیگر  
نوع دیگر و کثرت که همچون داین نیز رسیدن تقرر و استمرار نباشد که طبیعت بدین عادت نماید که اگر اجناس سبب نامی مختلفه داین  
واقع شود و باعث تحیر طبیعت و سهوکت میگرد و بلکه اوقات این را هم فیدل دارد و باید که طعام را تناول نماید در اوقات  
روزی که ایام کر با طرف صبح و چاشت و در زمستان وقت ظهر تناول نماید و باید که طعام را باستان سرو و بالفعل و زمستان

در بیان تدبیر ماکول و متعلقات آن

در بیان تدبیر ماکول و متعلقات آن



## در بیان تدبیر و اکون متعلقات آن

و اجبت که غذای او غذای دوائی مضایق کیفیت غذای صحیح آن که برادر طست باشد که تولید یا سازان ملطخ میسازد کیفیت  
صغرا و دوسوی غذای او بار د قاع حدت خون باشد اند مزدوات عامه و ملغمی غذای آن سختی ملطخ و سوداوی غذا  
آن مرطب سختی بسکامیک سوداهاست بر سودا و طبیعی و اما اگر احتراق باشد آن بسکام سخت آن را بل و نه بر آن بر سر  
سبب است زیرا که کیفیت با مزید و دانیه نیست و بلکه دوائی حریف مایه و نه آنکه مجربین منع نموده اند از جمع میان اغذیه که  
و شوار باشد بر طبیعت انضمام آنها و یکی باعث فساد دیگری باشد اسد جمع میان کله که سفید و کمر و میان مایه ناره و شرب  
بیشتر مرغ که اینها باعث امراض رودیه ترش است اسد جذام و فالج بسبب تولید اذیه رودیه سوخته امراض ترش است که اگر استعمال بهر  
و سوداویت باشد فساد و مانند آن هم میرسد و اگر استعمال ملغم باشد باعث حدوث فالج و امراض مانع میرسد و همچنین  
میان شیر ترشی که باعث ایجاد آتست و جمع میان پیر و صبر و لوز و امثال اینها مانع از آن شیر است مانند با احصیه  
و همچنین جمع مبین یا شیر برنج که باعث قروح اندیب حدوث نفی که لازم آنها و تحسین است و اگر رازی کله خوردن و اما  
بالای مرایه بجهت آنکه اگر بسبب رطوبت حر باعث ریاضتی از رطوبت و لطیف کله میکردد و اما مرست فحس خود باعث نفخ  
و بدو انضمام هر یک است بسبب احوال خلط در آن و ترکه ای مرید و سرکه یا اسن و سرکه و بعد از برنج و است از  
و یا بعد از ترپ و بیکار داشت که بر حافظ صحت و اجبت که ترتیب در اغذیه را نیز مرعی نماید و ترتیب محمد و آتست که تناول  
اغذیه مختلفه اگر اتفاق افتد که چیزی که نسبت به چیز دیگر میل غلیظت داشته باشد تناول مایه یا کله ملطخ را اول تناول مایه  
و لطیف را بعد از آن بجهت آنکه قوت با ضمه در قمر معده میرسد است و اول غلیظ را مصرف نموده بعد از آن لطیف را و در انضمام  
مرد و تناسله خواهند بود که معده و مبین است و بعضی گفته اند تقدیم لطیف بر غلیظ و اصلت کله که اگر غذای غلیظ را اول تناول  
نمایند لطیف بجهت عدم نفوذ الا مایه و فاسد گردد و فساد آن باعث فساد دیگر گردد و قرشی در رفع خلاف میان  
هر دو قول گفته که تفاوت اگر در غلیظ و لطیف بدرجه است که قمع غلیظ در قمر معده در آن خلط آید اینها بهر قسم آن  
با هم لطیف برابر باشد پس لا محاله تقدیم چنین غلیظی واجبست و اگر میان مرد و تفاوت بسیار باشد تاخیر لطیف باید آن  
مقدار زمانی باشد که غلیظ نیم بجهت گردد و وجه دیگر در قمع میان هر دو کلام آنکه تقدیم و تاخیر بر یک مربوط به حال کسکی است  
که اگر کسکی بدرجه اعتدالست و مغرط است و اجبت که لطیف را مقدم دارند مگر آنکه تفاوت میان هر دو در لطافت  
و غلیظت بقدر تفاوت بهضم اعلی و سفلی معده باشد که در بصورت اولی تقدیم غلیظ است و اگر کسکی بجهت افراط و معده  
عالی از اعتدالست و نیز بسبب حرص صفرا و انقباض معده شده و اجبت که غلیظ را مقدم دارند و وجه تفسیر کسکی مغرط  
و عدم انقباض صفرا و معده آنست که اگر معده متملی از غذا باشد و یا ارشدت جمع صفرا و معده ریخته باشد درین هنگام که است  
که غذا تناول نمایند و بخیله و تنقیه معده از غذا و صفرا کوشند و آثار انقباض سر از او سر مزاج معده معلوم میگردد و وجه تفسیر  
و تنقیه و مساوت شهوت طعام تناول نماید و وجه تقدیم لطیف در هنگام اعتدال جوع آنست که چون حرارت در قمر  
بیشتر است لطیف را زود و بهضم هر چه زود و قبل از آنکه داخل و بهضم غلیظ نماید صفرا و آن را بکند و دفع خواهد نمود و تناول غلیظ  
بر لطیف ضرری ندارد و اما اگر در لطافت و مساوت تفاوت کمتر است در بصورت تقدیم غلیظ میگویند چنانچه ذکر یافت



## در بیان تدبیر ماکول و متعلقات آن

ماع بحکمت و تقویت انداخته و در بعضی معده سبوم که طعام در معده ایشان منتهی شود و تا اول فاعص مالا می آن مانع قصد  
 بجار گردد و ولد اندود و در صبح و غده خورایدن کثیر حرکت و امثال آن در عقب غذا درم داشته اند و این جهت قری بوده  
 که بر کراغم معده صعب باشد و خواهند آنرا تقویت بخشد تا شریه مقویه بایند که ادلاء بخوراند و در عقب آن اثر نه مقویه طاقت  
 اسیر به نفهم معده را می نمند و در هرگاه تقویت تمام معده مطلوب باشد اثر نه مقویه هم قبل از غذا و هم بعد از آن میا ساسد  
 و هرگاه بعد از غذا منظر باشد اثر نه معده قبل از طعام تناول نمایند و نیز آنست که بعد از آن بر جهت کثت طعام در معده را می  
 طویل تر بفرستد تا مباد و زود نکند و بعضی مردم که در معده ایشان مایهت بسیار باشد و ای غلیظ و رود مصمم و صبح باید طبیعت  
 فاسد و در معده کسانی که مایهت قوی باشد بالعکس و باید که چون اغذیه و لایحه بر سیل سهو و حطا حورده شود و نیز بر آن  
 آنست که فی فرایه و یا ماسهال دفع نماید و اگر محبت اربها میر باید و اصلست که آن به کام در اصلاح آن گوشتد و اصلاح  
 آن سه نوع است یکی که در اقسام غذای ماکول منتهی شود و در هر معده که در دواعت غفطت نشود و بر آن اغذیه و لایحه  
 الا هم میباشد حاله آن بر طبیعت دسوار است دوم که در صبح فصله غذای مذکور را غایت نمایند بر آن چون اربن نوع اغذیه ضرور  
 بسیار بناید طبیعت بر نفع آن اگر اقتضا نماید امدات امراس باید و چون کثیر المقدار است طبیعت در اغلب احوال ماصری می بار طبع  
 و نفع آن پس غایت آن بر طبیعت که خامد طبیعت و اصلست سبوم که در مع توکد سوء امراسی که در آن حادث گرد می  
 نمایند که قبل از انعام آن چیز می مصداق آن باشد تناول نمایند تا بسبب احتیاط مآل کیفیت زیاد طاهر گردد و تا عمل چسبد  
 ممنوع است اما در اینجا جایز داشته اند باعتبار عرض معده پس هرگاه ماکول ملانار باشد اما حیار و که بعد از آن بسیر و که ما  
 و مانند آن نمایند و اگر حار باشد تعدیل آن بخورد و حیار و امثال آن نمایند و اگر سرد باشد به معج و بجمس و دارک اغذیه و لایحه  
 معناده آن نمایند با دویه مره فقط و مراد از تناول اغذیه بخفا آنست که استعمال آن بر سیل تداوی خارج از معده  
 و استعمال آن بخفا بلکه بقصدای شست و دسایت چیزی که لایق حال باشد حورده شود و چون غیر لایق است تذکر آن  
 ضروری باشد و اگر استعمال اغذیه مذکور خوف معمم باشد تذکر آن مایهت دوانیه ادویه و اثر نه مقویه مح مجز تناول  
 نمایند مثلا اگر اغذیه حار حورده باشد سکنجین بیا شاند و اگر سکنجین عملی باشد ساده آن و اگر قندی باشد بر روی آن  
 بهتر و اولی است و در اغذیه بارده ماء العسل و شراب عملی و کمونی نافع است و در اغذیه غلیظه حار و سکنجین قوی البر و بار  
 حار المراج را و خسلافی و فودجی بار و المراج را بهترین ادویه است نماید که هرگاه تناول غذا با طرا و واقع شود و خوف  
 استلا باشد و غذای ماکول از حرکت غنیقه که بعد از آن واقع شود وسط و محضش گردد و یا از کثرت شرب آب و مانند آن  
 متوسس گردد در معده و واجبست که فوراً قوی فرایند و صبح تدبیری در سرعت اصرار غذای فاسد ستر از قی نیست و اما هرگاه  
 غذا از معده با ممانعتد ر یافته و وقت فی گذشته باشد زیرا که هنگام قی و قبست که غذا منور در معده سهولت اصرار میاید  
 و یا آنکه فی معده باشد بسبب مانعی آن هنگام منوجه اصرار آن با سهال گردد و اگر ار آشایدن آب گرم اندک اندک در لای  
 کفایت نماید بهتر و در تنویم صاحب آن کوشند زیرا که خواب معین بر اصلاح آنست حصه تمام غرق طویل اگر اتفاق افتد  
 بهتر آنکه کبد و عروق بعد از آن غذا فاعص کردند و اگر آب گرم مطلق حاصل نکرد و یا میر نیاید ملاحظه نمایند که طبیعت





## در بیان تدبیر ماکول و متعلقات آن

سپاس بر سر است زیرا که موت بیکر در این شان تو بیکه ماکول آن مکن ساسد و حطاب ماسول کرده و مسوده ماکول می سرور و ساسا  
 و می کرم در رستمان و معتدل در دو فصل دیگر که بهار و پائیز است نقد برداشت قوت و حوسس خود و اندک آن طعام  
 سسکترین اعدیه که بخوری آنرا نقد رغابت و محبت طاق و سلاطین خود و تفسیک واجب و ضرور ماسد و باید که خوردن قند هر روز  
 منکام که شش منت ساعت از روز باشد یکده معنی معامله مرمنت یکده ماسد و یا آنکه در مرد و ساسه روز سه دفعه بدین قسم  
 که در اول وقت صبح و شب بعد از عشاء و روز دیگر بعد از منت ساعت از روز که گشته و یا رتب چیری بخوری و روز دیگر صبح بخور  
 و در اول ناول مائی و همچنین اگر خوردن حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله حضرت علی بن ابیطالب را علیه السلام و در هر  
 یک روز یکباره روز دیگر در مرتبه نقد رغابت و باید که شراب نوار عفت طعام سراسر حلال باشد که ما و صعب بیانه هم برای تو  
 و هر میرا نکته جمع کنی میان خوردن تخم مرغ و ماسی ماسم که یکوقت زیرا که سوله نقرس و تولج و نوکسیر و وجع اعصاب است و بسیار باید  
 کسایک فید می آتساند نکته آنکه سوله نقرس در صحن است و دادست خوردن تخم مرغ صورت کلف و صورت و طحال و سوله راج  
 و صده است و بسیار خوردن حبیه حوسس داده صورت زرد و بدین سکی و کربن نفس و انتطاع آست و خوردن چربی سوز  
 و کوسنه های قدیه و ماسی مکت سوز و شور بعد صعد و حجات زیرا که عارض میبکند و آران بنق و حر و خوردن کرده کوسعه زان است  
 ککات ماسه میشود و خوردن گوشت خام باعث تولید کرم در شکم است و بسیار خوردن کوسب حوان جنسی و کاه صورت بجز عقل و شرم  
 دوم و سله و مس و فرا ماسی بسیار است و دادست ران ماسم تولید بیش در دست و آسایدن آب سرد مائی طعام کرم و یا  
 سیربی مضر و دانه است و باعث افتاد و آهنا استی کلامه صلوات الله علیه و صعب سراسر حلال از ککاح صلوات الله علیه  
 فرا دادی که در حرف الزام در رب و در فرامادین صبر و صدرات در حرف لبس در انزبه مذکور شده فایده در بیان  
 آنکه طبع طعام در کدام ظروف اولی و در چه ظرف ممنوع است و متعلقات بدان  
 باید دانست که منبرین طرود از برای طبع عذالائی و لغزائی و ماسی ماره علی حید و با حید می ماره حید نموده است که پاک سست  
 لطیف باشد و دوام اکل اعدیه مطبوعه در دیک طوائف مفتوی طب و دافع قوس و را ککیده و صعب گفته اند و در دیک حید می ماسم  
 سنا و اعصاب ساسل و صعد است و کک سسی کک طبع طعام در آن حوب است خصوص که در آن طوبائی در کک طبع است و طعام  
 بسیار چرب و اذیت دارد و دانسته و اما محموت است و همچنین مایل در آن و ککس ماسم ماسم را بجمه ماسم ماسم ماسم ماسم  
 نمی خوردن آن هرگاه و اگر در آن ظاهر کرده و مسع نموده اند و استعمال طرود محاسن فکلی ماکر و ماسم ماسم ماسم ماسم  
 کک ماسم ماسم که ماسم است و دوام اکل طعام خصوص مطبوع آن در طرف سسی مقنی محبت تمام است و طرف مضر می روین ماسم  
 طرف سسی است و همچنین طرف رصاصی و اما طرف محار می کلیمی خصوص ماسم سسی معاد را در طبع طعام نه آن ماسم است و ککس  
 اگر لعاب دار است یک در داری و یا ده طبع سساید و سست و سنگین اگر رجا ماسم برده مرتبه تاج مرتبه ماسم است که اجرام عدا  
 در مغل و ماسم آن متخلل شده و مائی ماسم ماسم ماسم ماسم ماسم ماسم ماسم ماسم ماسم ماسم ماسم ماسم ماسم  
 ماسم ماسم در ربا و ماسم دیگر و همچنین باعث حرقت فسیج و ابرام ماسم ماسم ماسم ماسم ماسم ماسم ماسم ماسم  
 را و در وقت و غلظت و سایر لازم آن و بیاید و دانست که ماسم ماسم ماسم ماسم ماسم ماسم ماسم ماسم ماسم



## در بیان تدبیر مشروب و متعلقات آن

وقت آشامیدن آب بنحلی است که غذا شروع بهضم نموده یعنی یک ساعت از تناول آن گذشته باشد تا کما بطنی اسهال  
یا در مجرای مزاج بخوبی که ذکر است بر وقت که عطن صادق فله نماید زیرا که بعضی اشخاص مجروح در المعده قبل از آشامیدن آب  
سردهوت ایشان ضعیف باشد و بعد از آشامیدن آب قوی میگردد و در مزاج را تا جبران سردی است و با توجه  
آن مغویض و سوقف و منوط بر حال مزاج است و عطن صادق و هر چه آشامیدن آب در تمامی طعام و بعد از آن فی السوا  
منوع و معر است چنانچه بعد از آن مواد آید و لکن مجروح المزاج را منعی نیست بلکه مجزاسب چنانچه ذکر یافت در کتب تنبیه  
و معابر بر عطن باعث معرت و احتراق غذا است **کاسس دوم در بیان اوقات ممنوعه مضرو**  
**آشامیدن آب** بدانکه در بعضی اوقات بعضی اشخاص را آشامیدن آب مضر است از آنکه آشامیدن  
آب در بین طعام و یا بعد از آن فی الفور مضر است خصوص اشخاصی که در المعده و کثیر البلغم و دیگر آشامیدن بر رتی یعنی اسهال  
جسته آنکه در آن هنگام معده خالیست و آب را بلا توقف با ورود فعلی آن تشریب معده و ریسه معده و چون قلب رسد  
خوف انقطاع غریزه و موت دفعی است و چون یکبار رسد حروف حدوث استسنا است و چون مدافع رسد باعث استرخاء  
و سستی اعصاب و همچنین چون کالکات تنفس و غیر آن رسد هر یک را ضرر رساند و هر چند آب سرد تر باشد ضرر آن زیاده است  
و در هوای بسیار گرم و یا گرم طامون صاحبان احتیاط نموده به حرارت را چندان مضرت نیست بجهت مقادیرت باشد و حرارت  
عفونت را زایل جسته است که آشامیدن مبررات قویه ماسحان امراض حاره را تا ششمر بسیار و دیگر از منقب  
حرکات عطفه در اوقات متعبد و منع آشامیدن آب در این اوقات جسته آنست که چون اعصاب گرم میگردد و در این هنگام  
آب را از معده فوراً جذب مینماید و اخذ آب سرد قبل از انکسار سورت برودت با الفعل آن باعث برودت و امانه  
سمرات غریزه است و دیگر آشامیدن آب بعد از جماع که از حله حرکات عصبیه و استفرغ می است از امتناع کل اسناد و اخذ  
آشامیدن آب سرد بعد از آن نهایت مضرت محتمل آنکه چون در آن هنگام کرم و خشک میگردد و لهذا تشریب آن زیاده  
و لذت مینماید و باعث ضعف و امانه حرارت غریزه میگردد و دیگر عقب استخام خصوص که بر یکم کرم و دلو معده باشد  
جسته آنکه اعضا یکی متخلف و مفتوح گشته تمام قسرت آب مینماید و باعث امور مذکوره میگردد و هر چند آب سرد تر باشد ضرر آن  
زیاده و دیگر معده را سهل محتمل آنکه جمیع اعضا گرم و متخلف شده بسبب اخراج رطوبات و مواد از آنها متباق تشریب آب گشته  
بر روی آب را تشریب مینماید و باعث اطفاء حرارت غریزه و ضعف قوی میگردد و دیگر بدین خواب و بعد از خواب نیز بجهت  
امور مذکوره و آنکه باعث حدوث اکثر امراض داغی است زیرا که آشامیدن آب سرد بدین اوقات مسطره بسبب امانه حرارت  
غریزه و ضعف قوی باعث استرخاء و رفته و خنده و امثال اینها میگردد پس احتیاط از آن واجب و ضروریست اجماعاً و اگر آن  
مسطر گردد باید که آشامیدن آب معتدله نماید چند مرتبه و اگر از آن تسکین نیابد چند قطره آبی بطریق استعاضه فرد بر د و اگر  
از این تسکین نیابد لابد مقدار قلیلی از اغذیه مانند پارچه نمائی و غیر آن اولاً بخورد و بعد از آن قدری آب بجوید آنکه فی الجمله عطنش از  
تسکین یابد آنکه بسیار سیراب گردد و بسیار از این قبیلست آینه سخن سوت و غیر آن که اگر از ضرر آن در وقت خود بگرداند  
که نتواند فوراً بر معده تمام نفوذ نماید در عروق بدن و دیگر آشامیدن آب گرم با لای طعام شود و آب سرد با لای طعام گرم

## در بیان تدبیر شرب و متعلقات آن

ماحت معلوت آنست و آب سرد باقی شیرینی و یا ترشی مده از ملو و طعام شیرین و دیگر سبب بر که غرض صاف کردن طبع  
 یمنه که امتناع انیت فوکه و آب بنابر اعتداف طبیعت و تخار و خاصیت مستلزم فساد و شت آله و قروح خفته و او را دم و امثال  
 اینها است و چون طبع خواه طبع بنده می که بطبع ذوق و بنای سی بند و نه نامنه و حواء بطبع طبعی معین مرز و نایت بسیار داده و  
 همچنین انکه آب شام بر آن آب عقب آن سرد و لب یا زعفران و ممنوع است اوام که در مده باشد باید دانست  
 که امر مذکور سه مکرری است یکی زیرا که حیوانه بود که بعضی استیحا من محدود الراح را بنا بر طبعه حرارت و یا بعضی معادین را بسبب  
 عادت فزیر رسا و نیز سایه دانست که خرد باشد که خور و لازم است که موی باشد بطور آوار بار که حیوانه بود که بعد طول زمان اثر  
 آن ظاهر گردد و در کمر سن چنانچه شیخ رئیس ایا، باین نموده و آنچه بعضی جلد قوی المزاج معروض خلاف اسمه منیه مذکور و نیز اینها  
 میمانند و ضرری بالفعل نمیباشد و میگویند آب سرد و خور و وقت و فزون حال مجرب و فزون طعام با باطل طعام و بدن  
 میسر و افغان میسر و میخوریم و ضرری میباشیم و از هر دو بالمال و مصعب از اجان مافله مناظر اعتدایی و دست و الهی نیست ای که غرض  
 کوشش بحال ایشان نه منده و مل بر قول حکما و مجربین و محققین نمایند و نیز بعضی اطباء حکما اگر سار و اعیاض باقی و دانی مذکور  
 فواید کثیر حاصل آورد و سرد بنیاسد و یا تدارک آنرا بزودی نمایند باید که اگر سرد و دمام و حمال و رمی و کمر نماید که است جرات  
 و مستور العمل خود قرار دهند و تدارک آن مایل باشند چنانکه شاعری گفته بیت کله و اسرار را فیه کوشش کرد  
 و لا شرف را در انوش کرد و ایضا باید دانست که صاحبان تربیت مملوات الهی علیهم که الهی مفسر و اینها نیز  
 در این اوقات مع آب شام بر آن آب نموده اند پس تابع انبیا باید بود و تابع جهل کاس سیوم در صنعت  
 جمع میان آب و آب مختلف با هم و انکه اهل تجربه منع نموده اند که جمع میان آب حقیف لطیف و آب  
 تقیل غلیظ اند آب سرد آب چاه و آب باران و نیز اینها جایز نیست اوام که یکی انکه در نیافته و با شت نفع و فزاد  
 نقل مده است بسبب بلو انهم نام و انکار و خواص و منافع هر یک در مشروب ارشته ضرر و به الا جمال و دما و  
 از حرف السیم و رادیه مفزود بالتفصیل ذکر یافت کاس چهارم در بیان احکام آب سرد  
 و آب نیم گرم که فاقتر نامند و آب گرم و انکه هر یک بکدام مزاج اصلح است  
 بد انکه اصلح میاه را مزجه معتدل در بر و دست خواه طبعی باشد و خواه عرصی بیرو و یا سنج و یا  
 بتکرر و فیر اینها سرد نموده باشند و معتبرین طرق سرد نمودن اینها آنست که آب را در طرفی نموده و ظرف را بر آنجا گذارند  
 تا سرد گردد و آنکه حرم آنها را در آب انداخته زیرا که این با وجود اکتساب آب کیفیت برودت و خاصیت هر یک آنها را  
 حکم جمع میان آب مختلف دارد و این در صورتیست که نچ و در ف و تکرر صافی باشند و انکار و سچ و آب متغی فاسد  
 نده باشد و الا در کمال و دواست و همچنین آب که در انچه هر یک نیز زدی و مضر اعصاب و اعضا و نفس و احنا است  
 باعتبار انکه کمات اینها در اعضا نسبت آب صرف زیاده و یا شد و هر چند کمیت زیاده نماید باعث تاثیر میشود و منفعت  
 زیاده میگرد و بالضرره و محرومان را آب سرد و مبرودان را آب فاقتر و هر چند حرارت زیاده باشد مانند دمای مزاج  
 و صفراوی مزاجان را آب سرد و ترالیق و هر چند سردت و طوبت غالب تر است میل از فزاد حرارت اولی و انسب

## در بیان تدبیر مشروب و متعلقات آن

در کتب تحمل دمای مزاج کاتب سرد زیاده از حد ذکر است بجهت آنکه صفراوی مزاج اکثر ضعیف البدن میباشد و لهذا  
متحمل آن نمیشود و اگر دیدیم بجهت آنکه اعصاب بر دمای از آن متاثر میگردد و بخلاف دمای مزاج که اکثر قریب میباشد بحیثیت بدن آن  
مایل و مع سرعت تا اثر اعصاب آنست و این نیز اکثر نسبت به کلی محبت اشخاص و احوال و انسان و حصول ابدان محتاسب  
میباشد و تفصیل تعیین آن منوط برای طبیب حادثست و بیاید دانست طبعی انسان و لایق بحال و در حالت صحت است  
معتدل سرد و است چنانچه ذکر یافت و ماء فاتر و گرم به کثافت و بطریق معالجه و اصلاح حالت به برین خطا صحت و عادت زیاده  
که مرضی معده اند هرگاه از دمای و یا اسهال و یا اعانت بر دمای مسهل نمایند باید که آب گرم و یا فاتر یا شامه اموات را ترقیق و  
تخلیص نموده بنی و یا با سه حال دفع نماید البته بعد سفوف و صوب سهله آتاشاید آب گرم لازمست همچنین در تشنگین عطش کاذب  
بجهت آنکه عاقل اعضا است از ماده از نوبه تا تعقیب آن نه کثیر میرسد که کثرت آن مرضی و مومن معده است و در به شکام افتاده شدت سردی  
یکت و دشمن آب گرم بطریق فیه و آتاشاید بن مسکن عطش شدت سردی است بهمان جهت و آبی که چشیده و بعد از آن سرد نموده باشد  
البته قبل التبع لطیف مریخ لایحه ابر باشد و لکن محسوس از مزاج را چندان موافقت ندارد و بد آنکه عطشی که از اندام برف  
به هم میرسد اطباء و اخلاق صدق و کذب بر آن اختلاف نموده اند نزد کسانی که نمایند که مرجه با فضل سرد است و لکن بالقوه گرم است  
بجهت آنکه مرکب از اجزاء و بخاریه و دانیه است و بعد وصول به در اجزاء بخاریه نمایند آن زایل میگردد و اثر سوختن و دانیه آن ظاهر  
میگردد و عطش آن حادثست و نیز در کسی که کینه بسبب برودت خود کثیف بلغم در رطوبات معده است عطش حادث از آن کاذبست  
و علت عطش کاذب ذکر یافت کاسس پنجم در بیان آداب آب نوشیدن بیاید دانست که آبر  
باید که بیگنفس و سرعت تمام نباشد بلکه بندهج و انقباس اندک نفس و باید که نفس را در ظرف آب ننگند تا بخار نفس بدان نرسد  
و فوت بر آب ننگند و بین مرد قنده و شکر الهی بجا آورند و خوباید و در کوه که باشد خوار باستقامت و یا بر روی و یا بر بلبلاناده و یا خم  
گشته و یا گردن را منحرف نموده آب بنوشند و اجتناب نمایند از این انحناء و نامی که مضر است و همچنین آب آتاشاید بنی و لایق  
خواهید بنی و نیز اجتناب نمایند از آتاشیدن آب از ظرف سرنگ و اگر سر را بلند کرده و در بین را باز کرده آب را در در بر ریزند  
که بخاری ریخته شود و در برند و این بسیار مضر و اکثر خوف بد فعل نصبه و بر سرد و اعتدال و است بلکه باید لب را بطرف آب گذاشت  
و آب بنوشند و نه آنکه مانند بهایم و بن در ظرف آب فرو برده آب بنوشند که مذموم و صهی منه است و نیز بن ظرف پالوده کاس  
چینی و یا قح صفالی صاف پاکیزه است که سر آن کثیف باشد که بجز در آنست ظاهر و نمایان کرده و اگر معیده باشد بهتر است  
که اول چیزی که در آن باشد بنی کرده و باید که شکل آن چنان باشد که قمر آن سنگ و در آن کناده باشد که آب کمی در آن ریخته  
و منظر بسیار آید تا نفس را از ملاحظه آن سیری حاصل گردد و از خوردن آب کم سیراب شود و آتاشاید آب در ظرف و عاقل  
قلبی مسکن عطش است بر دمای بعد از آن ظرف روئین و آتاشاید آب در ظرف و صبیغی بر چند مفوی قلبست و لکن باعث  
تغفانت و در حدیث شریف نیز منع و نهید از آن و آورده اجتناب از آن واجب و لازمست و آنچه گفته اند در ظرف  
مسئ آتاشاید آب محدث جذام است و اغلب آنست که این حکم بر تقدیر صدق مخصوص بطرف مسیغی که کرده باشند و  
بدانکه کسی را که معابر است بر عطش بسیار نباشد و از آتاشیدن آب منفر کرده و لابد باید که آب بیاشامد و بعد از آن بنی که

در بیان تدبیر مشروب و متعلقات آن

[illegible]

## در بیان تدبیر حضرت شراب

که با وجود اهراج دفع بخار و دفع صعود و انحراف میباید و اگر معده عالی از شراب باشد التفتی فرماید تحت آنکه معده عالی تحریک آید بهشت  
صعود و انحراف است بسوی دماغ و علامت بودن شراب در معده قرب و اهل شراب شراب و امتلاء معده و غیر آنست و بیکی  
داست که مرا که شخصی محتاج به علاج سوگم کرد و در تحمل آن نداشتند ما چاره آنرا بمسکری قوی پیوست کرد و آمد و با ما نشستیم  
بهرستی دارد و آمد آنکه آب ششیم و با علاج که شاه سرج آمد و اعیان و سچ هر یک بمجموعه خود دغام حور و اسک در هر یک بکثیر ظاهر  
بعد از آن شراب مروج نموده بخار آمد و بهیوستی دارد و که در مرکبات ذکر آن رفت در می اودید و چون خوابند بهیوستی آید  
قدری سکه که مروج باب بیاشامد و سر که بوبند و در مینی اوجده قطره بچکانند فایده چهارم در بیان تدبیر  
تشکین خمار بد آنکه حار عبارت از آنست که شراب به مقام میاید و فصل آن در معده باشد و بخار آن بسوی دماغ آید  
پس اگر باین فضیله مذکوره رطوبت محکم شده باشد اعداء صداع و قفل سر میاید و اگر صفرا با آن لصله مخلوط گشته باشد  
نوعی قوی بهیوستی و از آنکه آن خمار بقی بسکچین طبعی نسبت میاید که بخوراند کثرت قوی فرماید اگر از این رایلی دید و هوای طلب  
و الا سغویا و میر و در ایامی میفرستوی بسغویا و اگر قوی و اسهال ناید و فضل آن را در معده زایل و اخراج میاید لکن  
سبب تحریک نوع قوی زیاد کرد باید قدری طعام ظام بخوراند و چون ساعتی گذشت قوی فرماید تا فصل شراب بطعام مخلوط شده و منع  
کرده و بعد از آن معده را تقویت نموده تا مریضه قوی که مطلق حرارت و قاطع بخار باشد و شدت نار و سبب و به و نموده و حب الاس  
و آمد اما با آب سرد مخرج نموده یا شامد تا اسهال قطع باشد و مریض چنانچه در این باب فتاح و لنگ بهیوستی مروج تا قدری سهل الطبع  
و نفی آب نموده است و آب لبودا که کثرت بنات دفع است و تذکره که مدافع پانویه و دو کثرت قدس و تقویت دفع مخرج آن با دوان  
مناسسه نمایند چنانچه در صداع خمار می مذکور است و ان الله تعالی در معاملات امراف مخفی که در حوادث فصل چهارم  
از فن اول از مقال دوم در بیان حرکت و سکون بدین باب باید دانست که غای مدی چون مدون  
غذا محالست برای چیزی که ذکر یافت که ماده نقدیه و تنمیه و بدل با تحمل است و تا دایم مدی نرسد میباید آنرا حاصل میکرد و چون توان  
که غذا با تمامی خود جز عضو کرده و سبب دوری آن از مشابیهت معده میبرد که هر چند قریب الشابهت است معضوی و لکن بعد است او  
براقی بجهت لکن نوع و دیگر است بلکه لابد است که باقی اند از آن نرود هر معصی غیر معصی که دفع میباید طبیعت آن را بر از و بول و سرق و بخار  
و غیر از آن می و چیزی غلیل که سبب قوت است تمام طبیعت دفع آن کمتر باشد و یا بجهت قوت ضرر و یا بجهت استعمال طبیعت غیر آن که بیشتر  
از آن و یا بسبب عدم صلاحیت برای دفع سبب رفت و یا علالت پس اراض بنیایه طبیعت از آن تا آنکه تصحیح و قابل دفع کرد  
و یا آنکه چون اختلاص آن اندک اندک و تدبیر میباید سبب الف طبیعت مدی منتقل میکرد و از آن و لکن استفول مدی آن است  
یا بجهت که طبیعت بطبع آنکه شاید با صلاح آید آنرا نگاه میدارد و بتدبیر چگونگی طول زمان بسیار جمع میکرد و در این هنگام سر بر سر مدی  
بکیفیت خود با آنکه گرم میگرداند آنرا اگر گرم باشد بالذات و یا بسبب صعود زیرا که هرگاه نفوذ بسیار جمع کرد و حرارت مریضه  
ناید به سبب صفت حرارت غریزیه بر آن استیلا یافته آنرا متعفن میکرد و اندوید و میگرداند مدی را اگر مار داند و یا بسبب الحاح و جراحت  
غریزیه و مریضه سبب خود داند بخاری بسبب امتلاء و قیاس و سکین میگرداند بدین سبب کثرت مقدار خود و انما و کثرت  
و ضعف و عجز آن از حمل مدی و موجب اراض اصحابه از مریضه و ترکیبیه و تفرقه میگرداند اراض مزاجیه مانند سو و مزاج حار و









## در بیان حرکت و سکون زمین

که ریاضت ابدان مصیغه ضعیف و قوی و متوسطه معتدل و چون عادت اوده امر و دخل تا مست شدت ریاضت و افراط  
عرق نیز بحسب آن مختلف می باشد بجهت آنکه ریاضتی که مزارعان و حمالان و دهقان و سایر اهل روستا و مباح می باشد بر یک  
جنس خاص مدتی آنها مفراط نیست و ضرری نیز رساند و نیز افراط عرق طافا دلیل انقطاع ریاضت نیست بلکه گسائیکه چاق و فربه ام  
خصوص شخی مزارعان و دهقان ریاضت عرق بسیار می نمایند و آنان متضرر میگردند بجهت کثرت عرق و ایدان ایشان و تحصیل قریه بجلد  
با اعتدال سخت حادث از ریاضت و چون ترک نمایند ریاضت اوده است از سادات مقرر خود و دارند یکبارگی آن مقام منصرف  
میگردند و چون قبل از ریاضت و لک و انشعاف منور است و همچنین انگ میگردند و بعضی اسباب مختص است باید که آنها را لک  
نخیس و منع نمایند لهذا بیان لک و انشعاف و اقسام آن مود میشود بیان انواع فواید و لک که عبارت از انشعاف  
بدن است بدایه لک که عبارت از انشعاف است و لک بدست اقسام می باشد از قوی صلب و ضعیف پس معتدل و کثیر  
و خشن و انشعاف قوی صلب که بقوت و استواری و در در باشد صلب و قوی میگردند و عضو را بجهت تحصیل لطوبات و عیبه افراط و عیبه  
روح و خون بسوی آن و ضعیف پس بسبب سستی و لطابت و عدم تحصیل لطوبات و انقباض و انقباض رطوبات مرغیه با عضلات  
از حاد و نرمی اعضا میگردند و بجهت آنکه لک باعث تحصیل سام ظاهر مله و قبول واد میگردند اگر ضعیف باشد و تحصیل تواند مود در تنجا  
میباشد مود و اگر قوی شد بداند تحصیل مود و معتدل باعث تسهیل و فربه میگردند بسبب انقباض و توجه روح و حرارت  
و خون بجهت اعتدال و عدم تحصیل بسیار و کثیر باعث لاغری میگردند و لک تحصیل بسیار مود و لک طول المده باشد بیک از اینها  
و حسن که بجز قهقنی و باصافی بدن را بالند برای طویل باعث حنوت حصول میگردند و لک انقباض خون بسیار و  
تحلیل رطوبات و اجزاء لطیفه آن و تقلب اجزاء لطیفه آن و در این جهت مود قصد عظیم و اگر عضو دیگر که خواسته است عظیم گردد  
او بجز قهقنی آفتاب گرم آرا می باشد تا خوب سرخ گردد و بعد از آن اود به معطنه آن مانند رت و نیز آن را جادیات و معطلات  
بر آن می باشد تا آنکه بسبب جذب بدن تحصیل عظیم گردد و بعد حصول و استعاضه دست از بدیر آن بر می دارند که زیاده تحصیل نباید که  
باعث لاغری گردد و چنانچه جالیوس نوشته که بخاشی محال می شود غلامی را که ناقص الاثیه بود این نوع تدبیر میگردند در میان آنکه  
عظیم و فربه گردید و اندک زمانی سیوم آن می باشد که در عضوی از اعضا مودی محمد و یا بجز مختص باشد و خواهد که از آن عضو  
منقطع گردانند تدبیری به از لک نیست از انشعاف آنست که بجز قهقنی و یا یک لک دست نرمی بلاست عضو را بالند با است  
نیکی زک عضو گردد و بسبب جذب کمی و عدم تحصیل و لک فی الحقیقه قوی از ریاضت است بسبب ترقیق و تحلیل مواد فاضله و در تب  
مواد صالحه و ثوران حرارت و بریر و باعث تقلب اعضا است بتقلب اوتار و عضلات و انقباض آن تحصیل رطوبات مرغیه آنها  
و با جود اینها فربه گردد و دیگر دارد که ریاضات دیگر ندارد بجهت آنکه ماده غلیظی و بالرجی که در عضوی خاص مختص است تحصیل نباید که از  
غیر لک این امر حاصل میگردند و نیم آنکه چون عضوی در اصل خلقت ضعیف المقدار باشد و یا بسبب عارضه قبول و نیز از آن  
بهر سبب باشد فربه آنکه او را عظیم و پس و فربه گردانند از آنکه مود را که مود در آنکه خون قهقنی و جذب بسوی آن نباید بسبب ثوران حرارت  
و توسیع مجاری و در طوبت آن تحصیل یافته و غلبه آن باعث عظیم آن گردد و نیز اگر انفعال تغذیه و تنبیه تمام پیدا بکمر بکارت و توسیع  
مجاری عضو و این امر حاصل نمیکرد مگر بدک بجهت اختصاص آن بعضی خاص محال حرکت بل لک که عام جمیع بدست یا خاص بعضی





این کلام در بیان صحت

نمای آن کرم نر باشد و استعمال آب کتر و در حیت عار آن بیشتر گشت نماید و کسی که مطلوب تر طبیعت باشد باید که برای او موی  
 آن معتدل بل لغز باشد و استعمال آب زیاد و در حیت وسط آن زیاد و گشت نماید و در حیت عار کتر که داخل تمام کرده و می دهد  
 سلج و لباس از آن بر آرد و در حیت تمام در حیت دوم داخل شود یعنی مسلج یعنی حاکم کس را و برای آن سربیت میدهند و باید  
 که چنین باشد و چون در حیت اول یا دوم داخل کرده و باید که اولاً غاسی آب بر پای خود بریزد و در آبی در آن بیت گشت نماید  
 و داخل بیت دیگر کرده و در آن نیز آن گشت نماید پس در حیت عار داخل کرده و اولاً غاسی آب بر قد چهار بر دوس بر سر و سایر بدن  
 و نیز ترفه شود و در حرات و یا چون آب کرم داخل کرده و بعد از فراغ وقت تفریح میرساند وقت دخول بتدریج بر آید اما احداث  
 فیزی غلبه نماید و از تغییر فاحش حیت عار به حیت بارد و مومن اند و کسایکه مادت به تحول و خروج دخی موده باشند باید که تمام  
 و غیرت آن فعل ایشان مناسط اعتبار و دستور العمل و دیگر این می تواند بود و کسایکه بسیار مادی و یا بخرج دخی و یا گشت و ترفه  
 بسیار در حیت نموده باشند خروج دخی ایشان را بسیار مضرت است و همچنین آنها باید آب سرد و استعمال آن در حیت  
 عار و بعد از استحمام و همچنین رسیدن هوای سرد در ایشان در کمال مضرت و محدثه اند و استرخا و ذات الحجب و مناسط  
 ایستاد ویرانید که بی استقامت تمام نرود و بخت آنکه محقق بدن و لاغر گشته است لب رطوبات و باعث فتنی و خفای است  
 محروم از احوال و از کسیری بسیار نیز که باعث جذب عدالت بیوی ظاهر بدن و مایل حرارت و قوی و در دواج و باعث شده و یا  
 و همچنین باید که در حمام خصوصیت عار آن طعام تناول نمایند و اگر چون بدن کرم و رطب و متخلل و مسام آن مضر است گشته و  
 و فواید آن تجمل اند بسیار دشواری آب و طعام است خصوصاً سرد باشد و در دواج و با فاضلی بدن بسیار باعث شده و  
 و اراضی دگر و دیگر دگر و بلکه باید بعد از تمام عار و یا که صبح آنکه عارضی بطریق باشد و تحت القوه معمول نیز آن تناول نموده و  
 روزه و گشت و ترفه بسیار در حمام باعث تجلیل و انقباض حصول نسوی اعطای ضعیف و استرخا و آنها و اقرار عصب و تجلیل  
 حرارت حریری و اسفاط شهوت طعام و با و کرد صورت و نیاز و در آنکه حمام خود بالذات موجب استرخا و به قطع نظر تجلیل حرارت  
 عزیزه و اسفاط شهوت طعام و با و کرد صورت اعتماد و علوس و آن و لذت بعضی اطبا مطلقاً آنرا زهرت نموده و بعضی مطلقاً  
 مع کرده و در تحقیق چنین است بلکه در حیشی مضرت و در موم و در حیشی مانع و در حیت است بخت آنشخاص و اراضی و اعراض و یا  
 شیخ الرشید علیه الرحمه نوشته که حمام هم مضرت و هم سرد و هم رطب و هم متخلل و هم مسام و هم سوزش و هم سوزش و هم سوزش و هم سوزش  
 و هوای کرم آنست و در دت آن بالعرض بسبب تجلیل مواد متعفن و بالذات حمام ادر است و طوط آن اعتبار را ذکر کرد  
 استعمال آن و بدست آن لب تجلیل و تجزیه رطوبات حرق و غیر آن و عدم استعمال آب در آن و مسام آن تویم و نتیج  
 و نه و تجلیل و انقباض و جذب عار ایشان در حیس استمال و از آنکه اعیان و اسفاط و بدن و امثال اینها و عار آن صحت  
 ماب و احداث فتنی و فقیان و محرکات مواد سا که و میا نمودن جهت عفونت و مایل مواد بیوی انقباض و اعطای ضعیف و امثال  
 ایستاد است بر طر کثرت علوس افراط و آن بیاید و آنست که بایس المزاج باید استعمال آب بیشتر از هر آنکه بخواهد  
 زیاد و بی ترطیب و عدم زیادتی مس بسبب رطوبت تجلیل حرارت و با و گاه مضرت میگرداند برای زیادتی ترطیب و نقصان تسخیر  
 حمام با آنکه آب بفرش حمام باشد کثرت یا آنکه تجزیه آن زیاد کرده و هوای آن رطب و با و در تجلیل و نصف طوط آن کثرت کرده

## در بیان خطا صحت

و باعث ترطیب بدن شود چنانچه از سرمای مفرقین میانند و کسیکه اراده ترطیب بسیار داشته باشد و مرطوب المزاج باشد باید که استعمال هوا بیشتر از آب نماید برای تخفیف رطوبات و اگر اراده بحقیف زیاده نماید باید که در حمام گرم رود و استعمال نماید و شبانه تا آنکه عرق بسیار معطر آید چنانچه برای سستیان میانند تا آنکه رطوبت بسیار از بدن ایشان تخلیل رود و او دام که حمله بدن نرود تا ده باشد بسبب انشاف رطوبات تا به افراط در حدت در حمام سرب بپسیت و چون در بنصور و لاغری آرد و بسبب کمزرت تخلیل و بعد نرمی و نازکی کرب و تشویش و خشکی قلب در یابد بسبب گرمی یا سستیانی هوای گرم آن هنگام باید که بر آید بدستور یک ذکر بافت تا آنکه باعث ضعف از غلظت تخلیل گردد و نیز باعث عفونت از تحریک مواد و تخفین و ترقیق قوام آن شود تا آنکه بعد از بر آمدن از حمام و ناز و پوشش از زیاده نماند چنانچه در زمستان بجهت آنکه بسبب حرارت و رطوبت بدن متعطل و سام آن گناه میباشد اگر در راز زیاده نمانند هر آینه نفوذ نماید برودت در باطن برودی و باعث اسهال مکرر میگردد بجهت آنکه بچند رانتهرب نموده بدن از رطوبت حمام زایل میگردد حرارت حریفه آن بعد از خروج از حمام خفیه و سبب هوا می سرد بدن و باعث برودت بدن میگردد و پس باید که پوشش بدن را زیاده نماند آن هنگام تا آنکه جمع گردد و تری آب با تریده هوا و باید که حمام نرود و تشخیص درم در معنوی از اعضای باطنی داشته باشد بجهت آنکه حمام بسبب ترقیق مواد و سالیان و انداختن آن بسوی عضو منورم بسبب ضعف خود از دفع آن باعث از زیاده میگردد و اگر درم در عضو ظاهر باشد بسبب جذب مواد بسوی ظاهر و از زیاده آن و یا بسبب تفرق اتصال حادث از انداختن مواد از آن باید بجام برود و تیرم که می عصبه داشته باشد و هنوز ماده آن نفع نیافته بسبب اشتداد حرارت غریبه موهبه عفونت باعث اشتداد می میگردد و اما اگر نفع یافته باشد حمام بسبب ترقیق و تجزیه و تفریق تخلیل میدهد و آنرا مفید است و در جمیع غرضه مانند جمیع بوم و حی و نباتی نیست از دخول حمام و گاه از برای تسهیل بدن بعد تناول غذا بجام میرود و بسبب آنکه حمام باعث انحطاب غذا است بسوی ظاهر اعضا و لکن خوف حدوث سده است باید تا در آن آب بکنجین سده و یا بر روی نجیب امر بجا نماند و گاه برای تسهیل بدن بعد از استیم غذا تناول نمایند و لکن تسهیل این امر اول است و خوف حدوث سده کمتر و همچنین استعمال حمام بعد از مضام اول باعث اندک تسهیل است و خوف بسیاری از حدوث سده جهت و بر که اراده لاغری و تخفیف بدن داشته باشد باید که اشتنا بجام رود و مداومت بدان نماید و قلیل المرءات را سردار است که استسکان بجام معرق نماید برای تخلیل رطوبات و تغلیظه و نفاذ بدن از فضلات و غسل نمودن بآب سرد باعث تقویت بدن و نشاط و روح و قوی و جمیع قوی بدیده و حرارت عزیز است در باطن و عدم تخلیل آن و باعث صلابت اعضا و اجزای بدن است باید که در وقت ظهر تا بستان نرود شد گرمی بماند تا آنکه آب بسبب گرمی هوا برودت آن کم گشته و حرارت بدن شوران و اضطرار بعلیان آمده و هوای گرم سده باشد و لکن باید که آن شخص حار المزاج چون معتدل اللحم باشد تا آنکه مقاومت بدان قرائت نمود و متفرک گشت و افضال بآب چشمه بجا کرد که معدن اجسام معدیه مانند کبریت و زهره و شمع و امثال اینها محصل فضول و فالح و عشه و شمع زوال میگردد و جرب و امثال اینها از ارض جلبدیه ظاهر میگردد بدست بسبب تسهیل و تمییز و جلا و تخلیل آن و جهت عرق النساء و اوجاع مناسیل و در رک و امثال اینها نیز نافع است بجهت لطافت و غوص و نفوذ بسوی عمق و تمییز و تخلیل و تبیان و دیگر آنکه هر که اراده حفظ

بسیار از اینها در کتاب طب و طباطبائی است

# در بیان خطا صحت

انکس العروق

صحت باید که در اعصاب طعام بعضی معده اول معده و معده ثانی که می بخام رود و اگر که خورد المزاج باشد و اگر که بخام بر نماند  
از عده و نوران صمدان باید باشد که قبل از دخول مزاج فیصل میانی لطیفی تناول نماید چنانکه خورد المزاج را طعام بر برقی یعنی نماند صمدان  
که در بیت سیوم آن وارد کرده و اگر که یک که حرارت آن بواسطه مزاج او باشد و نیز پس چیزه حد آن قبل از استعمال آفت که آن  
دهد و اگر که باید که بختیاید و استند و همچنین تناول مد او آب در پس حمام و بعد حمام مادام که حرارت آن شکنج نباشد  
و کن این مخصوص ایدانی است که تنبیه الزود است و با نسیه حرارت نماند و تخمیش آب و ندانی بسیار سرد و همچنین که که در کند  
و اگر که اگر آن لی که سار بدل رسد و بعد از آن سازد و اگر که رسد استعاضات نماید همچنین نسیه به حرارت بر معرفت بختیاید که  
باعث اول روق و من قوت اعصاب است خصوص که بسیار است و اگر که نماند و البته منع نموده اند که که رسد و نسیه بخام نرود  
در حمام بسیار تبسید که معش مفرد و اگر که سنگی بسیار آرد و که با تناول طعام و آشامیدن آب که در زیر که معاشرت بر که سنگی بسیار  
و علقش معرط بسیار است خصوص معرط المزاج را و همچنین استعمال آب گرم در بیت سرد و با بالعکس و همچنین بعد از آن از  
حرایه آب گرم و با اتصال آب گرم و بعد از سرد و در وقت و با نسیه در آن مودن خصوصاً ضعیف المزاج نازک طبیعت را و در  
انتقال آب سرد چنانکه ترطار طوط باید نموده شود اول که مزاج خورد المزاج معتدل الخیم باشد که او را چندان سرد نیست و همچنین  
در فصل که مزاج خورد المزاج حوان لطیف را و با نسیه در وقت نصف روز چندان معرفت بختیاید که او را سرد نیست و همچنین  
المزاج را در زمستان که در آن آب گرم میل مودن که خورد المزاج را نیز معرفت خصوص که با سرد و انجا بوزد و در و با نسیه  
که در آن را با در آب سرد است و دوم اگر که در سرد و نازل و فی و اسهال سالم باشد زیرا که بسیار است و انتقال آب  
سرد و کثافت مسام مواد در داخل و توبه حرارت در آن و تبسید و معرط باعث سردی و حرکت نازک میگرد و نیز بسبب توبه مواد  
و حرارت بیروی باطن و انقباض و انقباض ظاهر و با نسیه در وقت و اسهال میاید و چون این امور باعث ضعف نموده و در خصوص  
میرود المزاج ضعیف البدن را مستقیم که معده و کبد ضعیف نماند که چون در آن مین مواد متوجه داخل میگرد و در معده و  
کبد بسبب ضعف مودن را قبول می کند باعث نفاذ و عظیم میگرد و از ضعف قسم و اسهال و در چهارم که طعام خفتم شده باشد  
بر که اگر که خفتم نباشد باعث چند نفاذ است یکی که در این مسام بسبب توبه حرارت نیز می رود و در ظاهر بدن  
غلبه میناید و قنات آب سرد بدن سرد و از معرفت و دوم اگر که استعمال آب سرد بنا بر مسام مافین گرم و متفرق  
بسیار و در مزاج به خفتم عظیم گردد و چون معده مانی باشد مزاج آب سرد بر راحت و کرب و اضطراب مافین گردد و چنانکه  
بعد مزاج نفاذ حاصل آب سرد غسل نمایند یعنی که در کرب که جمیع اندام حرکت ضعیف مفعول داشت و لذات و مبر و آن العروس پس  
انتقال آب سرد بسیار معرفت بسبب تخمیل در مسام و در کثافت آن نماند و بسبب استرخاء و قنای و فدر و فدر است  
و مشایخ و اطفال ضعیف المزاجان را بهیچ وقت جایز نیست ششتم که بعد مسج یا ضعی یا بریت انتقال آب سرد است  
و یا صحت توبه میناید و یا که در بیرون انتقال آب گرم و یا سرد تمام بدن را بنویسد و بنام بدن آب برسد  
بدن نفاذ خصوص آب سرد و معش بخام گرم و با نسیه که در آب سرد سرد و در نسیه که بر سرد بدن بریزد و با نسیه که  
آن نوسد و بر خورد طعام و شراب را زیرا که باعث تقویت بختم میگرد و بسبب توبه حرارت بیروی باطن و غذا و دوی گرم

در اسهال پس از آن که مزاج را در اسهال



تساؤل نمایند و بعد از استسجام شش یا کتاب سرد و محروم و المزاج را در فصل که او سرد و المزاج را در فصل حکام زمستان آب گرم و معتدل المزاج را آب فاتر و محروم و الدماغ را بعد از آمدن از حمام شستن برود پیش سر و مسح آن آب سرد و خصوصاً در آن زمان نافع و همچنین آشامیدن شربت سبب حاض بعرق کا و زبان و کلاب و قندی بر نمائید و حصر میة محروم و المزاج را الباقی و سر تراشی رموی مثل و عانده حمام سردن ایستاده جایز نیست زیرا که موجب طلال و بعضی اوقات باعث غشی خصوصاً که بپوره باشد و ترشیدن عانده پتخ حمامی باعث توران تنهوت باه و عظیم کتفه و تقصیب است و بد آنکه فی کردن و جهات نمودن در حمام مضرت است بجهت غلظت و اثر آن صفرا و احتلاط آن بر دو باطن و سودا و بلغمی را بجان را در کمال مغزنت خصوص در سنگام زمستان و اگر احتیاج نباشد فی نموده بعد از آن بجام رونده و یا آنکه بعد از برآیدن از حمام فی نمایند و این بهترین است زیرا که بعد از فی در خلوصه حمام صفرا و خوف الصیاب صفراست بعده و همچنین جهات در آن مضرت است باعتبار غلظت احتلاط باطن و باید که بایس المزاج ضخیم الجلد را در حمام قبل از غسل بدن او را دلت نماید بمی غالد تا تنقیح سام و الشاع ساند آن شده آب بعد از دماغ آن کما بعضی نماید و پستور کسائی را که در ابدان ایشان وسخ و چرک بسیار باشد و کسایک بایس المزاج و کتیف الجلد و وسخ بسیار در ابدان ایشان بنات ایشان را دلت بعد از غسل بهترین است و بد آنکه المیدن یا بچوب یعنی سنگا چند فایده است و لیکن باید که بسنگ خشن متخلل باشد و کف با و پسته پار باشد فایده اول آنکه وسخ یا دارایل میکردند و بدان سبب اعیان آن بر طرف مینود و استکراه منظر آن زایل میگردد فایده دوم آنکه صداع و اکثر امراض دماغی را سودمند است بجهت آنکه ماده از اعالی با سافل و جذب آنها بسوی قدم و لونا عانیکه مقصود المله و البجواب مآوه زیاده باشد باید که سنگ خشن تر باشد و حکایت آن بقوت و طویل الزمان باشد که اگر شخص عام البدن رفیق الجلد باشد و متاثر گردد که او را بسنگ خشن و بقوت جایز نیست و علیاً الحافظ کثیف الجلد را از وقت دخول تا هنگام خروج البدن بای او ادائی است و بد آنکه این برای انزال اسح از بدن ظمی و سرد و صواب و استعمال اینهاست بحسب مزاج و رسم و عادت شهر و باید و سرد که عبارت از بزرگ دشت کنار سائیده مخلوط با آبست و منقطع اسح توی نرا و ظمی است برای فرط بلای که دارد و نیز دماغ اسقاط موی است و مقوی و طین و طویل کننده آن و ظاهر کننده حرارت خصوص که آب صباره چند مرتب فرج نموده باشد و اغتسال بظلی صبار را نافع است و صوابون سرد و الدماغ و مرطوب را سوافتی تر و محروم و المزاج را آرد و جو و خود نیز نافع و در آنکه اسح سریع الاثر تر و بد آنکه استعمال آبرن در ترطیب بدن بطبع التانیر است اما باید که زمانی طویل در آن نشیند و باید که آبرن متع و عین باشد که در آن تجربی توان نیست و تمام بدن ماکردن در آب غرق باشد و باید که آب آبرن آب ستمل مریض دیگر نباشد زیرا که باعث ابتلاء این شخص است با آن مرض بلکه آب جدید باشد خواه خالص باشد و یا مطبوع با او و بر نمائید مخلوط با دمن لایقه و باید که آب آن در گرمی و فتور بحدی باشد که در آن توان نشست و اینداز ساند و دستور العمل آبرن و شغ آبرنات در فرابادین ذکر یافت فصل هفتم از فن اول از مقاله دوم و زیند بیر نوم و یقظه بد آنکه خواب و بیداری از جمله شته ضروریه لازمه معیشت انسان بلکه حیوانست مخلوق که بدون آن هر دو معیشت در نظام نمیدانند چنانچه قبل ذکر یافت و بهترین خواب آنست که بعد از غذا از هم معده بقوتش و عرق باشد که آسانی بیدار نگردد و بخواب



چندان مغرور و ممنوع نیست و کسی که عادی بخواب روز مانند باید که سدیج و مع عادت خود باید بر آنکه منع عادت - چند مغرور باشد و نور  
 باعث زیاده و سر راست و اما کسی که بمقتضای طبع و یا شغلی و - می بیدار باشد روز و خوابیدن او و دلیل عادت و در او نام نماند صحت  
 نه از یک آن چندان سر نیست و اما در که با بسبب قشر لیل اگر در روز چند ساعتی بقیول نماید و عادت راحت کرد و بدست و دست است  
 سر و در خواب بعد از صبح معصوم و در وقت آن که از خواب بیدار شود و در وقت طلعت و در وقت روال که از خواب بیدار شود و در وقت طلعت  
 جایل میان نام و حلوة و محدث نیسانست و همچنین خواب آخر روز که کسی بقیول است بخت آنکه عادت نامت بسیار و مخرج بهاکت است  
 و غلبه در علت یعنی اگر کست و بپاید و التست که بقیول با فراط یعنی بیداری باعث احتیاج من در و افکار و طومات  
 و منع است و غذا و ساد و مزاج است و افراط در آن بهیابت موجب بس و باغ باغ و افراط و افراط و مورت و مورت و انسان را  
 احتیاج به بیداری بالذات است بخت آنکه تحصیل مساب کمال نفس و بدن آن کجا میسر شود به است و شنباح بخواب بالعرض بخت  
 رفیع کمال و طالی که حاصل گشته و از او بیداری و لهذا اعتدال در مرد و محمود است و نامع و افراط در هر یک از آن مرد و مذموم است  
 میمانی که ذکر یافت هر چند نوم معتدل که مقدار آن بیشتر ساعت کمتر و از ده ساعت زیاد نباشد هر چند صبح او را انسان را خواب  
 نامع است و لکن شنباح را نامع تر است بخت آنکه حفظ و مطلوب میری ایشان را بپاید و در طومات سعد مر را عاید میگرداند و لهذا جالبوس  
 مر شب بقیول نفس مطیب تناول میشود و بیکت این روز یعنی بن شکام مس پر شد و دفع می بخند مر ترطیب و نوم می آورد  
 و شنباح رئیس بنویسد که این تدبیر بیکوترین تدبیر است هر کسی که خواب او کوتاه باشد و اگر کند تناول نفس مطیب و بعد شکال  
 بعضی قدر متعوبی تناول نماید و آب گرم بسیار بر سر بریزد و اعانت تمام بپاید هر نوم و حس مطیب عذارت را آنست که نافه و خار  
 مانند و در پسینی و در فلفل و بیل و او مانند اینها خوش و سوسوم برده باشد و غرض ترطیب آن نافه و تقطیل تریه و کسرتی است تا حار  
 میسر است آورد و چون کامرشد به التوسیم است احتیاط باید که نافه و بیاس مانع حاصبت آن نباشد و اگر چه بد و همچنین کیفیت  
 آنرا بسیار متغیر خواهد بود که در اند زیر که ظاهر است که مقدار نافه و بیاس در نافه بسیار کم باشد و نیز باید که در نوم تقطیل  
 با فراط و با نوم بسیار چنانچه در سیر و سبب انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و بپاید و التست که خواب در شمس  
 باعث توران صفر است و نقل و باغ بخت صعود و بخت و باعث صداع است هر چند که سر را گرم نموده باشد و خواب در حساب  
 محرک خونسف بودی ظاهر و باغ و لوند و محدث رعاف و محرک سنوت باه است بسبب نوریت خود و از این جهت است  
 که هنگام زیاده و نور آن جمیع رطوبات بجرکت در می آیند چه در بنیه انسان و حیوان و چه در نوک رطبه مانند خیار باد رنگت  
 و کدو و انشال اینها و منع اخراج خون غصه و حجامت و زلو و غیره را در انوار اینجه است و آب چاهها و هر بای حباب  
 جز رود در آن هنگام افزوده میگردد و اما حواب بنجوی که بعضی اعضا در آفتاب و بعضی در سایه مانند ممنوع است  
 برای عدم تشابه حال جمیع بدن نامم و لوند و تسرع نیز منع از آن وارد شده و باید که محل خواب بحسب مزاج هر شخصی  
 باشد در حرارت و در وقت و در کثرت بر او وقت آن در قه و پاکیزه و نرم و لطیف و از رایحه که بریده منتنه پاکیزه باشد و جای مخوف  
 بمر لاک نباشد و از موام و حیوانات سودی و انسان سودی و دشمن حیانت نماید و سر بر رتفع و در باغ و مانند آن بحسب  
 عرف و عادت منظور دارند و در شمس و جامه خواب نیز بحسب هر شخص و بر فصل باشد مانند آنکه در کرم و کرم مزاج را از آن

از کائنات مانند آن و در سر او سر و مزاج و از انقضای و حریر که حشو آن از قطن مدلی نموده خرم و یا نسیم ندانی نموده بپاش  
سازند تا اصلا صلابت محسوس گردد و نیز که خوابیدن بر فرش سلب عصب را ضرر دارد و نگاه باعث تمدد و تشنج  
فالج و امثال اینها میسر گردد و خواب بر زمین سرد و نمناک محدث فالج و استرخا و اوامع نظیر امثال اینهاست و خواب  
بر فرش نرم گرم سخن بدن و خواب بر اوراق گل مصفف ماه است بشرط ملاقات پست زمانی طویل بر آن بدانکه  
در هنگام خواب احتیاج بدکار و پوشش زیاد نباشد و همگام بیداری در مرفعی از تفصیل که باشد بحسب آن نیز که در آن  
بمقام حرارت میل یا طعن بیاید و ظاهر سرد میگرد و باید آن کسی که بدن رسد متاخر میگرد و چون هستند لال از خواب و  
بیداری بر مزاج انسان بینداید بلکه کثرت بیداری دلیل حرارت و بر سر مزاج است و کثرت خواب علامت برودت و  
رطوبت و اسهال میان برود و دلیل بر اعتدال کیفیت است و کبابی از صور و امالی که در خواب دیده میشود هستند  
میباشد بر احوال مزاج در صورتیکه دلیل دیگر نیز بر آن کواسی دمد و اکثر این بسبب تغییر مزاج روح از سو مزاج سازج و یا از آن  
باشد و جملة خوابها مستلزم بر سر فروغ بیاید بجهت آنکه انسان را سه امر است نفس مجرد مالی و خیال متوسط و بدن مادی ماضی  
مربک و مؤلف از اجزای حادث از انقطاع نوع اول در بیان رؤیای نفسی و آنرا رؤیای ماضیه نامند و آن  
جاست که صاحب رویاء عالی رتبه صاحب نفس فاضله نگذرد باشد بالذات و بر ریاضات و مجاهدات بناید الهی و طبیعت  
انفیا و اولیا علیهم السلام او را تجرد و قطع ساین از جهانیا حاصل گشته و بودن آنرا با بدن مانع و حاجبی نباشد و چون  
در هنگام بیداری بسبب تثبیت امور معیشت چندان اتصال به عالم کلیه و وحدت او را نباشد و در عالم خواب بسبب تعطیل  
حواس ظاہر و قوت او و سوی آن عالم و اتصال بدان آنچه در آن عالم است مشابه میگرد و کیف بحسب رتبه و درجه  
خود زیرا که بر مرتبه راس بر مراتب و درجات میباشد و همان اتصال آن به عالم کلیت نفس مشاهده آنست آنچه در آن عالم  
نیز که مشاهده و بدن بر مالی بجوی خاص و رای دیدن مالی دیگر است و آنکه ملکوت بر عالم دیگر است یعنی جمیع نفوس  
جریبه را اتصال به آنست و آنچه هر را حاصل است او را موجود است پس اتصال او اتصال بکل است که طبیعت  
سیرکشن کن اگر گفته دیدار خودی است از چشم آینه رود و در جوامع پس چون از آنجا باز گردد و بر مرتبه حواس فاضله از  
جبال و درجه و معانی لایق در برسد و بحسب مسترک ملوک و کشود و حس مسترک در یابد و بخیر و احود که خالصت بسیار  
پس چون در بیداری بیاورنش آید و توجه بدان نماید تدریجاً و حاضر گردد که در کوی فلان چیز و فلان چیز را دیدم و چنانچه او دیده و خبر  
میدد و عقوبت و یا بعد از آن که تا میسالی از آنجا باز آید و بگویند که آنرا دیدم و بدانکه اگر میان این صورت و ذی صورت  
ساست نام و طبیعت بسیار است آن رؤیا احتیاج به تعبیری ندارد و هر نوع که دیده شده در حالت نوم معینه در حالت  
بیداری بخود آید و این نوع رؤیا همچنین از انبیا و اولیا علیهم السلام است و لهذا این را خبری از خبری تعبیری گفته اند و انبیا  
علیهم السلام پیش از بخت اکثر این نوع مناسبات میدیده اند و اولیا و اکثر اوقات و این را مشاهده و واقعه نیز نامند و غیر  
بجالت نوم نیست بلکه بر وقت ایستادن و حالتی شبیه نوم حاصل گردد یعنی تعطیل حواس ظاہر و نوم نام به عالم کلیت  
و وحدت و قدس و اطلاق نموده آن حالت بهم میرسد و اگر مناسبت و ذات میان آن صورت و ذی صورت بود بر آن

و اکل نداشتن رو باد محتاج به تغییر است چنانچه دیدن قوچ قرمز و دود خواب حضرت ابراهیم علیه السلام تعبیر قوچ کبوتر  
 بود و حب نیاورد و بعد از ای او کبوتر حضرت جبرئیل علیه السلام آمد و تغییر دیدن حضرت یوسف علیه السلام در مصر که افتاد  
 و ماه و باز و دستاره او را سجد و میکند تعبیر آن سجد و ماه و دود و دودان او بود و هر که رسد در مسکام پستی او و حبس مرز و ناکه  
 حاجت تغییر داشت که ایاد او را یلیا علیه السلام دید که تفصیل آن طولی دارد و دیدن سیر و ترسب و آشنایان آن مرد و را  
 در خواب تغییر بیستم و معرفت نمود و بدستور خوردن افاد و انحر و سید و بد و عمل و امثال اینها و خریداری فرس و کبیر  
 و تنگت پورای بر آب را تغییر تنول و نیوی و حکومت و ریاست بنمایند و همچنین آلودگی بدن بجماسات و قدا و راست  
 بنشاست و مسابست فیما بین مرکب و این قسم رویا قلم رویای صادق است و رویای صادق و ماسه بجهت اکل و خواص است  
 که بر و در آن تغییر نمایند جهان و چه وقوع آید و بعد از احادیث تشریف ناکه طبع دارد و نده و حکما تشریف ناکه که رویا نارد و هر چاه چهر  
 عارف واقف به تغییر و یا حسود و معاند بیان نماید نمود که او تغییر را لایق نماید بلکه نزد عالم عارف میرض خیر خواه بیان نمایند که او  
 تغییر نیکو نماید نوع و ویم در بیان رویای تخیلی یعنی رویایی که خیال را در آن و فعل تمام باشد که در بیداری صورتی  
 که در خیال او مرتسم گردد و یاد و فکر آن باشد همان صورت را در عالم رویا مشاهده نماید چنانچه گفته اند بیت مر کسی  
 مستعد خود و پسند جواب بر هر که ارادان و کار آن آفتاب بلکه در حسن مترک او در آن همکام در آید و یا آنکه معنی از معانی برابر  
 القاشد و محط او آید و یاد و فکر آن باشد و قوت تمثیل آنرا تصور فی مناسب بحس مترک جلوه نماید و حسن مترک آنرا تمثیل بسیار  
 و در وقت بیداری همان بیادش آید و این را اکثر رویای کاذه و اصغاف و اعلام و ماسد و اعتباری کبیر و بجهت آنکه انتری بر آن  
 مترک بنگرد و گاه هست که قوت تمثیل و منقوره در آنما تصرفات جنایند با فروع مختلفه مانند ترکب انسان و در و چهار دست  
 و چهار پا و انسان مسرودست و با انسان پروا رکنده و انسان بصورت حیوانات و حیوانات بصورت انسان و غیر اینها از  
 تصرفات بسیار نوع سیوم در بیان رویا که بجهت تغییر مزاج روح دیده شود و این بر دو قسم است  
 یکی از سود مزاج سافج دوم از سود مزاج مادی اول که از سود مزاج سافج است اگر بجهت غلبه حرارت است که روح حار  
 لطیف و حریف گشته و مستعد آنکه قوت تمثیل آنرا بصورت انشایی حازه که در بیداری دیده نموده و بجهت رعایت مسابست و بحس  
 مترک جلوه نماید مانند آنکه در خواب صورت آتش و آفتاب و برق و ماعده و امثال اینها بیند و اگر بسبب غلبه بر دوت باس  
 که در روح جمود و خمودی بهر سبب قوه تمثیل آنرا تصور انشایی یارده که در بیداری دیده و تصور نموده و با رعایت مسابست و  
 در عالم رویا تصور پنج و برف و باران و در و با و در و امثال اینها مشاهده نماید دوم که از سود مزاج مادی است اگر مادی  
 آن صغرا است و در و بجات آن مستعد قبول صور لا یقو آن گشته و حصول کار زردی از آن مبالغ و اختلاط با روح و قوت  
 تمثیل آنرا بصورت مناسب آن تصور نماید و بحس مترک رسد در خواب چیزهای درد و آتش و حرارت و بر و از نمودن و سخن  
 و عمل نمودن نیز و حیوانات در و در آن و امثال اینها بیند و اگر مادی آن دوم است بدستور تصور انشایی سرخ نماید و در خواب  
 چیزهای سرخ و خون و سر و بری و گرمی یا نری مشاهده نماید و اگر مادی آن بلغم است سیر بهای بدستور انشایی یارده و بطبع مشاهده  
 آب و دیا و نر و باران و برف و بچ و فکر که در آب خطوط خوردن و عرق شدن و آب بسیار آشنایان و یانی کردن

در بیان حفظ صحت

مثالی بسیار باشد نماید و این در صورتیست که ملغمه طبیعی نیز متعفن باشد مانند و الا حکمت تعفن و ساد آن آبهای کثیف متعفن باشد  
مالوان مختلفه ذکر میمانند سر را با چلما سه و ذرا لیس و مانند اینها باشد و نماید و اگر ماده سودا و بادیه سر خود کور چیزهای سیاه و سبزی  
و تریکی و امور دلیله خافیه و انسان و حیوان مجمل باشد که متعفن سیاه و چوبس سیاه چرده و یا بیل و یا سیاه سراد حله نموده و حبابهای تنگ  
از یک و آنکه مبداء ساس سیاه پوشیده و یا رنگ او سیاه کنه و میر سیاه میورد و فسلات سیاه از او صانع میگردد و یا نصیجی جزئی  
سیاه سر لاک سراد افاده و او را خفه میکند چنانچه در حالت کاکوس میماند و بر سرین و جانین و مصر و بین در حالت استبدادی  
در حالتی که حواس بیندیز از این قبیل مرای میبند چنانچه اجناسی دست می آید چنانچه انسانا الله تعالی بفرستد آنرا ذکر خواهد  
یافت در معالجات آنها **فصل ششم از فن اول از مقاله دوم در بیان تدریس احق باس و استفرغ**  
بدانکه چنانچه ذکر بات احتیاس اصولی که واجب الاستفرغ است بالطبع با بسبب ضعف قوت دانه است یا شدت قوت  
ما که کشت میگرد و میجد اعضا و با بسبب قوه یا ضریب که میماند نارائی که استیفا یا مد و غنم تمام حاصل گردد و یا  
سبب ضیق مخاری و با بسبب سده که در آنها واقع شود و یا بسبب ملطت ماده و یا بسبب لروحت آن و یا بسبب کثرت آن که قوت  
دانه را در دفع آنها نتواند کشت و یا بسبب فقدان احساس حاد مد مع بهکامیکه اجازت نماید قوت اراده بر استفرغ حاجت  
در ولوج بر تانی بهم میرسد و یا بسبب انحراف قوه طبیعت محتمه دیگر چنانچه در استفرغ بحرانی میماند و آن احتیاس فصول و بسبب  
الاستفرغ در دل میگرد و مارا میجد از سوز و مزاج و ترکیب و تفرق اتصال و امراض حاد از قبیل احتقان عارضه بری و سوز  
ساربت و حذت و انتفاخ حرارت عربیه سبب طول احتقان دیانت آن و ضعف آن برودت حاصل گویا و طوط نموده نماید  
استر عارضه و طب و فالج و امثال اینها عارض گردد و اگر ماده غلیظه و یا لرج باشد باعث سده شود و اقسام امراض سده  
عارض گردد و با الصداع دوا و عیبه و العیاری دوا میماند و بدانکه تخم از او در تریس اسباب امراض است خصوصاً فستق  
عدادار اعتیاد کمتری و حلا و معده و ارطام و جمع بسیار اتفاق افتد چنانچه در هنگام قحط سالیها و یا بعد از امراضی که بطول بکامیده و  
استنداد آن ساقط گشته بعد از آن نبرد و حصول اشتها و طعام بسیار تساهل نماید و تخم و بینه عارض گردد و باعث فساد و اذیت  
و کمترین مرض است و با امراض ترکیب اسهال و ارام و بشور و اما استفرغ جیزی که واجب الاحتیاس است باعث آن باشد  
قوه دانه است و با ضعف قوت ماسکه و یا اندامی ماده و سبب حذت و با قتل و کثرت ماده و یا بسبب تعدد برخی که لازم است و گاهی  
معین آن باشد سعت مخاری چنانچه بارش میگرد و نوز و احتیاس لطر سیل می و از او حال نابود پس ازال می آید و با آن  
و انتفاخی در فومات عروق بهم میرسد چنانچه در عاف غیر آن میباشد و گاه حادث میگرد و این انتفاع سبب امر خارجی و یا  
داخلی و چون واقع شود استفرغ جزئی که واجب الحس است عارض میگرد و از آن مرودت مزاج سبب استفرغ ماده که باعث  
تعدیه عارضه بری و اعضا نموده و گاه هست که عارض میگرد و از آن حرارت مزاج بهکامیکه سستی مستخرج از مزاج باشد مانند ملغم  
و یا قریب باشد با عذال مزاج مانند خون پس استیلا به حکام استفرغ آن حرارت معطره باشد که متغیر است و یا عیال آید و باعث  
تسخین شود و گاه هست سبب استفرغ آن میسی در بدن بهم میرسد و گاه هست که رطوبتی احداث نماید سرد استفرغ  
خلط مجفف و با غر و قعود حرارت مغزیه را که عدا و انهم نماید و ملغم بسیاری هم رسد و این رطوبت مزاج غریزی نیست بلکه منافی آن است

چنانچه آن حرارت غریبه با حرارت غریزیه نیست بلکه مانی آنست و بر استغراق مغز با لازم و تابع است حدوث برود و بس در اجزاء اعضا  
و غریزیت آن بر چند احوال گردد و بعضی آنها حرارت غریبه و در طبیعت غیر صالحه و گاه است که استغراق مغز باعث اضرار الیه میگردد و گاه  
سبب افزایش عروق و اسهال و آنها و تابع آن میباشد تشنج و کرار و اما احساس و استغراق یکم تعدیل که در وقت حاجت  
اتفاق افتد تابع و حافظ صحت اند و حافظ صحت و لازم است مراعات آن برود که مراعات احساس منوط به وقوع داعیه شود و باید که متوجه در مع  
آن گردد و بنشیند با افسه سال تا آنکه جمیع مکرر و باعث اضرار از قبیل قرقر و سده و غیره از اضرار عصبی گردد و نه سده و سرفه و سینه  
که در آن چند ریه بسیار داخل نموده و پاشند بجهت آنکه مرقه باعث تلخین شغل و ترفیق آن و استرخاء اسما است خصوصاً وقتی که طوالت  
از ریه بر ریه جاریه ساله عاده مرقه بپزند و آن مزاج کرده و معین و همچنین مطبوع با شامخ است و سبب قوه غالبه ساله البته آن و با الیه  
سبب ملا و قطع آن بلاغم ملطیه را و با انحر مرکب است و فرط کم که بگزید و سرفه فرط کم را و داده و در آن آن بجز حرکت سرستند و مقدار یک  
گردانی که در شش رئیس این را بکلی نیست و استسبب جلا و قطع اعطای لویه ملطیه و شقیه آنها ارم و و اما معانی تلخین بطول لازم  
انحر و لب فرط کم و در آن که غذای صالحه از آن برود و بهم برسد برای بدن خصوصاً برای پیران که سبب ضعف عده و اما قوی که کثرت  
فصلات ملطیه لویه بسبب عجز قوت نامیده و تحلیل فضول که محتاج بسوی آسمان روانی اند و یا عارضه قیلهای مسهل و خفایا لینه اگر  
عرض حاصل نگردد و از مرقه و غیر آن که ذکر یافت و حقه نمودن برودن خصوصاً زیت غلب که مانع است مشامخ را بسبب تلخین آن  
که موجب اضرار فضول عریضه از اعضا است و در طب و تغذیه آنرا بلکه ترطب جمیع اعضای ایشان بجهت آنکه یکی محتاج ترطب و تسکین اند  
سبب استیلا و بیست و مردود بر ایشان بجهت بعد بعد از نگرین و خلقت و یا مسهلات حقیقه معتدله لایقه و وقت و هرگاه  
تلخین بر منافع اتفاق افتد متوجه عقل و حس آن کرده اند که موجب ضعف بدن شود با استغراق چیزی که محتاج است طبیعت بسوی آن  
تغذیه با نماند سابقه و جرمه و در شکبه و حاصیه و تغذیه و سر طبله و امثال ایها و اطعمه و یا با و به قاعه حاصه از حرارت تاب و  
حسب و سفوف و سیاهین و غیر اینها و تعلیل نماید در وزن و اسفاج و جنبه و امثال ایها بسبب تعدیل آن توانس از فرط احتیاج  
که اگر تلخین از فرط نماند که در آن همگام و اجست که ترک آنها بالزه نماید و چون از جمله مستغنیات جمیع است بلکه استغراق عام قوی  
جمیع اعضا است و نیز بیان آنرا بر چند پیشتر از جمال ذکر یافت الحال نیز در فصل سلاحه ذکر نماید برای زیاده و قوت مغز  
فصل نهم از فن اول از مرقه و قوم در بیان تدبیر جماع به آنکه چون بقا نوع انسان موقوف  
بر تولد و ناسل است و آن بدن اجتماع و کور باانات بوجه مخصوص متحقق و منظور نمیکرد و البته لازم است که بیان نمود و نمود  
که در کدام وقت و حال مضرو مانع آن بیاید و السنه که افضل اوقات آن معده بسم اول و شروع بسم دوم که نجس  
از تساول غذا و ساعت و یا ساعت موجب اختلاف از هر وقت و در معضم غذا که شسته باشد و زرد اعتدال بزاج بدن در حرارت  
در روت و در طبیعت و بیوست چنانکه در امتلاء معده فعل آن چون باعث حرکت عقیقه ارواح و قوی و اعطای و خوف حدوث  
سده و سوء بهضم و انقباض مواد باعضای ضعیفه و اعصاب است و محدث اوجاع ظهر و مفاصل و درک و عرق النساء و نفوس و قوت  
و دالی و امثال اینها و موجب استرخاء و رسته و صوت فحاشه است بسبب میل و توجه حرارت بسوی خارج و تحلیل و افشای آن  
سبب لذتی که از جماع حاصل میگردد که بالاتر از آن لذتی در جمالیات نمیباشد و نیز چون در آن حین حرارت بر بنیه و ارواح و قوی

## در بیان حفظ صحت

که حرکت درمی آید و اعلاط طایفه نخسته مسخره قدس در تقیق و سبیلان داده و صفت است و صغیر و عید و گردانیده و باعث  
 و امراض مذکوره میگردد و بر چو حرکت خود مسخره است و تحت آن در حالت غلبه حرارت بر مراح باعث شدت در یادنی حرکت  
 میگردد و در حالت ملذذ برودت که در آن ضعف مراح است باعث شدت در یادنی ضعف میگردد و بر آنکه حرکت ضعیفه جمیع و اخراج  
 می شود و ضعیف است و ضعف این سرد و مرید ضعیف است و میگردد نکته ای که جمیع اول و بیانی در می آورد حرارت غیره را نسبت  
 حرکات مدیه و نسایه که در آن است پس هر که در سبیلان گرم گردد و در یادنی خوی دارد و اج و حرارت بریزد غلب  
 است و در تحمیل خوی دارد و اج و حرارت بریزد برودت ملذذ در مراح جمیع می میگردد و انشا حرارت بالکلیه هم بر  
 و در حالت سرد و حرارت یکه در ثوبت رخ و در ضعف اعصاب و ضعف عارض در جمیع بسبب تحمیل و طوالت و سبیلان و نسایه  
 بهما صفت اعصاب و اعتسای ضعیفه و جید و و اخراج می تریه ضعف آن سرد است و اما در حالت غلبه سوت نیز باعث  
 ثباتی می شود است نکته حرکت ضعیفه در مراح آن که باعث تشنج است و تشنج باعث تحمیل و طوالت و تشنج پس و اما نکته  
 در حالت سرد و مرید بر مراح است نکته ای که در مراح سرد و مرید حرارت در مراح سرد و مرید حرارت در مراح سرد و مرید  
 پس اگر در آن جمیع واقع شود و حرارت این مرید حرارت آن گردد و مساوی نماید در طوالت و اعلاط و اعلاط و اعلاط  
 تحمیل و افاد و این اعلاط و افاد گردد و خصوصاً که طایفه مذکور واقع شود و بعد آنکه هر حاصل نواقض نهینه جمیع شود و حرارت  
 در طوالت آن اسهل و افاد صراحت در وقوع آن برودت و سردت و بر سوت مراح نکته ای که جمیع سرد و مرید و سس موجب شود و قوت  
 آورد برودت مراح موجب اعلاط و حرارت بر مراح است و بر مراح معطر قوت و اعلاط و حرارت بر مراح که اعظم مضار است پس  
 است و اما در آن که در آن مشکام مذکور سرد و مرید قوت قوی و انتشار و معطر تمام حاصل شده باشد به دن آنکه مشکام خود را بر آن آورد  
 یا حکم اشخاص و در آن سسحه بر مراح نه به و یا بر مراح نه به و یا بر مراح نه به و یا بر مراح نه به و یا بر مراح نه به  
 است و اگر در آن می و در مراح نه به و یا بر مراح نه به و یا بر مراح نه به و یا بر مراح نه به و یا بر مراح نه به  
 حاصل از جمیع و در مراح نه به و یا بر مراح نه به و یا بر مراح نه به و یا بر مراح نه به و یا بر مراح نه به  
 می آورد و در مراح نه به و یا بر مراح نه به و یا بر مراح نه به و یا بر مراح نه به و یا بر مراح نه به  
 جمیع و یا بر مراح نه به و یا بر مراح نه به و یا بر مراح نه به و یا بر مراح نه به و یا بر مراح نه به  
 آن حاصل گردد حرکت مایه برای آنکه خالی گردد و ارادیت نقل و تمهید یا نام و تشنج یا در مراح نه به و یا بر مراح نه به  
 اگر و اگر مراح نه به و یا بر مراح نه به و یا بر مراح نه به و یا بر مراح نه به و یا بر مراح نه به  
 و اما در مراح نه به و یا بر مراح نه به و یا بر مراح نه به و یا بر مراح نه به و یا بر مراح نه به  
 می شود و در مراح نه به و یا بر مراح نه به و یا بر مراح نه به و یا بر مراح نه به و یا بر مراح نه به  
 در مراح نه به و یا بر مراح نه به و یا بر مراح نه به و یا بر مراح نه به و یا بر مراح نه به  
 طبیعت و لباس است که آن به کام حل و انقاع و طایفه حاصل گردد و اگر بر مراح نه به و یا بر مراح نه به  
 یکی است و مراح نه به و یا بر مراح نه به و یا بر مراح نه به و یا بر مراح نه به و یا بر مراح نه به



ولهذا در استفرغ آن اعضا غایب استفرغات دیگر معارض میگردد و هرگاه از انقباض و انشاع جمیع اعضاء بدن  
چه معرود و چه مرکب میسر میگردد و حرکت عینیه مختلف استفرغات دیگر که چنانچه فتنه دوم آنکه لازم است حرکات مدینه  
غضابیه سیبوم کسرت و استفرغ روح بجهت لذت و میل بخارج و تحلیل آن خصوص که آن لذت بسیار باشد یا آنکه اغیار نام برسانند  
که اگر آن حرکت بسبب ارواح کثیره و سودی قضیب آید و آن ارواح لازم است که تحلیل رود و در طایع و جماع حرکت مدیت که لازم آن  
حرکت نفسانی است و لازم آنست استفرغ رطوبات مخرج می و تحلیل رطوبات و استفرغ ریح باعث اغیار روح و از این جهت  
سایع و مضای آن بعضی نام حرکت بدیه و بعضی نام حرکات لغایبه و بعضی نام استفرغ رطوبات و بعضی نام استفرغ روح و  
بعضی نام استفرغ ریح است و جماع بعد از اعتدال باعث اغیار حرارت غیریه و استفرغ حصول و جدا گشته بدن برای قبول  
غذا و باعث تقوی و عظم قضیب و تنگی علف و زوال افکار و رتبه و در سانس سودا و بیه و نام حمت اکثر امراض سودا و بیه که  
هرگاه حصولی که نقل و بار حرارت نریزید و ارواح بودند مستغرق گردید و حرارت غیریه لا محاله انقباض و تقویت می یابد و بسبب  
اکثر عینیه قویه لازم جماع و استفرغ می و اعداد حرارت و تحلیف بدن قابل مستعد قبول غذا میگردد و چون غذا وارد گردد  
بشق و در غایت متوقفه بفهم و نفع و اجذاب آن میگردد و بسبب دفع حصول و الحرقه آنها در سیدل غذا و حید حرارت غیریه را  
اغیار روح و امارت و روشنی و تعدیل در قوام حاصل میگردد و اینها همه مساوات نریزید و بسبب تحریک قضیب در مسرغ  
سکال لذت و توجه حرارت نریزید و روح و غنی بسوی آن قضیب و در وزنک میگردد و بسبب تنگی اسفند و حید عارفه از نریزید  
حادثه از حصول سودیه با استفرغ و بسبب لذتیکه از آن حاصل میگردد و مضی و افرادی مثلاً بجهت آنکه غضب امارت جمیع میگردد  
و بسبب دفع حصول و زوال الحرقه و رتبه متفاده از آنها در طایع افکار و رتبه و سانس سودا و بیه آنها که مساوات آئینیه  
زایل میگردد و امراض سودا و رتبه از آنها نیز زایل میگردد و چون کسی قوی المزاج و عادی بر جماع باشد و در لذت وزنک  
نماید بسیار است که در امراض نامند و در وقت بصر و قتل بدن بسبب ساد می و احتفال آن و ارتقاع الحرقه و رتبه آن سودی و نفع  
دورم قضیه و یا جالب بسبب امتلاء و وسینه احتیاس می و در قضیه و یا اندام سودی کج ران و در رت نورم و کسیدگی آن  
و علاج آن اعاده سودی آنست که چون احاده نماید نزدی زایل گردد و بسبب زوال سبب آن و احوال در جماع باعث سقوط  
و ضعف دماغ و ضعف و در رت امراض عصبانی نامند و غلج و تشنج و ضعف قلب و امراض قلبی از احتفال و خوش  
و ضعف کبد و امراض کبدی و ضعف معده و قوت و معده و تحنین ضعف سایر قوی بجهت آنکه از کثرت استفرغ جوهر می که از  
جوهر اجیر از غذا و اخیر هضم چارم است و استفرغ روح نفسانی نیز زیرا که بسیار ماده منی از دماغ استفرغ و استخراج میاید  
ولهذا از ضعف دماغ و ضعف و چشم عارض میگردد و بسبب ترافت و کثرت رطوبات و سخاوت فیه این اعضا و تحلیل  
ارواح از آنها و از اعضا قریبه بآنها و بسبب و التفت که اجتناب از جماع با چند کس واجب و لازم است از آنجمله  
جماع با غلج است هر چند استفرغ منی آن کمتر است از جماع با ران بجهت فقدان معاوست جذب رحم منی و لذت اعضا  
و در آن برای کسی که افراط در جماع آنها نماید کمتر است و کس چون محتاج سودی حرکات عینیه متعبه است برای استفرغ  
منی بجهت آنکه استفرغ غیر طبیعی قرار داد و الهی مسموم است شرعاً و عقلاً و صاحب آن مستحق حمد و ثواب آنکه ضعف و ضرر این

در بعضی



در بیان حفظ صحت

[illegible]

# نن اول از مقاله دوم در بیان تدبیر حفظ صحت

اگر با احتیاج نوزاد را بچنان که گفته شد و بجهت آنکه در این فصل حرارت در این بسیار و با همه قوی باشد نه محتاج بدان است  
 چیر بسیار می دهد و دارد که در حقیقت اشتغال معده این و عدم تصرف در احتیاط و اعتدال و لهه اسب در آن وقت بجان غذا نیست  
 که می خورد آن اقبال بقول و حسب عیر عاده است و بر این فصل درم است استعمال مطبوعات و مسکنات مواد محرکه متروکه تا آنکه  
 اعانت طبیعت فعل نماید و اما در این فصل الفی و جامع و یکسو است زیرا که باعث تحمیل مواد کثیره غالبه بواسطه است  
 و کثیره معطر و معترب که اگر از تخمیل و تخمیل معین بر صعد و حرکت و تروان املاط است و در این است معینه سفاده و بهتر است که  
 به او این آن سجا است بجهت آنکه گرمی آن است و بچوب و اما می چه دارد که چنانکه آن است که این در وقت که هیچ آنجا سرد  
 است خصوصاً در اوایل و اما در می که هیچ آن است که گرم باشد مانند بیکال و اکثر چه در آنجا احتیاج به شتاب که با همه چه در  
 است و اما تدبیر در معین است آنست که تقبیل نماید و اندیه و اشهره در این است و از مخرم که در نه تدبیر است  
 نقش و اگر که امور را بر رسیدن و معطر و استن و سکون و آرام کردن و مطبوعات افشانه در دل بودن و ساد است یعنی نمودن  
 در اکثر اوقات اگر ممکن و سهل آسان باشد معنی صاحب آن سهل الفی باشد و در فی نمودن سرد و ازیت بسیار باشد بجهت آنکه در این  
 فصل سبب گرمی و واضح املاط و خصوصاً در میان و نور این باشد و سبب میل حرارت بسوی خواب و مساعدت هوای لطیف  
 گرمی چندان میماند و اما قوت با همه معین باشد پس باید که استعمال مطبوعات معطر و تقبیل در غذا و شراب نماید و در این است  
 که عادت از حرکت باشد چون محرک و متروکه و در معین بر طبع فصل است اما در صود است و در در سکون و در آنکه دارد و ممکن  
 لازم و استعمال فی با سبب و مانند آن چند نوع مواد معطر و با هم و در این فصل اجامیه و دانه و اندیه و بار و  
 دانه فامه صحر الطبقه الاصله و آشامیدن شربت ریاس و حوض و تر مندی و اما در سکبوس و شراب لیور و امثال اینها در سال  
 نو که در این مرد و بی پیوسته جاشی دارد اما در اجامی و آلو و کیکل سن در ریاس و امثال اینها در فوار و جوارزه و دانه و دانه  
 اینها است و اگر تخمیه یعنی بستر نیاید طبیات آب نو که طبیعت از نرم نماید و اگر احتیاج قوی باشد مانند مخرم و س  
 خیار و خضر و تر مندی و اما در و مطبله و جرب معطر و بر و من با دام اما در العز که در شیر خشت و امثال اینها و گش سپیده است و تیره است  
 تر و در معطر و با و دانی و امثال اینها در مسودات قوی معنی القه و به و از آنکه که شودی و فضا و معین که در و از رانده بجز حنی القه و در  
 و غیر ضرورت شده احتیاج نماید و نزد ضرورت شده و به بکام متوسطه و حرارت بقصد سرد و اعتدال پس آنکه اما در بسیار کم  
 و در آن زمان معده قوت و مطبوعات حسب احتیاج چه در آن و این فایده و بر نه بدهی است که فصول را بعد از آن مستقر و تمیز لا نام از هم  
 باشند و اما در بایکله چنین نبات این فایده و بر جاری است بلکه رعایت آن بحسب حرارت و سردی و در وقت و احتیاج  
 و سایر تدبیر هر یک نموده برای طبیب فایده است و در می از پی چیز گرم و خشک و شیر و مخرم و ترانه آفتاب و پوشیدن لباسهای گرم  
 و تغذیه با فایده تقبیل کثیره و ماز و اما تا می بین شراب عاده که در بهترین لباسها در آن گمان خور و ماکنه است بجهت آنکه سرد و درین  
 لباسها است و می چه در غریب مید و مکنه آن نرم تر میماند و اما تدبیر در خمر لغیب آنست که اجناس نماید و استعمال  
 بمضات و کثرت جماع و آشامیدن آب سرد و حواشیدن در مکان سرد و صلی آب سرد و در نه بودن سرد و در آنکه تر و ماز و  
 نموده که طبیعت این فصل خشک باشد و استعمال این بمضات باعث نزدیک خشکی آنست بر چند صیفه تیر خمر لغیب و مکنه جماع





# من اول در معالای دوم و بیان تدبیر خط نصحت

است که مدای لطیف لامع از قول الاعمال در سردی شستاش سرد و در میاید و صحت میگرد و این است مساوی عظیم است  
 مدوی عظیم که الاعمال آن و بر تر است و سردی متاثر میگرد و ولید است آن زیاد است از مدای لطیف پس مرتبه  
 در مرتبه اند مدای آن سرمای و آن فصل عظیم باشد در صیف چون فوت با صیف صفت بیات صفت من جرات کارج  
 لود مدای لطیف سرج الوهم در آن فصل است چنانچه ذکر است و دیگر آنکه قدری هر چیزی صومعی حاصل است و در استانی لای  
 و در بقول ساسه موافقه شستاش سلی و در کرب و عز و در کرب و اسالی بسیار است بخت عظمی و حرارت و قلع کرب و اما  
 تدبیر ریح هر چه در سینه سرد و در کرب و اسالی یافت اما حال اینجا نیز ذکر میاید برای مذکر و ما و آوری بدانکه  
 ریح شمالیه باعث تقویت و تشدید اعصاب و مع سیدی بظا هر دو مسام و تقویت معصم و عقل و حسن نظر و  
 او را در اول و توضیح موافق است عزتی است و چون تعدیم یا در ریح شتایی در و حادث میگرد و در حرارت سبیلان احد ط و در  
 شمالی اعصاب در باطن و است که منوی میگرد و منوی انصاف بسوی خارج و این جهت بسیار میگرد و آن مسکام سبیلان  
 موافق منوی در اس و عقل صدر و در اس شمالیه او جاع عصب و اصلاع و جب و صمد و مثله در دم و معال و صیر لول  
 و اسباب در دست در ریح جنوبیه سرجی موت و صفع مسام و صمد و احتلاط و حرکت آنها است منوی خارج و باعث  
 عقل حواس و معده قروح و اشکاس اسرار و ضعف بدن و بهیج صناع و حال روح و باعث حرارت و حرمت و در سر و حله  
 و حارتر منور است و کس است حشر حلی بیت و ریح مشرقیه اگر در و آخر است و اول در راعت تبدیل  
 حرارت نفس و لطافت و قلت و ثلث آن ریح است پس آن مسکام اس و الطیف حواسد بود و اگر در و در آخر در و اول  
 است آن کلاف است و ریح مشرقیه و انچه است از صوبه و ریح مغربیه اگر در و در آخر است و اول در راعت تبدیل  
 شاید در اما شمس از کثیف ترین و لطیف ترین است و اگر در و در آخر در و اول است اما کلاف است و ایها مد و صاکنی  
 که کافه خصوص در بی می شود کاف مشرق و با غرب و با صوب و با شمال آن واقع ساسه و در و دیگر یکجا است و یا در حاس آن و یا  
 سور مانند ساسه کاله مشرق ریح آن عزتی و شمالی است و همچنین در معاد است که با با خزار است آن عایبه و اما  
 طبایع مساکن و نذایر آنها بدانکه بیان این میر فعل در سینه سرد و در کرب است و در اینجا برای ربا و ذی بیهیت و حرمت  
 ما بر آن ذکر میاید و باید دانست که مختلف بیات احوال سکه مساکن و بلاد حک و اتفاق و احتلاط آنها را با آنها  
 و حال مجاورت آنها بحال و کار و راری و در دست کمال تر است آنها بحک لطیف بودن و سرد بودن و تلج بودن و صلب بودن  
 و نرم بودن و خشک بودن و تر بودن و قلت و کثرت میاید و باها و کار و معادن و قلت و کثرت و شمار و مقام و جیف و مراد  
 و کد و باها و ساسه و نسبت به و کیفیت امر و به از اس طلس و کیفیت خاک آنها و در مجاورت و بحال و ریح و  
 اختلاف اسویه و خاک ملا و باعث اختلاف خلقت انداز و امر و آنها و اختلاف انداز و امر و باعث اختلاف اخلاق و اختلاف  
 اخلاق باعث اختلاف ادیان و مل و صدد و اعمال و افعال و سیرت است و لود اسامی و فی لیم سبک بیات و مزاج و خلق و  
 دین و ملت و اعمال و اعمال سیرت نیست بلکه اهل مسکن مله واحد و اسرار و احوال و حالتی آنها مثل ساسه و اسامی و  
 علم و ادب و ساسه و انچه هر مدی که سرعت قول سردی میاید و در غروب آنها و قبول کرمی میاید و سیرت است و طلع آن لطیف است

در مدای ریح

فن اول از مقالہ دوم در بیان تدبیر حفظ صحت

و آنچه بخواهد این ماده لطیف برست و بدترین موی موافقت که باعث انقباض شود و صفت لعن و حرمت طبع کرد و در رسیدن این ماده  
موج اول بیکو است و سودمند و اخر از نور و انقباض ایدال در رسیدن موج دوم که صفت لازم و تدبیر و اصلاح آن واجب لعن و حرمت  
موی موافقت که بخلاف آن باعث اسازدن و توسیع قفس و تخریب و سردی و کثرت کرد و اما مساکن عار و باعث سیاهی رنگ بشود و  
سیاهی چوب کی بود و حرمت کثرت و ضعف جسم که کثرت خصوصاً و فیکه غلبه بسیار سرد و وقت رطوبات و حرمت سیری چنانچه در  
این صفت و در کنار و امتثال آن در دریا باشد و رودی پیرس کرده و در لایق میخاف و ترساک بماند بسبب تحلیل روح بسیاری و  
ساکنان در حار و ایدال ایشان سرم مار که حیانه و بزودی قول تیسر شوثره داخلی و خارجی باید و امر اخص تحفه ایشان اکثر امر اخص و موی  
و صفت او به و حسا لعن است و اما مساکن بار و ده این ساکنین آب و قوی تحت و نتایج و قفسی الفک سخت دل بیکو معتم و صفت  
حیانه موی آبی آنها بنگون سرم و بار یک و چندی ایشان اکثر اذق و کوکب و دانه ها سفید باشد و آن اگر رطوبت باشد یعنی اید  
از شک ماده ایل آن نمی صحت قوی است و در وقتان عار و مفاصل ایشان قوی و دانه های ایشان مار یک سفید و دانه های کبر و  
سودا و پاست و اما مساکن رطوبه ایدال ساکنین آب و بیکو صفت و حرمت و نوم پوست سفید باشد و موی ایشان نرم و لطیف  
طولی و سرعت اثر حاصل میگردد ایشان را در ریاضات و گرم بگرد بسیار فصول ایشان و سرد و بیکو و بسیار فصول ایشان  
بسیار و ایدال از تحفه ایشان حمایت سرد و صرع و اسهال و ریف ایدال در جف و کوکب سرد و کثرت لوا میر و قروح و قلاع و غفر  
و اما مساکن یا لبه ایدال ساکنان آن باس از تراش خشک و عریض باشد و پوست ایشان خشک و کلاه قفس بگرد و از شدت پیر  
و دانه ایشان خشک باشد و کثرت در امور مایه و دفعه بر ایشان شاق باشد و صفت ایشان عار و شمای ایشان ایدال و حیانه  
و امر اخص تحفه ایشان اکثر امر اخص سرد و پاست و اما مساکن خالیه ایدال و اصحاب آن افزاید و حلد و چاکب دانه امور و ایدال  
موی رطوبت و طبع ایدال عار باشد و اما مساکن غایره ایدال ساکنان آنها صفت و موی سخی و رطب و تنگی معیت و آشامیدن آب  
بسر سردی حیانه خصوصاً که دانه با شنج و با سبب باشد و اما مساکن حجریه مکنوفه اطراف آب و موی آب بسیار گرم باشد  
و استن و بسیار سرد باشد در زمان صفت که مفرد است که چون سکه گرم کرد و از آن آب آفتاب و ساکنان آن گرمی آن شد  
سود و در پیر و مکر و دانه ای ایدال آن پیر بسیار گرم میگردد که صفت سرد است که در روز مار گرم میگردد و دانه  
سبب آنکه ناس آفتاب و ایدال آن گرم حیانه است و ایدال آن در کوه و خصوص ملکی که از آن و رطب در زمان بار و صفت  
سبب در نهایت سردی سر و دانه سبب چون سرد کرد و در سردی آن را بیل میگردد و بیوانی که بدان سرد سرد میگردد  
و ایدال ایشان صفت هم طبیعت پرموی قوی و مفاصل ایشان صفت مستحکم باشد و پوست و موی بر ایشان مایل و  
صفت و تنگی برشته برایی و نتایج و دلیر در حر و دجل و صناعات با حدت و دانه حیانه و اما مساکن حلیه و نجیه  
ختم ایدال ساکنان ایشان حکم ساکنان سایر دانه بار و ده است و بلاد ایشان از حله و اکثره الیراج است و ایدال که رطوبتانی  
دانه راجع به ایشان منوله که چون که اخته کرد و بحیثیتی کرد که راجع از آن تولید بیاید و عود نماید بسوی ناخونی که در  
و اما مساکن حجریه اکثر این دانه معدل بیانه حرارت برودت آنها بجهت حیایان رطوبت آن از افعال فنول میری  
عود حیانه و ایدال در رطوبت و پوست معدل بیاند که میل رطوبت دارد و ایدال آن اگر شمالی و رطب و غور و نشیب











[illegible]

## فصل اول از معالجات دوم و میان تدبیر خلاصت

حاصل کرده حکایت حکیم محمد کبر معروف حکیم ارزانی در شرح کار خود مسمی صمغ الفلوب نوشته که نالی بود که در  
ایام حمل آنرا رسد و من از روز مینمود و بعد وضع حمل فرزند او نیز مؤلف صاحب بنور و امر الیه بن میبرد و در گذشت از یکسال فرست  
شد و چهار فرزند بهین بخواند و زود یافت و بدین که کردید و بعد از آن بحسب تقدیر رانی چون نسیه که کرد و تر و فقیر رسید و انگاه  
آن زن حامله بود و به نیم اورا نقدی کردم و حق استدال نقداری او که کردم و اصلاح عدا و تصفیه حوائج او فرمودم باذن از انعام  
فرمود این امر صحیح و سالم شد و عیال یافت و بعد از آن دو فرزند دیگر نیز را و متولد شد و در حالت حمل ماه پنجم نقد میکرد و آنهار چنان  
بایستد و در دیگر آنکس نیز بجهان بطور رسیده چون شخص عایدت نموده بود و خبر آرد و آن مانع از حجامت عیال چه آنست که چون  
اجامات حوائج را بحاجت جلد میکند و مخالف اقتضای طبیعت است و آنکمال که خود را بحاجت جبین چنانچه نقدیه و تنبیه آن میکند  
و مخالف طبیعت مفروضه است و بر آن طریقی خادوم طبیعت است و ادعای اصلاح و تنبیه بسیار واقع میشود که از دست  
روح عالم خام و شرط و نه است انصاف مریض فتنی میکند و فتنی حوائج بسیار دوست دیر که اگر احوال باعث استعاضای حوائج است  
و گاه است که از حجامت بر حوائج بسیار کشیده و امواج مجاد و هر آن بنامه هر نقد است و کس در صورت احتیاج و ضرورت شدید  
مها اکس که از حجامت بر حوائج کرده و ناید که نقد بر دل نه و بحسب سر کار و دفع احتیاج بحججه ماری که انصاف کن گذشت شد و غیر  
آن پروار و بر آنکه بخند ماری را چندان اذیتی نیست و در بر جانها نماند سخت تدبیر و بر راف و در گاه و مالای صده و نزدیک بایست  
و ناک سر و نقدین و غیره مریضی که محتاج بدان کرده و طریقی عادی لایق و به چندان ضرری ندارد و بحسب ادا م که دفع احتیاج  
از سال خلق صده و نهم ماری نیز دارد یعنی مراعات از سهل و آسان است نه صد و توقع دفع و انمارل خود که دانسته بدو الله  
اقتداس و تعالی و انما صمغ از مسهل حیات است که در جمیع امراض شاکت و حوائج نامت از کثرت اعتدال و نرود و شدت ترنج  
که نماند سهلات فویه است صمغ در هم میرسد و نیز از دونه مسهل مخصوصه فتوی الهی سال که بی نیتنی نیست و رحم و جبین بسیار  
اود و بهیسی بسیار مضر رحم و جبین اند و اکثر حوائج استعاضای و الا که آنست و لکن مریض از آن نرود و بدست سالنه و کس نیز از نقص  
شدید و احتیاج فتوی استعمال بیانات ماسه دانسته و حاجت بخیز نموده اند حکایت بزم صاحب همان کتاب  
تقلید که رانی بود که بعد تولد و فرزند چنان اتفاق افتاد که چون ماه ششم حمل ترسید فتنی عظمی در طبع او بهم برسد و از  
بهنم جبین ماه استعاضا بممود و بهین نخورده حمل او افتاد و ده ماه چهارم که در حوائج او باین در و لیس شد و بحسبش از رسیدم بخود و  
ماه ششم از مسهل سبکی داده و بعد فتنس چنانکه شتر مار و من ادا م یکین نموده و دیگر و سه چهار ماه عادات نمود و بار بعد  
بگفتد که جبین طبع را ادا م فتنس او متوقع کردید و ماه ششم سلامت گذرانید و ده ماه فتنم روغن معاد را نید و دیگر باین بسیار  
منه و رنده که داد و نیت حوائج باعث امن از اکثر اوقات و لکن گفته اند طبع حوائج مایه که ادا م لایق است با نیت الهی بسیار  
که باعث صمغ کرد و پس اگر بماند نسیه حاجات و صمغ و اندیشه مناسبه و دیگر این امر حاصل کرد و در اولاد و اگر نیز خیرت و انعام  
آن مضر فلوس چنانکه سبب در روغن ادا م بایه داد که مجوز است و کس ناید که صاحب آن معاد و جبر نداشته و از آن ناید  
مضر فلوس او را در جبین رسد زیرا که عیال یعنی مردم و الوحدون تربیه در جبین نیرسد و از خوردن مضر فلوس بچند که با  
روغن بسیار از شرم میرسد پس باین امر در باب و لحظه حالات مراجع در عیال عادت است که واجب در دست و نیز

از جمله اینها که استمال آن مضر نیست فرمودی باطلی چنین و ترجمین با کلاب میگرددترین استیاض است و اگر از انچه عمل نمیکند  
و بر دقت و در اکثر اوقات می شود و در حوالی اسهل است و گن باید که عادی از نجر باشد که ترجمین مضر و جریست و نیز  
بر ک خشک کل سرخ را که از تخم و بر ک سبز خلاف آن پاک نموده باشند مقدار سه دم و یا بیاورده محب حاجت بگیرد و شب در کلاب  
نخسانند و صبح بر م بسیار بایند که یک کسان کرد و احتیاج بپالید بایند و با نبات شیرین نموده بجر رانند و در کلاب  
رست بغذاخت می آورد و بلا ادیت و با وجود آن حافظ حنین و مقوی اعصابی با طبیعت است و اگر کل تازه هم رسد احتیاج بپالید  
نیست آنرا بجهان بپالید و بداند که قوی تر از کل خشک است و تعیین و اما طبیعت مضره بجر اصل کل است و طبعی و بناری  
و امثال اینها بر مضعف قلب و معده و مزاج چنین باشد اما بنفشه چه آنکه مضر قلب و بعضی از نجر مکرر و در آنچه استمال آن  
در قوی خف استقامت اما طبعی است و صفت آنرا در مضر و هر چه چنین است باعث امضات حرم و مضر است  
و ضعیف الرعاا اما مع از قی بجهت آنست که حرکت قوی است جمیع بدن را خصوص معده و تحت آنرا و لند آنرا از لزله بدن مایدها  
و از شدت آن خوف استقامت و اما اگر خود بخود بی اذیت آید منع آن نباید نموده اما مبولت و آسانی قی نماید با دویه مناسبه  
خفیه و جس نماید که مکرر نماید و غروب حر و استقامت باشد و فاد زهر جانی و امثال آن از ادویه فاد زهریه عارضه مفعول  
ساسبه و غیر آن جس نمایند و زینهار در هیچ حالی از احوال ایشان را مفعول قویه مذ بنده و در هر حوری و در هم خوری که باعث  
تخم و هیضه گردد احتراز و احتساب نمایند و اما منع از جماع جهت آنست که باعث انقباض رحم و حرکت و از لزله  
علقه و چنین است و اگر جناب او فانی که ممنوع است مغایرت نمایند باید که دخول تام و حرکت بسیار و نصف و شده و مبالغه  
نمایند و بیاید دانست که تدبیر کلی حوالی آنست که طبع ایشان وایم ملایم باشد بجهت اعتدال جهان که ذکر یافت و بهترین  
لمیات ایشان را سفید با جات و سده است و باید که همیشه باعث معتدل و متسی رفق نمایند که نهایت سودمند است ایشانرا  
و افراط و بد باعث نمایند که موجب استقامت و نیز باید که بهجام بر اند که مکرر کام قرب و ولادت که معنی زنان را استقام  
در بیرون نهایت سودمند است باعتبار چنین بدن و اعصاب و او کار و نیز باید که تدبیر سرادان کثیر نمایند زیرا که اودان  
کاست که موجب نزد و نجر بسیار معوط میگردد و در سال مضطرب مرغ جیس و مینی ابر استقامت باشد و چون زمانیکه معاندندین  
سر باشند مانند زنان ابر معنه و بشکال و زن آن ایشانرا نهایت دشوار است بلکه باعث مضر و اکثر امراض است پس اگر  
تدبیر بر رغبتهای مطلوبه با دویه لطیفه مقویه دماغ و معتدل و در چنینی و اسطوخودوس و آنکه در امثال اینها نمایند اولی است که  
بجمله عدم تند بد سام احداث نرک از کام نمایند و نیز باید که از حرکات معوطه و تبه و جیت و نیز و نجره اسطوخودوس از جماع  
خود مناجاج متب طویل الزمان و با حرکات قویه و در اوایل و او اخر که اوقات منتهیه از جماع است احتساب نمایند چنانچه ذکر یافت  
و نیز باید که از استواء غذا و حدود تخم و معینه و از غم و حزن و غضب خود را اسطر اینها دانند اینها هر چه از اسباب استقامت  
اعتزاز نمایند خصوص در اوایل که میگویند و در او اخر از او هشتم و نیز لازمست که باعث تر اسیف ایشان را بقبول  
نرم بپوشند که وصول سردی بسکام حاله زبونت و نیز از اشیای جوییده و تره مانند کدو ترس و زیتون حام و غلغل و  
دار غلغل و امثال اینها هر چه در طبع باشد مانند لوبیا و محسوس و مسوس و قوطم و مانند اینها بر نیز نمایند و از ادویه بر خیزنی و سفید بیا





فن اول از مقام دوم در بیان تدبیر حفظ صحت

[illegible]

[illegible]





# فن اول از محاله دوم

و تبدیل نمایند و همچنین سرگاه و غایط نماید تا طریقت و حدت برل و غایط او بتی و نرسد و سر او را با پانچیکو بندند و محافظت نمایند که سردی آن نرسد تا آنکه برل و دنگامی او را حادث نگردد و مکانی که دندان طفل را میگذرانند باید که در روشنی مسند بلکه باطل باشد یکی باشد و شمع آفتاب بدان نرسد و از اصوات قویه کمتر محافظت نمایند و اگر اندک بطرف بالای سر خود و یا پسکو نظر نوبی نماید و یا روشنی چراغ و غیر آن بر بالای سر و طرف یمن و یا از آن بداند که بی احتیاطی نظر خود را بد آنجا نباشد که چون اعصاب و عضلات چشم از نرم است و مستحکم نیست خوف حرارت و کاهل و زبر بر روی بکیرتیه او را غسل دهند و مالند بدن او را تا او را از وسخ و حرک و عرق از بدن او گردانند و اگر این تدبیر در حقیقت او تا شربت تمام دارد و در سر بعضی اطفال را بکیرتیه او در و در میان او در که از روی بکیرتیه یا دو مرتبه و هر یک از اینها معروف بحال میوه و قوت طفل است و ضعف آن و سلاستند که در معده بکیرتیه را با دو مرتبه غسل کافی باشد و در هر حال باید که آب بکیرم باشد و در سر با بل بجرارت الله محذیک بدن او را بسوزاند و در حمام مسندل و یا در محل محفوظ از هوا مانند حمام و بزودی او را غسل دهند و تا خبر درنگت نمایند چه در حمام و چه غیر آن که باعث تحلیل و طوأت داخلی و جذب رطوبات خارجی است و باید که غسل و او آن بعد از نوزم طفل و بعد از انقضای شیر باشد و بعد از اول روز بهتر است و چون آب غسل آب خیرهای مانع اندر حرکت خفا و جلبه برش و بند و صاف نموده بدن او را بدان بنویسد بهتر است چه نصف رطوبات آن ننوده و ندین نمایند با دان مناسبه و پسران از دوز و چهار ماه و دختران تا دوازده ماه تا بدین کیفیت و بعد از آن چهار روز و با هر هفته بکیرتیه و بهترین او بان برای پسران روغن کاداست و در روغن دانه و پیله ماز و دختران را روغن بنفشه با دانه و امثال آن و در صحن ندین اعصاب و عضلات او را که بر دو طرف جوی است است تا گردان جرب نموده با کفست معین مالند بکلیت تا مانند کی و کوفت و صدمه بکیرتیه است و اگر با کوفت و اعصاب و پشت او را آسین و منحنی بهر سبب و دوزخ که بکیرتیه بسیار میگرد و در بکیرتیه و در تمام بنیافته هیچ نوع چون اعصاب پشت و گردن او را جرب نموده و بجز که کورالید نگذارد کشته و شیر گرفته و آرام یافته و بخواب رفت و عوام این را راکر است مانند داخل مکه که بنده بسی او بجا شده و درین حالت بدین بطن طفل شیبانات و ضامات مناسبه اولی است و چون از تولد طفل سه روز با بفت روز بعضی بعد از بعضی نمود یعنی کوفت و می بندند و بطن خورشید را از نیکو و دنگامی بکیرتیه و حرکت میدهد همه مدتها و میخاندند او را احواص آید زیرا که اطفال را از اصوات دالمان نیکو در نرم گدازت تمام حاصل میگردد و آرام می یابند و نیز سبب تحریک و تنویم کورالید صستی او را حاصل کشته رفع کلال ایشان میگردد و لکن بعد از شیر خوراندن حرکت قوی چه در قاط و چه در جود و چه در غیر آن جایز نیست جهت آنکه مخصوص و محرک بطن است در بطن آن و باعث سوء هضم و باید که همان حال سر طفل بلند تر باشد یعنی یا پاهای مجاور سر بلند تر از پاهای صاب پای آن باشد و باید که در قذائق نیز پشت و شانه و گردن و سر او را چه در کوزه بند برچ که گذارد که جانب سر او بلند تر از جانب پای او باشد تا آنکه اطفال بدین معده دماغ او نماید و چون پس کشش کشش زبان در بر بغل او بسبب تنه او شکنجه قبول مغفوت زود و بنماید باید که برک سرور و یکل سفید سر شوی و پنج بدنه نرم سوده را آن موضع بپاشند تا ناسد نگردد و در سر ماکل سفید کافیت فصل چهار و هم از فن اول از محاله دوم در میان تدبیر رضاع و کیفیت ارضاع و شرایط مرضعه و تربیت طفل بعد از رضاع بیاید و است که در هنگام ولادت با قوت شیر نباید خواسته بلکه شش ساعت کامل نکند و در کرب

از خصوصیات و صفات آن

در بطن طفل شیبانات و ضامات مناسبه اولی است و چون از تولد طفل سه روز با بفت روز بعضی بعد از بعضی نمود یعنی کوفت و می بندند و بطن خورشید را از نیکو و دنگامی بکیرتیه و حرکت میدهد همه مدتها و میخاندند او را احواص آید زیرا که اطفال را از اصوات دالمان نیکو در نرم گدازت تمام حاصل میگردد و آرام می یابند و نیز سبب تحریک و تنویم کورالید صستی او را حاصل کشته رفع کلال ایشان میگردد و لکن بعد از شیر خوراندن حرکت قوی چه در قاط و چه در جود و چه در غیر آن جایز نیست جهت آنکه مخصوص و محرک بطن است در بطن آن و باعث سوء هضم و باید که همان حال سر طفل بلند تر باشد یعنی یا پاهای مجاور سر بلند تر از پاهای صاب پای آن باشد و باید که در قذائق نیز پشت و شانه و گردن و سر او را چه در کوزه بند برچ که گذارد که جانب سر او بلند تر از جانب پای او باشد تا آنکه اطفال بدین معده دماغ او نماید و چون پس کشش کشش زبان در بر بغل او بسبب تنه او شکنجه قبول مغفوت زود و بنماید باید که برک سرور و یکل سفید سر شوی و پنج بدنه نرم سوده را آن موضع بپاشند تا ناسد نگردد و در سر ماکل سفید کافیت فصل چهار و هم از فن اول از محاله دوم در میان تدبیر رضاع و کیفیت ارضاع و شرایط مرضعه و تربیت طفل بعد از رضاع بیاید و است که در هنگام ولادت با قوت شیر نباید خواسته بلکه شش ساعت کامل نکند و در کرب



## فن اول از مقاله دوم در بیان تدبیر حفظ صحت

بناشد از فکر این امر غافل نباید بود و گاه در دمه و سالجات اطفال انشا الله تعالی بعد از این ذکر میاید و بیاید  
والنسبت که در مرضه چند شرط ضروری است از آن جمله پیش شرط است اول آنکه جوان باشد یعنی ارمیت و میت و جمال  
کبر و از نسبی پنج سال بنایت چهل نه یاده نباشد بلکه در این امر دو مانند برادر که در سن قوت و قدرت مجد کمال می باشد  
و شیر آن محمود دوم آنکه معتدل السنه باشد یعنی نه بسیار تنومند و نه فرعی و نه نحس باشد و در بسیار ضعیف و لا عرضت بلکه  
متوسط میان آنها که دلیل جود مزاج است و باید که رنگ آن نیکو باشد زیرا که خوبی رنگ آن بیکو مانند زیرا که خوبی رنگ  
کلیه اعتدال مزاج است و نیز باید قوی العقب و واسع الصدر باشد چنانکه این سرد و دلیل قوت دماغ و دل است  
و نیز باید که عضلات بدن آن عظیم بزرگ باشد چنانکه دلیل و نور حرارت عزیزیه است و نیز باید که لحم بدن او طلب  
باشد زیرا که صلابت گوشت علامت قوت و طوبت فطری و عدم قبول عفونت است نزدی شرط سیوم آنکه صالح  
الطبی باشد یعنی پستان او در عظم و صبر و در صلابت و لین معتدل مجتمع باشد و مسترخی آید چنانکه برادر که نمودن پستان  
بدن بنیات و دلیل اعتدال مزاج است شرط چهارم آنکه تیز و معتدل القوام و معتدل المقدار و سفید رنگ و شیرین طعم  
و متنازه الاجزا و قلیل الرغوه باشد و گریه را نیکو نباشد زیرا که این امور همه دلیل اعتدال مزاج است و اسم مهمات زیرا که غذا نبات  
قوام بدن طفل شیر منده است بر گاه آن نیکو و متصف باوصاف مذکوره باشد حید و الارواحی است و علامت  
شیر صالح هفت است یکی آنکه معتدل القوام باشد و علامت آن آنت که قطره رناخن بچکاند اگر سبیلان با بد  
رقیق است و اگر آب مانند غلیظ و اگر میل سبیلان نموده توقف نماید معتدل است و ثانی است که اعتدال قوام دلیل کمال  
نفع و تعداد بلبیت و انیت دوم آنکه معتدل المقدار باشد زیرا که مرطوبت کثرت دلیل رطوبتی و فراطیه رطوبت  
باعث سرعت قبول عفونت و فساد است و فراطه و لین پس مزاج و ضعف قوت فاعله آنت شیر نیکو میان آن  
هر دو است سیوم آنکه سفید رنگ باشد زیرا که سفیدی دلیل کمال احوال نندی است و موییت بلبیت بخت حصول شای  
سیان غازی و نفع نندی و هر لبی که سفید نباشد نیکو نیست اند شیر که که دلیل برودت و سودا و مزاج و اخضر دلیل  
کثرت سودا یا جو و غیر قویه موده و اخضر دلیل علیه صفرا و اخضر دلیل عجز قوت غازی نندی که عجز او در خون را سفید گرداند  
کمال فنی و در ادرار اخضر یا شیرینفد یا بل بیرغی است و اگر قوت در نهایت عجز نباشد خون سرخ بجای شیر برآید و جوام  
آنکه طیب الراکیه چنانکه حامض الراکیه و گریه الراکیه و بعض الراکیه همه دلیل دواست اند پنجم آنکه حلو الطعم باشد چنانکه  
این دلیل جودت نرست و عدم استیلا و خلط دیگر بر آن شیر یا بل یا بلخی از طبعه صفرا است و یا بل یا بلخی از طبعه صفرا  
صفرا یا بلغم و یا بل ترشی از بلغم حامض و یا سوداوی حامض ششم قشاره الاجزا باشد زیرا که این دلیل تشایفیل فاعله است  
در آن بقتم آنکه کثیر الرغوه نباشد یعنی کف بسیار بر سر نیار و در حجه آنکه دلیل کثرت مزاج است و اما بر گاه مرضه صالح اللین  
هم نرسد یا چهار مرضه که در بعض اوصاف و یا اکثر نیکو باشد بهم رسد اخذ نموده اصلاح لین آن نمایند بتدبیری که بعد از این  
ذکر میگردد انشا الله تعالی شرط پنجم آنکه وضع محل مرضه در مدت نه ماه که مدت طبیعی است بوده باشد و بیادنی که او  
بدان مستعد بوده و تولد فرزند او در آن مدت بی ادیت و آفتی بوده زیرا که این دلیل صحت حال رحم و خون حیض است





# فن اول از معالجه دوم تدبیر حفظ صحت

باب کرم اکثر شستن و تناول اغذیه لطیفه را از کرم در مع فساد و ریختن مع تمام دارد و درگاه شیر و قیق مانند مرصعه دارد از شیر  
یا زرد و و تبرقه و آرام امر فرماید و از اغذیه ای که سوله خون غلیظ باشد بخوراند و جواب بسیار کردن مفید است و ایشان را به کرم  
شیر کرم و قیق مرصعه دارد مانند تعدیل مزاج آن نمایند و باید که فعل از تناول غذای لطیف شیر بخوراند زیرا که باستان سبب غلبه حرارت  
شیر جاست مثل مانند و سبب کین با عرقهای بار و مناسبه و از اینها باشد و اگر سبب وادین برودت باشد اغذیه و  
ادویه مسخه استعمال نمایند و از مبررات باز دارند و اگر شیر قلیل باشد علامت نمایند که سبب قلت آن حرارت است با برودت  
اگر حرارت با حرارت در تمام بدست و یا در پستان فقط اگر تمام بدست بحسب آن تعدیل بدن او نمایند و اگر خنک با  
تنقیه نمایند و بعد از آن تعدیل اگر در پستان فقط است اول و لا قبل آن حرارت طبع است تعدیل آن با صمد و الطیفه  
مار و در شرب صمدات حیضه کافی و بهترین اغذیه سودا مزاج حار و کثیف الطبع و اسهال و اسهال اینها است  
و اگر بر برودت باشد و یا از سده و یا در صفت قوه عاذیه پستان باید که اغذیه آن لطیفه طبع حرارت باشد و حور و دل در کرم  
مفید است و همچنین داخل نمودن تخم آن در اغذیه آن و اگر در ایضا سنگین باشد و حرارت غالت بر مع حاج می بدوین  
زیر پستان او مفید است و اگر سبب قلت لبن تناول غذا باشد حور از صمد و کماله کدم و جوب و لوب مناسبه است  
و خوردن پستان شیر و در پیش و یا بز بخت با نادر ساسه و همچنین آب کله و امی نکره و یا کت سودا باشد بسیار مفید است  
و این چند دانه و غیره از شیر کثیر السع اند از آنجمله این در است تخم شنت سرد افیه تخم حد قوی تخم که با هر یک  
یکت افیه به رطبه غلبه از هر یک در افیه کوفته و بخت بصاره را با به معسل و در مع غده حاجت مرسته مقدار ضرر و کوراسد  
و همچنین خوراندن آن کثر حور و یا لیدن آن در کثیر لبن از تمام دارد و درگاه سبب وادین کثرت و نیز که آن مانند که کثیف غلیظ  
گشته باشد به شیر آن تغذیه است بتقلیل غذا تناول بسیار قبل العده و تمیید کمون و سر که و خاک حرمه و عسل مطبوخ بر سینه  
و بر سینه پستان بالند و آشامیدن آب شور نیز مفید است و باید دانست که مدت رضاع طبعی یک سال است  
و اما آنچه که گفته و حمله و فصله کمون شیرا و نهایت آن نادر و سال در یا در بران اعتلا و دست و کم و می طفل شیر و پس  
باید که از قبل از آن طفل را عادت بتناول غذا و آب دهند و شیر کرم شیر کرم بخوراند و غذا از یاده ماکه در هنگام نظام و باز کثرت  
کثرت از شیر از بخت بسیار نباید و بعد از نظام اگر گاه کاهی حواش شیر نماید و کرب و لحاح بسیار باید که هیچ چیز سنگین  
نیاید و فراموش نکند با چارگاه کاهی اندک شیر یا بخوراند و بهترین تدابیر برای ترک لبن و مکرر تن پستان است که چیزهای  
تخیر بکند پستان بالند که چون در دهن کبر و متادی و تفر کرده و دهن بر دارد اگر مناسب باشد شیر کاه و یا شیر بز بنامی و یا شیر بز  
و یا حور یا بخت یا بخوراند و مطلقا چیزهای سخت و سلب که مضغ آن دشوار باشد بطفل بخوراند که باعث ساینده شدن دندانهای  
برآمده و مانع رویدن دندان است و لکن باید از استعمال آن بجز باز دارند و علامت است استلای ایشان استفراغ و بیاض  
غلظت لول و دیگر آثار است و اگر اتفاق افتد در احوال باید با و چیری بخوراند و در توبم او کوشد و احسان و کم خفیف  
و بر سینه که با کومت نرم خنده باشد و مانع حید الطبع و امثال اینها است و اگر از آرد و میده و شکر سفید شکل و سازند



## فن اول از مقاله دوم در بیان تدبیر حفظ صحت

در درگذرد و اورا کتب ناسد و معلوم سازند که بسم الله و الحمد للّٰه تعالیٰ و انما ید واکم در ابتدای سراسر می رسم التمهید و خدا تعالیٰ تعالیٰ را بیا آورد و بعد از نغمه و غزالی و آب نوشیدنی شکر خدای تعالیٰ بخا آورد و نعمت را از او امد و بعد از غلظت الحمد له بگوید و  
 سپس در مرکب حموی و شکری و زکری لایق و مناسب آن با و می آموزند و آداب بیت الخلاء بنفین و طهارت گرفتن و  
 خوابیدن و بیدار شدن و نشستن و برخاستن و می و بر سر آبی و یا از گزینان بپستور سایز آداب و تماشای سال بطریق نرس  
 و عادت دادن و طاعت و سهل انگاری منوجه تعلیم او باشد و بلبب بازی که منافی طریقه تسبیح و مودعی مزاج او مانند مامور در  
 و منع آسان نمایند و بعد از شش سال در سال مغفم نگذرد تا دیب با و اب مد کوره و تخلق با خلق پسیده زیاده نمایند اما  
 بجهت یکدست تغذیه و انضباط طبع او نکرد و بلکه موجب سرور او باشد و اگر لغزشی و تعدی و نامرمانی نماید اما خاص بین نمایند و گفته  
 و گاه که ای تنه بد و تحریف است که مکه مطریقی تعریض در حضور او و بگیری نمایند و زحمت و توجیح کنند و آداب نامرود و آموزد و  
 و کتب متعلقه لایق بحال ایشان و نماز دارند و اخلاق با پسندیده مانند غضب و طیش و حس و خشم و وقاحت و بیجائی  
 و پرده دمی و بخل و خست و حقد و کینه و عداوت مایکدیکر و نمیکه و سخن جلیبی و حیانت و دزدی و کذب و همتان و  
 غیر از اخلاقی در بدله مودعه و صفات غیر مستحبه و افعال نامر ضمیمه نمایند و مانند آداب نامرود دارد و چنانچه در کتب  
 اخلاق خصوصاً اخلاق ماصری و کتب احادیث مانند مکارم الاخلاق و حلیه المتقین تفصیل مذکور است و کتاب اخلاق  
 او آداب و مینیه لایق بحال او تعلیم آنرا نمایند و سهل انگاری در تدبیر اخلاق او نمایند زیرا که در این هنگام هر خلق  
 در خلقت و خلقی که طبیعت او قرار یافت نمایند و تنواری از ایشان را بیل بگیرد و حکم دخت نور بسته دارد بهر شکل و میات که  
 سر آمدند و از ایشان نموده و بسبب نرمی و مانگی تنه و شاخ آن و چون قوی مستحکم گشت دشوار و متعذر است و غیر ممکن حصول  
 که جلیت و طینت او خبیث باشد و چون سن نه سالگی برسد مذکوره را زیاده نمایند و بپستور بازخواست را و گاه بصرف  
 آنکه که بنا جاری لازم آید مبارت نمایند و چون بین چهارده و پانزده سالگی که سن تکلیف است رسید مبالغه را بجا آورده نمایند  
 و بازخواست نیز از سن بیت سالگی و بامیت و بجا علی بخرد و ادا گذارند فصل پانزدهم از فن اول از  
 مقاله دوم در بیان احوالی و امراضی که اطفال اکثر عارض میگرد و معالجه و تدبیر  
 آنها بدانکه چون بدن و مزاج اطفال در نهایت تراکت و لطافت است باید که تعدیل آن نیز در نهایت لطافت حکمت و  
 اعتدال نرمیت باشد و غیر قابل عود جانب افراط و تفریط زیرا که شدید القبول اند برای تأثیر مرئوستری که بر او دارد و در دست  
 رطوبت و منفق قوی و لین اعضا و لهذا واجبست که ایشان را در در و از انداز اعراض نفسانیه مذمومه مانند غضب شدید و  
 خوف عظیم و سر بسیار و خواب بسیار و امثال اینها بجهت آنکه کمتر نشاط آسند و باعث رذالت حال پس باید که حافظ صحت  
 و معالجه ایشان عمل با هر وقت که خواہش نمایند و از چه کاره اند اگر آنچه را خواہش دارند مضرت حال و مال ایشان نیست  
 نزدیک ایشان مرد و از آن باز نذر و حجت آنکه باعث سرور و خرتی ایشانست طعم مطلوب خود و آنچه معسر آن مرد و مانند ایشان  
 را از او باز دارد و نگذارد که مرکب آن گردد بلکه بلا لایف الحیل و حسن خلق با مرئیکو دارد و عوץ آن و بیاید دانست  
 که مرکب از منفعت و ضرر بر دو قسمت یکی آنکه مانع شدن است دوم آنکه تنفس و روح است اما آنچه

فن اول از مقاله دوم در بیان تدبیر حفظ صحت

در بیان تدبیر حق تعالی تحت

تابع دست سلامت دست از انواع سوء مزاجات که لازمه آنست احداث نصابه بسبب سلاطین که میانی بدن و نفس است  
بریز که چنانچه احدی در دین انواع سوء مزاج است در اصل و عرض بلد و اقلیم و تاثیر کوکب را در آن داخل گاهت اند بهیبت  
و سرعت عصب و نفیس تند به و تهور که نافع سوء مزاج حار است و مانند سکون و سه م تنگم و محبت خلوت و حبس و حمل نافع  
سوء مزاج بارد و همچنین اطلاق رویه مرکب حاصل کردند از عاداتی که نافع آن سوء مزاج مناسب آید مانند نصب بخته اگر چه  
اگر نافع سوء مزاج حار است سوء مزاج حار بر نافع آنست در بیکامیکه تند به سخوت مانند لب که توان حرارت و انسا در آن  
خصوص عانی که اعلاط مستعد برای سخوت بسیار باشد و هم نیز نافع سوء مزاج حار است بخته اگر طبیعت آن به کام مستقل باشد  
مرا حوا در سرد و تصرف نه آن را به معنی و باعث و اسباب و اعضا میگرد و نقد واجب و کس استیلا بیاید بر آن حساب و پس و  
یا بخته نفسانی حرکت روح سودی و اصل و احتمال آن در آن که جرد و مقتضی جناب و تنگد اند که لازمه آنست عدم تحرک نفع  
نصابه شکست حرارت حریره و حدوث سوء مزاج بارد و طبعی مرضی قوی نصابه بالعرض و بسبب عدم تحرک و حرکت الیاذن پس ظاهر  
گردید این نفع که تعدیل اعلاط حاصل میگردد و تعدیل مزاج بدن و خلط صحت نفس و عصب نه به و غیر آن از عوارض نصابه که  
موجب خلط صحت بدن و نفس اند بسبب بجای و حرکت و فرط حرارت و تحلیل و ایا عصب عیر شده معین و نافع بخت مزاج است  
و یا تا به یک حرکت و العارض حرارت حریره و بیان و دیگر آنست که چون طفل از حوا بر خیزد باید که او را به کام بر نه  
و یا آب بیکرم بدن او را بنویسد و بعد از حمام آبرامانی با طبع بگذارد که بر لب و بازی که منفرد و منافی حال و فال او است  
و افزاین و امتثال خود نماید یکسانست نه زیاد که باعث زیاده و تنگی تحلیل گردد و با که چنگت زیاد گردد و باز گزارد خود مناسبت  
بریز که باعث آنست که جمیع اما لغزوه خود را غفلت ببرد آید و بسبب عدم قابلیت و استعداد جواب کافی اگر غفلت است و  
یا عیاد و نرم او اگر نافع باشد و بعد از کساعت مانند می طعام بخورد نه تا بدین تا تمیل آن گردد و باعث تحبته آن و بعد از آن اگر  
خواهد بعد از این نایب به مع آن جایبه و اگر خواه بخوابد و بعد از خواب بدستور استعمال و یا غسل آب بیکرم نماید و بسبب  
و بعد از جبه و و اما بخته نفسانی را با و نفس را حیات خلط صحت و بدن و نفس و عصب مقتضای زمان و فصل نمایند  
و چون سس به ساکی به شروع بنویسد و نخبه اعتدال و تعلیم او نماید بتدریج و چون سس به ساکی  
رسد زیاد نماید و اما بعد و معام جمیع اود و خلق بیکو و سلام و این حال او سپارد تا تا که او را ادب و مکارم اعتدال  
و ادب سلوک و معالیه باورین دست و مسلم و دوی بخوف و افرام و افران و از خود بزرگتر و کوچکتر و وطنی مسلم را بیک  
و سایر آداب محالست و منی و میر و حاجی که دریافت بحسب ذوق سس و هم داد آن او بسیار نرزد و از مسائل متعلقه بدین  
و این او بر و عالمی که آنست تحصیل آید بر و کن هر یک مقدمه لایق که حفظ و ضبط تواند نمود و باعث نفوذ و ولایت و عزت  
و اگر دو کس خلق و زبان و بزم و چون طبع آن معجز گردد او را افزون طبع و دانی لایق و بزم و چون بسن دو ساکی رسیده باشد  
که استعمال او را کم نماید و یا باعث و عقب و تحمل مشقت و ادب و تعلیم او را بتدریج میزدانند تا که بسن و باق و ترعرع  
که قریب چهار ده ساکیست و در سن چهار ده پانزده ساکی که سن طریق است باید ریاضتی لازم آن کرد و بعد برای تحلیل  
نزدک و طریقی که در مزاج آنست و انما حس حرارت و تخفیف و تغلیب اعضا و ترن نمایه آنرا البته در ادب و نصابه





بسیار که سودمند و دیگر در آن واقع گردد و لهذا بعضی گفته اند که صبح طفل شیرخواره اگر زود زایل گردد و خوب نگرار و گشتار کن نباشد  
و ماده آن قلیل در بنی باشد باید که در معالجه آن پیر دارند مخصوص سودمند بر دیگر که گاه است که سبب سودمند بر ماده و غلبه نوج و غیره  
بسیار گردد و لکن باید که بمعالجه مرضه آن تدبیر حال آن بردارند و طفل را در هر چه محرک است مرضی است محفوظ و دور دارند مانند تسویه  
آرد از قوی و نظیر نمودن بوی استیای تیره از آرد و صحت ریح و بر طبقه یرون و بلند داشتن و گرفتن زنانه و تخم آن در کشت  
بزرگ و امانت ایها از ادویه و اندیه مرصه و از اسه نمودن و بار داشتن و از جماع میر و در ایته ای ماه که شروع زاید الورد و میان  
در طبابت چرن حرکت و فوت ایمرس زیاد و بیاض انداید که در ابتدای مراد حصول اطلاق را که ایمرس عارض شده باشد  
تا پیر حال طفل و مرصه او را بیشتر نمایند و از امور مذکور دور تر دارند و اندک جنبید و سر و حود و الصلب و سنگ را با طفل  
و مرضه آن بخوراند ضد صوابها و سنگها میکه که بسیار بسیار معلوم و دوسه نفس و یحیای نماید که آنرا نفع ایمرس  
و بر کردن و فقیقه و ناخنهای او را مالند و در غرقه قدری حد و حود و الصلب است و در کول و لاس و حود و تعلیق نماید و طبع  
او را قاعی و محسب دارند بلکه همین دارد و نیز از آنجمله دوم عطسه متواتر است باید که ملاحظه نمایند که سبب آن چیست  
اگر درم عاده نواح و باغ است و آثار و علامات آن از حمی و حرارت ظاهر باشد علاج آن سرد دماغ نماید بر دهن سفید  
و که و آب برک گستر تر نر ناره و عصب الغلب و گاه بود و امثال اینها از قریحات و عوارضات و بجهت هم رسد و لایق باشد و اگر  
سبب آن بردنی باشد که بد باغ ایشان رسیده باشد علامات آن نفحات برد و دفعه آن آرد و درم است علاج آن  
آنست که با درج و آب بسیار گرم گرفته و نیمه در انبوه کرده و در بینی او بپسند و نیز بگرد کرده و کوفه و با سر او بپسند  
و آتش کباب نماید و در حین کباب شدن قطرات آبی که از آن بچکد گرفته چند قطره نیم گرم دینی او بچکد حد و بر سر او  
باندند و فی نفسه نرم سوده بر آتش اندازند بخور که بخار آن بر روی طفل رسد عطسه متواتر ایشان را باز دارد و مالیدن سر طفل  
بر درخت خنجر و خشی و جویدن خشب سلیمه زرد کرده اگر گاهیت نماید آرد مرصه آرد الیارج بقرا جند شب منوالی بدیند و چون  
از عفون و تخم کل سرخ و اندکی صبر سائیده بر کفک پستان مرضه مالند و در دهن طفل گذارند تا آنکه با آید از آن و سر طفل را  
نگون دارند تا آنکه آب و لعاب بسیاری از دمان طفل بر آید و سبب است که چون زمان آنرا محرز حسی کمیند و اندکی گشاید  
و کمیند از آنکه آب و لعاب بسیاری از دهن آن بر آید که عطاس آن از آن زایل میگردد و اگر طفل جاری با بس المراج باشد و نوی  
بیه رسد آرد آب آتشی نیم گرمیکه در آن نمالند و قشور حب المقلب جو سائیده باشند بر دهن و اگر طفل ضعیف القوه و البیه باشد  
آب گرم بر سر او نریزند که باعث ضعف فوت آن میگردد بلکه در وقت اندک اندک ضربت خفاس و یا با قوه و اگر اخلا  
ساخته باشند با بخور دهند و بگردن منتر خیار و تخم خرفه منقشر از هر یک سه درهم و مغز و ادم شیرین چهار درهم و بانبات نرم  
سایند و با لعاب بزر قطره ناریت از دهنها بشکل عذس مغرط و خشک نموده و ایم بر زبان او بکشد و نگاه دارند و این  
گفته که کمیند حته این علت دودا که عصاره موس میانی رسد السوس و دودا که از مای صورت لبک الرزل و دودا که نیم تخم  
سلفا و طبع دهند با سیر مرضه تا آنکه غلبه کرد و پس صبح و شام آن لوق فرایند طفل را که اثر نیکوی بخند و اما ادویه مستعد در  
لکار مناسب حال ایشان نیست بجهت آنکه متحمل آن نمیشوند کرد و بد آنکه ایرادی که ترسیمی و درج قانون بر قول شیخ الرئیس

## فن اول از مقاله دوم در تدبیر حفظ صحت

که سبب عطش در دماغ نوشته و گفته که این مستبعد است بدلیل آنکه اگر در دماغ مایع موجب عطش گردد، آیه مایه که در سر ساق  
 عطش بسیار لازم باشد و حال آنکه معین نیست آن منفع است از تعریف عطش که گفته اند حرکتی است دماغی که بدان وضع جنبه  
 طبیعت مودنی را از راه اعصاب خواجه منفع گردد و آن سرکه سعالست از برای یه و دم گرم عطش سر ساق را دماغ بدین  
 نیست زیرا که مکس است که بعضی اسحاص بعد صغف خصوصاً اطفال قریب بعد سردی و تشنگی و نا ببطه نباید دانند  
 سنج رئیس گفته سرکه قریب به موت کرده است و قوت عطش را در و پس احوال اطفال را با قیاس بر احوال کبار نمودن قیاس  
 مع العارقی است و نیز از جمله اینها سیوم عطش است بضم سین و مع طاء و هاء تین و نین مع وجهه که لار و سحر  
 بسیار است و این را بر دل یا موی بر آمدند که نازک سر طفل فرو می نشیند و این زمان آنرا غطاس بضم غین معوجه طاء  
 و الف و سین هم چنین گویند و اما محمد بر آن میگوید سبب آن ورم عادی است که در عنای از اعصاب دماغ هم برسد  
 علامت آن عطش معطر و نازک سر آن و تشنگی و مرچند آب نوشیده و در دماغ آن تا بحدی که در دماغ آن رسد  
 سبب نازک سر و نازک شدن او در دماغ و تشنگی و عطش معطر و گاه مانند قبل از حدت نشود در سر آن ظاهر گردد  
 علاج آن ترطیب دماغ است بچکانیدن شیر سر و دهن الحار و دیمی و یا موی آن و حرقت دادن ترکه در دماغ آن انداختن  
 و یا آب مرکب القل و آب مرکب ناره و خرفه و آب مرکب کسیر ناره و در دهن کل و یا نشاسته با قلیل سرکه و در دهن کل و آب  
 مرکب القل و در دهن کل یا سفوف ترکه و یا حمای ترکه و یا سرکه که هم برسد ترکه و سرکه انداختن و در دهن ترکه و  
 گویند و در دهن کل نهاده تمام دارد و مایه که بچکر سر او اندازد چون گرم گردد و میل خشکی نموده میل نماید یعنی ناره خار و سرد  
 اندازد و بچسب ساعت ساعت شیر و تخم حبه تنبا و یا با قندی طاسیر را بخوراند و بدن او را آب بزند و در دماغ بچسب  
 انوبه و حار کف دست و یا می او مالند و دست و پا بی آنرا در آب سرد که از دماغ و طعم و تراب و جمیع تدبیر طفل و مرصه باید  
 که سرد و مرطوب دماغ باشد و سایر تدبیر مسامحه و فراطین مردم کبار را اینجا ملحوظ نمایند و بعضی را بعمل آورند و حذر اینان  
 ناه تغییر دایم بسیار مسامت و اسهال و لیست طبع و دایم صحر است پس اگر آن اسهال بترانه طاسیر و حرور  
 و بریان نماید و طفل بخوراند و مرصه و سونق شیر آب و استعمال آن بچکر قرض باشد و معبد مرصه را از تخم و نیکه در ناره دارد  
 او قلیل مدافعه که باعث احتیاس طبع لطیف است و نیز از انجمله چهارم استرخا است و بسیار است که  
 اطفال از تغذی نان و گوشت و در دهن یعنی از استیای و سره و ترخان ساری بیکر و پس باید که در دماغ نماید آب آن را بی است  
 از دهن و یا در آن و یا عارضی است او را اگر اطفالی است معالج بدینست و کس نماید که در دماغ تدبیر نفعیه مرصه آن نماید که زیاد  
 آلوده و اگر عارضی سبب فصول و طعمه محققه و در دهن است صلاح آن آنست که اصلاح پس مرصه آن نماید تا تغذیه  
 سرافقه داد و به مقاله مرض و طفل سبب مقدار کچمه آب شامبا که بجزراندند و سرخوش آن در دهن مراره مالند و مسحت  
 در دهن مراره ایست که مگیرد مراره که کیست دم و در دهن جیری و در دم و در دهن جوش و در دهن مراره و در دهن صاف نموده  
 تدبیر آن نماید سخن و مقعد و نازک سر او را و سبب اطفال و قطع نماید و دست او را و نیز مرصه و اصلاح لهن آن بر دارند و در  
 بدان باره اطعمه را قهقار را و بخوراند و مایه طفل و دار چینی و قهقار و تربری و مایه اینها و در دماغ و جابر نیست که در دماغ



# فن اول از محاله دوم در بیان تدبیر حفظ صحت

علت و درانتها مطلقاً محذور نیست و نیز از جمله امراض ایشان پنجم اجتماع الماء فی الرأس است  
و این مرضی است حادث از اجتماع آب در سر اطفال خواه داخل قحف بالای غشاء صلب و خواه خارج آن زیرا که محل اجتماع رطوبات  
که کرده همین دو موضع است و این مرض بسیار اطفال را سبب کثرت رطوبات اوست اینان عارض میگردد و قسم اول که داخل قحف  
بالای غشاء صلب که ماس و چسبیده و نفوذ بر رطوبات جمع گردد علامت آن و تواریدی تمیض عین بگذاشتن امکان آن که  
چشم را بنده نمائند نموده همیشه باز و تر باشد و انسداد آن جاری و اگر صاحب تمیز است مدد باغ خود نقلی عظیم دریا بد و سر را در آب میاندازد  
و متوالی برداشتن و اطباء این را از جمله امراضی که حمله اند تدبیر آن ممکن نیست نموده اند بجهت آنکه چون رطوبات اوسته اینان کثیر و سهل  
الغیر است این مرض را در منقبات قوی در ایشان استعمال بپایان نموده تدبیر بر غشاء صلب است پس بهتر است که تدبیر آن هر داره  
و بر طبع خود و گذاردن و اگر آن مرض شفا یافت نرد و سنگال مزاج و قرب بلوغ که اگر است موصی حرارت و زرفش و تحلیل رطوبات  
و اندک آب که کم میگردد البته خود بخود امراض رطوبتی ایشان زایل میگردد و قسم دوم که آن اجتماع رطوبات خارج قحف  
زیر جلد و عرق این بیشتر اطفال را سبب غشاء قاعیه بهم میرسد که سر آنرا بقوت و شدت معنای و درین سبب افزوده عرق میبوید  
در آنجا که کرده و دوم مانی سیلان نموده تحت جلد سر ایشان جمع گردد و گاه حلقه دیگر خیزد و طب مانی جمع میگردد و علامت  
این قسم آنست که رنگت حلقه ببال خود بیاند و گفن برآید و چون انکت بر آن گذارد و بنفشاد و فشرده کرده و اگر سبب آن  
انضاج افزوده و شدت علامت آن کرب و بیداری طفل است که لازم آست و خصوصاً در اوایل و فرقی میان این دوم  
که در سر هم رسد تدبیر آن محل و مخالفت نفس و احساس بلوغ و وضع لازم درم است و فقدان این اعراض و فقدان آثار منافذ  
از نوزاد اجتماع رطوبات علاج آن اینست که ملاحظه نماید که آن رطوبات بسیار است یا کم و در هر دو آن محل است و متمسک  
ند آنجا یا غیر محصور در نوزاد منافع میسر کرده داخل و بیانه پس اگر کثیر القدر و یا غیر محصور و داخل منفع کرده باید که معالجه آن  
نیز و از آنکه اندک آن خطرناکست بجهت کثرت ماده و عدم قدرت استعمال دوائی قوی در سر و مندوزدن دوائی ضعیف  
و اگر قلیل القدر و متمسک در یک محل باشد تدبیر آن نوال خوردن و لیکن بدو یکی آنکه ضادات محله خفیه استعمال نمایند و  
بالای آن اشرب قطعه بنده و از استعمال ادویه و اغذیه مرطبه و مرصه آنرا دور دارند و دوم آنکه بشکافند تا رطوبات برآید  
پس به بنده آن موضع را تا سه روز شراب و زیت بر آن بچکاند پس بکشایند اگر کثرت بسیار و دوم آمده و انضاج یافته بهتر و الا بهر حال  
و محل علاج نمایند و باید و زنده بجهت اقتضای حاجت و وقت و احیاناً اگر در انباشه لحم ویری واقع شود و مرورت دائمی باشد که اندک  
گوشت آنروم را بخورند تا مخزن آلوده گردد پس بر لحم محله استعمال نمایند که این تدبیر باعث رود رویدن گوشت است  
ولیکن باید که مبادرت بشکافتن نمایند که همگامیکه با ضمیمه محله تحلیل یابد و اگر کثیر را سر و بر آن قدری نکت پاشیده یا بکشایند  
کنند و در جانب مطلق آن موضع روزی سه چهار مرتبه بنگیند نمایند زود تحلیل یابد و اگر قدری زود چهره نرم شود بر آن پاشند نیز  
بهتر است و بعون الهی بنگینفته و این میسر گردد ولیکن این نیز بعد از آنست که احمد و دیگر سودمند نیستند زیرا که گوشت معر است  
و باغ اطفال را در مرورت لایذی بقی و بشکافتن است خصوصاً باید که آن مرافق حجم الرطوبت باشد زیاد و در کثرت و اگر  
بسیار بزرگ بود و بشکافتن بکتاب اکتفا نمود و دو جانب و یا سه جانب و لیکن متقاطع باید نمود تا رطوبات غلبه از نوزاد محبوس و آن الهام



## فن اول از معالجه دوم در بیان حفظ صحت

که دواغ و حمام است علامت آن حدوث تشنج است متصل بسبب علاج آن اصلاح حال عضو منقسم با صدف  
 منقسمه بر طبقه و دگت و فلول و نیز از جمله امراض ایشان هشتم کزاز است مصمم کاف و دوز او معده و سال  
 هر دو مر و عارت از تشنج است که ابتدا نماید از عضلات ترقوه و دست و سار و آرم و ساق و قدام یا خلف یا پیش یا پس از تشنج  
 اطراف میمانند کزاز را بر سر نه دی و بغارس می و یکجا باشد و اسباب آن بسیار است از سوء تدبیر حبیب و قدح  
 و یا که دوا که عضوی از اعضای آن را اسیدی رسد و یا عضله او را بخراشد از اسباب خارجی و داخلی مانند وجع معده و اسهال و بره و  
 دوا که استحکام نیابد زوال یابد و چون استحکام یابد و دندانهای او نرم افتد عصر المراد است و آن زمان اگر از صاعط و سار  
 و یکجا مانند علاج آن در ابتدا آنست که بدن آنرا در عن سفت چرب نمایند و در عن سفت را نیکم کرده در تشنجی ریخته طعن را در آن  
 نشاند و وضع نمایند در صفت آنرا از اطعمه و اشربه قاصه ثقبه و محالطت نمایند طعن را در جوی بارد و نظریات عصبی را که رجعت تا آن  
 رسیده و نصف ببرد و اگر در تر است آنرا از عضل قطع نماید که همانند کرار زایل میگرد و سایر علاج آن مانند علاج تشنج  
 و نیز از آنجمله نهم کثرت بکا و سهر است و اما که در یک از این بر دور اسباب بسیار است یکی که سبب  
 در کسرت دوا و امعا یا بد چشم و غیر آن عارض میگردد علاج آن علاج عضو منقسم که اصل است و این شرک و عرض آن  
 دوم که سبب او را دم و داغ باشد و علاج آن و دریافت سیروم که سبب آن و اسهال در معده باشد علامت  
 آن آنست که فی آنرا سفید باشد و جمع و کرسکی نیز و شیر می که از فی آنرا پدید آید ایشان را ناسه باشد و سبب دیگر آنرا ناسه ظاهر علاج  
 آن اصلاح حال شیر منقسم است و تقویت آن بحد تنبیه و تدبیر اصلاح شیر منقسم در فصل بعد از این انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد  
 چهارم که سبب الم و اذیت حادث از استحکام بدن و قدحاق بهم رسد علاج آن تدبیر بدن طفل است و بدین  
 آن و آب گرم مخصوص آبی که زرد چوبه و آن جوشانیده باشد بدن آنرا شستن و غسل دادن پنجم که سبب سوء مزاج و داغ  
 و فساد مزاج نفسانی آن بهر رسد و یا مقدر مزاج است و در اوایل ماه میتر عارض میگردد و بنا بر ذکر یافت علاج آن آنست  
 که جذبه ستر با و بخوراند و در اطراف یعنی کفایت و یا و ناحیه و متقیه یعنی او بالاند و سایر تدابیر عند الاحتیاج همان تدابیر  
 ریح الصبیان است که ذکر یافت و از جمله او در به منزله و مسکنه که آن که جامع النفقت در او خواهد بود و طعن را بخوراند  
 و سرود و فوا و لجن حزمین و لایم مختصه با طفل خواندن و ایشان را لمعب و یا زنی روانقت حال ایشان منقول داشتن و اگر طبع  
 ایشان قبض و محتبس باشد تسبیحات لینه و فنیات نرم داشتن و اگر صاحب قیصر است آنرا اندک ترسانیدن نه شدت که موجب  
 مرض دیگر گردد بسیار مفید است و اگر این تدابیر سودمند نبیند روح تخم خشمناش و یا در عن تخم کاهو میان صدغین و ناک  
 سر و فوایدی است و او نالند و اگر از این قوی خواهند قدری پوست خشمناش را در آب بجایانند و قطع آنرا با قدری جات بر منقسم  
 بخوراند و مقدار بسیار قلیلی بطنل نیز و شیر و تخم خشمناش مدطام او داخل نمودن باعث تنویم است و اگر قدری تخم خشمناش  
 و تخم کاهو و تخم که در او با هم نرم شده اندک آبی پاشیده و در مریه بسته بر یا فوخ و کف و ست و پای طفل مالند و یا بر کرات سویم منظور  
 باشد و حرارت و میس بر داغ او غالب باشد خواب آرد و بویانیدن و فیون نیز و اگر از این تدابیر کرب و اوسکیس نیابد و خواب  
 او از نبر و باید که این ترکیب با مقدار یک دریم و گیر السن را ناسه و هم بخوراند منقسم آن تخم خشمناش ابعی تخم خشمناش اصف





# فن اول از معالجه دوم در بیان تدبیر خطا صحت

از نظرون در آن آینه است که آلوده در کوشش نگذارند و اگر قدری در عرض و در ضرب عصب عمل نمایند و فقط صریح در آن آلوده در کوشش که اندک نیز معید است و اگر رطوبت کثرت باشد بهتر است که متفرغ حال آن کرد که تراوش اندک آن مفید است و از آنکه امراض دماغی ایشان را مامون میدارد و بعد طویح خود بخود رایل سبک رود و اگر رطوبت حیزه او آن آید و یا حواف اعدا ت فرود مانند ابرام منورند بر آن کردند و نیز از آنجمله شاترود هم انتفاخ عین است و این براد کی چشم برای درم است سبب آن ریاضی رطوبت و ریاض است سلامت آن ایست که آن چندان در دود جمع نیامد صلاح آن ایست که حشوی را در سیر محل نماید و طلا کنند و بعد از آن بطیخ ماوراء آب و در دود بپوشد و نیز از آنجمله بفضله سبب رسد است و آن عبارت از درم فخر است تدبیر است که آن سه روز متوجه حال آن کرد و در حشوی ماوراء متوجه که هیچ دو یکم آن کماله و نرسد و دعای بر صمد و طعام او تریه که با چوب باند و در بر بند بنگه چرب باشد بر سبز نماید و از خوشبختی دور دارد و اگر چشم بسیار بهر صید و مانند نیز مرصه و یا غیر آن بر بنده آلوده در کوشش او که در دست و خرد این باب بهتر از سیر سیر است و پسند که زاید و اگر با سیر کین الاغ گرم نموده بر پشت چشم او که اندک و در کرم شش از غلظت دارد و سیر در غلظت سیر و سیر برای و خرد بهتر است که در چشم آن بچکانند و در روز نوزده و معرکه دکان با هم سخی ملجعه موده آب و این بر یک دست گذاشته بسیار کماله تا مانند هر یک که در دوس بر روی پسته گذاشته نیز رود و سبب بر پشت چشم به شهاب و در بسیار مفید است خصوصاً که ایام زمستان و در برخی را و اگر بدین تدبیر رایل کرد و لیست علیها تعقیب آن باید نمود و در دود و موی دور و هیچ رفعا و سرد ما کوشش و در حشوی غرن کردن بسیار مفید است و حشوی که در سیر محل کرده در اندرون و بیرون چشم آن طلا نمایند در سبب و دوزی دوسه مرتبه رعایت آن است و سیر راست حتی القدر و در سبب و دوزی و حاد و در چشم اطفال رسانند که سبب راکت و لطافت خوف آفتابای عظیم است و همچنین رسانیدن نرمی و سبب نرمش است و در دوز نیز هیچ که گیرند ششیج را و در سیر کین فرباک طبع و بند نامر که در دوس بر آرد و در فخر موده و مفر آن که در دوحه از آن و ادنات و امیران بر یکت بکجه و حله را مانند سر سبب بسیار درم بسیارند و در چشم بکشد و اگر از روت سیر حمر برود و بجای امیران داخل نمایند بهتر است و بعضی زمان بعد از با سیدل این نزد در چشم بهر دوزن آلوده که رسال پر آب گذاشته باشد که سر دهنه مانند بر چشم میگردد و الا ای آن قرصی او که یک پاک سرشته میگردد و بعد از می ماند رود و از آن ظاهر سبک رود و نیز از آن جمله هیچ هم بیاض احدا قست و آن عبارت از بر سیدل بیان است چشم است و آن با سبب کثرت کریه رطوبت لطیفه عقیقه خلیل رود و در یک آن سفیدی مایل کرد و و مانند آن کرد و چنانچه زراست که چون حنک کرد و سفید کرد و علاج آن اینست که آب برک علف اللعلب در چشم آن کمر بچکانند و آنرا از کریه باز دارند و هر طبع که تواند و هر روز اندک صمغ و ساق با چرا و در آن نبات با هم سوده در چشم او بکشد بیاض آرد و آید خصوصاً اگر سبب آن کثرت کریه باشد بلکه امر دیگر باشد و علاج آن اینست که در بیاض چشم مردم که را که در و اگر سبب درم بکشد چشم و شعله مانند ششیج را معتبر موده با سبک بصری مردم سوده بر آن پاشند و دوزی او سوده و نیز از آنجمله نوزدهم و در پنج است و آن است که متورم کرد و مایه و در گرد و جفن و از اجاعا خون در درکت آید سبب آن

فصل اول در معالجه دوم در بیان تدبیر حفظ صحت

اول تقاع و رفیق عادت بطول دماغ که سمانب پس آید علاج آن ایست که قد بین او را بنویسند و چشم او کحل را بکشد  
 گیرند باد و مرتبه که در یک روز یا دو روز منظم میسوزد صحت آن کحل شفاف باشد و دوم از توت سبب در یک روز  
 از عصاره آن نیم درم یا میران چینی نرم سود و نرم خنده چشم آن باشد و نیز از آنجمله میسوزم را در عین است  
 سبب آن نیز کیفیت لبن است و بیداری بسیار علامت آنست که در ماقین طفل چکر کشید بر او جمع گردد  
 علاج آن ایست که روغن بنفشه در چشم او کشند و ده غذای او عصاره کامودا داخل نمایند و در سر مرضه آن نماید و شیر و خج  
 که بسیار سیغ کنک اند بر سر الحال باله جفاف آنرا نایل گرداند و چون زن در دم حقه نماید تخلص رحم را نایل گرداند و نیز  
 از آنجمله میست و یکم تناثر اشعار است سبب این دو امر است یکی رطوبت جفاف دوم رطوبت است و رطوبت  
 جفاف علاج آن سردی لبن سر مرضه بار و روغن منقذ و یکم چشم آن آب گرم و شستن سرش و بدن آن آب نیم گرم و آبانی  
 در آن دامن چو شایند و مانند آنکمال بکحل صفر که عبارت از سحیح لادن باور است و نیز از آنجمله میست و دوم غشوی  
 و آن عبارت از آنست که طفل چشم خود را بپوشد و مادر تواند که دست آن رطوبات غلیظه در سر است علاج آن بر مبرداون  
 مرضه آنست و اصلاح لبن آن و آیدن سرش بخرقه خشی و غسل جمیع بدن آن آب ساق چند مرتبه و بالبدن می آید و آنکه  
 عطسه آید و چون ماطالت کند مویک است و ملاست باک آن اختلاج و جداست و نیز از آنجمله میست و سوم  
 سلاقت و آن عبارت از مسطری پکت چشم است و این نیز از آن بسیار که ریتن آفتاب عارض میگردد و علاج آن مانند  
 علاج باض مده است و چه را آب مرکب الغلب زکری که در یک که اند و آنچه از سبب کرب بنانه ملکه اعرق مرضه و  
 یا در آنجمله اول باشد علاج آن قوی تر است با که حرور المزاج را بپوشند کافور و سبب و المزاج و ششم منک و عصب و الکمال  
 آن آب طلیح که نایل میگردد و در نزدی هر صلیح بیدل گرم چشم آن میسوزند و بعد از آن آب مرکب الغلب بچکانند  
 و نیز از آنجمله میست و چهارم حرول است و آن عبارت از میل نمودن چشمت کمانی و لازم این آنست که  
 بکمر و نماید و حدوت آن در اطفال باید از صبح و با از اصطلاح یعنی چهل و نه یا بنیدن در حالت شیر خور اندن زمانی طویل نگاه  
 نمودن آن بیکیان تا دبری و یا صمدی بپندی و مانند آن میگردد طفل رسد که دفعه چشم خود را بیکجانب حرکت دهد و بهمان  
 حالت تا زمانی طویل بگردان باشد علاج آن ایست که بزودی تدارک آن نمایند که عضلات آن استحکام نیابد و بهترین  
 تدابیر آنست که چیزی مسخ سراق بکوشد چشم مخالف جانب مایل و یا بکند که او را و او سنده که دایم میل و توجع بجانب آن نماید  
 تا چشم میل بدو نماید و بر فراز اصلی آید زیرا که اطفال بالطبع غالب و مستان دیدن چیزهای سرخ کند و یا آنکه بر قوه بر روی نشان  
 در کشند و در مقابل حدقه برقع را بشکافند و مجازات آن هر لحظه روشن نمایند تا بکلفت بدان نگرند و چشم را با صلیح آید جانجو  
 کجی روی صاحب لنوه را بنظر کردن در آئینه چینی علاج مینماید و مرضه آنرا باید که اعزیه الطیده بزرگتر اند و در حمل مرغی از آن به مشغول  
 و جماع آنرا نمایند که بسیار مضر است و نیز از آنجمله میست و پنجم نقصان جنین است و آن عبارت از چیدن کشت چشم بهم  
 این چون بر داور سقار مغری خواب اطفال بهم رسد سقطند و دست و دامن آن علاج آن آنست که بر سبب چشم آنرا  
 ببول گرم بنویسد که سر نه اسفغانی در چشم او بکشد و در حوالی چشم آن از عصاره قوتیای مغشول مسخو خشک باله واد کرد و بنهار و نوبی میل





عوت تمام فاعله باید و آن خبر برآید و ذکر مرین تدبیر مدبر مع کرده و او را برست بخواهد و دوس او را بدست حکم گیرد و دوس خود  
 در مدعی مدد و معاد و نفوت مدد و متعاقب آن پیهم در مدد مخالف آن معنی مسدود معنوج آن قویتر از مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی مدعی  
 مدد و آنچه در آن مسدود شده باشد برآید و سلامت که بعد از مدعی و نفیس مدعی را که معنوج است بگرداند تا طفل با چار و دوس بکشد  
 در این معنی نفوت مدد و معاد و آن مسدود و کتوده آن چیز را آن برآید و در راه کلموی او چنانچه حکیم اگر معروف حکیم از انی بدست که  
 بعضی اطفال را همین علت عارض گردید و هیچ تدبیری نداشتند و بعد تحقیق سبب چون تدبیر نور پر و اعنه از مدعی بسیار چند و آن  
 برنج برآید و بعضی را بخود و بادیه اما از معنی مدد و تب ایسان عقرب را بل کرده و صحت باشد پس چون اطفال صاحب اهل  
 باشد این تدبیر مدعی بسیار عامل نماید و در کلاه طفل از عارض جبری و مدعی خود کرده باشد آنچه مری باشد و توان و آن بدست  
 لاری را از طرف برآید و الا تدبیر مدد کرده و بکارند که طول و انحاء و متعاقب کرد و معاد نماید و در کلاه سبب پس و حلقه بی  
 چکان سبب و تعبیط او را سبب و تدبیر و تطلب با فوج آن بردارد و دایم می آن را پاک نماید و سیر او را تحکیم سبب  
 الصفت است که عارض میگردد و طفل را سبب و انقباض و تحکیم که فاعله مدعی است که یا او را حتم میسر سبب و سبب آن  
 سر و حرکت طفل است که منوط کرده و در اهل علاج آن اصطلاح که بجهت پس است و بر میزدان و در معده در بخت آن  
 گرم است بر سر آن و انقباض بر کماز آن گرم و بالیدل سر آن دست ملائمت و یا محرقه و حتی و حرقی در آن است و مرید در آن  
 سر و با مرامی سر و دانه و آب از مدعی آن عارضی باشد و عطفه نماید و طفل را آن عارضیست که آنرا فاعله نماید و مرید در آن عارضیست  
 و آنکه تدبیر باشد و محضت و نیز از انجمله استفاح انف است سلامت که عارض میگردد و مدعی اطفال اطفال  
 حکمیکه عطف و مطر کرد و دوح نماید و آرام و سکون بیاورد باید که فاعله نماید و در آن عارضیست که آنرا فاعله نماید و در آن عارضیست  
 باید که سبب انقباض را مدعی آن برآید که بماند که سبب و معص و طاعت معروف در مدعی کثیره از مدعی علاج آن  
 است که بر میزدان و معص و طاعت معروف در مدعی کثیره از مدعی علاج آن است که بر میزدان و معص و طاعت معروف در مدعی کثیره از مدعی  
 اسود و اسود و نه پیچیده که اندک اندک آنرا محضت پس مدد و ای آن مرام نماید و اگر محتاج بکاهش آن مامن باشد سبب سلامت  
 مامن بکاهش و ماکم نماید و مدام که آنرا نماید و در آن و تریانی که در دوح او بین و کربان و در آن مالد و سیر از آن حکمیکه  
 انقباض انف است سلامت که عارض میگردد و ماکم اطفال کشیدگی که بکشد و میکشد و میکشد و میکشد و میکشد و میکشد و میکشد  
 معنی باید هم آید و متعاقب این او را معاد و علاج آن چکانیدن نیز است بر سر آن و بکشد و میکشد و میکشد و میکشد و میکشد و میکشد  
 معنی باید هم آید و متعاقب این او را معاد و علاج آن چکانیدن نیز است بر سر آن و بکشد و میکشد و میکشد و میکشد و میکشد و میکشد  
 و اما التدبیر بخود و در طفل را باید که در آن خنثی است و سبب و مالد و میکشد و میکشد و میکشد و میکشد و میکشد و میکشد  
 و سلامت که عارض میگردد و اطفال را عارض میاید علاج آن مالد و میکشد و میکشد و میکشد و میکشد و میکشد و میکشد  
 اگر این را بکشد و در آن اندک و در آن اندک و در آن اندک و در آن اندک و در آن اندک و در آن اندک و در آن اندک و در آن اندک  
 مالد و میکشد و در آن اندک و در آن اندک و در آن اندک و در آن اندک و در آن اندک و در آن اندک و در آن اندک و در آن اندک  
 فاعله مالت است و آن عبارت از فروع معاد است که در عارض و مامن مالد و میکشد و میکشد و میکشد و میکشد و میکشد و میکشد



## اول از محاله دوم در بیان تدبیر حیطة صحت

حرب نماید و اگر قطره از روغنهای مناسبه در گوش او بچکانند و طفل را از مضغ و خامیدن استیاء باز دارند تا ماده آن تحلیل رود و  
 و نیز از آنجمله اورام لثه است و این در حکام روئیدن و دمان مقرر می است که در نسبت آن درم سارص میگرد  
 و بجهت آنکه نفوذ نماید و دندان در آنجا و تفرق افعال و وضع و ضعف موجب قبول مواد را اسباب درم است و لازم آن و نیز  
 بجهت مجاورت در قریب لثه بداح و کثرت رطوبت او منزه ایشان و انصاف حصول از آن بدین علاج آن اینست که چون درم  
 ظاهر گردد و باید که امکت بر آن گذاشته بغشازند بر تق و ولایت و ترمیم نمایند از زبر و خنهای که در انبات انسان مذکور است  
 و بعضی عنقریب ذکر یافت و با عسل مخموج بر دغن با بونه و یا بگلک البطم ترمیم نمایند بجهت تمکین و تحلیل و نیز لظول نمایند بر سر آن طبخ  
 با بونه و شبت تا اسانت نماید بر تمکین و تحلیل داده از اعصابی مجاور آن در استعمال مبردات و محففات و مکثفات و رادعات  
 و همچنین غمزه قوی می مضزند بر یکت بجهت بیست و نهم امراض الحلق از آنجمله درم حلق است و آن آنست  
 که در این دمان در می غرض کرده و بدان سبب فرو بردن چیزی و تنوار تند و گاه این درم کشیده میشود تا حصول  
 و مخرای عقب کردن و این بیشتر در سن تر غرض هم میرسد بجهت آنکه حرارت درین سن قوی میگردد و بدان سبب رطوبات  
 و انیه تمکین یافته میل ماسفل و انصباب بدان عضو نموده باعث تورم میگردد علاج آن تمکین طبیعت است بشیافات  
 مناسبه و مرغوبه بر تب قوت و یا سرفه و سوس خیار شیر محلول در شیر و یا غرغره مناسبه دیگر و لغوات لایفه و نیز  
 از آنجمله اورام لوزین است و بیشتر این از ماده بلغم باشد که از دماغ فرو آمده و با آنجا بسیار است که حرارت  
 و اغیر رطوبات آنرا که اخته بر سبیل لوزین که عبارت است از دو پاره که است که بر دو جانب پنج زبان برآمده و از آنست می ریزد  
 علامت آن ظهور درم و دوشواری کیدن و فرو بردن شیر است پس اگر از کثرت و وفور بغیبت است طوره آنرا آن بیل  
 آن و اگر از حرارت است نیز ظهور آنرا حرارت علاج آن آنجمله از بغیم است تدبیر درم حلق را بعمل آورند و مرغزه آنرا در سال و انبیا  
 بغیم و مولده بلغم باز دارند و امکت را بعمل آورده اند که شب یانی سوده بر آن بانیند و بر لوزین آن بالند و سرور را کن و از  
 تا لثاب بسیاری از دمان آن برای که بسیار مفید است و اگر ماده بسیار قوی باشد بعد از سه روز امکت بر آن گذاشته  
 نرود نمایند که آن بر کرد و اخلاط آن منفع کرده که تدبیر کامل است و آنچه از حرارت است چیزهای سرد و بر نازک سر آن جایگزین نم است  
 طلا نمایند تا حرارتیکه باعث سیلان رطوبت زایل گردد و تدبیر درم بحجب حاجت با آنچه گفته شد سپردارند و بهترین چیزهای بارد  
 که بر سر او گذارند تر است که دوی تازه و خیار تازه و برکن حاد و برکن کاسنی و کثیره سبز تازه و برکن عنف الثعلب و امثال اینها است  
 و اگر اینها بدست نیاید چکانیدن شیر دختر و یا شیر مرصه و تر نمودن غرقه بدان و بد آنجا انداختن و چون گرم کرد تبدیل نمودن  
 و نیز از آنجمله استر خا و لهماه است و آن مست شدن و آویختن ملاذه است بجهتیکه بهر معلوم گردد و این باعث  
 سرفه است علاج آن برداشتن لهماه بچیزی که سهل باشد آنکه خاک او جاغ را نرم سوده بر سر امکت گذاشته صبح ناشاء  
 از آن لهماه را بردارند و با آنکه شب یانی را نرم سوده با عسل و دغن مخموج سوده بر لهماه او بالند و از دوح با سر که سوده بر آن  
 سر آن بالند و با نشاسته با سر که نرسشته و یا کلشانی با سر که و با لبله بشیاء ماده و قابضه برافوخ آن البدن و اگر میر که باشد  
 بهتر است زیرا که مضر دماغ اطفال است و نیز از آنجمله رسال است بد آنکه سرفه اطفال چند نوع میباشد یکی

مسب رقت و روان و خلق علاج آن است که نشات یا تنگراسی یا تریخیس سرکه کم که مناسب وقت و دانه خلق فرمایند  
و نباتات که شیر مرصه فقط که ثابت نماید دوم اگر رقت کرد و دانه بخلق سارص کرد و علاج آن است که خلق در سینه آنرا  
بر و عدهای مناسبه چرب نماید و اندیشه چرب بخوراند و شیر عرعره فرماید که عدهای خورده ماند و عرعره تواند نمود سیوم اگر از  
پس و حشونت فتنه در به هر سه علامت آن سرفه خشک است بیافات و دود و غبار علاج آن بنزد بین خلق و عده است  
بر و عدهای مناسبه در دم روض و لعاب بدهاند و اندک بانی بکرم خورانند و دود و عده مرطوب استعمال نمودن و اگر صند او  
ماند آب شایهوت و بارت الکولیسی از عذرا که در اسهال نماید بخوراند و سرفه آنرا اندیشه و دانه صندرا بخوراند و اگر حاجت تنقیه  
ماند تنقیه نماید چهارم اگر که رقت رطوبت بهر سه دهن مترا اطفال را سارص میسر کرد و اگر که رقت و کام میباید و ولد اجمود  
اطفال بهین نوع را در امراض بسیار و کمزوره اند و زکام را آن بچایان کرده علامت آن نزول رطوبت از دماغ و  
میباشد اگر زکام ماند و سایر آنرا در رطوبت ظاهر علاج آن اگر رسال فی نزول زکام است چنانچه تنقیه از دماغ و  
سبب است و صفت و اصل الکوس خلک در صند و کاران و بر بسیار و تنان و دودهای پلاس و موزیندانه سه روز بخوراند و بعد از آن  
و بعد از آن در بین طبع اگر طبع آن قابس ماند و مغز کس خراب شیر و فسیل خیرت حل نموده اندک روی و دانه بکرم کرده و اگر مغز کس  
علی ساید و یا طفل آنرا بخورد برک سنانکی با دودیه مذکور و طبع نموده بخوراند و بر سینه او غری و طی که از روی دانه بکرم ساخته چنانچه  
و قدری پنجم گرم که سفید بکشد و در دود چرب که بداند که از دود و دکان کافیهی حاصل کرد و پس آن پنجم را بر سینه آن سده که دایم  
استه ماند و شش روزی و در سینه پنجم را زکاد که تجدد نماید و هنگام سردی هوا و آخرهای شب محافظت نماید که برای سرد  
نقصه ریه او درسد و از شکم بسیار نازد و در خندید تر و سحرین و ساگوس تنقیه و کف دست و پای او مالند و آب سرد و  
مطلقا بخوراند و اگر برودت در رطوبت بسیار غالب ماند اندک علی آب مروج نموده بکرم کرده و او بخوراند و اگر از این کس  
حاصل کرد و گاه و گاه اکت زاصل آوده و یا درج را عریان باشند برین زبان آن غالب رطوبات سینه آن منخروج کرد و صفت  
و صفت فی دین باب بسیار است شریکه او آن غنچه یافته باشد و فی با سالی آب حصص که سبب سرفه زکام است و این ذوا سرفه  
نیان را بسیار مفید است متع حوی کثیرا مفرده و دانه الکوس فایند از هر یک مقدار حاجت گرم که فیه حجه چرب سازند  
و اندیشه بر صند حل کرده با دود بخوراند و لعاب بر گشای حاصل یافت بسیار مناسب است و لعوق تربت زونا نیز و بهترین اندیشه اش  
برنج شایه زکام و چل و دانه سبب بسیار کم و دهن و سبب سرفه و دهن ایشان که اشتق و خورانند خند سبیدی که در بین  
سببای چشم که سفید میباید و خشک نمایند و نبات بسیار و دانه شیر مرصه حل کرده با سبب با دود بخوراند که نادره و ترکی  
قد بکشد و در وقت خواب در سه دفعه دانه و طبع نماید و هنگام سحر یا صبح دو دانه علوی صر با دانه و با علوی که در کان بخوراند سرفه  
رحمن را از ایل گرداند و سینه آنرا بموم روض و پنجم خود که گرم کجا بزند و حن سرفه بار زکام ماند باید که آب گرم بر سر او  
سبب از برسد و هنگام سحر که وقت حرکت نزله است علوی با دانه علی او بخوراند و در او پخته شده دارد و ساید و است که  
سرفه از اطفال چرب بلغمی اند بسیار و مغز الطهرات و السومه استعمال نمایند و خود صند که فاق حرارت و تب باشد که در این  
بند نامی بخت معروض روض آده و افشاء حرارت باشد و است که حرارت تب بلغمی تحلیل و دانه آسپیاج بنیدر دیگر نباند و دانه

من اول المصاله دوم در بیان تبریر حفظ صحت

[illegible]

از محرری طبعی به ستواری بر پایه و طبع اجماع و حال خود را گشت او دارد و قدر یکی مدایر گشت که در این وقت در مصف و مبنای طفل  
ترسد و اگر او رسد نمایند در جای محظوظ و بر او آب گرم برین آنگاه که برینند و حد آن را بر پا یکی خشک نماید و موم و روغن  
مناسبی مالند و سنبه دومی و سه مرتبه این تدبیر را بعمل آید و اگر در آن آب خفنی و جاری و نریزگان و امثال اینها بیخ خود باشد  
بتر است و لغات مناسبه بخوراند و از او دینه محمد و یوای سرد محظوظ نماید که مومن الهی بر روی منافع حاصل میگردد و نیز  
از آنجمله خضر خضره در خواب است و آن عبارت از آنکه از لمدی است که در سنبه از سینه الحال در وقت خواب برآید  
و سبب آن کثرت رطوبات در ریانه است بجهت آنکه در حالت گرم چون حرارت میل به طعن دارد و رطوبات را در او جمع  
نماید و در وقت خواب زیاد میگردد و مزاحمت محرری معنی ایشان میباشد به سبب معنی آن و اگر این اینها منواله رطوبات  
باشد حاجت آن است که باو اصل گرم قفرو قفرو بخوراند و تخم کتان که در معده سرشته اند که آنکه لطف در پیاید و بر  
کوفته و حل آید که بخوراند و صلیخ شیر بریزند و آب لب السوس و شغل شیر بسیار و شکم شیر بخوراند و در شیر قدری  
رنگ السوس حل کرده و در دهان و همچنین در آنکه بعد از سسکی تمام و از برای سرد و آب سرد و گریه خنجر از نمایند و باره خضر  
و پاشنه او و کوشهای او را بریت حرب نمایند و همچنین مطلق و سینه او را و اگر بیدار و راتی فرماید و تر است خصوصاً که در  
عین کربه که در دهان است و آب لب السوس در دهان آن و گاهی علوی معبر ادم حلی و یا علوی جلد و لطف  
تخم کتان با اصل بود است و آب گرم بدن او را نشویند و گاهی است که این فرض قد مدبر و خنده در دست و نه بر  
آن است که در سینه رطوبات و یا با او و الطیب آید و بر سینه و گوش و کف دست و پا و تنقیه او با ناله و آه کی بخوراند  
و در جمیع ابعاد است و خود را بر تنه است و بر پاره امضای رانیز معر است و در طعام و در سایر تدبیر طفل و بر خنده  
اجتناب طبع در دست و گاه در دال معده که اگر افر حافی نامیده را در منسب کرد که از این خود میگردد و با سبب رطوبات و خنجر  
میتواند حاجت آن است که در معده و با فله گشت خود را بر آن که در دهان و بوی خود آید و اگر در گشت با سببای فایده گرم  
نامیده است اما در دهان که آب ساقی برود و بر نماید و نیز از آنجمله انقباض مری است و آن عبارت از بر هم رفتن  
از بر هم نشن امرای مری است و علامت آن اینست که شیر آب در دهان آن فرو رود و اگر آید که در هر حسی  
سبب آن استرخا و منفله است که مری است و چون لغزانی و غیر آن چیز طبعی دارد که در دوزوی فرو رود و ساق آن زنده  
میتواند و با اصل است که بکن باشد آنها را زنده کردن و آنکه آنکه که میخیزد آنها را زنده و با اصل است که آنکه در زنده  
با فله گشت خود را به مری متوجه آن باشد و بکنه و بجای خود آید و نیز از آنجمله فتوح رقبه است یعنی که در  
زردن طفل درین باب که طیب طفل را بنماید و عامل نماید که بجانب بین مایل است ایضا و آب انزلات آن بیانه از اگر در  
آن از موضع خود را بکن گشته حاجت آن اینست که در موضع خود نماید یا لیل احاطه بر قطره و بعضی اوقات مناسبه و البته  
مستقیم اگر بجا آید و نیز از آنجمله کجای او فرو رود و سبب بر او است و آنکه در دهان و بیانه سبب گشتن سر از بالین و خنده در  
بشکام خواب و کج و بیانه سبب بیخ طبعی که در بعضی منفذات آن آید و گشته و از برای خود برآید و اگر سبب از بالین گشتن این  
آنکه در مین و کج می خوراند و از برای سرد محظوظ و آید و اگر سبب بیخ طبعی است و در مری و او را بر مری فرزند از آنجمله

# فن اول از معالجه دوم در بیان تدبیر معالجه سخت

علاجه موده در بياح و هر دو را كفتند و اگر بخوراند و اگر خنجاچ به تنقيه باند تنقيه فرمايد و همدرد اصلاح شير آن نمايند و اصلاح مزاج آن  
 با كذا زائل گردد و نيز از آنجمله فواقي است **مداكه نرم حرارت خصوص حرارت ابل حنثه است كه دوائ افطال با نافع**  
**و دامت ترسيع معده و اسهال البتانه است و ايند استوجده معالجه آن مسكر دند و بالجله اگر كم است و اجابا واقع ميشود خنجاچ تدبير است**  
**و اگر بسيار باشد و ايند پستانه آن را كذا بايد نمود كه دري حديد تر در آب حل نموده بخوراند و اگر طفل سير خواره ناست حديد در كبر**  
**حل كرده يا در كلاب حل كرده بخوراند فواقي قوي را دافع كرده و خوراييدن حوز صمدى نيز با مسكر مي رسد و ترساييدن و بحيرت**  
**اذا مضمون و عامل اسفن از آن پستانه و عجز و طبعه كثير التبع است و حوز ايند آب بودند با مسكر مفيد است و اگر لبريس ناست**  
**خورايند البه با روغن بادام معيد است و نيز از آنجمله في مبرج است و آن عبارت از في با رطاب است و سه**  
**نوع است يكي آنكه از بسياري خوردن شير بهر سه علاج آن است كه من نمايد مرصعه او را كه ميرسيه با او خورند و نيز با و**  
**از قدر حاجت نادر مرصعه او جمع كرده كه فاسد شود و طبيعت دافع آن كودن في كه اقرب طرق دافع في العده است و چون اين**  
**نوع افطال را بسيار عارض ميشود و ملا خطه آن واجبست بر او كه او اسهال قطع مسك موصح آن شود و همچ علاج و تدبيرى موده**  
**نموده كرده و دوم آنكه از زياده رطوبت طبعى در معده حاصل كرده علامت آن خروج طبعست دقي علاج آن نيم دانگ نرمل**  
**موده است تنها و با آب مسك شيرين و با آب بنزين حوز را ميدان و از حواسنى في آنچه ضعيف الاتراست مرصعه او فاسد نموده**  
**است بلكه سرخ و فوفل و عود دستى و امثال اينها گرم سائيده و با آب و يا شراب بنرشته ضما دهميد و اين و او اعظم**  
**التبع است پرست برون پسته سائيده با آب يا مسك يا سر و بخوراند و اگر خورج مضمون كوفه در شراب نفع حاصل كرده**  
**بخوراند نيز نفع است و خورايند عود و مسندل بگلپا موده نيز حاسنى في است سبوم آنكه از انصباف صفر را اندر مرصعه**  
**علامت آن خروج صفر است دقي و ديگر نكودر اما در حرارت علاج آن مساوى حروريات مفويه است ماسد دت به ترش و**  
**رطب ريباس و درخت ريباس را كه خورده و اين و دافع تمام و دود و آب بودند و آب اما رين با هم در طرف مفره بوشانند تا بلب**  
**سات تا بنصف رسد پس نرود آورند و اداك با و بخوراند و نادر هر حوائى نادر كى او نيز اداك كند و كل ارمنى بلكه اداك در آب مسك**  
**يا با سروده و با دود كرده كوفه با شراب نفع بخوراند و در حواسنى مفرط داسود مرصه است و حواسنى را كه در شراب مصطكى و سكجن نيز**  
**و چون جناب نفع با حروريات با نيز جيت پس هرگاه افطال نيز خواره حور حواسنى بخوراند بايد كه هكاهى باشد كه معده ايتال از شير**  
**خالى باشد و بعد از آن بريايت ساعت كامل و زياده نيز نيز بخوراند و اين امر را خاطر محفوظ دارند و نيز از آنجمله ضعف**  
**معده است و اين بيشتر افطال را از فساد شير بسبب كرمى عارض ميشود علاج آن اصلاح شير است بسبب آن**  
**در اى تقويت آب به باغلى تر نفع مسك و يا قير امل از مسك در قدرى بيه سرشته بخوراند و ديوس با كلاب بنرشته و با آب است**  
**بر معده او نهاند و در اين روغن مصطكى نيز نفعست و خوراييدن نوشدار و در شير و با كلاب حل كرده و مسك و نام اثر تمام و مسك و**  
**از مسك و در مسك با آب به و پرست اندرون مسك با ن عروسى خنك كرده كوفه بخت با قدرى نبات آبيحت بقدر حاجت بخوراند و قرض**  
**درست را در كلاب چرخش داده و بنبات شيرين نموده است تا بخوراند و اجتناب از مرغيات و مصعفات مانند زرد آلوده و نادر**  
**و آبشبا و لعابى و امثال اينها واجبست هم مرصعه را و هم طفل را و بخورج مضم استعمال اغذيه لطيفه مانند لحوم طير و امثال اينها**

فن اول از مقاله دوم در بیان تفسیر حق تعالی است

[illegible]



و با آب برکت کاسنی در بن قی شود باز بخوراند سه چهار دفعه تا آنکه قی باز آید و چون دانسته که قی تمام حاصل گردد باز  
 خورایدن فادر هر معدنی آب سوده و یا طبع مخموم و یا حب که نشسته آن در قیاب این ذکر یافت و یا سوابس و دیگر که آب  
 جس قی و اسهال مذکور است و نیز از آنجمله اسهال است بد آنکه اطفال اسهال اکثر نزد بر آمدن دندان  
 بهم میرسد و خبری که آن را در تناول اغذیه فرمایند و یا شیر بسیار بخورند و یا سبب دیگر نیز در باله سه قسم میباشد قسم اول  
 آنکه سبب روئیدن دندان باشد و این بر سه نوع میباشد یکی آنکه حرکت در بی که باشد به کام بروردن بلب تفریق  
 اتصال نشسته و یکسره و یا یکسره تیر میخورد و میرود و نکته طایفی که لازم حرکت در بی است و سایر افاض آن شیر را اطفال  
 آرد و دوم آنکه بجهت اشتغال طبیعت شکوین دندان قوی در غنم واقع میشود و اگر لازم طبیعت است که چون بگویند  
 و یا بایستی در امری اشتغال نام ناید از امر دیگر باز میماند و در آن صورت واقع میشود و لعل اغذیه هم و دفع نام بیاید و یا سبب  
 نیز میگردد سبب سوم آنکه بسبب وضع نشسته طبیعت و ارواح و قوی متوجه آنجا میگردد و در غنم دفع غذا حاصل و لعل  
 اسهال عارض میگردد علاج آن مجمل آنست که بحسب آن مبادرت نماید که مگر مگر مگر مگر مگر مگر مگر مگر مگر مگر مگر مگر مگر  
 و مغز کلی باشد که زود بتدبیر روز دندان و شکین وضع آن کوست که اصل است و چون آرد و وضع آن شکین یافت  
 و در آن زمان زایل گشت عرض آن که اسهال است بر رایل میگردد و بد آنکه در حاشیکه سبب اسهال امتصاص قی نشسته است  
 سبب منع و حبس آن ظاهر است زیرا که اگر بنده نماید ماده صمدیه بدن را حاد سازد و سد آن آید و باعث افساد و اطلال  
 طبیعت لعل امتصاص است و باطله علاج آن بعد روز دندان و در صورت احوال استعمال آید و فائده صمدیه است  
 قوی مانند خورایدن فادر هر معدنی آب سوده و یا شیر زیره سبز و تخم را در ماه و دانه فائده بسیار و طماتیر از مرکب قدوسی  
 گرم سوده شیر گرفته بخوراند و اگر حوص مانند و حرارت غالب بشیر تخم حرقه یا مار تنگ و آب جرس داده به تنوعانی و یا با آن  
 روغن مادام مضب است و شیر زیره سبز با برکت نورسته ام عیال اندکی و بکت عجمه اندک تا شکسته گرم سوده و شیر گرفته  
 پنج و یا هفت قطعه صدف سنگ تاب نموده که گرم سوده در آن اندازد و سه روز صبح ناشتا و یا پیچور سحرانده محرم است  
 و خورایدن فادر هر معدنی آب سوده و یا آب سبب و یا بهر و نیز خورایدن تخم ریحان و بار تنگ و بر قطره  
 و بر بان کرده با آنکه آب بخوراند و در تغلیظ غذای ایشان و مریضه ایشان گوشه و روغن و چربی هر چه نه بند و در بن  
 و گرم گشت دراج و پیچور و امثال اینها است و اگر طفل شیر خواره ساند بنیر یا به مخصوص میرا به خرگوش و یا به مال گرم گرفته خفته  
 مقدار یک جبه آب سرد بخوراند و اگر شیر خواره است در آن روز شیر بخوراند و اعلی میگویند مغز بل را که بعضی بل مانند قدوسی  
 اندکی نبات خمر و نموده آب بد بند بسیار محرم است و اگر ت باشد آتیر الحامیه نافع است و با وجود اعتدال مقوی احسا  
 عمل ریاح است و اگر شکلی با زراط باشد یا شیر تخم حرقه یا بریان بخوراند و اگر و دار آنور و ناچار بکده و اظلیه و آب زرات که قی  
 ایند مانند آنکه زیره و انیسون و تخم کرفس و تخم کل مغردا یا مجو عا که کسند و گرم نموده سکه نشسته و در آن آن مجو عا نمایند  
 اگر قدوسی هر که بر آن باشد نیز نافع است و لیکن چنانچه میگوید که بکرم باشد و سوزاند و زیره و تخم سوزد و عود بپزدی  
 رس و زرم سوده با کلاب و قدوسی سر که بکرم نموده طلا نمایند و بهترین تدبیر بحسب اسهال خصوصاً که موی باشد آن است

فن اول از مقاله دوم در بیان تہیر خط نصحت

در بیان تدبیر حفظ صحت

[illegible]

نموزند که بچ از آن تولد یابد و تدبیری در نفسانی امراض حادث نماید علاج آن نگه داشتن آب گرم در روعن ریت باندن  
 کت نموزن نموده در سینه کاد و اگر بهم رسد در سینه که سوزد که آب نگه نماند شکم از آب شیر کاد و تا در شکم نگه نماند و با شکل  
 کوسند ساینده و از غرض است گرم نموده تا آن نگه نماند و ناخواه ساینده با سبزه میخند مرغ سرشته گرم نموده بر شکم او طلا نمایند و  
 راز به کوفته میخند و با ج سخن هر یک بتهنایی و یا نموزن با هم یکرم نموده حلت بر شکم او مالند و یا با شیر نموزن نموده که ماسد نمایند و این  
 و مصلی شیر پسنود و بهترین تدابیر آنست که در شکم طفل را بر زبان خود بپسند و هر مرتبه از ناف تا سر سده و بعد هر یک  
 بر شکم آب و من خود بیند از و نیز طفل را بر شکم بر شکم و یا بر زبان او بخوابد چو که شکم طفل بکرم بر شکم و یا بر زبان او ملحق گردد و  
 آهسته آهسته طفل را بچسباند و اعصاب پست او را بر روعن کل و امثال آن مالند و بچین غرض اسهال با کلاب بار و روعن کل با نیت  
 حل کرده بر شکم او مالند و خوراندند که غرض اسهال نهائی و اسهال آنست و اگر معص با قضا نمایند و دوا نماند و نه نماند نیامات  
 ساسه که در اطفال بطین ذکر یافت استعمال نمایند طبع را بچسباید و اگر در قوی باشد قوی میون در روعن کل حل کنند و بر مقدار او باشد  
 اگر در لکین و صبح بیدار است و مخرج ریح نیز در حول سینه و جبر و احوال در کمر و سر و حنک کرده و ناخواه و حرق و در کمر سداب  
 و تخم میون و اینها در حرق و نازد و روعن تمامی اگر یافت شود بهتر و الا بچه بر سر کیه مسادی الودن گیرد و در آب بسیار خوش و بعد و  
 ای که با نصاب نمایند و بر آن روعن کمد و اصل کرده و از جوش دهد تا روعن نماید پس قوی از این بر شکم و سینه طفل  
 مالند و ریح بسیار متدفع گردد و حشی که مضطرب آن مشکل گردد و کبیر السن را نیز بر روعن مفید است و گاه باشد که سبب مغص سوز  
 مزاج عار باشد یا ریحی که از روده خارج تولد یافته و هر چند نگه کند و سححات بخوراند سودمند نیست و در این صورت لازم است که  
 زلفین باز کنند و حرده آب سرد تر کرده بر شکم او بیندازند و ریح دفع کنند بکرم او که آمد و یا اصل سفید کلاب سودا  
 ملا نمایند و تدبیر بر شکم طفل هر روز از آن سود مزاج نمایند و نیز از آن جمله شوره است و آن عبارت از بطن  
 ف طفل است و آن بر دو نوع است اول که در روز ولادت با قریب آن بهر سبب سوزندیری که ناف رسد و این را  
 ریمان ایام اصلاح نوزاد نمود و از بطن و غیر آن دوم آنکه سبب اشتقاق صفای این محل از بسیاری که به وسیله و غیر آن و آب  
 قناع و طوایف بطنی در آنجا و یا بواسطه اجتماع ریح در آن و یا بر و یا بند کونست زاید و راف زیر پوست و یا سبب انقباض  
 اشتقاق عرق در آن جاد اجتماع خون در آن موضع حادث گردد علاج آن بچه از قیل منق باشد آنچه در قی مراقب بطن کعبه شود  
 من آورند و از استیاد و نفاخه اجتناب نمایند خصوصا در ریحی آن و قطعه تقیلی اسرب و یا حریطه که اسرب سوزان نموده با سر من  
 سوزی بر نموده بر روی آن گذارند و پا در چه بپزند که بهما بچسبند تا ماتی که زایل بکند و آنچه از اشتقاق ریح باشد با استعمال  
 سبایی که بر ریح اکلا و طلا زایل گردد و ستن کیه پرازد از زبانه مسحق و یا کون و ناخواه هر یک بتهنایی و یا نموزن نیز مفید  
 لازم نیست که به شکام جمع و تدارک استیاد مکرر ریح تخفیف یابد و نه تدارک طعام زیاد کرده و آنچه از رطوبت بطنی  
 صند و مملله زایل کرده و لا رفته آنست که طمس آن را بکرم و صلابت بهم نرسد و بهترین اوده و مملله و این آنست سعد  
 روج سر کین کاد با شکلی که سوزد بهم آمیخته ضا نماید و آنچه از انبات لحم را بد باشد صلب بود و سوزش آن نباید حد بجهت آنکه  
 از حجاج قطع است و در آن خطر عظیم است و آنچه از اشتقاق و س عرق و یا اشتقاق آن عارض گردد علاج آن این است









فن اول از مصالحه دوم در بیان حفظ ثلث

در بیان حفظ طهارت

غلوسه یا رشره و تبخیر که جهت سیاحت و ران مل بوده صاحب کرده و بخوراند و طبع خلط غلیظ جهت دفع حصوات و غیره بسیار  
 محرمست بکیره خلط غلیظ را که با بیل مانده و دوح نماید و مال در پوزاد و کوسند و آب کرس و دوح و دایم بنهند و کثیره و در کمر  
 و محلها بر در آن و اهل نماید و ایند و بعد از تقیه بدل نماید و کام دارد و اگر از غلیظ عذاست و تجوید چشم و تقویت سود  
 در مادر القار و در مادر اسام و انگیند که مانند عیار سائید باشند و بداند که معروفت و از خون ترس مسارد و چنانچه  
 در مادر اسام ذکر یافت و جهت حصوات از کلبه دارد و همچنین حجر البیود حاصل آب سوده و قندهار از کاغذ ساخته مان آلود  
 در امیل که از اند و محول حجر البیود یا تبره چشم چارین و حریره خوراندند از تمام دارد قسم دوم سبزه لوبلی  
 از روم کرده و یا شام و یا خود حول رده و رنانه و یا ریج منانه و یا سده که از خلط لرج در مری و اول با انقباض خلط حادث شد  
 و حجر ایها از سبب اسام هم رسد که انشاء الله تعالی در معالجات خواهد آمد با اسام و علامات و علاج هر یک بحسب آن تدبیر  
 در حال مرضی در معده می دارند و استعمال آورند و نویسنده از آن جمله حمیات است باید دالت که اتمام حیات  
 است اند چنانچه بعضی در فصل بیان مدد و الا مری در قریب و این آلیس این شریف ذکر یافت و انشاء الله تعالی در امراض غیر  
 محصور خواهد آمد و جملا عبارت از روچه یوسیه و عصونه و قیه و غلیظه صغریه و دمویه و طبعیه و سوداویه باشد و هر یک از اسما  
 بسیار است و لیکن آنچه بسیار را عارض میگردد و غلط است خواه سلیطه باشد خواه هر که در روچه یوسیه بخت آنکه متعلق با عراض  
 تعسیر است اکثر انواع آن و طفل بسبب صفت قوی و آلات و غلبه رطوبت از آن رتب و قویه نیز بسبب کمال غلبه رطوبت  
 وضع حرارت خریه بحسب انما رکت رطوبت و صفت قوی و آلات عارض میگردد و از انواع غلبه عینه یکی  
 و مویات و این رو قیست یکی آنکه حول بچسب آید و باعث حمی گردد و این باز بربان یونانی بوجس نامند و دوم  
 آنکه معوی و حول هم رسد که باعث حمی گردد و این را حمی مطلقه نامند بخت اطباء و دوام آن دوام مادام که حموت  
 در آن باقیست علامت این است که لازم دایم ماند و در گهای بدن مثلی در یک بدن و چشم سرخ باشد  
 و نیز تقدم تناول عدیه و دو که سوله غول طفل و مرضه آرا و گرمی بواج حرکت آن علاج آن آنست که طفل اگر شیر  
 باشد مرضه آن فرجه و تموند و موی مزاج باشد بلا حملت و توقف مرضه او را فصد نمایند و اگر مرضه گرم باشد بر سر فرا  
 و اگر سرد و ادویه مطبیه و د فاضله حرارت تعدیل نمایند و اصلاح خدای او را واجب دانند و اگر طفل از شامه بخا و زخم کرده  
 و فرجه باشد و در سیستم یا چهارم بر پای کوشه های او را بنیج کنند و قدری حول بگیرد که بسیار مانع است و در سال سابق  
 بود و وجه تفرج هر که شش چنه از الة عینی و ضعف و صاحب جلاله القار و شسته که صبیحه را تب حصار بهشت او که شسته  
 بود و بهوشی و سستی و ضعف داشت سر پای کوشش او را شرط زدوم مدتی حول بر نیامد آخر الامر او را نشانیدم و گردن و  
 کوشه های او را بسیار الیدم حول آمدن گرفت و ریادتی نمود و بعد که بحیل مار کوشتم و ندگ کردم و با وقت آن صبیحه بهوش آمد  
 و عذالط کرد و در چند روز رفت او تا ترکت و صحت یافت و خورایدن آب مناب حوتانیده صاف کرده و حرکت نموده  
 و تنهایی و یا با حبه سنگت شسته نموده و در سبانه رویی حبه مرتبه در اداله حمی سلبه و حسب از تمام دارد و در این حمی است یعنی  
 حمی دمویه لریه که عرق بیاید مکرر روی که فرو آید و لهد و تعریق در این حمیات و منده است و تدبیر تفریق آنست



# فن اول از معالجه دوم در بیان تدبیر خطا صحت

در امر اخ

که بکبر علی تادیه نمراد و مسموم و معده آنرا ترانیت سروک پای و خطا نمایند و بی ادوا به پاره پای گرم سوخته و عرق بیا نخواهد  
 آید و اگر کسی ترناده به نرسد و در شفا آب گرم نگیرد و عقب پشت او کند و در این رو سوخته و عرق بی آورد و با نوسه به نرسد  
 چون عرق آید باید که در اندام عرق نشد و پاک نماید زیرا که است که هر چند در آن عین زیاد و شفا نمایند عرق زیاد می آید  
 چون قدر مقدار عرق اند و همانند که حسن نماید و دیگر تشنگ نماید و یا در چاه که در بر دست و تحت تسکین بر شایه بود و در بر باشد  
 که بکبر ایستد و اگر ای می صدام نیز مانند و در دل هیچ بکوشد و در این کرد و یا در کف حق حوس نامی باشد باید که آتیه نیند  
 در طبع او را اشیاءات این کسباید اگر نفس باشد و شمول و اخلیه مرسته استمال نماید و نوع دیگر از آن حمیات  
 خالصه غنیفه حسی صغیر اویسبیه است علامت آن سرعت لول ران و بدن و صفت بول و کبری نفس غلیظ  
 و جنگل و قدیم تدبیر عاده موله و در وقت طفل و در صحت از آدمی یک روز در میان یعنی یک روز است و در دور  
 و در وقت آفتاب طا هر کرده و در زیر سوم راتب آید و پس راع نالصل نماید و ماده آن خارج عروقت و کرده آن در اصل  
 عروق باشد نامم باشد و یک روز در میان که بوی به جان و شدت عفت استند و در نامی مایه **علاج آن**  
 آنست که با ماء الحاد و طبیات مرسته و دیگر تغیر مرسته نماید و طفل را بر آن کور کند که طفل مدها دل میبوده باشد و اگر در مزاج صفت  
 آن مدها بول در بدن و وقت و حالت متعقبات اند و در آن صفت نماید و تحت تغیر صفت و کسر مدت آن سکین احسن عرق کاسی شکر  
 سنگ نونوده و با اشربه و ادویه مسکه بواسطه دیگر کور کنند و در شفا موشوده و موله صفر طفل در صفت آرا ماز دارند و اگر صفت و نایب  
 باشد شفا نایب آرا صفت مازند و بالیدن خمار تادیه نرم بوده و تا که سرد است و با بالیدن مسک حرارت تولیت و اگر در عرق صفت  
 باشد همان تدبیر که در جوی موی مذکور شد عرق فرماید و با نوسه نیز مدها است و اگر صدام باشد با آن دایس تدبیر تسکین مایه مایه  
 او غلیظ و شمول و در اندام تنج الریس پس روح تباه از فرزند و ک طفل را آب مار یا سکین صلی و انداختن یا عصاره چهار دانه غلیظ شکری  
 حرارید و در شفا بر آن را اندوده که حرارت شیر خور و طفل شیر خور و خورد میت زرد که احتیاج حاضر با لیس و مدها باعث تبس و مساو  
 نص است حتی که مستحیبت مسکو و در اید و در صفت بگیری که قتل و کرباست که خدا تصرف استمال موصفات باید که طفل  
 مدها مدها طفل را شیر خالی باشد و در اندام اول حرارت بر روی شیر را بخورند تا اندام مایه تنج و مساو و صفت تیر مامل ماسد و شفا  
 کاور و ماطال در هنگام کمال غلظت حرارت و بجزان عاده است تدبیر غیر عاده و در شده و بلاد بارده و با عاده در طبع است اند بنگال  
 و افعال آن و با نوسه که درین نوع حمیات اکثر بکار آید است کل غلظت کل طلی برک سدر و چند ریخته بسوس کند  
 در هر یک بعد حاجت بگیرند و در آب بیا نیکو بوشانند و در صفت و در نرم کرده و در آن ذرات کسب و با نوسه نمایند بطور معمول و آنکه  
 در طریقی است که پارانازا نوران قوال گذشت و نیزه و یا در آن گذارند و در آن مایه مایه باشد تا نایب بیکه آن آب بخور  
 یلن سرد است نماید پس بآوندند یا با زخک نماید و شفا فیه که درین نوع حمیات سریع عمل است کل مدها در دم  
 کل غلیظ و در دم برک مایه در مفرطی و یا در شتریت و در مگر مرص هفت کت یک یکدم بهر که گفته شد بعد حاجت شفا نایب  
 در عرق با دام آلوده بجا برند و نیزه از آنجمله انواع حمیات خالصه غنیفه حسی بلغمیه بسیطه است  
 علامت آن است که آنرا در مدها نکر خالی باشد و در وقت تنگی در آن کمتر باشد که اگر از بلغم مدها نکر خالی است که در مدها نایب



نموده اند و بیست و نه خوراندن قطع عظیم باشد و جز بواسطه قدری اصل سرشتش از نوبت خوراندن و از اسباب تسبیح اثر است  
در منع زده و لکن کرد باید استعمال نمود اما در وقت نوبت و طالع مرد حیات مرتضی نوبت معده است و بسیار  
و است که طفل که غذا نخورده و تیرگی آشفته باشد اگر قوا مدتها که ادا را نکند و در عرض باز دارند و در این  
توجهش نماید و به دست ساند و میتوان داد زیرا که به سبب طحال در این نوبت به خلاف بدین نوبت است و اگر امور دیده  
شد که شخصی تب نرسد و در خند می افتد و در شیر نمیداند باید بهیچتید و چون برگ برهنه نموند و پلا و چرب و کوبت  
خورانند و فوراً بر طرف کرده پس عایت طبیعت بیا و خصوصاً که طفل باشد و در خوراندن نوبت اطعمه واجب است اما به تفتیل  
و تکرار آن اصلاً جایز نیست که موجب استهلاک و هضم و امراض کشنده گردد و نیز از جمله حمایت حبسه و جدی  
و حقیقت اسباب و علاج و علامات هر سه بمقتضای مراف در سال علامه نوشته اند  
تعالی و امراض غیر مختصه نیز بیان خواهد نمود و نیز از جمله امراض اطفال بطور در بدن ایشانست  
باید دانست که بجز در بدن اطفال برمی آید آنچه سیاه و قروچی باشد مثال است و آنچه سرخ و سفید باشد اسلم و در اکثر موارد  
بشود و باعث اسهال از امراض بسیار است و لهذا مبادرت در علاج آن خصوصاً که در سرباشد باید کرد که منوط است به  
و سیلیکا تا هرگاه زمان بسیار نگذشت باشد و مراد در باطن بسیار دفع که مقدار آن لازمست بخلاف بطور خود قائل  
که مملکت در آن جایز نیست و هر چند در وقت قبضه اعضا ریشه و اصلاح خلوت اعلاط باشد بهر جهت که مستند و متعینه وضع  
و طفل نیز عیب حاجت و تعادل خلط آن برود نمایند و غذا و ادوی انبساط و ازضا و آن اجتناب فرمایند و در  
سلیقه بگذرانند تا نیت شود و بعد از آن بهیچتید لطیفه تدریجاً نمایند تا مقصود بدون ضرر گردد و بهترین بهیچتید  
آنست که در دوا حردیک اسهال برگ درخت مصطکی بزرگ کرده و مثال اینها را در آب بجوشانند و طفل را بدین غسل بدن او را  
بستف حرری خشک نمایند و در غسل کل آن تبیین نمایند و اگر بتدریج تبیین نماید و اگر تبیین نماید و اگر تبیین نماید  
و حاجت بجای باشد با و الحاصل که قدری نظرون در آن فرود آمده باشد میتوانست و اگر از اینهم قویتر خواهند بود  
قطعه کاغذ لیکن بشیر مخلوط کرد و بقرص برسانند تا محلول از پوره تواند شد و متراج لبن و اجینا اگر بشیر آسان منقطع شود با استعمال آب  
ماه یا غو بنود که در دست اده باید نمود و اتصال آبی که در آن در دوا اسهال در دوا اسهال در دوا اسهال در دوا اسهال  
و اگر غلبه خون ظاهر گردد و اخراج خون از طفل بجماعت و یا بعلی لازم دانند و این دو نفع تام دارد و در دوا اسهال نوبت اطفال  
آب خورده بر سه بار نیم سده بر دهن کل باید دهن که یار دهن مورد آمیخته بگذرانند و بالند و بالیدن مورد نموده که مانند برهم نرم نمود  
باشد نیز مفید است و و اینکه چون بر جوشش انداخته باز دارند و باعث اصلاح گردد و استعمال آن بر قروح نیز  
مفید است صنعت آن آفتاب را در دهن بگذرانند و توتیا می نمود و در آن میان نیزند و صلاهی کنند تا یکسان  
گرد و پس استعمال نمایند و نیز این دوا جوش را فرو نشاند و قروح را با صلاح آورد و دهن سرکین جارش و قوی بهیچتید  
و بعد از آن استعمال نمایند و بدن او را با آب قوی مذکور و شونید و اگر بشود و اگر بشود و اگر بشود و اگر بشود و اگر بشود  
خطا نمایند و دهن نزل الحار نگذرانند و تا چند روز بهیچتید استعمال نمایند تا مگر از آن نماند و دستور اخذ









# فصل اول از مقاله دوم در بیان تدبیر حفظ صحت

باب و هجا و مراد از اعمال پیش از است یکی جبرکری یعنی عضو شکسته شده دوم بجا آوردن عضوی که از جای خود برداشته شده سیوم بطریق معینی شکستگی در دیون چهارم لغظ یعنی چیدن پنجم کی یعنی باغ کردن ششم خیاط که کج و کله زدن و در حق را با مسدود و حجات از آن تفسیر است و اما تفسیر تفسیر وادار و در دست و عرق و لعاب و مخاط و دیگر ششیه یا نهات خارج از آن را در نهیت زیرا که اگر هست ساز نماید از نهیت اگر استغراق نماید علاج با آن داخل در تدبیر و اگر هست ساز نماید از نهیت اگر صادر از او نماید می باشد علاج با آن داخل در علاج بدو و حکم تدبیر راجع است که آثار آن اسباب در بدن تحسین و یا تدرید و یا غیر آن باشد حکم تأثیر او نیست و واجبست در آن مقدار استعمال در کیفیت و وقت و چون معرفت اینها و طریق استعمال او به موقوف بر بیان مطالبی جدید است پس اولاً اخطال را در که میبایم بعد از آن طریق معالجه را **مطلب اول در بیان احکام تناول غذا** مرضی را در کیفیت و کیفیت و حمیه و غیره باید که غذا را در آنکه امور راجع می خاص است در باب کیت و کیفیت و حمیه و غیره باید که کاه و منع میباید مدار در بعضی امراض و یا تسهیل میباید در بعضی و یا تعدیل میباید در بعضی و یا منع میباید در بعضی و یا تکریر میباید در بعضی یعنی در یکجا میجران و بهنگام ختمی ندارد مع میباید اما که طبیعت لطیفتر آن کرد و در استانات مامور و دفع آن را باید در آنکه توجه طبیعت مد و دوحه و دوحه می تواند بود از توجه آن که طریقت لاجماله ضعف و قوت اعطرب و دیگر همیست بلکه بعضی قلب ضعف را نیز این خاصیت است و زرد و سار نیز تا که منجر کرب نکرد بسبب اختلاج حرارت طبع غذا و حرارت حتی و نیز مشمول کزد و طبیعت بهضم غذا و آنچه در معده است و در مقاومت با مرضی با را مد فواید معطل آنجا و کاه ناقص و کم میباید غذا را در کیفیت یعنی در کیت زیاده باشد و قلیل انداخته یا سحر از برای کسی که قوتش در بهضم او قوی باشد و متواضع که در عدم غذا صبر نماید و در بدن او احتیاط بسیار باشد خواه صالح باشد که از آن متنبه باشد خواه نامند و خواه روی که از آن متنبه باشد قوت کونید پس غذا را به یک کیت که طبیعت خود را میگرداند معده را در مدینه میباید شوی و اما کسی میگرداند او را و مشمول میگرداند معده را بهضم آن و بسبب قوت تقدیر آن زیاده میگرداند اصطلاح را در کیت و اما نهی بسبب او جز خاصیت کیت آن و اما امتناع بسبب قوت آن که احتیاط رویه موجوده در بدن اعمال نماید چیزی را که قوت او را در است چه اگر ناقص بوده بود مقدار آن غذا را بر آن معصب میگرداند صغیر ابوی معده بسبب مد شوی و اما معده و آخر این معده و عاصه میگرداند و مدای چای قلیل الکلیه کثیر الکلیه اگر قبول و واکت و کاه عدای ناقص الکلیه را به الکلیه متغیر نماید و انتداب کوشش و زرد پنجم رت شخصی را که قوت تهوت غذا و بهضم او ناقص و ضعیف باشد و بدن او محتاج غذا تا که بسبب قلت مقدار کیت بهضم و استمران باشد و کمتر مقدار کیت تقدیر و تقویت بدن حاصل گردد و کاه نقصان و تعدیل میباید غذا را به یک کیت و بهضم بسبب کیت نهنگامیکه متعین باشد با هم معصف تهوت و بهضم با متلا و بدنی تا که طبیعت و عا نماید با بهضم آن زیاده ای را بر بهضم نرسد و کاه اگر در مدای بهر دو ضعیف میباید کیر اگر داده تهیه ریاضت توید انداخته باشد تا که قدر از روی تحسین بیاید و قوت آن نیز تا حدی در بدن باشد و در اندای مرضی غرض تیز و صورتی که تهوت و بهضم قوی باشد و بدین محتاج غذا و تقویت باشد تا که از احصای و مرضی و تقویت بر جای آید آن زمان را قلیل باید و زودی متاخر کرد و مدت رقرار انداخته تا که







# فن اول از امثال دوم در بیان تدبیر حفظ صحت

از برای در بیان تدبیر حفظ صحت

حلیفه حارّه جالبه بورق و ماده اربعه باره قابله کشید است که چون در آب فروغ  
 حار آن ولید آب آنما لیس و مسلم و جرم آنها قاعص می باشد و بچین گوشت مرغ که مرده آن بخت است و جرم آن قاعص و نیز  
 دو وجه اکثر تر را باضم غیر مضم گفت اندر اینجیب است که نحو هر لطیف حار و رقی خود خدای مکر را بمضم نماید و بجرم خود  
 قول مضم دیر نماید و نیز بعضی او دیر آن قسبل است که چون انسان تناول نماید آنها را تر و بسیار بنیامند مانند جو و کاسی  
 و کشیز و تخم جاززی و امثال اینها که چون ضما و نمایند هر یک از آنها را به نهانی و یا مرکب با دیگر می تحلیل اکثر ضلالت  
 و او را م حاره نماید مانند که کشیز را خصوصاً با سوتی چون بر خازر ضما نمایند بسیار که تحلیل نماید آنرا و او را دو  
 یا جو قشر را نهانی و یا آب کاسنی بر او را م حاره ضما نمایند اگر است که تحلیل میاید و بچین آن دو یا جو قشر را  
 نهانی و تخم خاری که بر او جاع حاره صد و او را م آن ضما و یا پند زایل میگرداند بخت آنکه آنها مرکب از جو هر لطیف  
 محل و از جو هر ارضی فانی شده اند که چون تناول نمایند نشت محل و انفعال حرارت غریزه بدنی جزه حار آن  
 تحلیل میاید و چری از آن باقی نمی ماند جو هر بار ارضی آن و لند تر بیا میاید و چون ضما نمایند جو هر ارضی آن لغو و مسفیه  
 در عضو دفع و تحلیل میاید ماده آنرا و چون مصاح آن جیری از جو هر بار و کثیف ارضی آن برست نفع می بخشد در دفع  
 ماده مرضی و حرارت حریمه و از این قیل است استعمال بر دیار از مراح که باعث قروح میگردند و ماکول و مشرب  
 خصوصاً بطوح آن هر دو و بعضی از ادویه از آن قیل است که احراء آن تحلیل میباشند بدون اختلاج با هم در خمار حسن  
 ارج و ذایع و لید و امثال اینها که قشر زرد و ظاهر تخم آن برست کرم و خشک است و لجم و جرم و خاص آن مار و طب و بعضی  
 از او را به جز او آن محکم و طبعند و لکن مخفی و تین و ظاهر بنسند مانند زرقطو یا که پوست و تخم آن کرم و خشک و لب و  
 پوست آن که لعایت آن در آن است سرد و تراش و لند چون در استعمال مانند خارخیا و یا دافلا تبرید نماید و  
 چون بکوبند باعث دفع و تحلیل میگردند از مراح و قروح از داخل و از بیخست بعضی گفته اند گویده آن سم است با قناریش  
 و التصاق و قروح اعضا و داخلی **مطلب سیوم در بیان آنکه بعضی ادویه محتاج**  
**که در آن تصرنی نمایند از اجزاق و غسل و تشویه و تخم و قلیقه و تدبیر و غیره تا آنکه**  
**قابل استعمال گردند بدانکه** بعضی ادویه از آن قیل اند که محتاج اند با که طیب شعل آنها در آنها قشر  
 نمایند باستبار و الفی چند که در آنهاست که با وجود آنها استعمال آنها جایز باشد مانند آنکه بعضی که محتاج با قشرند  
 و بعضی که محتاج بغسل اند که تصویل نمایند که بدون آن استعمال آن جایز باشد احران و غسل نمایند و بیا بد نیست  
 که اسبیاح با حراق برای چند نایده است یا برای انتقال طبیعت و کیفیت آن طبیعت و کیفیت دیگر است و یا برای  
 زیاده دلی تعزیت و صحت و شدت نفوذ و انتقال مراج آنهاست بزاج دیگر مانند حجر نوره و لب و صدف و برکت  
 و تنباکو و امثال اینها از برای اخذ املاح مصوع و مواد از آنها و اخذ جوهر بعضی ادویه مانند جوهر صی لبان و غیره  
 و یا برای نقصان قوت و کسر حدت آنهاست مانند اجات و املاح و شوب و معلقظار و مرجان و امثال اینها که  
 از برای مختصه بیان و یا برای تطبیق جوهر آنهاست مانند املاح و یا از برای تنقیه و اوساح احرار غیره و امثال اینهاست

فن اول از مقالہ دوم در بیان خنیا صحت

[illegible]

## فصل اول از فن دوم از مقاله دوم در بیان معالجات

مجموعه پیشین کرده و مطلقاً چیزی مخلوط آب نماند پس آب خاص از روی آن بریزند و اجزاء را نشین شده را سود  
 استعمال نمایند **و غسل اطیان** آنست که هر طبعی که خواهند در آن نق در آب که سه چهارم گشت بالای آن  
 آید بنجیناند تا نرم گردد پس از پارچه که باسی بگذرانند و بگذرانند تا قیاس کرد پس آب بالای آن را بریزند و نشین را خشک نمود  
 استعمال نمایند **و غسل اوچان** که قطره یا مانند آنست که هر دو غمی که کهنه و سنگج شده و طعم آن بخوبی آید باشد  
 خواهند که با صلاح آورند از روغن را در ظرفی گندویج و یا برنج و یا آب بسیار سرد در آن ریزند و برهم زنند پس از روی آن  
 بردارند یک نعل و یا دو سه دفعه تا با صلاح آید کلاب باجج و یا برنج و یا غیر آن سرد کرده بر آن ریزند و برهم زده از روی  
 آن بردارند نیز خست و روغن کاه و یا کوفته و یا کاه و میست را چون با دوغ مخلوط نموده بر آتش گذارند که بجوش آید  
 و بعد بجوش بر طرف شدن بایست و دوغ قدری آرد میدهند بر آن پایستند تا آردی بکجاسوزد پس را آتش بر گرفته صاف نمایند  
 و بکار برند **و غسل شیرج** که روغن کهنه باشد آنست که با آب نمک بسیار برهم زنند و با آتش غلیظ  
 بجوشانند پس آب نمک جدا نموده آب عالص صافی بسیار برهم زنند و بجوشانند پس آب را از آن جدا کرده بکار برند  
**و غل زفت** و مانند آن که موم و روغن میانی و غیره باشد آنست که کدافه در آب شیرین صاف نیم گرم بریزند تا کدورت آن  
 بنشیند کرده و آنچه بالای آن آید بردارند و بکار برند **و غسل سوبق** آنست که بعد بریان نمودن خود یا غیر آن  
 هر صبی که با شسته خشک نموده آتش کرده استعمال نمایند و غسل هر یک از آرد و یا دانه و یا قند و صغرات ذکر یافت  
 و اما تشویه و تخمیس و تقطیه بدانکه این هر سه لفظ را کاه با شترک معنی بریان نمودن آرد و استعمال فیما بعد و کاه  
 با تقطیل یا کاه تشویه عبارت از آنست که چیزی در ظرف چیزی گذاشته و با دانه کدافه و یا غیر آن در زیر آتش و یا در زور  
 گذارند تا برشته گردد و آنرا بکوبند و با دانه و کاه و تدبیر و صلاح نیز آنرا بنهند و تخمیس آنست که آن چیز را در ظرف  
 کرده بر آتش گذارند تا برشته گردد و درایم برست حرکت میداده باشند تا نام اجزاء آن متساوی بریان گردد و نوزده و ستر  
 آنست که ظرفی را بر آتش گذارند که خوب گرم گردد پس بردارند و آنچه را خواهند در آن بریزند برست حرکت میداده باشند تا بریان  
 گردد و تدبیر ظرف برای تخمیس ظرف شکلی و یا قرمیت و تقطیه آنست که در روغن بریان نمایند و تشویه و کاه و نوزده  
 و جزو او امثال اینها مجیر گرفته و یا بدون آن و عدد و نهایت تشویه آنست که در طوب آن قدری خشک گردد و بهر حد احراق  
 نرسد و تخمیس آنکه بری از آن بر آید مانند زور و یا بجهت دریا بکند که بریان گشته باشد خست آنکه به و و تقطیه آنکه کدافه و شوق  
 گردد و یا آنکه خیره بالای آن سرخ تیره یا سیاهی گردد و قایده اینها با تقویت قوت و یا کسرت قوت و یا کسرت قوت  
 آسانست مانند تخم خرنه و بریان و بکار و در حشمت و کثیر زور و یا موم و یا زور و یا امثال اینها و یا کسرت قوت  
 و بعضی قوت سسل و در طوب بر ریزه از به آسانست مانند بیل و مانند زور و یا زور و یا زور و یا زور و یا زور و یا زور و یا زور  
 و تقطیل و امثال اینها تقطیل هر یک و طرق اینها و در مقدمه آرد و یا زور و یا زور و یا زور و یا زور و یا زور و یا زور و یا زور  
 از آنجا اند که تا خوب سخی نمایند و یا نرم بگویند و یا طبع نمایند از آنجا ظاهر شود که یعنی تصرف خود بسبب کثافت حرم  
 فعل متعدی از آنجا ظاهر میگردد مانند زور و خوب و خساب و اصول و ادراک و غیره و بعضی لطیف و بعضی صعب القوه



فصل اول از فن دوم از مقاله دوم در بیان معالجات

[illegible]

فصل اول از بن دوم از مقاله دوم در بیان معالجات

و لکن حرارت آن چهار جزو باشد پس تا چار آن ترکیب آید مودا و دانی که در آن دو جزو حرارت باشد که بعد از آن قوت فعل و انفعال در آن سه جزو از حرارت باشد مانند ترکیب و استخراج آب بسیار گرم با آب سرد که می داید و دانی که در یک درجه از حرارت باشد مانند استخراج آب بسیار گرم با آب سرد و همچنین در بودت و ترکیب بارو با بارو دایا بارو با بارو طیب با طیب و یا با یابس با طیب و ویکم آنکه در آن دو استحقاق و حالفی غالب باشد مثانی و مخالف نرس مطالب مثلاً بسیار شدید القوت باشد مانند اقیون و قرقیون و کافور و امثال اینها یا سریع القود باشد و عرض کثیر آن حاصل گردد مانند زنجار و کباریت و زراچ و فوره و امثال اینها که بسبب کمال قوت و وحدت محتاجند خلط با ترکیب بود و مستطی مغیره لویه کاسه قوت و وحدت آنها مانند زعفران و خندبیدستر با اقیون و زعفران با کافور و کثیر الصبیخ با قرقیون و ادیان و موم و غنیه و تخم مرغ با زنجار و کباریت و فوره از این قبیل است استخراج کثیرا با سبب محرق و امثال آن و زعفران در مصحکی و طباشیر و قود و بنه و در امراض معده و کبد و نواح آن مردود با قرقیون و کافور و اقیون تا آنکه آن هر دو را نکند و باز در معده و کبد و عروق نواح آن تا فعل خود را کجای نمی نمایند و آن فعل ضد صفات دادا - غنم جفت آنکه از حاجت مغیره یا فوار قوت سرست نرود با معا و بوی نارنج و نیز آن ادویه نافه قوی و ادواح و مضار و سبب شریعه و مانند امثال آن که قلب و کبد و دماغ و معده باشند در مردود نماید آن هر دو زیرا که ادویه سلسله قویه عالی تر نماید و ضرری نیستند و نیز از آن قبیل است استخراج و ترکیب ادویه مغیره که نافه وحدت و سرست مردود و عود ادویه قویه حاره سریع القود و المرود باشد کثیرا و صمغ حبلی و اویون با ذرا بجم و جوده و فوشاد و تود و تا آنکه دانی متدایم باشد و مانند فوارند تا فعل را در خود را بخت و فایده بآن رسانند و همچنین از آنجمله است احتیاط ادویه مسدود شده و قویه با سلمات و چرب نمودن روم و ادوا و پاک و مانند نرید و بیسلمات و متفرقوس خیانت و تدبیر و قویه جض آنها مانند حب السلاطین و حب اللوک و ادویون و قویا و از قوت و سایر ادویه سببه قویه و همچنین از آنجمله است استخراج سرکه با شکر یا عسل و همچنین برای کسر سورت است نفوذ سرکه و نیکین ثوران و همچنان صغرا و سودا جفت آنکه ترشی ما و مخض صغرا و سودا و و شیر شکر و من سبب فنی که دارد مانع شدت و نفوذ سرکه و کاسه وحدت آنند و داخل نمودن چند حاد و نفع در آن برای مسع فنیال و نفوذ معده است و طبیعت و قوت کبیدی بسبب کمال غریب و میلی که شیرینی و در نرید و دوی آنرا جذب نمایند و انحال مصلوبه از آن از سنگین وحدت صغرا و نفوذ و جمع مساکت و نهاری و قنچ سده و غیره تا کجای معنی از آن صدادیک کرد و در آن قلیل است اختلاط و بن در و با سر که جفت مانع و فایده مذکور و استنجات شیرینی با ترکیب و بیسلمات و آتج از ساختن مراد آنها و غیره با شکر یا عسل و شیر ترکیب ادویه بطیخه القود یا ادویه سریع القود مانند تخم رازیانه و کرفس و انیسون و کنوت و دمن بیان و امثال کبیب کمال قوت نافه خود قرار در کبد و معده و همچنین نمی نمایند که انحال مصلوبه از آنها کجای معنی صداد کرد و قنچ سده و تخمیس مواد و غیره پس چار است از ترکیب آنها با دانی که جاذب آنها باشد بوی مخالف جهت کبد تا آنکه در کبد قرار یابند و صرف دیگر نفوذ نمایند مانند تخم تراب که جاذب بوی قوی معده است و موم با دمن بیان تا آنکه از ادویه و طبیخه القود گردانند سیوم آنکه اندوای صیف الزرقه



فن دوم از مقاله دوم در تدبیر خط صحت

[illegible]



در حال مذنب میگردانند و اعمال سبب انسداد غشیه اندخند بمودیس محتاج در ترکیب با دوا بمقدور محارمی نیز در دردم حار و دردم  
و یا صغری و نیز که مرکب اسود مزاج و تفرق اتصال مریض مرکب است محتاج به سون ترکیب به دوائی دارد و رای دوائی مزاج  
مار و لوی را و رای میس و بار و اشن ماده تازه از انصبا ب و نزول به انصاف و لوی محلی را بجای نماید و مصبب حاصل و در حصول  
و بوی قیاس سایر ترکیب **امر دوم** اگر مایه شود و دای مغزوی که در آن و دقوت باشد یکی از آن مردود و سیر کرد  
صعیف تر برای مریض مرکب از دو علت و آن دو آب است هر دو علت بجز علت خود ستانند متابعت و معاومت نماید بر مرکب  
قوت خود قوی و غالبی آید بر یک مریض به قوت و یکو ضعیف و اخص از مریض دیگر پس با جارا به ترکیب آن بدوائی  
که تعدیل مردود قوت آن نماید مانند باور که قوت تحلیل از بیشترین از قوت قفس میسر هرگاه مقصود قفس نیست باید باشد  
باید ترکیب نمودن از ابا دوائی قیاسی آن مقصود حاصل گردد **امر سوم** اگر یکی از دو مریض اقوی از دیگری  
و ضعیف باشد دوائی مغزوی که هر دو قوت آن تکالی و تساوی آن هر دو مریض باشد در مدت و نصف یا دقوت لوی و بیش  
نیز محتاج است از ترکیب آن بدوائی که بر تقویت یکی از آن دو قوت بیاورد و دیگری بجا به تا و تا مقصود نماید مانند مثال مذکور  
که مریض بر باور باید بفرزاید تا قوت تحلیل از آن کم نماید و دیگری که قوت قفس در مریض از او بیشتر باشد اگر مرسوم بر باور قفس در مریض  
و الا بجزی که اجابت بر قوت تحلیل آن نماید تا معادل مساوی مریض گردد مانند او اشیر در مریض دقوت که به برودت حدود بهائی  
و با باطفا و حرارت نیست و اما بقوت و با و خود تمکین است قمر بر ردا و اما در تغذیه ناقص است قدری کثیر و طبع غلظت و غلظت  
و با است و کافور در دقوت اخفاء نماید بکنند تا مقوی قوت تعری و برودت آن شده و با بقره و دقوت و قیاس نماید و اما حاصل  
که و در صورتی که مریض مغز باشد و مستحکم نباشد و اما در صورت ترکیب و استحکام میسر محتاج لوی جمع در ترکیب  
تعدد و در هر چند ترکیب مریض یاده باشد ترکیب و دوا نیز زیاده نماید تا اگر از جمله اما مزاجی و صورتی خاص نوعی حاصل گردد  
که معاومت ترانند و مردود مریض مقصود و متعل باشد بر نماید کسر که یافته نشود و دوائی مغز و مانند ترکیب تر باقی با دقوت و اما  
آن در معاینه یکبار و صفار و خیر از ادا و دیگر که **بیا یه و است** که مفسد از شربت را بعضی است با مزه با بقه و جمعی  
قیاس معتدل المزاج و طایفه قدری را شرط نموده اند که کثر از آن موثر نباشد و اگر دمی مقداری را اعتبار نموده اند که زیاده از آن  
استمال نتوان نمود و اکثری نسبت بسبب المزاج و قوی موافق قوی المزاج معین نموده اند و اولی مراعات قیاس و اعتبار است  
و اما **مطلب پنجم در بیان طریقه استعمال دویه و در آن سه قانون است**  
**قانون اول در بیان اختیار کیفیت دوا** و این بعد معرفت نوع مریض است زیرا که انواع  
و کیفیت آن معلوم نگردد اختیار دوا که معالجه بنده است معین نسکود و مراد از کیفیت اینجا امریست که شامل صور  
و کیفیات اولی مانند حرارت و برودت و رطوبت و خشکیت و کیفیات ثانی حاد و مزاج باشد مانند تقطیع و تقطیع و تقطیع  
و اما شامل اینها و کیفیات ثالث حادث از این کیفیات ثانی مانند تقصیت حصص مثلاً که عادت میگردد از تقطیع احلاط سیله  
بجست که علاج بدوا کما نه خواست و دوا یعنی عبور توجیه و کما به کیفیات ثانی ترکیبی مترجمی بدون القات کیفیات اولی  
میباشد و مراد از نوع اینجا نوع منطقی نیست مایه صداع که قسمت از انواع مریضیست که معرفت آن بخدا نماید و کیفیت



## فن دویم از حال دویم در بیان تدریج خلقت

لغت فضا همان فیض آسمان باشد نفوذ و ابوی مطلق آن تا آنکه اثر نماید در آن بموافاق عضو متکلف جهت آنکه بسبب مستقیم  
 و ثوابی باشد نفوذ از آن سوی خارج و همچنین نفوذ و ابوی مطلق آن و یا برای آنکه بقصور اتقوی بسوی در و جانب باشد  
 مانند ریه که از خارج تجویف است که آن فضای مسدود باشد داخل آن تمام می شود که تمام مقصود ریاست و یا از یک خاص  
 یعنی از داخل تنها اسناد آورد و شراشقی که در دست و پا است و یا از خارج تنها اسناد اعصابی که در تجویف محدود و بطن است  
 و عضوی که از تجویف در دو جانب است و یا از مناف خارج تنها اندام عضول را آن اسهل می باشد سبب آنکه تجویف  
 که از آن خارج است لغت قبول قبول نمیکند و می باشد و دفعه آن عضول را در خارج دفعه آن عضوی که در وجه دفع آن دو  
 محتاج نیاید بسوی قوت قوی و کفایت نماید در آن دلی قوی از دو و دلی عضوی که از آن یک تجویف از خارج  
 قطع نیاید آن تجویف در سول و نفوذ و ابوی آن را نماید علی ملکی باشد باقی از نفوذ و ابوی آن سبب بقا  
 اتصال میان آن و همان چیزی که محیط است با آن تجویف اگر باشد نفوذ و ابوی آن در اسباب و مکن دفع حصول را آن اسهل  
 می باشد جهت عدم مانع و با عضوی که تجویف آن بسوی داخل می باشد نفوذ و ابوی داخل آن در طاعات آن سطح  
 باطل آن اسهل و از اعضا عضوی که چنین باشد یعنی تکمیل باشد از آن تجویفی از جانبین محتاج بسوی و دای قوی مجبب آن  
 در در اعضا عضو صحت جهت امر که ذکر است و اما عدم التجویف از خارج جهت آنکه عضو که مندرج میگردد بسوی آن حصول  
 این عضو عدم التجویف منع نیاید قوت داده آن از قول آن حصول پس محتاج می باشد بسوی قوت قوی که قوتیت یا بدو دفع  
 آن دین نیاید بسوی قوی و اما وضع عضو قوی که داخل میگردد در آن و یا بسوی اسناد مرئی و مسدود کفایت  
 نماید از او بقدر قوت آن بقدر علت مقابل آن جهت آنکه میرسد بسوی آن برودی در حالتی که قوت آن باقیست  
 بر حال خود گشته گردیده و قوی را آن بسود را آن مانند ریه و کرده و مثلاً است که محتاج بسوی قوی تر است که بعد  
 آنکه قوت آن در نماید و مقاومت بارش و اما قوت جهت آنکه هر عضو بر قوت معاص و خالی نیست از آن که قوت  
 آن عضو نفس مشترک جمیع اعضا و بایت چنین اول یا آنست که وجود آن ضرورت در بدن یا ضرورت اول  
 عبارت از عضو نفس است مانند قلب و کبد و دماغ و دویم عضو تنفس و سیوم که قوت  
 آنقدر نفس مشترک نیست عالی نیست از آنکه یادگی القوت و نیست و یا چنین است و عضو دلی الحس اندامین را آن در  
 سنده و شریب و حار و القه مانند ریه و معده باید که عبارت و جرات نماید و آنها باستمال و دای قوی اما در ذی الحس  
 می باشد که قوت حس آن نیاید که قوتش از روح آن بسیار لطیف باشد و هرگاه چنین باشد احتمال در دو دای قوی که قوت  
 لزاج موزی باشد و جرات داده و امثال اینها که مخالفت میار با بقصور و نبشند ندارد و آن اوی قوی در بدن و در بدن است  
 جهت آنکه جمیع اوی مخالفت طبیعت و هر چه قوی تر باشد مخالفت آنها زیاده و فرود و آنها بدین منیر و این اعضا بسبب  
 فرود و آنها بسبب جهت آنکه هرگاه و مقصود گردد و فرود و آنها تمام و امثال جمیع اعضا می باشد و همچنین احتمال بر یکدیگر انفراد  
 نیز ندارد بسبب آنکه مغنی حرارت خیز و در و چند و اما آنکه حرارت خیز و در و جمیع اعضا لازم می آید و مگر فرود  
 آن در اعضا ریه نیست جهت آنکه مادی اوج و حرارت خیز و قوی اند از آنها خیر سایر اعضا بسبب آنکه در خصیعت باطلست

## فن دوم از محاله دوم در بیان تدبیر حفظ صحت

در محل حرارت عریضه در روح حیوانیه است و تکمیل باید نمود مواد از اتمل صرف بلکه خلوط با فاضل متونی از روح و عطا نماید  
 مواد از داخل خواه از خارج تا که محض قوت آن نماید از تکمیل از روح بر او که در تکمیل و استخراج مواد یکدیگر تکمیل نماید و از اجزاء  
 و بعد از استخراج اما یکدیگر مفارقت و فرزان تمام جمیع اعضا خصوصاً با عصاره و رطوبت سیحین اتمال در دود و اینکه کیفیت آن  
 مخالفت طبیعت انسانیه باشد مانند زهر و دودیه سکه استعمال نماید این اعضا در حال ضرورت و نیز باید که استخراج مواد  
 از یکدیگر نماید بجهت آنکه با استخراج مواد یکدیگر استخراج از روح حیوانیه نیز در استخراج آن با تکمیل و همچنین ممدت ضرورت  
 از قیون و زهر الفح که در اول حمله سیرت و زهر فلفل و یا سنگ و پیرسور غریبات ضرورت جایز است و در آنکه مختلفه در امر و وسیع  
 در سخافات و التز و توطع پس از اعانت مرکب بمقتضای ضرورت و در غریبات حاده در صورت ضعف معده و آشامیدن  
 آب بسیار سرد و همچنین سردات مخصوصاً قویه اما مفارقت هرگاه و فلفل و ریه با جمیع مرکب و سردات قویه جایز است و اما معده  
 مرص ضعیف را که خروج آن از اعتدال و صحت اندک باشد مانند که حرارت حریفه و یا در دودت عریفه اندک نماید که لایق  
 بسیار از اول دوائی ضعیف است که استعمال در دوا و اعتدال بقدر احتیاج و خروج آن از اعتدال بسیار در مرض فکری  
 خروج آن از اعتدال بسیار است محتاج لوی دوی نیست و اما در مشارکت عضو عضوی که متصل است با اعضا دیگر پس  
 استخراج نماید که حصول یافته در آن را به خصوص که مشارکت است چنانچه و تکیه حاصل کرده و در رتب متعارف که باید استخراج  
 نموداده و از اجزاء امعاء تحت آنکه مفترک به با معاشراکت دارد و مدب و دود آن برین طریق سهل است و باقی امور مشرو  
 در دوره ظاهر میکرد و تقیاس بوی چیریکه ذکر یافت **و قانون سیوم از آن قوانین ششمه** علاج  
 به دوا و وقت استعمال و است با که مرض در کدام وقت از او یافت زیرا که امر اس با هر یک چهار وقت است چنانچه در کتب  
 ابتدا و تزیاید و اما و انقطاع شل و درم حار برکت و در ابتدا باشد باید که استعمال نمود و آن عبات از دوا و اما  
 یا این است که سرد و کثیف کرد و در عضو و مجری از آنک نامیده تا ماده که سبب میکرد بوی آن غلیظ کرد و در منقب نکرد  
 و در منتهای استعمال عمل نماید و دانه دای حار شب است که ترتیب نماید و دانه را و مجاری تجزیه کرد و اند غزنی بعد غزنی تا اینکه غزنی  
 غانی کرد و سرد و است که تحمل مرغی باشد تا که مبلد نرم و مسام را کشاد کرد و دانه و سهل کرد و از نافع چیزی که منفع میکرد  
 زمان تکمیل باید لطیف آن و باقی باشد غلیظ آن و متجز کرد و در میان ابتدا و انتها که وقت تزیاید است باید استخراج مواد  
 میان را دوح و معسل تا آنکه را دوح منع نماید و دانه را که در انقباض است و تکمیل و دانه را که در انقباض است باید و در بعضی  
 که اند معسل هر یک از آن در دودت نفس و کیریت و دانه آن ممنوع است بجهت آنکه صحت از آن عانی خود معسل و در هر یک که است  
 زیرا که بجای لایق است و در بعضی از آنکه را دوح منع نماید و دانه را که در انقباض است و تکمیل و دانه را که در انقباض است باید و در بعضی  
 آن آن هنگام و از محالمان حیده مشرب الففع و اگر که امر انش فرج و سرد و لغای محبوب و امر غزلت و طارست شخصی که پس  
 حیایانیه از دوا و از کمال انوار مرض خود و دانه را تا آن نزد او شخصی که بجهت و فنی بسیار معسر را و دانه را که در انقباض است  
 صاحب فراش جاری از قوت زهر بخورد و بدین محبوب و مشوق خود تقوی و قدرتی و دانه را که در انقباض است باید و در بعضی  
 آورده و زهر و دانه را که در انقباض است باید و دانه را که در انقباض است باید و دانه را که در انقباض است باید و دانه را که در انقباض است باید

فن دوم ارتقاء دوم دبیان "تدبیر خفیه صحت"

و وضع و ضعف و اضطراب و افراتوسن میا بد سرچند که بر نفس خفیه میوت باشد و هر چه محبوب و معشوق او عزیز ترند  
و محترم تر و محبت و عشق این زیاده باشد حالت تقویت و عاقده زیاده می باشد بسبب کمال توجه طبیعت و نفس در این احوال  
و اتصال بود و حصول تقویت از او مانند شخص ضعیف معطری و عاصیه از هر دو که بهای شخص قوی رود و حیال آن کردار است  
معدنی او با وزر و چگونگی او آرام و اطمینان حاصل میگرد و همچنین این بر نفس و امثال آن بسیار است از بعضی قوتش  
خود که بدیدم شخصی بر نفس بسیار قوی داشت از امراض عاده و بجدی رسیده بود و بسبب ضعف که تا در مقام و قعود بود و چون یک  
ما غرض معشوق او مغایرت نمود در محل و در ساعت و تقویت یافت و در آندارای غنای جوامع او در آن ساعت و حکایت  
عاشق شدن باوستا و کسیری که عاشق زگر می بود که مولوی روم که در اول تموی آورده و معالجه میکنم الهی او را می دید این است  
و بسبب این نیز همان توجه و تمام نفس عاشق است بمعشوق و تقویت یافت آن وزیر بسیار است که سر کس را بدین  
نفس مشغول میکرد و از اجزای که کارش میگری میکرد و اما اتصال نفس بدین است که هرگاه غلبه نماید سودا در بدن حادث  
میگردد و در نفس غلبه و خوش و مکرر فاسد و چون غلبه نماید خون حادث میگردد و در سر و در مخرج و ماسط و درین قیاس غلبه صفرا  
و غلبه کوباسات آن هر دو متاثر میگردد و اما اتصال بدن از نفس است که چون عارض گردد و خوف معطری است حال پیدا میگرد  
سودا می گردد و چون عارض گردد و عشق معطری حادث میگردد و در آن خفا و غفلت و سودا پس خود بهای در مخرج سودا می گردد  
چون که بهای در حال معشوق خود و استل این بسیار است و علت اصل این باطن کمال توجه نفس عاشق بود معشوق و معشوق بودی عاشق  
و تقویت این را هم ذکر یافت و عوارض عادات و معجزات نما و اولیا علیهم السلام بر لب توجه نفس کمال توجه بود و اولیاد  
در نفس ضعیفه و تصرف در بصورت کونی و هر چه قوت نفس شخص واقعه را در او انوار زیاده و کمال مثل باشد انضباط و طو معجزات  
و عوارض عادات ازین مثل و الباطن خواهد بود و چنانچه خلق را بطون فال عرق نمودل حسرت فوج و عرق نمودن در عرق و لنگر او  
در در و نعل حضرت موسی علیه السلام و ابرنی که و ابرس و احیا موقی از حضرت عیسی علیه السلام و وثق قمر در شمس از جاب و عدل  
نوی و جاب مقدس علوی صلوات الله علیه و سلامه علیهم اجمعین و غیر اینها از معجزات کثرت و کثرت علیان توجه ما را روح  
مقدسه در مشاهده مظهر و خصوص در آن شرف بیشتر از آنست که در بیان آید و نیز در اعمالیات جیده و شکر که اهتمام را و اوج لیده و آنجا  
المان طبیعت است که تقویت میابد تا آن برد و قوی و ارواح نفسانی و حیوانه و تقویت آن هر دو قوی طبعیه بر محبت است که  
گویند و اوج لذت و استماع طبعه تقدیه میابد قوی و انما غذای روح خود و بسا است که اتفاق میابد بر بعضی از انتقال  
از پرتو ای هوای دیگر که بسبب آنکه بر اثر انسب ضروری خط صحت و در احوال صحت و تاثیر آن ارد اخل و خارج و ای می است  
و همچنین انتقال از سگی به سگی دیگر و از فصلی فصلی دیگر که بسبب آنکه احتیاج ساکن و حصول تسکین اختلاف هوای و انتقال میابد به غیر  
بسیاتی بسیار است که از قیام و قعود و اضطراب و یا ریشته خوابیدن و یا باران و کسیدن چنانچه در وضع نظر نگاه اتفاق می افتد  
بنظر شریعی که بر چشم دیدن بوی خیزی روشن براق و در حال درین صبی و یا غیر آن و بسا است که تقویت میدهد به تغییر سیات  
و بقیه بر اصلاح حال مزاج لاحقه از بیاض و ریه مطلب ششم در بیان معالجه امراض سوء  
مزاج بطریق کلی و در آن دوازده فایده است فایده اول در بیان اقسام سوء

مزاج و اد آب و شراب است خراغ بیاید دانست که سوء مزاج یا سقیم است یا غیر سقیم مستحکم است  
که حصول آن بحال رسیده باشد و در استعمال غضب است و سوء مزاج از سهل الزوال است و رایتیه و بطنی الزوال است و رفتی  
صحت که قوی و حرارت عزیز در آن رایتیه بسیار ضعیف میگرد و دوائی ها که دارد مد آن کرد و در آنجا که اتوی و انقباض است  
مصادف و صاحب قوت میگرد و معین بر الزوال مرض و آسان میگرد و وضع آن و چون است حکام باید و ضعف میگرد و اندک قوت  
و حرارت عزیز را می باشد دوائی ها دارد و در بدن میسوی این حکام و در تواضع و دفع مرض سوء مزاج حار غضب است یعنی سقیم  
الزوال است و رایتیه که خیر یک معاد است آن باید که عبارت از بدو است حاصل از دو است ضعیف می باشد آن مسکوم است  
حرارت عزیز و قوی و ضعیف که اندک پس حرارت عزیز و حرارت عزیز و سوء مزاج معادل یکدیگر می باشد و دفع سردی در آن  
و سوء مزاج محقق علاج آن سهل و قهر است در وقت از سوء مزاج مطب است که ضعیف معادل جمع باب محله و انقباض  
و عاریت است و اساس تطبیع منافی است و اگر در طریق نکون باشد با که مد آن استعداد است حکال برای آن و ضعیف حصول آن یافته  
و لکن هنوز از آن چیزی حاصل نشده و اگر در اول گوشت و چیزی را آن حاصل نشده و لکن هنوز بحال رسیده و انقباض بر دو وقت  
نصفه و تدبیر خطا صحت که یکدیگر تمام یافته و حاصل شده محتاج علاج غضب است چنانچه در سقیم و او حاصل نشده و لکن در طریق  
حصول محتاج مازال ب است تا آنکه حاصل گردد پس علاج و اتمام نه غضب است لکن علاج در سقیم باید و در حد چیرت که عا  
ست و او در طریق گوشت باید و در حد چیرت که متوقع حصول و در چیرت که در اول گوشت باید و در حد چیرت که عا  
مقصود بود مزاج مست که عام جمع امر است و سوء مزاج اگر ساقی باشد کفایت ینا بد از ابتدا بدیل آنچه مضاد آن باشد  
و کیفیت و اگر مادی باشد است خراغ مادی و معده آن و بسا است که زایل میگرد و زوال او و معده آن و اگر هنوز سوء مزاج مانده باشد  
و اگر حرارت مادی است یا کیفیت و یکدیگر تحلیل یابد و چون علاج سوء مزاج مادی منحصرا بتقرین است لهذا باید  
است خراغ و امور که واجب مراعات آنها در هر است خراغ و اگر باید بود و آنها نشاز دارند و از نفوذات هر یک از آنها منع است خراغ  
اول مراعات استملا و خلا است و حوا امتلا ب مجید و حوا ب مجب قوت باید ب مجب عرو و آنچه عرو و نفوذات و لب و توت  
که هر یک که در بدن حلقی مانده و واجب است خراغ باید که در است خراغ آن با تمام یکدیگر که کوه است نه مجب است که اگر است خراغ آن با تمام یکدیگر  
باید هر چند مقصود حاصل میگرد و لکن ملازم می آید و معالجت مادت طبیعت هر چند عادت بنیافیت لکن باعث حیرت  
و ضعف طبیعت است اگر است خراغ اقص باید بر مقصود حاصل کرد و حجت که طبیعت تقویت یابد بر صلاح اقص  
و علا امتلا عیا و مثل اصعف مانند مثل نسیم معده و قیال و قلت تهوت طعام و امثال اینهاست و دلالت نمید  
که امتلا از غلبه یکی از اخلاط است سزاوار است که عاقد است خراغ و بهما نماند بلکه است خراغ اقلط غالب مانده و در  
مختصه آن و اگر در خلط غالب مانند بر مجب آن هر دو و اگر به خطا غیر بر سوز و نفا که ضد است است خراغ عاقد و مجب او عید و زو  
ب مجب قوت و خوا مجب هر دو تا می لا محاله مانع بهما است مجب که دوائی سهل اصرار فضلات بنماید اگر باید و اگر نیاید لا محاله  
افلاط مالم مجید و را که بدن مزاج بدنام است اصرار نیاید طبیعت بدیه بدیه بقوت بلکه خود اینها را اساک بنماید و منس که در  
منفع گرد و قوت او به سبب غلبه یا بدیهی ص و میال هر دو مانده و عاقد هم بر سر زمین باعث حیرت طبیعت و حدوث



## فن دوم از معالجه دوم در بیان حفظ صحت

منفعت از طریقت است که موجب غنی میگرداند و در بیم مراعات نوع مرض است و آن چنین است  
 است که مرض عادت یا با و در طبابت یا با من سیط است یا مرکب ماضیات یا با وی که بکوب آن با و نه مناسب  
 بجز آن معالجه نمایند **امریوم مراعات سبب مرض است** که تفکیک نمایند که مرض بنی است یا فاسد  
 بادیت یا سابق یا و اصل بی کوب آن و از آن سبب آن کوستند **امریوم مراعات از من مرض است**  
 که ملاحظه نمایند که اگر در ابتدا است استعمال اسفراغ نمایند چنانکه بدل ممل باشد و خون را اسفراغ ماسد و تخفیف کس که با  
 در میان باشد و قوت قوی باشد و اما و قوت که داده تثبیت مدل باشد صبر نماید تا که صبح یابد و اگر در ایدیت باید که  
 نمایند برقی و در ایدیت که در انتها که وقت مجامد به طبیعت یا علت است اسفراغ ماسد و در انحراف که حاصل میگردد و در آن سبب  
 از مرض و وقت نهایت ضعف است استعمال اسفراغ نیز نمایند **امریوم مراعات قوت و ضعف**  
**مرض و مرض است** اگر مرض قوی در مرض نیز قوی از جهت در هنگام مبادت با اسفراغ باید نمود و با و  
 قوی با متوسط و همچنین سیرتند و اگر قوت ضعیف است هر وقت که ماسد با وجود احتیاج مبادت با اسفراغ بدستور  
 در استعمال و در قوی نماید و اگر مرض در مرض برود و ضعیف اندک بدین را نیز با و در ضعیف یابد و در اضعف قوت  
 ضعیف تحقیق است که از حالات مرض یا کثرت فاعده و غیره که درون و یا بیرون و یا طفولیت باشد بنابر ضعیفی که از شدت بیماری  
 افراط و انقار قوی تحت مواد بهر سبب باشد و بعضی اختصاص داده اند ضعیف قوت را ضعیف قوت حرکت جهت آنکه قوت  
 حسی ضعیف میگردد و بلکه هنگامیکه مبالغه در اسفراغ نمایند ضعیف میگردد و سبب حروض خفاف بعد از اراط که در انصورت و سوار  
 فاکر آن در صورت اول تقیه اوده باعث کمال ضعف و افق قوت است لهذا تقیه آن نباید نمود و در صورت ثانی است  
 تقویت قوی است سبب از آن سبب مضعف از جهت انقار قوت تحت اوده است و اگر احتیاج با اسفراغ بسیار باشد شدت  
 و قوت ضعیف باشد که اگر اسفراغ نمایند بر آینه قوت زیاد و ضعیف میگردد و سبب اسفراغ که اعمال قوی و اوج نیز با فطرت  
 اسفراغ میگردد و افراط حاصل نمیدهد نیز که هنگامیکه ضرر موقوف قوت از اسفراغ زیاد و از ضرر بقا و فطرت و رگ اسفراغ ماسد جهت  
 اگر ضرر مستلزم و بقا و فطرت ماسد عام جمیع بدن است و فطرت با کمال میگرداند و سبب ابطال استعداد حیوت و ضرر ضعیف قوت  
 حرکت مقتضی میان نیست پس بیشتر از اسفراغ بزرگ و اجابت که ضعف زیاد و عارض گردد و چنانچه و ضعیف را در کمال  
 محرکه باشد یا در جمیع قوی و لکن ممکن باشد مذاکره آن بعد از اسفراغ که درین هنگام واجب است اسفراغ قوی بعد از آن که در کمال  
 در کمال قوت قوی و فضل تعلیل باشد و از این که در و محلات معدلات لای اسفراغ نمایند و با اینکه تقیه قوی که در جهت مضعف  
 قوت تقیه آن یکدفعه نماید و اگر قوت قوی و فضل بسیار باشد بخند مرتبه و دفعات و با کمال نیست که قوی باشد و اگر قوت ضعیف و فضل  
 بسیار باشد تقیه نمایند با و در لطفه و توسطه بدفعات و تقاریق ناپذیری بدون حاصل و مهلت اندک تقویت نیابین و اگر  
 قوت متوسط باشد در قوت و ضعف و فضل هم بقدر متوسط باشد بدو و متوسط تقیه نمایند و با لایحه قوت در امور  
 مذکور و در هر باب ضرورت و اخراج مواد ماسد و تقویت قوت **اثر ششم مراعات مزاج طبیعی اصلی**  
**مرض است** اولاً باید که معالجه تخصص نماید و مزاج طبیعی اصلی مرض را و باید که در کیفیت و درجه است تا تواند انحراف











فن دوم از مقاله دوم در بیان تدبیر حفظ مبالغات منی

در تراش لطافت امر سوم امکان استغفار از جهت بل توجه داده باشد یعنی سرحتی که داده میل استوار باشد  
 بهما جهت با دوز مختص آن استغفار نماید مثلا اگر داده میل و متوجه بنم رسد باشد و فنیان معلوم گردد متنی استعمال نماید و اگر متوجه  
 بقدر معده و اما باشد و منضم معلوم گردد بلین و اصل استغفار نماید جهت آنکه این اصل و کلفت آن بطبیعت آن کثرت است امر  
 چهارم آنکه استغفار نماید که از خروج طبعی نماید اندک که اگر بر مجرب کند باشد و در اول و آخر و مقرر آن باشد بهما  
 و اگر نه فای آن نماید معارضه و مضاده با طبیعت و دو انود و آنکه باید که عضو مقبول میوی آن داده و حس شده اند که من و شغل  
 و اخراج داده و ما غیره با جانب انف نماید و از آن بر منافع که داده و منع نماید از آنکه میل نماید بسوی یه و آلات حد که استغفار  
 بنفش و ملغم از نیش نماید از جهت خوف از وقوع سل را که باشد عضو مقبول البه شارک عضو مؤلف و الاخر و داده و از آن  
 بسیار پس استغفار نماید نمود داده ابعاد از دستا هر چند قریب باشد اما اندک که در عمل کند با سلیق اینکشاید و از قریب  
 اخراج دم آن نماید هر چند متصل است با آن جهت آنکه تارکت با سلیق قریب تر است از آن بگونه از عضو که مانند میان آن شکر  
 اصلا و آنکه باشد آن عضو مقبول را بصورت داده و آورده بر آن پس مع ابد نمود انصباب داده و از آن را با سلیق و حیوان  
 که عا و باشد جهت آنکه ریه عضو رخیف البیه است خوف آنست که متفرج گردد و انصباب غلط عا بسوی آن امر پنجم  
 آنکه باید استغفار بعد از نضج داده باشد و نضج عبارت از اعدادال نوا م داده است تا آنکه متعدد دفع گردد و طبیعت اسان شود  
 اندفاع آن جهت آنکه هر یک از غلظت و رقت جهت آنکه نفوذ مانع اند از سهولت دفع غلظت جهت آنکه مانع است از خروج  
 داده از عروق و مجاری ضیق و تشرب و رقت جهت آنکه نفوذ نماید در خلل و فرج اعضا و دوار باشد خروج آن را نه  
 و از جهت جهت آنکه موجب با عضائی که محصور در آنهاست و صد مع میگردد سهولت را نه با مدون نضج و جهت آنکه  
 بعد از آنکه نضج و انتظار آن واجب در امراض مزمنه جهت آنکه داده انها قابل مطالوع استغفار نیست و انتظار نضج  
 در آنها بیخطر و در امراض حاده انتظار نضج مستحب است که در تاخیر آن تعجیل استغفار نیست و حرم منع حاصل میگردد و انتظار  
 بعد نضج و از جهت تاخیر میکند طبیعت استغفار و در امراض حاده تا نضج و تاخیر میکند نفث را و ذوات البیض و حیوان  
 میکند نظر را در بول تا بعد نضج با آنکه ممکن است از آن دفع نماید و در دوران آن است میشود و استغفار و در امراض فصل  
 و واجب نیست در آن انتظار نضج بحیث آنکه داده آن غلظت عا می از نضج نیست چنانچه غلظت امراض مزمنه است ۵۰ ۵۰ ۵۰ ۵۰ ۵۰ ۵۰  
 بقوت خود دفع نماید مگر آنکه در امراض حاده داده در میان باشد که درین هنگام انتظار نضج داده باید که تسدیر را که خوف  
 انصباب داده است بسوی عضو دیگر و از اضرار این بسیار زیاده است از اضرار استغفار و تا قبل از نضج زیرا که اگر بعضی از این  
 برزد و پاک و نامید میگردد و ضرر آن این است که قبل از نضج مواد بالکلیه منع میگردد و قدری غلظت حاصل میگردد و از خود  
 سیکرود و وگاه است که غلبه نماید نمود داده و از عضو شریف بسوی عضو خف تر از آن و این بهکای است که داده  
 در سدد انصباب باشد و یا اندک از آن منصبب گشته و ضعیف باشد عضو شریف که از تقاوت آن عاجز آید و تواند که از خود  
 دفع نماید که باید داده را از آن متصرف گردانید بسوی عضو خف تر از آن و مخالف جهت آن یعنی بسوی فوق و یا غفل و یا بیاض





فصل دوم از احوال و در بیان معاجلات

رشته که میان اینهاست بر تقدیر آن که غاوی مجروحان باشد بر آن قرأت حیات بخت اگر زمان قره زایت که جمیع میگردد  
 در آن ماده و مستودع غفوت و این مختلف میباشد بحسب کثرت و قلت و قوت و قوت غلبه شش ساعت و نوبت آن نیز  
 ساعت و دوازده آن نیست و چهار ساعت است پس آن قره آن ثلث زمان نوبت است و ربع و در آن زمان قره می مضروب  
 می شش ساعت است و نوبت آن و دوازده ساعت و در آن چهل و شش ساعت پس آن قره آن شش ساعت و در آن ساعت و ربع  
 و در آن زمان قره می بود و چهل و شش ساعت است و دوازده آن است و چهار ساعت و در آن بجای دوازده ساعت پس آن  
 قره آن دو شش آن نوبت است و دوازده آن و اجماعی میور که مطلق باشد از قره نیتانند و استقامت مادامی که  
 زواید غفوت ماده لایق است و دیدار دانی میان آن هر دو ماده هر آینه میور برای آن قره و استقامت میور که یاد اول  
 ساعت قره مقداره می باشد و استقامت لایق و استقامت و این باقی و لایق است ساعت مقداره پس می باشد غفوت  
 شش شش غلبه و نسبت غلبه میور آن نسبت مدست بخت که نسبت یک ساعت میور شش ساعت است و نسبت غلبه میور  
 غلبه نسبت مدست نسبت سودا میور صفر نسبت نصف و ربع یعنی ربع و ربع تقیید لازم میباشد که باشد بود اگر خلاف این  
 ادراک گفته شد و استدلال نموده اند بعضی از بزرگانی که میان اخلاط است بزمان اخذ حیات پس می باشد غلبه ربع خون بود  
 ثلث خون صفر ربع خون و این راست نیاید بحسب آنکه ماده و تنبیه رقیق القوام باشد تا آن می باشد نصف تحلیل آن هر چند  
 بسیار باشد و تنبیه غلیظ باشد و ثواب می باشد نصف تحلیل آن هر چند اندک باشد و حق این است که جمیع آنچه گفته اند و بر این امر افاده  
 یقینی نماید و باطله چون زیاد کرد مقدار اخلاط با محظ نسبتی که برای مقادیر بعضی اینهاست بعضی آن این است که خون باید  
 بیشتر از همه باشد و بعد از آن غلبه و بعد از آن صفر و بعد از آن سودا پس در صورت منکام و جوب فصد و اسهال با هم و بعد از  
 اخلاط بر نسبت طبعه باید باشد نمود فصد بحسب آنکه اخلاط مایه و در وقت مایل با خون فصد اسهال می باشد تا می نماید  
 اسهال نمود و شود و لاخراج نیاید پس اسهال پس از حسیاح فصد باقی می ماند و نیز آنچه اخراج میاید از اخلاط بدن  
 خون زیاد از حد حیات پس باقی میاید اخلاط بر نسبت طبعه اگر غالب باشد خطی در بدن بعد از فصد یا اگر در بدن غلبه  
 در کمال خلط از جهت باشد که بحسب با اعضا و اخراج نیاید با خون بسبب انفصال آن از اعضا و یا اگر بود البیاض غلیظ  
 و انقباض باشد در آب نشین گردد و با خون اخراج نیاید و یا اگر صرا بیا رعاد باشد و چون اخراج یابد خونیکه کاسر عدت است  
 بسبب رطوبت حرکت در آید و مشرک گردد در خون و بگرداند اخلاط مستعد لوی طبیعت خود را بصفر و بسیار کرد و مقدار آن صفر  
 و لهذا عارض میگردد بسیاری از مردم را بعد از فصد ثبوت و حیات صفر و پس باید که بحسب غلبه آن اخلاط با ویر موافقه آن  
 استفراغ نمود و اگر نباشد اخلاط بر نسبت طبعه پس غلیظ بود از آنکه با خون غالب است و یا غالب نیست اگر غالب است  
 و بصبت فصد و لا اگر غالب نیست و بصبت استفراغ و لا بحسب غلبه هر خلط و اسهال آن و بعد از آن فصد تا اگر جوب  
 اعتدال اخلاط گردد و بگرداند آنها بر نسبت طبعه و لکن باید که میان هر دو حلت فاصله چند روزی باشد تا اگر قوت انقباض  
 یا بدو رقت رحمت و بسبب وقوع استفراغ یا در چلی ضعف حادث نگردد و بسیار است که عارض میگردد و شخصی را که واجب باشد  
 فصد از آنست که بدن و دوا می و خطر است بحسب آنکه فصد واجب نمیکردد و کمترین که میور بسیار غالب باشد و یا اگر کیفیت رود باشد





## فصل دوم از فعاله دوم در بیان معالجات

و با سهال دفع میکند مگر متعاضد که در آن قوت جذب حدیث است و بوی خود میکند از با وجود فصل آن و پس با با وجود قوت آن  
می نماید و همچنین در غلظت سیر قوتیت که قبول نمایند باقی اثر قوت آن او در خارج آنجا که قبول نماید جذب پس را را و بوی  
محبوب میگرد و در قبول می نماید که با قوت مذکور هر یک از او در جذب می نماید قوتی قوی غلظت مستعد بخود او را و خارج  
نقص اعضاء اقدس کمال بوده اند که دوای مسل جذب می نماید قوتی قوی را و در او و این مکان ضعیف است محبت اگر چه پس با بند  
می آید که جذب مواد غلیظه نماید نماید مگر بعد استغفار و قیقه حال اگر نیست محبت که دوای مسل بود او را جذب نماید می نمود و در  
بدون حیرت آن هر چند که قوتی با بند و همچنین دوای مسل علم چنین است که آنچه را قوتی داده و مدد نموده دفع نماید و بعد از آن دیگر را  
و همچنین دوای مسل بهم و بدانکه جذب دو غلظت را از اجتناب شکلات چنانچه برای حالینوس است که گفته میال و دوای عا و ب  
و غلظت مجرب و یا شکلات باشد و جوهر حقیقت که با آن سبب جذب نماید از او الیه را نماید که جذب نماید غلظت را و در شکلات  
مقداری از آن در وزن اول رتقاری و دیگر از آن مانند سبب شکلات در جوهر روح و ریاضی مقدار این شکلات قوی است  
از شکلاتی که میال و او غلظت است و شرط غلظت آن بوده که غلظت است که غالب با المقدار جذب نماید غلظت را و شکلات میال هر دو  
شکلات مانند محبت که قوی نماید و دیگر در ریاضی موضوعات خود و مایه نوسن بن حیرت خود کرده و خود هم از آن جوهر  
کف با که علت جذب شکلات ابرجیع و حیرت محبت که این سبب محبت و موجب غلظت و شکلاتی متغیر میگرد و از آن خود پس سبب  
حاصل میگرد و پس باید که میان جذب و مجرب از دوی شکلات و از دوی غلظت باشد که بوجوب شکلات جذب و غلظت نماید و بوجوب  
معالجت محمد و معطل کرد و یکی از دیگر و مایه نوسن کمال بود که غیر از مایه هر دو را مرکب استمال نماید و همراه با بند تولید نماید  
از آن غلظت که از ایشان آن باشد که قبول جذب نماید و مجرب کرد و شکلات بوی آن غلظت مناسب است از جهت بسیار میگرد و غلظت در پنا  
محبت عدم سهال دوای مسل و در وجه تحصیل و در او را بعیر می آید که از دوی غلظت و شکلاتی تولید نماید محبت اگر متاثر میگرد و از طبیعت  
مطلق چنانچه قبل از این در تعریف و دایه سنی ذکر است چه جای آنکه متولد کرد و از آن غلظت که از آن غلظت باشد و قوت آن که از آن  
فاسد است زیرا که اگر پس با بند که استمال نماید بوی آن را و در دوا عمل آن که چنین نیست که آن کثرت در بدن محبت تحریک و از او  
آن غلظت است که در بدست که از او استغفار است مدوا و محبت میال و در متاثر آن و استمال غیر آن را بلکه در هر جهت بوی  
محبت غلظت آن کیفیت فاسده خود خصوصاً همچنانکه زیاد کرد و فساد آن سبب حرکت و زیاد کرد و مقدار آن تکمیل محبت حرارت حرکت  
و استمال غیر آن بوی آن **فایده دوم در بیان کیفیت جذب و دوا** بدانکه مایه صیغی الاطلاق و دوا  
مردن اسید هر یک از او در مایه شکلات با لید و محبت استعدادات از غیر آنها قوی افاده نموده که با آن جذب نماید چنانچه هر یک از محض  
است و آنچه غیر قوتی محبت است که مجرب میگرد و بوی آن چنانچه در تعاضد قوت جاذبه حدید را و در مدد قوت مجرب بوی از او  
قوت عا و ب را از طبیعت و صورت فوجیه است که با آن او در هر یک از او را در دیگری میگرد و در دوی غلظت اخراج غلظت  
و طبیعتی که محض جذب است از دم و از استمال بوی تعمر مده و امعا مجاری که میرسد غذا از آنها با فضا آید و دفع نماید بر غلظت  
و مانند تقوینا که در آن قوت جاذبه صغیر است که چون وارد مده که در دوا میگرد و در مایه مجرب از او را در غلظت و جذب نماید و از تقوینا  
بطریق مذکور استغفار نماید و آنچه بعضی گفته اند که او در سهال او را جذب قوتی قوی غلظت نمایند و با لید غلظت آنها را از

## فن دوم در اعمال دوم در بیان معالجات

صفت است بجهت آنکه مشاهده کرده شود که سهل بود با وجود اسکودا اظطاعه است از اخراج فیما ید و یا میگردارد اما  
 دیگر را مشاهده کرده شود که مقابله پس آس را با وجود ثقل انجذب فیما ید و پند را با وجود صحت آن مجذب نمی نماید و حاصله  
 بر همانیکه افتد حرارت آن اگر بر بنده زور رسد زور از اسکودا و کیله ازانی مورد اند و اگر بر شش و دین آن که در خلاف اندر غلط  
 ازانی مورد توقع آید و نولاد آرا سوراخ مسکود و میخیزد و بیاید و است که حرم دوا در جمیع اعضا نمود  
 در غرض و انشا رینیا بد که فعل خود را نماید و واسطه جرم خود بلکه قوت آن با اعضا و صیقه معده حی صله است و عظام پس  
 و همان قوت جاذبه خود عمل فیما ید و کسی توهم نکند که مقدار یک خنده خرد پس شرم و اسد آن از ادویه نویز پرانگه میگرد  
 حرم آن و نفوذ فیما ید در حلق پس و در انکت ظاهر میگردد قوت جاذبه سهله آن که غلبه است و قوت دجو بر آن نمود  
 و نوص سرب فیما ید در هر حصا و غول و تیز مبد بد غلط ناسه و محقق خود را و عذب فیما ید و ما سهال مع میگرد  
 و قوا نیست قوت دوا و نفوذ بسوی اصل اعضا بخاری غرضها منزع و و غیر آن بلکه نفوذ در استخوان که صلب است  
 اعضا است فیما ید چه جای احرام اعضا میگرد و است و غلط اخراج بیاید و مکرر بخاری مذکور و تحت آنکه آن جسم است  
 و بد آنکه ادویه فمکند و قوت خود را و اتالی معنی است که میگردید هر یک را و اصرار بیاید اما مندرجه لغز  
 و تقوینا صغارا و محرارنی بود و ایراسا و صغرا را و بعضی از آن است که اخراج بیاید و غلط را و غار یقون لغز و سودا  
 و بعضی از سراج فیما ید بد غلط را مانند شحم غلط و ساکی که جرح غم دودا و صغرا اند که دانی که سراج بیاید بیشتر از غلط را  
 بیاید اصل آن متفاوت یعنی خود فعل آن در یکی از دو غلط بیشتر از دیگری بیاید چنانچه غار یقون که سهال لغز را بیشتر از سودا  
 و شحم غلط سهال لغز را زیاده از سودا و سودا را بیشتر از صغرا فیما ید و ازین است که آنچه اخراج بیاید یک سراج در آن یک قوت  
 و آنچه اخراج فیما ید زیاده از غلط را در آن زیاده از یک قوت و الا متفاوت نمیکردید فعل آنها و نیز متفاوت میگردد و اول آن  
 در اخراج اوده بجهت آنکه تر بد و غار یقون و شحم غلط هر یک منفصل اند و اخراج غم و لکن فمکند از جهت آنکه هر یک از آنها  
 سهال فیما ید نوع لغز خاصی را غیر از اخراج فیما ید دیگری مقدری خاص و بخوی خاص و از موضع خاص غر غرند و نمود وضع  
 و مواضع و کبر و لغز و ضرر فیما ید سهال خود کشیاد و دیگر از دود و دیگر و نیز هر یک از آنها سهال فیما ید از عضوهای خاص  
 مانند شحم غلط ارداغ و اعصاب و مود و نجان از مفاصل و غار یقون از آلات نفس و نیز بعضی سهال اطبع فیما ید یعنی بلا واسطه  
 مانند غار یقون و اندک آن سهال فیما ید بعضی توسط شکلت مانند صبر که سهال صغرا بیاید توسط شکلتی که بان بر دوش  
 یا توسط مضادات چنانچه ما و البجین که بارد و طب است بقصدیت مره صغرا سراج فیما ید از سایر اغلاط و آنچه سهال  
 بیاید بالعرض از سهال فیما ید بعرضه است و اینها و یا با مال و از خا سبب و طب مانند آب جوار و حله و البعد و ادیان  
 و اسبابه از ریه ریه مانند امراق و یا تید و سب و کد از مانند راریج و معتقد و فودخ و جوزج و حاشا و یا سبب جلا مانند آس  
 حله و مره و از غلط زیرا که غلط از جرح میسبب بد غلط که در معده و اسما و غیر آن هر دو باشد و اندر میا بد بقل خود و دودا  
 بر نی غلظت فیما ید در غشا و لطیف میاید در اغلاط را و غلظت فیما ید در غلظت و نیز سبب اغلاط را و دفع فیما ید  
 و یا تقطیع یا ند سکین بیاید و فیما ید غلط را و یا مصادفه نماید با نما و رایل میگرداند آنها را از غرضشان

## فردیم از فعاله دوم در بیان معالجات

و یا با صاف قوت می کند که در او غیره کمالات و یا سبب تکلیف حرارت عروق و اطعام آن است که استرغای میاید قوت می کند  
 و سیلان میاید یک کمالات را از او میاید تا جای از تن او را بر بر تار و دخیق و بزر از جره و لبوب قصد ناره عارض میاید و تکلیف عروق  
 غریبه و امور مذکوره و بد آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید و آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید  
 میاید و از تن او را به السلق و ماء الاثنان و طبع قطعی و از ذریون و امثال اینها و بد آنکه این ادویه سه سال نمی ماند از تن  
 طبع میاید و از تن او را که چیر میاید بسیار اند که شالکند بآن عموم و صا در میاید که در از انفعال میاید چنانچه هر که دید فعل میاید تا  
 بر میاید که در امات و باید دانست که ادویه مسهل میاید تحقیق ادویه عاده خطا اند و آن ادویه هر چند  
 سه سال قوت جاذبه می نمایند و کس مدت سه ماهین ر قوت امات به جمع بدن و غلط از قوت و شرت حرکت می باشند  
 و بد آنکه دوائی خاص و علو و الخ و غیره امات میاید که استرغای میاید و اسرار میاید که انچه در مسهل و امعا و قریب  
 در امات و از جهت سرد از تن او را و در امات میاید تا مسهل و امعا و قریب در امات و از جهت سرد از تن او را و در امات میاید تا مسهل و امعا و قریب  
 و غلط و امعا و قریب در امات و از جهت سرد از تن او را و در امات میاید تا مسهل و امعا و قریب در امات و از جهت سرد از تن او را و در امات میاید تا مسهل و امعا و قریب  
 نمودن بدن از برای سه سال و بد آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید و آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید  
 گفته و است شخصی که اراده کند که مسهل میاید که بد آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید و آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید  
 به مقدار از خود چند روز بهیم باوقات مختلفه و آنی که میاید به مقدار از خود چند روز بهیم باوقات مختلفه و آنی که میاید به مقدار از خود چند روز بهیم باوقات مختلفه و آنی که میاید  
 میاید و بدی و دفع چیر میاید که در امات و بد آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید و آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید  
 که منفع که در حصصه که قبل المقدار باشد و اما صاحب لیس طبیعت محتاج باین است و سرد از تن او را که استرغای میاید و آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید  
 سرد از تن او را که استرغای میاید و آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید و آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید  
 میاید و ادیت میاید که در امات و بد آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید و آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید  
 که در امات و بد آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید و آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید و آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید  
 طبیعت را و بد آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید و آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید و آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید  
 و احسنت که میاید که در امات و بد آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید و آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید و آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید  
 او را که میاید که در امات و بد آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید و آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید و آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید  
 شک و امعا و قریب در امات و بد آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید و آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید و آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید  
 گرداننده آنها است برای خروج بسبب غریب دوائی مسهل میاید که در امات و بد آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید و آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید  
 بشرط آنکه در امات و بد آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید و آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید و آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید  
 امعا و قریب در امات و بد آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید و آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید و آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید  
 و در در مسهل بعد از مسهل و امعا و قریب در امات و بد آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید و آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید و آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید  
 عمل دوائی که در امات و بد آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید و آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید و آنکه سبب اطعام او به سبب ضعف قوت می کند که استرغای میاید

## فردیم از مآله دودیم در بیان معالجات

سودا را با مظهر سبب حرارت معروف خود باید که دوا فیه کام آشفتمیدن معتدل ثانی اندک حرارت باشد و این حرارت  
 حرارت طبع دوا باشد بهتر است از آنکه دوا را طبع نموده گذارند تا عدل که سرد گردد و پس گرم نموده بایشانند چنانچه در قرآن  
 در باب مطهرات ذکر یافت و آشفتمیدن دوا می معتدل ثانی حرارت باعث تعریق و عدم کرب و اضطراب و باید  
 که مک در طعام کمیکه آرد و بهال و اما تم که در دل نماند زیرا که فعل نمک از قش و جمع شش منافی مصلحت است چنانچه در ادوات  
 چوب پی در قرآن این ذکر یافت و صاحب فقه و اعلا طریقه و تعدد در شریع کمیکه در اجزاء او التهاب و سده باشد  
 لازم و واجبست که ترکیب آشفتمیدن هیچ مصلحت مکرده تا آنکه اصلاح از با فیه لیر و حکام و راحت در حرکت شد و به دیم  
 باعث التهاب و حرارت گردانید و چون محتاج کرد و صاحب بدن حرکت که گوشت بدن او مصلحت بهم جسیده باشد  
 به دوا می قوی باشد خرن باید که قبل از استعمال آن بهالند در ترکیب بدن باید بعد از ای چرب و آشفتمیدن آب کوششها و این  
 که قبل از استعمال تقدم نماید به خنک غلیظ که آرد و استغراق ندارد و کمرشها یکماده در میان و دوران باشد و جهت نفع نه در کثیر  
 سبب در استعمال سهل نماید زیرا که ضرر ترک سهل و عدم استغراق آرد و زیاده از ضرر سهل استغراق آرد و غیر نصیحت و کس  
 با شیا و مینه نه با دویه تویه الاسهال که جذب آرد و از اعصاب بدن نماید و اعصاب و قبول نماید و او جذب سبب  
 سبب هم نفع و طبیعت تغییر کرد و دیگر باید که قبل از استعمال مصلحت و قطع مجاری و توسیع آن گوشتها اگر غلط موزی باقی  
 اسهال باید هر چند بسیار باشد و کس سبب آن مدت نماید که شش ضرری دیگره حق کرد و هر که سهل بدون استعمال نفع و  
 و توسیع مجاری خصوصاً که محروم از مزاج این باشد تا دل نماند اگر نه که او را اراض دین تا آنکه کرب و اضطراب  
 و نقص دوا را عارض گردد و فایده چهارم در بیان نفع و حقیقت آن بدانکه نفع فی حقیقت عبارت  
 از اعتدال قوام ماده است تا آنکه بکود قابل و حیای دفع باسانی زیرا که غلیظ و رقیق و رنج بیکیست متعدد و باسانی میشوند  
 غلیظ بجهت آنکه عسر حرکت از منافذ خفیه و رقیق از منافذ انت نفوذ و قش در فعل اعضا و این است  
 دشواری خسر و رنج انت و رنج شست میگرد و با عضانی که محصور در امات و منقطع و جدا نکرد و باسانی را نماند  
 پس باید غلیظ را اندک رقیق نموده و رقیق را اندک غلیظ و رنج شست را منقطع و جدا تا آنکه منفع گردد و علامت نفع غلیظ  
 در قاروره ظاهر میگردد و بدانکه منضجات منطه پیش از منسل مختلف میباشد بجهت اختلاف مواد مثلاً ماده حاضره  
 انضاج آن میباشد بجهت کبیری که جمع قوام آن نماید از شیا و بارده و طبع که در آنها جلا و غسل باشد مانند ماده الشیرین بر بازه  
 و شیده و سکنجبین سوده و لعاب بزرقطونا و آب هندوانه و اشربه بارده و مانند ترست غناب و بنلوش  
 و آلود مانند اینها و شیره بزور بارده و ملاقات آردیه بارده و قنوقانی که بسیار شش نباته نمند از آنها نبش و ملو فر  
 و عصبی الارعی و بقول بارده تمامی و تخم کاسنی و پنخ آن و اصل الموس و خشک و زعفران و خیار و غناب و بیستان و قزنبک  
 و آلود و رشک و امثال اینها را اگر در آن ادنی غلط بلغمی باشد یا بونه و خلطی و پرسیا و شان و کاک و زبان و رازبان و امثال  
 اینها زیاده نمایند و کاه نیست محتاج مکررند و نفع صغری و آردیه منضج مطلقه خفیه قش که منافذ غده باشند و غلط  
 نفع قشبت با عضای باشد تا آنکه آسان گردد و خروج ماده بسبب نفع طریقی آن و زوال نفع بسبب حرکت نماید بر





# فن دویم از مقاله دویم در بیان معالجات

در تریخ ما دوی و دادمان مناسبه انضاج آن غلط اندر روغن کل و سرکه و لعاب رز قطن و دروغ نخته و کله و دواب رکت -  
 در تریخ حیاره که داند آنها را برای مفرد روغن بن و برحق و سوسن و خرس و اقوان و فار و نور و کوش و بطول و مرم و دوی و مضاد  
 آنها برای بلغم و سودا و بد آنکه هرگاه در موضع سواد در اعضا باشد تبصره گردانند مزاج اعضا یک در آنها اندک است که آنها  
 اعضا نفع میدهد اغلاطی را که در آنها اند و جهت که باسد آن صحیح المزاج و چون فاسد گردد مزاج آن اعضا مگر در مسموم  
 بوی طبیعت اغلاط رویه و علت سکن میگرد و سرد است که استدا نماید به تعدیل مزاج آنها پس نفع دهد آنها را بعد از آن  
 زیرا که قوت مغیره اغلاط که همان طبیعت اعضائی است که در حلقان یا مفر در آنها اغلاط چون تسخیر کردید مزاج آن اعضا  
 ممکن نیست آنها را که متغیر گردانند اغلاط را بیات نیکو و بد آنکه دلیل نفع در اغلاط حاره است که مکرر غلط متفجع قوام  
 آن غلیظ تر و عدت و کثرت آن کمتر و سهل الخروج و در اغلاط بارده غلیظه است که مکرر در قوام آن رقیق تر و کثرت آن زیاده  
 و سهل الخروج و احوال تخلف میباشد در عدم دفع بول شبیه آب بعبید الصبح است و بولیکه غلیظ نمیدارد و دلد و احراق  
 اندک بعبید الصبح است و بولیکه باقی ماند بر غلظت خود بعد از این نفع کثرت و بولیکه در آن تعلل نیندیشد نفع است  
 و بولیکه در آن چیزی معلول باشد نفع این کثرت و بولیکه در آن نماند نفع این کثرت و اینها همه در رسوب محمود و خیر  
 است و اجزاء تشا پس تدبیر شکل شش شبیه بر رسوب ماء البور یعنی کلاب است و رسوب مذموم بهترین آن رغبه صبح سبک تر  
 است و همچنین بنساک میگوید غلط غلیظی یا دوی رسوب غلیظی سحابی در آن بهتر است بجهت آنکه دلالت بر غلیظ  
 داده میباشد و دلالت بر رسوب بر نفع داده و زیاده از دلالت رنگ بول است و در نهایت سزاوار نیست که است با ربول آن یا  
 اودام که در آن رسوب نباشد و بد آنکه سزاوار است که غلبه نفع در بر علت از موضع که در آن داده مرضی است  
 نماید مانند آنکه بشناسد نفع در عمل کبد و عروق و آلات بول مدعیات از بول یعنی اودام که بول در حالت قوت و رنگ و عدم  
 ربولیکه بود در ابتدای مرغی است بنور ابتدا و شروع بضع نموده و چون در او تغییری واقع شود ابتدا نفع نموده خواهد نفع  
 محمود باشد و خواه دوی و ظهور رسوب محمود و لعل نفع محمود است و ظهور رسوب مذموم و دلیل نفع مذموم است و همچنین در تشا  
 میشود و در عمل آلات تنفس از غش و غلظ و ماغ بمطالع که رنگ سر می آید و همچنین در سایر اعضا و بیا بد و است  
 که منضجات و سهولات صغیر از بطیخ خفیفی یعنی یکد و خوشی یا یکد که فایده و سبب لغه در آن نماید و همچنین در ملبدان و کثرت  
 بنساک نوشیدن باید که مایل به خفای باشد و منضجات و سهولات بلغم و سودا و رتب خود در آن زیاده و بهترین طریقی  
 از برای طبع سبکی و بعد از آن قروه و بعد از آن مس تازه قلعی کرده است و بد آنکه در ابتدا یک مواد رویه فاسده بسیار  
 مجتمع باشد اگر آن است که بسبب استعمال منضج و سهل قبل از تنقیه نام بیجان و حرکت در می آیند و اعراض لازم آنها  
 مانند شدت حمی و کرب و اضطراب و تغلظ اعضا و کسالت و بی رغبتی بر طعام و شراب خصوصاً در صفراوی و بلغمی زیاده و کثرت  
 سبک کردن زیرا که اودام که مراد ساکن اند اعراض دیر آنها کثرتی هر سبک و مانند نزال مستغفات و چایای قدیم با نرتر و ک  
 الاستغفاء که ساکن مذموم بعضی آنها چندان تسادی میگرداند و چون بکثرت در آورند آنها را بوی بعضی از آنها دیر  
 بسیار برساند و کاست که باعث میگرد پس باید که از آن شوش مضطرب نکرد و سبب و علامات و جوارض غلیظه

## فن دوم از مقاله دوم در بیان معالجات

در خطه نموده است از تنه که مستعمل شدت و قوت و یا برین و در او برادر و کشت الله تعالی هر چند از که تنه و مفرق  
 یا در عوارض که تریس کرد تا آنکه باصل را یکی کرد و صحت میاید فایده پنجم در بیان بعضی قوانین متعلقه به سعال  
 و تغذیه که سبب سعال باشد و بعضی تدابیر متعلقه بدان و بداند که در هر استساق و تغیر مزاج اندک  
 یا در سعال به بد طبیعت را عادی بدان نکرد اندک بجهت سبب دیگر صلاح حال برض نماید و احتیاج قوی سبب  
 و احتیاج استیجاب کیت اغلاط که سفر او بنعم و سودا یا بحسب کیفیت یا بحسب کت و کیفیت هر دو یکی هر مصلای مزاج بنوعی  
 و ادیت بلکه بسیار از آن بنیاد میگرداند از حسن تدبیر و تقیل طعام و تراب و درود و دستش شرط آنکه در نهنگام اغلاط  
 و سحر حمام و تراب بسیار بخورد و ناشاید و یا خواب بسیار نماید زیرا که هر یک اینها باعث ترقی و صل بر او میگردند  
 و تبدیل دود مزاجی که موجب استسالات و در سترغی نباشد برای مرض حاضر موجود زیرا که آن محتاج میگردند به تغذیه  
 برای سست شدن و یا تقدم و یا لحظ بدل آنکه در اغلاط زیادتی بسیار باشد بلکه باندک زیادتی تا آنکه حاصل کرد و در اینصورت  
 از مله اغلاط موجه امر غرض یا بنیاد در فصل سبب اندک تحریک میباید و اغلاط ساکن در فصل رستان تنه  
 نماید تا آنکه در فصل آسان اغلاط مله میباید و باعث امر من نکردند بنیاد بر گرفت و بداند که هر سترغ  
 بسیار دمی و سحر و خطرناکست بر چند روز استسراج یا بد استسراج حصول رود به باشد زیرا که مستلزم غذا و مقویات است  
 که در توارث زرد تدارک آن و اما که در چندین سوزدیت و کل چون طبیعت با آن الفی و مادی بهر سبب و اغلاط  
 آن و لغت موجب الم و ادیت است و لهذا باید که بتدریج و استسکی استسراج فرماید چنانچه در و چنانکه در دروغیات غلیظه  
 مجتمع میباشد و آنی که در شکم مستقر میباشند آنرا دورایک دفعه اخراج تمام نمودن باعث امور و کور است بلکه باید به نفعات  
 و فاصله را می بعد از مای استسراج فرماید و بهترین فوایع دفعه مرض صده عسره البر که سعال است آنکه در حینیک است  
 و لیو یا و صون و عدم و در حال وقوع رود و او جاع نموده باشد متعلق میگردند و بنا بر این اخراج نماید تا بار غرض  
 سبب محرکه اغلاط رود و موادیک در دروغه استسراج اما آسان تر است از موادیک در دروغه صلب است که مانند دروغه  
 اما قریب است و مفاصل بعد توارث اخراج آنها و نیز الفیه استسراج مواد و مفاصل اخراج می یابد مواد غیر غلیظه  
 و در آنکه باید که متعرج سعال شخصی که بدل و لغتی یا گیر و از اغلاط مانند نکرد و زیرا که خالی و مومن از معدودت اعراض  
 ریه امد قوی نفعات و صفت قلب و دماغ و کبد و معده و غیره است و همچنین سعال کسی که در ریه و اول باید  
 و اغلاط رود فاسده آن ساکن و سحر در اغلاط مایه حسیه و یا بد و بنور ظهور میزند مواد و فراتر از آن چون حرکت آن  
 و هر یک در دو سبب پنجم در سعال بود آنی که سترغ غیر صده قلی از تبدیل آن که باعث تفریح جمیع اعضاست که در مانند و در  
 آن خوف و هلاکت بدست برادر که چون حرکت در آید و مکره و ریه آن با عشاء تراب و غیره میرسد و داک سترغ پس  
 سر او است که چهل اینان محتاج استسراج گردد تا در قلی و صلح اعضا ایشان شود و پس متوالی استسراج آن کرد  
 نماید و است که ادامه که توقف و صلاح نماید بر سبب علت و حقیقت اراد نماید که سعال قریب باید که متعرج حرکت استسراج  
 مریض نکرد و اگر با طبیعت او و اگر از آنه و سبب پاکت او کرد و خصوصاً اگر اغلاط و مایه حسیه و مکره قوی المزاج و



فن دویم از متنازل دویم در بیان معالجات

[illegible]



[illegible]

# من دویم از حاله دویم در خواص اوویه

مسئل او اصغر و غنم و جهت تولد و استقاء و قی با مع و قلم آن تولیت و کمال از کمال و اعتقاد ترست آن چنان سالی که  
 در اء السال اصلاح آن است که بماند با سوسین شجره سالی که بود با السالی با سوسین سالی که بود با السالی با سوسین سالی که بود  
 نوزاد و در نزد آن بامر کی در خضرت نقوت از زروت نسرین آن ایل بر دیت که زود و صفت کرد و اسد که  
 کرم در دویم و حنک در اول سبل غنم طوط و حاست خصوصاً از حاصل و درک تخصیص با جلد و در یک سکنین و اشال به مقدار ترست  
 آن به مقدار آن یک مثال ایرسا کرم و حنک در دویم سبل و صفر و حصول با نه و معقد سه و صدر عاده و ارا حلاطه  
 طوط و دگر صورت غم و در آن است اصلاح آن با السالی است مقدار ترست آن یک در دویم و در دویم است پر سیا و شان  
 مسئل الحار و با حیرت اندک سبل غنم و سود و خروج فضول از ناحی صدر و در داخل اویره رحم کرده میشود مقدار ترست  
 آن شماریم و بعضی گفته اند که سگ را نند میاید و اصح است که ذکر است برنج کابلی کرم در اول و حنک در دو  
 قاع غنم نام از فاصل سبل غنم از اسما و دیدان و حب القرم و درین فعل تولیت مقدار ترست آن از دو در دویم و چهار در دویم  
 بعد از آن که مقدر نموده باشند به سفلیج کرم در دویم و حنک در دویم سیرین آن تنقی یک است سبل بود و در دویم  
 و غنم لرح و تولد رافع در رتبه خردن سالی مقدار ترست آن از دو در دویم و چهار در دویم محتاج با صلاحیت بدول که امر  
 منتر نمایند بدل آن اقبیوت بودن آن بصل غنم کرم در دویم و حنک در دویم و تولد طوط و در دویم و معقد سوسین  
 و سبل غنم طوط است خصوصاً شوی مقدر و در معقد با شش شل آن ملح و سرادارت که از اطح و یا شوی نموده استعمال آن با  
 و در آن استعمال آن بایر بجهت آن که لا و د و ال و معده و دودی بدست بحد تنگ و در دویم و چهار در دویم و چهار در دویم  
 حنک که از آن و با اصل طوط نموده سالی با سوسین سالی که بود با السالی با سوسین سالی که بود با السالی با سوسین سالی که بود  
 باند نیامده صاحب کال گفته اگر اصل طوط نماند و خورد اسما لرح ما در آن کرم حنک بود و در آن سوسین سالی که بود  
 بلبلج سر و در اول حنک در دویم مقوی معده بجهت و امت و جمعی که دارد وین بطبع بعضی مقدار ترست آن و در مثال است  
 بنفشه سر و در اول تولد با سبل صفر و حاست گفته اند سبل صفر از معده و رواج آن سب لرح است چون اصحاب  
 صفر در دویم از با سوسین سالی که بود با السالی با سوسین سالی که بود با السالی با سوسین سالی که بود با السالی با سوسین سالی که بود  
 عین حار و خواص آن است شیخ الریش و گفته فرموده که این از او و صیفه معاد است مقدار ترست آن از دو در دویم و چهار در دویم  
 و تا در مثال بعضی گفته اند که جرش کوبید و با سوسین سالی که بود با السالی با سوسین سالی که بود با السالی با سوسین سالی که بود  
 تیرین آن بقیه یک بطر آن است معی عصب فاصل از غنم طوط و در دویم و حنک در دویم و حنک در دویم و حنک در دویم  
 در دویم و تیرین آن بقیه یک بطر آن است معی عصب فاصل از غنم طوط و در دویم و حنک در دویم و حنک در دویم و حنک در دویم  
 سکنین آن زبون سوسین سالی که بود با السالی با سوسین سالی که بود با السالی با سوسین سالی که بود با السالی با سوسین سالی که بود  
 و بعضی محققان گفته سبل صفر است بر حنک طوط نماند و سوسین آن بخرج غنم است بیشتر و حکیم عا و الدین محمود درین است مقدار ترست  
 آن از دو در دویم و حنک در دویم و حنک در دویم و حنک در دویم و حنک در دویم و حنک در دویم و حنک در دویم  
 حنک کوبیده و در غنم با دام چرب کرده با نخچیل مروج نموده و طوطی مصطکی با سالی با سوسین سالی که بود با السالی با سوسین سالی که بود

فن دیم از تعالیه دیم در خواص دویه

او بر سر کوبیده بر دهن بادام چرب بود به استعمال نماید ترنجبین معتدل لایحه بر است سهولت صفا بر حق نجاستی که در است  
 بر جالی احوط و دفع اغذایک در معده است و سر فرو تب و مایع مقداره شربت آن تا میت شعال و پیچیدار شربت قمر شیدا  
 سر خشک در دیم مار طوط پتیر بر آن زرد صادق و اخضر آن کلبه یا خشک شده و پخته خشک کنند در سر کوبیده  
 مانند یکو میت استعمال آن سهل صفا و احوط و محقریر کفاده مقدار شربت از طبع آن قریب به نیم خط و در مطوعات و عقوبات  
 تا میت در بیم جاب و شیر کرم و خشک و سیسوم صغیر بر آن درو است که اندرون آن معیده اندر سسل غلغ غلام و او چنان  
 معاصر و قویج را مایع و ناید که آرد در مطبوعات بخسانند حاصل کرد و به استعمال نمایند مقدار شربت آن یک شعال است چنانچه  
 بفتح جسم عجی و لام و الف فتح مای مارسی الف را دویه صده است جده در بلدی می بیا بیا هم سرده و آن پنج نباتی است کوبیده  
 پنج گیاه عباسی است که کشته شده و باندگیاه آن و پیچیده پنج شلغمت و در آن کوبیده و بیا خشک شد و این بسیار می باشد  
 و اگر در غیر کشت تن نموده و یا در ق کرده خشک چنانکه کرم و خشک و دیم یا قوت سسل و اندک و بعضی دیگر سکر طبیعت  
 و نواز قویج و سر فرو کشته و حیات رنده و جیج کرده و ظهر و عرق النساء و حاصل و قویج و دهنسا و در حال و شمال آنها را مایع  
 و طریق استعمال آن است که صفت اسال کیدیم تا یک شعال از زارم کوبیده و پیچیده اگر خسته شود و یا بفتح شغال کفاده و اسکر  
 صرح شربت خوب سازند و جوت نازند و در سرد و بدنه آن عرق را زنیانیم کرم بوشند که معین عمل است و مصلح آن  
 اگر کل سار کند و یا جیج و مطلق و اضطراب ببرد و الین روغن کل است زیرا ناف و اطراف آن تا شام سیدان کلاب نیم کرم  
 نموده کیده و یا جده خمر بر دهنه خمار و دوازده شعال تا میت شعال در دویه صده و دوازده زرد با وین کوبیده و کفایت معقل  
 حاشا کرم خشک و سیسوم و در بیم تا چهار دیم آرد چون میا تا مند سه سال غلغ غلام یا اسال کفی بدول ازیت صحر  
 کرم و قطع غلظ غلیظ نماید حب الفیسل کرم خشک و سیسوم و بعضی بر دوازده گفته و قول اول مایع است سیرین  
 آن سیکین افس تازده آن سهل غلظ غلیظ و نود و اقبوت و دویه آن حب القمح و اوجاع مفاسل را مایع و شنی غلظ غلیظ و دویه  
 و ماض میگرد و از شامید آن کرب و بعضی غشی خضر صا چون تنبایا شافه و دیر عمل نماید به تنبائی مبتلا است که باید که معین  
 اسال آن سیکرد و کسر مایه آن است غلظ غلیظ نماید و پیچیدار و یا بر دهن بادام چرب نماید و با تر به اسال آن طعم در دیم  
 صفا و اقوی می باشد مقدار شربت نام آن بعد از آنکه از او شکر نموده باشد تا یک دیم و کثر از آن نصف در بیم حیران با دویه  
 کرب نماید و در ضروری مقدار شربت شکر آن یک دیم یا سه دیم در اسال و شلغمت از برای اخراج سودا صنف و در  
 آن شوم غلظ غلیظ و زن آن جراحی است حب الخروع کرم و در بعضی کرم خشک در دیم کیده سهولت طعم و دفع و  
 و قویج و جیج مفاسل را در مایع مقدار شربت آن دوازده آن تا پاره و از شکر نموده و بخضر صرح کفی کثیر است و پیچیده  
 دیم آن جیت امراض مکرره مایع حب البان کرم و سیسوم و خشک و دیم سهولت طعم غلام مقدار شربت آن  
 یک شعال است حشر امینی و در آن لاجوردیت است و دانه کاه که استعمال نمایند شال از زرد با وین کوبیده و کفایت معقل  
 مرم و بعضی از آن سرخ می باشد و نواب معتدله که مید علویان قدس سره نوشته اند که کم یا با و فیصل دویه مجوله است  
 کرم خشک و در اول سهل بود و یا شیر از او حرد است و بعد از آن ضرری نه و کربلی ماض میگرد و دوازده و اعتبار آن بر کفری نمود



## فردیوم استعماله دوم در خواص ادویه

برای امراض بوداویه بهتر است مقدار شربت آم یا کفحال باید که نرم سوده شده استعمال نمایند تا آنکه قی نماید و در مخطوط بعضی از نادیه منابه نمایند جگر را جوهر کرم و خشک و در دویم و در سویم خشک نیز گفته اند و معقول آن در اول سرد و در دویم خشک ترین آن بخشی است که در آن نقطهای لطافی باشد ضعیف تر از جگر است و در سه سال بودا و صاحبان البقول را مانع اصلاح آن فعل است بعد از آن مانند جگر است مقدار شربت آن تا دویم و هر یک این بر دو بدل گیری اند جگر متعاضد نیز نه پس بودا است چون نیم شغال آنرا با مال الصل یا تانند حرف کرم و خشک تا سویم داخل گردد و میشود در ادویه کرم شکم و در طبات و چون چهارم تا پنجم آنرا سوده آب کرم یا تانند سه سال طبیعت و تحلیل راجع امعاء نماید و بودا آن خد و ضایع و سحر و طبیعت نماید حفظ کرم در سویم و خشک و در دویم متعاضد شربت بهترین آن سفید زرد بک و نوزاد زرد است آن بعد از آنکه نامی بنری تر نشود و در نوزادی آورده باشد چیده باشد و سبب آن در درختی که یکبار از در آن باشد روی تمامی و هر چند عدد و درخت آن زیاد باشد شربت دادام که نری آن تمام از آن نایل گشته چون کسب سه سال غلبان کرب بجای آورد که قریب به ناکت رساند و باید که کسم از آن جود آن بر نیا و در نهنگها یکا چیده از درخت بلکه هر وقت احتیاج شود همان زمان بر آورد و استعمال نمایند زیرا که ضعیف میگردد و قوت آن و باید که در ماه ارسه بر آن گذارد یعنی قوت آن تا سه ماه نوبی میباشد سهل فطن فلیط از حاصل و عصب است و منبذ نماید از سر و سهل بر او بودا و اصف نیز و نبات که سه سال خون بنیاد و جهت قوی و رطب و رخی فافع شنج الریس فرموده و جهت که مبالغه در حق آن نمایند جهت آنکه حبزای بسیار صغیر آن و در هر چه بر بلوط رسد اید و خشک بواجی حده و تغایر معامیکه در پس از جهت و جهت که چون بسیارند با مال الصل تر نموده خشک ساخته پس ساینده استعمال نمایند و اصلاح آن بکثیره تر از جمع است و صاحبان معصوری گفته که چون انسان را سحر امعاء باشد و مضطرب کردیم بوی تانید شمع حفظ الکثیر می آسانیم و یا آنکه در دهان انداخته آب جیایم یا بر وزن آن کثیرا تا آنکه متعده و غریب از ماضی آنرا که ساخته خشک نموده در بایه مقدار یکدایم یا نیم دریم یا نیموزیم و در قانون مقدار شربت آن دو گز نه تا دوازده قیرط است و کرم یک ربع شغال است و در کمال شربت آن نیم شغال یا مال الصل مطبوخ در آن با آب سه اوقیه و سه سال آن بصعوب و در تواریت و باید که در نهنگها مسکه بویا با کرم باشد و در تابستان بسیار کرم استعمال نمایند و همچنین بر او ویرغویه و سه سال در ک خشک در آخر خریف چیده باشند سهل بودا است مقدار شربت آن از دو دریم تا سه دریم خیر حق اسود بهترین آن متوسط میان نو و کهنه و فربسی یا یکی را دوی اللوان زود و شکر است که بسیار تخمین مطبوع باشد و آنچه در جوف آن مانند سح عکبوت باشد که طعام آن عاده و زبارا بکر و روی و بنیر آن است که گیرند از ناخامی کوچک نزدیک آن و باندک آب تر کرده مقرر نمایند و قوت را از بیکرند و در سایه خشک نمایند و عند الحماج سوده خسته استعمال نمایند کرم و خشک تا سویم سهل بودا و جمع بدن بدون اگر اه و بطن و صفر نیز گفته اند و فربس که مخطوط بخون است از قاصی بدن و جهت علل قدی تر نموده از بخون و صرع و ثقیفه و خنایر و قویا نافع و ابدا ان بخود را غیر مناسب و باید که در قبل از آن اطفال و اقدیه گوشت دارد و اثر ثقیفه تا دل نمایند و قی نمایند بعد ها و در مرتبه و یا نه مرتبه و بله و سر و مشمول باشند مضر کرده و سهل با فراط است و نبات که تشنج و حقایق آورد پس باید که استعمال نمایند از با دو تو و کثیرا و فطر سه الیون و صفر



طعام و مضرب نیز مصلح آن گلی سرخ و مغز بادام و صبر و کلاب و گم و گش و ایمنون و آب سیب و بهت خصوصاً که نموی نماید و در  
آن بر دو چنانچه دستور شود نمودن آن در مقدمه مفردات ذکر ایت و با غلغل و چسبیل و انیسون سسل صفراوی متعلقه و بلغم است  
مقدار شربت آن از یک قیراط تا یکد انگار اگر اودیه سسل ترکیب نماید و به تنهایی یکد انگار و نیم تا دو انگار و مختلف میباشد حال  
سبب اختلاف بلدان یعنی در بلدان بار و کوه سهال شیر خنایید و در طار و کثر و قوت آن آبی سال میاندا که کشوی ساسد و شوی  
زودی فاسد بگرد و دانداید بعد الا احتیاج نموی نموده استعمال نمایند و باید که بسیار نرم ساسد تا یکد مغل معده و نخ و در  
در فصل و بلد بسیار گرم استعمال نمایند که مورد شحم و جوف و ارض و دیت بعضی گفته اند که چون کهنه کرد و دنا دل نمایند قوت ساسد  
آن مبدل باد و از سیکرد سنا مکی گرم و خشک و در اول در دویم بر کهنه اند بترین آن کی آن که در قیانت غنیم شیب  
بورق آن بنبر زرد گشته باشد سسل صفرا و سودا از افاق بدن سسل غنیم نیز گفته اند جهت ادواج معاصل مانع مقدار شربت آن  
چهار درم تا هفت درم در مطبوخ و در قوت آن تا در دویم و شبع و کستنده و معده لند باید که مخلوط بقدری بکست و چیری از افاق  
بقتضی کل سرخ گفته اند مصلح است نمایند ولی آن استعمال آن جایز نیست سور بخان گرم و خشک است ایسوم با رطوبت  
خیل بترین آن بنفید و در اول و پیر و آنست صلب سرخ و سیاه آن ردی اسیت جابس اودیه سهال و معده و حال آت  
غنیم جهت آن کیفیت و دیت سیمیه و مفید بعد آن سسل غلط بلغمی از فاصل با وجود آن نموی نماید در معاصل منضم گردانده آن مانع  
غلط فصلی از سیالان مسکن ادواج معاصل و کاه است و در فاصل صفراوی متعلقه بلز و جات نیز خنایید و لکن متمیز اخراج غنیم مضرب معده و مصلح  
آن مصلحی ایمنون و سسل الطیب و فلفل و صلب گرداننده معاصل پس باید که بعد استغراق اودیه لینت ملائم نماید به بط و درع لاش  
ناید مقدار شربت آن یک مثقال باشد که در حوض و در فاصل بود اوی نیم مثقال تا یکد دریم بدل آن در ادواج معاصل فزون آن حاصل  
بدل آن مصلح شامه ستره سرد و خشک در دویم و بعضی رسیوم و بعضی در اول و بعضی معطل و بعضی گرم گفته اند  
بترین آن بنبر تازه آنست سسل صفرا و اخلاط محترقه و بلغم و رقیب و بهت جرب و احتراقاتی که در جلد باشد مانع مقدار شربت  
از آب صاف کرده آن بدون جوش نیم رطل و دو مثقال یا در دویم شکر و در مطبوخ آده درم بدل آن در جمبات کهنه و جرب  
در آن آن سنا مکی شبرم کی از قیوالت گرم و خشک در سیوم سسل بقوت قویاء و صغرو غنیم و سودا و مورد شحم  
مضرب معده و کبد و مضرب کننده حروق مصلح آن آنست که در شیر تازه و دوشیده یک شیشه روز یکبار بنهند و چند مرتبه بیشتر را غرض  
پس خشک نموده ایمنون در از یانه و بلبله و داندایا با آن مخلوط نمودن بسیار است و قوت و استعاره اودیه مناسب آن مانع مصلح  
شربت آن از یکد انگار تا نیم مثقال لاین آن بسیار گرم و قوت و استعمال آن جایز نیست بلکه شبرم نیز زیرا که ضرر آن بیشتر از  
آنست و ذکر امثال این اودیه برای معرفت و تمایز است برای استعمال چون کسی استعمال نماید سهال قوی با فراط نایشان  
در آب سرد خوردن کرده و در فاصل و جابس مصلح غلظت آنست شیر خشک گرم با اعتدالت گفته اند قوی تر از ترجمین آن  
در سهال چل درم آن در مجلس حاجت خنایید و چون بازماند از غلظت سسل و آب پنج و آب سرد بر آن بیاتانند معین عمل  
آنست و مورد راج چون با ادا شیر و آب بنهند و آن صفراوی انقوع قمر و آکو و امثال اینها بیاتانند سسل نموی نماید صبر  
گرم و خشک در دویم بترین آن بقوی خوشبو زرد و شکن زرد و رنگ شیب بر یکد بکند راجه آن شیب را بر جوف و در فاصل و بر افاق مصلح



## فن دوم انتقال دوم در خواص ادویه

باشد و صلب رسا آن ردی بکشد رسا آن باقی و در آن حید و متعل نیست شی وجه آن سهل غنم شیر از سواد است و همچنین  
 سهل بود بیشتر از صفت و متعلق فصول و اعصاب است باقی صمد و فصول نیز و مقطع و سهل عیاط غلط کرده و از جهت متعلق  
 طب و صرح است و منع سرد و معین ادویه سهل در رسا و اما با قاضی عمل و صاف کننده حواس و صرع و ربو و حرمت مخلقه  
 و عقیقه را نافع مقدار شربت آن از دودانگ تا یک گال و آن طبعی الا سهال محتاج لوی اصلاح شیر است از آنکه جهت مار باشد  
 حید از آنکه اندک در بلاد روم قوی تر و بیشتر می باشد سهال آن از بلاد دیگر فایند کرم و در طبعین بطین است و قوت  
 تبیین سبزی آن شیر از خسرانی است فاسیون عاری پس در دوم و گفته اند طار در دوم و اما در سبزی و سهل  
 اما در صفت و جهت ربو و نفس و ریقان بافت فرقیون کرم و خشک در چارم بهیر آن تازه صافی  
 زرد و دال را می کشد پیت الحار است که زرد و زرد و زرد که در دود و سهل و صفر و غلط و غلط مقدار شربت آن از یک گال است  
 آلت دریم و باید قوت مدت آن بر دهن با دام شیرین و کثیر و شکسته استعمال نماید یعنی چرب نموده و بکثیر و صرح کرده و سهال  
 نمایند و دریم آن کشنده است و در روز بفرموده و اما فو و نجج کرم و خشک تا سوم اطلاق فرمایند  
 بطین و کشنده دیدان و جیلی آن قویتر و سهل برادر و یعنی بود است و جاری و جاری انتمیست و لکن از آن صعیف تر  
 مقدار شربت آن و در شغال با ماء العسل قشاع الحمار کرم در دوم و خشک در سیم و کرم در سیم نیز گفته اند در آن  
 حرارت و مدت بهتر از آن است که هنگام زرد شدن آن چیده باشند و تیرین عصاره آن معید است بیک شیشه  
 که یک سال بر آن گذاشته باشند و متعل عصاره آنست سهل غنم غلیظ و ماء اصفر و دره سواد است و جهت فالج و لقوه و شفا  
 و قوی و وجع معاصر و جهت سوء النفس نیز و جایز نیست استعمال آن با دویه قویه عاده مانند قویا و ششم خصل و نیز و جهت  
 آنکه دای قویست بگاید با جبر و قسط و درین و قین و مورخا و بعضی فادیه غلط نمایند مقدار شربت آن از یک گال تا دودانگ  
 معالج آن بوزن آن صمغ عربی و نصف وزن آن نشاء و صاحب منصوری گفته فعل آن قریب فعل خصل است و در مقدار شربت  
 و مصلح قریب بدان و چون نصف دریم از شورخ آن بیا سازند سهال غنم قوت نماید و از نشان این دو آلت که قوت آنرا  
 بشکند با یک گال آنرا استعمال نمایند و آنرا و طبعی که فتن عصاره آن است که بکیر بدتر رسیده و زرد آنرا احتراست  
 و فشارند و جهت و در خرقه بیا و در بدنی بدست لایده نرم کرده و در خرد و خرد و بیا و نیز تا آب آن تمام بکشد پس مرق نموده  
 خشک نموده و کاشی پس بر خاکستر بلوچی در سایه گذارند تا خشک گردد و قسط و لیون کرم و خشک تا سوم بهیر آن  
 و قین و طبع غنم سرخ رنگ است و استعمال آن بیشتر از غلط است سهل غنم لرح مخلوط بره صفر اجبت و جاع معاصر و ک  
 نافع مقدار شربت آن تا دو متقال و چون افراط در عمل نماید و غول را نیز وقوع نماید اما صلاح آن بکفنه را زری قریب با صلاح قش  
 الحمار و خصل است کثوت کرم با مقدار خشک تخم و آب آن مرغ سعه و عروق از صفر و غلط و غلط و نفع شد  
 کبد و حیات عقیقه را نافع مقدار شربت از آب آن نصف رطل چوب داده و از بفرموده و زرد و دریم و دریم و دریم  
 آن دو دریم لب القرم یعنی مغز لب القرم کرم در دوم و خشک در اول چون چ شغال متشر آنرا با شیر و ک  
 لکی بیا سازند سهال غنم نماید و چون با نجیره کوبند و بنا دق ساخته هر روز یک بندد آنرا از آنجا خورد و معالج

## فن دوم ارتقا له دوم در خواص ادویه

رد المراج را مع این مایه گفته مقدار سرت آن اندوه دوم تا میت دم که گویند در آب جو شاییده صاف کرده ادویه دوم  
 سکه شاییده و کله انداخته و نقره لمی یا مقدری مستقر و طبع ناصعت بلالاب گرم در دو دوم و جالینوس در دویم  
 سرد و خشک گفته و کبر آن مرکب العویث بالزوت سهل صفر ارقی و مسل آب آنت بقدریم رطل صافی نموده و غیره شاییده  
 میت در هم شکریج یا پاره در هم معریا رستمر عمل نموده در آب گرم که قوت اسهال آن درین منتهای قوی میسر گردد  
 قولنج و سره عادت از سر طبعیت و اورام افتخا و صاحبان که عارضه دفع لبسی که میزند مایه یا تسه گرم در اول  
 و خشک در دویم سهل علم مدون ادویه مقدار سرت آن یک مثقالی عک الانطاط و باصع مادام است ماه الحبحان  
 انواع میانه صنعت آن در قران بدین کبر این غیر تفصیل ذکر یا متفرغ احاطه مختلفه و امر اسنود و  
 نافع و المجلد و ای ترغیبت و در استفرغ احاطه که معادله آن می نماید و ادائی ماه رمانین یعنی آب یا شیرین  
 و ترش که فترده باشد با شحم داخلی آن سهل صفر و متغوی معده و امراض مزاج را نافع مقدار سرت آن نیم رطل یا میت نیم  
 شکریج یا پاره دیدان و حب الزعت خام ماه السلق یعنی آب جندرا عث انخال طبعیت و  
 آنچه در امعاء از انفعال که خوش دهد در آب و میانه اندر طبع آن نجاه متعال با قدری سکر ماه القابلی  
 سهل و الاضغرات بالاصید برقی بدون ادویه مقدار سرت آن نیم رطل غیره شاییده آنت ماه ریلون  
 گرم و خشک در چهارم با مدت بهرین آن کبر الورد و کبرک زیتون و صغیر الورد و صغیر الورد و قی و طویل الورد  
 آن مرد و موع ردی مضر و سیاه آن قال سهل بر صغر النصف و سهل علم و بودا نیکر که له و چون اراده اسهال  
 اصغر مایه مایه که مخلوط نمایند آن ایرسا و تو مال محاسن و سیکنج و بلبله زرد و بعضی مصلمات اند که قفس مصطلکی و  
 و آب است القلع در انرا فترده جو شاییده صاف کرده بیا شامند و چون اراده اسهال ملعم و بودا نمایند باید  
 که ماسلمات آن هر دو مانند تر بد و انیتون و بلبله هندی و اندر اینها با بعضی مصلمات بیا شامند و باید که بدول اصغر  
 اسهال آن نمایند زیرا که سب اوطا صحت کرب فم و نقره اسهال بیهرد و می آورد و اصلاح آن است  
 که دوست به دور در سر که ته میمانند و درین دوسر تر سر که را بتدیل نمایند پس هر که را زنجیره برگ یا زردیور یا آب شیرین  
 دونه بر ترشند در مایه خشک نمایند و اگر در مایه خشک نکرده و آب قلابی که ته جاتند خشک نمایند که تر می آن را بیل کرد و پس  
 بپوشد که کبریا نرم کرد و کبریا بپوشد و بگذازد که جوشین باشد و در و غن با دام تیریز جرب نموده استمال نمایند و باید  
 که ضعیف المزاج و صاحب دمه و سکول و مزاج جاد و در وقت که آب یا اسهال نمایند مقدار سرت آن نیم درم یا یک درم  
 بدل آن ته در آن ایرسا و ثمت و در آن مقل الیودات ماه بودانه و آیه است بزرگتر از شاییده و است و است و  
 زکات و است از ادویه و مایه میمانند گرم و خشک در نیم درم سیرج الاسهال سهل غنم و صفر و استعدا و ادویه مفاصل را  
 نافع استخ الزمیر گفته چون نبعت حب و شمشرب اراطع نمایند و یا مضع نمایند و یا بخورند بدون آنکه حب بپزند و بعد  
 آب سرد بیا شامند اسهال مرده و غنم نمایند نهایت مقدار سرت آن پانزده و یک گار و میت جرب منقار است و چون اراده  
 نمایند که اسهال آن طبع تر کرد و بیشتر باید که مضع نموده فرویند و چون اراده نمایند که اسهال آن کمتر باشد باید که درست

# فن دوم از تعالیه دوم در خواص ادویه

بدون صغ بلع مانند مصلح منضرت آن بعد از این که کثرت بدل آن جب الفروج و حب ایسل و ربک را چون منع نماید  
 باغروس پیر و بیاض مانند مرقد از آن قلع را نافع را زنی و کتاب خود از آن کند فلفل کرده که چون فلفل نماید برگ ارا بسوی بالا  
 و بیاض مانند فی آورد و چون قطع نماید برگ ارا بسوی ایسل که سال نماید با عیسیت هر چه عار این رستم که  
 از یونحات مسل ایضا طع غلیظه و ادواج مصلح را نافع و متعلقات که در آن مقدار شرب آن یکفای با بکر طبرزد و صلیح  
 منضرت آن با عصاره و غن با دام و کثیر است طح هندنی فطلی که طح شفاف بدو بت در سوم کرم و خشک یکدیگر و نیم  
 آن مسل باه و غفر و سودا و بخت طح فرنگی نمکی است مضموع مسعود طهار و قطهای حرکت که یکجک بیه و متغاف بیه  
 طم آن باندک ثوری و بدو قین مسل لغم و سودا و ماء الصف و حیات جفته غزفه و نافع چون مقدار در دوزل با چهار توله  
 از آن جب قوت نزاع و حاجت با چهار توله شربت و چهار توله برگ کل سرخ و شش با تله زبایه نیم کوفته شرب و آب کرم  
 بنهاند و صبح صاف کرده نیم کرم نموده بیاض مانند و از برای عانت عمل آن کاه کاهی حرق را در این نیم کرم بیاض مانند شکر  
 حرق در مسج آن کرم و خشک در سوم مسل باه و صف و طوبات از برای عانت شرب آن نیم شغال است با ملک الانا ط  
 و بعضی یکفای نیم گفته اند که چون بسبب با یک شغال ملک الانا ط و بیاض مانند بعد از آن سرکه و آب و در بعضی کل سرخ سرد  
 در اول خشک در دوم تازه آن با قوت مسل و مسا است که در دوم تازه آن ده مجلس اجات بماء و خشک از آن کاه اند  
 که سال می باید در زار داشت که استعمال نماید سنا در رطوبات بدو کل سرخ و مقدار در رطوبات متعل آن در آن  
 آنچه دریم سبب طیلجات نامی نامر و خشک اند در دوم با دکت حرارتی سترین آن که ملی با لیده و فریست  
 آت که است آن کو چاک باشد پوست آن در دایلی سرخی و در آت آت تنید و بعد از آن زرد حره شصت با و صاف مدک  
 و عام و از کالی است و سیاه آن که بسیار سیاه و فریه باشد از آن خا تر زرد آن مسل صفر و رطوبات لعصره و کالی مسل بودا  
 و لغ و شفت آنچه در بعد است و مسل اندک حره صفر و سیاه آن قرب کالی است و قضا صحن این بود و بیشتر مقدار شرب  
 زرد آن اگر مفرد باشد یا با شکر یا بر تخمین بطریق نفوف یا محروس لیده شیر و کوفته یا حل نموده صاف کرده و در شکر یا بر تخمین  
 بخ شغال و کالی و سیاه آن با چند دریم و در مطبوخ در زده نموده بمش نمایند از زرد آن تا یا زرده دریم و از کالی و سیاه  
 آن با هفت دریم و هر یک از اینها را بسیار جوش نباید نمود که رطوبت صمغیه مسل آن به تکمیل رود و نوت مسل آن صعب  
 شود و هر یک از اینها را چون مفرد یا مانند بعد از آن منافع و طبیعت و قضی هم میرسد مصلح آن ترخیص و شکر و ایسل  
 و امثال اینها است که سیاه و ملو که با یکی از اینها استعمال نمایند و یا در غن با دام حوب نمایند که عادی و ضرر را در است کند  
 و هر یک از اینها را با یک رطوبت متووعات یعنی سترین با ت مسل نامی اما کرم و خشک اند و عا ترن  
 جمیع اعضاء آن و آن در درج چهارم است و ادواق و فضا در دوم و ایسل و لایق اما قوسر و بعد از آن تخم آن بعد از آن  
 خج برگ آن و متووعات از آن مسد و لا غیه لایق آن منخل است که مارا لایق و دیگر و آن مسل قوی مره صفر و اما نیست و در آن  
 استقار نامع و بعضی گفته اند که سال بلغم نبر نمایند و چون برنج سیر و در قطر و لایق از آن کاهند و خشک نمایند یا بر قلع یا  
 بکاهند و خشک نمایند یا بر و بخورند که سال قوی کافی بنمایند و چون خالص از اینها باشند باید که در سوم و در غن یا سوم و

در این کتاب از خواص ادویه و در این کتاب از خواص ادویه و در این کتاب از خواص ادویه

من دویم ارتقا دویم در خواص او و در ترکیب

[illegible]



## فن دوم از حاله دوم در قوانین ترکیب ادویه

مسئله آنت که یکم ادویه محتاج ضروریه انصراف غلط حاصل و عضو خاص مقدار ثمرات تا مر آنها اگر حاجت بموی آنها مساوی باشد خواه آن ادویه متفق در کس سال کمینوع خلط باشند و یا مختلف و جمع و ترکیب نماید اما را با بود و مصلحه و مبرده و منبسط چنانچه ذکر یافت اگر محتاج بموی آنها باشد پس قسم نماید محسوسا بر عدد و سموا و ادویه مثلا اگر دود و یا باشد نصف از آن که دو و اگر سه و یا باشد شش از آن که چهار ربع آنرا و هفتمین و هشتمین کمترین است تمام خواهد بود و یا اگر ابتدا از بر دانی اگر مرکب از دوز و خروا است نصف مقدار سرت و اگر از سه جروا است از هر یک ثلث و اگر چهار جز و است از هر یک ربع و همچنین کرد و ترکیب نماید که کمترین است اگر حیاسج بموی بعضی زیاده و بعضی باشد مقدار از آن زیاده و اند نماید و از بعضی که حیاسج که است که چنانچه و تنبیه محتاج باشد که استطرع صفرا و سودا و بلغم نماید بموی و ششم غلط و غاریقون و حیاسج بموی عمل آنها مساوی نباشد بلکه بعضی زیاده و بعضی باشد بحسب آن از آن زیاده و اند نماید مقدار آن را و دیگر که کتب بقانون مذکور ترکیب نماید و بدانکه اصل و منفذ علیه در قانون ترکیب ادویه آنت که دوی تمام و اصل ترکیب را بقدر حیاسج و یا زیاده یا مقدار ثمرات که کمترین و از آن لغو و تعدیل نمایند و ادویه دیگر از سه و معینه و مبرده و مصلحه را تابع آن گردانند و در اینها اگر یک ضرورت تغییر و تبدیلی نمایند و یا مقدار بعضی را که بعضی زیاده نمایند چندان منافاتی ندارد و همچنین ادویه که در آن برای نفع و یا تصحیح سام و یا رساندن آن را آن بموی عضو مخصوص غیر آنها از اعراض بحسب احتیاج نیز سزاوار است که یکم در آن آنها را بمقداری که حاصل شود و دومی که برای آن داخل کرده میشود مقدار سرت تمام آنها و طبع نموده یا شانسند و دود و تابان و قریب چاست یعنی دو ساعت از دوز بر آمده در نستان تا آنکه اسهال و راحل اوقات واقع شود و بپایند است که هر چند تواند که عدد آن کمتر مقدار ثمرات آنها را نیز کمتر نماید بهتر و خفیف است بر طبیعت زیرا که بسیاری آنها با عث حیرت و ثقل بر طبیعت میگردانند از آنکه آن رنگا رخود و همچنین بسیار دوا دل نموند آب و در مطبوعات که بسیار رقیق گردند و یا بسیار کم که غلیظ گردند بلکه بعد توسط و هبستال باید و بدانکه اوزان ادویه باید که پنجم صمغ و عصارات و آنچه که هست شود در آب و آنچه احتمال کرده شود بطریق سخن در علاوه و سردار و باید که مقدار وزن آن باشد باز یا دلی بقای جرم آنها احتمال لطایف قوت آنها در آب و در مطبوعات و در چند وزن آنچه آتش میدهند و در نفوذ مثلا هرگاه اراده که بر طبیعت و تنفیه معده و اسهال و نواهی آنها و اخراج صفرا و خلط و دجیات و تطفیه حرارت ترکیب نماید مطابق خوا که از آن دود و از آن دوز و از آن دوز و از آن دوز و غلاب و پستان از هر یک بیت دانه تا سی دانه و در کل نقشه و نیل و قوکل سرخ و اصل السوس مفسر مخصوص دهم کاسی نیم گرمیده از هر یک سه در دهم و اگر ترشندی و خیار ترش از هر یک هفت در دهم تا پانزده در دهم و از ترشبین تا میت در دهم علی الرغم بوش دانه و البده صاف نموده استعمال نمایند و گاه احتیاج میشود بموی که اضافه کرده شود یا این ادویه بر کاه خلط حاد بسیار نباشد و اراده تحلیل یاج باشد و در قیاق خلط و تصحیح مجاری بعضی بزور و اصول عاره مانند تخم زازیان و بیخ آن دهم کرفس و بیخ آن و امیون از اصول از سه در دهم تا چهار در دهم و از دوز در دهم تا سه در دهم و چون اراده نماید مطابق از برای سرد گرم خواه با آن تب باشد و یا نه باید که حذف نماید از مطبوع خوا که ترشندی و آلو و کل سرخ و تخم کاسی را نیز که اینها



## فن دوم از فعاله دوم در قوانین ترکیب ادویه

در یاد نهاده و دوائی را و قبل ازین سبب داعی ترکیب ادویه ذکر یافت و بعضی از حکم و تعلیقه آن که از آنجا که گشت مقدار خلط غالب است که دوائی دانه قوت خود پنهانی و ظاهر منقصود و در سهال نماید که محتاج ترکیب دوائی دیگر است از این جهت آن و دیگر اگر دوائی دانه قوی باشد و اخراج نماید اعلاط را ریا داده و قدر مطلوب که محتاج است از ترکیب آن بدوائی که گشت آن نماید و دیگر اگر مراد است فرغ اعلاط مقلد باشد و دوائی مفرد چنانی بهم نرسد و دیگر اگر عضو مقصود بسبب باشد و دوائی مطلوب بدست خود نتواند بهال رسید بدون مبدل و موصول سرعت مانند چکر در نایه طحال و مشطه اشع در ناس و رسل و فلول و رم و اسطوخودوس در دماغ علاوه آنکه بعضی ادویه مخصوص است با فرغ خلط و خاصیت مانند سده بنیان و امی زهر و بنفاس و اسطوخودوس و سمن و دیگر اگر بعضی ادویه که مختص با دفع مشرب بعضی ادویه زیاد نماید مانند آنکه خلط نماید مثل و کثیرا با صبر زیرا که صبر باعث تسخ و تقطیع افواه عروقت و کثیرا بسبب غروریت خود و خلط آن و مثل باعث تقویت افواه عروقت و دیگر رعایت عضو ترغیب و خط قوت و لهذا ادویه طبعه تند برکن کار و زبانی و دانه بنویه که مقوی روح حیوانی و قوت در اعضا اند باید که زیاده نماید و دیگر باعث ضعف قوت دوا و بطور عمل است اند تر بد که با وجود آنکه سهیل نیست پنهانی و لیم رقیق را دفع نماید چون مخلوط با سهیل نماید بسبب گرمی حدت آن اعانت بر اخراج خلط لرح غلیظ زیاده از مزاجی و برعت نماید و انداخته باطراف طغیانی و این عملی از سهالت با باعث سرعت سهال آن گردد و دیگر بسبب دوائی سریع النفوذ و الاخذ را بهت در معده و نواح آن تا آنکه عمل خود نماید مانند خلط و ترکیب بعضی ادویه بنفیه اسهالات تا آنکه تحریک نماید دوائی موی فوق و کما در که منوره گردد و اسفل و سهال نماید و این سهیل است که تا شامند و دواست جدا و بسیار برای در ب که سهال نکند باشد و دیگر باعث شبات دواست و قبول نمودن معده از آنکه با ترکیب نماید از آنکه دوائی که آنرا خوشبو و شیرین گرداند تا معده قبول نماید و دیگر تقلیل داده و یا تقطیع و یا رقیق و یا تقطیع سام می از سهالت که محتاج بسوی انهات با سهال بر و سردار است که رعایت نماید در ترکیب سهالت تقویت طلب و معده و کبد را فروری داند که داخل نماید با سهالت نفحات است تقویت دایره از نایه و عملیات و مراعات مقدار و شربت آنها را بحسب قوت ادویه و مقدار خلطی که محتاج است فرغ اندیز لازم نماید مثلاً شربت تام را برای بدن معتدل و خلطیک در نهایت زیادتی نباشد مقرر نماید و بر عیاس زیاد نماید بر آن برای ابدان قوی و خلط کثیره و کم نماید از آن برای ابدان ضعیفه و خلط غلیظه و چون علم بوصول حقیقت این است با نهایت تحقیق بسیار در حدیث و کتب و جهت که سهال نماید بحسب حدس حساس قوی و عیاس صحیح قریب به تحقیق و باید که ترکیب نماید میان دوائی که بعضی از آن سرج الفعل است مانند تقوینا و بعضی لطیف الفعل مانند زهر شربت و بعضی که اندرین صورت شربت تام از هر یک انداخته نماید بکلی از سرج الفعل جز مقدار شربت که در آنجا یکبب ضعف قوت خود با آن جزو دیگر براری نماید و باید که جمیع نماید میان دوائی غریزی و عامر با حسیت که متکیانی گردند قوت آن برود و آنرا نماید فعل آن برود و داده و باید که یک باشد از صاحب شیر که باطل گردد از آن برود و در صورت اول ۵ + ۵ + ۵ + ۵ و اگر برین در صورت ثانی بکلی باید که بعضی باشد که قوت بکلی غالب بر دیگری باشد و با آنکه فعل غریزی مقدم بر فعل عامر است و آنکه بهر از این رقیق و دوائی که

فن دوم از محالہ دوم در قوانین ترکیب ادویه

ما صر قوت ۵ خود دفع نماید و نیز باید که ادویه مذکوره داخل دوا میسول نماید که طبیعت متوجه او را در کرد و در اسهال باز نماید  
و همچنین شری بسیار داخل دوا میسول نماید که قوت محدودیت ثباتی که بر بدن دارد متوجه انتظام آن گردد و در اسهال  
دارد و بپاید و است که گاه احتیاج شود به استعمال دوا میسول داخل خط مستخرج در کیفیت یک یک یا قوت خود  
دوا میسول متضاد آن باشد مقویا بست بوی معرا که متاخر است در کیفیت و باید درین وقت تعدیل کیفیت آن نمود به ترکیب  
دوا میسول موافق آن و در اسهال باشد غلبه زرد که موافق مقویات و در اسهال صفرا و مخالف است در کیفیت و اگر بپاید و الی که موافق  
آن باشد در اسهال باید که ترکیب نماید بجزیری که مانع آن نمائد و بواسطه احتیاج شود بوی دوا میسول قوی و ضعیف  
مرد و بوی قوی از دست اگر اسهال نماید غلط غلط اخراج را و ضعیف از حیثیت اگر اسهال نماید مجلس بعد مجلس تا آنکه دفعه اسهال  
سیار نماید که قوت دوا مساق و زایل گردد و باید که در ابتدای اخراج ضرر نماید ۵ و باید استعدا فرزند است  
مصلحت امر از قدر ربع درل باخ داخل نمایند در دوائی که استعداد اخراج باشند مثل درل داخل نماید و ریاده و آن داخل  
نمایند که عمل مقصود را مارا قوت گرداند و نیز بپاید و است که بعضی ادویه مناسب بعضی از بوی و بعضی بپاید  
و مناسب بعضی و مله دیگر مینماید مانند مقویا که موافق ابرمه و عدل و دره است و بله <sup>دورن</sup> داخل دارد و فعلی جید آن نمی نماید بوی  
در مقدار آن میرانید و بدانکه که محتاج شود در بعضی ایدال و بلاد و آنکه استعمال نمایند اسهال ادویه را که  
قوی و حوا را مارا چاچه معمول اطفال و نصاری است که ابرام ادویه را بسیار کم استعمال نمایند و اگر سر قیات داخل و چا  
دوا را مارا استخرج نموده استعمال نمایند و بدانکه بعضی ادویه که طیف الجرمه قوت آنها در طبع با آب زرد <sup>دورن</sup>  
نیاید که مخرج غیف اندر جگر و زرد و بعضی معتدل الجرمه معتدل آنها را کفایت نمایند مانند اسطوخودوس  
و تخم کرفس و دریا و بعضی لطیف اند کفایت نمایند مارا که طبعی و کید و جوشی اند و فنیون و زرد و قی طبع است  
ابطال قوت آن میکرد و بعضی از آن قوت اند که سستی بسیار باعث ابطال قوت است مانند مقویا پس باید که ابرام  
نمایند و همچنین ترید و بعضی از آن قوت اند که باید نرم نمایند تا اینی از ضرر واقع از آن حاصل گردد مانند تخم حنظل و بعضی  
قبل اند که مطبوع از اثر است و محقق از اثری دیگر مانند ترید که چون طبع نمایند اسهال صفرا یا بوی چاچه یا بوی کرم زرد  
یافت و بپاید و است که گاه تغییر میکرد و فعل و واجب استعداد بدن برای قبول فعل آن زیرا که بوی بسیار  
بزرگ است مزاج و سن و وقت و غیر اینها حالات جزئیة مختلفه که بحسب تحمل نمایند دوا میسول واحدی در آن و حادث میکرد  
از آن و در اعراض غریبه مثل شحم خنظل و چوبی تناول نماید شخص مورد المزاج خصوصاً در وقت و فصل و بدم گرم و در سن جوانی  
افراط و فعل و احداث اعراض برید نمایند و چون مبرود المزاج و فصل نرسان و سن بری تناول نماید افراط و فعل و احداث  
احداث اعراض و نیز در کتب حاجت نیز تغییر میکرد و مانند آنکه اگر در بدن غلط محتاج با ستفراغ بوی دوائی باشد زرد  
بپاید و از آن نافع و دوا میسول که اگر نرسان آن اخراج نباشد مزاج است استعمال آن زیرا که مر آن زیاد و از دفع و نیز تغییر  
میکرد و بواسطه تغییر جوهر کیفیت آن مثلا چون کرم زرد و کرم نخورد و تا قوت ضعیف میکرد و قوت و فعل آن و چون با دوا  
دیگر که از اندک قوت از آن اخذ نمایند تغییر میکرد و قوت و فعل آن و بپاید و است که هر دوا میسول بر خلطی از آن

# فن دوم ارتقا له دویم در نوا این ترکیب دویه مسلک

اولی طرح نیاید لیم در صورت موجوده در معده و سایر عصاره را بشیرا و خلط و دیگر کثرت وجود میوه در  
 در بدن دل اسهال و اسهال که اقتضای و پیوسته نماید اکثر استعمال سهلت و روانی صیغه صمد و اندکی  
 در دل اسهال عارضه دستور طنج مطبوعات است که اولی حصار نماید و دویچه و در صاید و صحر  
 نماید که معده و مخلوط و دویه عریض و پیوسته نماید و سایر را دویه معده و معده قوی نماید که سه و اندکی پس و  
 دل کو است اسهال در ریحش گویند و آنچه قبیل اصول و چنانست بر صحت یعنی هم گویند نماید که کس و کوش  
 و انقبول که حسیح کوه بدیل مدارد قوت پیدا و طنج کس طرح چایید و آنچه قبیل از بارداران که اصرار کویا  
 مدارد پس بر او ویرا که سه و اندکی عریض صاف نموده و در دل کرده و در صحر صحر حشر نماید که است و در  
 که در آن چایید نماید که قوت یافتی نماید و آنچه قبیل از بارداران که اصرار کویا  
 اصول احساند که قوت آنها در تر استخراج چایید در آب در صحرانی علاقه و آنچه قوت را بر او در استخراج چایید و در  
 ماه و انقبول و یکم کتوب را در کینه کنای علاقه علاقه است ۱۱ اصول احساند که قوت را بر او در استخراج چایید و در  
 در بالی اندک در و در و اوراق و دویه و آنچه قوت را بر او در استخراج چایید و در بالی اندک در و در و اوراق  
 است استقیما را نکل گشته باشد و انقبول را در استخراج چایید و در بالی اندک در و در و اوراق  
 نماید که وجع باشد دوم دوم دویه را بر او در استخراج چایید و در بالی اندک در و در و اوراق  
 هم کرده نماید که باعث خرقان دویه و کوه پس بر او در استخراج چایید و در بالی اندک در و در و اوراق  
 در ناستال سرد میاشناسد و باید که حد را طنج بر دوی مدد و اندک صاف نماید و کدها را با طنج طول گدارد  
 با احسان و احرام دویه لطایف و قوی دویه را بخود چایید و آنچه قبیل از بارداران که اصرار کویا  
 اندک صحر که سرد کرده و در آب گرم نموده و یا بر او در استخراج چایید و در بالی اندک در و در و اوراق  
 مطبوعات نماید مطبوعات را در دوی صاف نماید و کدها را بخود چایید و آنچه قبیل از بارداران که اصرار کویا  
 که در دوی صاف نماید و در آب گرم نموده و یا بر او در استخراج چایید و در بالی اندک در و در و اوراق  
 اندک صحر صاف نماید و در دوی صاف نماید و کدها را بخود چایید و آنچه قبیل از بارداران که اصرار کویا  
 آن سخن مع و در طنج معا که در دوی صاف نماید و کدها را بخود چایید و آنچه قبیل از بارداران که اصرار کویا  
 داخل نماید تا در دوی صاف نماید و کدها را بخود چایید و آنچه قبیل از بارداران که اصرار کویا  
 در دوی صاف نماید و در دوی صاف نماید و کدها را بخود چایید و آنچه قبیل از بارداران که اصرار کویا  
 سال که طنج اول من اسهال و در دوی صاف نماید و کدها را بخود چایید و آنچه قبیل از بارداران که اصرار کویا  
 صحر صاف نماید و در دوی صاف نماید و کدها را بخود چایید و آنچه قبیل از بارداران که اصرار کویا  
 تا که قوت را استخراج کرد و در آب گرم نموده و یا بر او در استخراج چایید و در بالی اندک در و در و اوراق  
 طرح معادری نماید و در جریات که مراد از طنج طبیعت فیکل حرارت آنها باشد که است و یا با کتاس می نماید از آن

در نوا این ترکیب دویه مسلک





## فن دوم از فعاله و دوم در قوانین ترکیب ادویه سهله

در این رساله و اما مثال اینها که در بیماری در میان است میگردند و چون ادویه در مجاری اقامت نفوذ نماید قوت اسهال آنهاست  
میگردند و اما است که محل و اسباب سراسر غشاء و یا بدین ضعیف و یا باطل میگردند مانند حرکت میارشد که حدت نماید  
سهل را نوعی اعضا سبب حرارت عادت از حرکت و بسیار است که دایم سهل اسهال نمی نماید سبب بیروت امعاء و احشاء  
شعری و یا مسقی و یا مصاحبت با کسی میگردند که اشتغال در طبیعت از انهم هوش نماید و از غفلت آن از انهم در بعضی  
و طبع بسیار به کام رفتن و خواب نمودن اما اینها بر مانع اسهال دایم هستند و با آنکه چون سهل یا جرد محل یا دیگر  
در میان و خفاق و بعضی غشی و سرد و صدام عاجز گردند یا به که مبادرت به تنگی این اعضا و قوا و در بعضی دیگر مانند  
در باطن خود نماید و اگر محتاج موسیقی کردی فرایه از آمانا نماید و بنحسب قایده و فهم در بیان وقت  
قطع عمل سهل و غلامانی که دلالت نمایند بر قطع عمل آن بدانکه از جبر حاکمات و آثار برانسانی عمل  
و به کام انقطاع هستند و احساس دوست و همتا و عطش و حدت صفت که کسی منفرط زیرا که سبب ضعف قوای اسهال  
است که اشتغال و سهل اما با ظاهر نماید و میگردند و محتاج بقوت است و قوت آنها میل باطنی و صدام خود را که سبب  
عوارض اسهال که مادی دوست و چون سبب تمییز دفع رطوبات و استنزال حرارت بدن محتاج به ترکیب میگردند و سبب  
آب نماید و همان عبارت از غش است و چون به سبب دفع مواد در و قلیانی غلظت صافی داده و تغذیه بدن با این  
طبیعت از تغذیه ماده غده اسبب اشتغال با دفع اندر در و اخراج دایم سهل از بدن محتاج غده اسبب میگردند و لهذا سبب  
انقباض بود و دفع صدمه و این معنی است که با کسی مبادرت ویران است برانسانی عمل و به کام قطع عمل مسقیم نماید و چون  
دوای سهل صفر آورده باشد صفر منبسط گشته شروع به سهل نمایند و به سبب طبع آشناسید و بعد اسهال هم بود مانند دفع گردند  
و یا مسس بود آورده و متنی گردند با سهل است که هر یک اینها و اینها و افراط عمل اند و به کام انقطاع عمل و سبب آمدن که در است  
نزدی متوجه قطع و مسس آن گردند تا ضرر عظیم نماید که در و با است که تجال غرقه خلط فاسد از صالح نموده و قبل از قطع و منبسط  
آن طاعت مبادرت به مسس قوی نماید و تسهل با اعتناء قوت طبیعت گردند و اندر و صلا و دفع نماید بر سبب سبب  
حافظ که در است تشخیص مود و غلظت و دفع و ادب پس سهل موافق این است اما نماید و بیاید و است که ادا هم در و سبب  
خفته و در است غلظت و دفع است اما آن اضطراب نباشد و چون شروع به اضطراب نموده است آنست که شروع به استفرغ  
نیز فضول نموده پس و سبب که از آن متوجه قطع آن گردند قایده و فهم در بیان به شیر شخصی که سهل از اطوار و عمل  
نماید و در و باید دانست که بسیار است که دایم سهل عمل بسیار بنماید و آثار برانسانی عمل آن از اندر و سبب سبب  
و در است که با نیز میگردند باید که هر که بر و در است و در است اما به که در است عمل آن که ادا هم که از خارج خط از جنس خبری است که نزد  
که است فرغ نماید و در بعضی قوت عمل آن باشد باید که متوجه سبب قطع آن گردند اما با تمام استفرغ و تغذیه باید و چون آثار  
و در است که در و در نماید و قسری هر گردند و اندر که حیض با قوت تحمل زیاده بر آن نیست آنهم متوجه قطع و سبب آن گردند و اگر آثار  
که در ظاهر گردند و کل ضعف در حیض باید مرخصی است تا رانیا نیز متوجه قطع و سبب آن گردند و اگر سبب که در و در است  
گرد و در و رانیدن آب گرم تا که مواد را بیجا آورد و قی مسرمانه و از طرف و یا دایم بند و آب گرم رزدا کند و



## فردیم از حال دوم در قوانین کسب دویسه

دردای پیشه و سرخوردن در بار آوردن تا عرق شود و طبیعت تنوعاً عالی معده و اطراف و خلاف جهت مسهل گردد و از غلظت باز  
ماند و بهام رفتن و آمدن اطراف بعد از عرق آمدن و حواس نمودن و یا تنوع تعلی و امر و خوبی کشتن نیز و خوردن کمک و با  
خاک میسازند و در آب ناز و سبب و بلبلن اطراف یعنی بازو و رانها که در بستن طرف و شروع مانند و مسهل آیند  
و حکم بند بکشد که فی الجمله در دوی سه سبب است که باعث انقباض طبع است از معاوی اطراف و چون اینها با بند  
ترایق فاروق و ترایق الطین و غلظت یابد و در فادیه سه معدنی هر یک که حاضر باشد بخوراند و قوا فیض مسهل و مسهل  
و پوست خشاک و کل ارنی و وضع عربی و زبر قطیو ناریان یا نعوف حب الرمان در حب الاس و تب سبب در و امثال  
اینها و اندیه قابضه متخذه از مانند آب غوره و سماق و سیب و کدو و سرمد و باده پخته و یا برنج و یا برنج و یا برنج و یا برنج  
بر معده و بالبدن مانند سوسنی یا آبهای قابض و غیر این که در قرابادینات مذکور است و تدبیر این با دانه قابضه مانند دمن  
مسهل و مسهل و بوشیدن ششیه خوشبو و خشک و مسکن یا خوشبو نمودن بطیوب بارده معتدل و تقویه و استعمال الحاح  
بارده و مهره از آنند صندلین و لادن و راکت و کافور و کلاب و آب رگ اس و مانند اینها و گرم و دانه اینها و گرم و دانه اینها و گرم و دانه اینها  
بایدن و مانند آن و اگر اینها فایده نبخشند بخوبی ناری زیر اضلاع و دهن کفین که از دانه و اجناس مانند از برای سرد  
که باعث زیادتی اسهال میگردد و سبب عصر و ادوی باطن و از برای گرم نیز که سبب اسهال باعث ضعف میگردد  
بلکه برای مسهل از معتدل و تجرب و انقباض نمودن این سه در هم حب الرمان و جوش داده و در روغن تا آنکه منعقد  
گردد و کمان این است که این مختص با سهال یعنی مبرودین باشد و محرورین فایده نبخشند بلکه ایثار از طایف ارنی زبر  
قطونا و طباشیر و مانند اینها با بعضی شرب قابضه مانند شراب حب الاس و غیره و تفاح و مانند اینها مفید و کسیکه  
عادی بدوی اسهال مخدر و مانند فیون زبر و بلبلنج و یا تنگ باشد این ادویه و فایده نمی بخشند بلکه باید آخر الامر مخدر است  
و ادویه تقویه مذکوره در باب قطع اسهال از اقراص و نفقات و حقنهای قابض اینها استعمال نمود و بیاید و است  
که ضعیف لامعاز از ادویه سهال طویل عارض میگردد که محتاج میشود به جای بسیار را آنکه مذکور و همچنین  
شاخ را خوف غایب است از انقاط قوت و غیر آن و باید آنکه مسهل افراط و عمل ننماید که سبب ضعف  
عروق یا مست افواه آن و یا لایع دوی مسهل قویات عروق یا سبب کتساب بدن سوء مزاجی از آن و آنچه جاری  
مجرای آنها باشد و هرگاه منعقد کرده و اسهال بر وجه محمود باید که بعد از تحریف یا تب گرم و یا تخم ریحان مبرود و المزاج بر قطونا  
با شربت سبب یا آب و دیگر مخدر و المزاج بیاشامد و شکامیکه از فصول خیزی باقی نمانده باشد و اگر تب یا تب گرم و مانند  
المزاج تخم ریحان تنها یا زرقطونا یا شربت سبب فایده یازدهم در بیان حقوق و حدوث غشی و آنچه تابع مسهل است  
از اعراض بدانکه هرگز از آنستامیدن مسهل صداع و حرقت معده و التهاب عارض گردد و باید که لعاب بزرقطونا و لعاب  
بدر ساعت بساحت یا سرد یا شامد و طویوب بارده و یا صحن بارده و پیوید و بر سر تن آن طلا یا بارده باشد و فایده  
بارده مذکوره بپوشند و مسکن با قریب با معتدل گردانند و اندک بیادین زن و یا خشت یا دهنی خشک بوزن  
و اندیه بارده نبوشند و چون تب عارض گردد موافق ترین ششیه ماء الثیرست و تدبیر بسیار چه که ذکر یافت و آنستامیدن

# فن دوم از فعاله دوم در قوانین کسب و تولید

سکینه بعدیک دوسه روز زیرا که ملافاصله سه ساعت است سما میگرد و دوبار است که عرض می آید از این زمان تا سه سال  
 اسهال میماند پس این هنگام محتاج بقصد میگردد و چون کوب و تلقین و قیام بهر سه باید که سبب چاشنیند از حب الرمان  
 چاشنیند از بکند و باطله دروغ و کتب فایده خضوصا در اصل تدبیر پس اگر کفایت نماید و الا نرا و است که فی زمانه  
 و چون دوا اسهال چون باید اطراف را به بندند و فاد بر وجه دارد و تریاق و طین محبوم و از منی فاشاسته و ضمیر عربی  
 در زرقطو ابریاں بعضی شربت ساسا میزند بر در فاضله و حقه طین از منی و در دود دوم الاخرین دوز و تخم مرغ شوی تدبیر  
 در دوا باید در دستکم و در غرض مصطفی مالند و چون کسب سما عارض کرد و طین رسی و وضع عربی باب انار و لاجبات نکو  
 یا شامند آب ریج و کلار تا رسی پس در کل سرج و مفید آب قلعی حقه نماید و آید و آید بعد از آن از نه سال و دوا  
 سه سال خصوصاً که در آن تنوع و ششم حقل و حصر در دوا است که باید در کفایت بعد سه سال استعمال نمایند و در این آب  
 که باعث قطع سهال گردد و چون معص ماریس اردو موضع معص آب گرم نکند نماید و متقسم که در زمانه آب گرم کرد و بر آن موضع  
 گذارد و یا با لعل گرم یا شامند و یا راه رود و دایم و چون جدا است سراج شمع و یا نواق عارض کرد و غایت در دست  
 که دلالت بر شمع رخ رطوبت و تکی محتاج بدل تقویم خود نماید باید که لعاب بزرقطو و آب لعل و بار و من کل یا در غرض  
 یا شامند و باطله افراد سده و اگر حواص عارض کرد و قطیس بر آید در حضا و تنه و سینه او مان مار و دوطبه مانند نه سال  
 و یلو فرود و مانند اینها تدبیر نماید و آب گوشتهای چرب یا دالتیر سا و یا با شکر بوستند و ساهست که در حب سهال  
 و صد و ص در کبد عارض میگردد آب گرم بوستند که از ازیل میگردانند و بسیار است که نیاید ریخته دوا و سده و چنان میباشد  
 که گویا بافت آنا میدن بونی شیر از ازیل میگردانند و آب سیدن و آنا میدن و شیر بعد از سهال دفع غایله است و باید  
 و غسل و جمع نماید تقایم را اگر ایس یا بر ازیل گشت شربت لاجری و شیر و دیگر نماید و تفصیلی که در کتب مذکور است و باید که  
 بعضی ادا و دوی سهال غایله اما بسیار غشیم حلاکت است و غار بقول روی و دوا در یون و خرق پس اگر اتفاق افتد آنا میدن  
 بعضی از اینها دوا عرض دوی شماری کرد و باید که دفع و تارک ان گوشتی و غیر آن تریاق فاروق و دایمیری در دوا و دوی سده و در دوا  
 و در یافت دوا و باید و دایمیری و تارک ان گوشتی و غیر آن تریاق فاروق و دایمیری در دوا و دوی سده و در دوا  
 تدبیر که بعد از اخراج دوا العمل نماید آورد و اگر چون دوا اخراج یافت باید که بزرگد و در کتب مذکور و بعضی شربت شیرین  
 و در اخراج سبب که داند فعل آب گرم از زیر کوبیده حق فردای آن انجام رود و مسکن و خوشبو گردانند و لایح مذکور و در این طبع  
 معتدل بپزند و طعام غلیظ اگر سرج الاوشام کثیره العذ معتدل الکیفه معوی قوی و ارواح که معاد باشد تناول آن فایده گوشت  
 مرغ جوان و کوفته کمال و انقید باح و دایر یا ج و یا قلبه یا دوی پیاره و یا تور کم روغن یا ج و یا مان خمر حیدر نکو بخورد و یا ج  
 کم روغن تناول نمایند و اجصاب نمایند اگر سبکی بسیار و از اعراض غشایه و بیدار و تور و استهلا و غلظت که بر زیر امری  
 دارند تا اگر باعث اجتماع اختلاف فاعده و در بدن بودی نگردد و بر اگر خرابان اجصاب مضاعفت با تدبیر قلوب و در حواص  
 و صغیر مضار یا دوی سبب با حواص عمل میگردانند و خود و فصل و فرج احضا میمانند با تدبیر و ضعف اندام و استوار میمانند  
 و همچنین اصواب نمایند از تناول غریه و دوی قوی الکیفه یا طبع یا الناحیه و حواص کوشایه و حریفه و مان بسیار و انقید

## من دویم از مقاله دویم در قوانین ترکیب ادویه

اوله و لغم غرض شود و بدان باید آن برده و بعد شایخ در آن و اطلاق و زود بود و حکام نیز و دیگر هر روز به هر خود  
 بهر وقت روز یکم بر حسب برداشت طبیعت و قوت کشت بسیار در تمام نمایند خواب سار یاده و ستاد و همچنین بسیاری  
 زیاده از مقدار نمایند و اما بعد جمیع امر که در هر روز را در مقدار مریدانند فصل دویم از فن دویم از مقاله دویم در بیان  
 و این مثل بر نه جزو است زیرا که مراد از افعال و اینها قصد و جهات و ارسال مثل قصد و یا عمل حواسی و کلی است  
 و هر یک در جزوی ملاحظه ذکر میاید انشاء الله تعالی جزو اول در بیان قصد و در آن مقصد شعبه است و کیفی باشد  
 شعبه اول در بیان قصد و فضیلت آن بر سایر استغراغات باید دانست که قصد استغراقی است  
 کلی که مستخرج میگرد از آن اعلاط و در بطریق تفریق اتصال و قیاس و این تفریق اتصال حاصل ازینست که رسیل افعال است  
 بر نفس اند اخراج مییابند اخراجیکه در وقت مجتهد است و اگر بسیار وسیع باشد بسیار اخراج مییابند و موجب ضعف میگردد  
 و یا تواریک میگردد پس آن و اتصال السام موضع تفریق و اگر ضیق باشد در قیاس اعلاط اخراج مییابد و غلیظ آنها مانی مییابند  
 و لهذا مضاعف بوده اند که در قصد ضیق که در اینجا میگرد و از آن امان داده باشد چنانچه در عرف قلیل الاستعداد مییابد و بدانکه  
 از آن استغراق کلی در اصطلاح اعلاط و امر است کلی آنکه مراد مقصود جمیع بدست در بر بعد مراد استغراق جزوئی است  
 خاص است مانند دماغ که به عوالت و عطومات نماید مخصوص بقصد دماغ فقط دویم اگر مراد مقصود جمیع تمام اعلاط  
 هر چند بعضی اعضا باشد برین بعد استغراق جزوئی است که اخراج یک عاقل خاص نماید مانند استعمال کلی پس مراد استغراق کلی  
 که در تعریف قصد اطلاق نموده اند همین قسم دویم است و الا قصد عرق یا قیاس و در بر و غیر آن که اخراج محل از عضو خاص مییابند  
 بعد قصد خاص که در دست کسی نیست که خون از عضو یک اخراج میاید از یک رگ از اعلاط دیگر نیز جاست و اعلاط دیگر نیز است  
 اخراج مییابند که باینکه آن کمتر است پس مراد از آن استغراق کلی استغراق جمیع اعلاط است و بدانکه مصالح قصد  
 بسیار است و همه آنها است که امر سختی است بر وقت که خواهند و از هر عرق و عضو خاص هر مقدار که خواهند مییابند  
 اخراج نماید و هر وقت که خواهند مییابند و زودی نمیدانند و در آن هیچ خوف ضرر نمیست اگر غرض حاجت و قدر مطلوب  
 و ضرر و خسارت نماند بخلاف سهل و متنی که بعد حمل که فی الفور خواهند پس نمیدانند فی خواهند و چنانچه بسیاری نیست و است  
 چون حاجات و قابضات بسیار از برای من و فیض و سد آن استعمال نمایند باعث ضرر عظیم میگردد و اعتبار ندارد  
 دو مختلف متعاقب هم یا نا محله شعبه دویم در بیان آنکه لایق اخراج دم کیانند از مردم و آنکه لایق  
 قصد نوع مردم اند یکی یک سید و سید و هیای عدوت امراف و سوره باشند و کثرت خون یا تعبیر آن لغوی معاد و متفرقا  
 و یا از آن که هر که خون در بدن ایشان زیاد و یا متغیر گردد و امراف و هیای عدوت که در دانه که چون در عروق و دماغیه  
 کثرت و تغیر یابد و راعاف و یا صرع و سوری و یا سکه و یا ایولیا و یا قریطس و یا در و اشال انبیا و اگر در عروق مثل خون  
 و ملسان غلبه نماید و یا تغیر یابد حقایق و ادوام زبان و لته و قلع و اشال انبیا هم رسد و اگر در عروق صدر و ریه باشد غلبه  
 و تغیر آن نفث الدم و قروح ریه و ادوام حجب و اشال انبیا عارض گردد و اگر در کبد و آلت بول باشد بول الدم و ادوام  
 قروح ان اعضا و کسیر و در و طشت و اشال انبیا و اگر در حوالی درک و قدم و مفاصل باشد عن النسا و قروح و ج

## فردیم از حاله دویم در بیان معالجات

مفصل ما درش کرد و در پنجمین در سایر اعضا باطنیه و ظاهریه را در ام و دما میل و خراجات و حروح و جرب و قوبا و غیر  
آن با در ام با طیب پس چنین مردم را صواب و لازم و ملائمت است که اول فصل برنج که اول هنگام تحریک و میان این انداخته  
فصد نمایند و اخراج حول بعد لاتی نمایند تا در عدد و شش این امراض محفوظ مانند و لذت قرشی گفته که است که فصد نمایند  
و در جهت زیادتی خون و یا از جهت رذالت کیفیت آن با العمل که با لقیه قریبه و دویم اگر از جهت خوف حدوث  
مرضی و امی عظیم مکم بعد فصد نمایند بدول لحاظ کثرت حول و تغییر آن مانند که نیک چون خمره و یا سقط ایشان و از جهت  
سجبت است باطل اگر و سایر ادرسی مادت نمرد و ماسون کرد و در عرض آن و شازرا فصد نمایند و یا اگر در می ماند و کرد  
و در جهت خوف اگر ماسا اقل از فصد انفعار نماید و شازرا فصد نمایند هر چند که کثرت خون ظاهر نباشد سیوم  
که نیک مثلا مراضه میری باشد که انما اخراج خون لطیف اولی واجب و لازم است چنانچه در فصد بعد از این جواب داده  
و غیر این نوع مردم را اخراج خون و هب و لازم و ضروری نیست مگر در حدودت بمنزله اخراج ریح و سکه و خناق  
و در حدودات اخف و خناق ریم و غیره شعبه سیوم و در بیان اختلاف اقوالی که میان متقدمین  
و متاخرین در ترجیح فصد و امر بدان و عدم ترجیح و منع از آن و ادر است مد الک بعضی  
علی الاطلاق مع موده اند و جهت اشارت مدعیان فصد دلیل بیان نموده یکی که خون داده و اصل اعضا و جرب  
توت و صحت بدلت و چنین چیزی تا بل اندم و الاخراج میت و دویم اگر که آن و اجب اندم و الاخراج میت و دویم  
رای آن منفرقه و مدعی میو و چنانچه برای صغر امراضه و برای مودا طحال است زیرا که برای بر امر ضروری لازم طبیعت با ذوق  
مانند عضوی مخلوق میباشد سیوم اگر تغییر و اخراج آن با از جهت کثرت مقدار و یا از جهت رذالت کیفیت  
است و در هر دو صورت فایده بر آن تصور نیست بلکه ضرر تحقق نماید و در صورت کثرت ظاهر است که خون هم میرسد  
و خون را باید را ستمیل صغر میکرواد پس واجب است که تغییر صغرا نمایند و چون در حالت رذالت و تغییر خون سرود  
یا بجزارت یا اگر برودت لا محاله تحائف و قلت در جم خون هم میرسد و لهذا اجازت با اخراج خون داده اند و اگر  
تغییر بجزارت لا شک لطیف آن صغرا و کیفیت آن بود استعمال میاید پس تغیرها واجب است و جرب و حرقا قدیم و مد  
و نفس و امی رد کرده و جواب گفته اند هر یک از آن دل را جواب دلیل اولی که خون هر چند ماده اعضا و ادر و اج و ش  
توت و لکن بشرط اعتدال مقدار و کیفیت و هرگاه از حد اعتدال تجاوز نماید و در مقدار زیاد و کرد و اخراج را بدو واجب  
و لازم کرد تا زیادتی مقدار تمدد و راد و عید و انما حرارت غریزه و انفعار توت تحت داده لازم نیاید چنانچه در کثرت است  
بسیار خا میسر کرد و آب و طعام بسیار را که با تش قلیل جواب دهند که گرم نمایند و طبع دهند صورت نمی بند و طبیعت  
آب نه رگشتی از آب شست آب کشتی را که کشتی است جواب دلیل دویم که مسلم و قبول نداریم که مراره و چا  
منفرقه صغرا و سودا و اند بله خزان آن بر دو خط اند که هر مقدار از آن بر دو که رانی مصالح بدل مطلق است چنانچه در فایده گفته  
اخلاط ذکر یافت مخلوط با خل کشته با عضه انیمه و باقی با ذل غالی حل شده و در آن هر دو عضو روند و در آنجا میباشند  
تا بتدریج بجزف در آید و طلاق غوطه صغرا ریس و عضو که خزان اند بر سیل مجاز و کلکام اطباء واقع شده و الا منفرقه که عبار

## فن دوم ارتقا له دیم در بیان معالجات

از نوع چیزی که مفید نباشد در اینجا بدیهی است که معنی است و بر تقدیر تسلیم نمودن منزع برای خون دلیل منع تنقیه آن نیست  
 چه برای اینم نیز بنا بر گفته ایشان معرفت پس باید که از استسراج باید دعال که امر کسرا آن بوده اند و تنفغات  
 از ایال نموده اند و بتوان گفت که منفره آن هر دو دلیل که در کایت عروقه که در جوف ما میباشند و بعضی خود یعنی خرد و بعضا  
 میگردند بتدریج جواب دلیل سیوم آنکه در کثرت و حرارت خون تنگ میست که در ادوات موجب استعمال  
 بصرفه میگرد و در صورت صغیرا محال باعث زیاده دنی سوه مزاج عار است پس بجزیر قصد زد کثرت مقدار و تو میر حرارت خون  
 قبل از آنکه بمجرافراط رسند و باعث تولید صغیر گردد لازم ملکه داعیه قبل تقدیر العلاج و بر تقدیر استعمال نیز زیرا که خون  
 از این تمامه دفعا استعمال میباید بلکه بتدریج و قفا بعد دست میسر اخراج خون را باید موجب قطع ماده و در صغیرا باشد و قطع سب  
 و منع مد باعث تبدیل صغیر است و منع تولید زیادتی آن ویر کثرت مقدار خون هر چه با فراط باشد استعمال بصغیرا علی الدوام  
 لازم ندارد زیرا که میتواند بود که حرارت غریزیه بر او استیلا یابد و جوش را بر دشتاند بدون آنکه تسهل بصغیرا گردد و حشو صافست  
 و در انداز آن با استخراج بهم رسیده باشد و یعنی باعث اعانت فعل حرارت غریزیت و فرستی در تاید کلام مخوین قصد استخراج  
 خون به آن آورده و در مقدار نیز باید بگویم که زوال آن بعلل غذا بدول اصرار شد بدیهه بدن منوع باشد البته تسهل میگرد و کیفیت  
 را بدیهه بی که اصلاح آن با دویه و مدایر متدله دیگر متوقع نباشد و لا محاله امری غیر طبیعی حادث میگرد و دفع آن در جبهه آن بی حرکت  
 خون منع پس استسراج دم نزد چیستاج لابد و ضرور و عدم آن ضرر می عذرها و دسترا پس بایناب ظاهر و متحقق گردید  
 که اخراج خون نزد حاجت و ضرورت و هست و کس را یکی کسی که خون او در مقدار طبیعی ضروری را بد و غالب کرد و با لعلی نام  
 غیر منبجی نگردد و دیم کسی که خون او تنفر الکلیف کرد و با لعلی بالقوه قریبه و مرکا و کثرت دم یا تکیه نسبت آن تسلیم و موجب تنقیه  
 آن کرد و اجتماع این هر دو بطریق اولی خواهد بود و در عینین دو صورت اصلا استسراج آن جاریست زیرا که اخراج آن کما یفای  
 در صورت اعتدال الفعل بالقوه یا زینیت و موسمت بالاتفاق شعبه چهارم در بیان آنکه در قصد در تمامه  
 حال نضج در کدام وقت ضرورت است و در کدام وقت ضرورت نیست بیاید دانت اولاکه مراد از هر استخراج  
 دم یا تنقیص ماده و یا استیصال قدر را بدست اگر بعضی مراد است بلا تامل و انتظار صبح قصد باید کرد و اخراج خون نمود اگر استیصال  
 مقدار را بد و یا منبج آن مطلوب باشد نظر نمایند که خون غلیظ و لزجت یار اگر غلظت و لزجت دارد انتظار نضج لازم را و جهت  
 اما در صورت غلظت بجهت آنکه اخراج آن ممکن نیست مگر بصحبه که در هابیت و معن رک را کسانند و چنین قصدی لا محاله  
 سبب کثرت اخراج خون که مرکب و ماده او راجع است باعث تقوت قوت میگرد و اما در صورت لزو جهت بجهت آنکه خون لزج  
 است بهر قوت می باشد و انفصال چنین خونی در تمام است خصوصا بقصد که عاری از قوت باشد و این بخلاف سهل و متقی که ماده  
 جذب نمایند از عروق پس برگاه خون غلیظ یا لزج با تند و قصد کنند بلا تنگ خون حیدر اخراج خواهد یافت و در وضع نیز با آن  
 لا محاله باعث ضعف قوه و برودت مزاج و موجب قصور و ضم نضج و باعث آفات و مضار بسیار است و اما اگر در خون جدا  
 است نضج غلیظ و لزجت نباشد و لایحه نماید قوام آن معتدل است یا رقیق اگر معتدل است همان خود نضج است بلا توقف و تسهل قصد  
 و اخراج فرماید و اگر رقیق است و لایحه نماید که خون در عروق قتر است یا در عضوی خاص محصور اگر قتر است محتاج بضع نیست را خروج

## فن دوم ارتقا له دوم در بیان معالجات

جهت آنکه در بحال نباشد طبیعت بحول قوت مدارد و دفع فاعل خون بر می شست و سرخ خواهد یافت و این سبب  
 را که محصور در عضوی مخصوص باشد آنکه در قوس و اوجاع معاصر و مانند آن می باشد که در صورت اسطوار نفع لازم است  
 تا آنکه بقوام معتدل آید و بقصد اسیراج تواند یافت جهت آنکه خون قوی که محصور در عضو باشد در فعل آن مشرب میگردد  
 و انفعال آن از آن متعیر باشد پس قصد و اخراج ماده آن باعث نزادی تر و ساد میگرد و در آنکه ماده محصور و نفع میگرد  
 که ماده صالحه غیر محصوره مطلوب پس از این تقریر می گویند که اعتبار نفع در قصد طوط نیست که تنها میگرد و بقصد و تمیصال  
 خون زیاد ناسد باشد و وجود آن خون محیط و بالرح و یا بر قیاس تبشیر و مشرب بقوی مخصوص باشد و در غیر این صورت  
 است اسرار نفع لازم است که فاعل و مفعول و مابین قصد و مابین جریه اظهار و در اعتبار و جوب نفع و عدم آن در قصد اعتبار نیست  
 آنچه مختار و تحقیق است پس بود که ذکر یافت شعبه پنجم در بیان آنکه مبادرت بقصد قبل از نفع کسانی را  
 که متعدد حدوث امراض و موی به باشد جایز و لازم نیست باید دانست که متعین مدت امراض  
 و موی از قسمل صرع و سکت و یا لیولیا و خونی و او را دم حواء و قوس و حرق الساء و اوجاع معاصر و غیره از قسمل از دست  
 داده امارد است میافته و توأم آن از دست اعتدال بسیار خوف گشته و اخراج آن اعم مانع بود و مانند و اگر قیاس از آن  
 بعد اسیراج مانی باشد طبیعت در اصلاح آن کفایت نماید سهولت زیرا که بدن را آمال هنوز در قیاس گشته و حال  
 آنکه مرض حادث گردد که در صورت مبادرت با اخراج آن نباید نمود قبل از نفع که منفرج آید بود و اما در اینجه  
 آنکه خون در آن غلیظ سودای می باشد و در محل و دیگر خون محصور در عضو مخصوص می باشد و در بحال بی نفع قصد باید نمود  
 چنانچه ذکر یافت بد آنکه گاه می باشد که با وجود تجماد مرض از مرتبه ابتدا و انتها حکم بقصد نموده اند و در امراض بعد از آنکه  
 انحطاط مرض است و در وجه می تواند بود یکی آنکه هر چند ماده مرض خون نباشد و لکن با وجود مرض بد که در خون غالب باشد  
 محذیر خوف مرضی تصور باشد که در صورت قصد و است اگر فانی نباشد مانند که استحضری صورت ویر پیر ساء ۵۵  
 در خون در عراج او غالب باشد و با وجود آن در زمان ابتدا و تراید قصد اتفاق می افتد و معالجه می برون و دیگر مانند تا آنکه زایل نباشد  
 که در و انحطاط رسد که در وقت از غلبه خون چو لکان خوف استمال خون صفر و اما عاده مرض است مانند که در و تیر می باشد  
 اگر حکم بقصد نمایند اولی و انبساط و دوم آنکه ماده مرض خون باشد و بسبب تظیف و لکن مدت آن کار با انحطاط مرض  
 کشد لی اخراج آن که در صورت اگر است خوف عود مرض قصد باید جایز است زیرا که مرضی وی چو لظیفه و یا باطلیفه  
 با انحطاط آید و با وجود آن غالب باشد اگر است که با عکس حرکت بدلی و یا فغانی مرضی عود و غلبه نماید مانند می بود حسن  
 که تظیف و تریه و تعلیط ماده و انحطاط آورد و با وجود آن خون غالب باشد که قصد در آن زحمت ایمنی از عود می لازم است  
 شعبه ششم در بیان قوانین کلیه قصد بالعموم بدانکه از آن قوانین کلی نیست که در مرضی که در مرضی که در  
 داده آن در دوران باشد و از روز قصد که سترغ و دیگر جایز است و معصیت زیرا که آن روز فوب و مجامعه طبیعت با  
 باعث ضعف طبیعت و اماندن آن از دفع مرض و غلبه مرض میگرد و بلکه حتی المقدور طبیعت را در روز ماکر دانند تا با مر  
 خرد مشغول گردد و دوم از قوانین آنکه اگر مرضی مخزانات و طویل الدت باشد محتاج بقصد باشد حتی المقدور و در لکن

## فن دوم ارتقاله دوم در بیان معالجات

آن که شدند و فصد نمایند و اگر چه جو شکین نیاید بلا فصد نمایند و لکن خون بسیار اخراج نمایند که در قوت ببرد  
 که ایما اگر حیاض فصد دیگر شود ثانیاً ثالثاً توان نمود و اگر قوت باقی باشد و ثانیاً نماید **وسیوم**  
 از جنس توان این که چون در موسم زستان شخص معیده العید فصد را کمتر و قتل بدن و خواب بسیار و شیری طم و دال و غیره  
 که در دلائل غلبه خون بدیم رسد و تا کی از آن باشد و در اصدای ایدار جفت خردت و لکن خون بسیار گیرد و لکن حول  
 نمی گیرد جهت آنکه در فصل ربی و اوقتی خون از مقدار طبیعی جهت سخت بدل و خطا از سردی معاوت دال مطلوب  
 و نیز چون تکلف عارض خون گردد و بسبب سردی در جم آن کمی برسد و چارم از جنس توان این که زود صفت طبعیت  
 و تولج غیر درمی اعتبار از فصد واجب لازم و اندک جهت آنکه فصد چون فذب میاید ماده را لطف عیر اعلا عات  
 میاید جس را در تولج باعث نریضف عارض ارشد الم میگرد و اما در تولج درمی بدل و صد چاره و ملاجی  
 است یعنی البته فصد باید نمود و همچنین بعضی جا که طبیعت جسن و قبض اندک جهت کثرت ماده خصوصاً که متوجه اعالی باشد  
 و طبیعت معروف بد جهت که در صورت از فصد و اسراج ماده و عدم انصراف طبیعت بد جهت بلکه انصراف بجانب  
 دفع فصول باشد دفع اعتبار قبض میگرد و نیز بسبب ترجمه و انصراف طبیعت جیب دیگر معر ایرام معاصب میگرد  
 که باعث دفع جسن و قبض گردد و چون از یک جانب از آن فصد است باعث دفع قبض و جسن میگرد و در کاهت که باعث حکم  
 انصباب صفرا و جسن طبیعت درم مجرای واقع میال براره و اما میاید فصد از آن مفید و لهذا بعد از فصد انصباب میاید  
 و طبیعت منحل میگرد و نیز از جمله توان این است که زمان حاله و عارض حتی المقدور فصد نمایند و از ضرورت قوی  
 و شدت حاجت تجویز نموده اند در زمان تبسبب جیب آنکه خوف اسقاط است زیرا که اسراج دم باعث نقد غذای جسن  
 و باعث ضعف آن میگرد و طبیعت با آن نیت اند که جسن را مستقل و محفوظ دارد و لهذا اسقاط میاید که پسین بر اسراج  
 قوی و تغلیل غذا و تغذی استیاء و طیلالتغذیه در حکم فصد اند و باعث اسقاط و لهذا فصد و لکن اگر وقوع اسقاط منفرع  
 قبل از راه و رابع و بعد از رابع است بخلاف فصد که موجب اسقاط میاست که جسن بزرگ تده و ثقلی بهم رسانیده باشد  
 که در صورت اقتیاج آن غذا بیشتر از مقدار آن حدوث ضعیف نیز تشریف قتل آن زیاد و بسبب حدوث برودت در آن و لهذا  
 طبیعت از احتمال آن از نیاید و با بقا میاید پس سید که ضرر فصد قبل از شهر رابع اگر کون کمتر میاید بسبب آنکه بسبب  
 اسقاط محض نقد آن غذا باشد بخلاف اسفراغات و دیگر علت اسقاط در آنها بیشتر حدوث اضطراب در بدن و ثقل  
 تبسبب طبیعت بر طوبت است جهت آنکه جذب و دایم تسرع رطوبان را شک نیست که قبل از رابع و بعد از رابع تسرع  
 جسن با دم ضعیف میاید قبل از رابع جهت آنکه هنوز لکن یا فقه جسن در دم تقوی بهم رسانیده و عروق الباطن است حکم  
 گفته و بعد از رابع جهت آنکه جسن ثقل بهم رسانیده و عروق و نظایمی مربوطه آن بتدریج ضعیف میگرد و لهذا  
 جالبیوس گفته حال جسن قبل از رابع مانند حال ثمره کور شده است و بعد از رابع مانند ثمره رسیده و نخته و ظاهر است  
 که درین دو قوب ثمره را با شاخ تعلق و استحکام بسیار نداشته و لهذا با ندر حرکتی را قطع میگرد و می افتد و بد آنکه بجای  
 قی اسقاط را نسبت با سهال بیشتر است جهت ارتقاج حرکت قی ملاقی جسن و بجای سهال اسقاط را زیاد

## فن دویم از فعاله دویم در بیان معالجات

از این جهت تحریک مواد بجانب اعلی که جانب رحم است و بسبب قرب از آن بر جمشیر می باشد پس بی ضرورت قوی  
 و شدت احتیاج نماند و از قصد و کمال در قی قضا و حاجت و لذت و اما بعضی زنان عاقله را که خود بخود  
 در انداختن عارض مکرر اگر کف و شدت باشد معسر و تدارک آن نباید نمود و زیرا که آن باعث دفع مواد فاسده و معده  
 و لهذا طبیعت از دفع نماید و عوارض معضای طبیعت عمل نمودن منوعت و از عمل موافق ضروری و امور داعیه بعد  
 موافق و امر است یکی زوال افت با فعل متلازمی خوف و موی و در عارض گردد که تدارک آن مفید متعسر است  
 که یا چاره قصد باید نمود که اگر باید بزدلکت می نماید زیرا که نزد خمال و سرستیا را چون مقتضی حکمت و اولی است  
 و اما علت الدم اگر ضعیف باشد بنده سیر و دیگر حسن نمایند و الا قصد بر دارند که منع از قصد نظر عقد آن ماده حرم است  
 و آن اهرم حماقت و لیکن باید که این وقت قصد در نهایت تنگی است تا انتخاب آن متعسر است فراخ باشد و قصد  
 آن کمتر و دویم محافظت عامله یا ولد آن بعد از وضع حمل حسب اینی از قصد است و این خیالت که مثلاً با تنحی و  
 در باقیه باشد که اگر تنه و اسراج حول در حالت حمل اتفاق افتد بعد از وضع او ولد او هر دو سالم و صحیح می باشد و الا  
 تا مات و امراض اقبیل شود و قروح و دما یل و حرافات تسلا میگردند هر دو یا یکی از اینها پس این مخصوص بهوی هر یک  
 کثیر الدم و حصول تحرک کلمات و الا اسادت بر آن بخش کمال ضعیف نماید نمود و بداند که منع از قصد طاعت بدو جهت  
 یکی بحث آنکه تا خون حیض قبل از وقت خارج شود بهت و دیگر صبر نکرد و دویم آنکه مبادا از افراطی در خروج دم چشم  
 و بداند سبب ضعف شدید عارض گردد و گاهی هرگاه اندیش و دماغ خاطر جمع باشد و حاجت داعی گردد هر چند غیر قوی باشد  
 قصد باید نمود و بعد از حاجت و ضرورت اسراج حول نمود و ششم از آن قوانین است که هرگاه بسبب ظهور  
 علامات استخوانی که قصد نماید و اجبت که او قاعا مل نماید و در اینند که استخوانی است یا از انعطاف طبیعتی خام زیرا  
 که اگر از انعطاف خام باشد و قصد نماید ضرر بسیار حاصل گردد و بگونه خوب پاکت پس در حیضوت باید که استخوانی وضع  
 نماید و بعد از آن قصد نماید و اگر استخوانی موی عرف باشد محتاج جمعیت مجرد ظهور آثار علی آن قصد جایز است  
 و بیاید و است که سایر آنکه موی از اسراج غالب و تند در بدن انسان عام باشد و آثار از قصد نمودن و الا بعد از  
 سهل و اذل انفع است و هفتم از جمله قوانین است که هرگاه خون در بدن فاسد گردد و در مقدار اندک باشد و قصد  
 شود و احسان است که بجنب آن خون کم نمایند از قصد و بعد از آن بغذا ای مجر و تقویت نموده و مصلحت داده بار عاقله  
 قصد نمایند و چون دستور مکرر از قصد می نموده باشد تا آنکه خون فاسد متخرج گردد و خون جدید صالح محفوظ نمایند زیرا که اگر  
 طبیعت حامیه بدست که دم جانور را محفوظ میدارد و میگرداند که استخرج یا بدو یکی قوه او دفع عاقله فاسد روی می باشد  
 که اگر فاسد شد یا المصلط و لزوت باشد که در حیضوت اقتضا بر دفع آن نیاید و هشتم از قوانین مذکوره آنست  
 که هرگاه خون در بدن شخصی ابل بضرر خاص باشد و میلا آن بدو عضو موجب افت عظیم بود و بدان سبب قصد نماید  
 شود و احسان است که قصد و اسراج خون از این کس نیز بدیر دستوری که در یافت اندک و دفعات و تامل گیرند  
 زیرا که ابل بضرر دیگر را چون خواهند که دفع نمایند از خونهای دیگر که در بدن سیاده اند و ابل بضرر میزند میگردند







## فردیم از بحال و دیم در بیان معالجات

بگو اصل محتاج بنده امیکرد و بحسب آنکه طبیعت در آن متوجه و مشمول اصلاح داده غنوت و تمییز فصول میباشد و لهذا  
 متوجه بجنب غذا امیکرد و از این جهت است که در مطبوعه تجویز خنسراج چون بجهت اعتدال در مقدار آن ظاهر گردد و نمودار از متعین  
 این بعضی فطیم و سخته متغیر و بول غلیظ و لایعنت باشد که برین سکا بسکه حتی در کثرت او قهقش باشد که در مریضوت درین نیز فصول  
 خنسراج خون اہم و اولست بجهت امریکه ذکر اہمیت و اما بر کاه قارورہ و قش یا یاری باشد و سخته نیز در ابتدا می بر حوص  
 در اخراط و کاهش بود که فصد اصلا نباشد کرد و بر خنسراجی مطبق باشد بر اگر وقت بول دلیل قلت حوصت در بول اگر سبب  
 باشد و اخراط و کاهش بدن ملاست مختلف بدن و سولت تحلیل و طویات و ضعف قوس و در چین حال از مضر است  
 و اگر وقت بول بسبب سده باشد و سخته بر قرار و حتی مطبق با غلبه حوص باشد فصد در آن است و جهت و اما اگر سبب  
 در آن ماضی و لرزه قوی باشد فصد باریست زیرا که فاضل از زنده دلیل است و اگر عیونت با در هم رسیده و اما فطم  
 و سواد است که در غنوت صفرا قهقش و می باشد لرزه شدید و در غنوت خون قهقش و می باشد کبر سبیل سدرت و با بعض  
 ادا بار و فصد باریست و نسبت دارد و کمر پنهان سکا میکرو با قلعن طوط ارد خون غالب باشد و من فصل و عادت سبب  
 باید که در مریضوت فصد غنوت و قدری خون گرفتن باریست خصوصا بعد بطور صبح ما و بعضی صبر و در وضع فصد با ماضی  
 است که کثرت تحلیل لازم ماضی است و یا بسیار فصد عاریست زیرا که باعث ثوران صفرا و تعجیل ملبف متلازمه و اما حتی  
 عا و بول غلبه بول رقیق و صفرا در غایت شذوذ باشد فصد نماید که موجب اسهال صفراست و بعضی بر کاه و تب غلیظی  
 باشد و بطعم خام فصد نماید که باعث زیادتی فانی آن میکرد و و بد آنکه هر کاه و در حوص فصد واجب باشد و طب عا حاکم کرد و اما بعضی  
 نباشد و حوصت فصد نماید بر خنسراج و در کثرت باشد و این بعضی اطباء گفته اند از جمله کم بگذرد فصد باید سودا عساری ندارد  
 و لکن بر خنسراج فصد تعجیل بیشتر نماید بهتر است و اگر اتفاق نیفتد بر وقت که میسر گردد و تا خبر در آن جاز نیست بشرط مراعات قوت  
 و عدم مانع بشرط مذکور و بجای نوس و شیخ الرشید اگر بجز این بر آند و حتی و لایق چنین است و هر کاه و در حوص واجب فصد نباشد  
 و اما بعضی نیز بنوعی از فصد صفرا و فحاجت داده و غیر آن و فصد نمایند و خون یکی گیرند بدان سبب طبیعت قوت گیرد و اما در تحلیل فصد  
 نماید و حتی را می کرد و اما این حرارت را همیشه نمایند تا سحر و من قوت و غیره مساعدت نماید و هر کاه و حتی موی باشد و از  
 در خنسراج خون و از ماضی نباشد و روز دیم گذشت اما سکا خون بسیار گیرند اگر است که در عین فصد تب منقطع میکرد و اما  
 در روز اول و دیم اگر فصد نمایند سراط و در اخراج خون نمایند بجهت آنکه درین یکد و روز وقوع فتنج نیست و این قول با این نقل  
 و اگر یافت که ماده خون در اخراج محتاج خنص نیست منافی نیست بجهت آنکه اخراج و دیگر است و کثیر در اخراج و دیگر در اخراج خون  
 در روز اول بر خنسراج است و لکن بکثر آن غیر جائز آنکه ماده آن صبح باید و بسیار است ماده بر حوص فاضل  
 خاص است ماده خون بر خنسراج سواد اخراط و دیگر فتنج است و لکن فتنج در اوایل امراض حادثه از آن فتنج جدا ندارد  
 و چون یکد و روز بگذرد فتنج بیا بد فتنج این نسبت با اخراط و دیگر است بجهت حرارت و رطوبت ماده اگر از اثر اجابت و کثرت  
 احتمالی باشد و در در سیم و فتنج آن تمام میکرد و بد آنکه احوال انفر که در آنها احتیاج از فصد و جهت یکی  
 از بجهت اخراج شدید البر است بجهت آنکه در آن خون کم می باشد و بطعم غالب پس در چین راج و چین حال فصد بکند و رواست

## فن دوم از محاله دوم در بیان معالجات

و پس چنان در ملائمه بدین که میس بلا و غول شکافت می باشد و قلیل اللحم پس اگر قصد نمایند بر تسکین سکر و در بدل عوض میکنند بجهت نقصان حرارت که لازمه تسخیر خولست و در یکت است که در سرمای بسیار شدید مسج از قصد و در پس میس رز و جع شد یکت اگر اوجاع تنیده قوی تحلیل اندر و چرا و تنیده الاضغافه قوت را و در نبات قصد است مزید ضعف روح و قوت را و در و نیز در جع شدید مواد و طبیعت متوجه جاب عضو موجه می باشد و قصد مواد را عجب جود می کشد و این معنی است اختلال طبیعت و انجذاب مواد می شود و مقضی می باشد و اما هرگاه خود آن باشد که معنی است حدوث در کم کردن در عضوی شریک یا در عضو که مواد را اعضا شریک است یا در جع بسبب ورم اعصاب و اطنیه اندامند ذات الحلب و غیر آن که در بنصورت و در و شرائط اظهار صفت قصد و او را و در جاب است و همچنین بعد از استقام محلل محبت است که باعث اثر نقصان روح خواهد گردید و همچنین عقب جماع خصوصاً که با انزال است بجهت آنکه بسبب حرکات مدبر و تسکین که از بن جماع تحلیل بسیار در روح واقع می شود و از انزال تحلیل می شود و فراط بجهت کثرت اخراج روح با منی و همچنین کثرت از جناب و در سالی بجهت رطوبات درین هنگام سهل تحلیل اند و چون هنوز زمین و کثرت القدر است و بلغم را غلبه است و با وجود این امور افتخار بنمیشود و لهذا قصد جابریست که موجب ضعف و مسخیر شود و لکن هرگاه حاجت قوی داعی گردد و چهاره نباشد از آن پس قصد توان بود در صورتیکه مسخیر قوی و مضرات مسخیر و عروق مسخیر و متکی و مرکب بدل مسخیر مانند و لکن قصد را باید که بتدریج نمایند و اندامی که غولی گیرند تا آنکه طبیعت با حراح آن الفت گیرد و بیضر باشد و همچنین کثرت شخوفت حتی الامکان قصد نمایند بجهت آنکه درین سن خون کثرت تولید میابد و قوی ضعیف میباشند که اگر حاجت قوی داعی شود یا تنومند باشد و گوشت بدن او مسخیر و مسخیر مرکب که قصد و حایز است اما فراط باید نمود اصلاً و پس حین خفیف الا بدال لا غر و در میان می رخو البدل و بنفید پوست آن روح الطم و در در پوستان مدیم الدم که حتی القدر در ایشان از قصد مایه نمود و جهت آنکه باعث ضعف ایشان است و بپایردالت که قضاوت و لاعی رود و جهت یکمی بسبب قلت دم و این لا محاله مانع قصد است و دوم آنکه بسبب حدت خول باشد بجهت آنکه طبیعت بسبب اگر از خون تصرف در آن میکند و بدل تحلیل بسیار و پس خول بسیار در بدل جمع گردد و با وجود آن بدن لا غر باشد با فراط که در چنین شخصی قصد نمودن بجهت تحلیل موده و اطعام حدت آن و خوراندن مطعیات مجوز و مفید است و در میان این و منقول از مرقه عروق و استلاء است و قصد طبیعت و غیر آن که لازمه قلت دم است ظاهر میگرد و درین نزد و جهت یکمی لحمی و درین سبب و کرم می باشد و در کثرت شخی و درین بدن رخو و نرم می باشد و در آن دم غالب که ماده انقباض و لحم است و قصد جابری و درین بلغم غالب و قصد غیر غرض و در لحمی بدن شدت استیلاج بر غیر مجرب بجهت آنکه باعث خلوص و انقباض آنها در لحم و استساق ماعز و بزیست و این مثال است و اما کسان بنفید پوست در در پوست قلیل الدم ظاهر است که قابل قصد نیستند و پیدا که زردی پوست و در قسمت یکمی + آنکه خون از بدن کم شود و در ظاهر و در باطن چنانچه ناقص را عجب باشد و دوم آنکه خون در بدن بسیار باشد و لکن غلیظ و بسبب غلظت و یا اثر و کرم میل موی مایه مایه و لهذا عله زرد مایه و این نوع مانع قصد است و لهذا در آنها مقید نموده شده بر زرد پوست مدیم الدم و همچنین کسان که را که یاری مایه مزین موی کثرت پیدا کنند زیرا که طول رخ باعث تحلیل و نقصان

## فن دوم از معالجه دوم در بیان معالجات

خونست و ضعف بخم که لازم امراض طولیه است مگر اگر مدام داعی کرد که در صورت قصد جائز است اما در حق قصد  
 باید تا عمل نکرده در لون و خلقت خون اگر سیاه غلیظ است اخراج نماید فرموده بعد از مطلوب و اگر سرح کرک قوی است  
 و انقور باید بنمود و نگذاشت که جنس سرح باید که حترت است و همچنین در حالت متلاطمه که در نجات خون انجامد  
 و در غیر نصیب است بوی عروق بعضی آنکه اخراج نماید خوف حدود است و همچنین به حکام استلا و اعصاب  
 از مثل حجت آنچه ذکر یافت اما اگر معده از طعام و امعاء از قتل ممیلا باشد و قصد در آن واجب کرد و باید که اعضا  
 تنقیه فرمایند و لایس قصد نمایند و بر سرین خیره حجت تنقیه معده قوی است یعنی قوی فرمایند هنگامیکه معده متلی باشد  
 و حجت تنقیه امعاء تنقیه یعنی اگر امعاء متلی از قتل باشد معده فرموده بعد از ترشح طبع معده فرمایند بهیچ کسی که نم  
 معده و از کی الحس و یا ضعیف باشد و یا ضعیف بر سر در آن تولد یابد یا سهل القول صغرا باشد که در دلدلی معده باید بنمود  
 خصوص حکام برقی یعنی است مایه خلوط طعام معده از طعام که باعث ضرر عظیم و حوف بیاکت است بلکه باید به حکام شد  
 احتیاج بقصد اگر تا باشد آنکه طعام لطیف جوی بخوراند و بعد از آن قصد نماید و علامه که احسن هم معده متلاطم  
 نذل از لعل خیرهای صاحب لذع است و علامه صغف آن استسها و افق و جمع در شمع معده و علامه کثرت و لعل  
 صغرا در هم معده و سهولت قبول انقباض را غشیا و تلخی و بن قوی صغرا و قوی نمودن پس هرگاه چنین مردم را قصد فرموده  
 باید که صاحب دواء و یا ضعف را و الا لقمه از نان یا کوزه یا رب سبب و یا به و یا انار ترشی و استال آنها که طیب الزهر  
 باشند و بیا ترش حاد نباشند فرموده بخوراند و اگر سبب برودت باشد ناراد ترش معده اما حاد و مقوی باشد  
 کما است ترش فناع مسک دار یا میسر نموده بخوراند و کسی را که صغرا در معده او متولد شده باشد و الا در آن قوی  
 است گرم و یا یکسخت پس لقمه نان یا یکسخت و یا شربت جامه منیاب بخوراند و اندکی استراحت فرموده قصد نمایند و بعد از  
 جهت استخفاف دم جید که برانجامند و آب را فرود برند و یا قلیی از جرم آن و سبب بخورند و همچنین غذا های دیگر سبب  
 ناول نمایند تا که معده بسبب قصد ضعیف پیدا شد از جرم آنها عاجز آید و بیا ید و الت کفی و آب گرم و یکسخت  
 و صورتیست که صغرا غلیظ باشد و اگر قوی باشد قوی نمودن با سرد تر است زیرا که باعث اجتماع صغرا و غلیظ  
 آن دفع از شست و کشف و قبض معده و اعانت برقی میشود شعبه ششم در بیان کیفیت قصدی که مراد از آن  
 جس خون باشد و در بیان آنکه آنچه عارض میگردد از قصد غیر واجب بدانکه همسما که  
 به سهال و قوی را بقوی قطع و بند و همچنین خسروخ دم را با خراج دم منقطع نمایند و از نرف ادم و در عاف و در و  
 و در از معده و نیز رحم و در از بعضی جراعات بقصد منقطع و باز میزد و چنانچه ذکر یافت جدب بجانب مخالف و اگر باید  
 داین قصد را بیا رقیس کنند ایند تا جذب آن شیر از شفاغ باشد زیرا که مقصود در اینجا اماله اوده است و تنقیه و لعل  
 باید که قصد نمود و برات کشیده و در میان ملت و داده بگیرند تا آنکه قوت محفوظ و باقی ماند و ضعف عارض نگردد  
 و اگر جهت نجات از نرف است اگر دود منفع گردد و احتیاج بکار غنیت و در صورت تکرار هر مرتبه از مرتبه دیگر  
 خون کثیر بکشد و لعل شایع الریس گفته تکرار اعداد قصد بهتر است از تکرار مقدار اخراج خون میکند و بدانکه منع از هر سرح

# فن دوم از تعالیه و دوم در بیان معالجات

فصلنامه در اعراض

تجربه وقتی است که رگ الهم نوبی باشد و حرف حلقه تندی جاری است که یکدیگر را مقدر روح بگیرند که غشی آورند و رگ غشی با تیرید  
 مزاج حرزا غلیظ میگردد و بسبب غلظت با ضرورت از رگ ارمایند و نیز از رگ غشی است که خورایا بصنوعه میبازد  
 تسعت صیغیت که ایل و متوجه بسوی قلب میگردد و بجهت غلظت آن و دلد از رگ تینا مدیس خطا حرکت را بابت مزاج  
 و کمثیر در صورت حرارت تندی و اس که فی آن پس متعده و بدول صس آن خوف بلاکت باشد والا در صورت عدم  
 ضرورت تندی و اصرار خون بسیار بدی است که مضرت است بحسب اصرار روح ادم و تحلیل قوی و سخت خون نانی اند  
 در بدن بسبب تحریک و تقیل رطوبت آن و چون خون گرم گردید و رطوبت آن کم تا محال صحر اسمان می آید و در هر  
 الطیفه خون سخیل صحر اسکرود و نیز فصد فیالی سازا حرکت میکرد و اندر رگ رطوبات لسان است رطوبت سایر  
 اعضا در رعایت لطافت است و در همه رطوبات مدد خود و تحلیل می یابد و لذت ادا لانگی در رگ های هم میرسد و اگر انفا  
 چنین دافع شود و تدارک آن با و الشعریست که با مد نمود که با وجود طیفه قزاقیب نیر دارد و اگر تقویت ریاده مطلوب است  
 امراق که کشت بر مال و مزایع میرد و آن میراید و ندان و از نرا دل نماید که معدن است ضعف عارض از فصد از هم آن  
 عا حراتیه شعبه نهم در بیان احکام متینه فصد و بیان گسائیکه فصد التیان در شب و در روز  
 باید کرد و فصد بجای نین مد که سرکه که اگر فصد که عسارت ارتیه است ملحوظ باشد و شش بعد از معصل خواهد کرد  
 باید که ملک با در طول کتابیده تا حرکت مفصل که موجب انکشاف شدن طولامت مانع التهام کرد و در فصد را وسیع گشاید تا مد  
 هم میاید و ششم کرد و او اگر با وجود این بر اس اگر خون را سرعت التهام تا مد حرقه را بریت قدری ملک در آن ملحوظ نمرد باشد  
 فرموده بر آن که امد و الا لای ان حصانه به به مد حب که ریت و جمیع ادهل موجب و التهام جراحت است بجهت تسخیر التهام  
 لیسای آن و ملک با بر تخیل که دارد و در میل حادث و مرید بطره التفاق و مانع حدوث علوت است زیرا که اساست که در وقت  
 اعت رحات و علوت و حرکت سکود و این تدابیر در صورتیست که گوار و تینه در یک روز مطلوب نباشد بلکه انفا صلیخه  
 در روز و الا احتیاج مانیامیت و در بازور کند شش ساعت متینه که و الا اگر مقصود قوی الحلقه و جراحت و وسیع الا التهام باشد  
 که محتاج حال تدابیر است و بدانکه تبهی بمصنع یعنی غیر به کام فصد اعت فلت و مع جراحت و مانع غرق التهام  
 طریق تدبیرین بمصنع است که در عن ریت با سوسا ملاست بر مضع بالند و مضع را در درغن عوط دهند و خرقه اندک پاک  
 نماید و یکی بر مضع اندک آلوده نماید پس بر آن فصد نماید و بدانکه بمسکایک تیره فصد و دیگر در مطرب باشد مقصود را  
 ارجواب نام دارد و بر اگر در جواب افعال طبعی قوی ریاستند و بدان سبب محل فصد سرت غم میگرد و و تیرین ایام فصد  
 در پستان در ریت که در آن با دو ماران ناگن باشند و اگر چنین رودی اتفاق تینه و حرارت تندی و داعی بود مناسب  
 بسوس جنوبی تیرست از شمال در فصل که از جهت حال آن زیرا که مقصود اعتدال هواست تا طبعیث رایج توشی و فصد  
 روم در دیراج هر چند تمامی با در اندبست بدن و کس حویلی است قبالی گرم تر است بجهت آنکه در محبت ریاخ ذکر یافت اند  
 بسوس آن در ستا باعث تسکین هواست و بسوس تمالی در که با باعث سردی هوا و تیره و ترطیب بر آن ظاهر است  
 و بسا بدالت که مخافین ابل بموس را در شب با فصد نمود و در هنگام دم عرق بجنب اندک در تب بس فلت و غشی



## فصل دوم در بیان محالجات

و توریب و طول و سرعت و توسط و طوء التمام محصور تر از این است مطلقا و از دوه بر تر یک شق در زیر یک مفصل واقع شود چنانچه شعاع است و اگر حرکت که حرکت مفصل در شق طولانی باشد تقویق و بطوء التمام است است  
 محسوس و مورد است محسوس اما اگر در آورده در غیر محل محاذی مفصل و یا قریب بدان باشد حکم آن العکس است  
 محسوس و در آن محال تر از این که حکم آن در هر موضع که قصد نماید محاذی مفصل باشد و خواهد بود  
 حکم آن باشد که اگر حرکت و علت این است که اکثر الیای تر از این و معطیما در عرض شریان و تحت پس شریان  
 در طول شریان است قطع الباقی بسیار است و این منکر علم التمام است بخلاف شق در عرض و بعد از آن در توریب  
 و وجه دیگر در سرعت التمام شق محسوس شریانی و الباطنی طولانی است که تر از این در ذهاب طریقی آن وسیع میگردد  
 لا محاله و بعضی البصر در باعث اسراع لهای و جمع شق میگردد بخلاف شق عرضی باید دانست که هر چند در قصد در  
 وضع مختصر ظاهر گردد اسرع خواهد بود در التمام محسوس که قوت جمع موجب زیادتی قوت تحریر است و بدانکه جواب بودن  
 میان شیب و دیگر قصد که دیگر در مطلوب باشد مجموع است که دریافت در همین حرکت حریف بسیار که با  
 اعتنی گردد و اما دایم تقوی و عداوی لطیف حریف بین العصیدین در ردی رای حفظ قوت و تقویت مطلوب و ممدوح است  
 بالجملة و اما که امر در امر مراعات خط قوت است که در دست زود **شعبه دوم در بیان اموری چند**  
 که قبل از قصد و بعد از آن قصد مراعات آنها ضرورت و اجتناب از آنها اولی آنکه  
 قبل از قصد باید حکم رفت محسوس که مب تینین مبدء و از راق آن موجب قصد میگردد و اما اگر مقصود طریقی است  
 و حکم الجملة باشد برای رفیق قدم و تینین مبدء اگر حکام و در بعد از آن قصد نماید خبر است و همچنین شق از قصد طعام و شراب  
 بسیار بخورند و یا تا ممد و حرکات متعده متعده صانیه و بدیهه اقبیل غصب و طیش و فرج و خوف و غطر و جماع و مایه  
 و بعد از آن این امور در جواب متصل آن نمایند و وجه مرکب آنها دریافت و باطل معلوم میگردد و دیگر بر مینماید و در  
 جواب است که فضلا محال اما طرازا حرکت می آورد و حرکت افراط موجب انبعاث است و چون جواب ناپیوسته  
 بدین آن بجز انگیل با ریباید در عضلات مختلست باعث کلال اعضا میگردد و دیگر در مدت فصل میان قصد  
 و خواست شریعت است و اما استخاص که معناد و جواب باشد که قصد ایشان را چنانچه بیشتر از زمان معناد و جواب  
 نماید خبر است تا حاصل میان قصد و وقت خواب بیشتر گردد که کمتر از ساعت مانند و وضع بخور و در حجام و شراب  
 بسیار بعد از قصد است که امتلا باعث ضعف و نریه ضعف حادث از قصد است زیرا که طبیعت مشقت در قصد  
 تحمل غذا بسیار میشود و در پنجم آن عاجز می آید و انقضای نام نماند باعث فساد و دیگر در پس باید که تا در روز تغلیظ  
 نمایند و طریقی لطیف حریف نماید نمایند و تدریج عادات مقرر رسانند و عقب در ریاضت باعث توران و توازن و قصد  
 بعد از آن نیز مزیادت است باعث فساد و انحلال و ضعف میگردد و نیز بسیار سخن بداند و لب حرکت حصه افراط است  
 یافته باعث نریه نخوت و توران میگردد و بسیار است که کمی عارض میگردد و بدانکه کمی و حرکت بسیار تحلیل را دارم و از دوه  
 بر تحلیل ارواح و تقوی را پس لا محاله باعث مدت ضعف میگردد و همچنین است تمام محال بعد از قصد منسوعت به آن جهت که دیگر



## فصل دوم از مقاله دوم در بیان معالجات

باید در این است که تمام محال است که تمام کرم باشد و در آن بسیار گشت نامد که تحلیل بسیار دایع شود و اما  
 استقامت معتدل برای تربیت بدن و التهام موصع فصد مجزرات رای که تحلیل عای می حصول مسکر است اندک تحریک  
 از خلط و میل نظر مرعده ششبه یازدهم در بیان احکام یکانه که بقصد تعلق دارد و حفظ آنها  
 از جمله ضروریات است. بیاید دانست که هرگاه بعد فصد عضو مقصود متورم گردد و ماده مضربه سلیم غیر ناسد و مسور در اعضا  
 بود باید که نزدی از جانب مقابل آن فصد نمایند تا ماده متورم آنجا نباشد و در وقت فصد باید که اگر ماده روی مانند را میل  
 به جانب دیگر دادن جایز نیست زیرا که موجب فساد دیگر مسکر و دیگر وجهی که از آنجا منفع همان فصد باقی اگر تواند شد  
 منفع فرکانند و الا فصد دیگر قریب بدفع عضو نمایند و ماده در انصباب باشد و یا منصف گشته و انبساطه قمر شش  
 حکایت نموده که در وقت در شش شش و چهار و بعد از آن چنین اتفاق افتاد که مردم کثیر را متلا حول هم میرسد و بعد  
 از فصد دست مقصود متورم مسکر و بدورم عارض و اطباء و اجماع فصد دست و دم امر می نمودند و هر که از دست دیگر فصد میکرد اکثر  
 در فصد آن پاک میشدند و بعضی که باقی میماندند تا نیمه پاک نمیکشند و لهذا از دست بعد تورم ملاحظه داده و دم در دم در میماند  
 که از خون صالح سلیم است یا از خون روی ناسد و بحسب آن جایزه که یافت فصد نمایند و همچنین در استعمال برهم بارده و مانند غیر هم  
 انبساط و غیر آن و اخطا شدیدی است البر و بار دوات ماده خوف عود و انصباب ده موی جش و اعضا تنفیه و مقضی است  
 که یک در بدن او اخطا بسیار باشد و فصد نماید و چون مقدار که مطلوب باشد گیرد و انقصد با تحریک مواد موجب  
 می فساد دیگر گردد و تدبیر حید النفع در آن مکرر فصد است و اخراج خون زاید بقدر مطلوب اگر گفایت نموده شد و الا بحسب غلبه  
 خلط باقی با شتر اغ آن غلط باید پرداخت و کسیکه در بدن او خون سیاه سوداوی بیشتر قلند باید با احتیاج است با که برکت  
 مدت فصد نمایند بحسب آنکه خون سوداوی با وجود آنکه فصد رود است و پس طبیعت شدید اگر کم است و طبیعت را موجب  
 نقل بدن نیز میگرد و هر چند فصد نعلب المقدار مانده اند بهجت است که بعد از فصد و اخراج فوراً تحقیق در بدن حاصل میگرد  
 و لکن باید که کثیر در خسران خون چنین کسی نمایند و هر مرتبه که فصد نمایند اندک خونی بگیرد هر چند بغیر در رنگ خون بهم رسد  
 و بعد از فصد تنفیه سودا مبسل سودا مانده و اگر چنین نمیرد باید در ابتدا و اواسط و اواخر رسن شش خوب بر و ملغم و در وقت شش  
 خواهد گشت و سکنه و امثال آن از اراض با مده و ملغمه در اراض خواهد کرد و نیز اگر خروج دم فی الحال هر چند منخج سودا دامت  
 غرضت و لکن از اراض آن محبت از اراض ملطوبت فرید سودا میگرد و در اراض ملطوبت و در اراض ملطوبت و در اراض ملطوبت و در اراض ملطوبت  
 و محاله اراض بارده حادث میگرد و در ابتدا از اراض خون بسیار در وقت واجب داند و بیاید دانست  
 که بسیار است که فصد باعث حدوث جبات گردد و سبب تجمیع اخلاط ماکنه و حدوث عفونت در آنها و حیات باعث تحلیل  
 عفونات گردند مثلاً در بدن غلطی عضو فصد نعلب المقدار ساکن باشد و فساد آن ظاهر گردد و اتفاقاً فصد نمایند و خلط حرکت نوز  
 آن آید و جمعی حادث گردد و سبب نزبات و تحریکات ایام جمعی تحلیل رود و باعث اینی از اوقات متوقع شود و بدانکه میسر  
 المزاج فصد نماید باید که بعد از آن اشربه قویه مناسبه یا شامه تا در آن ضعف مده حاصل از فصد نمایند و معین انضمام طعام  
 گردد که سبب معده و بر دوش غشی باشد و نزد فصد باید که قبل از فصد در فصد نمایند زیرا که این باعث عدم عود غشی میگرد

چنانچه در حالت غشی سدا مصیقات را بفرستد و همچنین فی اکثری اتفاق افتد و در اسکام شعبه دوازدهم در بیان  
 احکام عروق معصوده بالا اجمال مد که عروق معصوده یا آورده اند یا تری این و اکثر متعلصله و در است  
 تری این غیر متعلصله و از آن جهت که اخراجات ماست حصداً می باید بجدد اول اکسب حرمان محمد کی  
 که از آن خوف عدم ایام در وقت دوم اکم چون در اما حون قبل و در وقت کثیرت است صفت بکر و اعراض  
 در وقت بسیار اول سیوم اکسب تصایک اقلب دارد و در وقت حیوانی در اما شیرت است صفت بکر و در وقت  
 اما چهارم اکم امری که محتاج تری این باشد که در واقع می شود بیختم اکم حصداً اما در وقت کثیرت است و اکثر حرکت  
 اکم حرمان اما در وقت کثیرت است چنانچه در تری این است و در وقت حرکت سراسر التمام اندک است که حرکت مله  
 اما فی اما قبل از التمام عرق می کشد که در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است  
 که در وقت کثیرت است عرق می کشد که در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است  
 و منافع آورده که در وقت کثیرت است و تفصیل آنها مد که از آورده که در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است  
 تشریح قد فی حال اکمل با سلیق جبل الذراع البطنی اسلم قیضال کرف  
 ال است یزانی معی که در تری این است و در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است  
 بر آمده است که چون از سر آمده و در سر لایس و یا در تاه است و در تاه است و در تاه است و در تاه است  
 ما حراج حون از سر و در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است  
 حصداً آن است که از تاه را در تاه است و در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است  
 و یا غیر آن خط عصبی که در تاه است و در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است  
 که باید در تاه آن و در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است  
 می باید و اگر ساد و در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است  
 که در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است  
 اما در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است  
 رسیدن حراجت حصداً و در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است  
 در اما تحت اکم حراج حون که در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است  
 مادت حصداً عروق در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است  
 اما فی حراج دم بطریق مران حاصل می شود و در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است  
 می باید و اگر در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است  
 در رسیدن میسر بعضی مثلاً ای عصب در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است  
 شش حرکت است و در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است و در وقت کثیرت است

## فردیوم ارتحال دیوم در بیان معالجات

ای ما لهذا مرسوم بدان کشته و بعضی گفته که خون در عرق خون وافر سیار است و کثر از امیکشا بند و رنگ آن کمی است  
 به جهت مرسوم با کحل کشته فایده فصد آن تعقیب جمیع دست بدون اختصاص بعضوی و دون عضو <sup>و در مرسوم</sup> ماسطه  
 جمیع بدن و غلبه خون و فساد آن یکشاید و این قریباً بری نمرالبدن و بغاری رگ بدن و هفت انام نیز مانند طریقه  
 مصدین آن است که بیشتر بیشتر فرو برد بلکه کتر و بالای رگ را بطول و ملائمت کشاند که بطبع عایز زیرین عرق آبسی  
 بجهت آنکه زیر آن عصبی است مغروش و بطول است که در دو جانب این رگ نیز عصب میماند و در و بر نیز  
 این از رسول بیشتر بعضی که در دو جنب است میت نیز کجای مفصلی را باید یکی بطول کشاید جهت که این شتر است  
 از برای سهولت اخراج دم و ایقام عرق نیز بخونی و باید که مانوق باض کشاید چنانچه ذکر است نه دادن آن که موصول  
 اگر حیات و بیاید و است که کامی عصبه رقیقه ماسد و تیر بالای کحل کشیده و بیاشد پس باید که فصد  
 در مین فصد تنفس و ملاحظه این را نماید که اگر عصبه مذکوره یافته شود و بالای آن حسیط طبع نماید که بیشتر آن رسد  
 که محدث خرد و مرض نرسد و هر که عرق غلیظ باشد این متعصبه در آن ظاهر تر میباشد و درین هنگام اگر جراحت  
 بآن عصب رسد غر آن بیشتر میباشد جهت سهولت رسیدن هوا بآن جهت که بر دت هوا مضر عصب مجروح است  
 انقباض و اجتماع و زیادتی حصول تفرق اتصال و هرگاه بر سیل خطا جراحی مدافعت نماید جهت که جراحت جلدها  
 نگذارد که زود فاسد گردد و بایقام جرح عصب پردازند و بعد ایقام آن متوجه ایقام جلدها کنند و نواحی جرح تمام  
 بادان عازمه مناسب تمهین نماید و باقیاب فرایند استعمال مبررات خارجی و بیاید و است  
 که هر چند در قیغال و کحل و در اکثر مردم شریان میباشد و لکن قدرت بعضی را بیاشد پس اولی و احوط آنست که در فصد  
 بر عرق ابتدا امتحان و فصد شریان نمایند و بعد از آن رگ را کشاید با سلیق که عرق سیست بهفت یونانی  
 بعضی پادشاه عظیم است و چون این عرق شنبه عظیم بزرگیت از رگی که از ابطی آمده لهذا اسمی بدان کشته و درین رگ شنبه  
 از رگی که از کف آمده نیز مختلط کشته و این عرق را دون کتفی کحل و از وسط امسی ساعد ایتر با غفل و هفت بیاید  
 و است که در هر دو سطح یک درید از جانب کف آمده و آنرا کتفی نامند و یک درید و دیگر از طرف ابط و آنرا ابطی  
 و کتفی در عشد شنبه کشته یک شنبه آن بر کنار زده اعلی بدون احتلاط شنبه ابطی و از اقیغال نامند و باقی شنبه ای کتفی  
 فرد آمده و با شنبه ای ابطی مختلط کشته و عروق دست غیر اقیغال بالاتفاق و غیر از جل الذراع با اختلاف یکی مرکب از شنبه  
 مختلط کتفی و ابطی اند و با بجمله با سلیق قریب برقی رسیده و تبعه میگرد و یکی کپری علوی و آنرا با سلیق بلفظ سلطان  
 نامند و بغار سی با سلیق مادی و شنبه صغیر غلوییت و آنرا با سلیق ابطی خوانند جهت همانا که آن باطنی معنی آنکه مرکب  
 از کتفی نیست زیرا که معلوم کردید که یکی عروق دیگر مقصود اند مرکب شنبه کتفی و ابطی اند که قیغال که آن بالاتفاق کتفی صرفست  
 و جل الذراع نیز از بعضی و انشاء الله تعالی در عمل آن مذکور خواهد شد و بعضی در و به تسهیل با سلیق گفته اند که چون آن  
 اتصال قلب و دماغ و ریه و حجاب صدر دارد و اینها پیش شریف اند و لهذا اثر داشت و از رگهای دیگر که از کبد و مثانه  
 و از انجیت شایسته سلطان عظیم ایشان دارد و با سلیق نیز بیسم پادشاه عظیم ایشان است بدین مناسبت بدان مرسوم

## فن دوم افعال دوم در بیان معالجات

بودند فایده خضدان شیرتخته دم را که در حال دم و دبه و دسر و در کباب و کبک و ساق و دهم و بالجمیع اعضا  
 تحت متقی نمایند و طریقه فصد آن است که بعد از بخوند کردن و فصال فصد نمایند که شیران در کدام است تحت  
 است که اکثریت و یا در یک جنب و یا هر دو جنب آن پس اگر شیران تحت با سلیق است فقط مصلح را فرو برد و شیخ بالائی  
 در طول بشکافند که سطح زیرین و شیران آسیمی نزد چای شیران و اگر بدو طرف آن شیران و وقت اعتدال نمایند که شیران  
 رود که شیران آسیمی رسد و بیاید و است که عنداللزط اگر استغاضی در یک بهم رسد و این استغاضی کاهی را با سلیق  
 و کاهی را شیران می باشد و هر نوع که باشد نماید که باطریا بکشاید و موضع استغاضی را برقی و طامیت بالند و باز به بند و اگر  
 عود نماید باز بکشاید و علامت مالند و رنند و چون قسم استغاضی آن زایل گردد و اگر در صرة فرو برد که سیده کرم نموده  
 آن موضع را آن مکتب نماید علامت حیدر تر و همچنین اگر موضع سرخ و کبود گردد و اگر این تدابیر سودی بجشد لابد فصد باطریا  
 ویر ساید و است که اکثر برب ریح غلیظ یا سلب ربط و استغاضی چندگی شیران بسیار کم میکند و تنبیه بوری می نماید فصاد  
 غلط نموده آراشکاید و لهذا اگر است قبل از ربط تخصص شیران نمایند و معاین کرده مکه نقطه سیاهی نشان نمایند که از نظر زود  
 و بعد از آن سته فصد نمایند تا از خط محوطه و اسون مانند و این امر مخصوص فصد با سلیق نیست بلکه هر یکی که باشد و عنداللزط  
 تنبیه بخود و آن ظاهر گردد تا اگر محل ربط و المید دست آن تمیل زود باید کشود و شیران بدانند که زیر با سلیق  
 حصد و عسل یر و وقت اعتدال پس هر دو نیز از است که آنها آسیمی نزد و بدانکه در موضع فصد این اعتدال  
 تیج الرئیس را بندهای میان عروق مفصوده رشت که افوق ابض بکشاید و فرشی در شرح خود نیز نفس بدین نموده چنانچه در  
 فصال نیز در کرامت و نیز تیج الرئیس و ذکر با سلیق تصریح نموده که هر چند فصد آن از ابض مصلح و پائین تر واقع شود  
 بهتر است و صاحب دیره نیز چنین گفته و در توضیح میان هر دو توضیح الرئیس جمله آنه می توان گفت که آنچه در ذیل با سلیق  
 نوشته که پائین تر از ابض مکتبانه مخصوص به بالنی است که شیران در کنار آن باشد است انکه عرق مذکور چون از ابض  
 فرو تر آید شیرانی که در جنب است از آن دور تر میشود و در اکثر توفیق کلام شیخ که آن است نیز دلالت بر بعضی مایه  
 و آنچه در ابتدای بحث عروق مفصوده فرموده و در صورتی که شیران و جنب آن ساشینس ناقص شد باقی العلم  
 عند الله و اگر حراحت بشران سد بزودی را طریا بکشاید و فاق کند و دوم الانجوبن و صر و مراخو را بر دوع و زل و کج  
 قلفطار در جاج دامل بوده بسیار درم بوده پیشم خرگوش برشته حب ساخته در شکاف آن بکشد و آب بسیار در زدن  
 برید و بالا تر از موضع شیر را به بدند و عصابه بر موضع تن بجو که باعث حسن دوع خون گردد و بدول اذیت و تمام روز  
 کشاید و بسیار حرکت نمیند و چیزی بر بندد بلکه برنگد و آلتی که از اند و ادویه قابضه تشهید نمایند تا زمان صحت  
 و علامت رسیدن شیر شیران است که خون رقیق اشقر با جنبه کی بر آید و بعضی مثل بصف نمایند و اکثر  
 فصاد آن در نیالت شیر را باطریا نمایند تا متعاض و کم کشده شود و گوشت را آن برود و چون جس کرد و نیم آنچه  
 در جراحت های سیوف و غیر آن دیده میشود و تدبیر شیران حدایس و بحث فصد شیران است الله تعالی اگر خواهد این  
 جبل الذراع این عرق چهارم است از عرق مفصوده و این رگ است که از کسی ماحطه بر تده و اعلاء ساعد کشد

## فن دویم از مقالہ دویم در بیان معالجات

اندک است از لطافت و حتی رفته نزدیک بخورده دست و جهت استخوان بدن حیثیت که برپایان است و است و از روی  
 محل المزاج گشته و در تحقیق این رنگ و مضاف فصد آن اختلاف و در اختلاف آن آفت که در اکثر دست های رنگ  
 مفصود است و لهذا صاحب ذخیره نوشته که محل المزاج در اکثر مردم با سلیق است و در بعضی مردم با کمال سلیقه و صاحب  
 علاقه تجارت گفته که آن مرکب از با سلیق و کمال است و بعضی گفته که در سالی با سلیق است و در بعضی مردم با کمال اطلاعت  
 نموده اند که در کمر از آنسی ساعد با علاء آفرقه پس بجانب حتی مثل نموده بخورده دست و در کمال کتیس هر عرق که غیر از کمال  
 و با سلیق پس صفت و است یافت شود حکم باید نمود که آن محل المزاج است حواء و این کمال و سلیق با تندرست و خواست و این  
 با سلیق و اعطی و بهترین مصلحت آنست که مریض کشاید که در صورتیکه در دو صاحب آن شرایط باشد که در نتیجه  
 طولانی کشاید و آن بنا بر قول تداوی و شیخ الرئیس در حکم قبالات نیز که ایشان این را کتبی بحث میدهند و صاحب ذخیره  
 بعض متاخرین در حکم با سلیق و چون مع این افعالی با سلیق حاصل میگردد بنا بر اختلاف توالین وجود و عدم آن علی التمام  
 و در اختلاف نماید آن بر دو اطلاعت که وجود و عدم عرق که معنی علیه باشد مرکب فصد آن گردید چو در دو صاحب  
 ابطلی این عرق جمیع است و تبع از با سلیق و لهذا از با سلیق اعطی مریض حواء و حتی مریض حواء با سلیق و اقل است و این  
 اسم نامیده است که تریانی در زیر آن است و طریقی فصد آن جاست که در بسیار سالها و آب گرم بسیار در زیر  
 و بعد از آن بر با طویل آنرا پهن کرده دست معصوم و در است برادر و محوی که را در بعضی قایم باشد و در کمال را اسامی بکیر و سلیق  
 و الیدل و آب گرم ریختن بر نخوت ارجا و کبر عرق مذکور و در حق آنست جهت آنکه آن صیق و غول آن ملذات و مسکن  
 بر با طویل مسکن جهت آنست که ثابت باشد بر صمغ و سیل با خنی نماید زیرا که آن تند به الزوال است و مقام در انقباض  
 از ذائق ام است علی ما یفنی اسیم که عرق ششیم است که است معروف موضع فصد آن با این بصیر و حضرت  
 در تحت و پهلوی آن تریانی است و لهذا تحریر فصد آن مورد نموده اند و طولانی افضل است و اسیم مصغرا است و در  
 تفسیر اسیم ذکر یافت و تبع از ذوال آنست فایده فصد آن با صمغ و حواء که در جانب راست صدر را که از دست راست  
 کشاید و اگر از جانب چپ کشاید احوال قلب و در و طحال و معج جانب چپ را با نفعت بترطیکه از تارک کشاید باشد  
 و اگر مبداء مرض از کبد است اسیم راست انفعست هر چند که با سلیق این اراض کشاید و نواح آن و با سلیق این اراض طحال و نواح  
 از جهت مسعت طریقی و قرب خروج نفع تمام دارد و لکن اسیم نیز جهت اماله با در جانب بعد با وجود قلت خروج نفع بسیار  
 می باشد و شیخ الرئیس رحمه الله در ادعای مفاصل نوشته که فصد اسیم انفعست از عرق با سلیق و با طالع علامه در شرح فایده  
 گفته در جهت فصد اسیم که فصد اسیم ابر انفعست و ابر او جاع ظهر رن را و بسیار دانست که از امور ضروری است  
 که باید بداند هرگاه فصد در کمال مخصوص مفصود باشد و خطا واقع شود اگر حاجت ضروری داعی نباشد باید که اگر اوجح نمایند  
 و بیشتر دیگر بر آن نزنند و بلا ایت بنهند و یکد و روزی حمل و آه تا ایام باید که بار جستی ساح و ضرورت داعی گردد  
 که اگر فصد در کمال مخصوص مفصود نمایند لکن اندک بالاتر از موضع فصد اول یا این ترا و آن وضع نگار و در و در و بیشتر در کمال  
 جهت جوف و در دست و حکم در مسکن موضع از این زمان جهت منع از کثرت فصد و در از زیر آن موضع جهت آنست که مبادا از این

## فردیم ارتقال و دوم در بیان معالجات

موضع حول جاری کرده و متورم شود و بعد فصد رانده را بجای آب و یا آب سرد تر نهد و به التوضع که دارد در بندند تا محبت  
 مردع مراد اسون از قدم باشد و رانده را در وعظ نماید چرب شود که نه تنها یک اراده تفتیه قصد باشد و در غرض غاقل سرخوب  
 نیست که اندک مکت مزج نموده چنانچه که یافت نماید آن و باید که رباط را بطور معمولی بدهد که شش جلد را در محاذات شش  
 عروق محرب کرده و بعد از آن رباط زیر که عمادات ثقیلین موجب نزاع هم است کلامی یعنی باید که در هر سه کلام  
 بعضی جهت بیاورد باید که موضع مخصوصی جلده قبل از ربط لاصق عرق باشد و همان وضع باقی ماند بعد شست نمودن رباط و بنا  
 که انداز رباط را تقویت نند تا عرق خوب دوز و ظاهر گردد و بعد شست نماید تا چون بدون ذیت اخراج نماید و در آنکه  
 در اشخاص لا عرضیف البدن رباط را محکم نند که باعث حلا و عروق وضع ظهور نماید که در بلکه اندک ظایم نند و بعد  
 یا در ظایم سازند تا چون زیر محبت اصرار باید که خلاف مردم فری که استحکام رباط است ظهور عروق بسبب اتساع آن میگرد  
 و بعضی فضا و انجست عدم احساس بوجع تحذیر نمایند بلکه رباط را بقوت می بندند و ساقی میچال میدارند و این امر اگر تقضی  
 ما دیت کثیره کرده و ماکی نازد و بعضی جهت تقیل وجع موضع را بر وزن چرب نماید چنانچه ذکر یافت و این مرخصه باعث تسخیر  
 و لکن باعث بطوئه التماس و هرگاه در کرمای مصدود ظاهر نشاند و سببهای آنها ظاهر باشد باید که دست بر آنها مالند پس  
 مس پس اگر خون بس مالیدل در آن شعبه نصب کرد و دوا را متعین کرد انداز که بکشد و الا نکشاند و چون را ده غسل نماید  
 که نازد اما حال اصلی آید و رانده محسوم که در شکل ران که است بصواب نند چنانچه شش الریش فرموده و قرضی در شرح آن  
 که این رتق در ریت که قیسه فصد مظهر باشد و الا شست شکل و یا مرع تملست و بهترین خرقه حاجت رانده گناست بخت که  
 به تحویلی که دارد اعانت نماید بر سرعت التمام و محبت تبریدی که دارد مانع ورود مواد میگردد به آن و هرگاه در موضع شش شوم میل  
 نماید واجبست که در ابرق و ولایت گذارد نماید اما مع التمام نگردد و قطع آن نمایند که فایزیت جهت آنکه خوف قلع موضع  
 شست و هرگاه اشکم گاه کرده و قطع آن نمایند شش آن نتوان نمود بدانکه فضا در لار شست که چند چیز با او  
 باشد یکی آنکه موضع یعنی شش بسیار داشته باشد بعضی از آنها شکره و بعضی غیره و شکره و یا هر کدام در هر محل و مکان  
 مناسب داند بخار دارد و در فصد عروق زوال مانند و این موضع و شکره بهتر است و مراد از و شکره است که در شش آن  
 تیر باشد و دویم آنکه چوبی که موضوع را می آید در دست و یا بیری از پر سرخ محمود دارد که اگر جهت حاجت می شود و بعضی  
 و زود می نماید بان تا محسومتی که در بعضی بعد از فصد اگر متوجع شود و دل بر ترم و زردی می نماید تا بخرد آن سلب نند  
 که موجب غشی گردد و اگر غشی عارض گردد نیز فی اسرع ترین چیز است برای فاقه از آن سیوم آنکه دواء المکت و آخرها  
 المکت و فاد و بر معدنی نایابی یا خود دارد که اگر ضعیفی غشی عارض گردد بزودی قدری باز آنرا بد و بخواند جهت استعاش  
 حرارت دینزاد منگ بویانند که تیرین چیز است برای محدث غشی در بعضی مردم و که هست که بعضی را بعد غشی فاقه  
 می شود پس لازمست که بخرد و در یافت علامت غشی متدارک آن معمول گردد تا از غشی بدارد و اگر عارض گردد بجهت  
 انراط نند چهارم آنکه فبر انب و دواء الصبر و کسند بکسور یک ذکر یافت میباید دارد که اگر زنف البدنی واقع شود  
 بزودی متدارک آن مانده خود که زنف المکم اگر لازمست حرارت شربانی است و که بی آورد و را نیز ماضی میگرد و چون دقات

فاقه و در بعضی مردم بعد از غشی  
 که بعد از آنکه از آن بدارد و

## فصل دوم ارتعاله دوم در میان معالجات

کدر را درم نموده بر شمشیر حرکتش را در موضع رب الدم گذارند و پنهان و بی دردی حس نمایند و بپایند  
 دانست که عود صحتی در تناسی حاصل گردد کم واقع می شود و اکثر تعداد صحت است که می بینیم که اسرار  
 در اعراض نمود و یا بجزه صغریه در بدن بسیار مانند دست صد تحریک و آمد و رفت رسد و باعث غشی گردد  
 و کسی که مثل از صد کج حرف بیوش کرد علامت مقت روح و ضعف قلب است و او را صد ساید که قوی القدر  
 و کسی که از دیدن حول خود و یا حول دیگری غشی عارض گردد و او خود را صد علامت ضعف دماغ او باشد  
 حالات نمودار و یا ساده چنانچه اکثر مشاهده می شود و در اکثر حدوث غشی بعد از دم و عدم آن روح صحت  
 آن است که طبع روح بر روح دم حرکت مجاز می نماید و متوجه اتمام موضوع شق نماید این مانع حدوث غشی است  
 که بر دست از حروح و هرگاه حول پس گردد و طبعیت در روح بحالت طلب متوجه گردد و روح بسا افسار و جهات  
 حول منبع کشد و تحلیل یافته از تقاطع می جویم که شده لا محاله از دست ظاهر و باطن مرد و عاقل می آید و اما الضرورت  
 منع می کند در وقت تعطیل در جو اس ظاهر هم می رسد تا بینکاسیک استراح نماید و روح دیگر تولید نماید و همین  
 آن شود در کفایت بهات باطن و ظاهر و بدانکه مرگ و در حیات مطقه و سادی سکت و حیوانی و او را هم طبعی رنگ  
 و ادعای مدینه نماید و قل را که چون قدر ضرورت در مظلوم کینه غشی عارض گردد و حوی می آید و دستارک غشی را بدین چهره  
 در او را بدین حرکت تا مقدار معلوب و لکن عارض برین عمل در صورتیست که قوت قوی باشد و اگر ضعف باشد و روحی  
 مد نماید و دیگر کم نماید شعبه چهاردهم در میان عروق مفصوده سر و دهن و گردن و حلقوم بدانکه  
 این رگها را صورت کشند و بهر است که در و اعین را و چون عرق بعضی آورده اند و بعضی سر این آورده را و او را آورده  
 می شود و تعداد این شریان را آورده آن چهارده ۱ عرق جبهه ۲ عرق بافوخ ۳ عرق صدغین  
 ۴ عرق باقین ۵ عرق خلف اذن ۶ و دایچین ۷ ازبه ۸ عرق الحشا ۹ چهار رگ  
 ۱ عرق باطن ذقن ۱۱ عرق تحت اللسان ۱۲ عرق عنقه ۱۳ عرق اللب ۱۴  
 عرقین مخبرین عرق جبهه که عرق اول است از این عروق در میان ناحیه کشیده فایده نص  
 آن رفع ثقل بر خصوص که ایل مجروح باشد و ثقل عین و صداع و ایم مرس و الام راس است طریقه فضا آن  
 است که با احتیاط تمام کشاید تا ادیتی تو ترکیه مثل پلک رس و برده کرد و چنانچه مولانا حسن در شرح اسرار  
 در استرخا حسن نوشته که اندر و احسن دستر پادشاه را قصد عرق همه نمود و طرف و تر بریده گردید و چشم او برین نهاد  
 و توانست که دیگر کشاید عرق بافوخ که رگ دوم از اینهاست و آن منته کشیده شده و در وسط سرت فایده  
 فضا آن شقیه و قروح سر را گوید و احت عرق الصدغین که عرق سیوم اند از اینها و آنند و رگ که بر صدغین  
 واقع عرق الما قین که رگ چهارم و اندر کند که بر دو گوش چشم واقع و این عروق اکثر ظاهر می باشد  
 که نزد رط و شمع که چون بر حلقوم حرقه سد سختی و یا حرقه اندارد و در سر را جمع نموده و چ و هم که حلقوم بحد و ر  
 آورد و برین را که کشاید ظاهر می شود فایده صد اینها مع صداع و ثقیه و در مرس و دمه و عاقل و جرب

فن دویم از مثالہ دویم در بیان معالجات

افغان و شوران و غنات طریقه فصد آنها آت که چون بطریق مذکور طایر کشتند مصلح یعنی بیشتر از مایه  
در آنها فرو برد و سهولت طبع بالای آنها را بکافند و بسیار فرو برد که خوف مامور است و سیلان نماییه از آنها که خون  
انگی و اگر ایجا نماند بسیار آید و حاجت بحسب کرد و مصلح عربی را بسیار نرم بوده بر آن میاستد عروق خلط  
آون که عروق نیم از آنها اند و انما عروق که پس کوش فاصد یکی از آنها ظاهر تر و فایده فصد آن ابتدا  
تبول و قروح آون پس رانعت و مانع مرآت از قبول تجارت معده و اگر طایر فصد این رگها را ابطال نسل  
ولکن با بکس مگر انیت و در این چنین که عروق شش از آنها اند و اندر کذب زک که در دو جانب خلق و قوت  
فایده فصد آنها ابتدای جدام و خلاق و فیض السوس و در دو حار و بجهت الصوت و ذات الریه و هر یک از رگش خون  
گرم و عمل طحال و خین را نعت طریقه فصد آن آت که علیل را بفرا نید که سرخ و در ایل حجاب بخالف عروق مخصوص نماید  
یعنی اگر از جانب راست مطلوب باشد که در از جانب چپ ایل پشت خم نماید و همچنین بالعکس تا عروق متورم کشیده گردد  
پس ملاحظه نماید که کدام جهت است از ازاله است از فصد آن جهت رگ را بگیرد و بیضغ و فیض و بکشی بطل زیر اگر از  
یاق که عروق تنید ازاله را بیضغ تیر و دوم نماید که بطل عروق را بر نه که عروق بیضغ است و آن رگیت که بر  
مینی واقع نزد قلع و غصه و فین که عروق آن پس اصبع محوس میگردد و نزد بلوغ و در بالغین بحسب بصر در باید فایده  
فصد آن مع کلف و کدورت لول و ذی انف و بوسیر انف و بتورم که آن مخصوص است و لکن نگاه در لون و در  
حرمت در نه نشاء بعد احدث نماید مضرت این بیشتر از مصلحت است و اگر و احوط در فصد این آت که اول فصد  
نماید و بعد از آن پس را بکشیاید و طریقه فصد این آت که مضع طولی را پس بر موضع معلوم مذکور فرو برد و بی ربط و شد  
عق خون قلیل را آن بگیرد و دخول قلیل از آن جسریم بیاید عرق تحت الحشا - عروق شش از آنها و آن  
عقب کوش نزدیک استخوان و فصد و ششایم ما و مجره و شش مجره شده و الف مام استخوانیت که خلف آن و آن  
و اصل آن خوش آمده که یک شش را در دیگری و دام نموده و ششای آن خا و آت و عمل فصد ایها متصل بنقره است فایده  
فصد ایها رفع مدرک این از قول لطیف و اوجاع متعاده را است چپا رگ که عروق نیم از آنها و آن چپا رگ  
و کلب بالا در دو جانب و در لب یانی نیز از هر دو جانب و چون لب را بر گرداند بطرف بیرون ظاهر میگردد و در هر  
رود شش فایده فصد ایها رفع قروح شش و طلع آن و طلاع و اوجاع شش و اورام و کستره قروح سر و بوسیر و خفاق  
که بر لب هم رسد طریقه فصد آنها آت که مضع مدور را پس نوک را بکشیاید که آن معرفت از عروق باطن  
و قن که عروق هم است از آنها و آن رگیت که زیر زبان را باطن قن و قوت فایده فصد آن رفع حوائش و اورام  
موزین است عرق تحت لسان که عروق باز در هم است از آنها و آن رگیت که در زیر ران و نعت و رگ  
زبان نامند فایده فصد آن رفع ثقل زبان حادث اکثر خون و اورام حلقوم و قلاع و بان و بعد از آن فاع  
طریقه فصد آن و سایر عروق نیم است که بعد شش از آن بخور پاکیزه بالا گرفته که عروق خوب نمایان گردد پس بطل  
بکشیاید عرق عصفه که عروق در و در هم است از آنها و آن رگیت که نزد غصه واقع است و عصفه بقیع موایرا مانند







## عن دویم از معالجه دویم در بیان معالجات

که انعام موضع قصد شریک و در از قلب و قهری نماند و قصد آنها خوف بسبب دویم شرابی است یا کمتر از شراب  
 اول سوی باطن که نماید و بر آن قرب بقایه و قصد آنست تر بیخ مایه موده و سکون مایه شبات و مایه و  
 مملد و لغت یعنی قطع عرضی است که در عصب و یا در عروق واقع شود و با اصطلاح اطباء آنست که پوست بالای شریان یا  
 بطول یکا فند که شریان ظاهر گردد و بصتاره یعنی میل مدور را می که بر آن کودی باشد که چون زیر عرق را بندازند عرق  
 در آن کودی آید و باند و لغت پس آن خسار و ازیر شریان نماند شریان را با لاکشند که بر آید و از دو جانب ابراز شریان  
 مکرر بند و بگوید فصل میان هر یک از موضع ربط بخیال ابریشم را نخست مفهوم باشد و در وسط از بقراض تنزی قطع نماید و از  
 قاطع دم بر آن باشد و این تریاکی حج نیست و آنچه در بعضی کتب نوشته اند که بر نمایند و بعد از آن که شاید که مقصود از آن  
 این باشد که بعد از آنکه بقراض قطع نمودند هر دو سر را دروغ نمایند تا مومن اگر کثودن و زرف لدم گردد و آنچه بعضی نوشته اند که مقصود  
 از آن تریاکیست یعنی قطع باشد شاید چند آن ماسبتی نداشته باشد **س**صل یعنی بین مملد و تشدید لدم آنست که شریان  
 بعد از آنکه مملد بطور مذکور در بر و انکشاف آن ملاحظه نمایند که دقیق است یا غلیظ اگر دقیق است انضار آب از او دارند و از دو جانب  
 قطع نمایند که مقدار آن نخست مضوم شقیع گردد و بر دارند پس اودی به قاطع مایه بخون مایه ششم هر کس و دوام الگند بر آن  
 پیاشند و بر ابریشم مملد علاج جرات نمایند و اگر شریان غلیظ است و اولاً از انضام نماید و چون ارال کبیر بند بعد از  
 پس و جانب از محیط ابریشم بقاضه را صاع حکم بندند و از وسط شقیع مایه و در دو اودی قاطع لدم بر آن مایه و این کار  
 از برست و بعضی سر را مختص نموده اند با کثیری از ابلا و منقطع و ملا آنست که موضع جت سل آن میل امی است صاف  
 لقمه الایس یعنی صرح المری که در وسط آن میل شبیه بدوایر باشد که شریان بعد انکشاف و تعلیق بر دامن بنشیند و  
 از آن دوایر اندازند و مملد و پیچ دهند تا منقطع گردد و با بطل عمل سل خالی از نوری و امانی نیست بجهت آنکه خوف آنست که بعد از آنکه  
 اندامها منقطع و شکاف گردد و زرف لدم شود و او را عارض گردد و نیز از شدت وجع خوف غشی و تسج نه حکایت  
 طبری گفته دیدم من غلق بسیار را که سل شریان ایشان نمودند و ضرر بمرکات چشم ایشان و ضعف در بصارتشان بر رسید  
 و نیز نوشته تحقیق دیدم من شخصی را که سل شریان او نمود و در چهار روز حول شیع بدنائی او را حادث گردید یعنی چشم او اول  
 بی میات گردید و نیز نوشته تحقیق شخصی را که سل شریان او نمود و سیلان لعاب او را حادث گردید و چون  
 کسی را لایه و بضرت سل نماید اولی و بهتر آنست که بعدند قوی قطع کی و دواع فرمایند موضع قطع را بعد تقیه آبی  
 مضرت باشد و خون انقطاع و زرف لدم و حدوث او را بماند چنانچه سراج و سباب و علامات نیز خضی گفته  
 فایده در بیان اوقات قصد بدانکه قصد یا حساسیت یا اضطرابی قصد اعتبار را برترین اوقات وقت  
 غمی یعنی چاشت و زاست بعد تمام هضم و نقص و ایام ناقص النور ماه که از پانزدهم تا بیست و بیستم و اما از اول و آحاد  
 خصوص در کسبوع اول یعنی در بقیه اول که رایده النور است بابر نور آن و میجان رطوبات بناسبت زیادتی نویسه قاریز  
 جت اگر خون صالح با نماند درین سه کام و ایام مختلط میباشد و همچنین در آخر ماه به سبب انکسار و در اوقات شکاف  
 میباشد و در سراج انکسار متکافئه و ثوار و موجب ضعف است و یکس عرق بیازاید پس متلا بدن علاج آن قصد

## فن دوم از فعاله دوم و در بیان معالجات

زیرا که استغراق کلی است چنانچه ذکر یافت و مسامت که صاحب جمیع ابداع تدبیر و حسب القصد از احوال طبعی یا نفسی کرد  
 بدان سبب احتیاج بقصد و ارامه نداشتن احوال و قصد فطره را و قوی و عین نیست بر وقت شد  
 احتیاج داعی کرد و مضطر گرداند با وقت بلا توقف و تاخیر قصد نماید که نصف شب یا تدبیر و قوی از امت نبیند یک وقت  
 در مسامت نماید و افق قویتر از حاجت و ضرورت و ایضا مذکور نباشد و باقی شرایط قصد و آلات آن که مصلحت باشد و تفکار  
 نیز ذکر یافت و باید که رنگ دار و رنگه و کند با تدریج صاف تر باشد **جسره** و دوم از فصل  
 و دوم از فن دوم از فعاله دوم در بیان حجامت و اوقات و شرایط آن مثل رجب و محبت  
 بد آنکه حجامت در دو وقت یکی حجامت مع الشرط یعنی تیغ بآن زنند که خون برآید بحد و این مثل مجرب غیر مادی است  
 سطلی باشد و محارمی که مقید گردانیدست دوم حجامت بی شرط که با کشتن مندر جهت امان داده مثل است  
 و هر یک بنحیله در مضمون مذکور یک در انشاء تعالی محبت اول در بیان احکام کلیه متعاقب حجامت  
 از وقت و وس و عادت و غیره **یاد** اند در اول و آخر ماه و در شب آخر ماه و باریز نیست بخت آنکه درین  
 ایام اخلاط ماکه متوجع باطل و در دوازده ماه خصوصاً شانزدهم و نهم و هفتم بخت تحریک اخلاط و در طبایع مناسب  
 ریاضاتی و در سرد و در چهاردهم و باردهم که کمال زیادتی و در وسطی تحقیق اند و بدان مناسب ندارد و بخت آنکه اخلاط لطیفه  
 حنیفه در آن ایام تیره میل نظر دارند بهمان ماست مذکور و در حرکت آن و اخلاط غلیظه و قلیفه بعد از آن حاجت بطوره  
 حرکت اینها چون نصف حقیقی است و در مورد و در وقت و بقیض گذشت بدین احوال نیز میل باطن نمائید و اوله اخلاط طبعیه  
 میل و رجوع مییابند و بعد از آنما غلیظه و قلیفه و لهذا قصد در آن ایام مناسب نیست و درین ایام لاتی منزه و از زیر که خون غلیظه  
 قلیفه با دست منع میکرد و در مطلوبت و نیز تیره اوقات حجامت روزات و در ساعت و دوم آن اگر فصل گردانند و در  
 سیوم و یا چهارم اگر باشد بخت آنکه خون در بوقت رفیق لطیف مییابد و خرج آن زودتر حاصل میگردد و بسبب طاعت  
 هر چند در بوقت فصد نیز مایه نیست و لکن مراعات آن در حجامت بهتر از نیست بعلتیکه ذکر یافت **سؤال** اگر  
 کسی گوید ما برین وجه باید که در نصف روز که وقت لطافت دم بخت تیره شمس در آن بدرجه اتم مییافت اولی و انبساط را و وقت  
 که ذکر یافت **جواب** آنست که اولویت مذکور نظیر بعضی از امور مقبول مسلم است و لکن بنا بر اینغی از ارکان نموده اند و دفع  
 آنست که اگر حجامت را در وقت نصف النهار مقرر نمایند باید که مقدار اخلاط قبل از آن را بجا بعد از آن تناول نمایند قبل از آن  
 ظاهر است که بضمیمه کسی که بوی و عروقی در مدت سه سال نمایی پس حجامت در آنوقت و آنکال موجب فصد نمائند  
 فغ غیر آیم الفصح منون عضو حجامت کرده شده است و این باعث آفات و مضرت است یکی از آنکه بعد از حجامت  
 و اگر در آنوقت غذا تناول نمایند ظاهر است که بسبب فرط ملو معده ضعف عارض میگردد و ضعف منضم میگردد و بعد  
 و نیز در آنوقت اگر حجامت نمایند اخلاط ضعیفه لطیفه صالحوه تیره اخراج یابند از غلیظه کثیفه فاسده نجاف و قلیفه ذکر یافت  
 که آنوقت محتاط اند و چنان استیاری ندارند بلکه اخلاط فاسده میل بظاهر و صالحوه میل باطن دارند بخلاف فصد که در  
 باطن نمائند و اگر فصل سر را در آنوقت اتفاق افتد بهتر است **یاد** آنکه قبل از وسایل حجامت را تجویز ننموده اند و بعد

ت

## فصل دوم در اعمال و دوم در بیان معالجات

درشت سالی نرسد و در آن وقت که جوی و صیقل حاجت باخراج خون کثرت و عدم است  
اعضاء از نرسد و بداند که در سال اول که جوی و صیقل حاجت باخراج خون کثرت و عدم است  
که موضع طحال است بجهت نرسد و بداند که در سال اول که جوی و صیقل حاجت باخراج خون کثرت و عدم است  
در آن وضع مجده نرسد بر آن موضع در هر وقت که باشد و موقوف رساله علامه در مرض و نرسد و بجهت  
طحال ایشان بتیس نرسد بر موضع طحال و جید شرط غیر غیری زده و اندک خونی گرفته و راسی است  
چهار مرتبه در موضع نرسد سالی که شروع من شیخ وقت است و در وقت است بر مزاج و غلظت دم بسبب روت و روت  
طلب بسبب قلت و غیری و معلومت که جماعت باخراج نمی نماید که خون قین راس و قوت آن درین سس و اعمال است  
زیادتی غلظت و غیر طبیعت و حدود بیست و یک سیکر و دو و احوال خون مقصود و صورت می بد و موقوف قصد که تا آخر  
سر بر طوت و توانائی بدن بخورن است جهت آنکه متعبه آن عام خون قین و غلظت هر دو است و کل قیل از در آورده سالی در روز  
بعضی قبل از چهارده سالی جایز نیست بجهت که در بحث قصد ذکر یافت و نیز تقیه قصد تا مل و معصاء و ریشه نرسد و تقیه تا  
العیات را از آن دار و محافظت این اعضا درین سس بسیار واجب و لذا بعد از دو سالی تا چهارده سال اظهار اقتصاد را  
و ارسال طحال منجبت و زود ضرورت و نیاز حاجت در میان آمد ما حاصل کرد و بی نرسد و ضروری و بداند که  
مع جماعت بعد از نرسد سالی وضع قصد قبل از چهارده سالی مطلق نیست بلکه مقید به عدم بدات و ضعف و قوت و در وقت  
ضرورت نرسد و قوت توه جز است **مبحث دوم در بیان احکام جزیه که تعلق با اعضا دارند**  
باید دانست که جماعت مقدم داغ مضرب و ذین است بجهت آنکه مبداء و ذین است بجهت آنکه مبداء و ذین است  
و جماعت بر فقر و غلیظه و نایب مناسب قصد کمال است تعلق عاجین و رطوبت جنس در جرب بین و غرقه را نفع و لکن صورت نرسد  
بجهت آنکه محل قوت حافظ است و لهذا در شرع شریف نرسد از آن دارد و لکن این مقصود جماعت با ترست پس باید  
که در جماعت فقره اندک میل بطرف افضل نموده جماعت نمایند تا فایده بدون مضرت حاصل آید و فقره عبارت از کوه ال  
عقب سراسر است و جماعت بر کاهن غلیظه یا سلیس است بجهت دفع منکب و علق نافع و لکن بضعف هم معده است و لهذا  
درین باید که قدری میل بالاتر از کابل نموده قصد نمایند تا مضرتی هم معده نرسد و بشیاء و معویه هم معده نرسد و تا دل نمایند و کابل  
عبارت از این کفین است و جماعت بر اخذ عین غلیظه تقال است از قاع تا راس و احوال وجه و انسان ضرر نرسد  
و عین و علق و انف را نفع و نگاه صاحبان ضعف داغ را مضرب و مورث رسته و در سر است و اخذ عین دور که در غرض  
و اعدان اضرب است بنماد و حجه و دال عین و علقین بر وزن الفعل و جماعت ساق قریب است بضعف صاف  
و در تقیه دم و ادرار طشت نافع خصوص نرسد بجهت پورت و متعلق البدن و رقیق الدم باشد و جماعت ساقین  
جهت امراض مذکور بهتر از صاف نیست و مراد از غلیظه بودن هر یک از جماعت با قصد نایم مذکور است که امر فیکر  
قریب بفرموده و قصد رگهای مذکور آنها را نافع جماعت التواضع نیز دفع غلیظه و قیام مقام آنها اندک بطریق اطلاق تقیه  
بلکه تجویف بعضی و بعضی و وجه زیر که تقیه است و تقیه جماعت خاص پس قیام مقام آن بجهت و وجه نرسد و بداند که در اکثر امور و جماعت

فن دویم از مقاله دویم در بیان معالجات

[illegible]

## من دیم ارتقاله دویم در بیان معالجات

و این شراب و آب گاشنی با شکر و کاهو با سرکه تا دل فرایند و در بیان حجامت بلا شرط بدانکه این یا با سرکه  
 که در مجرای سر و کلاه و اشتعل ساخته که از درد زودی که شعله آن قاتی باشد و بر موضع مقصود حجامت وضع نمایند تا  
 گرمی و تغلظت هوای جوف آن و ضرورت خلاصه و رنج و بکشد و لگن نماید که در آن مقدار باشد که عصور را سوراخند و طریقه  
 وضع و علت این برایش الله تعالی بعد از این مذکور خواهد شد و یا با است و این طریق امتصاص است خود مذکور در کتاب  
 با شرط و فرق است که درین حال کت محرق را قیصر و کتاه میگرداند و هر رتبه محرق را یک نصف در روز جدا جدا میدهند و این  
 ماده را به دو جانب عصب حجامت کرد و دفع درین میرند و حول حسی می نمایند و بر کفیت که مناسب باشد استعمال نمایند  
 و اگر ارادی چند غرض نماید به استعمال نیاید مگر یکی جهت جذب ماده سوزی خاص محال چنانچه جهت منقبض شدن رگها و رگها  
 برین دلیل محقق میگردد و دویم جهت رور و طور و دم غایر تا اصول از ادویه موضعی به سولف بدان رسد و این به حکامت  
 که ماده سوزنده در رگها باشد و بطا برسل نماید و دوائی که بر آن گذاردند سوزانند و در آن که در وقت ما چنانچه از این  
 به خارج میگرداند سیم جهت تغلظت و دم از عروق به خصوص حسی که در رگها است و جهت این به حکامت که اول در رگ  
 در دست از زمان میانه ماده در آن خوب جمع گشته و میباید که ظرف دیگر برسل نماید و بعد در آن نصب ماده تا تمام در آن تمام  
 آن سوزی غرض از این جهت است که بعد از دم و سوزی در رگها باعث ایلام و ادیت میگردد و در جهت عصبان ماده سوزی آن چهارم  
 جهت تبخیر عصب و جذب دم سوزی آن و تبخیر ریح متده در آن پنجم جهت رگ عصب سوزی بر مع طبعی خود ماده که جهت رگها  
 از این جهت بر سره میکند از جهت معا و شرب باره در جهت که سوزی شرب محرق بر عاده میکند از جهت رگها در جهت رگها  
 از جهت بل اینها میکند از جهت ششم جهت تبخیر ادویه استعمال نمایند مانند آنکه در تریج سرخ که سب و دم نماند  
 و در وضع ریحی بطن و ادویه ریح که زنده از حرکت جفت عارض میگردد و خصوص جوانان از محرق بر سره میکند از جهت رگها که بزرگی  
 سوزی ادویه استعمال نمایند بزرگتر باشد تا آنکه سواصع بسیاری را از حوالی ناف جذب کرد و اند و محرق بلا شرط جهت جذب ریح  
 سوزات به تخصیص محرق ناری جهت حرارت آن که معین بر جذب و تبخیر ریح است و حجامت بر درک رگها و سوزی غرض از این  
 غیث و حجامت بر این الی الی و بر این و همچنین بر این و ترش و ناف و حجامت بر مقعد و جذب نماید  
 از جمیع بدن و در معده و سوزی و ناف و سبک میباید بزرگ کیفیت وضع محرق ناری بدانکه این به جهت ریح و ریح  
 بر لبدی مختلفه وضع است و هر را بنحوی خاص معروف بهترین طریق آن است که ذکر ایت و آن دستور اهل سکا له و هند است  
 طریق دیگر آنکه عضو مقصود را محرق و اشتعل ساخته تا آنکه عروق را سوزاند و بکشد از جهت رگها تمام محرق را مسکوب بر آن  
 گذاردند و حوالی را مانند همین و غیر آن گیرند که بواسطه آن در آن داخل نماید و چون هوای خارجی مطلق در آن داخل نموده و این  
 انقباض ماده اشتعال که بواسطه خارجیت خاموش میگردد و بواسطه آن سبب حرارت تا متعادل میباید و سبب عطشی و دمی الی  
 هوای خارج متعادل مذکور بر این تبرید نماید و شکاف میگرد و محتاج به سوزی مکانی که تر از آن نباشد و این علت ضرورت خلاصه  
 نماید و محرق که متصل به انت سوزی خود تا محرق گذاردند تا آنکه از کباب تکثف خالی شده و سبب جذب محرق بدین طریق  
 که امتصاص جام است هوای داخل محرق را که ضرورت خلاصه و لم متصل نمود و از این جهت اینها به خرو سیم و فصل

## فردوم از فعاله دویم در بیان معالجات بعلق

دویم از فن دویم از فعاله دویم در بیان تعلیق علق و اوصاف آن و این مستحسن رسته  
 فایده است فایده اول تنافع آن بایده دانت که اکثر با است که علاج چغندر  
 نفس حصص میگردند و وضع مجامع نمیتوان نمود و مایه اندام و یا از خارج پس چار و رخیالت تعلیق علق مایه بی زلو  
 میباشند و کس باید که تعلیق آن را بنوعی باشد که محو میکند از محبت آنکه باید که اگر اصرار چون علق که اتفاق آمدن یعنی علق چو  
 بسیاری کشد و یا چون نمی برآید و مطلوب زیاده از آن باشد باید بر آن موضع محو کند از نه خواهد ناری باشد و یا غیر آن و قدری خون  
 بکشد تا معصوم حاصل گردد و نیز در اکثر طباع مانند زنان و اطفال وضعیها که تکمیل الم شرط ندارد ارسال علق اولی است و نیز  
 رولو جذب خون از غوره باطن عضو شیر میاید از حجامت و از جهت است که در اکثر بعد انقطاع رولوسیلان خون باقی میباشند  
 و مرخصه آن موضع را بیشتر پاک مایه میسر خون بر میاید بخلاف موضع حجامت که اگر ایما که تبع برقی رسیده باشد نیز در ارض  
 مرز جلبدیه مانند سفوف و قوا و حر و امثال اینها ارسال علق کثیر الصع است و بعضی اطباء چند بر آنند که زلو جذب نمی نماید چو  
 فاسد را و از جهت که خون خارج از آن سیایا میاید و میتوان گفت از تصدیق آن که چون جذب آن تدبیری است نه دفعی طبیعت تعلیق  
 خون صالح را از فاسد جدا کرده دفع نماید بجهت که طبیعت حامی و حافظه حید با دفع مبدل و دفع فاسد روی نمودی ضرر است  
 و نیز شیوا بود که چو جذب آن تدبیری است چو که در آن می آید غلظت و نجای یافته است و وصول بر دخا جی بدان در غلظت  
 خود علق سیاه می کشد و با تدو او تان کان برده که خون فاسد دفع کشته فایده دویم در بیان انواع علق  
 و آنچه بدان تعلیق دارد باید دانست که سترس علق آنست که متوسط در درگی و کوچکی باشد و سر آن بزرگ و رنگ  
 آن کملی اود و یا انحصار باشد و اعتبار مایه از علق که غریب یعنی شمش دار و یا خطوط لاهوردی و آنچه بگون فطرون و یا شبیه  
 مار را می باشد در آنکه ایما بر خالی از نیست میاید و ارسال ایما موجب ادرام و عشی فرف الدم و می هستند و قروح و عی  
 میگردند و نیز حساسات از رولوی که در آسای جایته و نیز آنچه در کوه الوای می نکول باید و ایما شمرستید و یا سرخ تره که کبکی الون  
 نامند و یا شبیه حواد صغیر و یا ذوب العار و یا صغیر الهی و یا ناسی لون که مالای آن بیری زرد و در خط ندیخی طولانی ریش آن  
 باشد میضرت تر از سایر او است و آنچه شکم آن سرخ باشد بتر از آنست که پشت آن سر باشد خصوصاً که در آسای جاری نکول و یا  
 نموده باشد بلکه سترس آن آنست که اوصاف مذکوره اند و یا ظلیه که ضفادع و آن بسیار باشد بر آورده باشند و ایما بعضی  
 گفته اند که رولوی میاید معده حید و ریت و قناری دارد و ولادم و ابعیت که گیر در قبل از فعاله میاید و اخراج نموده باشد و نکول  
 دارند از آنجا هر چه در حوف است قوی منفع گردد و بعد از آن قدری از خون که سفید و یا زرد و آن ریزند تا اعتدال بدان مایه پس رولوی  
 و قدرت آنرا پاک نماید و منفع و یا خرد خشی تا مستعد چسیدن بعضی که در پس رسال نمایند فایده سیوم در بیان  
 ارسال علق باید دانست که هرگاه ارسال علق مطلوب گردد و علق حید صالح و اوصاف مذکوره بهم رسد از او در  
 تیرس در طرف بزرگت وسیع میاید و تا قدری در آن حرکت مایه و مگرد و پس آنچه از آنها سرع الحوکت باشد احتاج نمایند و بنوعی  
 پاک نمایند و عضو مقصود را بآب و گلت بنشیند و مالیده سرخ گردد و رولوی آن بسیار منفع و متعارف و اگر زود چسبد رانقل قدری  
 علق بر تری و یا لجن که در کنار حوض میاید و یا قدری خون را آن مالیده چسبد و علامت چسیدن آن است که الم و بردن فاسد را







فصل دوم در معالجه دوم در بیان معالجات

و فایده اختلاف الزان آنست که مخالفت قوت و دفعه معده نماید زیرا که اشغال معده بر طعام واحد بیشتر می باشد و معشوقه و دفعه در آن  
 چنان اثری نتواند نمود بخلاف مخالفت الزان که بحکمت عدم اشغال معده با نزهت بیشتر اندوختن از یک مطامعت و اعانت بر دفع  
 او قیامید و فایده عدم حدوث مضغ آنست که مضغ حید بسیار قوت جاذبه معده را بجزکت می آورد و حرکت جاذبه با نفع مزجت  
 بسیار در نجس است که بعد از قی مضغ ملک و مصطکی و اشغال آن ممکن نمی آید و حاصل آن فایده دوم در بیان منافع  
 فی التفصیل بدانکه منفعت آنست که حفظ صحت بشرط اعتدال تعین مبد و کراف امراضی را که فی باعث در این میگرداند  
 در این چند مرتبه اول آنکه تغلیر سر را میباید بجهت آنکه مانع صعود و ارتفاع و انحراف از مواد معدیه است که باعث تغلیر سر است و بر  
 که چون اوده انحراف که افراط اند بقی منافع کشند لا محاله انحراف را بیل میگرداند و هفت در اسیم میرسد بجهت عدم وصول انحراف  
 بران دوم آنکه باعث جلاء قوت با جره و تقویت است تحت نقاء روح آن را احتیاط و انحراف مظهر مقصود از معده میوم  
 آنکه تغلیر را باعث عاقل و آواز و عاقل و آواز نفع عالی حاصل آن ظاهر است و اما مالی و آگاهی آن بجهت تقویه معده است بقی منافع است  
 حصول آن چهارم آنکه مانع انقباض حفرات معده است که کسانیکه معاد با انقباض حفرات معده اند این را جامع و یا  
 و غیر آن که موجب میمان حفرات را درست که اولانی نمایند و بعد از آن طعام تناول نمایند تا آنکه غذا وارد معده نفی پاکر و ضرر  
 و غیر آن که در دانی بدان برسد زیرا که اگر قی متوده تناول نمایند بان غلط کش باعث فساد میگردود و حجم آنکه باعث استیاض  
 طعام در معده انقباض است بجهت زایل رطوبات و لزومات ملصقه بخل معده مانند ششما و هضم طعام ششم آنکه بدین  
 حکم و قوی میگرداند و در این سستی را بیل میباید بجهت تقیص رطوبات و اصلاح حال معده و هضم طعام و بدینکه امراضی  
 که فی باعث بسیار از انچه چند مرتبه مذکور میگرداند تا بدینا قیاس نمایند و بی برند با مرضی مشار که جانشه ایها و آن امراض  
 صداع بشمار است معده حادث از انچه در قفله از آنست و صرع و اینغولیا و فالج و عرته و ظلمت بصر و تغلیر ماس و در دندان  
 و آمدن آب بسیار از دهان و مضیق النفس و رطوبی و سرد و رطوبی و انقباض نفس و ریقان و اوجاع کرده و قمانه و قروح آن هر دو  
 و استفا و عرق النساء و تقرص و ردا و تون بشره و جذام و قوبا و اکثر امراضی که فی علوی و اعلا علی دیت و بدینکه موافق  
 ترین اشخاص بقی شخصی است که مزاج طبعی او سردی صفراوی باشد و لا غریب است که قبل از دریافت عاری باشد فایده سیتم  
 در بیان اوقات قی بدانکه بهتر اوقات برای آن با اعتبار اصول صیغه است و با اعتبار ساعات نمازات و آنست که بجهت  
 آنکه گرمی هوا منجر از اخلاط است و اعتبار نصف روز برای کسی است که قی در روز کند و آنکه سبک در روز قی نماید بهتر  
 اوقات برای او قریب بپاست که سه چهار ساعت از روز برآمده باشد برای آنکه اگر نصف روز گرسنه گردد و جوع غلبه نماید  
 از برای قی نباشد زیرا که جمیع مانع قی است و بیاید دانست که قی برین بقی نباشد ممدوح نیست که رطوبی مزاج کثرت  
 که بخوبی و میقات قویه فی سبب نمایند شرط است که معده او خالی از غذا باشد تا اکثر خروج که دفعتا بهم رسد خفاق عارض گردد  
 و اما معاینه نیز باید که از تغلیر پاک باشد تا تغلیر معده نیاید کسی که قی نباشد نتوان بود اندک طعامی لطیف خفیف با دهنور باشد  
 و باعث عدم قی نباشد و امر است یکی آنکه اشخاص متدبیری نباشند که از قی نباشد تا نیاید فرمود و دوم آنکه لم معده  
 کسی که ذکی الحس نباشد و الا در آن باشد تا شام تحمل لذت خرب و او را نتواند کرد و بسیار باشد که بسبب رقت غلط قی بدشواری نماید

## فن دوم ارتحال دوم و بیان معالجات بی

که در بصیرت خلیف آله تجرید سبب از آن ضرورت فایده چهارم و بیان کسانیکه صلاحیت فی نزد  
 که اگر کسان قوی الصدر و روی السعس و حیا و قوت الدم و قوی الکون و حیا و عدوت ورم علی و ضعف المعده و غیره معطوف  
 و غیر متاد و قوی و متعزلی را میزینت فی فرمودن که بایدی و ضرورت شدید و جهت که ایشان خوف همدت آفات بسیار  
 خصوصاً با دوی قوی و آنا بر کلاه و حالت قوی داعی که در دستایر سهل و آسان فی فرمودن باکی ندارد و چنانکه یک ضعف الدماغ  
 باشد و در چشم و گوش و رمی و عار و دی باشد و یا در سین و دهن و در عود فی آسان نیز میزینت و یکس مال و جهت که ایشان  
 عارضه از ابدال ایشان فی مندرج مسکود و در قوت فی اضطراب در ایشان هم میرسد و اما فی که اکثر ذان عالم را عارض میگرداند  
 پس نباید نمود که هر یک از ضرورت و در دست ضعف و غیر آن فایده پنجم و بیان بد اسیر که در آشنای فی  
 باید نمود که هر که هتیه و آواکی برای فی نمایند و استلاء در معده نباشد و فاعلی که نیز نباشد ریاضت و تعب فرمایند  
 تا فی شیره آسان تر آید جهت که تعب ترک و سخن و ملاطفت و بدل سبب معهود آن سهولت واقع میگرداند و در جهت که  
 این طراک که کسی که خرق و همد باید که قصد و تحریک او بیشتر نماید یعنی از فریاد که حرکت نماید و مسح نماید از کتیکین و جلوس بسیار  
 او چون خواهد که استراحت بقی زیاد شود حرکت نماید بد را و چون خواهند که کشیک و جمن نمایند بیکسین سویم آن نمایند و در تیر  
 آن مرد که شند و شکم را بسیار چرمی پیچید و در یکام فی بعد اعتدال نه بار عاوستی تا امور گردند و وقوع قنق نزد حرکت فی دانه  
 بسیار مانع منقشیت و لکن باید که اعالی است با مانع معتدل تر باشد یعنی تند اساعل معده قویتر از اعالی آن باشد تا هم مانع قنق  
 معین بقی شود و نیز باید که چشم او را نه گذارد و بعباده نبندد تا مانع جوط و برآمدگی چشم گردد و اگر بجای رخاوه و کیه خود سر  
 سوده پر کرده گذارد و بنبند بهتر است و بعد آتش میدن و دایم بقی چون نمان معتدلی بگذرد و در باند که تا شرف و فاعلی خود آن  
 بنسجام فی فرمایند که قطع حرکت آید و قی و شیره و الایز رخمی را بر و من خداوند آن حربه ننهد و در کله و اصل نمایند که این کفایت قنق  
 از حرکت دهند و اگر از این فایده حاصل نکرد بکام بند جهت که حرکت و حمام معین برقی اند و چنانکه تخنیں معده و اطراف و  
 تخنیں معده و قیاضا را بهتر و لکن ایجاب تخنیں اطراف را لازم است زیرا که هر کس فی میانه جهت صلب بود و  
 اطراف بر که بعد آتش مدین قنق قطع و کرب و اضطراب ماضی گردد و آن کرم باریت بیاید تا مدتی و یا اسهال آورد و  
 است و در کرب و در معده جهت تا بر ضرورت اگر قبل از آن تر سرعت در عمل نماید و قی آورد و جهت که در باز و شقن آن کوشند و نه  
 تا تر باستانی و راجع به و عمر و الیدن اطراف دست و یا آتش میدن قدری سرگرد و سبب و با املک مصحکی و باید که در وقت فی  
 نمودن راست و درست نشیند و قی نماید و اگر بپستاده فی نمایند بهتر است و بیج حال پہلو گیه نموده فی فرمایند که بسیار ضرورت و باید  
 که در یکام فی تخنیں عقب متقی استاده بر دست اند و با ابابت یکد که مبادا در دست فی برود و افند فایده ششم  
 و بیان تدابیر بعد از قی بد که چون افنی تا رخ شوند و من و در باب خروج با بر که باید که ثوبه جهت دفع مواد نا  
 مساحه اند از اس خورد آید و نقل دود کرده و در ایشان محفوظ کرد و پس قدری صحتی آب یس بجوزند تا معده را قوت بخشد  
 و صفا را سبب نماید و اگر استسکی غالب شود آب و جلاب بیایند و نیز اگر آنها معنی نه بلکه سبب یس مزوج آب یا بکینین است  
 بیایند جهت که شربت یس مقوی معده و مکن قیاضا و سبب کینین محل و مقطع مواد باقی نماند و در معده است و اگر بدل سکینین

# فن دوم ارتقاء و بیم در بیان معالجات بقی

شراب لیمو یا شربت خاص یا نیکوترین تمهید آنکه کبکین عالی ارضی است و بر قدر کلاب یا مصطکی مرفوح نموده یا شامه  
و یا بدانت که عطش عادت بعد از مدتی که در باره حاره یقیناً سماجی موده یا تسد و دلیل بکار آفرینی و یقیناً معیت  
و بعد از آن تا کر سکی طبع نماید مانند تامل یا نیکو صفا که قبل از آنی حد تامل موده باشند و تیسر یا سد یا طبع صفا سر به صفا  
نیزه العداست مانند جو صرع و در طوبی را کچنگ و یو ککو تو تاره پر و در آمده و امثال اینها و بعد از ادوائی یا صم حد تامل  
نمایند و انترحت بعد از آن ترسیف و استقامت بهت ریح اعیان و کلال لا رست لکل اگر حکام رود کشت بسیار در آن کس  
بلکه رودی غسل موده بر آئیند تا مجبت مخلو موده و صدف آن که استی هم رسیده انصاف رطوبات در آن گردد و کسکه فی  
خاص یا بد و معاد بدان نباشد و در صر و قد ری گرمی یا سد یا صفا در را و در مده یا باره و عمل از سد اخطاب گرم نموده  
نپوشند و کسی که فی سرد اوی عارض کرده و دوام یا بد اسعیر ستر که گرم کرده تر موده بر مده او که در مده یا طبع یا کس صفا  
بجنگ شبات بکند از کسی که فی لغم بهر سد اورا کشت و ککو تاره پر و در آمده و طبع صفا کوز سد و حمام معف نمایند و کلام  
بیشتر که فرایند و کمر عمل آورند نماید هفتقم در بیان تدبیر افراطی که آنکه کسی که فی بسیار آید و شود  
بجصف که در تدبیر او است که در جس آن کر شد و سوم صاحب آن سر طره که ممکن است و اطراف یعنی باره و در قوامی پای و  
په نند و خنده مغویه قانض بر مده او و نالکد و دست و پای او در آن بسیار سرد بگذارد و بر مده و کبکد و در مدهای معوی شود  
قانض مانند عطر صندل عود مهدی و در جس حب آلاس و مصطکی و حور و دافعا و الطیب و اریسی و کتیا و قانض عطیه و امثال  
و قوف و دایمی فاعله پوست اتج و صندلین و کشر خشک و دره و مصطکی و صناع و سماج و ریحیل و مانند اینها ساخته و بر شکم و کد  
و در دای او باشد و نیز قد ری کوز مانند و ریاحین و کلاب و اطمیان و غیره بمانی خوشبو بویانند هر یک از کوز و در و در و المراج را  
آن نیمی بخور و در باره آنها و بر در حاره آنها و اگر فی الدم بهم رسد و هیچ تدبیری جاس گردد و عصاره تعلق الحفا و ماکل ارمی  
یا شامه و طبع را نرم فرمایند تا حویکه در مده باشد و منع کرده و مده را از صعود و نیز باره و در و اگر حواف نقاد حوص در نواح  
صدر و مده او باشد بکنجین آب سرد کرده بچ و یا برب و یا غیر آن بک کوز مانند تا کبکین سبب جوشست و با خوراک که از دوا  
سرد برب و درت بالفعل نیزه اعضا را حکم و مقتضی دارد و خون را انضباب باز آید و فواید حروفی سد که در مده و طبع صفا  
اعتباس هم از هر عضو که باشد آلیف موده مسجبت جاس و در قوامین بخت موده و در آنکه با بجرم باشد نماید ششم در بیان  
تدارک حالات عارضه از قی بد آنکه حالات عارضه از قی چند نوع است یکی حدت تده و وضع تحت شرایف  
تدبیر آن تمهید بآب گرم و تمهید او بآن طینه و وضع حمام ناریت و بیم لدع ثنیده و مده است که با وجود قی بایل  
رای گردد تدبیر آن آتاسیدن برده و در مریقه الخضم و ترخ مده بر دهن بقیه مخلوط بر دهن خیری مانند کی موم است  
یعنی قوی و طی مصنوعه اینها سیوم فواقت و اگر طوبی انجامد تدبیر آن تقطیس مرون و بوجه جرو آب گرم نوشیدن  
و اگر تقطیس فواقت است از انفت زینسی یا فخرج آب گرم بر و در این مجبت غل و بیم مجبت تطیب و جود جود برای است تا بدیج  
در حالات زمان تاخیر زیاده نماید و در فواقت و در فواقت است که بدیج ماند و بخلاف بیسی چهارم که از و امراض  
و نبات و انقطاع صوت تدبیر آن تدبیر اطراف و کبکد مده زینسی که سداب و قاء الحما و در آن

# فصل دوم از مقاله دوم در بیان مباحث طبی

خواسته باشند و اما میل حمل آب گرم و در میان من و کوش صاحب بیات نوحه تدبیر امد و عیقه است و با آنکه  
 آنرا می که بعد از آن عارض گردد و آب گرم در کثرت مدت و دو یا سه خط است که فم معده را گرم و تپید آن بیات که ذکر افت و اما  
 اگر سبب من حادث از فرط استسراع هم رسد و عروق است و الجله عروق آن با دای قوی التریب است مانند روعن که در فم  
 و بعد از آنکه کسی که دوا می بخورد و قوی بخورد و قوی نیاید و دوا را می یابد رویه امد عارض گردد و باید که بروی او را حقه فرساید و با میل  
 و آب نیم گرم بخورد و در غمهای تر یا قی نیز فایده نفع در بیان مضائق بیاید است که قی مفروضه معده و  
 است بخت کثرت حرکات معده و جذب مواد کثیره که در آنست و نیز سبب را مضرات بخت از طریق یک سو و دوسوی عا  
 و اساسا بر سبب وصول افراط در خروج امانا و کدورت را نیز بخت اخذ است مواد عروق امانا و عروق خفیه و اما کدورت  
 و مایه را نیز که تعلق معده به مدت شده و عروق را نیز بخت که برگاه در عروق است و اما در قی مضطرب و اما تا به هر  
 و اما که بعضی مردم خیس الطبع حوصین بر کل میارند غایت حرص بر طعام که دوری چند تر به شکم بر طعام خوردند و هر تر به قی نمایند  
 تا مفعول گردد و تواند دیگر خوردن فصل بسیار مضرت و محدث اراض کثیره و در عت شب و پریت اجتناب و احتراز از آن است و اما  
 و از آنست در زمان آنست را می مضرت خصوصا که با فراط باشد فایده هفتم در بیان بعضی ادویه مقویه  
 مطلقه و مخصوصه هر یک از افراط اربعه بدانکه اینها یک میده فی الجریه و من و ادویه و فودج حلی تازه  
 و اصل ذکر است و اما التبعیاض فصل عمل و صوابی است که معده را امد و اصل و طبع و قوا و در در اینها اند که انبار امانا و لی طبع  
 هر یک که خواهد و یا بر هر یک که مطلوب است که سید تیر و کوفته با شکر بنوشند و توربانیکه در آن فعل بیاید و با آن که در درین  
 جمع نماند و در عمل با و تا آنکه امد و تا دل با یاید و اما اینها هر چه بقی باشد مقیاضات صغیرا بدانکه مقیاضات صغیر  
 یا اریقیل اغذیه امد امداء الشیر و ماء الحیار و طبع رسیده پنجه ضخیم یا قی معنی نند و ترش شد و آب مطبوخ قبول بیاید مانند  
 سرتق که اصلاح رویت و قطع بندی شود و اما ممد و معاح و قبله یا میده و برگ چند و اوراق رایج و دای تازه و چای  
 و جرب و بر عن کف و تر حین بخت و یا اریقیل جبین جرم حربه خشک کرده و خضاع آرد و خود تخم سرتق تخم خرنوب و فخره و فخره و کال و فخره  
 و اما امد و فخره جابرس و حرره و اصل و یا سگ و امد اینها مقیاضات بلغم بدانکه اینها نیز یا اریقیل اغذیه امد امد آب گنگ  
 گندم یا شنب و اغذیه نعیمه و جریه و فخره و طبع حله و دوی قرطم و کوانج و آب کاسه و آنچه در آن خردل و یون باشد و آب گنگ  
 اما که و عمل و دای تور و یا اریقیل امد و امد مکنحین حلی آب برگ ترب و آب ست و گنگ و آب قرطم و تخم ترب و گنگ  
 و خردل و کل جرتن ایض که در سر که کش خیسانیده با سندیس بر آرد و آب ترب بنوشند و خرنوب و خرنوب و فخره و فخره و فخره و فخره  
 از اینها که مناسب و اند قد رطبی و این هر سه را و دوی قوی امد بد و خرنوب شدیده استعمال بیاید نمود مقیاضات سودا  
 بدانکه اینها نیز یا اریقیل اغذیه امد امد مره و اغذیه با جات و زیر با جات و هر طعام مطلق لطیف و یا اریقیل امد و امد امد امد  
 و اما اصل و سر که گریه و جید شیرین و لک زرد و طبع فطری و تر بنند و دوی و موجب ترکیب افراط و برگ امانا نماند و فخره مقیاضات  
 و در سوزن عمل آن بطریق و اما بیات آن بر در فم امدین کیر می بچون و گنگ است بخور و پنجم از فصل دوم از فخره  
 و دوم از مقاله دوم در بیان حقه و منافع و مضار و طرق استعمال آن بدانکه من از بیان مقصود

و اما اینها هر سه را و دوی قوی امد بد و خرنوب شدیده استعمال بیاید نمود مقیاضات سودا بدانکه اینها نیز یا اریقیل اغذیه امد امد مره و اغذیه با جات و زیر با جات و هر طعام مطلق لطیف و یا اریقیل امد و امد امد امد

فردیوم ارعاله دویم در بیان معالجات مجبه

خداوند برادر بیا برای ربانی بصیرت در آن مقدمه اول در ذکر احادیث وارده در فضیلت و مناقب  
 آن صاحب حاصل روایت نموده از جناب حضرت ربانیت صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمودند در سستی  
 استرس پذیری و چیزی که مداوی نمائید نمایان حقیقت است و چه بر یک میگرداند بطین با و تنقه حوی میاید و در زانوت میحت  
 بر ب دفع فضول ریخته مضغه و صاحب و عایم از جناب صلی الله علیه و آله روایت کرده که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود  
 غریز و باکی نیست بعل مضغه مگر اگر بر یک میگرداند شکم را و صاحب حاصل از حضرت ابی عبد الله حضرت محمد الصادق صلوات  
 علیه روایت کرده که در اچار است بجمامت و معوط و تنقه و تنی پس آنحضرت علیه السلام فرمودند که تنقه ارباب چهار است  
 و نیز از آنحضرت علیه السلام مرویست که در روایت کرد فرمودند تنقه در سستی که آنند و است تحقیق بعمل آورده اند آرا مردان صالح  
 نهاد و احمدیست بر لب اگر در سن تنگی و عاریست و گساز اگر حیثت و عایمیت در میگرداندین محل ترفیع شروع سر باز رو  
 بعمل نیارده عبد الحامیست و خود را پلاک گردانیده و در معرض سخط الهی در آورده زیرا که عمل بعبای آیه کریمه **وَلَا تُلْقُوا مَا یُنذِرُکُمْ**  
**إِلَى الْفُلْکِ** نبوده اند مقدمه دویم در بیان تحقیق معنی تنقه و اول کسیکه وضع آن نموده به آنکه  
 تنقه مدو اطاعت از استرمال و مرشاد دل مایعات بعباد تنقیف یا رحم است مانت مقرر و واضح آن بقول عالموس تمام  
 انظر لم یست زیرا که گفته است و انظر لم یست و عمل از اظهاری و حکایت آن چنین است که در روی همساز و انظر لم یست و عمل  
 نشسته بود و یک طایفه ای بی بسیار آورده و او را در شکم هر سیده بگذاورد و رای نور آمده از تنقه خردات و رای نور آورده و تنقه  
 خود رویت و بعد از آن آن آب با مضلات منفع کشت و نبات با قیر و وار کرد و بوی شیشاں خورد و پس شامد که در استباط نمود  
 کرات نور از این خاصیت است و شخصی که در و امعا و قو لوج بود آب گرم و نمک با تنی و در حرف او داخل نمود از عمره کرد و بعد از آن  
 با مضلات منفع کشت و از آنقرض غلاصی یافت و بعد از آن اطبا هر یک بتلاقی حکار و اعراض و مطالب او و به چه نفعه از او آید  
 پوش داده صاف نموده با بعضی طایع و او را در سنایم کرم استعمال نمودند چنانچه بعضی آنها بعبول کلی و اجال و رجاء و گریه می  
 در قرآن و این کثیریم بعنوان کلی و هم بالا جلال و هم خیرنی با تنقیف در ضمن شیخ ذکر ایات مقدمه سیم و در بیان  
 فوائد حقیقه به آنکه تنقه دای مبارک کثر النافع و معالجه نیکوئی سریع و از رت اکثر امراض اخصوصا در امراض غایبه کریمه  
 ما قارنا میدن او به سهل جت آنکه خرج فضول مجتمه و امعات و نسبت آن با عا مانند نسبت قی است بعده که آنکه معنی مجرب  
 از ناسا فل با عالی میاید و لکن استاد انظر لم یست نموده از استعمال آن در امراض ناس که بسیار است آن اراضی مبارک معده باشد و تنقه  
 جذبه از عالی با سافل میاید جت آنکه طین و نری اشغال حاصل در امعا و سفل فضول است بقوت سهله و لطیفه و نفعه که در آن میاید  
 پس چون استعمال ملاط امعا نموده شد و امعا در فضول مجتمه و در سده میل بوی امعا میماند و فضول حاصل در ستر نیز میل بوی  
 میماند بضرورت غلا و انداختن میاید و با وجاع امعا و قو لوج و امعا کرده و متان و او را ام انما را و جذبه فضول از اعضا  
 و اعضا و غایه و امراض و با غایه از قبیل صداع و تنقه و در و رو ببات و سکه و سرسام و زهر غرض و صرع و فالج و استرخا و اسهال و نیا  
 و وجاع معاصل و در آنما و درق النساء و وجع درک و وجع و امعاء و عصانی و بر در کرده و شانه و امعاء و سافل و متوی است و شیخ  
 و قروح امعاء و غلاط و امثال اینها را نافع کر که که متغنی حاده و مضغ کبد و مورث می اند و استعانت جبه می شود و بجهت استخراج حایک





فصل دوم از مقاله دوم در بیان معاجات بحفنه

لایق باشد و حکیم شیخ الزین رحمه الله تعالی ذکر نموده این عبارت اما اسوره شصده فاجود و شکل بکر لایق اولی آن کون اسوره  
 قدیم دایره هائیکه و ثلثین و محصل می باشد از حساب من الحدیث قدسه لا اسوره و سنت الحکم بالاسوره الحما مدد اقصا حتما این حرفه  
 الحقیقین بکون الرق مسدودا علی حیات الاسوره و سد دایره الحرفه الا صغر طعام و یایله یه حله الدواء و کون ریح الرق شریع  
 لایق علی المقده صمدی حرج من الریح واداهتمت الخفه و صغرت قوه طاقه الریح و حرج من الدن لایق علیه فاصد  
 الخفه استغفار اجداد الریح علی یهودی الی خارج و حرج الی لقام مسرتیه و حاصل ترجمه کلام شیخ امثال اسوره  
 خفه یعنی چای آن خفه بن بترس سحر که ذکر کرده اند برای آن طایفه پیش آنست که نام ندوده نامند دایره آن سسم و سسم  
 بکون آن ملک دایره و سسم دوم آن دو ثلث دایره نامند و کرده اند مدد نامند میان این دو سسم مختلف و دقیق را در اول امر  
 می آید حدیثی که گفته اند در آن حد اسوره خفه یعنی در وقت آن روزه نسیب نماید لطیم حکم کند که یک طیف مقدار یک ثلث  
 در طرف دیگر مقدار دو ثلث باشد از اول آن اسوره و در ستر آن اسوره یکچه نصب نماید که تمام شود را و اگر دایره یک سد و دو  
 اسوره در هر دو صغیر می آید طرف که یکچه بر آن نصب کرده شده لطیم قوی باشد داخل آن کرد و سو در هر موضع نصب یکچه بوزن  
 اندازد و حساب یک ملک دایره و یک موسمی که اسوره داخل معده و مسکود و مسدی دیگر مایهات میان حساب اسوره که موارود  
 ملک ملک اند که حول ده از یکچه بصداد اسوره آید و مواخوف شود و بعد و ثلث یک ملک آید و اسوره دوم آن که یک  
 حسب کثرت آید و در داخل معده که دایره حرفه داخل شود پس قرار گیرد و در معده استغفار می یکچه بجهت که ریح بکند  
 و از آن خارج و دست میگرداند و نقیام از برای ترس و دوی بدانکه ایچوین آتی را ساحتی که نام کلام سیم حمله اند که در سینه  
 یل موده اند و تنوازیات را کثری و بعضی یکچه راحت و بر ستر آن اسوره کوتاهی نصب موده در آن دایره کرده بود و در صمد  
 استعمال میاید و اطباء دوم در یک آن حد را استماع یافت که شکل رزاق که نهار سستی آید و دو سه می بچکاری نامند و در  
 در یک سند انکاش آن مقدار دایره در ستر آن اسوره نصب موده استعمال میاید و از برای حد نعل بر همان شکل رزاق و دکل آن کو یک  
 دایره در آن دایره در اصل حسب قدر خوف آن و امتداد بر همان شکل و دکل که حکم مقدمه منقسم در بیان مبادت  
 محققان بدانکه بترس میات آنست که دایره نامند پس او را ایدیل گذاشته سر را محدود موده خفه نماید و در این  
 معاد منقسم داخل کرد و یا آنکه پهلوی چپ خوابیده باشد و اگر دایره در سینه باشد و اگر در ریه باشد و اگر در ریه باشد  
 کرده باشد بر این دیوار همان پهلوی خوابیده و اگر سینه ام نامند همان بخمارک سترت و انچه در اعانت آن اسوره در  
 دایره که در تمام و دایره بر دایره باشد و یا یکچه در اعانت که حد را معاد و چون خفه را از ایشانند اما که محققین ریش با آنجا  
 وضع نموده و در آن زمره و عطسه و از سیدیل نوازی بسیار سرد یا سا گرم و حرکات دارد و در سینه نوازی جسمی که نامند  
 سینه الحله و در آن احراج باید و چون دایره که اول نیمه اندر کرد و دایره دوم بر دایره دایره کسترده و اما که در ساعت رت  
 نامند شروع نماید تا ربع دور تمام رسد و بعد از معسر شروع نماید تا ثلث نصف تمام رسد و چون بر تری اول و دایره که  
 اندکی پاک دور و داخل کرده خفه نماید اما در مقدار کمتر از این دایره را بر سر کرده مقدمه ششم در بیان  
 ذکر ترکیب خفنه های سهله و غیر سهله مایه دالت که ترکیب خفنه های سهله قریب است ترکیب مطروح سهله واجب

در بیان معاجات بحفنه













فن دویم از مقالہ دویم در بیان تدبیر مسافر

[illegible]



فردیوم در حال دوم در بیان تدبیر سر

پیش بینی بدارد اگر آب رزقیت باشد خود را در آب اندازد و یا اگر بر روی زمین بر روی بخوابد تا آنکه برای کسی بگذرد و چون  
 برای آنکه بداند غریبه و احوال متغیر شود و اگر آب و اضطراب قلب و غشی حادث گردد اگر تریاق فاروق حاضر باشد نزدی تصد  
 هم فعال بخورد و یا قدری جود و یا فادیه بر معدی و یا قدری سرکه یا کافور بخورد اگر آنها حاضر مانند کافور و صندل و نعنع  
 و پسته و فنی باله و دوغ سرد بیا شد و یا آب سرد و روغن تخم کدو و مینی بیکامد و در آب سرد و غوطه خورد و دستها را با آب در آب  
 بگذارد و در مکان نکت طعام ناید و غذا یا سخت و میوه های رطب و غذای ترش بخورد تا بحال آید **فایده**  
**دوم در بیان تدبیر سردی هوا و برف و باران و طغیان** بدانکه مایه که قبل از حرکت از منزل  
 غذای حار بقدر آشتا بخورد و بعد از آنکه حرارت غذا در بدن متحرک شد حرکت نماید و در آن مینی را بسته دارد و اگر آنها  
 در طی مسافت سرماندند مایه قدری آب قون فرو برد و اگر قبل از حرکت غذا نیک در آن مکرر دکان و سر پیاز و روغن باشد  
 بخورد و دفع ضرر را باشد و اگر قبل از حرکت قدری مشرکه و یا کنبین با قلی مغل یا سداب آید دفع ضرر را  
 نیاید و چون فرود آید منزل یا یکدفعه رزقیت آتش زود بگذارد و یا موی خیمه و یا جره که در آن فرود آمده گرم نماید و بعد  
 از تسکین شدت سرما نزدیک آتش دو سیرج و خوراپوشا بدست و یا در آب گرم بگذارد و زیر جامه و لحافهای گرم  
 بخوابد و اگر در زیر لحاف کسی محمول در باران بخوابد بهتر است بحال آید و باید که روی بکمان و یا خیمه بجای خوب باشد و چنانچه  
 بر یک نیم زنده و مرکب چهار پا یا ن زدویت باشد و مایه که حتی المصلح در در نه بکام شدت باران مفر نماید و اگر احیاناً در  
 راه امان شدت نماید که تواند فرود آید و توقف نماید تا باران خروشیند پس براه افتد بهتر است و اگر لباس تر گردد و برود  
 تبدیل کند و خشک نماید **فایده سیوم در بیان تدبیر حفظ اعضا بدانکه تدبیر حفظ چشم از ضرر سرما**  
**و برف آفت که در ایام سرد و چشم بکشد و پارچه سیاهی یا خود بسته باشد که پیش چشم او آویخته داند که در ایام بطرا و بر آن افتد**  
**و اگر تقاضای انوای آب سیاه بیا فند و مانع رویت و اوراست با خود دارد و در طی مسافت در برف بر روی خود کند مانع**  
**ضرر آفت و چون سرما بچشم رسد و نورش بایردم عارض گردد باید که کاکندم را در آب بجوشانند و سر چشم را به بخار آن**  
**بدارد و بخار پوست خربزه یا تخم آن که خشک نموده باشند و آتش اندازد و بخار از آتش رسد نفع بلیغ بخشد و سر چشم را گرم**  
**پوشد و حتی المقدور در سرما حرکت نکند تا چشم بحال آید اگر چشم عارض گردد و تدبیر آن جوکیه در معالجات اراضی فحشه و آفت**  
**تعالی مذکور خواهد بود و در اینجا نیز با اجال ذکر یافت نماید و تدبیر محافظت دستها و پاها از برف و سرما آنست که دستها و پاها**  
**قبل از مسوا شدن از منزل بر روغن جاری مانند روغن بنیتون و یا گردکان و یا روغن بادام تلخ و یا خیری و یا دانه که اخته چرب نماید**  
**و یا قطران باله و یا این انگشتان و تمام پا را پیشم نرمی پیچید و جواب پیشم نرمی و یا ابریشمی بپوشد و حتی المقدور نکند ارد**  
**که موزه تر شود و اگر احیاناً مار گردد و آنچه گشته تبدیل نماید و هرگاه در طی مسافت شدت سرما از کند قدری مسافت را بپایا و طی**  
**و یا باران جواب و موزه میردن آورد و قدری باله و باز براه افتد و آنچه در سرما بوده باشد همان زمان که اثر آن ظاهر گردد و آنکه**  
**حتی عضو و غیره رنگ و تورم نبرد و می شیش عضو را تبدیل کند و باله و در آب گرم کند و باله و دکان کند و یا بخوراند و عضو را**  
**در آن گذارد و یا آنکه شلغم و کلم قرصیت یا بایون با زرد طبله یا بزرگ را ختم گرم خداند و نمایند که در قریب آتش بدارد و یا قطران**

## فن ویم از مقاله دوم در بیان طبایر مسافر

رآن باله و اگر عضو میل نسری و سیاهی بایه آن موضع را باید که تیغ بزند و در آب گرم کلاه را خوں مرده دفع کرد و کل از منی  
 با سر که رآن باله و اگر سیاه و داغ شده و توفیک با قنارل اکتان باشد باید که برگ کلم درک انضاج را باروغن پاک و بچه خمداد  
 تا کوششها ماسد شده بپسند و یا اگر برگ خلی و جازی را با شیر کما و بچه خمداد نماید تا کوششها ماسد بپسند و اگر بعد از این خدمات  
 کوتاهی ماسد شده و خود بچونیت بخرام صاحب دوقی برنج نماید و بیاید و انت که اگر کشت که موصی را  
 که رنف و سر مرده و اصلاح پیش بر سال در سردی هوا با عضو دوم بپسند و بچون هم میرساند باید که مغز سر کلغ زکی را بر آن موضع  
 که رباله در به کام خود که دیگر خود نمی نماید و تدبیر آنکه بشرد از او و آب سیاه نشود و اتفاق هم نرساند انت که در بچون  
 حرکت کثیر او شاسته و صنع سولی و لعاب سدان و لعاب بر قنارل انجوع و یا بعضی از اینها را با انقبه تخم مرغ فروخ نموده و بر  
 ماله و بعد از در آمدن سرل شوند و اگر اتفاق ماری کرد باید که پیر مرغ را با موم کلاه زد و با آرد خود سرشته بصورت باله  
 و آب گرم شود و چون دستها و یا با سر که لب اختلاف آب و کرد و غار و حر و برد باید که اول پاک شود و آب گرم و در آب  
 ساهتی کند و اگر آب مطوح رک چند روز یا شلم باشد سترت و کثیر از نم مانند غبار مرده بر آن بپاشد و اگر کرد و دیگر کشت  
 محاطت نماید و اگر این تدبیر سودی نبخشید بیکر که زراشته بدست بآلند و موضع اتفاق را پر کنند بدان و یا آنکه با دوزا  
 ماسد غار در موده آتیه مخلوط کرده گرم موده اتفاق را بدان پر نماید و اگر مرگ کشته باشد سترت و سترت موده با دوزا  
 در کتان خوب بختا ماسد تا خوب غلیظ گردد و در میان اتفاق بچکانند و در بین اتفاق نیز مفید است و چون پیشین بسیار هم  
 رسد و اذیت رساند باید که لباس کتان بپوشند که مسع تولید پیش باید و چون یزق را با آب و من و خا بکشد یعنی استند  
 ماله که ناپدید گردد و بر سیالی باله و در که دل آید و دایر در کربد و پیشین را بکشد و دیگر قنارل نیاید و لباس و رخت را مود و کشت  
 و ترس بار و بپوشد و یا آنکه رک خربزه را گوینده بار و من با دام مخلوط کرده بر بدن باله و مالیدل آب یک در حمام پرین  
 مانع تولید پیش است و لهذا گفته اند چو ملود را با آب یک اول فصل و بند پیش در بدن او تولید بیاید و بدانکه تدبیر  
 اعدان از رکب و یا بجدی در سیدن صدر و عضو ای رنگد چار یا بان و یا سگ و یا چوب و اشال اینها کشت که اگر عضو  
 شریب ریشی با مدر و تیسکاه و میضه رسیده و یا بعضو غیر شریب ریش لکن با بدت مانند باید که صد نمایند با مال را جانب  
 مخالف لایق با مواد بدیه میل بصورت و ف نکرد و معد عظیم تر نشود پس این اوید را بر انضاد نمایند تا شش قشر کل از منی بپسند و  
 آب رک مورد و اگر موضع صدر رسیده و دم گردد و مانند کل مرغ عا ش قشر کل از منی ششایف با ماصدل سرج فوئل الکتاب  
 مرده بر آن خمداد نماید و اگر این اوید هم رسد رک مورد با زنده تخم مرغ صمد نماید و یا بچ ایون با زنده تخم مرغ و یا زنده ستر  
 و صخره طری آب برگ مورد و اگر ایاها بچکایت میرسانند زنده تخم مرغ و شش قشر خمداد نماید و خمداد برگ مر و آب ساراحت  
 و بچین خمداد رویه صمیم یا زنده چوب و لکس مرغ که سندی کتر مانند و آبک و معاش بندی و زنده چوب و حب الرشاد و اگر رویانی  
 معدنی حاضر مانند بجه بترتد ری زنده و در عضو و ف نیز باله تدبیر بر او نیست و غده شش مرغ و شش و یا عدس و یا هستی  
 شش و عدس و چلا و تناول نماید و اگر کسی عارض گردد با آن از حیوانی احتراز نماید و در همه احوال از تشبیها و ماست و دودغ و آب سرد  
 اجتناب نماید و عضو را از رسیدن بوی سرد و آب سرد و محافظت کند و اگر خفا کسر گرم را در کیسه کرده بر آن عضو بپسند و قنارل

## فن دوم از فعاله دوم در بیان تدبیر مسافر

حرکت نماید تا خوب با صلاح آید و بعد از این تدبیر اگر وجهی باقی باشد وقت را گرم نمود بر که باسی مالیده و عضو پستان و بر که  
چسبیده دارد تا آنکه وضع زایل گردد و چون جرحی عارض گردد و آلات عاجیه مانند کار و شمشیر و تیر و نیزه و امثال اینها  
یا یک یا نیزه سم را بلند کند و زود قطع نمیکند و از اسراست مردان سنگ بچند دم دم الاخرین سه دم مرد و زار نموده با یک دم  
زود و تخم مرغ و میت در دم روغن چراغ بیکو مخلوط نموده استعمال نماید و چون برگ در دست بخورد بر جراحت ضام نماید تا زهر که آرد  
بر پاک و قطع نماید و بچ تدبیر دیگر چیست باج گردد و جربست و اگر برگ تازه آن نبات برگ خشک آن نیز موثر است تدبیر  
جراحت اعضا از موز و روکاب و غیر آن که علامت آن گرمی و سوزش و سرجی انقباض است که خرد و گدازان  
با کلاب سرد کرده تر نموده مکرر بر انقباض نمایند تا آنکه مدت و سوزش آن فرو نشیند و بعد از آن مردان سنگ را با کلاب مانند  
باله و اگر نفاخت و آید و دریا هم رسد با خاری آنرا بشکافند تا آب بر آید پس با زور آب سرد باید و بر آن مالند و یا کلاب را  
گرم نموده بر آن بپاشند و یا دم الاخون و کل ارغنی و کات هندی و تدبیر موثر حق عضو باشد و یا آب گرم و یا روغن که کم است  
که قبل از آنکه عضو آید نماید بنفیدی تخم مرغ را بر آن باله و خرقد را با بیخ و یا راف سرد کرده تر نموده بر آن افکند و یا اگر برگ  
یعنی مباد بر آن باله و یا لیدن برگ و کل باقی که بنفیدی کل هندی یا مسکه مالیده بر آن ضام نماید و یا ناسیکه بنفیدی پوئی مانند  
و یا مدیس بنفیدی ضام نماید و یا کل ارغنی سرکه و آب سوده طلا نماید و یا بنفیداب فلفلی و مردان سنگ با سرکه سوده و بنفیداب فلفلی  
و کل ارغنی بنفیدی تخم مرغ نیز بنفید است و چون آید نماید و مجروح گردد و وجع و سوزش بسیار داشته باشد اگر باغی نبات بنفید  
نماید و از خوردن شیرینی و روغن اجتناب کند و در این مسأله و محقق و خوشکی قش و سرد هم بنفیداب و در هم نموده و در هم کافور  
و در هم نیم مغول و امثال اینها که در دستر باشد بکار یافت استعمال نماید و تدبیر خشکی مانند که در دستر است که بر آن  
مسافر از حرکت و پیاده روی بسیار خسته و خسته گردد و دیگر قدرت بر حرکت نداشته باشد باید که با نفعی یا پارا بر روغنی که بپشت  
آید چرب نماید مگر تا رفع آن گردد و در بهای گرم یا باران از انوسن و یا در آب سرد گذاشتن و در بهای سرد و آب گرم شستن  
گرم گذاشتن رافع مانگی است و تدبیر مانگی مرکوب و از نه مسافر است که تدبیر آن نیز نماید است که چون مرکوب بر چوب  
که باشد از آب و استر بیشتر و بل و کا و والاغ بعد از آنکه خسته گردد و از رفتار عاجز آید قدری ایون که قل مقدار آن یک شال  
و اگر آن سه شال باشد بخوراند که توانائی رفتار بسیار بهم میرساند فایده چه چارم در بیان تدبیر سفر دریا  
به آنکه مسافر در یار باید که به ستر و مسافر خشکی اگر محتاج به تنقیه و قصد و اسهال باشد بعل آورد و چند روز قبل از آن تقبیل و قنطاریه  
نماید و از نه شبها و خردیر لایه که بخورد و یا در دار و اشیا و حاضرات از میوه های زرد بوب و اشتر و سکنجبین و سرکه و الو و نه  
و تر بنفیدی مساق و مردان سنگ و کات هندی و دم الاخون و کل ارغنی و او و دیگر از خار و باره و روز اول که مسافر کشتی شود  
باید که بسیار نظر آب دریا نماید خصوص ریای شور و زرد بوب و اشتر و حاضره مانند رب به با سب یا انار یا ریاس یا الو یا رب  
یا حاضر و افتاد فشره و تر بنفیدی بخورد و مادام که مسافر کشتی است مداومت بخوردن اینها و کشتی است مانند آتش مساق و انار و  
و تر بنفیدی و کشت و امثال اینها نماید با وجود این تدبیر اگر تر بنفیدی کشتی قی میماند باید که نافع آن نکرد و حسن نماید  
و بگذارد تا آید و معیه از اخلاط روید پاک گردد و بعد از آن چیزی از زرد بوب مذکوره و یا سکنجبین بپاشد و یا نفس نماید و چون



# فصل دوم از معالجه دوم در معالجات

و بدان در کسیر و خارش جانی قصد و حجامت که پیشتر قصد و حجامت میموده اند و نیز جی مزه زبان و بدین چهره ای سرخ در  
پیش چشم بوجود خارجی و در جوارهای سوزناک و چهره ای سرخ و آست علاج آن قصد معالجات حجامت میان دو  
سایه و آسایدن و در آن تناول غذا که در صداع حار و گرفتاری بعد از قصد و تعیین طبع غلبه سببها را بر یک  
و دانه و اگر کجایانی نیست و اندر تر مبتدی ده متقال و پوست بیلز در ده متقال خوش داده مالیده صاف نموده و نیز  
و در جبین از مرکب ده متقال در آن حل نموده صاف کرده بپاشد و اگر حسیت باقی ماند بقاصه بکزد و از زمین طین را  
میل نماید و اگر مدت صداع از غلبه صحر باشد علامت آن وجود بان علامت صداع حار که در بار دی چشمها و  
صورت و تنگی زبان و خشونت زبان و التهاب بالحن و جراحی و دردی و رفت بول و تحیل بسیار در دو متقال و در حواص  
و بدین چهره ای زرد و بی اشتها نیست علاج آن همان علاج صداع حار که گور است و مالید و اگر بر سر و  
دریشانی و در خوردن تر نباشد و کنجین زیاد و مبالغه نماید و قصد اگر چنانچه مانند و طبع داین این مناسب است  
صفت آن کجایانی غلبه سببها از مرکب ده و در هیچ کاسنی شامه و تخم کامو از مرکب ده متقال تخم کسیریک  
متقال و اگر بدوی نیز شست و در تخمین حررت بعت بایل و داخل نماید و بخت و اگر در آن این مسهل را سوزد و حواص  
کل منف کل بند و صلب الیغاب شامه و تخم جبارین سچ کاسنی تخم کاسنی از بکت ده متقال صاب پسان آن کجایانی از  
مرکب میت دانه پوست بیلز در ده متقال این کوبیدی است که کوفته حواص بیده صاف کرده و مغز کوس جبار نیز نموده  
نیز شست و تخمین از هر یک ده متقال در آن حل نموده باز صاف کرده و در ده متقال را آن چکانده و سوزد و اگر در  
از این مسهل قلع داده و در دفع حسیت حاصل گردد با آن طین را میل نموده بعد از این مسهل را باز بپاشد تا قلع مده شود  
و بدانکه اگر با هر یک از انواع صداع که در جمعی باشد ترک حیوانی لازم دارد و در غن بسیار کم میل نماید و اگر صداع بلغمی  
باشد علامت آن نقل سرویل و جع بی پیش سر و غفت و وضع و سفیدی رنگ و حار و پر آب کشتن دانه و عدم تشنگی  
بسیکینی بدن و کثرت حواص و تحیل چهره ای سفید و در حواص و بدین آب و درف و باران و جع و چهره ای سفید و سفیدی و  
حاشی بول علاج آن خوردن و سفیدات بلغم مانند اصل الکوس و جع و از باده و جع کاسنی و صلب و مانند باده و شامه  
با کفقه آنای چار متقال و با کفقه آنای چار متقال با هفت متقال کنجین سر در ده و شب چهارم آخر شب ده متقال  
ایا جع و بقره ده متقال اطریض صبر سرشته بجز زنده مالای آن و آنک آب کرم و یا حبت سبب مقدار ده متقال و در بزرگ و با  
آن قدر آب کرم نباشد و در روز مسهل غذا نموده و در سایر ایام قیده نور ما و اچسی و زبر و میل نمایند و اگر بکت مسهل  
رفع اینجای کرد و باز بجز سوز ایای با اطریض و یا حبت سبب میل نماید تا روع علت شود و صحت حاصل گردد و نیز تنقیح اگر کجی  
که در حجات بلغمی افتاده عالی مذکور خواهد شد نمایند خوبست و اگر صداع از غلبه سودا باشد علامت آن  
نیز که رکت رخسار و کثرت اکنار و خیالات رویه و موشه و مخونه میبب قناری و جی و الحی و خشکی بینی و دانه و تحیل  
اشبیه مظهره که در و بدین چهره ای سیاه و ترسیدن در خواص و درق قاروره با که در وقت علاج آن  
بجز علاج صداع بلغمی است و اگر بدان زایل نکرد و تنقیح بدن و دماغ نماید از مده سودا و بعد از آن اصلاح مزاج نموده

در کسیر و خارش جانی قصد و حجامت که پیشتر قصد و حجامت میموده اند و نیز جی مزه زبان و بدین چهره ای سرخ در









اما برسانند تیر معالجه بهان بخوانند سوای فصد و کسب سال و اگر سبب آن سردی خارجی باشد که بکسر رسیده باشد از سببانی که در صلیح بارد ذکر یافت علامات آن تقدم یکی از سبب مذکوره و که در وقت حواس عدم مدت او نهاده و عدم سوزش درون بینی و استخفاف از استسحات بالفعال است علاج آن آنست که سر را بیکو بچسبند و بسوس که کم نگید نماید و یاد که کسه کرده و گرم نموده بر سر بندند و دینتی که در فوج اول ذکر یافت میل نمایند و دستوران بر سر نمایند از تناول نیری و تری و آب سرد و در این نوع اکثر آنست که آنچه دفع میکرد و بکشد باشد و چون غلبه رطوبت سر مزاج دماغ باشد سیاه واه را در صورتی بنویسند و با آنکه در کعبه سباده بوبند و اگر غلبه رطوبت در جمیع بدن باشد اطر فیض صغیر را کبیر میل نماید و علامه بزم مفید است

**فصل سیوم از مطلب دوم در بیان رمد و کسباب و علامات و معالجات آن**

که آن را عارضی در چشم نامند و آن درم طعنه فخر که طعنه محسوسه از طعنه چشم است و حرم معیدی که در حدقه چشم بماند و چون آن درم که رمد میاسد و اکثر آنست که پلکها بر شراکت آن درم میبکند اگر سبب آن دم باشد علامت آن آنست که سرخی چشم از سبب سردی و درم و بری و جود کی عروق و بسیار جگر آمدن و سایر علامات غلبه حول چاه و در صراع و موی که یافت علاج آن فصد قبضال و حمامات پس الکلیس و آتش آمدن سردات مانند تیره و تخم کاه و دو متقال تبر و کبیر حنک یک متقال تبر و غصاف ده وانه لعاب بزر فطو ایک متقال جبهه بی خاکنی سنگ شوموده سه متقال شربت بفعه استریت بفعه یا شربت نیلوفر از هر یک سه متقال و اگر میربب نموند بر تر است و اگر درم و دوح مدت داشته باشد این ملین را میل نماید

اگر منقنه کل شود و حصب الشعل شاهره از هر یک دو متقال آرد و باقی میست واه عاب پستان از هر یک ده وانه مله رود سه متقال جو شانه صاف نموده شیر شربت ترنجبین متعلقوس خیار شرب از هر یک ده متقال و آن حل نموده صاف کرده و در فوج با دام و دو متقال بر آن چکانده بنوشند و اگر باز احتیاج بملین باقی باشد بین ملین را که در میل نماید و هر یک شب در میان سه متقال اطر فیض کنتیری بخورند و غذا آتش حدس و پهنی باخس باطلار و ملکه باخس و برج بیکوت و سردی و چون درم شکلی تمام باشد زده تخم مرغ نیم است با جلا و تناول نمایند و در باند محض کی و عندل سرخ و پوست درندی و اندک انبون آب برک

عنب الشعل آب کنتیر سب و آب جبار زده سوده ملا نمایند و در چشم و الیدن قرصی که اگر قرص مبارک نامند آب کنتیر ده و چشم مناسب و محرب است صنعت آن ایست صبر زده سیاه ایتا اما قیاحض کی حدس منفر از هر یک یک متقال مندل سرخ کل آرمی انبون از هر یک دو متقال مله رود سه متقال ریخته جینی ترنگی کافور قصوری فوکل برک کل سرخ از هر یک دو متقال زعفران یک متقال اجزا از نرم کوبیده آب کنتیر سر قرص سازند و بعد از پنج بهین صبر مقطوری زعفران باز زده تخم مرغ شویا بر است چشم ضلاد نمایند بخوبی که اندک دوای داخل چشم تیر گردد و سفیدی تخم مرغ بالغاب بدهد و در زرقطو با بر زده صاف آنرا که در چشم بچکانند و اگر شیر و دختر برسد قهقانی و یا بالغاب بدهد و سبده تخم مرغ و چشم بچکانند و بعد از چهارم ششیمج و خازمی و بدهد آنکه نیم کوفته و نشاسته بر راجر تانیده و صاف کرده با سفیده تخم مرغ در شیشه پر کرده بر هم زنند و یکرم در چشم بچکانند در شکلی و صج محرب است و اگر دوح منقنه باشد شفاف امین فیونی را با سفیده تخم مرغ و شیر و دختر اگر میرزاید سانبده در چشم بچکانند و در دود امین استعمال نمایند صنعت آن ایست اثر دردت بر ششیمج منفر تانسته

## فن دوم از معالجه دوم در میان معالجات

بزرگواران! برای فساد نرم گوشتی بجهت یک چشم از اکتساب جام و سایر بکیر و بر گردانند و این دوا را بپا کنند بر دست  
 پخته چشم را بر هم که اندک آب و بعد از آن آب بسیار در چشم ترا بپاشند و بکشایند و اگر رد سبب صفرا باشد  
 علامت آن درم و سرخی و ریختن آب و چرک آمدن از چشم کثرت و وجع و التهاب و سوزش بیشتر و سایر علامات بله  
 صفرا بر علاج آن دستور علاج در دو قسمت است اول آنکه قصد در رد دموی از جانب مخالف و در صفراوی از جانب  
 موافق و جمع نمایند چنانکه در دموی سبب علاج بقصد دیگر میشود و این دوا را در جانب موافق و جمع نمایند و در صفراوی یک قصد  
 کفایت حاصل میشود و در صفراوی احتیاج آشناسیدن میرات و سوسل بیشتر و در صفراوی قرض غنچه مسهل میل مودل مناسب  
 و سوسل مکرر و دموی ذکر یافت و اگر سبب رد علم باشد علامت آن کثرت و درم و وقت سرخی و بسیار چرک  
 و ریختن آب از چشم چنانکه بگوید در وقت خواب و سنگینی سر و عدم خواب و علامات دموی و صفراوی و در دو علامت غلبه  
 مالم و علامات صفراوی بلغمی که ذکر یافت علاج آن علاج صناع لمعی است از خوردن اطریفل یا ایاچ فیقر و یا حبش یا  
 و کا و محتاج میکند فیصل میگرد و قطره آب طبع که با ده برابر آن آب صاف بخوشاید تا نصف سد صاف آنرا بالعالی  
 تخم کتان نیم گرم چشم بچکاند چشم را با یک لکلیل الکحل در آن جوشانیده و بپا کنند بنشیند و حنفی کبی و صبر زرد و مکرکلی و افاقیا  
 و در عفران آب سبب غلبه بدو چشم مالد و بعد از مسکون درم و وجع درد و ریختن چشم بپا کنند و سایر تدابیر و پرمز  
 سبب است که در دموی ذکر یافت و اگر سبب رد سودا باشد علامت آن تیرگی چشم و خشکی و نبودن چرک و آب  
 کمی از چشم ریختن و سایر علامات صناع سوداوی است که ذکر یافت علاج آن مانند علاج در صفراوی است مگر آنکه کمتر  
 در این زیاده باید آشناسیدن آب آشناسیدن بسیار مفید است فصل چهارم از مطلب دوم در میان وجع اذن  
 و اسباب و علامات و معالجات آن بدانکه سبب درد گوش یا یکی از اخلاط اربعه است و یا یکی اگر  
 سبب آن غلبه خون است علامت آن جمیع علامات صناع دموی در دو قسمت است که ذکر یافت علاج آن  
 نیز مانند علاج آن بر دو از قصد فیصل و حجات بن الکفین و یا چسبیدن زلور زیر گوش و چکانیدن نیر و قند و سفید و تخم  
 مرغ بالعالی و بزرگواران! در گوش و اگر وجع شدید باشد ششیا یا فیصل افیونی را با سبب و تخم مرغ ساینده در گوش  
 بچکانند و یا اندکی افیون و تخم زعفران را در آب حل کرده و بنشیند کتان آلوده در گوش بچکانند و حنفی کبی و ششیا یا بستان  
 و صدل مرغ و پوشش در بندگی و کا فور آب کتیز نیز با خیار یا کاه مویا که کار با عنف غلبه یا بینه بهار ساینده و در گوش  
 مالد و طلا و قرض مبارک مذکور آب کتیز بیشتر و در گوش بسیار مفید است و اگر سبب آن صفرا است علامت  
 آن علامات در صفراویست علاج آن تیر مانند علاج آن مگر آنکه در اینجا احتیاج میرات و سوسل بیشتر است و هرگاه وجع  
 شدید نباشد احتیاج بقصد نیست و تدابیر دیگر از قطرات و طلبه بیجی است که در دم و گوش و سبب ذکر یافت و دوا و غدا و سوسل  
 که در صفراوی مذکور شد و در دم و گوش مرفوع که باشد چکانند و روغن کل که ماسک که در برابر آن جوشانیده و با سبب ماسک  
 رفته و مالد و با سبب نافع است و اگر سبب در گوش لمعی است علامت آن غدا و علامت دموی و صفراوی است  
 و جمع و سنگینی سر و در دو علامات صناع لمعی علاج آن دستور علاج صناع لمعی و قصد آب تر بر جوش و بار و موم و ادلم تلخ

فصل دوم در بیان معالجات

باب ترب یا آب طبوخ مرغوش واسطوخودوس فستق و یا روغن گل کرات طبوخ انبار در آن جوشانده باشد  
و یا روغن کندا و آب برگ بکاس که از آذوقه نماند و آب برگ نیم حاصل در گوش چکاندن مفید است و اگر سب آن  
سودا باشد علامت آن علامت بلغمی است که از آنکه درین سنگینی سرد و طوبت و بان نباشد علاج آن  
بان علاج آنست آلا آنکه درین فطر روغن بادام شیرین در گوش دیر کاه و یا بر سر بختن بسیار نافعت و اگر سب آن علاج  
باشد علامت آن آمدن آواز و چسیدن آن در گوش حرکت نمودن دنت صفت سر ساید علاج آن  
حرولن اطریف کشیزی است و قطره وادیه وادان مذکوره دزد و گوش بلغمی و گندله جوشانیده در حر و سب و برگوش  
کذا بلغمی و در فتن بعضی بخورات مناسب مانند بخور زنجبیل اکلیل الملک و اسطوخودوس و رسیا و شان جوشانیده و اگر بخور  
مذکوره و در آب وین در گوش بلغمی است فصل پنجم از مطلب و ویم در بیان رعاف و اسباب  
و علامات و معالجات آن که عبارت از خون آمدن از بینی است و انشقاق و یا انفاج و بس عرق  
از عروق و یا غلبه حدت خون و یا کثرت آن و ان را ادم که بعد از طر سرد و حوص ضعیف باشد صس باید نوذیر  
که بعد از امت نخت سردی بدن و رافع اگر اراض است سبب آن اگر حدت کلبب مله صفر باشد بر آن  
علامت آن علامات صداع صفراوی وحدت و حرارت مزاج و رقت خون و اگر آنست علاج آن  
قیال آتشامیدن مبروات چاچ و صداع صفراوی ذکر یافت و اگر ازین تدابیر صس نکرد و با فراط آید و موجب ضعف  
گردد آب بسیار سرد بر سر زید بخ و یا بر سر و پیتالی نند قدر طاقت و مار و مار مارا به بندد آب طبوخ  
آب سر کین لاغ و یا بر کین بخ کاه و با کاه و آب کثیر نازه و یا آب رف و یا ج و مار و مار و کوهسیا و کند و دم افخویش  
سیار نرم سوده و با فطی کرده و برین بد صمد و کل حلی با سر که سرشته بر سر ضا و نماند و کاه و کاه و آب با رنگ بر  
و پیتالی مفید است و ضا و با رنگ با کثیر نازه پرستور و اگر سب آن بسیاری خون در بدن و دماغ باشد  
علامت آن علامات صداع دومی دیری و رآمدگی عروق سرد بدن و حرمت و حمت علاج آن  
از صفیال و حجات بین الکتنین و آتشامیدن مبروات و آذوقه و ترش و در موع اول جنیاح مبروات بیشتر و درین جنیاح  
بفصد و حجات تیر است فصل ششم از مطلب و ویم در بیان وجع اسنان و لثه و اسباب  
و علامات و معالجات آنها و این نیز از اسباب ارنه مذکوره میباشد و لای باید دانست هر که خواهد که دندان  
لثه و محفوظ ماند از آفات باید که مراعات این امور نماید چنانکه احتیاج نماید از آنکه غذا در صده او فاسد گردد و ویم از صفیال  
همینا نیکو بدندان بچسبند خصوصاً که شیرین باشد مانند انجیر و حلوا و ان و یا صلب و شوارنگان باشد و در خوردن آن زود بسیار  
بدندان رسد سیوم از هر چه دندان را کند کند مانند میوه های ترش و مار و هر چه بسیار سرد باشد خصوصاً بعد از چیزهای بسیار گرم  
و یا بالعکس یعنی هر چه بسیار گرم بعد از چیزهای سرد و یا فاسله چارم و گستر چیزهای صلب بدندان نیم و دمانا و امینه و آن  
که بزودی نشویند بعد از هر خوردن و غلال نمایند اگر محتاج غلال باشد ششم اگر مکرر مواک کنند خصوصاً بعد از خواب  
و لکن در موع مواک شدت نماند که هر بدندان و لثه برسد و تمام کرد و خیر مبالغه بوی نماند که آب دندان قابل کرد و چنانکه

و این در بیان معالجات

و

و

# فردیم از حاله دویم در بیان معالجات

در حدیث نیز وارد است مع انراں بکدر بقی و طوبت و تعبیر که هر کس که در دو سترین چوبارای سواک خوب از آن  
 وریش و زنت بکد آوران میباشد و چوب غزل که در کتیریم میرسد و چوب غلی خانی و اگر یک ترکی با سوزانید و با عمل فروز  
 در ماهی کید و بار بر دندانها باند و بعد از آن مضمضه نمایند در صحت دندان ایشان بسیار نواز است و اگر سبب درد دندان نمید  
 حرارت باشد و با دلی خون علامت آن است که اراپی دندانها اکثر خون بر آید و خود بخود یا با یک چیز که جان رسد  
 و سایر علامات حرارت و حول که در صداع عارضه می شود ذکر یافت و اگر بر سبدن آب سرد و خیرای خشک دندان را مع تشکیل  
 و اگر نه است که با دم نج دندان و یا حرارت آن میباشد علاج آن قصد قتل حیات بین الکفین و بعد از اینها قصد  
 چارک که در چهار طرف مرد و لب می آید بچاقب اندول و کشامیدن مبروات ماء الشیر و ادویه و اندید مبرده خوکید و بعد  
 حار و دومی ذکر یافت و اگر محتاج بسمل کشند بسملی که در صداع دومی ذکر یافت مناسب است و مضمضه بسمل و کحواف فروز  
 با هم و اگر حرارت و وضع شدید باشد اندک کافوری نیز اضافه نمایند چون پوست خیار را در سرکه جوشانیده و با آن مضمضه نمایند  
 و مضمضه مطبوخ عدس پوست خنثا شش آب برگ کتیر و پاستین فلفل و طباشیر و کات بیهندی و کل انار فارسی و امثال  
 اینها پس دندان سیر معید است و اگر از این تدابیر تسکین نیابد اندک ایونزادر و روغن گل گل کرده بر دندان مومج گذازید  
 و اگر سبب آن طعمه صرا باشد علامت و علاج آن نیز علامت و علاج صداع عارضه و مویست و اگر سبب  
 آن غلبه بغم و طوبت باشد علامت آن ضد علامات و مویست از دم حرمت نج دندان و تسکین آب گرم و آب  
 حاره علاج آن خوردن اطرین صغیر و یا بروج میفرست و مضمضه بوزج در سرکه جوشانیده و با پوست انار و سرکه  
 جوشانیده و یا فلفل در سرکه و یا آب جوشانده و یا لیدن فلفل بماند بر آن دندان و با آن و سبب باندن مصطکی بر آن دندان  
 حیمزان گرم بر آن و بروج را در پیچیده اندک که بید و آب تر کرده گرم نموده درین دندان بگیرند و اگر سبب  
 آن تفت و یا تفت آن باشد یعنی دندان شکسته و یا سوراخ دندان بهم رسیده علاج آن گذاشتن پارچه فلفل است  
 و در جوف آن و یا مصطکی و یا قاقرقا و یا سعد مرکب به تنهایی و یا کندرو و قاقرقا و ایونزادر با شیر لان سرشته و در جوف  
 آن گذازید و یا حرق سیاه را با عمل برشته و یا خضکی و زجاج و مار و مصطکی و سعد و راج و کانور هر یک به تنهایی یا مجموع  
 و یا حلیت و بوزج و دور و انی و بزرالعجم از هر یک و بوزج و قاقرقا و فلفل از هر یک بچرخ و ایونزادر که خرد و اجزائهم کو بید  
 با هم سرشته و در جوف آن گذازید و مضمضه سرکه پوست نج که در آن جوشانیده باشد بعد که نصف سرکه تخلص یافته باشد  
 و یا مضمضه سرکه که مورد و کلان و دشب یا فی در آن جوشانده باشد منع نیاوردن شدن آن میاید و اگر سبب آن گرم باشد  
 که دندان خورد و سوراخ نماید و بد بخت و مع هم رسد علاج آن مضمضه آب برگ تفاح که قدری را در اندو طول  
 کو بید و اصل مودر باشد و یا پوست کبر و اگر کاین تسکین نیابد بر راج تم تر تریک از هر یک چهار شغال تم نیاز و دوشغال  
 و نیم اجزائهم کو بید و یا شیر سرشته جهاسازند و در وقت حاجت یک حب را در آتش اندازند و بقیه را با سرطیان صب  
 نمایند و با آن بگیرند که دود آن دندان رسد و ادویه که در سوراخ دندان ذکر یافت برای گرم زدودیر است  
 فصلی از مطلب دویم در بیان خسر و اسباب علامات و معالجات آن یعنی

که اگر دندان را در جوف آن و یا مصطکی و یا قاقرقا و یا سعد مرکب به تنهایی و یا کندرو و قاقرقا و ایونزادر با شیر لان سرشته و در جوف آن گذازید و یا حرق سیاه را با عمل برشته و یا خضکی و زجاج و مار و مصطکی و سعد و راج و کانور هر یک به تنهایی یا مجموع و یا حلیت و بوزج و دور و انی و بزرالعجم از هر یک و بوزج و قاقرقا و فلفل از هر یک بچرخ و ایونزادر که خرد و اجزائهم کو بید با هم سرشته و در جوف آن گذازید و مضمضه سرکه پوست نج که در آن جوشانیده باشد بعد که نصف سرکه تخلص یافته باشد و یا مضمضه سرکه که مورد و کلان و دشب یا فی در آن جوشانده باشد منع نیاوردن شدن آن میاید و اگر سبب آن گرم باشد که دندان خورد و سوراخ نماید و بد بخت و مع هم رسد علاج آن مضمضه آب برگ تفاح که قدری را در اندو طول کو بید و اصل مودر باشد و یا پوست کبر و اگر کاین تسکین نیابد بر راج تم تر تریک از هر یک چهار شغال تم نیاز و دوشغال و نیم اجزائهم کو بید و یا شیر سرشته جهاسازند و در وقت حاجت یک حب را در آتش اندازند و بقیه را با سرطیان صب نمایند و با آن بگیرند که دود آن دندان رسد و ادویه که در سوراخ دندان ذکر یافت برای گرم زدودیر است

## فن دوم از حاله دوم در بیان معالجات

شدن دندان که عوام کنند دندان اند و سبب آن اکثر از خوردن شیرینی و شکر و سیاهی عام ماری هم میرسد  
 علاج آن خائیدن مغز ابرام مقشر و معرق و ساق خرفه و تخم آن و خیسره مان کرم و صمغ و در روغن تخم مرغ بخیل  
 کرم بحدی که کرمی بنام بن دندان برسد و آنرا بچشم آید **فصل ششم از مطلب دوم در بیان ورم لثه**  
**و اسباب و علامات و معالجات آن** یعنی ورم بن دندان آن اگر از غده دم است علامت و علاج  
 آن همان از علامات و معالجه در دندان و مویست و جنب انفجار ورم تخم بکان کوبیده و یا بزرقطه و کافور که بید  
 بدان باشد منفرجه کراند و پاشیدن کثیر و تخم مرد و مغز بادام شیرین مقشر و بوج و برش و بوج علیل و کل غلظی مجموع و یا بعضی دیگر  
 تخم تره بند یا نیز آنما ختم نمایند و در غده بیکراند **فصل هفتم از مطلب دوم در بیان زوال لثه و اسباب**  
**و علامات و معالجات آن** یعنی زوال کثرت بن دندان اگر بسبب غلبه دم است علامت و علاج  
 آن بینه علامت و علاج در دندان و مویست پاشیدن سنووات بنه تخم آن مانند ساق و کل ارمی و طلائع و کلنار  
 و از ورم الاخوین و پوست فالت کبار و فلفل و پوست خج زرنک و کات بندی و کل سرخ و اشال اینها و اگر از غلبه خون و منفر  
 باشد حسیاج مقصد و حجامت و سئل نیت بک پوست بید و از ورم فلفل هر نیمه سوخته نرم کوبیده و تویه بندی کل ارمی  
 آب کلینتر و آب کاسنی بر دیا آبی که ساق و آن خیسانیده باشد کمر بوبید و شب وقت خوابانید و از آن شبانه  
 چهار کثیر شیشه شک که از پنج عدد بن الاخوین کلنار و فلفل تخم کل سرخ و پوست خج زرنک و کات بندی و کل سرخ کات  
 بندی تخم خرفه و از ورم حرق مجموع و یا آنچه بدست آید اگر کای بر داید بوج و جان سوخته نمایند و زوشت و خفصه بیکراند  
 ساق خیسانیده باشد کمر خفصه است و اگر باین تبار صلاح نباشد گوشت بن دندان فاسد شده باشد زود و خفصه  
 و ایرسا و دم الاخوین و کندر و کرسنه و زاج کوبیده و اگر که عسل برشته اتراس ساخته خشک نموده غده الحاجت بوده بپای دندان  
 باشد و اگر کمر که عسل نباشد یا سرکه خالص یا سرکه که در آن زیره و کافور خیسانیده باشند و اگر فساد زیاده و به کل سرکه  
 باشد این سنووات بر آن پاشند **صفت آن** آن عاقر قرحا خج بنه از هر یک یک گرم شب یا نی کلنار و کات ساق  
 و از ورم بیکراند و شغال نرم کوبیده بپای دندان کمر پاشند که بخرست و قلع و فساد از از ایل بیکراند و گوشت میرد و اند  
 و دندانهای آبیک یا یا ضعیف متروک بر افادان را بنفید و قوی و مستحکم میگرداند و اگر عفونت و تا کل لثه بعد اتم باشد سنون  
 سر زبان که در ترابراین ذکر یافت و یا غیر آن اگر سنووات بنفید آن استمال نمایند و اگر کثرت فساد گوشت بن دندان بیکراند  
 باشد که از این تبار نایل نکرد و بفلا فیلون معالجه نمایند که در ترابراین ذکر یافت و بعد از زوال گوشت های فاسد سنون و کور  
 درین فصول قبل استمال نمایند **فصل هشتم از مطلب دوم در بیان خنثاق و اسباب و علامات**  
**و معالجات آن** و از ورم کلنار مانند عبارت از ورم اجزاء اند و وی و یا میردنی علتی است و بسیار بن غلبه دم باشد  
 علامت آن علامات صداع و موی در غری زنگ ویری و کما و تیر خنی ظم و یل و بفر است **علاج آن** خفصه  
 قیفال از جاب مخالف درک شیرینی و حیوانی و آشامیدن مبر و آب و ادویه و اغذیه و از ورم است چنانچه در صداع و ورم و در  
 دندان عاقر ذکر یافت و اگر حسیاج مبطل باشد بعد از خفصه و منفعی خود کور کمال نمایند و اگر بیکراند فصد رفع مرض کردند



## فصل دوم از فعاله دوم در بیان معالجات

پس برین اثر میگرد و شکست غرغره آب و آلودن نخست و یا بر مرغی بال و الیدن درم از اندرون و خلط کردن از به  
 سینه و فرست و اگر قلیلی از آنرا با لکسین مخلوط کرده اند که تا نیک فردید به جمیع انواع خاقرانفت و اگر خاها با صفت کچری  
 این گشت این مینفع شد و نیز چون شکم خرد و سراسیمه و گرم گرم انواع صفا و مایه و پیسور شکم درج و این نجرانست  
 و اگر یک غده زایل نخست که زمانید تا ده بیب حوس که چون سر کرد و شکم دیگر را ساکنه که گرم که در کچس تا ریل که در دگر  
 و اگر قلیلی ماند بعد از آن غرغره کل بنفشه و خربزه زرد و زیر کا و جوشانیده صاف کرده حوس چهار شتر آن حل نموده باز صاف کرد  
 غرغره نماید و اگر التیبر میاشناسند و یا بر تیر زکوره و بصل آورند و بقیان ششی بقیت رنگ که نفی را بدان حصه نموده باشد  
 بر کردن نموده تر خرب استامد و در حاق بقی غرغره بری و مثل پسخین غرغره بکچین مصلی و آب تب و عاقر قرحا  
 و غرغره و در او انحر که مده نفع یافته و با دگر تخم کدو و در او راسوده و راسوده در آب سو که در وطن چسند که نزدی میفرمیکرد  
 و اگر بک خاق غلبه سودا باشد علامت آن میرگی رنگت زرد و صلابت درم و شکلی و این و سایر علامات غلبه سودا  
 که در صدام سودای ذکر یافت علاج آن مانند علاج خاف موسی و صفرویت و درین غرغره برب جز بسیار نفع  
 و در او غرغره آب بجز زرد که نخته باشد با غلوس چهار شتر بنفیدات و این و عرغیه بر انواع خاقرانفت آب  
 از شش با شش آن افزوده در آب کثیر بنزانه و یا آب برگ بازنگ و یا آب بطوخ ساق و بعد از چند روز که اده  
 یافته باشد اصل السوس انجیر زرد و جلده تر بندگی جوشانیده صاف کرده مقرر لوس چهار شتر و آن حل کرده غرغره نماید و اگر در  
 کل احی باشد غرغره بطوخ کل سرخ و مدس بر سیدی و تخم بر و بارب جوزب بار سفید و نیز غرغره و جل کلکارد و مدس  
 و اگر آنج جوشانیده بارب جوزب بر انواع خاقرانفت فصل یازدهم از مطالب دوم در بیان معالجات  
 و اسباب و علامات و معالجات آن بدانکه سعال بغارسه سرد مانند و حرکت سینه و شش است و ری  
 و مع موزی که بدان رسد از خود آنرا اسباب است اگر از مایه مادی باشد که از داغ اعضا صدر دریه ریزد علامت آن  
 سردی است شدت که با پنجه نری از بلغم غیر آن منفع نموده و سوزش و باخارش اندرون کلو و اعضا صدر و کلو  
 محوس کرد که چیری بدان میرود و در تب و هنگام سردی باشد تا مایه علاج آن مد وضع زرد و است با ندر سیر  
 خماش و یا تو از ترکیب خماش افیونیه و اناسید لهاب همدان و بزقطونا و شیر و تخم کدو و یا همدان و تخم کاه و شیر و جو  
 منقش شربت خماش و یا ماء التیبر و یا شویا تیر تخم خماش و سفوف معال تجد انشاسته و صنع عربی از هر یک دو مثقال نیم  
 تخم اسحاق و شکر تیغال از هر یک پنج مثقال و رب السوس نبات از هر یک یک مثقال نیم اجزا تخم کوبیده سفوف سازند و هر روز  
 یک مثقال این را با شربت خماش یا البه و تیره می غدا که در نیم گرم نموده بیاشامند و اگر شربت خماش نباشد هر روز  
 از قبضه زربم باش تا یک ش از انجیر زرد و صمغ اجد و سیرفات مذکوره را بیاشامند به و آن شربت خماش تهائی و یا سفوف  
 زرد و شربت خواب این جهت و در مان نکند دارند شسته کبر اصنع عربی کل زنی از هر یک دو مثقال و غرغره با دام شیرین  
 منقش خماش از هر یک یک مثقال اگر خراشند نیز زیاده نمایند که مثال نیر پوت خماش زیاده نمایند اجزا گرفته و منقش با لکس  
 همدان و بزقطونا شربت جویب پس سازند و یکی بعد از دیگری در مان نکند دارند و آنچه که در دار آن فروزند و این جهت بر این

## فصل دوم از افعال و دوم در بیان معالجات

سر و منحنی بر من قریب است و استاده و متباین نشانه افتاد و متضرب است و نیز موی رقی یعنی دانه بر روی کرده و چشم  
 شمشیر و دست شمشیر معرکه که و نوات مفید کل از منی از هر یک و دو مثال افیون یک مثال و اگر قوی خواهد شد مثال او و  
 که قوت عصبه بالغاب بدهد سرشته خوب سازد و مستور در آن غلظت داده و لوق شمشیر این نوع سرفه و سایر انواع قوی یعنی  
 بعد از عصبه بسیار نفع و یا دوا نیز مستور دفع آنها و قسرها و این ذکر یافت و اگر سب سرفه حرارت مزاجیه و غلبه دم باشد  
 علامت آن حرارت قفس عطش و سرخی رنگ و دوا سایر مزاجات غلبه حرارت و خول که در صدد مع دومی ذکر یافت  
 علاج آن نفس با سلیق و آتش میدان اما الشیر بر روی مثال و چهل مثال حبب غلبه حرارت با شربت نیلوفر و قند  
 سه مثال و یک مثال نفوف مثال مذکور و لغاب بدهد و بر زطلو و اگر از قند و تبریدات را بیل نکند و در و زاین منضج و سیل  
 نماید بدهد و جاری از هر یک سه مثال و پنج مثال غلبه پستان از هر یک ده دانه جو شانه صاف نموده تم که دو تخم کدو  
 از هر یک یک مثال گویند و در آن شیر کوفته و شربت بنفشه سه مثال و معوف مذکور یک مثال یا شامند و زور سیوم و بنفشه  
 سیل نماید کل غلظت کل نیلوفر نیم خیار می بدهد و اصل البوس غلبه از هر یک ده مثال غلبه پستان از هر یک  
 ده دانه جو شانه صاف کرده و معوف و سیل و ده مثال یا زنده مثال شربت تبخیر از هر یک هفت مثال و ده مثال  
 و در آن حل نموده صاف کرده و روغن بادام شیرین و دو مثال را آن چکانیده و گرم نموده یا شامند و قند و آتش متضرب یا شیره  
 و چلا و یا قیام شور با و یا زبلیه با چلا و یا زنده و نیم مرغ نیم برست با چلا و اگر قیاس جگر از سیل است یا شامند یا کبریا شامند یا  
 دانست که دوس نوع سرفه اول و بر سرفه که حرارت مزاج است بعد از معالجات اگر سرفه بماند آتش میدان و زور  
 جو که در حقیقی مذکور خواهد شد بسیار نفع و اگر بر روی با شیره و اگر سب سرفه و اگر شیره الاغ  
 دست نیاید با اما الشیر بر روی یا شامند و یا شربت بنفشه و اگر سب سرفه و زطلو یعنی باشد که در عصبه علامت  
 آن آلت که نچسب با سرفه دفع کرده و در کمال خلط باشد و دم ملاقات غلبه حرارت علاج آن آتش میدان بطبخ کل غلظت  
 و نیلوفر و بدهد و اصل البوس و تخم خیار و زور کتان و طبع و زور و جو شانه صاف نموده و گرم یا شامند و اگر زور و داخل مطبوخ  
 نماید و شربت زور و آرا بوشند نیز مفید است و اگر موی رقی و دانه بر روی و عصب پستان اصل البوس یا شامند یا شیره و آتش میدان  
 شربت رو با بهال و چهل بالغاب بدهد نیز مفید است و اگر حسی با سیل باشد یا شامند یا کبریا شامند **فصل**  
 دوازدهم از مطالب دوم در بیان ذات العجب و اسباب و علامات و معالجات آن بدانکه آن عبارت  
 از درمیت که در پرده اندرون نیست که بر استخوانها آن که خلع نامند و بخار سی و دانه و پهلوی ترکی قفسه که چار و ده  
 استخوان از هر طرفی هفت عدد کشیده و نیمه و در تسبیح ذکر یافت و یا پرده که فاصله است میان اعضا نفس از زیر و دل  
 و عجب سلیق و اعضا ماند صده و مکر و غیره که بدین پرده اندرون نیست و قسم گرفته و وللهذا این را حجاب  
 حاجز و نصف نیز نامند پس بگویم و درم و یکی از این پرده هم رسد از اوقات العجب صحیح غلظت نمایند و اگر درم در پرده ای باشد  
 که باین برکت فصلع و یا در پرده که از بدن و آن استخوانها کشیده از اوقات العجب متلاطم غیر صحیح خوانند و اگر  
 درم در پرده باشد که کشیده و بر استخوان نه که بر مساجم رسیده و با صلاح اطباء آنها را اضرع غلاف نامند و آن







## فصل دوم در معالجات

و در هر مرتبه را مرتب نموده چهار مرتبه نمود و چهار دفعه نیز در آب چغندر را در هر مرتبه سه مرتبه داخل نمایند برای افساس الیغی حصول  
 و در هر مرتبه نیز این خنده را نمایند و در سایر انواع خصوصاً که خضراوی بعد از آشامیدن مصلحتی در این و بخوابی و نیکویی بسیار یافت  
 سبب ذکر در آنرا انسان تحقیق بعمل آورند و در استعمال منفع و صفا و دواست ماء الشیر و سایر تدابیر مانند موی و اگر در اول نبات  
 پنجم در ششم منفع و سبب و در پنجم قصد با سبب از جانب مخالف و در ششم خنده و در هفتم باز عاده و قصد از جانب برافق و در هشتم  
 باز خنده و در چهارم در هفتم حیات این گفتین و این پنجم ماء الشیر و بعضی آب بنوشند و در ششم مصلحت و در هفتم موی ذکر یافت  
 و در هفتم پنجم نیز بخورند و در ششم نیز مصلحت بنوشند و مطلب است که صحت حاصل گردد و انشاء الله تعالی و بدانکه ذات العجب غیر  
 مصلح در اسباب و علامات و معالجات ذات العجب جمیع باریست و مگر اعراض مذکوره در آن برین که در هفتم  
 درین اعراض نیز عکس میگرد و انتفاع اخذ درین زیاد و نفی درین بسیار کم و در سایر معالجات مانند موی و صفراوی  
 و غیر این فصل یزد و در هر مطلب دوم در بیان شوصه و اسباب و علامات و معالجات آن  
 بدانکه تدبیر آن در ذات العجب ذکر یافت علامت آن علامات ذات العجب است که اگر درین جمیع در استخوانها و اصلاط  
 که مکرر نام برشیده و غیر علامت و دیگر که درین حال میل از شدت جمیع حرکت نمیتواند کرد و سیج و شکل و بیات و نفی درین غیر  
 بسیار کم است و علاج این قریب به علاج انواع اربعه ذات العجب است الا آنکه درین ابتدا قصد نماید بنویسد که در چهارم پنجم  
 پنجم و بعضی مصلحت در هفتم مصلحت و انتفاع اخذ درین کمتر از ذات العجب است و در سایر تدابیر مانند موی  
 و غیر این فصل چهارم در هر مطلب دوم در بیان ذات الصدر و ذات العرض و اسباب و علامات  
 و معالجات آن بدانکه تدبیر این بر دو ذکر یافت و ذات العجب علامت هر یک از این هر دو مانند علامات انواع آن  
 ذات العجب است الا آنکه در ذات الصدر جمیع از ابتدای کردن آنرا خوانهای بنیاد است و عیال نظایر این و سر را با آنکه در شصت  
 او درین است که بر پشت یا به پهلوی بخوابد و در ذات العرض جمیع در هر یک یا پشت یا عیال پشت نمیتواند حمید و چپ را  
 نظر نمیتواند کرد و هرگاه سر فرو نهد از شدت جمیع مضطرب گردد و علاج هر یک از این بر دو بعینه علاج ذات العجب است که اگر در  
 در ذات الصدر بر پشت و ذات العرض بر پشت استعمال نمود و چون جمیع درین مرد و در وسط است و جانب موافق و مخالف نذر  
 لهذا قصد در ابتدا از طرف راست و بعد از آن از طرف چپ باید نمود و بعد از این در هر یک از امراض مذکوره اگر سر فرو نهد و آنرا غلط  
 غلط باقی بماند و جمیع بسیار خفیف یا قشر شرب زونا یا شیره تخم که در لعاب بماند از هر یک چهار شغال یا شربت شغال یا شربت  
 خصوصاً در بلغم و نفوف عالی که ذکر یافت نیم شغال شربت زونا یا شیره تخم که در لعاب بماند از هر یک چهار شغال یا شربت شغال یا شربت  
 در صفراوی و غلط خندان غلط باشد که شیره تخم که در لعاب بماند از هر یک چهار شغال یا شربت شغال یا شربت شغال یا شربت  
 نیم شغال یا چهار شغال شربت نبغه مانند مایه تخفیف تمام باید و بعد از آن اگر جهت مایه شربت زونا یا شیره تخم که ذکر یافت بسیار  
 و بسیار و السنه که این اقسام ذکر یافت همه با طب امراض مذکوره اند و مرکب از زونا و زونا و از اینها نیز میتوان بود مانند  
 جمیع ذات العجب ذات الصدر و غیر آن از هر یک علامت است اجتماع در کسب جمیع اکثر علامات با اوجاع مذکوره است علامت  
 آن بسیار شکل است چنانچه اکثر اطباء تصریح بدان نموده اند و با اینچنین علاج مرکب همان علاج مفرد است از جمیع که شربت

# فصل دوم در بیان معالجات

بسم الله الرحمن الرحيم فصل دوم در بیان معالجات و اسباب و علامات  
 در معالجات آن بداند که آن دریت مار که در شش هم میرسد از غلبه نعل و یا صفرا و یا بلغم شور متعین و کما سب آن زیاده  
 از این بلغم زرد و اکثر آن غلیظ می باشد از اشغال ده حلقه یا دوات پنج و ده است از اشغال سرانجام و یا بلغم یا دوسوی یا صفرا و یا  
 و سب آن مله خون باشد علامت آن حمی ای در ریه و تنگی نفس تند و دوح صدر با سنگی یا چوبه که یا چری سنگی سبب آن  
 که باشد و دوح این اگر است که از استخوان چهر کردن کشیده و آخر استخوانهای مین و کلاهی یا نوز یکف چنبر سبیده و کلام  
 نوز پستانها برآمده و سرخی چسار که کویا که سار و کوسار و یا چری سرخی رنگ کرده و دوح حرمت چشمها و راکم که تمام صورت تخصیص  
 یکبار و سنگی حرکت چشمها و عطش تند و حلی زبان و سرخی آن و گرمی نفس و سرخی بول با عطش و چون از استخوان و کبذ و یک  
 تران سبب کرده و یا بلغم و علامات صداع دومی و دوات الحبت دوی که یا مت درین موجود باشد و اگر سبب آن غلبه صفرا  
 باشد علامت آن حمی ای در بایست صورت و تنگی نفس و دوح تند و تراد دومی و سرخی رنگ رخسار و پری رنگ و سرخی  
 چشمها که از دومی و حلی با آن و عطش و افر و حلی و بال و گرمی نفس چنانکه در دوسویست و زردی و یا سرخی بول با رقت و یا دوح  
 صداع صفراوی و دوات الحبت صفراوی و اگر سبب آن مله بلغم باشد علامت آن حمی حقیق دایمی و یا غلبه علامت دوحی ملخی  
 مذکور خواهد شد اما دواته تعالی و سر و دوح حقیق و تنگی نفس و رطوبت و بال و تیرگی و عطش بول و عدم ظهور علامات دوی  
 و صفراوی و بداند که فرق میان انواع دوات الحبت و دوات الصد و دوات الیه بحد و حبت اول کیفیت و دوح که در دوات  
 و دوات الصد و دوح حاسی یعنی قبل چری که ماسه بول در حضور و در دوات الیه از قبیل سبکی که بر سبب که باشد مانند  
 و فرق دیگر که در دوات الحبت و دوات الصد بیحوالی ریاده و در دوات الیه خواب زیاد و بی باشد و دیگر آنکه از علامات خاصه دوات  
 که سرخی بسیار تندیدی و قدر در بیم زندگی بر چسار ظاهر می باشد و کویا چری رنگ نموده اند چنانچه ذکر یافت و در دوات پنج  
 این میباشد علاج آن تنج الزین حبه گفته که علاج آن باید آتونی باشد و تمام بلغم در تقسیمه باید بایستد و یا بلغم  
 سعال چریک از دومی و صفراوی و ملخی یا چوبه که دوات الحبت ذکر یافت عمل آرد و دوات الیه در ابتدا استعمال اخضر و ماسه  
 ضما و حصل سرخ و آرد جو داب برگ حرفه و قلی و روغن بنفشه با دام و اگر بستاند روغن با دام و یا تخم جازی و آرد جو و روغن  
 با دام و اگر قلی کثیر اخضا و اخضا و یا این ضما و نماید به میت و بعد از چهارم کل بنفشه و تخم حطی و آرد جو و روغن با دام و سوم که کویا  
 ضما و نماید کثیر تر از اخضا و نماید خوبیت و بعد از ششم اطلال المکث اخضا و نماید و بعد از ششم اکیل المکث تخم حطی  
 و ملام و با بون با روغن با دام و تنج الزین حبه گفته تعالی پس مرغ حاکی پس اردک و ضما و دوات الحبت و دوات الیه تجویز فرموده و  
 معالجات از ادویه و اخضر و غیره و حجت که در اقسام دوات الحبت ذکر یافت و باید دوات که تعیین و تشخیص آنکه  
 در کدام حاسب ریاست تا قصد از جانب مخالف آن نماید و حجت یکی آنکه زیادتی حرمت رخسار جانب دوح و دوم سنگی  
 جاس و دوح ریاده سیوم زرد و رخسار گشتن خمد و اجاب از جانب دیگری و اگر هیچ فرقی از جانب همین و بسیار معلوم گردد  
 اول از جانب راست و بعد از آن از جانب چپ نمایند چنانچه در دوات الصد ذکر یافت و بداند که دوات الیه بودای کم از صفرا  
 سبب که در دوات الیه اند و ملخی باشد و صلب که بودای کرد و علامت بودای گشتن با دوات الیه است که روز بروز تنگی نفس

## فن دوم ارتقاله دوم در بیان معالجات

بیشتر گردد و غلبه حرارت شدید و اشتیاق بر او اضعاف و تواتر تر علاج آن لعاب بیدانه لعاب حله لعاب برکمان باروی  
 بادام نوشیدن و پیر مرغابی لعاب ریش غلیظ تخم غلیظ و برکمان و لعاب صمد و مودت فصل شانزدهم از فطالت دوم  
 در بیان امراض قلب از جمله ضعف قلب است و اسباب و علامات و معالجات آن  
 پس آن اگر وصول بخار سرد اوی قلب و دماغت و آن اگر حرارت راج و احتراق صفات علامت آن علامات  
 قلب صفات چنانچه در صدام صفراوی در گرفت علاج آن آشامیدن ترش است و شربت اترج و شربت بهر و شربت  
 ابراس و شربت اکوبو و شربت انار و خوره و دودج کا و دنا دل و صفات مایه من معده و طبل الاخره کثیر المصنعت است  
 صنعت آن کل کا و زبان کثیر حرکت تخم حرفه فشر حسد بعد بخلاب سوده طماید سرحد رک کل سرج اهریک نیم گرم  
 با شربت میب و اگر نباشد یا قند و یا نبات سه وزن او به سرشته حیره سازند و اگر دو متقال مروارید مایه به یک نخ  
 دو متقال رن مظل و دو متقال رن نقره محلولین نیم متقال عطران اخضا و اصفا نمایند مکر و داقوی شربتقی از دو متقال  
 آن چهار متقال با عرق بید مشک و کلاب تخم بالنگو و قرحک و تخم برجان یا سیده و نادل مایه و اگر برای اعزاء آن مخرج  
 از یک منقی تخم خضانت ابریشم مقرض اهریک سه متقال از نه اهل مواکبر با سمعی الکلاب سوده اهریک دو متقال خود  
 قاری غرقی عام بهین سرج و عید تدری سرخ و بعد از اهریک یک متقال سر شسپیم شقال فرا بند مکر داقوی از آن و اگر حرارت  
 غالب باشد عذر داخل نمایند و بجای آن کا فور اخضا و مایه و اگر مفرجاتی که در قرا بادی در گرفت مناسب است و اگر بدل معاج  
 بقیه باشد و بدون تقیه این مفرجات سودی نیکند اول تقیه بدن از صفرا نمایند بدین که سه روز مضی از آن کا و زبان و کل سفت و کل سفت  
 و باد بوی به پستان شامه و بچ کاسنی و تخم کاسنی اهریک دو متقال چو ساید صاف کرده با شربت و یا ترنبین اگر کثیر  
 ده متقال میل نمایند و در روز سیوم غار یقون نیم متقال اقرص صفت مسهل کیتقال و نیم سرشته حب سبزه و برند و ثقب آن همان صفت  
 با ضافه که متقال پوست بلبله زرد و دو متقال سه متقال فیتون و پانزده متقال تر میندی میل نمایند و غذا روز سه روز  
 و یا نیم مضج قیه شور با و اگر یکسبب کفایت حاصل نکرد و کر میل نمایند تا نفاه تام بدزا حاصل گردد و بعد از آن مقویات و مفرجات  
 طلب میل نمایند تا فایده بخشد و اگر با حرارت مزاج آثار غلبه خون ظاهر باشد علامت آن همان علامت و مویات علاج  
 آن فصد با بلیق از دست راست و اگر کفایت ننماید فصد با بلیق از دست چپ نیز نمایند و بعد از آن اگر احتیاج به عسل باشد  
 باشد همان مضج و مسن مذکور را میل فرمایند و بعد از آن مفرجات و اگر ضعف قلب از غلبه برودت مانند از حرارت مقلات  
 آن باض شربه و یا ض قاروره و عدم علامات حرارت و انتفاع از سختات علاج آن آشامیدن شربت کا و زبان  
 با عرق بید مشک و تخم قرحک و یا برجان و مفرجات حاره و یا معتدله و یا مفرجات قوی و دواء الک حلو و با ورمات ل  
 اینها و اگر این نوع نیز محتاج به تقیه باشد همان مضج و مسهل با ضافه اسطوخودوس و پرسیا بد و سان در مضج و ترک نمایند  
 از آن کل مملو در او در مسهل ایچ فصد با یک متقال نیم اضافه ما یقون نمایند و اگر محتاج بکرا باشد مکر استعمال  
 نمایند تا تقیه حاصل گردد و اگر معجون نجاح باشد و در روز سه روز متقال از آن چای متقال مروارید از بعضی آن کرم  
 بنوشند که دفع امراض بود و این مضج و مایه قلب و دماغ معطل است و بعد از تقیه ترش است و در پنج و خصوص سنخ که تیخ اریس

## فصل دوم در معالجه دویم و بیان معالجات

مرده الله تعالی در او در عقب ذکر نموده **و آن این است** با در بنحو نیم با در بنحو غیر محکم کما یسیر از هر یک مثلاً  
 و زبان کیلانی محل کما در زبان از یانچ بنقته اصل السون از هر یک مثلاً شغال پر سیا و شان بلفانج از هر یک مثلاً  
 در عرق بید مشک و کلا و رانی و آب سیب بخیا تکیه شبانه روز پس بخوشا نده و مالیده صاف نمایند با قند نبات بقدر  
 یکصد و هجده مثقال تمام آورند و هر روز ده مثقال با عرق کما در زبان آواز دهند و تخیل نمایند و مغزوات نیز با نخت خشک  
 که بالا جو و منول آید و ما و کس بسیار زانفت درین فوج نمید و جکی که سیب و طوب و وقت تمام و لطافت با عرق  
 بدن و مضبوط و غنود نموده مواد مقرر شود و در آن طریق نموده و قطع شد مکرر دفع نماید دویم اگر فصد ولی چه نامزد  
 بسبب غذا نشی که دارد غذا نمیگیرد و سیوم که در آن نه جزو است و در سه مطلوب بخلاف سهولت دیگر می باشد و دویم  
 و سوم سیوم میست و چون که صیبت جدا کردید و نیت و در نیت میانه که باعث ترقیق و در طیب آید و در نیت اعضا  
 مدود و وضع مواد است با نیت خود که در آن وقت سهولت و باعث رخا و نرمی اعضا است به نیت و طرق استعمال  
 و صحت آن در قرابا و این تقصیل ذکر است به سالی اگر آثار احتراق معده ظاهر نباشد و آلا با کینین افسیونی و یا زردی و اگر  
 غلبه سودا باشد با نسودا و لکن این را بعد از تفتیح اگر معسل آورند انفع خواهد بود و اگر در بین که چشش سردی و آبجین آتاشیست  
 و مواد ترقیق یافته کلی از سهولت مناسب میل نماید و اگر مزاج شدید با حرارت نباشد حب اقیون نیز زانفت و اگر شدید حرارت  
 باشد قمر هندی و اقیون از هر یک مثقال در آید و آبجین شب بمیانند و صبح روز یکبار میل نمایند بنوشند که در سه سال  
 مدخل ندارد و بدل سهولت دیگر میتواند بود و مدت آن سهیدل و آبجین نیت و چهار روز است و اگر بجز این دفعه در  
 کرد و با الکلیه کمتر نمایند و غذا طرف چاشت نخورند آب و قیر شورما و در در نیت حاره قلیه تر مندی و قلیه زرنک و آلودگی  
 شب تر با و قلیه جلا و دار بلیات و عو ضات دات و یو با قناب نمایند و اگر با حرارت مزاج باشد آب کاشنی نیت  
 مثقال قناب شامیره پانزده مثقال یا شامیره و بعد از شش روز یکی از سهولت مذکور را بنوشند و بعد از آن سهولت  
 چوب می و در نیت سودا و آن بسیار راحت و دستور آن میدن آن و در قرابا و این تقصیل ذکر یافت به مطبوع و غیره  
 در نیت و غیره فصل هفتم از مصلوب و دویم در بیان امراض معد و اسباب و علا یات  
 و معالجات آن از نجه میضیه است و آن عبارت از غذا و طعام در معد است بسبب اختلاط سودا فاسد و جمده و معده  
 و یا اختلاط اطعمه خفا و در نیت و سبب فساد و تحریک آن اختلاط بدین سیر تحریک آید و میل بدفع نمایند و لهذا فی بعض  
 و اسهال نیز عارض میگردد علامت آن قی و کسهال هر دو با هم و یا قی و اسهال تنهایی و تنوع و در معد و کوه  
 و عطش و چون شد نماید کرب و قلی و اصططاب بنشاکه محسوس باشد و قی و اسهال نشود و دست و پا سرد و کوه  
 باشد که بجه غشی سرد و نبض با قضا کرد و و سبب کمال داءت بپاک گرداند و چون قی و اسهال عارض گردد و زردی و  
 لاغسر و مسون کوبیک و می کشیده شود و غنیقه مفر و در نیت که استغراق مام جمیع اعضا است ملاحظه آن  
 در ابتدا اسهال در نیت قی فرمودن و خوراندن آب گرم و قدوی ناک و قی کردن و باز فکشی رنگ شود و در آب  
 و یا کلاب خوشا نیده خوردن و قی نمودن و اگر عطش بسیار و صغیر و مت غالب و آنچه دفع کرد و تلخ بات برک کاشنی

## فن دوم انتقاله دوم در بیان معالجات

جز نمانده و با کاشی سبکین بیاشامد و می کشند و ادام که صفا حاصل کرد و و انشا میزند و اشتر و تر میزند که شیرینی نیز مضبوط  
 و اگر قی نبذ کرد و و دانند که سوادنا سد شد مع کشند و و اسهال ترست و انما منع با تربت به یارب به یارب فادرش  
 و کلاب بیاشامد و اگر آنها موجود نباشند و انما و دان باشد از انما کلاب شیر کشیده و و طایر را آن پاشیده و و باد و  
 طایر نباشند و و انما در هر معدل خفانی و یا حیوانی بزی و یا نازیل در یابی و یا جددار خطانی محرب و یا میبده بوده و یا ناعل یا  
 بحب حرارت و بردوت داده و یا حب میضه که در قیابا دین فکر یافت و اگر سردی اطراف و مقوط مضطرب کرد و بر سر  
 غمی رسد و بطوس یا تریاق فاروق هر کدام که باشد بقدر و دوامک با کلاب یا ساد و کلاب بر صورت رسد و واد و  
 بنهند و عصاره و لیخته التیس و ساق آقا قیاد و صندل عید و کل از می و پوست امار و آرد عدس و آرد جواهر اکومیده و  
 مرک هر دو با آب سب و یا کلاب بر روی معده نهاد و اما جدد و اگر غشی و سبوشی ماضی کرد و و دند اهارم افند و کلامه مطلق  
 باز کرد و که توان کلاب و یا چتری در حلق و یحیت با چار فصد و سلیق و یا کحل هر کدام که حسب ناما مل باشد مانند و قدر  
 خون کبیرند تا بهوش آید و چون بهوش آید بزودی بندهاید و زیاده دخول بکیرد و داند عدد و روشنی و اسهال و خوب بکیرد  
 کشتن قلی آب قلیه با چلا و یا جدد و ترطاد و یا کلاب با چلا و اگر عیت و ریح باشد چاره مانی با کلاب و کلس باید که بر  
 بخورند و کلامه نصف کرم سبکی بخورند و اگر اسردی باشد کلاب مرع بچه و یا قلد آن کرم و و سب باشد نیز مناسب و تا و  
 اعتیاد از اکل ترسب نماند که با تخم و سوه و میضم و بیضه ماضی کرد و و نیز از آنجا و جمع فم معده است که اگر اکثر  
 عام در دوا نماند و موضع آن باین استخوانهای سینه یعنی زیر تنه و تنه جبری تا نافت و این و جمع افواد و بجز از نماند  
 قرب و بجز از موضع این قلب سب آن اگر انصباب صفر امعبده است علامت آن تبوع و قی صفرادی تلخ زرد و یا نر  
 از تلخی و دان و حکمی آن رستکی مغرود و بجز خورد و شود و قی تا مدلی اشائی و سایر علامات غله صفر که در صناع صفرادی و گرفت علاج  
 آن اگر تبوع سار باشد و اگر قی آید یا عانت بدان نبود و قی کرد تا مواد صفرادی برین دفع کرد تا نماند آن آب کرم و یا آب کرم  
 با سبکین و یا آب بطیوخ بر کاشی سبکین بکشند و یا بر می کشی نموده قی نمایند و بعد از انما نافع سواد و سبکین و جمع ترسب یا  
 و لیله و یا ریاس و یا غوره و یا یکی از دوسه یا بیا بقرق کاشی و یا بید و یا ملو فر و یا بر قطن و یا پاشیده و یا بد و آن بیاشامد و اگر  
 و شراب و ربوب نباشند سبکین با یکی از آن عرقها و یا آب خالص یا بر قطن و یا اگر آنها هیچک نباشد آب سرد قدری بیاشامد و یا آب  
 زرد شک و غوره و یا لیله و یا کاشی بسیار رسد کرده نباشند و غذا اشیا ای ترش از سب و بر و زرد شک و انما و غوره و ساق و یا ترسب یا  
 و یا قرا و قوط و یا دوغ و یا سر که چاشنی داد و باین هیچ تدبیر و و غذا نماند تا مزاج با صلاح آید و اگر قی نماند باشد سبکین و بر قطن  
 با عرق کاشی و یا بید رسد کرده نباشند و اگر باین تدبیر و جمع سبکین ساد بلین و یا مسهل نباشد اگر و و سب باشد و و شفا  
 مراضی نباشد که بید حبه فرو برند و از عقب آن قدری آب کرم بیاشامد و جمع خفیف باشد و یا رشتال طریقی کبیر بخورند و یا  
 آن قدری آب نباشند و اگر سب و جمع وجود بلغم و معده باشد علامت آن رطوبت و باین و بلی اشتها بی و نفیدی زرد و  
 و از دوع ترش و ضعف با غنم و قی و بلغم و عدم علامات مذکوره در صفرادیت علاج آن تا و کلفه آفتابی چار شفا لغت  
 شفا سبکین علی است و یا کافند یا نیم شفا و صلی بعد از سه روز یا با ریح فقیر و و شفا با کلفه ترش بخورند و عقب آن

## فن دوم در معالجه دوم در بیان معالجات

آب گرم نوشند و اگر محتاج به بخار باشد یک مقدار در بیان ایام و بخورند تا قطع موده گردد و قاعص سرد و اگر ایام نباشد  
سوف تر بدنه شغال آب گرم سوسند تر بدنه و شغال مسکونی تجویس از هر یک کشتال نبات چهار شغال اگر نباشد شک  
زنجبیل و شغال تر بدنه را بکشد سرشته بخورند و بالای آن آب گرم و اگر صحت اینها بهم نرسد شش و تخم ترب را بخورند  
صاف کرده نیم گرم با قدری مکت یا ساندوقی نماید تا بطن منقبض گردد و بعد از سه روز و یا حتی چند روز بخورند مسکونی بکشد  
برای آنکه با مسکونی و یا فوسد ارد و یا جوارش آبلیمو نماید و غذا بخورد و آب و یا ترپا و و یا کباب نان یا یا پلا و تناول نمایند و اگر ب  
وجع معده و ریاخ و نفخ باشد خلاص است آن حرکت ریاخ در معده و نفخ و تراقر و حرکت وجع از جمیع محلی و آروغ و شایع  
آن بدستور وجع ملینیت و خوردن جوارش کوفی معجون کجا سر الزاج و جالیوس و غنوف مقوی قبل از طعام و بعد از طعام هر روز  
از پنجه ضعف معده است اگر سبب این ضعف قوای معده است که اسهال وجع معده شده خلاص است و علاج آن کبریت  
و کربانیت و اگر دل اسهال مذکور و ضعف قوای معده بهم رسیده باشد علاج آن تناول آنکه مراب و بلبل مراب با مسکونی و یا کباب  
بمسبب مزاج اردوت و حرارت و آتش میدان ریب و یا شربت آن و شربت فواکه و شربت لیو با طباشیر و یا لیو طباشیر و جوارش  
خودش و یا شربس و یا نوشد ارد و یا جوارش آنکه و یا شربت خود و استعمال اینها است و اگر باردوت مزاج باشد علاج آن  
علاج وجع معده ملینیت و خوردن و جوارش مذکور و یا طریقل صغیر و اگر ضعف با بردوت و رطوبت معده  
باشد علامت و علاج آن نیز علامت و علاج وجع ملینیت و آتش میدان شربت افشین و بن جبریت و غذا طرف است  
نخودات یا کباب و طرف شام ترپا و غنوف و اسطوخودوس کثیر الغصه است و در اقسام ضعف معده فصل پنجم  
از مطالب دوم در بیان امراض امعاء و اسباب و علامات و معالجات آن از پنجه قولنج است  
و آن حالت از وضع تنه است که در امعاء و اسباب اقتباس برنج و یا بار مارش خصوص روده قولون که در آل اکثر واقع میشود  
و نه اسمی بدان کشته و محل این وجع این ناف تا پشت زبانه است و بجانب راست و چپ نیز میل خیالیه بجهت آنکه وضع  
امعاء است چنانچه در تشریح امعاء ذکرانست بسبب آن اگر بطن غلیظی است که در امعاء مخلوط با تغال شده باعث مس  
گردیده و یا بجهت غلیظ که در امعاء متجمعت شده و یا تغلیظ است که خشک و غلیظ کشته و مجوس در روده باشد و علاج آن  
آتش میدان مسح محمد ارفاب و پستان از هر یک ده و نه رازیانه با بوز غلب از هر یک دو شغال جوشانیده و الیه  
مارنجبیل و شغال و روغن بادام تلخ و شغال نوشند و اگر معجون کوفی و شغال فروزند و بعد از آن منج را با شانه شربت و  
و بنانی از شرک و نمک و بوره از بنی و یا از جابون و مکر و نمک و بوره و ستم خضال استعمال نمایند پس اگر باین تدابیر طبیعت اعتدال  
نمود و وجع زایل نگشت منبر و الاکتین همراه یکدیگر از قهقهای نیمه و غذا با طبیعت رغبت نام نماید تناول نمایند و در انحصار خود  
متوبل و یا عینی و زیره و زعفران تناول نمایند و البته آنکه سر زوشند و اگر بعد از آن قهقهه از وجع باقی مانده باشد روز دیگر  
منج مذکور را با شانه روز دیگر و الاکتان نمایند تا موده بالمره منفع گردد و وجع زایل شود و اگر سبب قولنج غیر سباب  
مذکور باشد دوم و غیر آن در معالجات البسه رجوع طلب حادثی باید نمود و بجهت آتش الله تعالی را بر امراض مختصه ذکر خواهد یا  
معالجه نمایند و نیز از پنجه و جبریت که اینها چنان نامند و آن وجع و حرکتی است که در معاء متعین که متصل بقدر است برای نفع از هر یک





# فن دوم ارتقا له دویم در بیان معالجات

ایک شبہ ہے از انکو زخمت و لہذا این را غیض نمایند و ماہ این باین دومی سودا دیت و سیوم دانای نرم  
 سرخ رنگ شبہ بداند و اما این را قوی نمایند و ماہ این چون قریب الحرق است با ایک سودا دیت و با لہجہ سب  
 مخاطی و اسیر خون فاسد سودا دیت کہ با تخفیف میریزد و موجب حصول دانہ و درم و وضع میکرد و هر چند سودا دیت و در  
 بیشتر قول مخرج و توار و در زیر نماید و این را از امراض سریت یعنی از تن بحال و با نیکه منتفی و اسیر شد با لہجہ  
 بزجر و ویکری و اسیر کاشینہ کہ اس را نیز در موضع میکرد و حصول کہ امکان هنوز گرم باشد خلاصت آن مخاطی  
 از رنگ و روی صاحب آن بایل نزدی و بنری میباشد اکثر بک تفسی و صورت و چشمها متعجب و چشم او طعم و در  
 و در یک و با باشد کہ نزدی بقیقہ و قوت طمع او بسیار کم باشد و در حرکات زود مانده کرد و کما و بخارات جو سیر  
 سب صلیع و دوار کرد و کما و ریاخ آن بجانب کرد و در دانه می آید و باعث درد و جوشید و کما و بجانب اسود و کم  
 می آید و باعث تراقر و جبار و قوت و دفع ریاخ از تحت طحال آن مطلقا بچند و بہت اول تفتیہ بدن و اصلاح  
 مراح معده و کبد و طحال و خلط را سد تولید یابد و دوم تبخیر کنند خون آن ہر کہ و متعجب کرد و سیوم تبخیر کنند و جوشید  
 آن چهارم صمد مودل خون آن ہر کہ و با فرط آید و باعث ضعف کرد و چشم تبخیر قطع و اتعاط و اماہی آن کہ با لہجہ  
 بر طرف کرد و اما اول را قصد اسلیق و صامن و تفتیہ ماہ آن بسیار ناخت و قصد اسایم از دست جب جت اصبح  
 طحال را ای اصلاح و اسیر بر باعث و شجہ الیغیر قصد افش کہ رک زہر کا تہ زانواست و این اقوی از قصد ای یک زہر و دہ  
 پائیل و رکین بر و بعد از قصد اگر تہیہ جو کہ و ضعف ذکر یافت و یا در ربع مذکور خواہد شد انشاء اللہ تعالی و با ما علامت غلبہ  
 سر خلط موافق آن و بعد از تفتیہ ماہ است مقویات معده ذکر یافت و برای اصلاح کبد شربت ماہ الحیات با سنگین خوردی  
 نحو کہ و حیات مذکور خواہد شد و اگر کوفت مہلانی کہ در ضعف قلب مذکور است اطریفل مقل فلین از تہ تنالی شش شحال  
 آب گرم نموندند اسرار صحت و ماہ خوردن اطریفل مذکور از ابو سیر جربت و کماہی خوردن اطریفل مقل فلین یعنی  
 از تفتیہ ای دیگر میکرد و اندر خصوص بعد از قصد و محروم از امرا آتا میدل شربت زہر شک بسیار ناخت و استعمال خوب  
 مقلی و اسیری از حوض بندہ می شربت روت و جب کمر و امثال اینہا کہ در قرابا و این ذکر یافت جربت و همچون مقل فلین  
 و حالیوسیر و ہا باید دانست کہ نیم و شش جیعت صاحب بوا سیر از لانت و رکاب و من و قفس بر طبیعت لب  
 کرد و واید ار ماہ تفتیہ آن جفوع از کجا رانی و زرد آلو خشک و انجیر و مرہندی فلین نمایند و شربت الزنجار رانی و مرہندی  
 اگر اوقات خوردن محروم از امرا ناخت و پرہیز از اغذیہ غلبت و مودل و ماہ انند با بخوان و عدس و شب و خیر  
 تورانہ ماہی یک مودل و کوت قید و کما و در سرمایہ اند و امثال اینہا و شجہ الزین لیب را نیز منع نمود و در تفتیہ نیم  
 رشت و فاکینہ مناسب است اما تبخیر دویم کہ کشودن خون بر اسیرت و آن وقتی با یک دفع معنا و آن صس کہ دیدہ و دانا  
 متکلیتہ و وضع درم عارض تہ و با مودل و کما از صعد و کما از آن قبل و دملح پس تبخیر است کہ مرض بکام رود و ماہ  
 در بیان آب نیم گرم نشید و اگر حرام نماشد و اگر بن نشید و بعد از آن بایں مدغنا موضع را کہ جرب نماید و در غن ہنہ  
 زرد و الخ و در غن تہ شحال و در غن ساق کا و و منفر ساق برہ ہر یک از اینہا کہ یافت شود یا مقل و یا بد و مقل

اسرار صحت  
 و اسیر بر باعث

تبخیر  
 و کما از صعد

## فن و دیم ارمهاله دیم در بیان محالجات

و اگر اینها کشود و مکر دو پانزده یا دویست و پنجاه نماید و اگر این نیز کشود مکر دو آب باید زبانه زد و کلاه استعمال نمایند و اگر خوردیم  
 در برج نیز اضافت نماید آب دوزخ و تبر است اگر از آن نیز خنق کرد و ده مرتبه ترندی در کسین کبوتر اضافت نماید نصف صاع یا نعل  
 در کبوتر دل و ایرسیا در زرات و با است که بعد از قصد اعتیاج با دویه و دیگر می شود و لهذا باید که او را قصد نماید که کوفت بدین  
 دین مزاج و غیره مقتضی باشد و بعد از آن اگر باقی ماند او دویه مذکوره را استعمال نماید و اما بدیدر سیوم که تنگیس و ج است  
 است که اگر بعد از آن درم و وجع هم رسد او به مسکه و ج نماید و حماد و قمل و حصص بندی و نعل هر یک به تنهایی و یا مجموعی  
 آب برک کند و یا آب برک غلبه اشباع و اگر نماند آب حالمی که نموده حماد نماید و قمل نیز اخفت مالیدن در بدن  
 که تسلی کاغذ در آن حل نموده باشند بهین قلم که مقدار پنج شش مثقال و روغن بید نخل و زلف مسی اگر بی قطع باشد بهتر است  
 که از آن در سر آویخته اند تا گرم گردد پس از آن در دوی و دوشه کاغذ در آن نماند و سر را بپوشند و از آنش فرود آورده حرکت دهند  
 که مرغ آن گردد و با تقسیم سببه بگذرانند تا سر در دوی و هر وقت که خواهند قدری از آنرا گرم نموده بر موضع بمالند و دم و وجع را تسکین  
 دهد و اگر بی تسکین نماید و خون منقرض نشد با صد ابلق و یا صاع و یا با فضل نماید و اگر تسکین نیاید و حرارت غالب باشد  
 و یا بعد از استعمال او دویه حاده هستند و یا به استعمال مبروات و وانیه و عدانیه که در صد اع حار در کایمت نماید و آتش میدار  
 اما التبر نیز اخفت و البدر سرب مایه و بار و روغن و بعد از تخم مرغ و یا روغن کاه و کت که در با و ن سرب مایه سر آمدند و آنرا  
 که سیاه کرده استعمال کنند و ضماد الکحل الملک و عدس نقره از ده تخم مرغ و در این مسکه و وانیه که در قرابون ذکریم و روغن کل  
 از ده تخم مرغ با قلی نیون و اندک زعفران و یا پیله مرغی و روغن کل سرخ و سوم کاغذی و قمل میزدایند و امثال اینها نیز اخفت  
 و ضماد از ده تخم مرغ با منقرضان نیم نیمه با روغن کل و نقره از ده تخم مرغ و یا پیله مرغی و روغن کل سرخ و سوم کاغذی و قمل میزدایند و امثال اینها نیز اخفت  
 با روغن بقیه با دام و روغن نقره و سوم کاغذی و نقره از ده تخم مرغ و یا پیله مرغی و روغن کل سرخ و سوم کاغذی و قمل میزدایند و امثال اینها نیز اخفت  
 با نیم زرد انجم میسر که کافیت و از آن زخمای باغ مسکه و وانیه که در قرابون ذکریم و روغن کل سرخ و سوم کاغذی و قمل میزدایند و امثال اینها نیز اخفت  
 کرده و آن نشیند از آن و دیگر الکحل الملک با روغن کل و نقره از ده تخم مرغ و یا پیله مرغی و روغن کل سرخ و سوم کاغذی و قمل میزدایند و امثال اینها نیز اخفت  
 تخم کتان الکحل الملک با قلی نقره و نقره از ده تخم مرغ و یا پیله مرغی و روغن کل سرخ و سوم کاغذی و قمل میزدایند و امثال اینها نیز اخفت  
 بهم رسد آنچه بدست آید کافیت و اما بدیدر سیوم که کسین خون و ایرسیا است که چون بعد از اطباء آید و باعث ضعف گردد  
 و رنگ روز دردمان ضعیف شود و تنور صبر آن کردند با دویه مشروب و مانند شیره تخم خرفه بوداده و شش مثقال و تبر و کثیر خشک را  
 یک مثقال با دود و آب طبایع با چهار مثقال آب به نیم مثقال تا یک مثقال قرص کبریا و یا طریقل صغیر خشت احمدی یا احسن  
 کبریا صفت آن بعد از حرق کل از می از هر یک دو مثقال پوست بلبله زرد پوست بلبله آبی مثقاله هر یک پنج مثقال  
 تخم گندانه مثقال مغل و مثقال مغل را در آب کدو حاصل نماید و یا با روغن کدو نیمه و یا آن سرشته خوب سازند شربتی و در مثقال  
 تا شش مثقال آب بن تاب بپاشند و خوردن فلو یا رومی و شش مثقاله زخم خشت احمدی یا احسن و در شش مثقال  
 صفت آن دم الاغین کفار شفاف مایه ها کنند صبر از آنند غار سائیده تا در حکایت و بقیه تخم مرغ آلوده و  
 پاشیده استعمال نمایند و در نیم مثقال قلی و در مسکه و شادخ عکسی و قلیا نقره با روغن کل سرخ و سوم سفید

## فصل دوم از فعاله و دوم در بیان معالجات

همه مرده و استمال نماید و این شیاف حضرت آن آقا قیامع عرفی شب یانی سرسک اندوختار کند و بخورد و مساری  
 نرم شده و به سرشته شیاف ساخته و استمال نماید و این از آن حضرت حضرت آن کلزار برگ مرده و از موطوط ترنوب پست و اما  
 شب یانی اجزاء آب جویانند و آب آن کشیده و بداند که مداومت بقی و پس از آن وقت و اگر باین تدابیر منکر و دفع  
 مایلیق نماید و می شغال حول یکبار که منکر و دستروالا بازو باران حکم به بنده و مجمر که که و شب که اند و نه آنس حلق و اما  
 بیاشامه و چون صفت بسیار ماضی گردد و در واریه با نبر و معدلی لعل و جستانی از هر یک دو درم یک آب سیب و آب بهر دو صبح و شام  
 و یا اول و در آن مروت قاعده و آخر و در این را یا تا شامه و جب جالبی هم که کثرت ترکیب نموده و در آن دین ذکر یات یا شرف  
 پست پنج انما حر و در این مضر و در تنگ یا شامه و اما تدبیر پنجم که انقطاع دانهای برای سرت است که او در چند روز  
 با لاله تاب و در این حکم کشته برید و یا اگر او در حید استمال نماید که دانهها را بخورد و بر طرف سازد و یا اگر دانهها را قطع  
 نماید این خطر کم است اگر امت که استمال او در حید و اگر کثرت که وضع نموده و درم اعیان میماند و باعث مفاصیح گردد  
 و شب وضع مواد فاسده که در محل متعده برین طرف میریزد و چون مسکه درید طریق دفع آنها آخره رویه و نفس آن از موطوط  
 در محل ناز مضر میگردد و موجب مفاصیح عظیم می شود پس ترک آن اولیت و بتدریس تدابیر است که دانهها را به نند و با شرف  
 و دوا را آن باشد و نامر و در حکم کشته بیعت و لکن باید که یکدانه را یکدانه از برای دفع مواد فاسد با لکلی نمود حکم است  
 شخصی از جراحه سرایان و اسیر دانت و در مقام شدت میبایست آن تصدیق بسیار میست و پیچش را می برسد گفت من این  
 معالجه میام سوری در آن مرده و دوا می چند بر آن رود و دانهها بیشتر آمد و شب یانی بر آن است و بار و در آن پاشید و اما در دستم  
 یا هم سر و کشیده و مقدار دانه مسکه سخت برید و دوا را تا چلیق تند و تفرق مقلوع مقدار چلیق که چلیق بود و دانهها دانه  
 سال در جبات بود و از نو کسیر او می نداشت و اگر یکدانه بر تنیده شده که قطع نمودند بعضی را سوختند و بعضی را ناز و خورد  
 و بعضی را تعب بسیار کردند و نقل است که شخصی جراحی که من جراحی و کمالی دی طولانی داشت و از نو اسیر و در جوی  
 و معالجه بسیار می بود و دوا می کشید و علاج کشته چ دانهها را حکم است و بقرص قطع نمود و از شدت وجع و درم درم مسکه  
 رسیده و آخر امر با استمال مسکهات و طمات بیاری صحت یافت و از توشش بوسه برت و کل سبب من خواند و بعد  
 از یکسال با دوا و اسیر حرکت آمده و قرب مملکت گردیده و بعد از سه صحت یافت و اما بعد و چشم و باطل گردید پس اولی عدم  
 تعرض قطع است مطلقا و از او در جنگ گسسته و دانههای آن بخورد است و بعد بخورد و بک و چوب که و لکن شکر اهل و چون  
 عروب تر و کوبیده آب را بکوبند و در پان بر مرده استمال نماید و اما از انقطاع نماید و این شیاف را بر نوبت گفته اند  
 حضرت آن یکدانه دیک سرخ من قلعی نگرد و عقده را در آن آب بخورند تا خوب بلیک گردد و پس در دس من قلعی گردد  
 بر نند و تا چلیق در دانه آب که اند و هر روز به هم رسد و شب روی از پوست اند و بعد از چلیق در بخورد و از او را با بخورند  
 از سر تقویری و حرف بتنی تم تر نیز که کوبیده و آن بیا میرند و بخت و در میان بنوال شیاف استمال نماید و دانهها را با  
 تا دل نماید که بعد از شدت عا و دانه و نیز استمال شود و خال گرم کوبیده و بارون که و کشته و یا روغن کونفسند  
 کشته سرشته بعد از شیاف استمال نماید و نیز جوار سرد و مغل و خفت بطور اسهال و از او اسیر را بر سرشته نماید

## فن دوم از فعاله دوم در بیان معالجات

پاشد و نیز زرد جوهر را سنگ مسادی نرم کوبیده با روغن گل سرخ دوم که قوی مرهم ساخته استعمال نمایند و انشفا  
 عساده الحیت القیصر است اما غلبت بلوط کند و جزا را سرد و اجزای مساوی نرم کوبیده با خمر سرشته استعمال نمایند و اگر بوسه  
 آن بر کعبه الشباب نمایند نیز جایز است و انشاء الله تعالی تفصیل در معالجات محصه ذکر خواهد شد فصل نوزدهم  
 از مطلب دوم در بیان حرقة البول و اسباب و علامات و معالجات آن یعنی سوزش بول و آن  
 از اسباب چند عارض میگردد و اگر سبب آن مدت و محالطه صفرا ببول باشد علامت آن مدت و نیز کمی بول  
 بول و سایر علامات غلبه صفراست چنانچه در صداع صفراوی و کرامت و نماندن حرکت بول و یا چربی و فصل کمال علاج  
 آن آشامیدن تیره غرقه و کدو خیار زهر یک و در فعاله الحاب و زرقطونا و شربت سقیا یا باوقا و در دیال آن اگر سیر  
 نیاید یا باء الثبر یا شربت بفت و باوقا البر و دریم شقال و عذابی حیوانی یا سدقین رنگ و یا سرهای و یا پستی یا شیا یا  
 و اگر کبد قطعه کدو یا پستی نیز میزند مساسات و با الجله مبردات و دانه و عدایه استعمال نمایند و اصاب از ادویه و اعدیه  
 عاده ماره نمایند و اگر سبب آن قرحه متاخر باشد علامت آن آمدن بول سبب یا چرک و سوزش و آمدن چربی شده بحال  
 کثیم و احسان بوج و غداش و رجای بول و قضیب با مقده و بعضی اوقات و کامیکه قرحه درین مجاری باشد علامت آن  
 شدت غارش و سوزش و وجع موضعی که در آن قرحه است و کامیت که سبب شدت آن قضیب سرد میاید و اگر سبب آن چرک  
 مثانه یا غرای بولت آنرا جرب مثانه نامند علامت آن علامات قرحه مثانه است الا انکه در آن حرکت بیشتر و در حرقت  
 اعراج بسوسه بیشتر و در جرب مثانه که و رطوبتی سیلان نماید و کاه قلیل خوابی و با الجله حرکت خالص قرحه است و در سایر  
 علامات قرحه در جرب مثانه با هم ترکیبند و در معالجه نیز که در بعضی امور علاج آن اگر علامات غلبه حول ظاهر باشد فضا یطبق  
 نمایند و اگر آنرا انعی باشد جماعت بین الکفین نمایند و همان ادویه مرده مذکوره در فروع اول استعمال نمایند و اعدیه نیز بک  
 و ترک حیللی درین فرو و تراست و قطره تیر و ختر و سفید و تخم مرغ و تنهایی و یا با ثبات امیص محلول در آن در هلیل یا کل سرشوی  
 یا شیر ختر و یا سفید تخم مرغ و یا فیل را بدان آلوده و در قضیب کذا و دایس و واکیر افغاید است و در آن فصلی غلغ فصل سوزش  
 از هر یک دو و فعال شیر خشت که فعال ام الاغون از زردت صمغ عربی نشانه از هر یک نیم شقال نرم سوده یا تیر و ختر یا شیر الاغ  
 سرشته حیر نموده تیا نهایی با یک بلند سازند و کور کیر او جرای بگذرانند و قطور این یا تیر و ختر و یا شیر الاغ نیز سوزد و در آن  
 نیز انفع و شیر الاغ و یا ختر یا شیر خشت و یا ام الاغون و کل انشی محلول در آن و عطای کل سرشوی یا تیر و ختر یا کل سرشوی بول  
 سید آب برگ آن بر قضیب نافع و مسکن سوزش و خارش است و مداومت فی زمانعت آنرا استعمال قرحه کلج یا تیر جات و کور  
 و انشاء الله تعالی شیر الاغ بدستور که در ورق میباشند و استعمال تمام بی دبی و کد اشتق قضیب در آب گرم و در آن بول نمودن و یا  
 پنجه نیم گرم قضیب را کردن و در آن بول نمودن و آشامیدن لعاب هیدانه یا شربت خخاش و در هر چه مداومت با انیون و  
 و جماعت و را ایل مضر و در او اخر خصوص با ختر که نافع و همچنین اگر کبر هم رسد زنگنه هنوز حیض ندیده باشد و در او حس  
 که سوزش و مدت زایل گشته و لکن هنوز چرک می آید باشد استعمال این شیاف نافع صفت آن که در ام الاغون  
 سفید قلعی از زردت صمغ عربی نشانه حسنه مسادی نرم کوبیده یا شیر و ختر یا شیر الاغ و اگر یافت نشود با لعاب

## فن دوم اختار و دوم در بیان معالجات

بزرگوار و یا العباد بدانند سرشته شیاف با یک سارند و در سیل گذارند و اگر در شیرین شیا قمر مل اوده تصور یا تریق نماید  
 نیز یافت و اگر نسخ زرقاات در قرابا وین ذکر یافت و یکده قره مجاری بول که بنارسی سوزنگ و بنیدی سوزاک نامده است  
 بازن مایض خصوص راول آن و از زمان فاض و او پوشیدن زیر بار ششیکه با بن بلا باشد و یکده سبب مملکت من جفت  
 از خواب که تدریجی منع کرد و باقی بماند و بعد از آن بزودی بول نمایند و یا اگر در بیداری سبب مملکت مزایک  
 با رال خود را بار دارند اقبال نماید و از خوردن شیر میهای شدید و علاقه و عاده متذکر عارض میگرد و علامات و علاج نیز  
 یافت که ذکر یافت و شد و در توار در علاج آفت که از مملکت زل مایض و یا زمان فاضه برسد باشد خصوص که زرا  
 بگویشید فصل میتم از مطالب دوم و در بیان ضعف باد و اسباب و علامات و معالجات  
 آن بدانکه این از اسباب کثیر و عارض میگردد و درین صحت و تقویت اعضا انبیه و معده و کمر و سرد است و بعلت ضعف  
 هر یک از اینها ضعف اقصان را آن هم میرسد پس اگر بضعف قلب و دماغ علامت آن و دماغ خوشی و ضعف  
 در آن مردود است و ضعف آن برود علاج آن است که اول تقویت قلب دماغ که بسند نماید بخوبی که در ضعف قلب ذکر  
 یافت و بعد از آن به تقویت باد که مملکت پرواز استخار میس کنند هر که سبب باد ضعف قلب باشد بهتر است در و بطور مایض  
 نیست آنرا خصوص که مثلاً آن حرارت مزاج نباشد و اگر ببال حرارت مزاج باشد علامت آن علامات قلبه حرارت  
 چنانچه در صدام دومی ذکر یافت و امتناع از برودات و فقر از سمنات علاج آن آشناییدن برودات مانند باد و التیم  
 و آن هم شیر و تخم خرفه با شرب نیلور و کد زبان و سایر برودات بسبب بر مزاج و بنده وانه و خیار و شعله و اورد و دوس و با تله و د  
 دست و ذرت پر داده و امثال اینها و تناول خیسیم برشت با جلا و یا مال و جله کشت بر برفاله و یا بی نازه و مغر و ک  
 حرارت با طوطا باشد آتش رشک و آتش نار و آتش است و اگر با فراط نباشد شیر نازه و دوشیده با شکر و دوا و آنجین که شیر نازه  
 دوشیده را با مالش آن ترجمین پاک کرده و بچوستاند تا معقه گردد و معده را یازده مثقال از اسل نمایند و چو در آن حرارتی چند  
 باشد یعنی هر که ضعف باد سبب حرارت باشد باید که اجتناب نمایند از استعمال دویه و معاینات عار و انحصار نمایند و ایست  
 واکه باره که ذکر خواهد یافت و اگر ببال آن حرارت مزاج باشد بلکه ببال آن قلت نمی در بدن و یا قلت نخ و یا استسقاء  
 آفت باشد علامت هر یک آنها عدم حرارت مغر و امتناع میسبات و دوا و غذایه است علاج آن نیست که مملکت  
 مقویه قلب و دماغ و کبد باد و معده تناول نمایند و همچنین معاینات و لوب و علاقه و طر فیض کیر و امثال اینها و اگر در وقت  
 نماید بعد از یک از معاینات با میم نوشند انفع است و همچنین جوب جود و یا استسقاء عرانی و علاقه و زردک و مثقال و ک  
 و انقباض با میم متخذه از خود و با طوطا و لوبیا و پیاز و کلم و ترب و زردک و گوشت مرغ و کوفته نازه و رویان و تخم و حوان و ک  
 و مغر هر یک از اینها تخم مرغ و تخم کنخک هر یک اینها با دوشینی و قرفل و امثال اینها و اگر در خور و زانیه و در حور وین بنده  
 و ششاک و خیار و کد و امثال اینها و انقباض که انچه از کت حوان خور یا خود پیاز بدون که بریان نماید در دوشینی مملکت  
 زیرا که بریان نمودن گوشت در دوش با فاع تقویت لحم و پیاز است تجلیل بطوبت تحصیل معینه راجح منقظه و سولده واده و مغر و تخم  
 در حور و تهناتی و در غیر حور و با بحیل و در این و فیض و لوبان و قضیب که و حوان و بریان کرده با زده تخم مرغ بسیار تقوی باد

## فن دوم انتقال دوم در بیان معالجات

و از بنمای مقویه نفع و کند و در برودین و در برین غشاج و انواع ترکیب از آنها و فایده و شدت که مخصوص که از زردک  
ترشیده و پیاز ترشید و هندو کی زردک و سفنج نیمه و بارون بران کرده و ران نیم گشته و گوگرد و انواع که با و قلیا از الحوم  
و بقول مذکور در ترتیب دهند و برای خوردن او و به عارضه و کثرت و برای برودین زیاده و خل نمایند و بر سر کنند و نخود و لوبیا و باقلا با گوشت  
گوشت جویان غریبه و یا مرغ غریبه و یا مرغانی غریبه بارون تازه و داری صنی و قند و ادیان و ادیان مقوی بزرگ کننده آلت و محرک شود  
و از درون لبان و پیاز و خصل و یا زردک که در روغن زیتون ترشید داده و با بخت شکر یک پا بالند و بعد از آن بیدل پارا برین  
کند از آن که بعد از شب غنیم و عاده با و لوبیا و یا زردک که در روغن زیتون ترشید داده و با بخت شکر یک پا بالند و بعد از آن بیدل پارا برین  
که با و بخت زردک و با این مقصد و نشانی عاقبت را بگذرد و شک نیم درم با بخت متقال و عن بنی نیز بالند و روغن که در کان  
زیتانی و عاقبت را بگذرد و شک نیم درم با بخت متقال و عن بنی نیز بالند و روغن که در کان  
بنی با بخت زردک که در روغن زیتون ترشید داده و با بخت شکر یک پا بالند و بعد از آن بیدل پارا برین  
و مقوی آن عجیب اثر است و از تدبیر میجو با معطر و از آن خوش و خوش و مجامعت و معاشرت و ملاجعت  
در رجب و آفرین بر بودن و ترشیدن روی زردک و شستن عضو بعد از طبع آب سرد و صحن در تابان و اعتدال آب سرد و تابان  
و استهلاک تمام معتدل در زردستان و مکر جماع نمودن و پوشیدن لباسهای نرم و آریشی و خوابیدن در جامه خواب حریر و نرم گرم  
و داری معتدل و بالیدن تمام بدن مخصوص دست و پا بدست زن مرغوب مطلوب محبوب و تقویت طلب و دفع با شامیدن  
مغذات و استنشام روایح طیبیه و استعمال عطری طیبیه لذیذ و لعلها و نورات و غایها و شستن در ساکن غایه خوش بود و مطلوب  
و نشیند الحان غنیمه خوش طبع و صورت و اعتدال از امور مضاده مذکوره و غیر مرغوب مانند جماع با زن غیر مرغوب و بحر حرم  
بر جماع داشتن و جماع نمودن و جماع با حاضی و زنان پر و دقتران که از زود و زود سال و زنان بعید العبدی جماع و مداومت  
و مخالفت بر جماع با یک و استنابت و لواط نمودن و قصد و مجامعت بسیار کردن و مسهل بسیار آتشامیدن و اشیاء کاسره و یاغ  
نیز و دراز بانه و انجاده و امثال اینها خوردن و استعمال کلاب بنجر که با بخت و مداومت خوردن ترشیدها خصوصا سرکه و ادویه و زردک  
بسیار در حرکت فنیست و راه رفتن بسیار و خصوصا در مکان نازک و صلب و سنگتال و شستن بر زمین نازک و خوابیدن بر آن  
و آتشامیدن آب بسیار و نوشیدن کل سرخ و فکر بسیار نمودن و در غرآن و مقوم و مصوم بودن و خوف بروا شستن و ترک جماع نمودن  
مدتها و در فکر آن مطلق نبودن بعد از که فراموش نماید جماع را بهیچ وجه مضاعف باشد فصل عیبه یکم از مطلب دومیم  
در بیان امراض مفاسل و عرق النساء و نفقرس و بدانکه وجع مفاسل و دریت که در مفاسل بهم رسد و آن کا و با در  
و که میورم میباشند و آن کرد در مفاسل ران باشد کشیده تا زانو از طرف پشت از عرق النساء نامند و اگر در پشت ران باشد  
خصوصی بهم باشد و تا کعب و بالاتر از آن کا و سرت نماید از آخرت نامند و اگر در سایر اعضا باشد از اوج گویند و با الحاح  
هر یک از اینها انضباب داده است از مواد بدین بیان اعضا هر داده که باشد پس اگر آگاهانه خون باشد علامت آن حرمت موضع  
و درم آن شدت وجع و گرمی آن و سایر علامات غلبه خون که ذکر یافت علاج آن در ابتدا قصد با سلیق از جانب مخالف  
و اگر وجع در دست باشد و اگر در پا باشد از جانب وجع و اگر احتیاج ساج بیکار قصد شود قصد با سلیق و دیگر نمایند بلکه قصد صافی از

## فن دوم ارتقا و دوم در بیان معالجات

وضع کسب و خنثی در زمان شاه ترو و غلبه قلب و چ کوشی از هر یک و اشتغال و هاب و پستان از هر یک در روز شنبه  
 نماید و صاف کرده و در وقتال تربیع میل نماید تا روزه در روزیم همین وضع را تا خفا و نور متقی میت داند و پوت بلند زرد  
 نیم گرفته چهار اشتغال موس چار شنبه تر بنده از هر یک و در وقتال و در غش با دام و در وقتال که اشتغال سورنجان بود و بر آن پاشید  
 باشند یا ناسد و اگر در شب روز سه شنبه اشتغال از طریق صغیر یا یک اشتغال و سورنجان کبیده سرشته نموده وضع آن آتش را با شامد بپزند  
 و اگر یکسبیل رفع کرد و اگر در صبح دهس نماید و چسبیدن اگر محتاج بکار فصد کردند فصد نماید و اگر جوانی نماید فصد و مالک حاجی باشد  
 و شور ما و مرغ ما شیر و دام و طرب نام حتی فاش نماید و نماید و اگر حی نباشد گوشت نازکی را فایده میتوان بخش و با جوار و تاول و نوز  
 و در ابتدا سورنجان و خندل سرح با کوب سوده و یا سورنجان تنها و یا بزرگ قنار با سرکه بریم زده نماید و یا عدس و پوت  
 شمشاد آب کشیده سر تاره و یا آب برک که با هو و آب کبیل چیده و بار و طینه و قرص مبارک با کباب بسیار نافعت و بعد از آن گینج و جع  
 و دریم فماد اکلیل الملک و تخم حلی و بر کمان داد و در آب کینه تازه تا آنکه با انگلیه وضع زایل گردد و اگر داده صغیر باشد غلبه  
 آن سورنجان و التماس دند و وضع و قلت ورم و سایر علامات غلبه صغیر و بدانکه ما و او حاصلا از صغیر و حرف کم میباشد  
 بلکه در حلقه صغیر است و بعد از این چون باید گرفت لیکن از دوی کمتر و در آب که یکصد از جانب موقت کافیت و سایر تدریس  
 این آمد و مویست و اگر داده ان فم باشد و اگر کشت که با طایفه صغیر یا شامد بکشد که بنم سیب غلظت و در دت خود بهمانی بپزند  
 که بعد از در معاصل نماید با طایفه و مشارکت صغیر علامت آن سفیدی رنگ و کمی ورم و وجع و حساس وضع و دهن و نمودن  
 علامات غلبه خون و صغیر و آن و انتفاع از سخفات علاج آن آتش میدن منخج متخذ از کاف و زبان اصل السوس منخج پوت غنچ  
 که کسی حاج ماریانه از هر یک و در وقتال و خنثی و خوشند و در وقتال تربیع میل تا روزه در روز چهارم یک اشتغال و غلبه اشتغال  
 نوریدان از هر یک و در وقتال برک شامی در وقتال اصدا و مطبوع تا مد و طوس چار شنبه و اشتغال خفا و تربیع میل نماید و در وقتال  
 یکم و بر آن پاشید و اگر در شب روز سه شنبه اشتغال از طریق صغیر یا یک اشتغال و یا جع فیدر و سورنجان مصری از هر یک یک اشتغال سرشته شود  
 نماید و وضع آتش را با شامد بپزند و اگر در روز سه شنبه چهار اشتغال یا شش اشتغال معون سورنجان آب کرم یا شامد  
 خصوص بعد از آنکه در سه شنبه خود کز آتش میدن و اماست و اگر معروف نمون یا که معروف بقیف و فاصل است مقدار چهار اشتغال است  
 اشتغال شکر عید با عرق بزم زبان و عرق کسی کرم کرده یا شامد نیز نافعت و اگر حب و سورنجان صاحب کاف الصاد که حب  
 مفاسل و کز نموده بقدر و اشتغال فرد بزند و از وقت آن آب کرم نباشد حینه نافعت آتش میدن بکینین بزور می بعد از معالجات  
 مذکوره و یا شراب حصول نیز نافعت در صورتیکه غلبه حرارت و در مزاج نباشد و درین نوع فی نمودن بعد از آتش میدن متقی  
 از قبیل تیره تخم ترب و یا آب ترب با نمک و عمل بسیار دفع است و بواسطه که از کز آتش استیاج سهیل نمیشود و قند  
 خود آب و ترب و قینه با جلا و میل نماید و در رستهها و است و آب سرد و آغیه بار و در رطبه جهت تاب نماید و بعد از سورنجان  
 و جع منقه و در کمی صغیر و قوطری با کلاب یا سورنجان و جع فی و یا سورنجان و زرد و اند و طویل و صاف الفایه قشغ و صبر  
 قوطری با کلاب و شامال اینها و بعد از فطام اینها نماید و در عن با دام تلخ نافعت و در مزاج نواح حوت بکینین و جع  
 فماد عدس مقرر است و آن موقت انسان و اگر نباشد و غیر نهال و سورنجان و پوت شمشاد و تخم شمشاد



فمن دویم ارتقال دویم دریان بحالبات

[illegible]

## فن دوم از معالجه دویم در بیان معالجات

بسیار سرد و بسیار گرم و آب بسیار سرد و بسیار گرم و یا استقام آبهای قابض مانند ششی و زاجی و شال نهاده خواهد بود بر یک  
 پتتانی و یا بر یکب بعضی بعضی باشد و جمعی دق که رسیدن گرمی غیر محسوس است با عضه اصلیه خصوصاً دل و کرم  
 نمودن آن اوده در عطوبات مدینه را بتدریج غالی کردن چنانچه ذکر ایات و گفته اند که آن حرارت غریبه است که در بدن دشت  
 شود بواسطه حدوث آن در اعضا و اصلیه جمعی مغن چهار نوع است جمعی دموی و صفراوی و بلغمیه و سوداوی و  
 با قیاس آنکه اندک در پچین چهار نوع است و هر یک را با قیاس بر دو نوع است و اصل عروق که تب آن لازم میباشد تا قطع مادی که در و در  
 خارج عروق که دایره و با نوبت میباشد پس اقسام آن تب است مانند الا یک قسم موسمی که آن چون خارج عروق میباشد لکن دایره آن  
 میباشد پس تبی که در کمر و در اندک حیات دریه و سودیه را که خارج عروقند البته از جمله آن محسوب نمایند و جمعی موسمی فی الحقیقه  
 قسمی بواسطه تب زرد که از عفونت دم حادث گشته و داخل حیات و زمینیز نیست و لکن آنرا جمعی غلطی گفتن ادلی است یعنی  
 جمعی موسمی و دو نوع مطبوعه و موسمی است که ماده آن داخل عروق تعفن یافته و دام تعفن آن داخل عروق  
 صحت نیابد و لازم باشد تب زرد زردی بیابد و این تب نوعی متراشیده که در زرد زرد تر باشد و متناقصه که  
 کمی باشد و مساوی که هر روز مساوی برابر باشد و بدترین همه متراشیده است و موسمی تب دموی است که از تعفن خرد  
 بهم رسیده باشد بلکه از یاد دق و گرمی و دوش آن جمعی صفراوی است که قسمی محرقه و غلب و جمعی ناقص عروق  
 است که تعفن اوده صفرا داخل عروق باشد خصوصاً عروق حوائی قلب و کبد و ایامی باشد بدوام تعفن آن از غایت گرمی  
 صاحب آن در خود حالتی یابد که گویا میزند و غلب جمعی صفراوی است که تعفن اوده آن خارج عروق و ناقصه فعل اعضا  
 تغلب یابد یا بعد یا غیر اینها باشد و دیگر زرد میان آید یعنی نوبه جماع و دوران آن یکروز در میان باشد و این دو نوع است  
 لازم و دایره و هر یک نیز دو نوعند فاعل ناقص یا غیر خالص جمعی غلب فاعل است که از عفونت صفرا محسوس باشد بدون  
 محالطه خلط و با ناقص تغییر و سردی بسیار آید و برق دفع کرد و چهار ساعت تا سه ساعت باشد و در چهارم یا پنجم بخوابد  
 نماید و هر دو روز یک روزی است آنرا و جمعی غلب لازم است که ماده آن مختلط با بلغم باشد سببه که از هم جدا نگردد و این  
 دایمی باشد و لکن یکروز در میان شدت نماید و جمعی شطرنج غلب است که ماده آن نیز مختلط با بلغم باشد و لکن اختلاط آن مجدی  
 باشد که از هم جدا نگردد بلکه جدا گشته یکروز نوبه صفرا و یکروز نوبه بلغم نوبه صفرا شدیدی نوبه بلغم تغیر پس برای شطرنج غلب نوبه  
 و برای غلب لازم یک نوبه باشد و جمعی صفراوی ناقص است که ماده آن صفرا غلب باشد و این در نوبه و بجهت حرکات  
 غیر اراده نمایند و حیات بلغمیه کلیت دو نوع است یکی که ماده آن در داخل عروق تعفن یافته و دوم آنکه در خارج عروق  
 داخل عروق دایمی خارج عروق غیر دایمی باشد داخل عروق جمعی شسته است و خارج عروق آن است از جمله جمعی  
 دایره است که موافق نیز نامند و دیگری لیلی که تب آید یعنی نوبه آن شب باشد و زرد و کداز و دیگری نهاری یعنی  
 تبی است که بروز آید و شب و کداز و نهاری بدتر از لیلی است با قیاس غلظت اوده و دیگری انقباض است  
 یعنی تبی است که در آن بدو تب بسیار در باطن و حرارت در ظاهر طس باشد طس بلغم غلب زجاجی در قعر بدن است  
 آن و دیگری لیغوریا است یعنی تبی است که در حرارت در باطن و بدو تب در ظاهر طس است و ماده این تب بلغم غلبی است









## فردیوم از مقاله دیوم در بیان حیات

مذکور بیاض باشد و در روز دهم سسلی از سه علامت مذکوره مناسب باشد و علامت سسلی سسلی سسلی سسلی  
و کای مآب انارین نرمانعت و علامت حمی مواجبه که نایب بر نماند آمدن حمی است هر روز با سسلی  
بسیار شدید و لرزانات و زمان هر ماطویل و مدت نود آن طویل بچیده ساعت و بعد از آن عرق آمد حمی مختار  
ماید و باز در نوبه دیگر آید و سایر علامات این مانند علامات لثقه است که ذکر یافت علاج آن ماسد علاج  
است و در روز نوبه قی و درین بسیار مانع خصوصاً که مقی بیا یا ماند و قی نماند که قطع داده بیناید و آب مک تر ببرد  
بکچین غریب برای بی آوردن و یا مقیات دیگر و سایر بزرگ است که ذکر یافت و بیاید و لثت  
که چون داده بلغم ویر نصیج میباشد و منصف میگردد باید که طیب و مرصص بچیک خسته کردند و لال هم تر ساسد و  
از ده آب سیر ندارند و علامت حمی ربع لازم که حمی بود اوی داخل عروق هر چند اس مادر لثوت  
بخت آنکه سوایب قلت مقدار کم است که در عروق نقص یابد و باعث حمی گردد و احیاناً اگر اتفاق افتد  
علامت آن است که با وجود لزوم و در روز در میان شدت نماند که روزی بیچان سودا است و لره درین  
در ایدیل که در خفیف باشد و هر چند بطول نکند و زیاده و تنید بر گردد و دندت انعلامت نصیج داده و در روز  
مرض است و سر و درین بسیار شدید میباشد و در اول نور محمد که گویا استخوانهای بدن شکسته میگردد و جمیع معال  
بدرد می آید و حمی بسیار شدید میباشد هر چند بالنسبه غنی شدید تر است و لکن بحدت صفراوی نمیرسد و مدت نوبه  
این شیر کثبان روز است و اکثر است که این حمی با مرض طحال لزوم و صلابت آن مع میباشد و علامت  
آن از هر غلطی بجزر علامات آن باین معنی گردد علاج آن است که اتفاقاً شش بر متعصر معالجه آن کرد و بخت  
آنکه داده آن که سودا است قبل از این مدت نصیج تمام نیاید و قبل از صبح متعصر دفع آن کشتن باعث دفع و تحلیل رقیق است  
و انجا و غلیظ آن و باعث آفتاب و خردی عظیم است و از زرد لث سودا مانند مایه رنگ سوده و کرشت قد مد و کرشت کا و پیر  
کنند و خربازی شور و رنگ سوده و با بجان و دس و بعول تند و خردل و عبله و سبب و سیر و اسال ایضا احترازان باشد و اصلاح  
و نصیج سودا اگر شد هر نوع از سودا که باشد مثلاً اگر از هراتق صفرا یا دم باشد علامت آن علامت غلبه صفرا  
و دندت چنانچه در حمی صفراوی و دموی ذکر یافت و مداومت بقرن کاشنی و شایب نرمانعت با سسلی و آب انارین نماید هرگاه  
میس و طبع باشد با بخرشت و الا با قند و کاهی با طایر و نیز از سختات و هر چه باعث خشکی گردد و اجتناب نمایند و از صواب خربزه  
رهند و از و کلابی و آل و رسید و علو و امثال اینها سبب است حکایت حکیم علی کلبانی در شرح قانون خود میگوید که  
و در غری نوبه ربعی ماضی که دید جمعی از صدها که ایشان نیز در طبابت و قوی و اشتد رفیق بهر فرود و مرا ایشان بخوردن سسلی بکشد  
و من مناسب نیندایم تا آنکه شش سسلی بر سر کردند و من مناسب نیندایم تا آنکه شش سسلی بر سر کردند و داده بر بالین آن آمدن  
و در انجور و آن نر نمودن خود را بخواب و احوال که ایشان شاید و من بداند و درین مرا خواب بود در عالم رؤیا دیدم  
که در محترم محاسن سفیدی نشسته است کسی من گفت که این ترشی تاراج قانونست من پیش رفتم و از آن خود را با دسان کردم  
و گفتیم باید که گفت چرا غافل ازین که مصلح سودا و مسکن صفرا و نرلی بلغم و قاع خون و لذیذ است و خوش طعم و خوش مطرب و لذیذ

[illegible]



# فصل دوم از مفاله دوم در بیان حیات

و صبح غسل ما نماز صلاه اولی است و بپوشیدن مناسبت درین صبح شست و شوی تا چهار دفعه که غسل و سه بار  
 ران تکبیر بر روی یا قرض در دو بغیر یا تیره واریه و کاسی در یک و دوم دست و در نور و شست و دوین شستن  
 یک دفعه غسل را و یا غسل کماح را میل نماید و درین نوع اگر غسل در دو نور و در دو حدیث و بعد از آن در هر سه غسل  
 قدرت مذکوره یرامت و اگر بطوب مال باشد و یا تغییر یا سکون درین سه غسل یا نصب و یا انکه  
 درین نوع حیات اصراط طبع نماید و گویند که پیش از صبح ماده و مع آن غسل کرده که مورد معاصیه طبع است  
 و بعد از آنکه و یا کنگی مرض هر چند متعدد باشد مانند استعمال نمرود و بطوس و تراق ماق و حب حدودا و مع  
 و در طبع یا مع خصوصاً یک حرارت و مراح غالب باشد و سایر انواع حماهات جمله را بدین تدابیر بزرگ  
 تعاولی بحال معالجه نماید علامت حیوانیت که در سکام بود آن غنی و پیوستگی مایه کرد و مایه  
 نبود و اما بعد از آن که از علم است و مادر از صفت الذا اثار از حماهات طبعیه شمرده اند و اما بحکم  
 آن علم مات علامت آن آنست که در آن مروره شده باشد و در سوب و پت حتما  
 هیچ در یک در یک مال باشد که می رنگ قطنی و کاسی بر روی و کاسی یکسوی و کاسی ساسی و بل و لکاهه لسا  
 نیز و کاسی چشمها را آند و مانند کسکه کلوی او را انترده باشد و مایه اندات مواطه علاج آن سار  
 صحت بحک فساد داده و نهایت غلطت آن و قوت سار صعب اگر سهل توی دفع مواد کرده بود قوت  
 و اما موده ساقط مسکود و سهل صعب مواد را تحریک می آورد و قوت دفع ندارد و یا ده باعث فساد و صعب  
 قوت مسکود و ویر اگر بعد از امع نماید و تا تعلیل و یا تا طیف در آن مانند قوت ساقط میگرد و اگر جدا داده شود و عیش  
 میگرد و اما بعد از آنست که در سکام بود و حدوث غنی مکرر کلاب و آب و صورت او در مد و مریض را حردار  
 مانند و مکد اند که بیست ش کرد و در یاق فاروق ما و کوراسد و راهای او را محکم مدد مایه بگو که او را نواند اما بعد  
 ناچهار و تا چندل او را مانند و دستها بر دو لب الیدل از فوق اصل آید مثلاً اگر که تا پایش دستها را نشا  
 تا برکتستان و همین ترمیم تا نصف رات مالیدل صرف نماید و تا الیدل بگفته بهتر از الیدل بدیرانی  
 میت و صدل صعد و حور و اما کلاب و عرق همار سوده مویا سد و اما لای قلم او مانند و لعلی که در حرقه و گریخت  
 کر و در دواع او اندارد و صبح و در شغال شیر تم کرم یا سکیم سگری یا علی صحت انتقال بخوراند و یا صحت النقل  
 در آید و چ کاسی از هر یک و در شغال کفند آتانی چهار انتقال جو شامده صاف کرده و بخوراند و اگر توامد کاست  
 پیش از بوب آب تر و بکیمین علی و یک آب نیم گرم بخوراند و فی فرماید و یا انکه فصل از ده هفت راعت  
 او را حبه نماید مایه دستور اکلیل الملك حب الثعلب و آید و چ کاسی اصل الخوس تخم حطی تخم حساری  
 ساسکی از هر یک و در شغال فتاب پستان از هر یک ده دانه حوت ساید صاف کرده و بطوس خیار تنسر تر بکیمین  
 از هر یک ده شغال شکر صید چ انتقال در آن عمل کرده صاف نموده آب برگ چیده و در شغال ملک طعم  
 نیم شغال اصانه نموده گرم کرده و چ دفعه حقه نماید و در روز حقه فی هر مایه و اول روز سیر تخم کرم



# فن دوم از معالجه دوم در بیان معالجات

و نوع دیگر آنکه مرکب از صفراوی لازم باشد و در نوبت این لزومی میماند و علامات حتی صفراوی لازم با علامات  
 عمومی لطیفی لازم مجتمع باشد و دیگر آنکه مرکب از صفراوی دایره و لطیفی لازم باشد پس بگوید و نوبت آن با علامات نوبه صفراوی و  
 بگوید نوبه تنباید و حتی لازم باشد با علامات عمومی لطیفی لازم دیگر آنکه مرکب از صفراوی لازم با علامات عمومی لطیفی لازم  
 دایره باشد پس در نوبت آن با علامات نوبه لطیفی و عمومی لازم با علامات عمومی لازم صفراوی و بد آنکه جمیع ادواء غلبه بر احوال  
 و شطر الغلبه در معالجه قریب بهم انبجسته آنکه سبب آنها قریب بهم است و معالجه آنها مرکب از معالجه صفراوی و غلبه است و این  
 حیاتی طولانی میباشد و گاه نماند بکمال میکند چنانچه مولانا فیض در شرح کسب و علامات گفته چه آنکه اگر متوجه معالجه  
 لطیف نیست میگردد صفرا طبعه میباید و مساوی میکند و اگر متوجه اطباء صفرا متروکات کردند لطیف طبعه میباید و سرگاه و ملاحظه بر دو حاکم  
 نموده شود و بگوید ناید و معده می بختد است که طول ای مرض باعث وادخا میگردد و از معده پاکب باطلحال و عبرت میباید  
 یا ضعیف میگردد و معده و دیگر بهم میرسد و باطلحال و هر یک از اینها طریقه معالجه این است که دانسته و مصحح آنکه در آن  
 و غلبه الغلب و خجاری و بیج کاسنی از مرکب دو معالجه پس آن ده دانه حونا ییده و الیه صاف شده و دو معالجه تخم حناری  
 پاک کرده و آن شیر گرفته شده معالجه شربت بلور در آن داخل نموده بیاشامند و در هر چه اگر کوبه باشد و در شربت یار و زیاده و سبکی  
 باشد مهمل بیاشامد یا با ناله اصل السوس کل سرخ کل نمفت کل سبک فرک ساکی از مرکب دو معالجه صاب ده دانه مطهر و  
 شیر و تخم خیار و شربت بلور داخل نماید و در تخمین و شیر شربت و غلوس خیار شیر از مرکب ده معالجه در آن حل کرده و صاف کرده  
 و در ضمن ماه و امه معالجه بر آن چکانیده و گرم نموده بیاشامند و در شربت دوم و دوازدهم نیز بفرستد که ده باشد مال مهمل بیاشامد  
 و اگر غلبه لطیف باشد گفتند و سنجین بهم شربت متوال نمایند و بعد از شربت و بهم شربت دیناری صبیحه مسافر بر روی عجمه معالجه  
 معالجه شیر و غلبه الغلب و دو معالجه و شیر و دانه و تخم کاسنی از مرکب معالجه بیاشامد و بعد از شربت و ده که آسانمیده باشند  
 باز یک مهمل بیاشامد و بعد از آن سنجین بر روی و قرص و در صغیر و دواست بسکجین و کل قند و سنجین چهار بر بسیار معده است  
 و فی نمودن در روز نوبه کثیر لغایده و در او اخر چرب شربت بکریه و ده و از ترید خوردن و بعد از دوازدهم حیدرانی اندک کشت و در شربت  
 و در غلظت و از میوه انار شیرین و بنفش و آلوده رسیده و اگر چه رسیده و کلاهی مناسب است و اگر علامات طبعه صفرا ظاهر باشد سنجین  
 با عرق کاسنی یا آب انارین با قند و با طباشیر بسیار نافع است و اگر علامات طبعه صاب و نافع لطیفی که ذکر یافت نمایند  
 و بعد از سنجین در جمیع حیات حنه اصلاح مزاج احداث و تخلی و دفع بقا و مواد بجا میسکجین بر روی این شربت که سنجین نیز با طباشیر است  
 بسیار نافع است صفت آن زرد شک دانه خید خوب سی معالجه کشت و تخم کاسنی چهار معالجه کل کشت و ریشه کشت  
 از مرکب سه معالجه کل سرخ و از ناله کزنج از مرکب دو معالجه نیم اجزای شایسته صاف کرده و با قند و یا شکر سفید بگردانم که با ت  
 چاه درم بقوام آورده و بر روز از پنج معالجه نفع معالجه آنرا در صفراوی و یار و موسوی یا شیر و تخم خیار و کاسنی و اگر حرارت غالب باشد  
 با قرص کافور و در جمیع لطیف و سوداوی و حیات مرکب با قرص و در شک و یا قرص و در صغیر مرکب که مناسب است و بعد از شیر و تخم کاسنی  
 و از زبانه و یا بدون اقراص بنوشند و در او اخر حیات مرکب حیات عفت و مترو و بطوس و یا تریاق فاروق و یا فم و یا نیکه ذکر  
 یافت جنس در بیکاییکه حتی لازم باشد مناسب است و هرگاه حرارت مزاج غالب باشد حب الشفاء بدو آن غلظت

عالمی

دوازدهم



## فن دوم از مقاله دوم در بیان محالجات

حکم که در یافت مرگه نظر دارد و تدقیق لا حظ نماید الله احدیة محالجات آنجا می آیند و طریقه کلیه محالجات چهار طریق است  
 بحسب احاطه اراده ملکه در طریق یکت خارده و دیگری بار و در اکثر الحیات دمویه و صفویه قریب هم اند و محالجات آنکه در صفویه چندین  
 مبالغه در دفعه نماید نمود بلکه مبالغه در ترطیب و تریب و دین زیاد و دمی و همچنین حیات بلیمیه و سوداویه مشارکت اند و محالجات  
 آنکه در سوداویه چندین نرسیدی نماید و در بغیریه ترطیبی و در مرگه آنرا بطریق اولی احوال و اعراض نموده تشخیص بر منکر ده بحسب آن محالجات  
 فرمایند از ترکیب دوا و علامت حمی وقتی چون این احوال اساس محله بهم سرسد مانند امور خارجیه از هم دم معروط و  
 یا انتقال مریضی بر منکر دیگر خواجه عوفی و خواجه دمی و این انواع اکثریت و کم اتفاق می افتد که بواسطه عین این اساس عارض گردد  
 از این حمی راسته مرتبه می باشد بحسب مراتب تاثیر حرارت در بدن و افتاء و رطوبت اما در مرتبه اول که تاثیر حرارت ناقص است و اکثر  
 رطوبات بدن بحال خود است تشخیص آن بسیار مشکل است بجهت آنکه بهر محرک در طرف کردن رطوبات واضح نشده است  
 علامت جش آسانست زیرا که قدر کمی رطوبات که فانی شده بدل رسانیدن و شکستن این حرارت در کمال سهولت است  
 و مرتبه دوم که حرارت قوت گرفته زیرا که رطوبات آنکه مقام حرارت مانند رطوبت شده و رطوبات بدن را تحلیل برده  
 است تشخیص بجهت ظهور آن قوت حرارت و افتاء رطوبات آسانست و علامت مشکل از برای آنکه حرارت قوت گرفته و رطوبات  
 فانی شده است بهم شکستن حرارت و هم عرص رطوباتی رفته را آوردن مشکل است و مرتبه سیموم که حرارت بر مرتبه  
 نندت رسیده است و افتاء تمام رطوبات کرده قابل علاج نیست بجهت آنکه در مرتبه ضعف فوته و اعضا در کمال رسیده  
 و حرارت قوت گرفته و رطوبات که در مرتبه رطوبت شده و رطوبت اصلیه اولیه جد است که اراده می آید این بهم رسیده  
 و بدل آنرا بر رسانیدن محال است مثلا برگاه فیلله چراغ گرم شده آتش گرفته باشد و جرم فیلله سوخته شده باشد چه چسب  
 روی آن بر بر عرص جرم فیلله بنویسد و بعد از بهرورت فال علاج نیست و حال آنکه حرارت بر بر عرص فیلله سوخته شده  
 عرصه استیلا نام نموده و بد آنکه دریافت و حکم موجود این حمی در مرتبه اول برگاه مسوق مریض دیگر رساند بسیار مشکل است بر عرصه  
 به جای دیگر آن را که علامتیک دلالت بر وجود این حمی نماید محکم که در حلقی و بومی میموده و موحودیت ظاهر گردد اغلب آنست که آت  
 این حمی خود هم در نیاید و برگاه از انتقال حیات غفنه است و رساند بر حکم انتقال مشکل است زیرا که بسیار شیعیه یکی لازم با فنی است  
 و برگاه عرض نمی باشد که از دارم احتیاج بر رسیده باشد نیز حکم ماکه منخرق شده و شوار است زیرا که با وجود آن حمی که عرض  
 درم احتیاج است این حمی بر رسیده و چون افتاء این حمی است و اعراض آن هنوز وضع یافته حکم موجود آن و شوار است و چون  
 مرکب گرد با حمی دیگر تشخیص آن مشکل تر و در مرتبه دوم تشخیص آن آسانست مانند رطوبت علامت آن که در مرتبه اول  
 مخفی بود و در جمله علامات آن اینست که بعد از تناول غذا سیکاحت حرارت اشتغال بیاید و در مکت روی مریض برافزونه میگرد  
 بخلاف حیات عرصه که این علامت با آن نمایند و علامت دیگر آنکه بعضی در آن حال حلت منو از مطلق و غرالی می باشد و علامت  
 دیگر آنست که بول در بنوقت اکثر رقیق و در مکت حیات در اوایل بعد از آن با جری سبب و بان اعضا اصلیه و در واسطه نیز  
 و کلک اسهال فو باقی نیز می باشد و در او اخر زیاد یعنی پرا ز چرب و بدو می باشد و اکثر آنست که در مرتبه سرفه شدت می یابد سبب  
 جراحات یعنی سبب نیر این جمیع میگرد و در مرتبه سیموم این علامات واضح تر و قوی تر میگرد و حرارت بسیار شدت یافته و بر عرصه









[illegible]

سینه از هر یک دو شغال منیت یکسج از هر یک یک شغال است که سرخ اگر نباشد شکوفه از هر یک دو شغال بود و این شغال  
 شیر تازه و دوشیده و بنه و شغال و روغن میوه تخم شغال و اگر نباشد با روغن بادام تلخ مرتب نهد به سوسوم در کوزه قبل از غرغشت نماید  
 در کوزه و عرق سرد و بوشی و یا روغن زردی یا خوش چرب سوسوم کوب کوب بر صورت بزنند و دستها و پا را ببالند و از او نیز تریاقه  
 نیز مناسب است و هر سه کوزه در کلاب و یا عرقهای مناسبه عمل نموده و اگر سه سال پیش پا در پا شده نماید بکفهای مناسبه  
 بر تریاقات مذکوره با ما و ع تا زود پاک و یا آب سیب و آب سیب و آب غوره و بنه و چون کسی نفیون خورده باشد  
 چوب محمد و دیگر ماده زرد الیج و شوکران تا زود علامت آن را چینی اغشا و غار شل برین زردی است و با ذکر شش  
 بنایر یک چشم و کرمشکی طر و مثل زغال افزوده تن چشمها و جواب بسیار و سوسوم گنجی است و با عرق سرد و خشکی اغشا و آمدن بر این  
 در دهان آن اگر عفون خورده باشد و در اغشا و آن غار و میوه و اگر تا زود خورده باشد نفون اشیا با بنه بخور و کوزه و دستها  
 فی ترتیب و دیال کدن علاج آن فی جود نفون اقیات خصوصاً که تیر که دارد و دوشیده با روغن که تا زود آب است  
 بر آن نشسته و س سانیه و یا دوسه سی سود و حور و در کرم کردن تا غایب آن را بل کرده و آتش سیدن خند با دست و شستن  
 با شیر و بر حیت محمد میوه شرو و لعل و اسل و ملک امر اتحادی و عمل بر شست و جوشند و شغال با شیر بنر که کوی با روغن کاد  
 همه یکحال بر شست و عمل در کوزه گنجشیل با روغن گل سرخ و حور و جود ستر با مقه که ایون خورده دفع مضر است  
 بنمایه و عدل در سدی و میوای بر تریاق با بقیه و یا شرو و بیوس و بنه و س سینه ستر و عقیق  
 است ساید آن که استمای چرب و در میان آب کرم شستن و سر را کرم و داشتن و کد اشک که جواب دهنده و خور  
 میدار و شعل و داشتن و بدانکه از سوسوم که در کرم و موام و خراقت و تیرالم آنگاه اگر دار و خربست است  
 در فی العود حصوی باشد که آرا تر است و آن را حکم سده اند و با که تربیت با لایه و بنه و بنه بر آن که اند و بکنه و اگر  
 محمد هم رسد شخصی قوی که در امای و ملت داشته و شکسته باشد و روغن گل مضمه کند و آن موضع را بنفوت نام بکند  
 و آب و من جود و میدار و حرمت و اگر بوی بسیار و تریاق و با بنه و در آن موضع با است و فصل بنمایه  
 و شش قدری رده و آب و الیه و آب و کد را محوره و اگر محوره را تا قمر با تدبیر موضع کند که بوی بسیار و تیر بر آن بزنند و او  
 که در بافت و تیر بر آن میریزد و حبه و یا شسته و چون سیت را تمام جذب نموده امیزد و نیز بر تیر که بر آن میریزد سب میگوید  
 و چون شربت نگردد علامت رده و بجا است و اگر شیر بر آن بزنند باید که شیر و آب نزدیک او کند آنکه که چون جذب  
 سیت نمود و آن اند و حیت آن در شیر و آب آید و آن را خاصیت نیتد و بیب حدت سیت نر که و ندهد و بعض  
 انواع را برای قوی القلم مانند انبی غیر آن که تریاق و دوی تریاقی حاضر نیاند اگر تواند تیر زردی که بنور سیم سرایت مجسج  
 بدل نموده و باشد از سر و ع و ع و ع و ع و از علامات که در آن موضع او با خون قبیستی  
 می آید و بعد از آن که چرخ چرخ زرد و یک شیشه زرد آب زیر که از خاصیت سیم است که انوط را در قیق و ناسد  
 میگرداند و اعضا را نیز نرسد و آن موضع دم میکند و در سرخ می باشد و بعد از آن سوسوم و یا مسکود و در بن  
 زغال ملوح حاک میگرد و در اندرون و التهاب هم میرسد و در آن میگرد و غشیان فی صعدای بنمایه

در کت اوایل سسری میشود و عرق سرد نماید و عسلی تاری میگرد و چون با جسته رسیده است مشکل است و اعظم به  
و معالجات آن خوراسیدن تر باق فاروق و الیدن آن رآن موضع و سایر مدایر مذکوره است و چون شکم خوراسی  
شکافه کرم کرم بر آن موضع گذارند و کرم تبدیل نمایند هرگاه سرد گردد حدت سمیت نماید و همچنین چون بر معدعروس رسد و گذارد  
بر آن موضع گذارند و بعد از زمانی تبدیل نماید و خوردن روغن کاه و کونه یکساله جنبه ای و یا لعل کر و کاه و سیرتر از تر باق و رآن  
در تر باقت بجای که بعضی منفی از سایر تدایر میداند و نشن در میان تدایر بسیار مانع است و علامت عرق کرده  
در دشت بد و کاه بی سسرمای شده و کاه بی کرمی قوی و در آن سسوم کرم و دو کاه بی سسومی اعصاب عسلی و عرق سرد عارض گردد و  
تغییب او درم کند و مقعد او در آید و اعصاب سرد گردد و علاج آن دستور معالجات مشترکه است که مفصل ذکر یات  
و علاج مختص بدن آنست که اگر عرق کرمی زده است او را بدست آورده کوفته گشته بجم کوبیده بر آن موضع نهند خد سمیت  
خود باز بیناید و یا کبابی که آرا کباب عرق میانسند کوبیده بر آن موضع سدد و شکم موش را شکافه کرم کرم بر آن بندند و سر  
کرمی را سائیده بر آن موضع مالند و در لعل نیز باسکر که تخم بونجه بخته و تر باق فاروق نیز خوردن و الیدن بر آن موضع و تر باق  
عرق که اجزاء آن ایست پرست پیچ کمر زراوند طویل و دمرج و اسنین و طر حقوق اجزاء مساوی کوفته بجمه اصل است  
از آن ادویه معجون سازند مقدار شربت آن چهار دانگ و خودون میرحام کوبیده نیز بسیار مانع است و بدانکه عرق  
کوبیده را از جمیع مفتحات احتساب لازم است خصوصاً کرفس و از جمله علامات کزیدن رنبله و شکبوس سخی و درم  
موضع کوبیده و در معدع و عارضش بدن و بعضی را سسومی و متعاج شکم عرق مغوط درسته و در سرد سرنه و قی و ایدم بعضی  
در درمن یعنی اخراج موی از اجلیل لبی آنست بار و خروج او در مقعد و اضطراب عظیم و عروس خوب بسیار است علاج آن  
دستور معالجات مشترکه است و آنچه مختص بدست جالوس دآب کرم است خصوصاً در حمام که فی الحال وجع را تسکین میدهد  
و کمر خنده و زنجار هم رسن و بعد از سکون وجع موضع کوبیده را آب مکت بسیار کرم شویبه و بعد از آن خاکستر چوب انجیر و آبک  
کند و مکی و کت را آب بسیار کرم سوده بر آن مناده نماید و شویر از حله تر باقات مختصه بدست و از جمله علامات  
آنست که در درم و سرخی موضع و عارضش آنست علاج آن سدادنه پیشتر که که اگر کیدن و الیدن تر باق و اطلاع کل ار می  
باسر که و کل برشته آب غوره و مناد سر کین کاه و نازه و ریختن آب پنچ و برف بر آن موضع است مکر و چون موضع دآب بسیار کرم گذارد  
و اما فاصله دآب پنچ تسکین وجع نماید و الیدن جد و در خطائی محرب بر موضع عرق کوبیده و زنجار کوبیده و خوردن کبد و زنجار  
و سده و هم کشیز خشک نافع و استعمال شاد افیج در مقعد سسک وجع آنست و اگر وجع شدید باشد و بطول انخابه با جاده نماند  
علاج سایر جانوران سسی را تدایر مشترکه الفع نماید که ذکر یات و بجهت آنکه بطول انخابه و ایجاد کربیک هر یک حد کاه نه بر خست  
و در الکت معالجات نموده میشود و چند دوائی که در حرارت سوده اند الا جالده انخابه کربیک چوب انجیر و فوج و شکسته  
را در جانی گذارند که حرارت باشند آنها کربیزند و قریب بدان نکرند و دود نموند چوب انار و اصل السوس و شناع و هم جوانات  
و مثل سسکینج یکی را بر یک جنبه ای و چون رسیانی بقطران آلوده بدور خود حلقه کنند حرارت داخل آن حلقه کردند و همچنین  
نزدیکی کسی که با او تر باقات مذکوره باشند نماند و عرق او در کبریت بکریزد خاتمه در بیان فواید متفرقه و آن مشتمل



آن جهان که محتاج بقیاس است که آن سترع و این قیاس است استعمال سهولت و سستی و چون در تعبیر و کلام و مکرر و در  
عرو و زاده باید که قصد نماید که اشتقاق عرفی و یا موت فایده و سکه و در عارض کرد و در آنکه سست و در علت است نهنج  
خام و در افعال سست است تقاضا است باید که در آن حال که باید سقوط شود طعام و احساس در آن سست و در  
مرض است باید که در آن آن باید دوام صداع و شغفه سست و در اول آمد و در سست و در سست و در سست و در سست  
تند و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست  
و طول رفت و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست  
طعام باقی و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست  
حروج و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست  
حالیض کشتن زن حامله در اوقات مغرزه جیض سست و سست و در سست و در سست و در سست و در سست  
عصب حجاب و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست  
در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست  
حجاب حاشد بول بخش سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست  
که سست آن معلوم مانند سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست  
تقریر چیری در اوقات مغرزه حجاب و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست  
علام که بسیار کرده و با کم که همجین بر تعبیری در اوقات طبعی سست و در سست و در سست و در سست  
طمت دایمی و در عاف و باختر اشطن فاسده و باختر فاسده و کاه دالات باید امور جریته و در کجا به بعضی آباد گرفت  
فصل ششم از خاتمه در بیان دلائل انتقال از علنی بعلتی دیگر صداع رایل میگرد و بر  
تشنج رطب و در رایل میگرد و حتی صداع و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست  
کوشش و سست و سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست  
صداعی خنق و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست  
سرم رایل میگرد و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست  
محدت کرمی در کوش و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست  
در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست  
محدت کرمی در کوش و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست  
رایل میگرد و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست  
سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست  
و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست و در سست



### خاتمہ در بیان فوائد مسفرہ

سوز و جوشید باید داشت که ماه روز خواهد مرد و آیه و علامت آن آنست که در د و مرض خود مصطلق جزا شش حمام همسایه  
 نیز دهم آنست که چون ظاهر کرد و در اول چپ مریض سرخی بسیار و وضع نماید و قبول آن سرخی سه نکت است  
 باید داشت که نامت بهر دور خواهد مرد و مرض خود و آیه و علامت آن آنست که در ماه من بسیار سیدیه در اول من  
 برسد و جوشش در د و نعل نماید چهارم آنست که چون عقب کترب منس را نه نمید می سیدیه  
 خود برسد باید داشت که نامت بهر دور و اول مرض خود خواهد مرد و مثل آن از ساعتی که ظاهر گشته است و آن دایم  
 منی مسامت و آیه و علامت آن آنست که در اول مرض خود نول بسیار نماید یا نزد دهم آنست که چون  
 در کس چپ مریض دایه ساهی ظاهر کرد و باید داشت که نامت بهر دور خواهد مرد و آیه و علامت آن آنست که در اول مرض  
 خود ستان آنسرد بسیار و لذت خواهد داشت ششتر دهم آنست که چون در عقب کترب منس دایه  
 سرخ گرم سیدیه حکی آتش سرریگی دایه افلاهی برسد باید داشت که ساعت روز خواهد مرد و آیه و علامت آن آنست  
 که در اول مرض منی بسیار خواهد نمود مفید دهم آنست که در د و مرض مریض دایه سرخ بقدر افلاهی برسد باید داشت  
 که ایامه و در دور خواهد مرد و آیه و علامت آن آنست که در اول مرض خود دعت لمعی بسیار خواهد نمود میچید  
 آنست که هرگاه عارض کرد و وضع شدید بی در خفه و در مرض دست او دایه که نول برسد باید داشت که با سحر دور  
 خواهد مرد و آیه و علامت آن آنست که در اول مرض خود جوشش نرب نرب خواهد نمود فو نزد دهم آنست که چون  
 مریض چپ مرض دایه ناگودت رکت هر سه و وضع بد است مانند باید داشت که بعد ساعت روز در اول مرض خود خواهد  
 مرد و در اول طریح آفتاب و آیه و علامت آن آنست که او را در مرض خود خمیازه مسا عارض میگردد میستم آنست که  
 در اول رانطه ابرو او دایه بقدر سرصل هم رسد باید داشت که تا پاره در روز و در مرض خواهد مرد و آیه و علامت آن آنست  
 که او را دایه مریض او را جواب بسیار نفیض عارض خواهد کرد به بیست و یکم آنست که چون بر کتب مریض دایه ساهی بسیار  
 ساه رکت برسد باید داشت که نامت بهر دور خواهد مرد و آیه و علامت آن آنست که در اول مرض خود دایه  
 ساهی او را و اظنه باره در کمال شدت خواهد نمود بیست و دوم آنست که چون بر سینه چپ مریض دایه سقری برسد  
 باید داشت که تا چهار دور خواهد مرد و آیه و علامت آن آنست که در اول مرض جانش سار در چشم او هم خواهد رسید که  
 نفیض او جانش نیاید جسد که بخار و دایه جسم را بیست و سوم آنست که اگر در وسط سر مریض درم ساه  
 سار کرد و گاهی مریض درم ساه و وضع بد داشته باشد باید داشت که با چهل روز در اول مرض خود خواهد مرد و آیه و علامت  
 آن آنست که در د و مرض او را ساهات سیدیه برسد و جوشش جریه سیدیه و نول سار و شدت پیدا باید بیست و  
 چهارم آنست که اگر دایه مریض درم ساه سیدیه در کمال ساهی برسد باید داشت که تا ماه اول مرض خود  
 خود مرد و آیه و علامت آن آنست که در اول مرض او را جوشش جریه برسد و نول بسیار نماید بیست و پنجم  
 آنست که چون در گردن مریض سرفه یا دیر جوشش یا جوشش او ظاهر گردد باید داشت که نامت بهر دور و در اندای مرض  
 او خواهد مرد و آیه و علامت آن آنست که در اول مرض او را شهور حاح و اعدیه رده و سیر بسیار در کمال شیرینی برسد

خاتمه و بیان اید متفرقه

[illegible]



روی دالات بر طبقه حرارت غریبه و ضعف معده و گدجه نماید تغییر رنگت بدن و همچنین تغییر حرارت آن سر آنکه بعضی اصحاب  
و بعضی نیز بعضی سیاه و بعضی سفید باشد و بعضی گرم و بعضی سرد و این از علامات بسیار رویه است و بعضی از آنها  
دلائل حواس است بطلان حواس است خصوصاً بطلان سمع و بصر و حجتی که در رویه  
چیزی را ندیده دالات در کمال رذالت و نهایت ضعف عارضه بر روی و روح میباشد و همچنین تسر در دستها و الوان بر دراک دالات  
بر فتر حرارت غریزی و روح نفسانی و قوت حواسه میباشد و اینها خلط و تا یکی چشم دالات را حلاط عقل میباشد و ظهور معسر  
ناف و نمودن روی قابل است بآن حال حجتی که دالات بر طبقه خلط رویه و صعود آنها بسوی دماغ میباشد و رطوبت  
نجات مولک دالات بر اثر نفوذ سودا میباشد بلکه به مبدی مریض که شخص سیاهی او را پذیرد و ازین سرسازد و بکشد دالات  
بر اثر نفوذ خلط سودا و قرب موت میباشد و چون باری نماید مریض دست خود را بر کمر و گردن و رانها و پاها و دیوار و یا صند  
میدارد و آب و کس اینها همه علامات روی قابل است و صفات و امراض حاده مانند سرسام و ذات الریه اختلاط و همین  
باشد بهتر است و باجم و حزن در کمال رذالت و با حط است و همچنین اختلاط عقل و قار و سبک روی و قابل است  
بکاه و مریض در مرض عارضه است و همچنین شدت حوب او از موت داند و از آن و بعضی از آنها دلائل صداع است  
دوام صداع با ضعف و مرض حاد که معارف آن علامات روی است دالات بر آن میباشد که مرض قابل است پس اگر بجا علامات  
جده باشد و در جهه وضع مریض ثقلی و مریض جوان باشد توقع رعایت در معجم و اگر رعایت نماید و تا بیستم گشته متوقع بطلان  
او است از گوش و یا بینی و یا چشم و یا لثه و جراح عقب گوش و یا حوالی کردن صداع در ابتدای مرض دلیل بر ضعف آن در چهارم  
و یا پنجم است و قطع آن در ششم و بسیار است که اگر اندک بسوزد نماید در معجم ضعف در ششم منقطع گردد و یا در بازو و هم و اگر اندک در ششم  
ناید در چهارم و پنجم منقطع گردد و چون مکرر در اسکوت و نفی هر سه دلیل آنست که او را شح هم برسد و یا سیرد و مکرر که کلام نهد  
و یا تب او را عارض گردد و یا شش ساعتی که محسوس میگردد در آن خارا و در مریض را که تند هر سه در چهارم حواله مرد و اگر آن  
که نت بجات میباشد و بعضی از آنها دلائل میات چشم است متبکتن بعدی چشم آسانا حوالی دالات بر طبقه  
بغم خام و فحاجت اختلاط و ضعف معده و طول مرض میباشد و با حمر قانی دالات بر طبقه خون و حرارت آن و امثال و برود  
دماغ میباشد و با حمر ناصع دالات بر حرارت خون و فوران میباشد و اگر بانه حرمت در مریض که جانب می است و مستوی باشد  
و در اکثریاض آن اسلم از متفرغ غیر مستویست بجهت آنکه در اگر دالات برود میباشد و اگر مانند در مریض که منقل صد ضیق است  
و یا متفرق غیر مستوی باشد دالات بر انتشار بخار و ضعف طبیعت و فتر حرارت غریبه و استیلا و حرارت غریبه میباشد و بعضی  
که در غیر صافی بخار آلود دالات بر تسفن خلط و غلبه سودا و سوده حال قلب و روح و دماغ میباشد و به نیلجی و تنفسی و کمودت  
که مقدم بر آن ناله و برافیت یعنی ناله و برافیت باشد و اول امر دالات بر قرب موت میباشد بجهت بطلان حرارت آن  
و بعضی صافی دالات بر غلبه صفرا و انتشار آن در بدن و بر قان اصفر میباشد و بر کاه در نهایت شدت ناله اسلم  
و ظهور بیاض آن در طرف اسفل میل سواد آن بسوی اعلا دالات بر سوده حال قلب و ضعف قوت میباشد و میل  
سواد آن بجهت اعلا و بسوی ظاهر دالات بر اضطراب طبیعت و وحشت دماغ میباشد پس سر او را راست که تقفد باطن عین علیل







## خاتمه در بیان فوائد مغز

که اختلاف اندام داشته باشد حرکت است حدوث سال متقی باید است جو شش و آن در امر استقامت است  
 ترشح گاه امداد او را استقامت است به است که میرود صاحب آن در وقت روز اجتماع استقامت است  
 صفای است و بعضی از آنها دلائل عروق است استقامت و بر آمدن رکبا مارکت که نزدیکین و بکات جسم  
 چرخه کردن میباشد و بعضی از آنها دلائل متغده است بر دو متغده در امر اس حاده مدول نیز دلائل  
 رگوات و سقوط قوت خروج ریح با صوت کسبکه عادی بدان باشد و او را جای آید از آن در امر اس حاده است  
 و اگر بی اراده باشد در کمال بدی است بعضی از آنها دلائل آلات تناسل است تقلص و برگشتن قیض و امین  
 در امر اس حاده ردی و دلالت بر سوت غریزی و با وجع تنبیه بنیاید لین و بر می آید و در وقت آن بر دود مرص حاد است  
 اختلام در اول مرض است و در آخر آن بنکواست اگر قوت باقی باشد عروض امراض حاده رن حاد را و همچنین  
 مدول پستان آن یک دفعه و بل سقوط حل است و اما اگر یکی بر دو پستان او کوچک کرده دلالت میدهد بر آنکه حل توام است  
 و یکی آن در طفل اسقاط میباشد و اگر پستان راست کوچک کرده بر اسقاط خواهد یافت و اگر پستان چپ کوچک کرده و چتر  
 انعقاد خون در پستان زن دلالت بر آن میباشد که حال او آید بچون میگردد حدوث قروح و صلی در کرده و متناهی پستان  
 دلائل بر سر رو آنها است و بعضی از آنها دلائل اطراف است برودت اطراف در امر اس حاده و دلالت بر درم  
 احشاء و استقامت حرارت غریزی میباشد غشی و دلالت قوی است بر غلب و سود و حال مرین خصوصاً در اول مرض و یا همچنین  
 که بدن گرم نگردد بعد از آن کمودت اطراف و نامتناهی دلالت بر سوت غریزی و سبایی آنها در چون مضطرب گردد  
 با آنها دلائل جدیده بنیاید که سالم باشد بر فیض و اطراف او بریزد حرقت اطراف با برودت باطن و بل قوت مرست  
 حرمت اطراف از در تیره با بل غشی آنها و علامت روی است و اگر آنها غشی باشد دلائل قوت مرست نشخ  
 با سوال و گزاف بنیاید مثال اند تشنج عارض از سرسخرق قنالت تشنج و منعی عارض مدلت علامت  
 روی است و بعضی از آن دلائل کلام و صوت است به بان در امر اس حاده خصوصاً با و تار و سکون به است  
 صوت صعیف و دلالت قوت بنیاید سکوت طویل و متغیر کلام و یا کسبکه تکلم نماید و یا خوشی از مردم دور و بیزار  
 کرده شدن دلالت بر سود اس و یا استرخاء و عمل لسان و خنجره و یا ترشح آن و یا دماغ تبخلی که مدائیک کلام به است بنیاید  
 کثرت کلام شخصی که عادت او سکوت باشد و همچنین سکوت کسبکه عادت او تکلم بسیار باشد علامت استقامت اخلاط  
 عقل است سرعت کلام دلالت بر حرارت و آفت در دماغ میباشد کثرت ذکر مردگان و موت و بیماری خوف  
 از آن علامت روی است و بعضی از آنها دلائل شهوت است بطلان شهوت طعام و بر مرص حاد و بل اجتماع اخلاط  
 روی است بر مدده و عروق و در مرض مرص و بل بحال قوت تعاضیت و موت قوت طبیعی هتسما ع و با و اشتق حود  
 از طعام در اختلاف دم بر من روی است و بعضی از آنها دلائل حرکات است قلن و اخلاط و دلالت بر اتقاء و بخار  
 روی سوزی دماغ بنیاید رعشه اگر از بجزان باشد جید است و دلالت بر استرخاء اعصاب بنیاید قوشب و جیتی بر فیض  
 و جیدین به چیز و بر شخص که نزد او باشد دلالت بر اخلاط و بخار حرقی که سوزی دماغ او متناهی ماست بنیاید قعود مرین



## خاتمه در بیان فوائد متفرقه

رعان سیاه از متحرک بر شق سست و رعافیکه از متحرک خالف است حدست سبلاں و اندر دوسر  
 روع روی است و بعضی از آنها دلائل بول است بول سیاه و رفیق اسهال بدست اجتناس بول در دست  
 و اندر اندام و کثرت عرق الی و حدوت که ار است تقطیر البول و حیات سا که دلال بر حدوت رسا نماید بول  
 فق القوام و اوام غطس ملط و کدی که دو آن چری دیده نشود و معطایا در رفیق بعضی در سرسام و امراض خاوه و اسود  
 نه امراض خاوه در رفیق بر دوام بر امراض خاوه و غلیظ کدی که یکسب کمر درد و آن چری تمام اسهال در دست و حول بول رفیق  
 کمر درد بر امراض خاوه پس ملط و کدی یا باص دلاله ترشح و موت قریب میباشد دوام بول در رفیق با علامت حید  
 دلاله ترسعت بجران و اما اندر اینها سرعت طلب چهارم بول چرب که رنگ آن بر یکسب است که است اسهال و بول  
 ناقص بول من حر اسهال مانند و یا مائی بدست و در تر آن بولهای مردان در میان که سیاه رکت و اطفال  
 بر رفیق مائی مانند شخصی را که تقطیر البول در قولج معروف بایند و سبب هر سه در دست و در سبب دیگر که یکسب بر سه و بول  
 بسیار که سرگاه که دلیل بر سه و سبب در طبع بول ریتی نماید در عقم خاوه مرد بول صاحب الوان متفاس  
 روی است خصوصاً مائی که در دم و باغ اسهال بول غریبه بول دلاله ترشح و حاضراً حیدر یکسب بسیار  
 شخصی که در بول او اسود و غلیظ پارچهای کثرت کو چک و یا مانند پارچهای جوانان دلاله ترشح کرده نماید و اگر کانی  
 شخصی که حول بول نماید و سبب مقدم دلاله ترشح و اسحاق رنگی در کرده و یا نماید سرکه بول غلیظ ناره  
 نماید و در انقطر البول باشد و در سبب بطر و عامه او هم بر سه و یا بل نمائند او و بعضی از آنها دلائل رسوب است  
 رسوب امر متعلق بایل سری فوق در مرض خاوه دلیل احتلاط عقل و دوام آن دلیل غطب رسوب رسوب رسوب  
 محلف القوام دیکت و عدم رسوب و سبب در بول در بیتی رسوب یکی اسهال و بول بسیار و اند و وقتی که مانند رسوب خاوه  
 بول سیاه علامت حید است رسوب اسود خاوه با عامه مانند و یا بدون آن دلاله ترشح و در مرض عظم و فقر آن  
 طبیعت را چنانچه قسبیکه آن دس محلف است دلاله ترشح و یا چنانچه دلت مرض و بول بهمان نسبت  
 مانند و ظاهر کرد علامت حید و سلامت دس دلاله نماید و هر چه بودی حادث میگرد و در مادی ترشح و هر که  
 رسوب کرد در بول آن چری سبب بر دل دلیل است که در احصاء مشابه هم خواهد رسید و بعضی از آنها دلائل برادر است  
 بر ارانی و رفیق بسیار و کد در سرد مانند وقتی که برادر اندک و املس لرح معبد مانند و یا اسفرد روی است وقتی  
 که برادر صراوی حرف مانند و سهوت طعام از رفیق بایل کرد روی است چون کسی اسهال کینه داشته است  
 و طعام از او منقطع گردد و سبب عدم حر است بایل مطلقاً دلیل و ادات حال است خروج برادر اندک خصوصاً که مالدع آ  
 و آن علامات در بسیار است برادر حرف جرس عطف آن احتلاط الدم هر سه بدست برادر اسود که خود بخود  
 آید مائی و یا بول حلی از در نفوس علامت است چون در برادر مانند و در بول شکست است سرکه در اسهال و یا داشته باشد  
 عطف که سبب او چری سبب کمر درد و دو آن غطس بسیار و در هر سه در دست و در ارادلی و خود خواهد بود  
 و از جبر نماید و کات سیاه و قسبیکه مانند با کس که در رفیق و دوائ عقل دلیل بر دست چون ظاهر گردد در رفیق الاسهال

در معنی وانه سبب نبوده و در اول جبرسه که شناخت خود مرد و چون داشت که در شش با فواید بدست می نمود  
در دست روی است چو در سینه چینی شیده غمخیز می گردد و حکمت است بدین را اسود و افتخار و خشنود و در سینه  
از مرض نه در وقت است و در فراوی نه حاد می برین بسیار به است چنانچه برادر عظمی و شش و برادر سیاه و بد فواید  
مرض و افتخار که کثیر است اختلاف الدم وقتی که باشد آنکه سرده اسود و در دست نه است و همچنین مرکب از  
دم به برسد و برآید چینی شیده بسیار چه گوشت و برگر که در عروق افتخار به برسد و با برین در سینه اسود و افتخار میاید و از آن  
متره سودا یا خون بسیار سیاه آن شخص و فردای آن خواهد بود و اگر احوال نبی را که استقامت نموده باشد ماضی کرده و فردا  
آن خواهد بود اسراف خلط در سینه برآید و است و اگر فواید ماضی کرده و گذشته است خلط سودا و به برین ترش  
و آن آید که به چو برین برین برین و برین برین است چون بعد اختلاف الدم تب جبرسه است جبرضا که به  
مرض لغت مانند دات الحبه و ذات الریه به برسد و دلیل موت قریب است و چون صاحب سل را اختلاف به برسد دلیل  
بر موت است چون کسی را اختلاف به برسد و زردی باشد و افتخار باید و دلت بر آن بنیاید که سبب اختلاف او چینی است  
و افتخار و سبب کرده و فردای آن چو درن عامله را نشکند به برسد استقامت بنیاید چون از سیاهان دم از فواید بافت  
اختلاف دمن چون به برسد دلیل روی است بر مرضی که افتخار باید و از اندکی آن متره سودا و اسفند و از فواید موت نه است  
و چون جاری کرده از بن خون بسیار می و در آن فواید را شش به برسد دلیل سوء حال است و بعضی از آنها دلائل  
نبش است نفس نایب الفار با تب مصلب بسیار است بعد از آن نفس الرجوع بعد از آن موحی  
بعد از آن دودی بعد از آن علی بعد از آن نشادی بعد از آن موحی شیده التوج بعد از آن مرض  
بعد از آن مطرفی بعد از آن غزالی نه به الا لغات در مرض حاد بعد از آن عملی که در آن انقطاع بسیار  
و مرکبات ضعیف باشد تمامی اینها دلائل و دین است چون متواتر گردد نبش از دست چپ و متواتر گردد از دست راست  
باید دانست که بسیار از مردم را نبش طبیعی ایشان مختلف و می تواند میان به دن مرضی پس باید  
نسبت را بن مانع کرده و بعضی از آن دلائل نقش است بر تن نفث اندکی مرف بسیار است نقش  
احمر و اسفند کمال صفت که محل را بنامه چینی و نقش رقیق که جدا کرده از سینه بسیار و بزرگ است و اگر یکی به است  
و که اسود و به تراد کل آن بر نقش که زایل گردد آن وجع سینه است خدش که بسیار باشد نفث که به بنامه چینی  
کرد و در سل قاتل دلت مرصفت فوت و با تب معده بنیاید عدم نقش نفس لا تقاب دلت بر در شش  
و دلت مقعر بنیاید نقش ده بار طوبیت معقرویه ذات الریه دلیل سوء حال است انقطاع نقش مصلوب  
با خروج آن اندک آن که دلیل قرب موت است نقش القح در اول مرض قابل است و نقش که باشد بیشتر و اوقع او بیشتر  
روایت آن کمتر و دلت آن احوال است و بعضی از آنها دلائل قبی است قی سرگرائی ضرر مایه بود و اگر یکی  
مرکز چینه و یا سرخ و یا که و یا بنامه چینی و یا بسیار تمامی اینها باید برقی که مخالف معاد باشد و میسر آید آن زن  
مختلف از لوان باشد وانی و اسفند غلط با بنامه چینی است و همچنین مرضی که بعد از آن سکون و راحت به برسد روی است





## خاتمه و بیان فوائد متفرقه

سن مجری نفس به پنج کثره ارض بس و صد چاشنه و بیخه منع نبوده صاحب سرسره و اندک بهشت نروده  
 میزند ازنده که منی و مکت کرد و که در مجین ترین بهت لکن میگردند و اسباب ضعف و تلبس نمیدانند و غیر  
 آن صدمه است و یک کثرت و کثرت است که و تیره مرض عفاق یکدیگر میگردند و در آنها بسبب تنه و در کثرت نیست از مرض غلبه  
 به شریک و به کثرت نباشد که در جری و آن کثره ارض به سال واقع میشود و بالجمود و مرض حرکت به سلام موت آن  
 وقتی است که صفت نروده در اوقات و حالات مانده خواهد بود و در اتفاق افتد و خواهد بود وقت اندک بود باشد  
 چنانچه در حیات طبعی باشد و یا در تریه چنانچه در حیات و ریه و اما سبب موت قضا و خروج روح حیوانی با تمام است و رغب  
 بر اسباب اراضی بسیار و اکیست سیه و احرار و بختن و اخراج خون بسیار یکدیگر از افراد قلب و شریانین و با احتقان و رخ  
 در آن بسبب خرف بسیار و عم راه و در مغز و یا بسبب نخیلهای میوهی قلب و یا برینها و الله عالم بحقایق الاسرار فصل  
 بیستم از خاتمه در بیان ابدای ظهور صناعت طب که گفته اند افعال و افعال آنست که حقیقت جمیع علوم  
 حقیقه و غیر حقیقه و مناسبت و علیه و علیه اندای در حضرت آدم از الشریعی حیات و علیه اسلام حکم آنکه گردید و سلام آدم علیه السلام  
 کلماتم عرض کنم علی السلام که در اول و الفاشد و بعد از آن بحسب اختلاف احوال مردم و احتیاج انسان بر کثرت  
 علوم و در آنست که در اشیاء و اشیاء طبیب السلام و صانع است بوحی و انعام و مانی در رویای صادقه و حکما را ندانند  
 صناعت طب و صحت آن اختلاف است بحدی که جمعی که قایل بقدم اجسام و انواع است و صناعت طب را نیز قدم مبداء است بحدی  
 احتیاج می نوع انسان بدان و کسانیکه قایل بحدت اجسام و انواع است و صناعت طب را نیز جرات مبداء و در اینگونه بعضی  
 حدت آنرا حدت نوع انسان مع مبداء و بعضی که جمهور حکما آن حدت طب را بعد از حدت انسان مبداء و در این  
 معنی با اعتقاد آن است که حدت آن بطریق بوحی و انعام و رویای صادقه از جانب عالمی مدام غرور جل که با فاضلانی است  
 و هم جمیع علوم و صناعات و حیرت و غرور و عالمی کس و جمیع اصحاب قیاس و بسیاری از مشرکان برین اند و اینان را  
 ادوایه نامند و فرقه را اند که صناعت طب را به سایر صنایع از جمله مستنبطات عقول مشرب است و اینان را استنباطیه  
 خوانند و نشان صاحب تجربه و ادوات جملیه و بالیسر لطیف و فایک و دنیا قدرت از جمله ایشانند و این فرقه استنباطیه بحسب  
 استنباط اول و دوم استنباط متفرق بحدی که فرقه اند و آنکه بحدی که اهل مراحله از فواید روح سکون که در آنجا این صناعات  
 تسویه دارد و اعتقاد است که این صناعات اول در آنجا ظاهر شده و بعد از آن در فواید دیگر شایع گشته اند که اهل مشرب  
 بر آنند که صناعت طب اول در مشربتها باقی بود و دلیل آن صحت و دعوی خود است که میگردند و ندانیم چه بام که هنوز صناعت  
 طب ظاهر نبوده و لی را در سن جوانی در مشربتها بهر سبب که دایم مخوم و مخزون بود و بسبب چه از وجود سر و خوشحالی پر این  
 خاطر او یکدیگر شد و در حیرت و در پند او امور که موجب طرب و خوشحالی بود چه او میبایست اعتقاد نماید بر آن مرتب یکدیگر دید  
 و در هیچ بضعه معدود و اعتقاد در اعتقاد رویه و اعتقاد هیچ چیز جدا گشت و حال او بمانی رسید که مردم از جنایات  
 او میگردند و این مثال اتفاقا وقتی طبیعت او میل بر آنست که بر کجاست شایسته شمار و در نمود و ادوی میل و خواص چندین  
 ندری معالجات او نمود و در بر او اراضی نماند و در نتیجه او در تحریف آورده و در دست چند روز بالکل نابال گردید و در آن مرض

## خاتمه در بیان خواص سفوف

احاطت یافت و چون این سفوف در شش و پنج ساعت مردم در مقام تحسین نهاده و هر کس که بکلی از مباحات آن ابرام  
 نماند میکتد باز کس پیدا نشد قطع حیاض و بعد از آن مردم شروع در تحریر نمودند و در ایام صاعقت طب را بدو و مشکل  
 ساختند و فرقه بر آنکه اول این صنعت مدینه و لوس از دیوان طارند و اصل استخراج آن جهان بود که دایه اجته  
 محرم است آنرا که مگر بر سر حق رود و او چند مرتبه داده و از مردم حق که مدتی آن شکایت داشت مدتی کرد و بعد حق  
 بر آنکه اول خود این صنعت دست جرید از جزایر بلاد یونان که جریده و دس و فو و دس و دس که مسکن است و بطریق اولی  
 سه جزیره در وسط اقیانوس واقع اندوده و آنرا به یک سو بسوی جنوب است و در بین جزایر غرقه موجود و اعتقاد اگر این است که طب  
 را سفوف بر مازند و او محتاج این صناعات جلیل انداخت و بعضی بر آنکه که استخراج آن کلام یاسد و بعضی بسوی  
 بین و جمعی بسوی باغ نسبت داده اند و بعضی باغ ناکس و کور و بی باغ نهند منسوب میدهند و برخی مذهب آنرا  
 اهل از پیش و می سکن طور بسیار از مذهب آن میدهند و آنکه این امور در جمله انقیاضات و خطایات است موجب یقین  
 بسود و بد آنکه قاطب روحی و الهام نشین نموده اند و از استنایه را بد لاجل چید که علامه آنها این است که آدمی را ممکن نیست  
 که بر صناعات روحی آسمانی و الهام ربانی استیلا یابد این صناعات جلیل القدر عظیم السعفه نماید که یکی از جمله آن معرفت غایب و جانی  
 و معادن و خواص امریکی و مقدار نفوذ هر روانی و مناسبت آن به هر مزاجی و مقداری معین و غیر اینها است و بعضی که در کتب طب  
 اند که است مقدار بر سر نیست و توضیح اینکه استیلا از برای معقول یا حقین معینه خود ایراد نموده اند الهامیه جمیع آنها را سایر علوم  
 مفوم الهام که عبارت از انشاء معنی و امری در قلب است نه نظری که کتاب خوانده باشند و حواشی هر حکم آنکه کبریا قاطبها فخر را بد  
 تصور و با نفوذ غیر چنانچه تصور بر اند و در ذرات مصادقه و میل طبیعت و انفعالات حسه را در حلاله الهام و استیلا و چون این استیلا  
 نه اکنون مجبلی از تصورات استیلا که در بیان اندای تصور این صناعات آورده اند و بعضی از برای مصادقه که در مباحات  
 صعبه که از جمیع وقایع فراتر رود و همچنین بنحوی نظری انفعالات حسه و قوی یافته و ذکر یابد اند و از اطلاع آنها معلوم کرد که مبداء  
 این صناعات جلیله القدر غیر از الهام خالی از چیزی دیگر نیستند و و از جمله تصورات استیلا به مبداء اصل انداخت  
 یکی از امور کلیدی این صناعات است که میگویند بنده بود که کسی تب کرده و بدیش سکن در مکتب چشم بسیار برین ارمج گشته  
 رنمای بدلات استیلا حزن بر او ظاهر است و آن شخص در آن حال جبراس و سرگردان مانده که آیا دفع این امر اص مکتبچه مجبلی  
 نمود که بی چندی از در اعانی بهر سببه و خون بسیاری از آن جاری گشت و آن حالات بالکلیه از آن رایج گردید و با آنکه نه  
 تصور ملاقات مذکوره انداختا بر دست او روحی رسید و در جراحت او خون بسیاری رفت و بالکلیه از آن مرض بجات یافت  
 و علی اینی حال بر آن شخص حکما ظاهر است که این امر ارضی از غلبه خون بود و علاج آن محصور بر احوال آن پس بعد از زمانه بن  
 سال مرگ آن حالت مارض مسکروید با مخرج خون او مبادت نمودند تا آنکه بتلاقی انکسار رفتن این صاعقت مکتب و در آن گشت  
 و نقل است که شخصی با درم غنیمی و گداز بهر سببه و حیران بود از شدت وجع آن که به تیر مایه و در لبست خوابیده بود که  
 ناگاه با بر جوشی از سقف حار به دست آن امان و آراشتگاف و هر کس بسیاری از آن بر آمد و بجات یافت و در  
 باب قی و استیلا شخصی طعام بسیار خورده و استیلا او بهر سببه و از مدت ابرامی آن که غشیان و کور استیلا

# خاتمه دیباج نوائذ مغربه

و تمنی و توجع و غم و اندوه و حال اوجانی رسیده که هنرکت خود متعین گشت که درین ایام طبیعت از اوت سرور و جوش و  
 سرور یکی از سبب غرائض که عمارت رفی و با اسهال باشد و با هر دو در میان و در کمر چپها واقع میشود و بسیار منفع کرده  
 و آن شخص از آن مرض صکانت نجات یافت و با آنکه آن شخص در آن حالت در بین انتظار و سرسبکی بیانی و با هر دو که آید تا آخر بود  
 در دهن لذت و جود و دود و در سر ساعنی اودانی و با اسهال حادث گردید و با اسهال آن با لکجه از آن اعراض غرضی  
 یافت پس آن شخص و کما یک از این نوائذ مغربه میبرد و سبب معرفت چند امر طی حاصل گردید یکی از این نوائذ مغربه و دیگری که مزاج آن  
 سبب دانی و با اسهال است سیوم معرفت دوائی مقینی و با هر دو و همچنین شخصی ملت اسهال پیدا گردید  
 و در آب منج خود جبران و سرگردان بود و بعد است که کلام دوائی مانع است او را که ام صا که اتفاقا فلکها یکبار باقی گشت  
 احد او آورده و از آن ساول نمود فایده یافت و در دیگر نماز آن غذا ساول کرد و تحقیق یافت تا آنکه بعد از چند روز بدوست  
 اسمانه لکجه عرض اسهال نفا یافت خرد او با عصاره اسهال که سیاق خاص است بعد از آن خوراند که تحقیق نماینده که آیا این  
 عاصبت نفسیه عمومی است که سیاق دارد و یا امری دیگر مرید دیگر که او را یادگیری با اسهال برسد که مرزی دیگر او در  
 هیچ فایده نمیداد و اسهال که نفس سیاق نه از جهت ترشی است بلکه از جهت خواص است بعد از آن مذق الحکام و مناسبه آنکار  
 و کمزرت بخار و قیاسات که دوائی را بهر ای دیگر مدغم و یا لون و یا بر وجهی سابعی و او قیاس نمایند و از هر جهات و احتمالات  
 بیابند و بعد از آن با نخاص و احب النفس و بعد از آن به کمران بگردانند و نکار و خواص و مضامع و مساز آنرا نه بیابند و بهرین نحو  
 مسامت طلب تکمیل و تمیم یافت و در حین الاغیا مسطور است که اول ادرام که مرد دانی را عصبی بیابند از دوا بلکه  
 منهد نقاشی میش است که بعد از آنند حاصل گشت و عاصبت آن دوا است که ما در دوا که در دوا میبرد و دخت میش میرود که  
 او را در دخت میش که او را دخت بالکل جنگ و مضامع میگردد و چنانچه شخصی آنرا که در دخت میش که داشت بالکل خشک و مضامع  
 گردید و استماع این حکما پی برده که هر دوائی را از ترشی و غلیظ است و مثل حر و عصبی دیگری که آنرا نمیدانند و بدانکه آنچه در  
 اسامات این از غیر حضرت آدم و احوال حضرت ادریس علیه السلام که مرد حکما بهر اسامه استوار دوا است که مسو  
 از آن حاس که حضرت رسالت باه علی علیه و آله هر دو مذ که بر کاه سلیمان بن داود علیه السلام در نماز میستاد و حتی تا  
 معاصر او ظاهر میشد و سلیمان بمقتضای رحمت الهی از آن دخت میبرد که تمام قویست و فایده تو کلام و طریق کاشتن و یکبار  
 دانتش فرود گشت آمد دخت حکم آنکه کریمه اعطسنا الله الادی انطق کل منج یعنی آید و نماید و تربیت و محافظت  
 خود متعین بار میکشت و بر عزم خود علم طلب ارجاء عاوی است که بر حکیم الله تبار اند حوت آنکه هیچ نقایس علم طلب در نوبت  
 مسطور است و صایبه را اعتقاد که طلب و میاکل ایشان بر مسالت کابن و در میان ایشان که بعضی بر نوبانی  
 مساود و بعضی الزام میافزاید پیدا شده و بهر یک عبارت از خانه البت که حکما و صایبه چنان عبادت بهر یکی از سبب  
 بسیار با رعایت مناسب آن کوکب در لول و وضع و حرکات و دوات آن خانه را مغوی داشتند و با هر یک از متدبک  
 نفس رنگ در دوا و دوائی و دوائی و وضع عمومی نفس و بهر یک متری و در پنج و غیر اینها بر آن قیاس چنانچه متعین در کتب فایده  
 مسطور است و فایده از نماز را اعتقاد است که در سنی و بهر یک در میان به بیضا و مرید که نم نم بر آنجا نوشته بود و بر عزم

یونس است که علم طب را در دشت گرد آورده و سره اعیانید اسد ظاهر راحت زیر آتش کوه سید گسی که بر دروست مارل سده  
 و آورده مراد پرست کاو جتس را جلد آن کتب ساخته بود و آنرا آنکه چهار هزار و پست یکصد کتب گفته می‌شد و اصناف  
 سه عراقی و سه سورانی و یکصد و سی و دو عربی است که ایشان صادی علم اند و معتقد ایشان است که یونس الهی است  
 سال انسان بود و در ایام آن علوم را در آورده و در آنجا صیغ صاعات و علوی که در آورده بود نتایج گردانید و مرغان  
 را بنا کرد و در مصر آن علوم را با ساس اسفال یافت و امیر ابو الوفا س فانک در کتاب محمداً الحکم و محاسن الکلم چنین  
 آورده که علم طب را اسکندر در القریس در وقتیکه در مملکت فارس استیلا یافت از فارس سیوان نقل کرد و فرمود که ما را بعت  
 قریس ملت نماند و ما را به پنجپس بخرید و کتب خانه ملوک فارس را کتب محرم و سایر کتب مکتب یافت و سیوان فرستاد و اینجا  
 کتب دین محبت و سرعت ایشان یافت همه را در دشت و این سخی بسیار بعد التوقع بهما به چه اتفاق عقد در میان ایشان  
 این اسکندر حکما و اطباء و سقراط و اسقلیوس و امثال ایشان بسیار بود و بی درگاه اسکندر کتب حکما و قریس را بسیار  
 بوده و دلتی بر مالی نرخته کرده و می‌تواند و استعدای دارد و چنانکه او در بعضی بعد از اطلاع حقایق علوم و در عیون الانبیا  
 مکرر است که هیچ انوسلیان مطلق می‌گفت که من از این مدعی تنبیه می‌گفتم علوم مکتب از سر سیوان که از اسکندر نقل  
 این حکام شیع انوسلیان نوشته که من بعد از این مدعی را این نقل از کجا رسیده و علمای اسرائیلیه آری که اسکندر  
 علم طب و قیاس این لاجس منسوخ است و الله اعلم بحقایق الامور و آنچه از طب روایای صادره ظهور یافت آنرا آنکه  
 است که جالینوس در کتاب قصه و نقل می‌گفت که اولی باعث من بر قصه عرق صابر که میان سسناه و اهام دست  
 راست آن بود که من در ایام حوالی مدنی مدید در مواضع انصال که بحجاب احساس الم مبرمی می‌گفتم و در حدیث  
 آن بر دامن فایده آن مرتب شد تا آنکه کسی در جواب دیدم که شخصی خجسته گفت بجالینوس عرق صابر را قصه کن  
 و آنقدر از زمان صبر کن که خون خود را بنده تا از این در و ستایای علی الصبح من موجب گفته آن شخص عمل نمودم و آن عرق  
 قصه کردم و چندان که استم که خون خود را ریستاد و بعد از آن آن الم با لکلیه از من زایل شد و مرکر معاودت نکرد  
 و شینر جالینوس در آن کتاب آورده که در مدینه فرعاش شخصی بود که مدنی مدید پهلوی او بسیار و در میگرد و در هیچ  
 معالجه شفا یافت و در بسیاری در صاحب در آن کثرت تا آنکه در خواب شخصی باو گفت که فلان عرق صابر را که در کف  
 دست واقع است قصه کن تا از درد خلاص شوی علی الصبح آنقدر آعرق را قصه کرد و از آن وجع مبرم با لکلیه کالت یافت  
 و بسسم جالینوس در مقاله زانیه از کتاب حلیه البر آورده که قریب تا حور و در شخصی را دیدم که زبان او بخدی درم کرده  
 بود که در دمن او کمی کجید آن شخص برگر معاد با خراج خون شده بود و در آنوقت حسن او نهشت سال سبده مار این من  
 از حمة اوحه مسجلی که مرکب از صر و قنویا و شیم حطل بود و در وقت غشا و خور را سدم و ما و گفتم که است بعضی  
 سردات بر زبان حور و سه تا در راه معالجه بر من روشن شود و از روی نصیرت شروع در معالجه تو کنم و چون بر وضع مردات  
 بر زبان آن شخص را طمانی که در آنجا حاضر بود غیر از یک طبیب هیچکس با من موافقت نکرد و آن شخص بر ملا حط نمود و گفته و  
 من عمل نمودم و آن حب را که همه متفق بود در حور و اتفاق در میان در میان شب بحواب دید که شخصی باو میگوید که علاج

درست که بعد از آنکه در این خود حاکم از وی پس از آن شخص متوجه می باشد به واسطه استعمال اعضاء و اعضاء که در  
 همه اعضا در این مرض خلیه متغایاقت و از جمله رویای صمدی قدس مدین باب است که در این  
 میگویند که یکبار خود نفس میگوید که شخصی سبک منانه داشت و من و دیو روانی که در صحبت سنگ منانه است معالجه  
 کردم طایفه اندری ماهی نه و آن شخص مشرف بر چاکت نه در این تمام خواب و یکم شخصی باو میگوید که اگر خوابی که از این  
 است نه من و ای این مرگ کوچک که در دست من است و من را صغیر فزون میگوید و در کنار وی آب و میوه میبازند  
 که بر و سوزان و حاکم سرزنش اول نه چون آفره از خواب بیدار شد آتش زبانه کرده و خاکستر آتش اول نمود بعد از ساعتی  
 سنگ منانه و بر و بر رفته و دانه خاکستر اول بر آه و از آن مرض نجات یافت و نیز از قبیل رویای صمدی قدس مدین است  
 که در بیانات هم مشهور است که حسی اسلایس مغرب از مرضی حادث شد که جمیع اطباء آن و دیوانه ما لاجدان عاجز شده  
 دست از عالج او برداشته و این انسان پادشاه حاکم رسالت پناه ختی آب میبده و که تشریف النجات و العلو  
 در خواب دید و آن سرور به الدن معالج خود نمود و آنجا بکم فرموده اذ فیمن یلا و کلل الا مترا پادشاه از خوشحالی  
 به رفته و در این معجزات آن دیار را غلبه و معنی عار بیکه از آن سرور حکم شنیده بود استعجاب نمود و از آنجا که آمد  
 بی معنی است و معجزه و معترف شد که مگر علی بن ابیطالب قهرمانی که در شاه میر فطالی آن دیار بود غایت آنکه میباید  
 ایشان را معنی شده و در این معنی را حاکمی را میباید اسی عشره که شکر گفتن را بجماع امیر المؤمنین و امام الشافعی علی بن ابیطالب  
 مدد است الله غایب است بعد مددی و آن اتفاق که مشهور در جوان امیر المؤمنین علیه السلام است باین علی بن ابیطالب قهرمانی  
 است بعد مدد و میگوید که است که مساین کلمات امیر المؤمنین علیه السلام را با لباس نظم مدآورده و بعضی آمده که این  
 کلام خود امیر المؤمنین است اگر چه صورت نه در دارنا شریف است چه شرف است که قصه ساعتر آن قدس و در زن باند و نجابت  
 و طاعت آنکه آنکه در کلام نکات اکثر بین نهج صمدی نه چنانچه اکثری آیات قرآنی با وزن بحر عروض موافقت دارند  
 و کین داخل شریف است الفصیح علی بن ابیطالب قهرمانی مدد از دیانت محضر جمیع علماء و مبرین گفت که مقصد و حساب منی بر حق  
 از این صحت است که بدو و پایانه بین سرور من زیتون نایه و زیتون بکرم نا این مرض نجات او را حاصل نمود و نوبه  
 این حکمران را معطایا و آن کلام صمدی نظام و بنویست است که در آنکه کریم من شجره و زیتون لا استرفیه و کلا  
 شریقه است و چون پادشاه بنده پس رومس بیخون و خود و آن چند روز مدد است مدد آن مرض بالکلیه شفا یافت  
 و در این معنی که در این قبیل است آنچه حق نرسان میگوید که چندین سال بود که در و طریقی در زم مشرف  
 بود چند نوبت قصد کردیم مخطا سعید بقاد و از یکدیگر آن الی بسیار برین حال بودیم تا که شخصی علیه السلام را بخواب برد  
 که در آنقرآت کتاب علیه البر و در اشاره فرمود من در خواب شروع بقرآت آن کتاب کرده میخوانم تا آنکه با آخر مقال منتم  
 رسیدیم دیدم که آگاه داشته که جماعت فحشه و معنی اقسام صمدی بسیار نافع است در نوبت بالیوسوس من گفت  
 مرا معالج صمدی خود فراموش کرد و مرد و تمهید را جماعت کن چون بیدار شد مدد ساعت باین عمل کلام آن را و معنی  
 بر من فحشه شد و نیز از آن قبیل است آنچه عبد الملک بن بکر در کتاب خبر کرده و در این معنی نوبت با و نوشته

آورده که بوی مراد در چشم عارض شد و آخر سخانی رسید که در هر دو حدقه آسمان و انبساط همه سید عاظمین آراش مهر  
 بسیار منشوش و پریشان گشت تا بر آن در صد و معالجه آن شده آنچه در آن باب مایع بود کار داشتیم تا مسیح فایده  
 ظاهر شد تا آنکه شیخی بخواب دیدم که شخصی اراطیا بمن گفت که شراب و روزه چشم کس تا از این علت کلمات بابی من  
 بدان عمل نموده آراش مرض خلاص شدم و الی الاثنین هیت بدان ماومت دارم و از اتفاقات حسنه  
 که در اب طور این مساعت روی نموده یکی آنست که در دست افیلون بن استیلیوس در حی پیدا شد که از شدت  
 وضع آن بیقرار گشت با بر آن روزی آنکه دولت آن از خانه بیرون آمده بطریق سیر متوجه کنار رود خانه که حی العالم  
 در آنجا بیار میسو که شت چون بد آنجا رسید از برای تشکین حرارت مومع منورم دست خود را بر شاخ حی العالم  
 با و میگردانید که خفتی در وضع حاصل شد و چون مدتی که شت از آن ظاهر گشت پس افیلون فرمود تا حی العالم  
 را آورده بر آن بستند بعد از دوسه روز مطلقا آراش درم اثری باقی نماند و لولده بعضی را اعتقاد آنست که اول حی و الی  
 که بایران ظاهر شده حی العالم بوده و از جمله اتفاقات عجیبه پیداشدن تریاق فاروقی است و با و در هر چو  
 در حوب پیچی و ما ذریون و مومبیانی و مرکب ارایینا تفصیل در قرا با دین کبیر تالیف سبب خیر و داعی و با و زهره  
 حوب پیچی و ما ذریون و مومبیانی و در حرف الف مع الفاء و الیاء مع الالف و الجیم مع الباء و المیم مع الالف و المیم  
 مع الواو و کریات و لهند و ایما و کرموده و این ختم نموده حاتم را الحمد لله اولاً و آخراً و قللاً و با و صلی الله علی سوله  
 نموده و اعلی قبه الطمین الطاهرین و سلم نلیبا تمام شد کتاب خلاصه الحکم من تالیفات مرحوم معتمد ذاب میر محمد حسین  
 خان بهادر و در بندر بیستی قطب بیج پذیرفت و میداقل بند کاش حضرت سبحانی میرزا احمد کاشانی مشتمل بر  
 تحریر کردید و از روی نسخه اصل که خط مصنف مرحوم بود مقاله و تصحیح نموده شد امید از همت مطالع که کاشانی

که مستحکم استفاده کاتب فقیر بدعای خیر باد

و شاد نمایند و تمام شد تحریر و ترسیم

آن در غره دی فی الحرام

هجری مطابق اول خنبر

۱۸۳۵

عبدولی

۴

۵۱۵۱